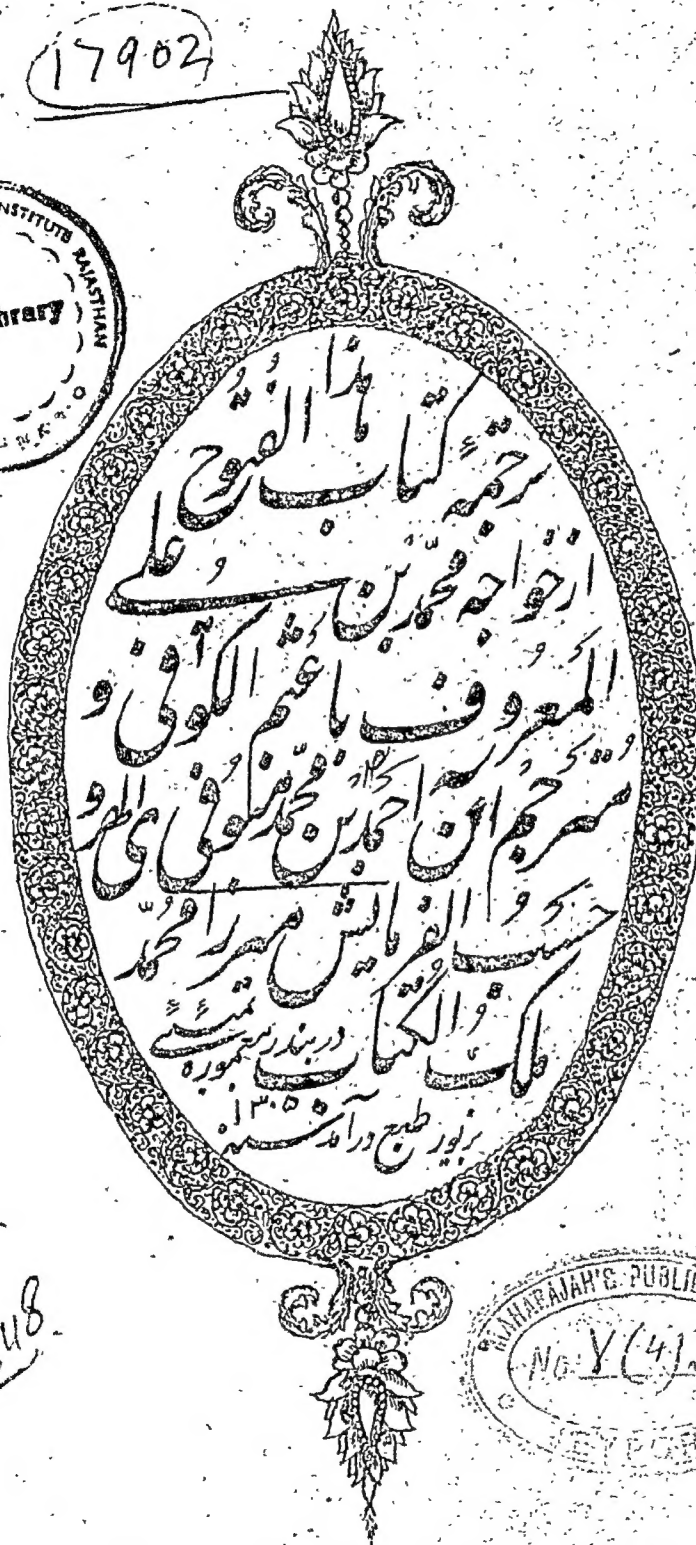
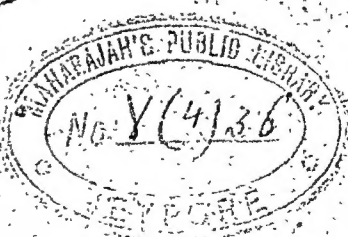


17902



4648



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المبدأ القديم والمآل الكريم والذوق الرحيم هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شئ عليم
والصلاة والسلام على خير خلقه محمد الموصوف باوصاف انك لعل خلق عظيم وعلى اله واصحابه المحلين
بجمل الرضاء والتسليم اما بعد يكون فقير خجسته ضعيف خجسته عبد الله القوي احمد بن محمد المصطفى المروي كرجون در ايام جواني وكملت
خدمت الكبر وقت دعاظم روزگار گذرانیده وكرم و سزد زمانه و تلخ و شیرین ايام دیده و چشیده و آفتاب عمر روی با فتنه مغرب
سری نهاده و اندیشه یوم استناد و معاد سایه افکنده غیمت انروز و عزت مستم کرده آمد و دست از قبح اعمال اشغال کشیده چون
تفاوت ماضیه در جمیع ذخیره و کسب نظام و نبوی زیاده بهالتی زرقه بود گاه گاه اندیشه وجود معاش و تجدید مصالح معاد مانع می نماید در شان این
حالت فاضل الهی بیست نهایی صدرا جل کریم عادل مؤید مظفر منصور مؤید الملک قوام الدوله والدين تاج الاسلام و المسلمين
احیاء الملوك و استلاطین ضیاء الملکها، الاله افی الکفات بالشرق و البصیر صاحب السیف و العلم صدر رضاء و المجد و الکرم حاکم الزمان
افتخار الکابر خوارزم و خراسان ضاعف الله قدره و اعز نصره فوسیق رفیق کردانیده و بر حسب حکارم اخلاق محاسن شیم مصالح این
ضعیف از تکلف بکفلی که دوامد جانی مالی به ذوال داشت و در تربیت و تقویت بهالغنی نمود که ورا می آن تواند بود و در قایق شفقت
در رعایت غایت بتقدیم رسانید و بشرط اکرم و مروت قیام نمود و بهر چه سبب فراغت و رفاهیت بود ساخته گردانید
اکنون بهر نسبت که در سایه آندولست پناه آنحضرت روزگار گذرانیده می آید دست نهاده و عاونا بخالق ذوالجبال رسانیده میشود که
منبری چنین برهنه و ستر برود و بر سر ضعیفان بی قوت و قدرت حاکم گردانیده و در تمام بکفلی از راق بندگان بدست داده تا
در شهر سست و شعیب و خمس آید در مدرسه سموده تا بیا و غم نمود و این دعا گوئی داران مقام طلب فرمود در ان بقعه مبارک
که سبب افاضل عالم و معدن غنای بنی آدم است خدمت آن مخدوم در باقیه آمد روزی خدای مقصد صدق عند ملکات مقدر

روزگار گذرانده شد و هر روز با نغمه می تازد و چنانچه در ایام نازده مخصوص بود و با صفای الطاف و الوان احسان آن جا تم زمان
می آید و از مجاد و رست و محاورت جهانی خفا و اکابر بر روی عقل فواید حاصل می آمد بی ارزشها امام کمال الیه من مطلق حیات
آسیب نماند و متقدم سده استمانه است حکایتی از کتاب فتح که خواجه محمد بن علی اعظم الکوفی که در سنه ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و

ذکر و تائید که چهار چوبی است و هر دو

[illegible]

الکون که مردمان سعیت کردند که تو هم موافقت نمائی خطای با صواب بوده باشد و اگر حال را اجابت نکنی تا مل و تفکر درین کار واجب نداری بر تو حرجی نیست علی جمیعیت ناکرده از مجلس بازگشت جماعتی کویند که از وفات فاطمه رضی الله عنهما دو ماه و نیم سعیت کرده و از عایشه رضی الله عنها روایت کنند که بعد از شهادت سعیت کردی و باقی والدت اعلم با الصواب و اینجا سخن بسیار است که روافض و غیر ایشان بر سبیل غلو و سبالت کویند و از ایراد آن جز تعرض بهت فائده نباشد خدای تعالی نویسنده را خواننده از آنچه خلافت رضا و دوست نکا دارد علما تاریخ چنین کویند که چون کار خلافت بر صدیق رضه مقرر شد روزی بر سر برآمد و خطبه نیکو گفت ترجمه آن چنین باشد که بعد از پاس و سایش آفرید کار حل و علما بدانند مردمان که عهد امارت شما کردند من افتادم بر شما را غایتی که از مذکاتی نیکو کنم مرا بهمت و ترتیبت یاری کنید و اگر سهوی ورافت تنبیه واجب دارید و ازین و ملاهنت و در با سید که راستی نزدیک من قوی تر است تا داد امانت بستانم و دروغ گفتن خیانت است و یقین دانید که ضعیف قوی و چشم من کیان است و پوشیده نیست که هر قوم که در مقام مخالفان کاملی نمایند خود را و مستضعف شوند و هر طایفه که بر فساد و لیری نمایند حوادث و دواهی مبتلا آیند و تا من در فرمان آفرید کارم حل و علما شافران من بر کار گیرید و اگر بر خلاف فرمان من بنسید ازین کنار که بدید از منبر فرو آمد مردمان را پیش نمازی کرد انگاه در سرای خویش نشین شد پس بدلی برین بنق با مسلمانان زندگانی کرد تا از جوانب خبر رسید که اکثر عو سب برادر گشتند و از دین اسلام برگشتند بعضی شرع محض رسول الله باز دادند و بعضی عوی شمیری آغاز نهادند و کسی حقوق بیت المال در توقف داشتند و قومی نماز و روزه گذاشتند قبیل اسد رو به بازی بردست گرفتند و برافشاندن طلیحین خود را خوش گفتند و حی بنی فراره عیسیت بن جهمین با پیغمبر خویش با خفتند و علم کفر برافراختند و بنویسند لقا اقدار کردند و دین محمدی را بنمودند و بنویسند از ادانکوه متناع نمودند و برالک بن نویره اجتماع فرمودند و بعضی از ایشان بی پیغمبری خستید و بسیار کردند و گفتند و فریب بنت المنذر کار کردند و ثعت بن قیس بنی کنده را کنده خود را برانداختند جان مال بیشتر از ایشان ساد داد و ابل بحرن خشم من زید را مقتدا ساختند و قاعده محمدی را انداختند و عاتمه پیامبر سید و کذاب مجتمع شدند و به نبوت او را ضعیف قانع گشتند چون این اخبار بنزدیک صدیق رضه محقق گشت متفکر و متاثر شد و در دفع دروغ مردمان غم جویم نمود و عصبه گفت ای خلیفه پیغمبر اگر یک سال اغراض تشا بل در میان ارمی عرب را بمواخذه صدقات نیاز داری باشد که در سال آئینده رشد خویش بنمید و بطریق ملا طفت حره باز چسبند که پیغمبر غم فرموده که با کویند کلمه اجازه قال نیست و خون و مال کویند کلمه جز بختی حسابی ملال نه صدیق رضه گفت بخدای رب العزة ای عمر اگر بفرغ از شش ماه که بر زنهار ما واجب شده باشد باز گیرند تن درند هم و دل بر محاربه ایشان غم و بغد و روع بگویم و سخن هیچ مشرک نیوشم پس عمر گفت ای خلیفه چون ای تو بر قال شرکان قرار گرفت و غم مصمم گردی ما بهتر از آن برداریم و در آنچه فراموشی متابع و یاریم پس صدیق رضه بایش که گاه اسامه بن زید که حضرت رسالت در حین حیات خود حکم فرموده بود که بجانب شام آورد و واقعه وفات آنحضرت رضه توقف کرده بود بر رفت و گفت ای اسامه اگر چه درین فرصت با تو بسی احتیاج است اما خلافت قول جعفر علیه السلام لحاج است در بند اقبال فرمان باش و هر تنی که فرموده است روان باش زنده محاهدت بیوش و بقدر امکان کوشش اسامه بحکم و شاره صدیق رضه لشکر کشید و بجانب شام رفت و صدیق رضه غم جنگ برکشید که ان مصمم کرده قرار داد که بنفس خویش حرکت فرماید و صحابه را این ای موافق نماید گفتند ای نایب حضرت بنوه بخدای که بنفس خویش بنصرت مفرمای چو حال و زکار رسیدنی که اگر سویی از سر تو در براید ملک ازین جماعت بر آید مصلحت آنست که خود در دین باشی که با طراف و نواهی توسی امر او عمل از اولایات بازمانی و لشکر کار در پیگیری و از صنایع و از صنایع انصار یکی اختصار و بر سر این لشکر سالار گردان تارودی قطع و قمع مردان و کفار رنند سراسر ایشان بواجبی پس صدیق رضه نامه نوشت لعان لعن و لعن او را از عماران بخواند عمر و فرمان صدیق را اقبال نمود و با هم نهاد سواران از صنایع عمان و وجه و محصول اولایات بخدمت صدیق در دین آمد و بشرف سعادت مشرف شد صدیق و صحابه رضوان الله عنهم به قدم عمر و کار سازی و خرم و خوشدل شدند و بر ابل عمان دعا و خیر گفتند بعد از آن صدیق رضه مفاد و ضمه فرموده برین بحرن نزدکات بان بن سعید و او را باز خواند بان بموجب اشارت صدیق رضه با کار قبایل سعادت عبد القیس باسی سوار مرد کار متوجه مدینه شد و بعد صدیق رضه پیوسته تیارا بستود و دو و لطف نمود و همچنین از جوانب اطراف نواحی اکناف لشکرهای جوار و سواران را در روی بخدمت صدیق رضه نهادند و به جنگ مردمان عمد شکستگان برهم می افتادند و قومی از طی از لشکر و طی امور با خبر بودند در تردد آمدند مدی بن حاتم طائی که بر کاست مروت پدرش بخ درخت اسلام در سینه او استوار گردانیده بود برانداشت که در میان جمع برپای فاست گفت ای قبال طی ایانکم و غوایل النی اگر بر کار دین بنین با سید و تخم و فایا سید دین دینی برید و اگر روی بگردانید از مرد و مرکب پیاده مانید و در بد بختی و خود را سنی باز است و خدای حل

و علما از شما بی نیاز است خدای عزوجل پیغمبر خویش را بحضرت خویش خواند و صدیق بنی هاشم را بنزدیکت او فرستاد و از سر و دست و پا و انگشت و در
 باشد که منع زکوة برکت را در گردانند و اجل را نزدیکت او و ساخته باشند جنات مرتبه از آن خصوصاً این سه قبیل اسد و عطفان و خزاعه که در جنات
 خصان شما بودند و در اسلام خود ان شما اند و کار شما امروز بدارا است که دی بود و اینک صدیق بنی هاشم جهاد ایشان مصمم دارد و خالد بن ولید را
 نامزد کرده است بالشکر جرار از مهاجر و انصار و شام و حرمین و سپاه همین او باشد جنگی قیال طی صلاح خود درین نصیحت میدند و تفرقه و طاعت
 با شما رسانیدند پس عدی بن حاتم و زید الخیل صدقات قوم خویش جمع کردند و روی بدین آوردند و اهل مدینه نرسیدند از بسیاری خیل و سواشی غذا میکنند
 که صدقات و خیر است پنداشتند که لشکر بیگانه است عدی زید الخیل بر مقدمه میایند و بر صدیق بنی هاشم سلام کردند و بخلافت مبارکباد دادند و عدی
 گفت خلیفه پیغمبر ما بشما صدیق گفتیم و عدی بن حاتم که اقرار آوردی بوقتی که دیگران انکار کردند و پیش آمدی وقتی که دیگران باز پس کشیدند
 و قاتل و دی وقتی که دیگر انجا پیش آمدند و یار زید الخیل را مییادند که در اعتقاد محرم است و در اخلاص هدم تو پس بر ایشان دعا و ثنا گفت و در
 میان جمع بستند و نوازش بی اندازه فرمود پس زرقان بن بدلم بنی حنیف خویش را از بنی سعید جمع کرد و گفت ای فرزندان بنی مدین سنات
 بر شما پوشیده نیست که محمد صلی الله علیه و آله بجوار حق تعالی تحویل فرمود و صدیق بنی هاشم را مصاحب و یار خویش کرد و خالد بن ولید را از جنات جبار و اهل ده
 نصب فرمود و میثونید که بنی طی شد خویش چون دیدند در اصلاح خویش چگونه که شمشیر برین خویش خنثا شد و در خون خویش سبی نمایند و
 سخن بنی دکنید که بی عرض سبک و درین جهاد صلاح شما پیچیدم و دی از ان طایفه گفت که ما حقوق اسوال خویش را از بکر محقق تریم زکوة اغنیاء ما بر فقراء ماضی
 باید کرد صاحب شریعت رفت و انکار را عذری بدیدند زرقان گفت گزاف اندیشه محال کافی است که شما را افتاد است پندارید که بنی مدین
 صدقات چیزی بنما باز دهم و این حق خداست که سبکوی در نخبه و این سخنان نزدیکت بنی هاشم نیرزد و بهمه حال این اسوال حضرت صدیق بنی هاشم
 و در کشکی شما انگر کم پس چون تمام کرد روی بدین نهاد و با تمام اسوال صدقه و چون سعاده مشاهد صدیق رفته دریافت و زکوة تسلیم کرد و صدیق
 رفته حق قدوم او به شاد و با بکار دارد و قران بود که بر مری از منتران عرب که میرسد و حقوق خویش میرسانند بالشکر خالد بن ولید رضای میشد بالشکر
 خالد بسیار شد صدیق خالد را پیش بنشاند و فضول و عطا نصیحت بر او خواند و گفت است از علی بن خولید لاسدی کن و شتاب و شتاب او را
 وقع کرد ان یعنی قبیل اسد و عطفان و خزاعه و چون نزدیکت ان بلاد رسیدی آواز بانگ نماز شنیدی شمشیر کش و مردم کش تا پسند و
 نصیحت بدیشان نرسد انی خویش را در حرب معذور کرد انی و با سوسان و مخبران را فرست با مردان بزرگان هر طایفه و ایشان را بموا عید
 نیک مستظهر گردان و هر کس را باندازه نام و آوازه و انواع استالت واجب ابرو بر هر کس که در او از تحویل و تحریف و لوله و شغل بجا آرد و عرب
 و فرغ تو بیشتر در ایشان قرار گیر و خالد گفت مرا ایشان را بکدام خصالت خوانم و از کدام رسم بازگردانم صدیق بنی هاشم فرمود ایشان را بده خصالت با
 خوان و از خلفان باز گردان و این است کلمه شهادت و قبول دعوت صاحب شریعت و بیای دشن جمله خمس و ادای زکوة و خمس و
 روزه و دشمن همه رمضان زیارت کعبه با همه شرایط و ارکان و فرمودن بخیرات حسنات و دور بودن از فحش و منکرات فرمان بردن
 امام و جمع بودن با اهل اسلام پس فرمود تا با اهل ده نامه نوشتند که ترجمه وی این است بنام خداوند بخشنده بخشنده این نامه عبد الله بن عثمان
 خلیفه رسول الله علیه السلام می نویسد بکافه عرب از خواص و عوام چه آنکه اطاعت بر جان نوشته اند آفرین بر آنکه پیرو دین است و دوستدار حق و
 یقین و بر یکا نکی حق گواه است و از صدق محمد صلی الله علیه و آله است هر که روی بحضرت عزت آورد راه راست یابد و هر که میل هوا کند او بارش از
 دین و دنیا جدا کند باند که شمارا بجای میخوانم و از عذاب او میرسانم و بر شرع محمد صلی الله علیه و آله میگردانم که هر که از ادای او نماید گواه وی سامان است
 و هر که او ایمن بخند برسان است و هر که او نگاه ندارد در عین خذلان است و هر که او راست گوی ندارد از جمله دروغ زمان است و هر که او اقبال
 نهد مخدول است و هر که او روزی نهد محروم و محمول است و هر که او نصرت از را نی ندارد محروم و مقول است دست در فرات خداوند
 زمین و آسمان نیند و اقله پیغمبر آخر الزمان کند که هر که از ادای او ننمود پیچ غم ندارد و آنکه که امش کرد کس راه نیار و بحضرت خلافت خبر رسانیدند
 از دین بر کشتن جاعی بعد از آنکه بشمار اسلام آراسته شده بودند و بر اعمال خیر و اخلاص نموده بدان لطف ربانی فرموده شده قدر طاعت ربانی ندانستند بدست
 دیو در و ناخامی ایشان جای گرفت و ندانستند که طبع دشمن درین ایشان است با خون و گوشت در بر و سینه ایشان زمره و زنده شدن ممکن است
 ممکن نیست ز دشمنان کن دوستان نو گردان ز بنار خور و دود بخور و فرمان طبع نرسید خبرن سوخته سوخته خرمن خواهد و جای خود در خرمن
 دیده و عذاب ابد گردید و بر خود رحمت کرد و بر شما انک خالد ولید را بالشکر جرار از مهاجر و انصار بنوا می و دیار شما فرستادم و با او قرار و سیاد
 نهادم که شمشیر از میان بر کشد و حق محرم را نکشد تا انواع نصیحت در میان نیارد و ابواب بند و موعظت بکار ندارد و هر که بر شد خویش را بدین راه است

کفرین و اگر ده پشمان شود و بر اثر طاعت و ایمان رود عذرا و بسپرد و او را بکار گذارند و او امیدوارم که خدای عزوجل عفو ارزانی دارد آنرا که ور
دل پشمانی دارد و هر که دین و ملت را انکار نماید و بر جمل و ضلالت اصرار کند و او را با جملگی صحابه که در صحبت اویندا جازات است که دمار از باده و دیار
ایشان برآورد و هر که از اهل جنگ بدست آورد یکی را زنده نگذارد و اطفال ایشان را ببرد و گیرند و اموال و سواشی ایشان را بتاراج دهند و در و و و آخرین بر
آنها باد که بخدای ایمان آرند و با پیغمبر و پیمان دارند و از گناه رجعت نیست و بطاعت قوه نه جز بتوفیق خدای عزوجل چون نامه نوشت در نوشت
و بخالد و لید داد و گفت دستور تو این نامه تمام است که پند نامه خاص و عوام است السلام خالد و لید نامه را از صدیق بنی سبت باد و یک صحابه که همراه او
بودند بر سمت و یار بنی اسد روان شدند چون خبر بنی اسد رسید که خالد بیدار ایشان آمد جماعتی از ان قبیل مش طلیحه که او را به پیغمبری برداشته بودند آمدند
و گفتند جبریل علیه السلام تو آمد و از آمدن خالد هیچ خبر داد و گفت نه گفتند خود اسلم کسی فرست که ما را از خالد و لشکر او خبری درست آورد و گفت آری
ان انکم لغنم بفراسین لطلبن علی فرسین عشقین مجلین اوینین آخرین بن بنی نصر بنی فخر آتیا کم من القوم بعین پارسین چنین باشد که اگر شما بفرستید و سوار
کا مکار بر دوا سب نامدار نژاد سیه خال از قتلان قبیله سبارند بزرگیت شما ان دید بان کی از ان کرا بان چون این کلام شنید بر پایی خاست و گفت
کواهی سید هم که تو پیغمبری بدست که این تخان بخت بلکه درست و راست این سخن انبیا است پس دوسو بر دوا سب از ان قبیله خا که
صفت کرده بودند بفرستادند و سواران تازان باز آمدند که اینک خالد رسیده اینجا است بر ضلالت انجماعت فرود و این نیز یکی از ناکید غرور ایشان
بود طلیحه قوم و اتباع خویش را دل میداد و میگفت باکت مدارید از خالد و لشکر او که ایشان همه بر بالند و بار نامه ایشان بیمار است و می پندارید که کا
می کنند و جبریل نزدیک من آمد و خبر داد که خدای عزوجل از بندگان روی برخاک نهادن و عورت بهواداشتن بخیر اید میفرماید که جلد احوال بیاد
من باشد چه نشسته و چه بر پایی چه ساکن چه در وادی و مال خویش محفوظ دارد چرا که درایم جاهلیت داشتید و بدانید که مرا جبریل خبر داد از حال
عنیه بن حصین که او آنچه میگویی از بیم شمشیر حجاب محمد میگوید و درین چه شبهت که اگر او درین دین رای راست و نیت صادق داشتی همه خصمان را
عاجز و مضطرب داشتی و در نیمه قطعه اش گرد و بر پشان خواند و چون شعر منقطع رسانید جمعی از قوم او برخاستند و گفتند از تشنگی سطاقت شده ایم
و مواشی ما هلاک خواهد شد تدبیر یا چیست جمعی گفت که پارسای آن این است که بر اسب خاصه من یعنی علال بر نشیند و فرسنگها قطع کند و بر کوهها
و پشتهها بر دود و آتش صافی یا سید مردی جلد از قوم او برین جمله برفت چون بدان بالا با رسید آب زلال یافت بخورد و شگفت بر کرد و باز آمد
قبایل از خبر و ادعای روان شدند و آتاجار رسیدند و چندا که حاجت بود بخوردند و شگهوارا سیه با پر کردند و چار پایان را سیراب کردند و ایند و این
ترهات بر سرچرخه آن مدبر حل کردند و خالد در کا طلیحه تانی و تشبث مینمود و تاخیر و توقف میفرمود و رسولان بدیشان میفرستاد و پند میداد و او را از
جنگت و اوینچین و خلاف و خون ریختن حینتاب میفرمود و طلیحه در شتی و لجاج مینمود و در کفر و عصیان بسیار فرود و چون جرات او از حد گذشت
خالد بن ولید غیبت بر جنگت او مصمم گردید و آراسته روی بقتال آورد و دست راست بعدی بن حاتم طائی محکم گردانید و دست چپ نیز
الخیل و زبرقان بن بدر را بجای فرستاد و خود در قلب با سید و او از انطرف طلیحه و قبایل اسد و غطفان و فزاره را تعبیه کرد و بمقابل و مقاتله مشغول
گشت عدی بن حاتم و زید الخیل با قبایل طی دین و فیه بامردان عرب جنگ کردند و آثاری ظاهر نمودند که پیش از ان هرگز نگردیده بودند و خالد در حق ایشان
دعا با کرد و منافق و محامدایشان میان مینمود و در ان روز عربی سخت شد و لشکر با هم بر خیزند و در تمام و خیزند و خون یکدیگر ریختند و هر عشت
عنیه بنزدیک طلیحه آمدی از نزول جبریل و وصول جمعی خبر رسیدی تا یکبار طلیحه گفت که جبریل چنین وحی آورد که ترجمه اش پارسای این است که امید تو
با امید خالد بن ولید همروش نشود و میان ایشان و شما حالتی گذرد که فراموش نمود عنیه گفت ما را ما تو حادثه افتد که خلقان فراموش کنند از ایشان
و مراد ان بدانید که این مرد کم از نسیبت بغایت دروغ زنی و این ساعت دروغ او مرا روشن شد که سخن الکن گشت اکنون جزا که ز چاره نمی بینم
این بگفت و پشت داده روی بهزیت نهاد چون عنیه عمان بگردانید خالد صفوف اسد و غطفان از بیم برید که رزان روی در میان بر نهادند و
در بلا و دل بهوا و شمشیر در قضا طیش بیایان مردم خوار از ان شمشیر صاعقه که در طلیحه فریاد میکرد که آخر شرم ندارید که مرا تنها مسکند از بدی از سزمان
گفت ترا معلوم کنم که میجب که بر ناپسندت خصمان با جماعتی اند که مرگت را چنان دوست میدارند که ما زندگانی را بر کوشش و کشتن چنان حریفند که ما
بفرار نیست و کما مرانی زن طلیحه گفت اگر یکی از شما دین درست داشتی پیغمبر خود را تنها فرو گذارشی جواب دادند که اگر شوهر تو پیغمبر هستی عنایت حق و حق
او ازین بهتر است طلیحه زن خود را گفت ای تو ارد دست از لجاج مدار و بر علال بر نشست و او را از ان خود بر نشاند و بر اثر و دیگر میترسید که بر بلند خالد
پس از قتال انتقام صحیح غایم و انعام مشغول شدند زن گذارشت نه فرزند و نه خویش نه پیوند نه مال نه متاع نه ملک و نه ضیاع و یکی از انصار
در پیغمبری اش اگر چون خالد از جمیع غایم پرداخت و لشکر فغان را بر ابراهیم اخذ اموال و مواشی بجای عتی از ثقات حشم سپرد و خود روی بطلب طلیحه

اسد بن مسعود
خالد بن ولید

رفیق
خالد بن ولید

سج طلیحه و رجعت
سدا کردن
آب

جنگ
خالد بن ولید با
طلیحه و غطفان

قوم او آورد در موضعى كه آنرا وادى الاحزاب گویند بدیشان رسید ساعتى جنگ کردند عاقبت چون روی مقابست نذیدند پشت بباد غنیه بن حبیب
قره بن سلمه گرفتار شدند و طلحه و زید بن اسود بر سران برست شام رفتند و الجاج بکوت عثمان کرد خالدين اين مقام بازگشت فرمود تا غل بر گردن سپهران نهادند بصورت
مدینه روان کردند چون نزد يك شهر رسیدند اهل مدینه بنظر اهل سپهران بیرون آمدند و تماشا میکردند چون پیش صدیق درآمد و در روی بعینه که در وفات
ای دشمن خدای مسلمان شدی قرآن میاموختی پس دین بدینی فروختی عذیبه گفت ای صدیق اکبر وای خلیفه پیغمبر حضرت رسول چه حال من از تو واقف
بودم و مرا به همین اتفاق گذاشت تا در این ساعت بخدا بازگشتم و از مذنب گشته برگشتم عفو کن از من تا خدای سبحان از تو عفو کند صدیق را چشم بر چرخ
عفو افتاد در حال بنده با او یکشاد او را و ابنا و عجم او را تشریف داد پس قره بن سلمه گفت ای خلیفه رسول من مرد مسلمانم و در حمایت ایمانم ایستاده
من تمام است و همه حال کشتن من حرام عمره گفت ای امیر المؤمنین قره کریم و کریم زاده است و معتز و زاده اگر چه جرم کرد باز ذنابت بسیار دارد
امیر المؤمنین جرم گذشته او را در گذارد از قنوه و مروت و در شیت صدیق نظر عاطفت بر کماشت و از نوید در گذشت و او را با ابنا و عجم و فطحه
داد و بمنزل ایشان فرستاد و ایشان صدیق را محبت با گفتند و چون خبر بطلیه رسید که با عنبیه و قره از عفو و احسان چه رفت از عمل خود پشیمان شدند و
معنی پشیمانی و بی سامانی و عذر جرایم خویش قطعه گفت و نزد صدیق رفت فرستاد و چون قطعه او عرض داشتند صدیق را از شکستگی و ذنابت او رقت تمام
حاصل آمد و او در مراجعت با حق سبحانه در آمدن بدین مرتبه و دیو و تا صدیق تم وفات رسید و فاروق رحم بختانفت نشست نزد عمر آمد و با خلافت علی
مسلمان شدند چون خالدين اين مهم پرداخت در بلاد نهم و در زمین بطاح مقام ساخت و منظر اشارت صدیق رحم میبود که چه حکم فرماید بر سر سینه گذاشت
بنازد و شتر او را منقطع سازد و کار سینه بر روز بالا میگفت و با مردم میامه میگفت که کسی با ما بگوید که قریش سینه استحقاق از شما مستحق ترند یا ما مست
نبوه نه بعد و عده از شما زیادند نه بقوت و شوکت از شما ترجیح دارند شد با شما از شهرهای ایشان معمور تر و اموال شما از اموال ایشان بیشتر و پیروز
چیز شریف تر و دیکت من می آید چنانکه نزد محمد رحم می آمد و وحی من میرساند و انیکه رخال بن نهشل و محکم بن طفیل که از عارف سادات میامه اند بر این معنی میگویند
اقامت تواند کرد که محمد بن عبداللہ در حیاة خویش لشکرکشت من در نبوه اقرار کرده است این خبر در افواہ افتاد که اهل میامه نبوه سینه که گذشت
ایمان آوردند و او را به پیغمبری برداشتند مگر جماعتی که دماغها ایشان بخلیه عقل آراسته بود و دلهای ایشان بر نور علم پراشته و در باطل می پندارند
سخره ها و اراکات ایشان را در دیکر جانب سجاج دختر سندر تیمی دعوه نبوه آغاز کرد و ولت بیرون آورد چون شنید که برین میامه سینه دعوای نبوه می
کند و مردم را دعوه مینماید با جماعتی از انبوه ائمت خویش برخواست و از قبیل خود خویش روی بدیار میامه نهاد و او را ستودنی بود که در اثناء بانکت نماز
گفتی اشهد ان سجاج حائلی است چون نزد يك سینه رسید و میان ایشان اتفاق ملاقات افتاد بر پیغمبری سینه سلام کرد و گفت اوصاف حبیب
تو شنیدم و ترا برگزیدم آمده ام تا بحکم تو شوم تا زن و شوهر هر دو پیغمبر باشیم و اتفاق یکدیگر عالم را مطیع و منقاد گردانیم اکنون مرا خبر ده از وحی که تو میرسد و تو
گوئی تو فرمود می آید سینه گفت کیسوره از آنچه بر من منزل شده این است لا اثم هذا البذل لا تبرح هذا البذل حتی یکون ذامال فی ولد و فرد و سفر و خیل و عدد علی زعم عمر
حسد سجاج گفت گوی سیدم که تو پیغمبری بحق و خویش من را بکمال بتودادم و دل بر صحبت تو نهادم اما طبع هر می میدارم که لایق حال اشال با باشت سینه گفت
در عوض مهر نماز و خفتن و نماز با مدا از است تو بر کفر فخر مؤذن را بخواند و گفت در میان قوم این سینه و ستادی کن که پیغمبر خدا سینه نماز با مدا و نماز خفتن از
بر گرفت و انبصقه بسیار توابع دارد که در متن این کتاب بنجی و من از نظر اول احترام واجب دانستم و الحاق نکردم و آن مدبر دروغ زن ابوقت نشست
خاست آن مدبر و کلمات بسیار است یکی از ان این است اَلَا قَوْمِيْ اِلَى الْمَنَابِتِ فَقَدْ هُمِيْ لَكَ الْمَضِجُ فَإِنْ شِئْتَ فَاجْبُدْ وَإِنْ
شِئْتَ فَقِيْ الْخَلَايِعِ وَإِنْ شِئْتَ سَلِقْنَاكَ وَإِنْ شِئْتَ عَلَيَّ أَرْبَعُ وَإِنْ شِئْتَ مُثَلَّثِيَّةً وَإِنْ شِئْتَ بِهِ أَجْمَعُ یعنی بر خیر و همیای
مضاجعت مجامعت باش زیرا که خوابگاه تو همیاست و من کار بر مراد تو کنم اگر خواهی ترا بروی در افکنم و اگر نه بر قفا بخوابم و همچنان حکم تراست اگر
خواهی بر چهار قائمه منصوب باش و من رضای تو دو بهره در سپوم و اگر بتاست در بر من سجاج گفت به آنچه بتاست در سپوز که از برای تو اوال و تسلسل
برکت و وفایت بیش دارد و من چنین وحی آمده است غرض کیفیت سینه و حرکات او بر صدیق رحم عرض داشتند و او میفرمود که نخیل کنید که خدای
سبحانه و ما را از بزرگوار تر آرد و زکار فرستند و او را بر سر آرد پس با اتفاق صحابه نامه نوشت بخالدين وليد برین مضمون که این نامه هست بنام آفریننده
بخشنده و بخشاینده از عبد اللہ بن عثمان خلیفه رسول مختار بخالدين وليد و آنرا که در صحبت او نیندازد و ما را و انصار و اشراف و اخیار آخرین و در و فرستاد
می آید بدان ای خالده که ترا جد و اجتهاد فرموده ام در جاد و جماعتی که از دین اسلام برگشته اند و بکفر و ضلالت مراجعت کرده و خدای سبحان و رسول
او را برگزیده گرفته ام که از خدای تبرسی دیانت شعرا خود سازمی و توقف و تانی و تار خویش کنی و از سخنها و قبیل خویش که در طبیعت ایشان هرگز
باشد از خراگنی انت را الله که وصیت من سجاج آورده باشی چون این مکتوب بتو رسد لشکر بدیار حنیفه کش و با سینه که کتاب حرب کن بدانکه مردم میامه

شدن عنبیه
و قره از شکستگی
بدست خالدين
بیرون سپهران
نزد صدیق
اکبر
نمودن صدیق
عنبیه
قره
لشکران
شدن طلیه
قطعه نزد صدیق
فرستاد
ن

بحث
سینه که با
و شتر کردن
با سجاج
منند
نبوه

نامه بنویس
نوشته صدیق
بخالدين وليد
در دفع سینه
کذاب

و بنی حنیفه را بر دیگر خاندان قیاس نباید کرد که آلت وحدت و شوکت ایشان زیادت از دیگران باشد و چون بیاد ایشان رسی در جنگات تعجیل نمای و کرد
 رفتن و استمالت برای و تا توانی بهمد و اصلاح کن و اگر نصیحت قبول کنند و از کرده پیشانی خودند و بر سر مسلمانی باز آیند توبه ایشان را قبول کن و عذبه
 پذیر و هر که بر جمل عصبیان کفر و طغیان احضار کند و سرکشی نماید سرش برگیر و بدانکه این جنگ با جماعتی میباشد که از خدای بزرگوارند و بر سرول ایمان نمانند و چون
 مبارزه بر سر شوی اعتماد بر خدای خویش کن و خود استاد و لی تمامی از کسی بیک حساب برگیر و صفهء لشکر را استه ساز و زمینه و مسیر و مساقه و جناح
 بردان کار و دلیران روزگار از جهاد و انصاریت کردن و از کبار اصحاب و شیخ امت مشورت خواه که در انصاریت ایشان صلاح و برکت باشد و
 حقوق ایشان بشناس و ایشانرا عزیز و گرام و محترم دار و کابل و بدل باش شمشیر داران را بشمشیر داران مقابل کن و نیزه داران را با نیزه دار
 جواب ده و ابل هر سلاحی را با ابل سلاح موزانت کن و بال لشکر خویش سخن را بدارا که روزگانی با ابل عالم نیکو کن خصوصاً با انصار که وصیت بنماید
 در حق ایشان شنیده و آثار خوب ایشان بکرامات و مکافات کن و خطاه ایشان را برضا مقابل گردان و بهبه باب اعتماد بر فضل الهی کن و استقامت
 چون نامه بخالدين بن وليد رسید و وجه لشکر را جمع کرد و نامه را برایشان خواند و شرطها و شایسته را بآورد و بکمان نخستند برای راسی شست و از بهر چنگل سر
 ترا مخالف نتواند بود و چون خالدين بن یاران بشنید لشکر یکبشید و روی به پيامه نهاد چون خبر آمدن خالدين بپيامه رسید حکم این فخیل معارف پيامه را
 حاضر کرد و گفت ای بنای حنیفه بدانید که خالد روی بیاد شما نهاد و شما را با جماعتی جنگ خواهد نمود که جانها در مقابل فرمان سالار خویش خوار دارند و سر
 با تخمی رضا بیج شمارند شما نیز لباس صبر بپوشید و بقدر وسع خود بکشید این جماعت بکمان گفتند چون روزگار رسد و وقت کار را زیاده
 خالد را خطا داد معلوم کرد انیم و در معرکه از مخالفان جوی خون برانیم چون بنویسید را معلوم و مقرر شد که خالد بپار ایشان نزدیک رسد و لشکر بدان
 حد و کشند و بریان ایشان هتاری بود برای رویت شهرو و بقتل و سحر به معروف و مذکور که او را شما به بنی ثعلی خواندندی جماعتی از جوه قبایل نزدیک
 او شدند و گفتند که ما را صدق طبع و غیر نفس تو معلوم است و امر و تو حقی چون ولید روی با سستی جدا آورده و از دیگر سوی سید و عوی توت میکنند
 و غور میداد و ما در میان سرگردان و حیرانیم تا برای تو نصیحت و محقق کدام است و باطل گسیت تا مرگ گفت ای مردمان بدانید و آگاه باشید که
 محمد بن عبد الله رسول حق و پیغمبر درست و راست بود و دین دین او را راست و حق او و طایفه دوست و یقین است که میل کند از اب مروی
 هر روز و دروغ زنت و سخن او بر سر هر کس و فن است تربیت مسیله شنیده و اید و قرآن محمد رسول الله شنیده و خود انصاف دهید که سخنان او با سخنان خدای حق
 چه مانند یسیر الله الرحمن الرحیم حد تکین بل لکننا ابی عن الله العزیز العظیم غافر الذنب وقابل التوب شد بذا لعقاب ذی الطول لا اله الا
 هو الیه المصیر صلاح خویش را نگاهدارید و این کار را خور و شمارید و من صلاح کار خود دین دیده هم که اسشب با ابلع نزد خالد خواهم شد و از زینب
 خواهم خواست تا ابل و مال اتباع و هشیار ما را در پناه خویش جای دهند بکمان گفتند که ما ستایع را می توایم و هر جا که تو دوی در صحبت تو خواهم بود پس چون
 بعضی از شب بگذشت تا سه بنی ثعلی با زن و فرزند و یار و خویش و ندب نشست بملازمت خالد رفت و زبان بجزریا راست و از او امان خواست
 خالد و باره او و خلف بسیار فرمود و او را بجان و مال و ابل عیال نهاد و او پس خالد در ده و پيامه رسید هر کس را که از مردمان می یافت او را بر سر اسیر ساند و
 از مسلمانان هر کس را که دین دار می یافت او را امان میداد و تو دود و ترم میفرمود چون مسیله را از آمدن خالدين و ولید خبر شد با لشکر پيامه سست گشت و پیش از
 آمد و هر دو لشکر بر روی فرود آمدند و در دیکر مسیله لشکر را با سینه و مسیر و قلب و جناح بسیار است و هر کس را بجای خویش داشت و خود در قلب
 لشکر علم برافراشت و خالد چون جرات او بدید زینب خطاب را بمینه فرستاد و مسیر را با ساحتی بر میداد و برادرانش را و جناح محکم گردانید و خود در قلب
 لشکر با استاد و تانهد و جانب مبارزان بغیرش درآمد و بجبال قتال مشغول شد و آتش کار را که کم گشت و لشکر با در هم آمیخت چنانکه از لشکر
 اسلام قریب سیصد مرد شهید شدند و از جماعت خلق کثیر با مالک و دروخ ملاقات کردند از آنجمله حکم بن طفیل که وزیر مسیله بود بدست ثابت بن
 قیس انصاری برخاک پلاکت افتاد و لشکر مسیله و دست نکشتند و بیکار حمله کردند و دست غلبه بر آوردند و لشکر اسلام را از جای برداشتند و کس را بکوشش و
 مبارزت نکردند و دین حمله بر ستاد مسلمانان شهید گشتند پس لشکر اسلام حمله آوردند و جنگی مردانه کردند و لشکر مسیله را از پیش برداشتند و مسیله بر سر پاره
 کرده بود و لشکر را بجنگات تحریص نمود و در می گفت که ترجمه شش این است رسول پسندیده خالقم نه چون خالد فاجر خالقم و حمله بکرد و کفار با او می
 نمودند و لشکر اسلام را از بجای برداشتند و خالد بر جای خویش با پی نیزه و مقام خویش پیش بر سپرد و لشکر را از اسیر و کسان و از خدای ترسید
 و از دشمنان بن روی بخردانید که خدای سبحانه بر شما ختم کرد و عذر شما نیزه و مسلمانان چون او را بشنیدند بر گردیدند و چون شیر کر سینه حمله آوردند و آب و جان در
 پیش صف می آمدند چون شیر زبان و پیل مانع بر میان و جزئی بر زبان نمی در زبان و چنان جنگی که در چشمها و ناظران خیره ماند و جوی خون در میدان را اندر افرو
 بن خلیف الانصاری میگردد که با جنگات بنی حنیفه را مشاهده کردیم که همیشه و چند بار لشکر اسلام را از جای برگرفتند و جمعی انبوه را از اندامان لشکر شهید کردند

رفتن
 بنی حنیفه نزد
 شما که در دست و عالم بود
 تا صلیت
 وی کنند
 ۱۲
 جواب
 شما را
 ۱۳
 رفتن
 نامه نزد
 خالدين بن وليد
 و زینب را
 ۱۴

شهادت
ابو جانه
باغ خالدين
الموت
۱۲

و زود يك بود كه اگر خداي عزوجل خست دين محمدی بخاستی خوار می رسوا می تمام باشد كه اسلام راه یافتی پس مسلمانان اتفاق کردند و صفها بر بستند و چون شش رخ آن حمله آوردند و صفوف میله را در هم شکستند چون لشكر سیه نيزيت یافت پناه بیاض میله بردند و ابو جانه با اصحاب گفت مرا بر سر بر نشاند و نیزه را در اطراف آن محکم کنند و یکبار بر گرد او از بالا درون باغ و از این چنان کردند چون ابو جانه آسوی باغ افتاد و جریست و شمشیر گرفت و تنها میگوید و میگشت تا شرب رحمت ایزدی تو شید و بخوار رسول تم رسید خالدين چون حال ابو جانه چنان دید که دماغ بر دیدر خنه یافت لب بدان خنه در جهانید و دران باغ شد شمشیری بردست که اگر بخار از دوی پاره کردی کی از یاران سیه کذاب روی بدو نهاد و زبان بجفا برکشاد و هر دو بهم در او خنجرند خالدين را از اسب در انداخت و بر زانو افتاد آن ملعون با حربه که در دست داشت بدان کرمی خالدين را متوالی هفت جراحت سالی رسانید خالدين مجروح شد و جریست تا بر اسب نشیند اسبش در آن غوغا بر مید و از باغ بیرون رفت خالدين روی بسوی صفها رفت و پشت بر در باغ باز پس می آمد و جنگ میکرد تا از ان باغ بیرون آمد و نیکت خسته و شکسته بود عبادین بشتر انصاری بر دران باغ باستاند و او از در داد که ای حشر انصار و ای مجمع اخبار دل از جان جهان بردارید و شمشیر از نیام بر کشید و خویشین برادرین باغ در افکندید تا دمار از کفار بر آید تا جهان بنام نیکو سر آید مسلمانان شمشیر بر کشیدند و بسوی باغ درویدند و تجیه کوپان در باغ را شکستند و ایشان در رجالت صد و بیست مرد بودند جنات میگردیدند تا چهار کس باز آمدند ان نیز خسته و مجروح باقی غرق رحمت و عفو گشتند که هر دو فریق دشوار شدند و جهانها چشم بهم گمان خوار گشت جماعتی از ان مدبران گشتند با سیه که می بینی که بر مردم چه روزگار میکند زد گفت این واقعه بعد ازین صورت من می رسیده بود گشتند پس آن وعده که میگفتی که ایست و این نصرت چون ما را یافت که راست نمیکشتی دین دین ماست و مبطوحی ازین با سیه میزدند و گفت دین که و راه چه شمارد و آن جنات گشتند و نیزه بر نام و نیکت جهانها ایشان باطل میدانشید و خود را بر حق اگر چنین بودی کار شما بد این بودی پس تعجب میکرد و در جزو میخواند مردمان که ای روی سیاهی آورد ا بدانشند و بر تریور و دروغ آن کذاب فنان واقف شدند و بر سهو و خطا خویش شمع شدند و سرها بدو باغ در میزدند چون ترو و تجیه ایشان ظاهر گشت لشكر اسلام خویشین را یکبار از ان دیوار پست افکندند و بیخ کفار را از زمین حیاه بر کردند و در جو بهای بجای آب خون روان شد و خروش و جوش باستان رسید سیه خود را ایمان سیاه افکند تا از در باغ بیرون شود و خود را بجهار افکند و جشی بر در باغ استاده بود ولی از مردم انصار سیه را بشناخت فریاد کرد بان ای جشی اینک سیه سیه است میگذرد و جشی بناخت و بان حربه که حمزه غم مغیره را بشید که در شکم سیه زد چاک از دوزخ بگذشت و از پشت سر برید کرده او را بر زمین بدوخت و جشی فریاد بر آورد که ستم و جشی غلام جیرین سطم بهترین خلقی را گشتم نگاه که کافر بود دم و او سوی بهشت تخیل داد و بدترین خلق را گشتم نگاه که مسلمانم و او رخت بدوزخ کشید در نواقعه آنچه از بی عنیفه زنم ماندند از سفند باغ بیرون کردند و خنجرند پس خالدين در باغ سیه را دیدند سیه چندی ضعیفی زشت روشنی سخفی از قی فرخار سوئی گفت مجایعین مرا از اینجا اند مجایع گفت اینک خاتم گشت همین و سیه است که شمارا درین بلاهاش کنده و این فتنه در شهرها و شهرها رانده مجایع گفت ای امیر همین ملعون شوم است که نه با خویش نیکو کرد نه با مانه دین بدست آورد نه دینی پس مجایع با خالدين گفت ای امیر مصاحت آنست که با بنو عنیفه صلح کنی چون این لشكر که بجنگ آمده اند شتاب زدگان بوده اند مردان جنات و اهل سنکات و هتکات هنوز بجای اند و جنگی حصار ما را زرد و سلاح است خالدين وليد ازین سخن در فکر افتاد و پنداشت که مجایع راست میگوید و صلح مبرود و ملبود تا چشم خود دید که حصار ما را زرد است و بهمه با سلاح اگر کار بجنگ افتد این حصار ما با این لشكر خسته و مجروح بزور شکل توان گشت و پس سخن مجایع را بصدق دانست و بصلح رضاداد بشد که تمام زرد دنیا و ضیاع و عقار که درین حصار است به نیت المال هت و از مواسی از سیه کی و از بزرگان از چهار یکی سیه را در پیش خالدين با گشت و صلح با تمام رسید پس تفحص حال لشكر را کردند و هزار و دویست نفر از صحابه که از آنجا بفرقه حافظ قران بودند که از لشكر اسلام شهادت یافته بودند چون این خبر بصدیق تم و اهل مدینه رسید خبر عمار کردند چون رسولان خالدين با خمس غنایم و اموال بخدیت صدیقی تم رسیدند سلام کردند صدیقی جواب سلام باز داد و گفت ای بنو عنیفه این چه حساب بود که شما از سیه برگرفته بودید مردی از میان ایشان نام او حمزه بن جحر فزاک و گفت ای خلیفه رسول خدای مردی بدخت از میان با بیرون آمد و فریفته لب گشت و کوش و بهوش بجزر او داد و شیطان بعضی کارهای و برانزویج میکرد و جماعتی از انباء جنس او را قبول کردند و مطیع او شدند خدای سبحانه سزای ایشان ادر کارنا را ایشان نهاد و دمار از ایشان بر آورد و صدیقی گفت خود کرده را درمان نیست و نیکو کار از کرده پشیمان نه خدای سبحانه ستم بر تو چکس نکند اکنون من از گناه شما در گشتم و کرد و نا کرده انکاشتم من بعد از جاده رست قدم بیرون ننشید و تن در عصیان طغیان در ندید و السلام تم درین اثنا بصدیق خبر دادند که ابل بحیرین مرتد شدند و لیکن جماعتی که از بنی بکر و اهل سبب عداوت که با بنی عبید النیس استند و ایشان بر دین اسلام بودند میهم کچین گفتند سیاه تا جید کنیم ملک بخاندان نمان بن المنذر باز بریم که ایشان از سیه بر بخاندان سستی ترو سیه را از بر نرسد بر خوار شدند و حضرت کسری ملک عجم آمدند و عرض داشتند که ای ملک آمد و ما شمی که قبایل قریش و مضر بدو میارزیدند و در

رفتن
بنی بکر ترو
کسری

و کرامت ابی بکر صدیق رضه

انعم کوفی

۸۱

تعبیر کردن کسری
منذرا به
بحرین
۱۲

حکایت
عبد العزیز بن
منذر و لشکر
عجم و لشکری
کنند

فرستادن
الوکر بنه علاء
خضر بنی را با داد
عبد العزیز بن
یافق بن
لشکر
عجم

گذشت و مردی پیرو ضعیف بجای او بجای نشست و درین هنگام عامل او از بلاد بایزگشت و آن بلاد ضایع و مهمل است و آنجا بیرون جماعتی از
عبد العزیز بن منذر اند که مابعد و عدت و آله و شوکت از ایشان بیشتریم اگر ملک عالمی را فرستد کسی او را از ولایت بحرین مانع ننماید بود کسری گفت تا کار
میخواهید که بعل انولایت لایق تر است تا برای شما فرستم گفتند ما مندر بن نهان بن المنذر را میخواهیم که وارث آن ملکست کسری کس فرستاد و منذر
نهان را بخواند و او را تشریف کراناید از آنی فرمود و تاج بر سر او نهاد و صد انسب تازی نژاد و هفت هزار سوار عجمی نامزد او کرد و تا در خدمت او بود بعد
از آن با وزیران مشورت کرد که منذر کوی نور سیده است و کم و سر در روزگار ناحیه سیده و ما او را با شاه بی عرب میفرمائیم مبادا سر تن او نبرد و از عهده این
کار بیرون خواند آمد منذر بن منذر در منی اهلیت و قابلیت خویش و در باب ملک داری واجب دانستن لشکر انعام با شاه و منذر و داشتن در سیاست
و تجری ملکات و طاعت نمودن و عبودیت و انقیاد با شاه را تلقی نمودن شهری نش کرد و بجز خدمت کسری باز نبود کسری او را آفرین کرد و در خدمت
فرمود و جماعتی از بنی بکر بن وایل که معارف ایشان عظیم بن ضعیف و طلیان بن عمرو و سمیع بن مالک بودند در خدمت او روان شدند چون بدیدار بحرین
درآمدند و خبر عبد العزیز رسید چهار هزار مرد و رئیس از روم و خلیجین که او را جارد و بن المعلى خواندند و جمع شدند و اقلاف و دموالی ایشان برایشان
پرسیدند و منذر با هفت هزار لشکر عجم و سه هزار بنی بکر بر ایشان رسید جنات در پیوستند و از جانبین قتالی سخت کردند و اول شکست بر لشکر منذر افتاد
و از بنی بکر و لشکر عجم جمعی کثیر هلاک شد و دیگر باره مراجعت کردند و سخت بکوشیدند شکست بر عبد العزیز رسید پشت بدادند و روئی بجزیرا نهادند
بنی انصار را که تاختند و نیم دیگر بجزایر و دریاها بر دوس منذر و عظیم بن ضعیف و لشکر بنی بکر حوالی آن حصار را فرو گرفتند و راهب را ایشان بر بستند چون خبر
رسید عبد العزیز بن عوف شمری بگفت و نزد یک صدیق به فرستاد چون انحر بعد بنی رسید بغایت عکین شد و خبری تمام بروستوی لشکر علاء
حضری انحر و علی بدو عنایت فرمود و دوی هزار مرد و از جوه مهاجر و انصار با او نامزد کرد و جاهد و لشکر عجم و بنی بکر بدو حواله فرمود و گفت ای علاء بن قیس
از قبایل عرب که رسی ایشان را بحرب بنی بکر دعوت کن که ایشان مندر بن نهان اینا پادشاهی بحرین خوانده و تاج بر سر او نهادند و غم کرده اند که دین
محمدری را بر اندازند و از آن بگاه کاری سازند پس علاء روان شد چون زمین بنامه رسید اول بنامه بن نال از خود دو مردی بود نیک اعتقاد پاک و دین
گفت ای نامه انباء غم تو بانی بکر از راه راست برگشتند و با صلاح در نوشته و قصد عبد العزیز کرده و صدیق به را بحرب ایشان فرستاده و فرمود
تا بحرقه از قبایل عرب بر رسم ایشان بحرب بنی بکر دعوت کنم چنانچه اگر نخستین مدد کار تو باشی و با قوم خویش دین عرب همراهی من کنی تا ملک
توسیدانی که پس روزگار نکند شدت است تا قوم من بقتله مسلک کذاب مثلا بوده اند چنان دانم که مرا اجابت کنند و موافقت نمایند اگر فرمانی در
این باب بخواهی کنم و این سخن بکوش ایشان باز نم علاء گفت نیکو باشد شامه و جوه میانه را جمع کرد و با ایشان حکایت بیرون آمدن بنی بکر باز ماند
و گفت اگر درین کار با من موافقت نمائید آلاش کنان گذشته و شسته شود و این کار جاهد با مردان بنی بکر و کفار عجم است بزرگان با
گفتنای شامه بنی از منابت مسلم بر انداز غارت و تاراج و قطع نسل و تاج ترانیکو معلوم است باش تا چندگاه بر آسائیم آگاه در کاری
که فرمانی متابعت نمائیم چون گفته شامه موثر نیا مد با ابنا عجم خویش عجم جاهد و صم کرد اند و همراه علاء روان شد چون علاء بدیدار بنی بکر رسید
قیس بن عاصم پیش علاء آمد و رسم سلام بجا آورد و علاء در بحرب بنی بکر بخواند قیس گفت من ازین بجهت پیش تو آمده ام تا بدو رقه تو باشم و نوزاد ديار
بنی بکر بگذرانم که حق مقدم تو نگذاشته باشم قیس در صحبت علاء روان شد چون از بلاد بنی سعد پیشه شدند قیس مصالحت چنان دید که با علاء
مراقت و موافقت نمایند و درین حال با علاء دوی هزار مرد و دوی هزار انصار و ثمانه بن نال با قبیله خویش و قیس بن عاصم با خاصان خویش
چون بولایت بحرین شدند مسلمانان که در حصار جراتا بودند این خبر یافتند خوشدل و خرم شدند و علاء را از کثرت لشکر مخالفت خبر دادند علاء
صلاح دید که بنی بکر بر سر مخالفت بر دوی هزار حصار را ازین اراده آگاهی داد که هر شو شمار باشند و چون ما کفار را که در حصار اند فرود گیریم و لغره و غروش
کوشش شما آید حصار بیرون آیند و حمل نکنند چون باره از شب بگذشت علاء با لشکر ساخته آهسته میراند چون نزد یک لشکر مخالفت رسید
لشکر را فرمود تا سکنه را که حمل کردند و لغره و غروش بر آوردند و مردم حصار چون لغره سپاهیان شنیدند در یکجا شدند و بیرون دویدند از چپ و
راست کفار را فرو گرفته دست بردی تمام نمودند کفار چون قائل بودند بشکستند و پناه بجزایر بردند و درین جنگ از مسلمانان بسیار شهید شدند
و از کفار چندان زیر تیغ شدند که از کشته ایشان نامون پشته شد و لشکر اسلام غنائم ایشان را جمع کردند و اسوار و اسبی در هم آوردند و یکی مردم عبد
العزیز و علاء پیوستند علاء گفت ای معشر بنی عبد العزیز تو اسبان جاهد که شمارا دست داد و مقابل ثواب جماعتی است که در بدر واحد و دیگر غزوات
پیش پیغمبر شمشیر میزدند و جانها فدا میکردند اکنون دانی با شید فتح و ظفر و غم و غلت درست کنید و دل در جهاد محکم کنید بنی عبد العزیز
گفتند ای امیر خدای تعالی این فتح را بقدم تو مسلمانان روزی کرد و کفار را مقهور و محذول گردانید تا درین نزدیکی جزیره است که کجاست این کفر حق را

شیرین
برون علاء خضر
بر منذر و شمشیر
نمودن
۱۳

از نیت از قصد دیگر و دشمنان است اگر امیر لشکر را در آن موضع برون از کار ایشان باز بر او ایم نگاه کار دیگر بسیار ایم علماء لشکر بسوی جزیره و این کشید و درین جزیره
کفار بیشتر بودند و کراهت پیش داشت مسلمانان جلالت بسیار کردند و کوشش بنیابت نمود که آن قلع مستح شد کفار را بیشتر کشند و زنان و کودکان
ایشان را برون گرفتند و اسواران و مویشی و غنایم بدست آوردند و با لشکر کا و اول باز آمدند چون دل از کار جزیره و این فارغ کردند و روی بکفار فرس و بی
بکرمند کفار نزدیک حصار از دم مصاف بر کشیدند و در قتال کشیدند و با یکدیگر در آویختند و از جانبین چون غلغله رخیه گشت آخر لشکر اسلام
حمله آوردند کفار یکبار بر زمین شدند و مسلمانان دینی کافران عجم و خیل بی کرافتادند و آنجا عت بی آب و نان و بی سر و سامان روی به بریان نهادند
و آواره شدند و نذر پناه یال حیفه برد و عرب بعضی از غلامان خود استند و لشکر فرس جماعتی بوضع شدند که انرا دار قلیف خوانند و بعضی بدرگاه کبر
باز رفتند و علماء غنایم جمع کرده خمس آن بصدیق فرستاد و باقی را با صاحب استحقاق رسانید و صدیقی هم مثال فرستاد که ترا بپردازان بلا و با
استاد قصه مرتد شدن اهل حضرموت و کنده و قبایل ایشان چنین گویند که حضرت رسول هم امامت حضرموت و کنده و دستخراچ صدقات
ایشان زیاد بن بسید انصار را فرموده بود و در حیاة آنحضرت هم وی شیم آن بلاد بود چون خبر وفات آنحضرت و کیفیت خلافت ابوبکر استجا
شیاع شدند و با کابرو اشرف آمدند و حاضر کردند و صورت حال باز نمود و از خبر صدیقی هم بیعت خواست ان شعب بن قیس که از بزرگان آن
قبایل بود در جواب گفت که ای زیاد سخن تو شنیدیم و دعوی که میکنی معلوم کردیم چون همگنان بر خلافت ابوبکر هم اتفاق شدند ما نیز موافقت
نمایم زیاد گفت اعتبار اتفاق مهاجر و انصار را باشد انست گفت نتوان دانست که بعد ازین کار با یکدیگر شود بعد از آن امر اولیست بن عباس
پسر عم انست در سخن آمد و گفت ای انست خدای و رسول و ایمان قرآن است و شفیع میآورم که خلاف مسلمانان را نه اندیشی از اسلام بر بگریز که اگر
تو درین کار ایستد کنی و این قبایل متابعت تو نمایند و خدای دین محمدی را نصرت روزی کنند و قائم مقامی بجای او بنشینند انگاه اندیشه تو بسبب
جهانی گردد و تو شنیده که بعد ازین نزدیکی با دیگر کوه اندیشان و بدرنگالان چه رفت انست گفت ای ابن عباس محمد از جهان بر رفت و عرب بر
سر رسیدن خدایان بدان خویش شدند و ما از عرب برگزیده ایم و لشکر ابوبکر با نرسد و ابوبکر با نرسد و ابوبکر با نرسد و ابوبکر با نرسد و ابوبکر با نرسد
و ان که ابوبکر هم چنانکه بدیگری مخالفان لشکر فرستاد با هم فرستاد و این زیاد بن بسید که در میان ما است را بکنند که کس بر خلاف دمی زند
نخندید و گفت آخر زیاد بن قانع نباشد که ما تعرض او نکنیم و او در میان ما سلامت باشد امر اولیست گفت نیکوایان دهند و نزدیک نیکو
بودند نیز این بخت و برکت قبایل کنده و اهل حضرموت و دوقه شدند جماعتی با نیت های صاف و اعتقاد های درست و خایم خود را بر او نهادند
و زکوة مصمم کرده و قومی در سر کشی و ضلالت روی نهاده و زیاد بن قانع اندیشه مند میبود و بخواص و بخت خورشید چون روزی چند بر آمد یک روز
منادی گرد مردمان را و گفت ای مسلمانان صدقات دینم آرید که نزدیک صدیقی هم میفرستم که لشکر انبوه است و اخراجات بسیار و خدای
عزوجل شرایل رده را کفایت کرد مردمان ادای صدقات آغاز نهادند بعضی از جان و دل و قومی با گراه و زیاد و اسواران بزمی و شندی میکردند و روزی
شتری از آن جوانی را داغ صدقات نهاد و در کلبیت المال حواله کرد چون آمد و گفت این شتر را دوست دارم ازین دست بدار و دیگری
بتر این بعوض این میدهم زیاد بن قانع را اجابت نکرد چون که نام او بر زمین بخوبی القری بود نزدیک حادث بن سراقه آمد که یکی از سادات آن بلاد
بود و گفت حال زیاد با من چنین است طبع دارم که تو شفاعت این کار کنی تا آن شتر من دهد و دیگری از من بستاند که من با آن شتر بسوی القری
دارم حادث نزد زیاد بن بسید آمده انیمنی را از و التماس نمود که کار این شتر سهل است عوض آن شتری دیگر میدهم و آن شتر را با و باز و زانو
انکار کرد که آن شتر داغ صدقات مرسوم شده است باز دادن روا نباشد پس سراقه در شتم شد و نزدیک که شتر آن آمد و آن جوان گفت شتر خویش را
باز کن و ببر بجزو من سلامت در خانه رو و اگر کسی سخنی گوید بمشیر رعوت من از داغ او بیرون کنم ما بفرمان خدای سول در اسطیع بودیم ما صاحب
شرعیت بجای بود چون او را فرمان حق رسید اگر از اهل بیت او کسی بجای او بنشیند انکس را اطاعت داریم پس بوفتحه را بر ما چه فرمان رسد و با ما چه
کار دارد و درین سخن شریک شد و در التماس و انتها بجا ماندن مصطفی هم و بر از ابوبکر و بر زیاد و فرستاد و چون این شتر بنده بر اسان و ترسان با یاران
خویش راه مدینه را پیش گرفت از دوشتر شری در تهدید و وعید باز پس فرستاد چون شتر با شتم بن قیس رسید او و جکی قبایل کنده متاثر شدند و
گفتند ای قبایل اگر را بهار شما برین جوار گرفت و غنماء درست شد انکون اطراف فراهم گیرید و شرایط حستیا با جا آرید و شترها و ولایات خود را
از دشمنان نگاه دارید که مرا یقین حاصل است که عرب بتقدیم قبیل ابوبکر یعنی تیم بن مرهون در بند و ترک همتران بطحای یعنی بنو هاشم میکنند که بعد از
رسالت و شایان امامت ایشانند و اگر رواستی که خلافت بیرون هاشم کسی را باشد و یکس بدان منصب سزاوارتر از ما نیست که بدران ما
ملوک این زمین بوده اند پیش از آن که در جهان نه قرشی بود و در بطحی پس درین باب شری بخت و عزایم ایشان بر خلاف مقرر شد پس زیاد بن بسید

ذکر خلافت ابی بکر صدیق رضی

اعظم کوفی

بقیه از قبایل کینه رفت که آنرا بنی نهد خوانند و با ایشان از بنی کینه شکایت کرد و ایشان را با طاعت ابوبکر مقرر خواند ایشان گفتند ای زیاد ما را چرا با طاعت کسی بخوانی که رسول حق با طاعت او کسی را وصیت نکرده و در کار او مشای غداه زیاد گفت راست میگوئی ولیکن جماعت مسلمانان با اتفاق از حضرت ما کرده اند گفتند چون اجتهاد میکردند چرا اهل بیت رسول حق را از ایشان بیرون نمادند و این کار حق ایشان بود بقول خدا میفرماید و جعل آتجاکم فرمود و اولوا الاکحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد گفت ما را چه و انصار در کار مسلمانان از شما دانانند گفتند بخدا میگوئید که خداوند حق از استحقاق بر دند و ما را یقین است که رسول حق از دنیا بیرون نرفت تا استقامت را مقتدرای اهل بیت خویش قبض نکرد و اکنون ای زیاد از قبیله ما بیرون شو که دعوت تو بقرارت نیست و سخنان ترا در حق خویش قبول نخواهیم کرد بعد مردی برخاست که عدی بن عوف نام داشت و گفت ای خویشان و برادران از جناب غفلت و راسخ و بدان سخنان که بعضی میگویند التفات ننمائید که ایشان شمار از ایمان بر میگردانند و بدو زح میرسانند بخدا و رسول ابوبکر و بدو سخن زیاد بن لبید بشنود و بدو آنچه ما را چه و انصار در غدا داده اند شما نیز رضادیده که ایشان بصلحت مسلمانان از شما دانانند گفتند و از وفای علم ما خبر ندی چون جماعتی از خویشان او این سخن را از عدی بن عوف شنیدند زبان بدش تمام نشودند و قصد کشتن عدی و زیاد کردند زیاد و از آنجا که رخت و قبیله دیگر رفت و بهر جا که نژاد میبردین کونه با با می نمودند بضرورت روی بخیرت صدیق رضی نهاد و از صورت حالشان عرض نمود از استماع این ضحی که تمام بجای صدیق راه یافت و مذاکره اینجاد را تر و می نمود که کدام یک را درین کار تعیین سازد که شراخیجاعت را منقطع کند پس در خاطر مبارکت صدیق گذشت که خال بن ولید در زمین یارمه است اگر چه مرد این کار است لیکن زیاد بن لبید این کار را دانانراست پس چهار هزار سوار از مهاجر و انصار نامزد زیاد فرمود و او را بتدارکت اهل حضرموت و قبایل کینه روان ساخت زیاد بر حکم اشاره صدیق بالشکر روان شد تا در میان مردم خبر متواتر شد که لشکر اسلام نزدیک شد و در کثافت نواحی ولایت نزول کردند سرکشان را بشمشیر در زندان و جنگی اموال مسلمانان ایشان آنچه یافتند و بهم آوردند و چون آنخبر بقبایل سکان حجون رسید سخت تر رسیدند و جای گریز نیافتند شب بشتند و روز زیاد آمدند و بدو پیوستند زیاد ایشان را امان داد و بدو یاری مسلمانان خواند و از آنجا بقیله بنی هند آمد و ناگاه چون قضا بمرایشان فرو دادند مردان کفار را بکشت و زنان فرزندان ایشان را برده گرفتند و بر قبیله میرسد که دشمنان ایشان بشمشیر میزد و ستایان را زانها میداد و قصد قتل بنی حجر کرد که ایشان کار بدیاد حضرموت بودند و بشنخون بر سر ایشان فرو دادند ایشان ساعتی باز یاد و رختند و آخر الامر بگریختند لشکر اسلام غنیمت در بهم آوردند و زنان و کودکان ایشان را برده گرفتند و از آنجا بقیله بنی حمر روی نهادند و ایشان بصلاست جلاست معروف بودند و بقوت و شوکت مشهور خبر آمدن زیاد چون بدیشان رسید سلام جابرد و بشتند و غرورش از غیور بگذاشتند و چون شیر مرغ از قصد کارزار کردند و در کلیله طبعیت مرد مسلمان را نشدند که دند و جماعتی از ایشان بکشته شدند و بهم در پیمان کارتاب مقاومت نیاد و ده هزیمت شدند و اموال و اولاد بگذاشتند لشکر اسلام غنیمت بار آوردند و برین فتوح شکر را کردند و چون آنخبر با شعث بن قیس رسید که زیاد بن لبید بدان قبایل چه معا که گرفت بر دهن آورد و گفت با بنی عامام او مستعد کارزار شوند پس جماعتی از خویشان خود را از بنی مره و حید جمع آورده و روی بجهنک زیاد نهادند و از مردان کار هزار سوار بر وجه جمع آمدند و باز زیاد چهار هزار مرد از مهاجر و انصار بودند و با انصار از کما سکت و حجون همراه داشت چون بدر شد بریم که از احبات بلاد حضرموت است بجهر رسیدند جنگ را ساختند و یک ساعت با یکدیگر تا خستند و هزیمت بر لشکر اسلام آمد و سیصد و نه مرد مسلمان در جبهه شهادت یافتند و دیگران روی تابانند و در حصار بریم شدند و شعث جنگی غنایم بردگان را بر گرفت و آنچه که از قبایل لغارت رفته بود به خداوندان مال مستر ساخت و باقی را بهر کدام از لشکر و قبایل خویش قسمت نمود و زیاد را در حصار بریم محصور داشت زیاد بطایف الخیل نامه بهما برین مالی تهیه فرستاد و بنی بر صورت حال و مهاجر لشکری بر گرفت و بهر زیاد روی بجهار بریم نهاد شعث را از نفعی خبر رسانیدند و کید و فرسنگات از در حصار فرار شد تا مهاجر زیاد پیوست شعث باز گشت و بر در حصار فرو داد و مستندان از قبایل بنی کند فرستاد و استمداد کرد و از بنی ارقم و از بنی حجر و از بنی حمر و از بنی همدان بنی مبارده نمودند و لشکر انبوا از انبوع و شجاع و خویشان ایشان شعث بدر حصار بریم کرد آمدند و کار بر زیاد و مهاجر تنگ شد و شعث در زندان برایشان دراز شد زیاد بن لبید بر سبیل مکتوبت صدیق رضی را از کیفیت اعلام داد صدیق رضی درین باب اندیشه کرد پس نامه بطریق طائیت و عدا را با شعث بن قیس و معارف قبایل کینه نوشت و وزان و عدد و عید بسیار درج کرد و در آخر در قلم آورد که من بصلحت میکنم شمارا که در دین اسلام هستم را با شنید و از قول شیطان که دشمن دین است کرانه کشید و اگر این خلل که با اعتقاد شما راه یافته اند کردار زیاد بن لبید است او را از عمارت بنو سغول کنم دیگر را که با شما اندکانی نیکو کند بر شما فرستم و این سوان افزوده هم که چون شما فرمان برید و فرمانرا با طاعت و انقیاد تلقی کنید زیاد را پیش با باز کرد و انید و شما درست متوجه و انابت زنید و از انقبال گذشته توبه کشید رفته هوالتوا اب التهم و چون رسول نامه با شعث رسانید از ملامت آن بر خود حید و فرمان صدیق رضی را انقیاد نمود و رسول دروغ و نصیحت شعث و باران او دوسه کلک بکشت یکی از خویشان شعث شمشیری بر سر رسول نهاد و او را مجروح کرد و انید و مشوری دران مجلس

تعیین کردن صدیق زیاد بن لبید را بر سر حضرموت و کینه

جنگ کردن زیاد بن لبید شعث بن قیس

بنیاست و شمش آفریدار شاکست که خدایت نیامرزا و کزین به جواب نماند انان فتوان داد ابو قریه بنی جبر گفت ای شمش شرم ندازی که جواب بفرم
 برین سیاست گذازی بخدا قسم که بیوشش تری از تو بر دوی زمین نبوده است و بدین نمانضاتی که یکس از ما را متابعت نکند و موافقت ننماید اگر و دیگر تو را
 تو باستقیم نامر با شیم بر خاست و ابناء و عجم و اتباع و خدم خویش را گفت ازین مرد بدو عهد کرد که سید و دل از صحبت او گیرند و از چشم بر عتاب نهند این
 بگفت و راه خویش گرفت همچنین ابو شمس از بنی جبر هم ازین جنس فضل برانند و از شمش و این برقت اند و همچنین قوم قوم و فوج فوج بر آگند و شدند تا شمش
 ماند با و و هزار سوار از خواص و ابناء و عجم او پنج هزار مرد از نسکاسکت و چون بر یادین بسید و مهاجرین ابی امیه پیوستند و مرد و باری که از ارفان خواستند
 سعادفت دادند و درین صفات از هر دو جانب خلشگی که کشیدند و مهاجرین ابی امیه و درین جنات از شمش تنی بر سر خور و و جروج شد آخر شکست
 بر لشکر اسلام آمد و بنیست یافتند و پناه در حصار بریم گرفتند و شمش بالش خویش بر در حصار فرو داد و کاد و مسلمانان از سر حاکم گرفت و حال بر ایشان
 سخت شد و با و بطرفی که در اسکان آمد و رسالتی بصدیق مقرر ارسال کرد و صورت حال یکایک معلوم کرد و اند چون نامه بصدیق مقرر رسید و صنادید و مهاجر و انصار
 جمع کرد و حال زیاد و مهاجر را بعینه باز نمود ابو ایوب انصاری گفت ای خلیفه رسول بنی کنده جمعی عظیم لشکری قوی اند و اگر جمعیتی که بنده پیش از حد و حد
 باشد صواب آن بنیاد که حشم خود را باز خوانی و امثال از سر صدقات ایشان در گذری اند ازین خود پیشانی خورد و با سر طاعت و فرمان بر واری آیند و
 حقوق بیت المال برسانند که ایشان ملوک جهان و همین عالمند و تا چو ایشان لشکری نباشند ایشان متعاضد نیستند و توان کرد و عیدتی که بنده بخندید و گفت
 ای ابایوب با خود قرار داده شده است که با هیچکس از حقوق بیت المال از اخذ بر خالده شش ماهه سوار شود و با هر که دران قدر خضایت کند بقدر طاقت
 متعاضد است کرده آید پس خلوت کرد و در سرای خویشین شد و فاروق رضی الله عنه را بر خود بخواند و با او این باب حکایت را ند و گفت در خاطر میاید که علی رضی الله
 عنه را بحرب شمش بن قیس و اتباع او فرستد که او برای و رانفت و فضل و شجاعت و علم و فراست و دور و راهت معین و متمم از است این قتل او کشاید و این
 کار از دست او بر آید فاروق گفت راست میفرمائی علی بدین صفات متخلی است اما من از یک چیز ترسم و آن چاره آن نمیدانم و آن این است که دائم علی درین کار احتیاط
 تمام واجب دارد اگر عیاد ابناء و بجنات آنجا است رغبت نماید و در کفر و اسلام توفیق رود و هیچ آفریده رغبت محاصرت ایشان نکند و بحرب ایشان ببادد
 نماید صواب است که علی با تو دور مدینه باشد که تو از صحبت و مشورت او فایده گیری عکرم بن ابی جهم از بحرب شمش فرستی که او مرد جنگ است و اهل نام و ننگ است
 صدیقی مقرر را برای فاروق موافقت آمد و نامه نوشت بعکرم بن ابی جهم که ده شنبه باشی که قبیل کنده و عسکریان اشکارا گردند و بر زیاد و بن بسید و مهاجرین ابی امیه کار
 شاکت گرفتند چون این نامه را بنی لشکر را بر سمت بریم از بلاد حضرموت برانی و آن عسکریان بدو سکا لان ابرو و جزا رسائی و هر که با تو موافقت نماید از اهل مکه
 و دیگر قبایل عرب که بر راه باشند با خویشین بری چون نامه بصدیق بعکرم رسید ابایوب حرم و مالی خدم را جمع کرد و کیفیت با ایشان در میان نهاد و هر بر رغبت تمام
 اجابت گردند و قریب و و هزار سوار و صحبت او روان شدند چون بنین صندا رسید اهل صندا را بر حرب قبایل کنده و تحریص کرد بسبب و طاعت پیش آمدند و در
 صحبت عکرم روان شدند و چون بنین مارب رسیدند و آنجا فرود آمدند خبر با بل و بار رسید که عکرم بحرب بنی کنده میرود و چشم شدند و گفتند صواب است که
 عکرم را چنان کوشالیم که او را یاد جنگ بنی کنده نماند و این عزم محکم کرد و عامل صدیقی مقرر از یاد خویش برانند و عسکریان و طغیان ظاهر گردانیدند و حذر بن عمر
 که عامل با و بود بر صدیقی مقرر نامه نوشت و از حال اهل با عسکریان ایشان و راندن حاکم خویش اعلام داد و صدیقی مقرر از این معنی متعین شده نامه بعکرم نوشت که اهل دبا
 شوخی و سرکش ظاهر گردند اول ایشان اکوشالی بواجبی بده و درین امر تقصیر نهای و چون ظفر روی نماید و این کار حسب مقتضای اهل با تا اخرت و بر سر نیک است
 من فرست بعد از آن بنیادین بسید شود و اتفاق او که امیر است سزای مخالفان بدو و دران باب جهدی دانی نمائی تا باشد که خدای تعالی بلاد حضرموت را
 بدست شما گشاده گرداند و ناره خسته فروشانند چون کوتب صدیقی مقرر بعکرم رسید روی جنگ اهل با نهاد و مقدم ایشان لقیط بن مالک لشکر جمع کرد و روی
 بعکرم آورد چون بجه رسیدند ساعتی در آنجاست عاقبت بکریختند عکرم بعقب ایشان پیراند و قتل میکرد و اما ایشان در حصار خود پناه گرفتند و در با فرابستند عکرم
 بر در و حیل آن قلعه را مالک شد و اکثر حوثران ایشان را بکشت و بعضی اسیر کرد و زنان ایشان ابرو گرفت و چهار صد برده و سیصد شتر بدین فرستاد و صدیقی مقرر از آن
 فتح خوشحال شد و بخو است که اسیران ایشان بسیار است رساند فاروق مقرر شفاعت کرد و گفت چون ایشان کویند و کلام شناسند و نماز را برای میدارند
 اگر در کشتن ایشان توفیق بدو در انصواب نباشد پس نه بود که ایشان را مجبور کنند و در خلافت صدیقی مقرر مجبور بودند چون دور خلافت بفاروق رسید
 ایشان را آزاد کرد و بعضی با و طان خویش باز شدند و بعضی در بصره ساکن گشتند و قصه چون عکرم را کار اهل با فارغ شد روی بلاد حضرموت نهاد و این خبر
 با شمش رسید و قله داشت که آنرا سجزه گویند محکم کرد و عیال اموال خدم خویش را دران حصار برد و جنگ را آماده شد چون نیا دار آمدن عکرم خبر
 یافت در میان لشکر خویش نمادی کرد که ای مردمان با این جماعت که شیوه کفر و ارتداد پیش گرفته اند اگر چه عاقبت ممکن نیست اما من بزم محاربه ایشان
 مستم کرده ام و اینک عکرم با لشکر چار برده شما می آید باشد که قبل از آمدن عکرم کاری کرد و بدو با شیم که نام ما شما در میان اهل عالم بنیکونی و مردانکی مشهور کرد و در فتح

تعیین
 کردن عکرم
 بن ابی جهم
 بر سر شمش
 بن قیس
 کنده

شکست
 دادن عکرم
 اهل نارا

ذکر خلافت ابی بکر صدیق رضہ

اعظم کونی

10

[illegible]

کرفتین
اشعث بن قیس
و فرستادن نزد او
بکر صدیق و
تربیع شعث
خواهر
صدیق
۱۳

داشتیم و قوم خویش را مایل نگذاشتیم رفت آنچه رفت امروز بخدا می بایستیم و نفس خویش بیای نفوس بگوئیم میسریم و هر اسیر کردیم در این دار انداز اطلاق میکنیم بعد از این در نصرت اسلام بیضا نمائیم پس صدیق بنی قهر و اطلاق فرمود باینی اعظام او و خلعت بدیشان داد و شعث را بشرف مصاهره شعث خویش برگزید یعنی ام فروه را بجای او داد و او را مستغرق احسان و اکرام کرد و شعث بنزدیک صدیق مرتب عظیم یافت و ادام فروه شعث را چهار فرزند آمد محمد و اسمعیل و یحیی و جعفر محمد از یاران عمر و عثمان علی بود و در قتل امیر المؤمنین حسین بن علی ابن ابی طالب شایسته حاضر بود و اسمعیل و یحیی در ایام خلافت عبدالملک بن مروان کشته شدند اخبار اهل مدینه برین جمله بود بعد ازین فتوح یاد کنیم انشاء الله تعالی

ذکر فتوحاتیکه در زمان صدیق رضی الله عنه مسلمانان را مسلم شد

را و یان اخبار چنین گویند که چون صدیق رضی الله عنه از تفریق و تقویم مردان فراغت یافت غزیت در ضبط روم و عجم کرد و اطرافین حق را ن اطراف الکاف مصمم گردانید اول کسیکه میان عرب و عجم حرب آغاز نهاد و سر بخلاف و خصوصیت گذاشت بنی بن حارث شیبانی بود و سبب آن این بود که قبایل ربیع سبب قتل خشک سالی از آنها و حجاز تحویل مروی بحال عراق آوردند و در ولایت جزیره یابستند و اگر قتل انوشیروان لیس از انبوازند و کشت سبب آمدن ثناب بن بلاد حبشیت جو ابد اند که در شمر و بیابانها اختا افتاد و بجوار پادشاه انجاسا خیمه و در پناه جیمه است و آمده ایم اگر اجازت بود مقام کنیم و الا بطرف دیگر بیرون روم کسی اجازت مقام داد بشرط آنکه فساد و فتنه نکند و معاشرت نیکو واجب دادند بر خیمه قبول نمودند و مدتی در آن نواحی مقام داشتند و از معاشرت نیکو بیج باقی نگذاشتند اهل عجم تفرض ایشان کردند و بی وایشان نیز بجزیره کی نقلی ساختند و تا آنجا که لشکر عجم بچشم بد در ایشان دیدند و اطلاع فاسد از ایشان کردند ایشان نیز دست برآوردند و قصد تفرض کردند و درین مسیر سرداری بود نام آن فنی بن حارث شیبانی دست بغارت و تاراج برآورد و از جانب کوفه و مدوان تا فتنه و تفرض بر زبانان میرسانید و بدین اسلام الحجاز داشت انجیر سجنرت صدیق قهر برداشتند و از معاطله او با اهل عجم اعلام دادند صدیق بر لفظ مبارکت را ند که ازین جنس چکانی که بسمع ما میرسد این چکان است گفتند انجیلند رسول خدا این مرد از روی سبب مسلمانان و تواناست بالست و عدل و مدد و شوکت او را شنید بن حارث شیبانی گویند پس صدیق از جته او ترتیب شریف علم فرمود و بقبال عجم شال داد و تربیت و استقامت او را واجب داشت یعنی قوی دل و مستطرد و قصد کوفه و نواحی آن را کرد و چون در آن طرف از بنو اشی پسندی باقی نگذاشته و بحال بدین کار مشغول بود پس تیسریم خویش سویدان قطیف را بخواند و لشکر با او نامزد کرد و بناحیت بصره فرستاد و بیکت پارسیدان شال ادمی برگزید و سوید اسودای بصره می سخت این با حشمتی از بنی اعظام خویش و آن بالشکری از خواص اعظام خویش کار بجائی رسید که تعدی ایشان در عجم شایع شد و شال کسری بدین ایشان صادر گشت لشکر از اطراف روی بدیشان نهادند چون صدیق از این حال خبر دادند لشکر بخاطر صدیق راه یافت فاروق گفت انجیلند رسول مرا را می بخاطر رسیده اگر فرامی عسره دارم صدیق فرمود باید گفت فاروق گفت خالد ولید و لایت یار به کشتاد و ول بر مقام نظرف نهاد و چون از آن هم پرداخت با اهل آن بلاد خویش ساخت او را فرمان کن تا روی بعراق آورد و با شنی همدست شده با عجم محاربه نماید باشد که خدای عزوجل ولایت عجم را بر دست ایشان بکشد و در کوفه و مسلمانان را برادر رساند صدیق گفت رای همین است و صلاح و مصلحت چنین است در حال نامه نوشت بخالد بن ولید بدین معنی بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صم و دعا و سلام بر خالد ولید و حاجت هجابه که در صحبت او نیندازد و ماجر و انصار و سایر مردم را که در خدمت او بودند بدینکه خدای عزوجل جهاد با کفار را در کتاب کریم واجب داشت و رسول بسی تحریف کرد بان ای بندگان خدای و عده او را و اثنی باشد و در اعتیال فرمان کوشید و در فرمانبرداری خویشین داری کنسید و از رمل و صعب طریق میند ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ای خالد چون برین مکتوب و قوف یافتی بجانب عراق اشتاب و فنی بن حارث را در نیاب و ما او همدست و همراست باش و تمامت مسلمین را فرمان میرود که با ترخان در عیان کوچ دهند و از خداوند در دو جهان پاداش نیکی باینده نگاه ابو سعید خدری پیش خواند و این مکتوب او را سپرد و گفت نزدیکت خالد بر و در و جد است و او را در دست عراق روانه کرد وانی و در سر با و بکوی که جمعی از مسلمانان با عجم محاربت میکنند برو و ایشان را مددده که خدای عزوجل عجم را بر دست تو گشاده کند و اگر در کاری بیکرتو حاجت بود من برابر تو خاتم و بجزای که باشی امیرشکرتونی و بیرون کن کسی بر تو امیر نیست ابو سعید نیز در خالد شد و نامه برسانید خالد گفت یا اباسعید این ای خلیفه نیست و جز کار عمره که شنید که من باینی خلیفه خویشی ساختم ازین رود رتب و ناسب است با بمل خالد لشکر را انجمن کرد و فضل از محاسن جهاد بر داشت و مثال صدیق رضی الله عنه بر لشکر خواند و همی گفتند سمعنا و اطعنا و در روز دیگر روان شدند و وزیر فائق بدر بر مقلای لشکر روان ساخت و از دیگر سوی صدیق نامه نوشت به فنی بن حارث که خالد ولید را نوشته ام و اینک باری تود بر سر رسد او را پذیره شویم کانت او را از دان که این است مبارکت شامل حال او است آید اء علی الکفار و حاکمینی هم ترهیم و کما انی کذب عوفن قضایه من الله و رضوا انما چند نکند خالد در عراق باشد امیر او است و وزیر تو چون او را باز تو خاتم تو امارت خویش خواهی داشت چون نامه فنی رسید اتباع و اتباع خویش انبوازند و گفت

شادن خالد بن ولید بدو و فنی بن حارث شیبانی بیکت کفار عجم

اعظم کوئی

[illegible]

قبیلت آن طبعیسان بود بعد از آن حال شام بخالد داد و خالد تمامی آنرا پیش صدیق رفته فرستاد و این قولی بود که آنچیز بدین رسول نه فرستادند و خالد و یاران
 به حاجت را بر آن مهمل و بعد نامه نوشت و باز گشت و جبر برین عبد الله بن الحلی را بخواند و هزار مرد کار دیده از نهجا و انصار با و سپرد و او را بموضع فرستاد که
 آنرا تقاضا خوانند و او برین فرمان در آنجا بود چون لشکر جبر برین را آب سید بخواند که آب را جبر و گشتند رسولی از آنجا آمد و بعد از آن درم با جبر برین
 عبدالله صلح کرد و جبر صلح نامه نوشت و بدیشان داد و داد و دیدار آنجا که خشت و نیزه و زور آمد و صورت حال باز گفت و نیزه و زور ازین حادثه نیک و زنجور
 و متاسف گشت و از آنجا بخالد نهضت کرد و بعین الیم شد و آن موضع را بیکباره بستند و اهالی آنرا بزد کردند و احوال و موافقی غنیمت برد و همچنین
 چند شهر و ناحیت از عراق ستخلص گردانید و هر موضع که مسلم شدی نفس از غنایم آن بیرون کردی و نزد صدیق رفته فرستادی و باقی ابر لشکر گشت نمودی

در بیان تحیر و لایست شام و روم در زمان خلافت صدیق رضی الله عنه

چنین گویند که از جانب شام اخبار متواتر شد که لشکر کفار روم شام را در ضبط آوردند و وفاء آشکارا کردند و در خاطر صدیق نه میگذشت که لشکر اسلام را بدین
 سمت روان کند و آن بلاد را از شر و فساد خلاص و هدایت اندیشه را ظاهر بنیک و نیک و زور و بشهره و دیگر معارف صحابه را رضوان الله علیهم جمع کرد و گفت
 ای یاران و برادران شام را معلوم است که نعمتی آفرید کار در حق ما و شما سعد و دود و محصور است لشکر و سپاس بر خدای عزوجل که ظاهر و باطن ما را به محبت
 یکدیگر یار است و خصمی و خلاف از میان برداشت و ما را یکیکه کرد و انید و دیو را از خوالی و نواحی مایه و انید تا از حرکت شرکت رستم و بنحاصیدین با نخاص
 پیوستیم و شما میدانید که جمله عرب را ما در وید یکجاست من غم را بران مصمم کرده ام که لشکر عرب را بر بلاد شام و جنگ است اهل روم کار و ما را از
 طاعین آن مرز و بوم بر آرم هر که از شما منظر گشت منعم و معتبر شد و هر که را اجل سید راست شهادت بجات نعیم کشید و آن ذخیره را که نزد یک
 خدا و خداست نتوان دانست که چندان است رای من این است که باز نمودم و ازین بعد برای های شما باز گشتم عمر عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابو عبیده
 بر یکت را می زدند و حکایتی گفتند انگاه صدیق روی سوی امیر المومنین علی علیه السلام کرد و گفت یا ابالحسن بیانا مواخات کدام را می و بگو تا چه فرمائی علی علیه
 السلام فرمود اگر لشکر فرستی بخت و ظفر و اثنی باشی و اگر خود روی بر نصرت ایزدی اعتماد کن که در هر دو حالت همه کارها بشاید و فتح و ظفر روی نماید
 صدیق گفت بشکر الله یا ابالحسن لکن این از کجا میگوئی منم مود من از پیغمبر صلی الله علیه و آله بارها شنیده ام که او گفت دین اسلام بر جمله ادیان
 غالب باشد تا روز قیام ساقه پس ای خلیفه بشتاب و فرصت دریاب و درین کار ثابت قدم باش که خدای عزوجل ترا بر مرتد ان خوب
 ظفر و او بر کفار روم و غیره نیز نصرت دهد و صدیق گفت ای ابالحسن مرا بدین حدیث شاد کردی خدای عزوجل ترا بر زیادت درجات بهشت
 شاد کند پس روی بسیار آن آورد و گفت ای مسلمانان این مرد و ارث علم پیغمبر است همه که در صدق او بیکان بود بیکان منافق باشد هر از
 سخن او در جهاد روم جد و حرص سفینه زد و دل من عظیم شاد شد اکنون درین کار سعی باشید و کمر و جهد بر بندید و ببالا را گفت تا صاحب را ندانند که حاضر شوند
 چون اهل مدینه حاضر شدند صدیق برخواست و خطبه خواند که در مضمون آنکه بعد از سپاس و سپاس آفرید کار عزوجل جلالت و شانه و در و بر رسول همه ای یاران
 برادران بدانید که خدای عزوجل انعام فرمود بر شما یاران و عزیز کرد انید شما را بنزول قرآن و تفصیل نهاد و این شمارا بر جمله ادیان باید که قدر این نعمت بدانید و
 لشکر این موهبت بگذارید و غم غم روم مصمم گردانید و من جماعتی با ما رت نصب خواهیم کرد و ایشان را فرمان برداری کنیم و بیعتی صادق و عوفی
 ثابت روی بجای آورید خالد بن سعید برادر عمر و بن العاص بر خاست و گفت ای خلیفه رسول سه تو امیر مائی و ما رعیت از تو فرمان و از ما اطاعت بجز
 فرمائی فرمان برداریم و بر جانب که فرستی رو بران آیم صدیق به گفت خدای بر تو رحمت کند و جزای تو نیکو دهد و کار خویش بسا که ما راست این لشکر
 بتو منقوض خواهد بود و خالد قبول کرد و باز نمود که اینک من و برادران و ابناء و عجم تنها خویش بر جاد و راه حق سبیل گردیم و در جاد و کفار بقدر امکان بگوئیم تا خدا
 عزوجل کار ما بر آرد یا مدت ما بر آرد و برین سخن ترا و جمله حاضران را گواه میگویی و از خلق امید ستایش بنیداریم صدیق به بر او شاکت و این کماله
 بفرمان رسول تم عمل و لایست بمن کرده بود فاروق به گفت ای خلیفه رسول خالد بن سعید که امارت این لشکر بدو دادی شایان و لایق است و در حضرت
 تو جماعتی از جهاد هستند و این کار بس بزرگست و ابو عبیده مر دیست که کارها کرده و بارها برد و است و صحبت با دیده و کرم و سر در و زکا چشیده
 معاذ بن جبل و شریل بن حسن و زید بن ابی سفیان مردم گزیده و سپندیده اند اگر خالد بن سعید و ابو عبیده و انیدم با اتفاق یکدیگر درین امر قیام
 نمایند اولی باشد صدیق به این سخن با بغایت پسندید و ایشانرا خلب فرمود و گفت ای ابو عبیده و ای معاذ و ای شریل و ای زید شما حامی
 دین رسول مه و حامی دین کفاری اسلام اید در این کار عز که در وقت دین و دلاست امارت این لشکر با شما خواهد بود و این کار جهد باید کرد و قدم

ابن سعد
 حاکم
 لشکر اسلام
 باروم
 ۱۲

استوار بیاید نهاد و اگر دشمنان قصد محاربه کنند شما نیز اتفاق عفاف و پرهیزگری گفت ای خلیفه رسول حق این لشکر کم است مصلحت آنست که شما بیاید نوشت
با اهل مین و دین جهاد بدو پیشان رغبت نمایند طایفه را این ای موافق آمد و با اهل مین نامه نوشت و ایشان را بجهاد و کار و روم خواند چون نامه با اهل مین رسید بکنان
سجده ای اجابت و چهار هزار سوار پدید آوردند سرور ایشان شمس بن البهیرة المرادی بود صدیقی و را شاکست و قیس با اهل مین صحبت ابو عبیده و خالد بن ولید
و یزید بن ابی سفیان بالشکر و حارث و انصار روان شدند و صدیقی لحنی سپاده بشالیت همی رفت یزید گفت یا خلیفه ما از غضب خداوند بر سریم یار نشین
اگر نه ما سپاده شویم و بیکر گفت من این قدم در راه خدا میزنم و همچنان سپاده تا ثبوت اوداع آنگاه گفت ای یزید در جهاد است جد گسید و جرج و فرغ ننماید و
بدانید که باطلی نیروید که خشم بسیار دارد و نعمت بشمار دین و حق حالت از ذکر خداوند غافل مباشید و دل حضرت او حاضر دارد قصد کشتن شما و اطفال
کنند و خرمستان و درختان میوه دار ببرد و کسبید و در هلاکت پیران و کودکان کوشید و بچسبید و کسبید و از خراب کردن آبادانیها دور
باشید تا خدای عزوجل شمارا نصرت دهد که بر همه توانا دوست پس صدیقی تم دستنما برداشت و چشم بر قله دعا گذاشت و گفت یارب ما را از عدم موجود
گردانیدی رسالت خویش بر زبان محمد ص بارسانیدی تا ما را در دین تعلیم واجب داشت و همیشه امیدوار و از درجیم کیم کرد و پس از آنکه اهی بر راه باز آورد و
به دایت او نموس شدیم پس از آنکه کافر بودیم اندک بودیم بفضل تو بسیار شدیم پاکنده بودیم ططف تو مجتمع گشتیم و ما را فرمودی که دین اید و بشید و در اظهار
کلمه بکشید تا مخالفان ایمان آند یا جزیه بخاری بگذارند اکنون ما در راه تو میویم و رضای تو جویم با انکس مجاهد می کشیم که ترا ندانند و با انکس خصمی داریم که ترا
شرکت و اینها زخاند خداوند یاران خویش را یاری ده و داغ هلاکت بر جبین شترگان نه انت محمد را بر ایشان لیر گردان و مترو ددان ثبات قدم از زانی دار
و پای دشمنان ایشان از جای بر ویم بر اس بدیشان درار امیدشان از پنج هزار مالک ایشان روزی دشمنان کن ای خداوند کامران و ای پادشاه حبران
پس ایشان از رعایت رعیت و اتفاق و موافقت بالشکر و اخلاص و اتحاد با یاران نصیحت کرد و بخدا سپرد پس یکدیگر را و داغ کرده روان شدند و بر غنیمت
غزاه اهل روم و می بجانب شام نهادند و خبر بر قتل پادشاه روم رسید و آفت بر قتل در فلسطین بود چون شنید که عرب می آید با زن و بچه و بروفتی دین و
مذهب خویش سوگند خورده اند که در محاربه و مقاتله ثابت قدم باشند و تا یکی از ایشان زنده ماند بزرگزد و تا فلسطین افتخ گشتند هیچ نوع غنیمت حرام
در خاطر نیارند بر قتل سرداران سپاه خویش استخوان و با ایشان کیفیت رسیدن لشکر عرب را باز نمود و گفت که عرب اندیشه عظیم کرده اند و دعوی میدارند که
پیغمبر ایشان ایشانرا خبر داده است که برین ولایت ظفر خراجه دریافت امر و زبدان بشارت می آیند و در قول پیغمبر خویش هیچ شک و شبهه ندارند و بارکی
تعالی دین شمارا عزیز کرده است و بر دیگر ادیان چون دین یهود و مجوس و غیره ترجیح و تفضیل نهاده بموجب آنکه ایشان خیر خدا را میسر بکنند و شما بجهاد الله بعبادت حق
سجانه و تعالی بروفتی کتاب نورانی عیسی روح الله موافقت نمایند و بوجدانیت و قدرت و جلالت عظمه اقرار دارند و بدینست عیسی روح الله است
و علم او هر نامی خلق است و دین او که راه راست است متابعت می کنید باید که عدت و آلت سازید و ترتیب سلاح و شوکت کنید و در کار خرم فرو گیرید
و از جهل و فرزند خویش و پیوند خانه و ولایت خویش مردانه روی بکار آورید و از جانب ما همه وجوه مستظر باشید که شمارا بیکر جزا و مردان کار و پیاده و
سوار بسیار داد و امرای کار دیده و سرخیلان تجربه یافته گرم و سرد روزگار چسبیده نصب خواهیم کرد و میباید که از قول ایشان عدول ننمایید و از اشارت
ایشان انحراف نورزید پس هر قتل نامه نوشت ببلاد شام چون دمشق و حمص و انطاکیه حلب و دیگر شهرها و لشکرهاست و مردم بسیار و خلق بسیار در گاه او
جمع شدند و ابو عبیده و لشکر اسلام نوادی القری فرود آمدند و از آنجا بموضع دیکر که آنرا افرع خوانند انبلا و حجر دان بلاد صالح پیغمبر است پس منزل منزل تا
بزین شام درآمد پس هر قتل پادشاه روم بالشکر بسیار خوشی انبوه حرکت کرده انطاکیه لشکرگاه ساخت خبر با ابو عبیده رسید نامه نوشت بامیر المومنین ابوبکر
بر این مضمون که این نامه منسوب عامر جراح خلیفه رسول عبدالله ابوبکر است و یکویله از حمد و ثناء خدای همی با جلاله و جبرید خلیفه رسول خدا را که هر قتل پیش از ما آمده
بالشکر انبوه و بشکر که آنرا انطاکیه گویند فرود آمده و لشکر بسیار که از شما هزار زیاده است بیرون از خواص و غلایان و لشکر او که ملازم درگاه و خدمتکار اویند خبر
کرده شد خلیفه رسول و بنی اندیشه فرماید و حکم کند که چه باید کرد تا بدان عمل نموده اید و سلام امیر المومنین صدیق در جواب نوشت که نامه رسید مضمون معلوم
شد آنچه نوشته بود که هر قتل از فلسطین با انطاکیه فرود آمده است این حرکت دلیل است بر آن که لشکر او بر نیت خواهد شد و انطاکیه شمارا مسلم و مستخاص خواهد گشت و
اگر چه لشکر انبوه بر او جمع آمده است این نشان است که هم از ولایت خویشین جدا نشی خواهند یافت و بجهاد الله که با تو مردانی اندانک که وفات را در جنگات
از حیا و دوستی و از نعمت جهاد را در و خدای تعالی بکیرد امید داریم که از قاتل با کفار ثواب عظیم یابید دل قومی دار و با این مردان روی بکار جهاد آرو به
قلقت عدد و دستنکست مباش که بیکر و سلمان در جنگ زیادت از هزار مرد مشترک اثر نماید یعنی احیقت دان و واثق باش و یقین بشناس که خدای تعالی
با نیت نصرت نصیب مسلمانان کند و عده و وفارسان و مع ذلک بر تو اترت را و خواهم فرستاد و لشکر بر عقب لشکر روان خواهیم کرد تا آن محکم
کنایت کنی و هم برین سوال نامه بجا بن جل و شرجیل بن حسن و یزید بن ابی سفیان و امیران که دران لشکر نامزد بودند صادر فرمود بدین مضمون که چون آنجاست

رسول تم بادشمنان دین و منصب جلال و هفت تن از استادی بانیست صادق و یقین کامل روی بکارزار نهادی باری سبحانه و تعالی را با بفرشتگان
مزد و ادای حضرت فرستادی این دین همان است که امروز برانیم و خدای ما امروز همان خدای است که دیروز بودید و بخدا نیک رجوع خلائق بدوست که برکن
مشکران با خودان برابر باشند و پرستندگان خدا با پرستندگان جلیس پارینا میداد و همان خدای با یکدیگر شرف محبت و اتحاد بجای آید و اگر شمار
با کفار مقابل و مقابل افتد با دلهای قوی و درایهای متین و غیر متیار بایست و غنای صافی مردانه و از روی بکار نمید و قوی دل با شید که خدای با شماست
در مصحف مجید خبر داده که کوهین قتیله غلبه قتیله کثرت یاذن الله و الله مع الصابرين پس صدیق رفته با شتم بن جنت بن ابی و قاص را نزد یک
خواند و گفت ای ما شتم از سعادت بخت تو کی است که خدای تعالی ترا از انجماعت آفریده که است رسول حق در دفع دشمنان دین از تو مدد خواهند داد و الی
وقت را برپاس و هر است و صدق نصیحت اعتماد باشد اکنون بوعبیده جراح مرا خبر فرستاده است که کفار روم جمعیتی ساخته اند و با او عزم مصاف
دارند ترا این ساعت بمدد او میاید رفت و بهین لحظه بیرون شهر که گاه باید ساخت تا جاعنی که بموافقت و مصاحبت تو خواهند بود با تو نمی شود
ما شتم فرمان طغیان را اجابت نمود و در دستار دروان شدن مشغول گشت پس روی مسلمانان آورد و گفت ای یاران ما شتم بن جنت را بمدد بوعبیده و معاون
جیل مقرر کرده ام و او از شهر بیرون رفته است و نیمه زده هر کس از شما دل قوی دارد به صحبت او و مروره آرد و غیبت برین جفا کند که این کار پس بزرگست و دین
مخاربه و سعادت موجود است فتح و غنیمت با غدا و شهادت برین سخن خلق بسیار از قبیل همان و سلم و غفار و مدینه و از دو مواد و جینه اجابت
کرد و بیرون شده بهما شتم پیوستند و بتمام بن الحارث بن سحر الصکی الازدی از قبیل از مردمی بزرگ بود و در شجاعت و جلاوت او را با هزار سوار برابر نهادند
و او در زمان جاهلیت با مردان نامدار و جنگ آوران روزگار جنگها کرده و در عرب بمردانی نام برآورده و در زمان صدیق شرف اسلام استعدا یافته و
دین آیام که ما شتم بن جنت بمدد بوعبیده جراح بجانب شام روان کردند و لشکری از بعضی قبایل بصحبت او آمد و میفرمود او در و دین بجهت صدیق رفته
است تا انت بافتا و مرد از قوم و عشیرت و پسران عثم خویش با اتفاق با شتم بن جنت روان شدند و الغزن لشکر که همراه ما شتم نامزد شام گشتند سه هزار سوار بودند و عثم
او سعید بن ابی قاص ما شتم را نصیحت کرد و گفت ای برادر زاده دین هم بزرگ بروی و سادات عرب بموافقت تو می آیند و نهاده که با ایشان توافق کنی و از
کبر و سرکشی و رعیت و شکری سپهری و با همگان حسن معاشرت پیش گیری که در رعیت هیچکس را بر هیچکس فضیلت نیست مگر بقوی و چون با عدا دین و مجار
پیش آید بجهت بر اندازی بجزیره که برنی باید که جز رضای خدای تعالی بخوبی گردانی گذار نیست با کس فائز و با تو هم کند و چون تو از دنیا بجوای رفت هیچ چیز
تر از دست نخیر و مکر عمل صالح و احسان در حق خلائق و آخرت از ان متقیان است پس ما شتم بن جنت سببه با بتمام بن الحارث الازدی و پیش بن هبیره که این دو
سوار سرخیل و سالار قوم خود بودند و در مردانگی و جلاوت انگشت نمای جهانی و صدیق رفته سفارش ایشان با ما شتم بن جنت را پذیرا و نمود و سه هزار سوار آید
روان شدند بوعبیده و حمله مسلمانان بقدم ما شتم و این لشکر عظیم خوشدل شدند و بمقدم ایشان سطر گشتند بعد از ان مردی از انصار مسلمانان که او را سعید بن
عامر بن خدیج گفتندی نزد یک صدیق رفته آمد و گفت ای خلیفه رسول حق من ستر داعیه جهاد کفار روم دارم و دین باب رفتی صادق و حوصی غالب در دل من
پدید آمده است اگر جماعتی از اهل ران همراه من کنی بصحبت من تعیین فرمائی که مرا اعانت بر میان بدم و این کار را بر غیبت تمام تا آخر سامع است الله
تعالی صدیق او را دعا گفت و جماعتی دیگر از اهل عرب با او همراه شدند و در نزد قرب و دهر او مرد را جمع گشت و مال که مؤذن رسول حق بود نزد یک صدیق رفته آمد و
گفت ای خلیفه من آزاد کرده ام و در خدمت تو میباشم و مؤذنی در مسجد رسول حق می گردم چون رسول حق از او فرماندار بقار طست کرد و اکنون دل من بخوابد که از
این پس مؤذنی کنم اگر دستوری دبی تا بروم و در راه خدای تعالی خرا و جهاد بجای آرم صدیق رفته گفت حکم بردست است بجز هر چه خاطر تو بخواند چنان کن و در
ان کوش تا اعمال تو صالح باشد و راه آخرت ازادی بدست آوی آید الله تعالی پس صدیق رفته سعید بن عامر را و جماعتی که در صحبت او بودند دعا کرد
و وداع فرمود و سعید بن عامر با دو هزار مرد از مدینه روی بشام نهاد و منزل بمنزل میرفت تا به بوعبیده محلی شد و بوعبیده قراچان داشت که هر وقت جماعتی از
مسلمانان بدو رسیدند ایشان پایا بولایت شام میفرستادی چون رومیان دیدند که لشکر عرب فتح و فوج بر عقب یکدیگر میروند از متعاقب میروند
از ان لشکر عظیم تر رسیدند و پادشاه خود هر قل خیر فرستادند و از عینی اعلام دادند و از مدد خواهند خواستند هر قل با ایشان جواب فرستاد که مرا از بسیاری
لشکر عرب بار بانیو رسید این مرا عجب میاید که در یک شهر از شهر بشام چندان مردمان باشند که لایق لشکر است بلکه زیاده از ان نیز باشد که بجهت تمام و سلاح
بسیار و رعیت صادق روی بکار آید و دفع دشمن کنند که در عقب این نامه بختی روح پاکت روح الله عیسی بن مریم هم شمارا چندان لشکر و فرستادم که
صحرای بن و فراخ بر ایشان تنگ و تاریک کرد پس بتمام بن جگام ولایات روم نامه نوشت و از ایشان مدد خواست و لشکری انبوه را و جمیع آمد و بوعبیده
از ان عینی صدیق رفته نامه نوشته اعلام نمود صدیق فاروق عثمان علی و عشره بمشوره و یاران دیگر را طلب نمود و با ایشان کیفیت رو میان و نامه
را بوعبیده بدو نوشته بود بجهت قرار بدین شد که جماعتی با همراه عمر بن العاص کنند و او را بر خیل خود گردانند و بمدد بوعبیده فرستند عمر و قبول نمود و گفت

اعظم کوئی

[illegible]

آنکه محمد رسول الله چون ایشان را این کلمات با او از لید گفتند مستحق قتل برادر او داد و از آن همی ناک شد و گفت هر وقت این کلمه بر زبان شما گذرد مقتدا فرود
 بر زمین استم گفت آنکس از من ندیده ایم این را از غیر آن بود که ترا پیشین قتل بر قل زمانی در اندیشه فرود رفت بعد از آن هر قل پرسید که از کجا می رسید و حاجت شما چیست
 و آنست و پیغام تبلیغ کنند مسلمانان پیش او شدند هر قل بر سختی از در که دیار سرخ را و کشیده بود و نشسته بود و تاجی از زر بر سر نهاده و زبان نازنی استی اما فیض نه
 توانستی گفت پس مسلمانان پیش او ایستادند و بر او سلام بخردند و شاکستند هر قل قسمی کرد و گفت چرا پادشاه را سختی کشید چرا کجا پادشاه خوشش را گوید
 بهشام گفت ما را روا باشد که از سختی گوئیم از اینکه تو از این با سیکانه هر قل گفت بر است میان شما چگونه باشد بهشام گفت هر که برده و زودیکر باشد بر است او را باشد
 هر قل از نماز و روزه پرسید که درین شما چگونه باشد بهشام گفت نماز و روزه را بیان کرد و هر قل گفت فرموده ام تا شما را منزل خالی نکنم تا بخار و بید و فرود آید پس بهشام مسلمانان
 در آنسرای شدند هر قل ایشان را میهمانی کرد و عطف فرستاد و روز دیگر پیش خود خواند و بنشاند و با ایشان از هر گونه حکایت می گفت بعد از آن با غلامان خود اشاره کرد
 که فلان صندوق بسیار نهند و خود طولانی آوردند که در او خانه ها ساخته بودند و در یکی آن را بازگشت و دو حری سیاه از و بیرون آورد و بر آن صورت مردی
 نگاشته بود و در آن بالا سفید پوست بزرگ چشم و بزرگت گوش روی روشن هر قل گفت این صورت را می شناسید بهشام گفت نیدانم گفت این صورت پدر
 آدمیان آدم علیه السلام است پس بهم از آن صندوق در دیگر باز کرد و پاره حری سیاه یکشاد صورت مردی بر نقش بود سفید چهره با دستهای بزرگ و چشم و فکها
 آکنده و ران و ساق صلبه و نمود که این صورت نوح است و این حری را نیز در چید و در دیگر باز داشت بر آن هم چهره بود با قامتی بعدل سری کرد و جبهتی کشاد
 و نرم و چشمی سیاه و دانی لطیف و بر محاسن او اثر شیب معاینه می رفت و نمود که این صورت ابراهیم است پس این حری سیاه را نیز بخای خود کرد داشت و
 در می دیگر از صندوق بگشود و حری سفید بر آورد و صورت مردی کندم کون شکلی بیومی بلند قامت با محاسنی انبوه نمود و گفت این صورت موسی بن عمران است
 بدینگونه صورت بسیار از انبیا را بنمود انگاه حری سیاه که کنار می آن بر بود بر آورد و با بهشام گفت این صورت کیست بهشام و صحاب او
 در آن نگریستند و سخت بگریستند هر قل گفت این گریه چیست گفتند این صورت پیغمبر ما است چنان است که او را می گریه می نمود این صورت از کجا آوردی گفت
 آدم صغی از خداوند صور انبیا را خواست و خداوند بر او منت نهاد و حری را نیز بر او منت نهاد و بر او منت نهاد و بر او منت نهاد و بر او منت نهاد و بر او منت نهاد
 که پدر آن مادریا قتل و اینک من آمده هست سجده ای که اگر دل این ملک است بر تو استی گفت و یا اگر مردم اطاعت من کردند بدین شما ایان آوردم و شما را به برگزینم
 چه دانسته ام که دین شما بروقی است لکن نتوانم این پادشاهی بر خود بجا کنم و طریق درویشی گیرم و ترک این نعم و کرامتی گویم پس فرمود تا بهشام و یاران او را باز به
 نیکو و صلت های گرانایه دیدند بهشام قبول نکرد و بران چو ایز و صلات التفات نفرموده بر مرکب خویش بر نشیند و روی سجده است بوعیده آوردند چون بجایست
 او رسیدند حال جلد و هر قل میگفت بوعیده گفتند بوعیده از نهی قبیله نبوده و دانست که آخرین کار بخت و جلد کشد پس هر قل روی با استعداد کار و ترتیب عقد
 و آلت بقویت خدم و چشم آورد و در اجتماع انواع سلاح و شوکت بسیار نمود چون بوعیده انجیر شنید که متفرق شده و از بهم آورد و عرض خواست سی هزار مرد
 در شمار آمدند با این لشکر روی براه آورد تا سترلی که آنرا جاسه گفتند لشکر باخت و لشکر گاه ساخت هر قل چون این ماجرا بشنید تا با فرود بدین بیان فرمود بوعیده
 این کیفیت را بصدیق بن نه نوشت صدیق عمر و عثمان و عقی رضی سائر اصحاب را طلب نمود و درین باب مشورت خواست عمر گفت رومی است که میسوی خال

ما سوره
 شدن خالین
 و لید بسیار
 روم و عرق
 ابو عبیده

برخ لید چیزی ندیسی و او را فرمائی که با سوار و پیاده که همراه دارد و بدو بوعیده روان شود و خال را وقت در عراق بود و صدیق بن خالد نوشت بدین مضمون
 بسم الله الرحمن الرحیم من ابن ابی قحافة ابی نکر الی خال الدین و لید سلام علیک فانک احمد الله الذی لا اله الا هو و احلی علی نکتة محمد
 صلی الله علیه و آله و آتی قال و ایستلک علی حیوش المسلمین و امرتک یقنال الروم فصار غ الی فرخانة الله و قائل عدا و الله و کن مع
 بجاهل فی الله حتی جهاده یا ایها الذین آمنوا اهل اذک کفر بخا و فیه یخرجکم من عذاب الیم و قد جعلتک آمین علی ابو عبیده و من معنه
 و السلام خلاصه معنی است که این نامه است از ابی کبوسی خال و لید تا ما سن ترابر لشکر بای اسلام امیر کردم و بقبال روم ما مور ساختم پس سارعت کن
 و بادشمان خدای معانیت فرمائی از آن مردم باش که حق جهاد گذاشته باشی چنانچه خدای فرموده در این تجارت سود آخرت برده باشی و بخیان ترابر ابو
 عبیده و آن لشکر که با دوست امارت دادم چون این نامه بتو رسد اگر نشسته باشی بر خیز و اگر ایستاده باشی بنشین و بهم در زمان ساختگی این لشکر کن و از
 نایب معتد را در عراق بجای خود بگذار و خود با لشکر روی درین کار را بوعیده و مسلمانان ادرباب بر اعتماد است که تو آنجا رسی این سپاه را سعادت
 کنی قوت یابند و ظفر و نصرت روی نماید لشا و الله تعالی و لا حول و لا قوت الا بالله چون این نامه بتو رسد بجاله و لید رسیدن مال خلیفه را اقبال نمود و عقی بن عمار
 شیلیانی را بر ولایت عراق نایب خود ساخت و لشکر خویش را از حجاز و یامه که همراه او بودند عرض او بهفت هزار سوار شمار آمدند کار را ساخته کردند و در تمام
 آورد و منزل بنزل میرفتن قومی که با مسلمانان نبودند در راه قتل و غارت و تاراج میکردند رسیدند بر طرف بیابان شام و از مسلمانان هیچکس راه را
 نمیدانست پس انفع بن غیر الطاسی پیشین خال آمد و گفت من این را بر اینگونه شناسم و منازل آنرا نیک دانم اگر فرمائی بر لشکر من باشم و این را بفرم

پیوستن خالد بن ولیدؓ ابوعبیدہ

[illegible]

مسلمانان از کثرت اموال و غنایم مستغرق شده باری تعالی را شکر باز کردند پس خالد ولید نامه نوشت بامیرالمؤمنین صدیق رضی بفرستادن آن بکتاب الله الرحمن الرحیم بعد از آنکه
تفحیم لوازم خدمت و اقامت سنت سلام و تحیت بآورد و قلم خالد بن ولید بخلیفه رسول که بحکم و فرمان خلیفه خالد بن ولید رسید و بآب و عید و دیگر امر او
سرخیلان لشکر مسلمانان پیوست و بهنگام بجا خدمت یکدیگر روی کار آوردیم و در حوالی شام بموضع که آنرا اجنادین گویند و کفار آنجا جمعیتی ساخته بودند و طبعیابا
بلند کرده و اعلام خویشین افراشته و با یکدیگر خبر داده و سوگند باخورد که در محرابه مسلمانان بقدر امکان بکوشند تا آنوقت که مسلمانان از جای بر دارند و از
پایتختینند تا یکجا نکان از ولایت خویشین بیرون نکشند برخیل یکدیگر عید کرده بودند و سلسله سعادت و مظاہریت درهم بسته و در دفع و قتل مستغرق و یکت کل
شده و نایز مستعد شدیم و توکل بفضل باری سبحانه و تعالی کردیم و بموافقت یکدیگر از سر جدی تمام و جدمی افر و غلبتی بر تحصیل شهادت مصمم و یافتن و باب غزا
و جہاد بعزمی کامل دی کار آوردیم و دست بقضه شمشیر زدیم گاه به تیغ ہندی گاہ به نیزه خطی گاہ به تبر باران سواران ایشانرا منکوب و مجذول و متفرق گردانیدیم خدا
تعالی مسلمانان را بر اینجمله نصرت داد و بر کلمات دعوات صالح صحابہ را طغری چنین منار روزی کرد ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء چون این مستحضر
بامیرالمؤمنین صدیق رضی رسید بغایت خوشدل گشت و آثار فرج و سرور بر غرہ مبارکت او ظاہر شد پس امیرالمؤمنین در جواب خالد بن ولید نوشت و خالد را
بدر آنچه کرده بود محمد تعالی کفایت و چنین دیگر معارف لشکر را بستود و بثواب بسیار از حضرت آفرید کار بشارت داد و بتقدیم لوازم شکر اشارت نمود
و بکثرت ذکر باری جل و علا و صیت فرمود بعد از آن خالد و امر اہل صحت چنان دیدند کہ بجانب دمشق باز کردند و چون مخالفان در حصار دمشق بودند لشکر
اسلام دروازه ہا متہمت نموده بر چال خود فرو آمدند و گرداگرد دمشق را پرہ زدند و عزم محاصره و محاربه بصرم کردند و گاہ بر اہل حصار عظیم سخت گرفتند حصاریان جنگجوی
سخت میکردند و مرد مراہبکت و تیر محروج میکردانیدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار میرفت در اثناء اینجالت جاسوسان طرف روم رسید و خبر
آورد کہ بر قل لشکری بمداہل حصار فرستاده است بزودی خواہر رسید خالد بن ولید از خبر آمدن دمشق بر خاست و بجنگ اہل روم لشکر آراست و در موضعی کہ
آنرا مرج صفر گویند بایشان رسید از رویان یادید کہ دو علم مدبر علی و ہزار مرد پس خالد شکر خود را دلدار می نمود و فرمود کہ مردانہ باشید و دل بر جنگ نہید و
چون من حکم کنم بموافقت من یکبارگی حمله کنید و بر سپاہ دشمن یزید باشد کہ بعون فضل باری تعالی دمار از دشمنان بر آید و اینجمله نامی لشکر حکم کردند و خلق بسیار را
کفار بکشتند و بعون باری تعالی در آن حرب کینفر از لشکر اسلام ہلاک نشد و زیادہ از بیست ہزار مرد از کافران بدو فرج رفتند و سرخیل رویان بطریق قیظ مظانام نام
گویند تا ستران بطریق ابا صدد و شصت مرد اسیر گرفتند و پیش خالد آوردند خالد او را باسلام دعوت کرد و بطریق از مسلمانانی روی بر تافت و گفت از دین خود برگرد
تا او را و متابعان او را گردن زدند و مظفر منصور و مؤید و سرور از موضع مرج صفر بجانب دمشق باز گشت و نال بسیار و غنیمت بی شمار از آن جنگ بدست آورد
و در آنوقت حکم این بود کہ ہر غنیمتی بدست می آوردند از اندک و بیش تا گردہ ریشانی یا پارہ و پشم بچکس سوزنی تصرف نکردی و نزدایک عامل غنایم آوردی
تا بوقت اشارہ ہر بطریق سویت مقامت افتادی چون خالد در گرد حصار دمشق فرو آمد سرخیلان و سپاہیان ہیران حق غنیمت می آوردند و بخالد
میسپردند و خالد بر ہمہ مسلمانان متہمت بنمود بطریق کہ درون حصار دمشق بود نام قتلخان چون انجخال معلوم کرد از کمال امانت حسن سیرت مسلمانان تعجب نمود
و بامقربان خود گفت مرا از طریقیت این قوم عجب می آید آنچه از اموال مخالفان کہ بدست ایشان افتد بی اشارت و حکم اسیر خویش هیچ تصرف نکنند و
چیزی از اموال بی فرمان اسیر خود حلال ندانند شہانناز کنند و روز بروز دارند و اگر سپہر پادشاہ دزدی کند بعد از ثبوت دست او نیز ندانند و اگر
از ایشان کہ زن داشته باشند زنہا کند و اگر اسکار کنند اگر من از غضب ہر قل نرسیدم می بایشان صلح کردم می و بدین ایشان در آمدی پس خالد لشکر
اسلام ہم برین سوال ایشان اوربندان میدادند و در محاصره بدان درجہ بسیار لغت نمیدادند کہ امید بود کہ دمشق کثاہ کرد و چنان شہری با ظرا دت
و ظرافت و اموال و ذخایر بدست افتد کہ خبر رسید بخالد ولید کہ صدیق رضی سخت ضعیف و ناتوان است مسلمانان از این خبر عظیم دلشکست شدند
و اندیشہ مند میبودند و این خبر را پو شنیدہ میداشتند کہ بکوشش دشمنان نیفتد و کثان حصار دوشوار کرد

ذکر رجوری صدیق رضی و انتقال او ازین جهان فانی بسرای جاودانی گویند

چون رجوری صدیق رضی بمشغول و تاب و طاقت کم گشت و ذات قلم خواست بر پارہ کاغذ عمدہ نامہ نوشت آن کاغذ را یکی از صحابہ داد و گفت بوی
آنچه درین مکتوب نوشته است صحابہ را در بیرون جمع کن و بر ایشان سحزان و بگو کہ این نوشته خلیفہ را اجابت کنند و کسی کہ ولی عہد گردانند
بی عذر قبول کنند آنرا در سجد رسول ہم آید از عمار و الضمار و ضعیع و شریف در آنجا حاضر بودند گفت ای یاران خلیفہ رسول خدا می چہ فرستہ
نوشته است و شمار متابعین آن فرمودہ گفتند تقریر باید کرد تا چہ فرمودہ پس کاغذی کہ بخط صدیق رضی بود و عمر خلافت را خلیفہ خویشین کرده بود

اعظم کو فی

ذکر خلافت امیر المؤمنین ع من خطاب رضی اللہ عنہ

چون خلافت بمرسد رسید اول نامه نوشت بلیکتر شام برین منوال بسم الله الرحمن الرحيم این خطاب صادر است از امیر المومنین عمر بن خطاب ر

سجاعت مؤمنان مسلمانان که در شام اندست نام علیکم بدانید که است رسول الله صلی الله علیه و آله بزرگ افتاد و نازد بزرگی حادث شد بوفات ابوبکر رضی الله عنه آن راست
گوی عادل آن علیم کامل آن متواضع جیم و آن پیر کار کریم امیر معروف و نخی منکر از خصایص خصال پسندیده و جلال ستوده او بود و زهد و تقوی و علم و ورع جلیم
روزگار و پیرایه احوال او بود است رسول علیه السلام از چنین پیشوائی محروم ماندند بوفات او خلل بسیار ظاهر گشت اما حکم باری سبحانه بر این جلود بود و همبردا
بهین شربت میاید چشید و بیرون رضا بقضاء او جز صبر و تسلیم و جوی گیرنده الحکم و الیه ترجعون پیش از حدوث این نازله عظیم و واپسیه العزم در حضور مهاجر و انصار
وصحای که با مرانایب غلیظه خویشین گردانید و زمام این امانت بزرگ بدست من افتاد و اگر چه استماع نمودم مفید نبود و جز قبول کردن جاره نه علی الضروره
امروز غم کار مسلمانان میاید خورد و بقدر وسع و طاقت در ترتیب کارها و انتظام مصالح و تنظیم جهات سیاسی باید نمود و مصلحت است که خالده
ولید دست از امارت بدارد و سرداری آن لشکر را با بوعبیده جراح گذارد و چون بر مضمون این خطاب شمارا و توقف افتد امیر شما ابو عبیده باشد میاید که
در مصالح خویش رجوع بدو ننمید و در محاربت دشمن از اشارت و صوابید او عدول ننمائید پس خطی ذکر نوشت بوجوب عبیده جراح بر این مضمون که این
نوشته است که بنویسد عبدالله عمر بنوعبیده جراح اما بعد ای ابو عبیده بحمد الله که لشکر بدان قدر داری که کار حصار دمشق کفایت نواتی کرد چون این نامه
بترسد معارف لشکر حاضر کن در این نوشته را بر ایشان بخوان تا ایشان ابرار است تو و وفات افتد و بدانند که خالده عزل است و ترا امتناعست می
باید نمود و جماعتی ندانند که بدیشان چیست حاج نداری نزدیکت من فرست و طایفه که از ایشان استغنی شوند بود و نزدیکت خویش نگاهدار خالده ولید را آنچه آید
که ترابد و چیست حاج باشد او را نزدیکت خویشین نگاهدار چون فتوب امیر المؤمنین عمر بنوعبیده جراح رسید شرم داشت که خالده را از عزل او خبر دهد
چنان برقرار سابق در نماز اقتدا بخالد میکرد تا خالده از مردمان بشنید که بوعبیده را در اثنا و سخن امیر می گفتند و دانست که امیر المؤمنین عمر او را معزول کرده
و امارت بوعبیده داده است غنت خدای تعالی بر صدیق رحمت گنا که اگر زنده بودی هرگز مرا معزول نکردی پس روی با بوعبیده آورد و گفت
ای ابو عبیده چرا مرا اعلام ندادی و بر عتیب من نازیکداری گفت ترا از انحال خبر نخواستم داد چه کار دنیا و امارت آن محلی ندارد و ما هر دو برادریم بد آنچه در راه
خدایک برادر بر دیگری والی باشد در دین و دنیا تفاد و تکیه و تواند بود که والی در محاطت دقایق احوال عیت لغبت نزدیکتر باشد مگر که خدای تعالی
او را نگاهدار پس لشکر اسلام برقرار اول حصار دمشق را در بنزدان سید اندو که برابر بل حصار تنگ شده بود و امیر دمشق قحطان بنعبیده لشکری انبوه میکرد و
از حصار دمشق بیرون آمد و با مسلمانان بمقابله میکرد و مسلمانان نیز جنگ میکردند و غالباً و شقیان شکست یافته بحصار دمشق پناه میجستند تا کمال تمام
در آن محاصره ماندند که برابر بل حصار تنگ شد و از غر خود بر ملک هر قل باز نمودند و هر قل آنوقت در انظار آید بود در جواب ایشان نوشت که در محاطت
حصار ما لغت نماید و چنانکه امکان دارد با لشکر عرب بکوشید و حصار بدیشان ندهید که ما بر عتیب این خطاب شمارا بلشکری آهسته از سوار و
پیاده مدد خواهیم کرد بدین خبر ابل دمشق قوتی گرفتند و روزها در انتظار وصول مدد بودند چون مدتی بگذشت و مدد نرسید و روز بروز قوت لشکر عرب
بر زیادة جماعتی از معارف را نزدیکت بوعبیده فرستادند و التماس صلح کردند بوعبیده و اجابت کرد و قرار افتاد که صد هزار دینار نقد دهند پس صلح نامه
نوشتند و امیر دمشق مال مصالحه نزدیکت بوعبیده فرستاد بوعبیده بستاند و خمس از آن بیرون کرد و نزدیکت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد و او را بر کیفیت مصالحه
و قراریکه ابل دمشق داده بود اعلام و باقی مال بر لشکر قسمت نمود و آنوقت لشکر اوس هزار مرد بودند و از راه دمشق بازگشت اند و مسلمانان فایز و خوشدل
ساکن شهر شدند سیزده ماه از خلافت عمر رضی الله عنه گذشته بود و از هجرت چهارده سال که فتح دمشق شد چون انچه بر روم رسید و از کیفیت قرار او مسلمانان
بدمشقیان آگاه شدند و اکثر لشکر مسلمانان که در عراق مجتمع شده بودند و توقف یافتند عظیم تر رسیدند و عربی در دل ایشان افتاد و از همه جوانب لشکر
روم در هم افتادند و از سایان روم طبعیت هزار مرد جمع شدند و جماعتی از عرب که بر روم رفته بودند و مذہب تر ساکن رفته ده هزار فراسهم آمدند و جمعی هزار
مرد جمع شدند انچه بوعبیده جراح رسید آنوقت او بشهر دمشق بود و عمر و عاص را بجا آورد و هجرت هزار سوار آراسته از مردان کار و سواران نامدار بمبارت
معروف و بشجاعت موصوف بودند بدو و او بر روم فرستاد و بر عتیب او یزید بن ابی سفیان را با هفت سوار دیگر نفرستادند و عتیب او و ثمر جلیل بن
حسنه را با شش سوار دیگر نفرستاد لشکر اسلام که بمطبت هزار شدند و روی بلشکر روم آوردند و در میان آنوقت لشکر گاه در موضعی اشتد که آنرا استحل
گویند چون خبر یافتند که لشکر اسلام بمطبت هزار روی بدیشان آوردند اندیاد شاه خویش هر قل ملک روم نوشتند و او را از حال لشکر اسلام و عدد ایشان
خبر دادند و مدد خواستند هر قل و بطریق باد و علم که هر کجی علامت ده هزار مرد است که جمعیست هزار باشد بدیشان فرستاد عدد لشکر شصت هزار
شد پس عمر و عاص نامه نوشت بوعبیده و او را از کیفیت حال اعلام داد ابو عبیده و با خالده ولید مشورت کرد که جاسوسان خبر داده اند که شصت هزار
سوار فلسطین جمع شده اند و همچنین خبر آورد که ابل بعلبک بمطبت هزار جمع شده اند و میخوانند که بشکر فلسطین میروند این ممتی عظیم است که پیش آمده
همانا عمر و عاص را طاقت مقاومت آن لشکر نباشد درین چه مصلحت می بینی خالده گفت عمر و عاص معارف مهاجر و انصار را بنویس تا در جنگ

مخاربه شکر اسلام با کفار

اعظم کوفی

تعیین کنند تا من بر بعلبک رفته لشکر گیر در اینجا جمع اند و فتح کنم بعون مدد باری تعالی چون از آن کافر فرخ شوم روی فلسطین آرم و مسلمانان معاونت کنم
از شاه الله تعالی پس ابو عبیده نامه نوشت بعرو عاص و معارف مسلمانان که روی توبه فلسطین دارند با بنی نمین که در جنگ تعین کنند که در عقب این
نامه خالد بن ولید بدو شما خواهد رسید پس بخوار سوار از دمشق بجانب بعلبک روان شد چون اهل بعلبک لشکر اسلام را از دور دیدند استقبال
کردند و لغزه و دلی میزدند جنگ آغاز شد از اول روز تا نماز پیشین جنگ کرد و پس خالد و لشکر با اتفاق چلهای مردانه نمودند و چندان از رویان بکشتند که روی
زمین از خون کشتگان سرخ شد خدای سبحانه و تعالی مسلمانان را طفر روزی کرد لشکر و دم بعضی کشته و برخی بجهاد بعلبک پناه بردند و قومی فلسطین قیام
مال بسیار و سلاح و برده بسیار بدست خالد افتاد پس خالد نامه با ابو عبیده نوشت و او را از این فتح و طفر و غنیمت بسیار را لشکر بعلبک اعلام کرد و
غنائم را بر ابو عبیده فرستاد ابو عبیده این خبر سرور شده در جواب خالد نوشت که خدای تعالی بر اهل بعلبک ظفر داد اکنون بادی فارغ بجانب
فلسطین روان شود خالد بر حسب فرمان روی فلسطین نهاد چون فلسطین رسید و رویان دیدند که لشکر اسلام از هر جانب میرسد و هر روز بدو
قوت ایشان زیادت می شود و هلاکی در موضع نخل جمع شده و جمعیتی عظیم گرد آورید چون ابو عبیده شنید که رویان مجتمع شده اند و لشکر ایشان زیاده است
یکی را از مسلمانان در دمشق بر نیابت خویش بگذاشت و خود با جمعیت خویش متوجه فلسطین شد چون با لشکر اسلام پیوست مسلمانان همه
یکجا شدند و رویان از انیمعی واقف شده نامه بر بنی لیل تهدید و تحریف ابو عبیده نوشتند که از ولایت ماکه موضع خصص نعمت انواع فواکه و انهار
و اجناس و غلات بسیار است بیرون شود و جماعتی که بر دین و مذهب تو اند بولایت خویشین که جایگاه قحط و محنت است بیرون آید و سر شامی آیم
و چندان لشکر بیاریم که شمار هیچ نوع طاقت مقاومت ماننا شود چون بر سر شام رسیدیم بکین از شما از ما خلاص نیاید و لابد بهر دشت بشمار آید از هم بگذریم این
نامه است که تا کید و شتم و خویشین را معذور کرد و اندیم و قتل اعتدال من آنکه و اسلام چون این مکتوب ابو عبیده رسید جواب نامه ایشان را
نوشت بدین مضمون که آنچه نوشتی که از ولایت ما بیرون شو این سخن بهیو عظیم است این ولایات را بضرر شمشیر از شما گرفته ایم و امیدواریم که خدای
سبحانه بانی ملک شما را روزی ما خواهد کرد و اندید ملک خدای تعالی است و ما بندگان او انگس را که خواهد ملک دهد و عزیز کرد و اندو کسی را که خواهد از او
ملک ستاند و خواهد کرد و اندو آنچه گفتید که ولایت شما ولایت قحط و بیلت و فوس و محنت است راست گفته اید چون ما در محنت و شدت
صبر کردیم و شما کفران نعمت و بار سواد ای آسمان ایمان آوردیم و کتاب منزل وحی و رسول ادر عین صدق محض حق شما ختم و شما با کفران نعمت کفر
افزودید خدای تعالی ولایت شما را که بلاد خیر و مواضع خصص و مکان رفاهیت است بدل ولایت ماکه جایگاه فقر و فاقه است با ارزانی داشت
ازین خیال در گذرید که ما بر گزاین ولایت بیرون نخواهیم شد و بجانه خویشین باز نخواهیم گشت متنی باطل و خیال فاسد از دل بیرون کنید آنچه میگوید که
لشکر بی جنگ شما فرستیم که شما را طاقت مقاومت است ایشان بنامش بر لشکر که شما میخواست ما فرستید ما را الضعاف آن بجهاد اند و عده و آلت حسن
و جوی و دفع شما حیا ساخته لشکر که بر داده لبناست الله تعالی دشمنان این را کفایت است خنجر بزمزای خود بکشید و جزای خویشین بایید چون
جواب ابو عبیده بدیشان رسید از آن شکسته تر شدند و خوف و رعبی در دلها و ایشان او یافت رسولی نزدیک ابو عبیده فرستادند که مروی باشند
نزدیک ما فرست تا با او گفتگو کنیم و بدانیم که مقصود شما از آمدن درین ولایت و بهال قدر و محاربت چیست مطلب شما را دریافت کرده جواب کوئیم و
احوال شما را معلوم سازیم ابو عبیده معاذ بن جبل را که یکی از متقیان صحابه و سرخیل لشکر بود برایشان فرستاد معاذ ندیدی قراخ پوشیده و تیریری از دور بر زره
انداخته و دستار می سرخ بر سر بسته و شمشیری حایل کرده و بر اسبی سیاه نشسته نزد قوتوم رفت جماعتی از بطارق و سرخیان ایشان را دید بر زره فرشتا
و با لشکرها شکلف نشسته که چشم از نیکی آن خیره میشد از اسب خویش فرود آمده و جام اسب بدست گرفته دور از ایشان با ایستاد هر چند گفتند که
اسب را یکی از غلامان ما بسیار و خود نزدیک ما بیا و بنشین تا با تو سخنی که داریم بگوئیم و جواب لشکر تویم معاذ گفت رسم ما چنین است که در محبت بیکان نه
نشیم و با ایشان بهرم و بهرم را تو نکردیم سخنی که دارند در میان آید که من بپیشاده جواب شما بگویم چون در نشستن بباله کردند و دور تر بخان اسب بردست
گرفته بر روی زمین نشسته و گفت بگوئید که در دل چه اندیشید و اندید گفتند ای اهل عرب بدانید که ما در جنگ دلیری و مرواکی بسیار است و
لشکر شما را دریم و شهر و قلعه های بسیار است اگر کیش و دو شهر گرفته و غارت کرده با شید ما از آن نقصانی و فتوری روی نداده چه حصارهای
محکم و لشکر سحر و مرداریم و دیگر شنیده ایم که شما پیغامبری عیسی روح الله اقرار دارید و قول او را صدق میدانید که حال چنین است بچه موجب ما
جنگ را و او را بدو مال ما را حلال دانید و فرزندان ما را ببردگی بردن جایز شمارید معاذ گفت آنچه میگوید که ما را لشکر بسیار اند که در شجاعت و دلیری
استوارند اگر چه لشکر شما بسیار است و عده و شوکت شما در اید شجاعت و جرات عرب بر شما واضح تر از روز و روشن است و ما را در جنگ کفار
عناد بر فضل و عون کردار باشد نیز لشکر بسیار کما قال الله تعالی که من فیه قلیله غلبت فیه کثیره باذن الله و شما را منافرت ملک هر قل باشد

و برین دستگیرا و کارکنند و اعتماد بشما بر لشکر و قوت و شجاعت است و ما را امید بجزای قوت و نصرت پروردگار است که نیرد و حرکت بدو را و نیاید و نذر
 کند و میراند بنحیانی ما عظم شانه و افهر بر دانه و کسی که شما را و اعتماد دارد و امیدوار نام و نشانی ماند و کسی نام او نگیرد و آنچه گفتید که هر شارب چه جنات برصفت
 باشد باید دانست که میرد و فرمانده ما مردی باشد هم از نفس ما که بر ما ظلم نکند و میرا پس اندوان بخرد و ما دم که خدای تعالی ایستع باشد و کار بد و فتن کتب خند او
 سخت میسر است کند و طریق سعادت سپرد و بر جاده انصاف روزگار گذرانند بر اوالی و اسیر تواند بود و الا او را خلع و دیگریرا که نیکو سیرت باشد بر خویشین سپهر
 کردانیم و در غایتیم او را با خویشین برابر داریم جابر زمار نتواند پوشید و بر بالین بیا نیکه کند و بر کرسی زر نشیند و متواضع باشد و آنچه میگوید که بر عیسی حق اقرار دارد علی
 او را پیغمبر را ستود و از انبیا و مرسل شناسیم لکن چنانکه شما و از حداد اندید ما ندانیم و ثالث ثلثه کوئیم کما قال الله تعالی انما یقول الظالمون علوا کثیرا
 خدای تعالی ایکی انیم و یکی خوانیم و او را قاهر علی الاطلاق شناسیم و چنانچه شما میگوید شرکت محض و کفر مطلق و انیم اگر شما در حق عیسی چنین میگوید که ما میگوئیم بیان من از حق
 و محاربت بر خاست با شما صلح کنیم و شمار از خود دانیم و لیکن قول شما دیگر است و سخن ما دیگر و آنچه میگوید که ما را هیچ چیز نمیخورد ما شما را بکتاب خدای رسالت
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم و شریع اسلام چون نازد و روزه و حج و غیر این قبول کنیم و چلیپا مارا بشکنید و از خوردن خمر و خوک و دیگر محرکات بازگردید اگر بر این جمله دید
 و این شرایط مقرر شود شما از ما نماند و ما از شما و با شما یار و بدشمنان شما یکبار در همه ابواب مظاهرهت و معاودت شما لازم دانیم و اگر اسلام نیارید جزیره را مستقبل شوید که
 هر سال بر آنچه قرار یابید میسر سازید و دفعی عذری نیارید نیکوست بجز وجود از ما این باشد و الا که ایمان نیارید و جزیره قبول نکنید جنگ را ساخته باید بود
 و میان گفتند کار میان ما و شما تطویل یافته و میان آنچه ما میگوئیم و آنچه شما میگوید تفاوت بسیار است و ما میخواهیم که با شما صلح کنیم برین جمله که ولایت ببقا که شما
 بران مستولی گشته اید شما را مسلم داریم شما دست از ولایت دیگر روم باز دارید و سخن از نواحی دیگر میگوید و برین جمله و شقعی جوئید و تعارف شما خطوط بر
 نهند و باز گردند و بقبول عهد و فاکسند و ما نیز هم برین قول و قرار وفا کنیم بعد از آن شمار دی ولایت فارس آید و ما شما را در محاربت عجم مدد دهیم و معاودت
 شما هم معاودت خواهد کرد و ولایت بقاء و غیر آن از زمین شما در تصرف ماست و ما غنیمت آن داریم که چون باری سبحانه شمار از ولایت شما میروند و کنیم و ولایت
 روم از آن ما شود و این سخن میگوید سخت بعید و امری محال است که صلح بر اینگونه میسر شود گفتند با شما صلح میکنیم شما از ما دوری میجوئید و عاقبت میجوئید
 باز گردید که ما جنگ را آموه و دفع شما را پس ما هم این بگفتند و از معاود دی بجز و اندید معاود چون چنان دید برخواست و بر اسب خود نشست و بازگشت
 و نزد ابو عبیده آمد و کیفیت را باز نمود و روز دیگر با دلا لشکر اسلام در حرکت آمده بعبت هزار مرد کم و بیش روان شدند و روی بکفار آوردند ابو عبیده و غنیمت
 کرد که با لشکر روم متصاف و در پس نامه نوشت با میر المؤمنین غمزه و از جمعیت لشکر روم در موضع نخل باز نمود امیر المؤمنین ایشان بیدین مضمون جواب نوشت
 که شما در جنگ قوی و ثابت قدم باشید که خدای تعالی فتح و نصرت روزی مسلمانان کند و چون نامه با ابو عبیده رسید قوی و ل شده مسلمانان را
 بر جنگ کفار تحریر نمود مسلمانان بر پشتند و روی بکفار آوردند و در میان چون این حال معاینه کردند عقبه لشکر نموده روی سپاه اسلام آوردند و ایشان
 شصت هزار مرد بودند چون مقابل آمدند علماء بازگشادند و چلیپا مارا داشته ساخته جنگ شد پس لشکر اسلام سینه و میسر و قلب و جناح آراستند و نیزه
 بن ابی سفیان در سینه معین شد و شریل بر جسته در میسر قرار یافت خالد ولید استوار گشت و ابو عبیده جناح خستیار کرد پس فوجی از رومینان بریزید بن
 ابی سفیان جمله آوردند و نیزه مردانه و در بجای خود ثابت قدم بوده فوجی دیگر بر شریل حمله کردند و شریل سینه مردانه جواب داد و قدمی از جای خویش
 پس ننهاد پس فوجی زیاده از ده هزار با سلاح تمام بر قلب لشکر که خالد جای داشت حمله آوردند و در اینجا بعضی الغایت بگویند خالد مردانه و ادا ایشان را به
 شمشیر و نیزه جواب داد و میقدم از جای خود پرتنش رومینان از تنور و ثبات قدم عربان تعجبها نموده آفرینا کردند پس ابو عبیده با جلاوی تمام و قوی کامل آواز داد
 که ای مسلمانان شجاعت و مبارزت این لشکر این بود که دیدید و خدای سبحانه ما را بفضل و لطف خویش نگاه داشت حال وقت آنست که مشرک علی الله
 با اتفاق بر کفار حمله برید باشد که بیاری خداوند کاری از پیش رود و بدانید که رضای خدا و بخشش جاوید جز نصیر و چنین موقع نتوان یافت هر که درین موقع
 گشته شود در چه شهادت خواهد یافت و آنکس که بماند قح و قهر و غنیمت خواهد یافت دل بر جنگ ننهد و شمشیر و نیزه را فرماید جلد لشکر در هوا افتد و عبیده
 حمله آوردند جنگی عظیم کردند و شمشیر و نیزه بر صفهای روم زدند سینه و میسر ایشان ابرهم شکستند و از هم متفرق ساختند جمعی کثیر از لشکر کفار بقتل آوردند
 رومینان شکسته حال منزه گشتند مسلمانان بخیر کویان روی بدیشان نهادند و قیس بن هبیره المرادی که از ابطال نامدار بود در آن جنگ بنیزه و شمشیر
 حمایه میزد و از آن نیزه و لشکر گشت و شمشیر او سینه گشت همچنان باز میکشت و اسلحه دیگر گرفته با دشمنان می آویخت و چند بار از آن امیر از کفار بر
 دار البوار فرستاد و چنین روایت کنند که در آن روز در دست قیس بن هبیره ده نیزه و دو شمشیر شکست و متجاوز از نیمی هزار نامی امحروج و مطروح
 گردانید و او را چهل و هفت زخم رسید و بسلاست زینت القصه رومینان پس از آنکه منزه شدند باز اجتماع نموده بازگشتند و دبل و نقاره میزدند
 پس خالد و ولید و ابو عبیده پیوست و در قلب با ستاده و سینه و میسر و جناح استوار نموده هر کس اسبجای خود باز داشت و سر برهنه کرد و عادت

او این بود که در وقت جنگ سر برهنه کردی حمد آوردی جمله با اتفاق آواز گنجینه ساخته بر میان تاختند لشکر روم طاقت حمل ایشان نیاورده پشت دادند
مسلمانان از عقب ایشان رسیدند و شمشیر و نیزه میکشیدند درین جنگ از لشکر کفار قریب یازده هزار نفر کشته شدند و از مسلمانان به قصد کس شهادت
رسیدند جمعی کثیر از کفار اسیر گرفتند و جل را کشتند و غنایم بسیار بدست مسلمانان آمد جمله نژاد ابو عبیده آوردند خمس از آن جدا کردند و باقی بر لشکر تقسیم
فرمود و ابو عبیده خمس غنایم را نزد یک امیر المؤمنین عمر فرستاد و این فتح که روی نمود اعلام داد چون خبر فتح روم با امیر المؤمنین عمر رسید عظیم پیچ و مسرور
گردید و خدای تعالی اشکر را گذارد و خمسی که ابو عبیده فرستاده بود بر مسلمانان منتبت کرد و نامه او را جواب نوشت بدین مضمون که حمد خدای را که
از خبر این فتح که مسلمانان را روی نمود خدای سبحان را اشکر را بجا می آورده حال باید که روزی چند در آن مرز بوم مقام کند و لشکر آتایش دهد و دیگر
تقرض بولایات دراز نکند چنانکه سعد و قاص در عراق رود و دفع لشکر فرس کند ان شاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله

وقایع سال چهاردهم هجری مطابق سال دوم خلافت عمر رضی الله عنه و ماور شدن سعد و فاضل بحار عجم

چون خالد بن ولید از دوش بدو ابو عبیده جراح متوجه فلسطین شد و شنی بن حارث شبیبانی را در عراق نایب خویش گردانید یزدجرد شهریار و سرخیلان فرس
جمعیتی عظیم ساختند و خواستند که شنی بن حارث را بکشد و شنی بن حارث را از آنجا فرستاد و یزدجرد به زخم شکار بریون آمده بود در عقب کورخری می نشست
در آن اشاکور خرابیت مادر وی باز پس کرده بغیران خدا با او در سخن آمد و گفت ای یزدجرد بخدای بازگرد و به پیغمبر ایمان آر تا نعمت بر تو باقی
ماند و کفران نعمت ستمای که دولت ترا زوال آورد چون یزدجرد از کورخر این سخن بشنید بزبان فصیح تبرسید و عثمان باز کشید و بمقام خویش باز
آمد متفکر و مترود و میدان استخواند و سخنی که از کورخر شنیده بود با ایشان باز گفت مؤبدان گفتند که اینجا لاتی غریب و حادثه عجیب گمان ما نیست که ازین
اعصاب که بعراق آمده اند چیزی عجیب بظهور آید و شنی بن حارث نایب خالد و لید نیز خوابی عجیب دید که مردی خوب روی علمی بدست گرفته می آمد
چون نزدیک من رسید انعام بدست من داد و گفت نوبت ملوک فرس باختر رسیده خوار شدند بر خیز ظفر و نصرت از خدای سجوازه و از خلیفه
اجازت و یاری بجواه و با کفار اعجم دست بردمی نهایی مثنی چون آن خواب را با ایشان باز گفت گفتند این خوابی است راست و چنان باشد ملوک
فرس را زوال سیده عزت ایشان بندگت و خواری و توسل در لشکر سلیمانان خوابی شد و کار می عظیم در دست تو خواهد آمد برخیز و سعادت ترزا امیر
المؤمنین عمر شو و حالات این لشکر و ولایات را بدیشان باز گوئی مثنی صلاح برین دید مرکب طلب کرد و بر نشست و چند تن از معتقدان خویش همراه گرفت
وراه مدینه پیش داشت چون سجدت امیر المؤمنین عمر ره رسید خلیفه را در سجد رسول خدا یافت که جمعی از صحابه و انصار و صحابا کبار در گرد او نشسته
بودند شنی پیش آمده سلام کرد امیر المؤمنین جواب داد و گفت کیستی و از کدامی آئی و بچه کار رنجیده و شنی گفت از جانب عراق بیایم و شنی نام دارم عمر ره گفت رجبا
از عراق چه داری گفت یزدجرد بن شهراویه جمعیتی فراهم کرده آمد دام تکفیت او را و ملک او را با توضیح دادم فرمود سنبل که کردی بجوی آنچه دانی گفت ای امیر
المؤمنین زمین عراق حاصل خیر یا مواتی چشم بسیار وارفتا غناست و بینهایت امیر المؤمنین به از آنچه خوشوقت برخاست و بر سر رفت و خطبه بخواند پس از
حمد و ثنائی خدای جل جلاله و درود بر سروران علیا محمد مصطفی هم گفت ای سلمانان بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی پیغمبر خود را وعده داده که روم و
فراس را در فتح شود و آفتاب ملت او در آن ملک طلوع کند مواخیر ربانی بی شبهه راست باشد و بوقامت قرون شود لبشت باید بقابل کفار اعجم و بدانید که در
ضمن آن غزاه و جهادهای کسری سلاطین فرس بدست شما خواهد آمد و آنچه مجاهدت نکشید غنیمت و ثواب نیاید و تابشاید محارب ت تحمل نکنید
سعادت دنیا و آخرت بچنگت نیارید و سن شمار ابدان غزاه و جهاد و انجام اجابت کنید و سجده تمام و رغبتی صداق و عزیمتی ثابت روی بدان
کار آری و تقاضای کامل منافع ابو عبیده بن سعد الشقی و سلیمان بن مسیس الانصاری بر پای خواهند گذاشتند ای امیر المؤمنین با فرمان برداریم و حکم تو بر جا
دل قبول داریم هر جانب که فرمانی روی داریم و بجز طرف که تو اجازت دهی با اقربا و عشائر و متعلقان و فرزندان روان شویم و بوسع و طاقت و جرئت
بکشیم و تارتی در حق باشد با کفار کارزار کنیم امیر المؤمنین به چون سخن ابو عبیده ثقفی و سلیمان انصاری بر اینگونه شنید لبشت از آفرین کرد و میان مردان
بسترو پس فرمود که درین کار سرا را این لشکر ترا گردانیدم و سلیمان را وزیر تو مقرر کردم مردمان با مارت ابو عبیده ثقفی و وزارت سلیمان رضا دادند و روی به
ساختگی کار آوردند چهار هزار مرد مبارز از مهاجر و انصار و موالی و خدمتکاران جمع آمدند و همراه ابو عبیده ثقفی و سلیمان انصاری و شنی بن حارث حبیبانی روان
شدند چون بعراق رسیدند قبایل سبعیه با هزاران سپاهی شنی بن حارث پیوستند جد لشکر به پنج هزار رسید در مقابل لشکر عجم که بدون حدود رسیده بودند فرود
آمدند سروا لشکر فرس جانان نام داشت چون لشکر فرس از آمدن لشکر عرب خبر یافتند ساخته جنگات شدند و علی الصبح آن افواج سمینه و میر

آرامند دیدان آمدند و دلیران هر دو طرف روی یکدیگر آوردند و در پیوستند و چنان کارزاری کردند که جوی خون و انشد پس جانان که سردار لشکر روم بود میدان خرمید و مبارز خواست چهار نفر از سنان لشکر اسلام را بکشت تا آنکه مردی از انصار نام او طربن فخته از ضعف سلیط بن قیس الانصاری بای می میدان نهاد و با جانان در آویخت ساعتی با هم در آویختند در آخر مطر او را نیزه زد و از پیشین میذاخت و فرود آمد بر سینه او نشست و خواست تا سرش از تن جدا کند جانان گفت من سلماتم و مرا غلامی که تیرگی باز روزی بودیم که ترا باشد مرا کشد پیش سر در خویش بر سر از سینه او برخاست و بر اسب خود نشاند و نزد عسید ثقفی آورد شخصی از قبایل بیهیله گفت اسیر خود را پیش مناسی گفت یکی از سپاه دشمن است اکنون سلماتم میشود من او را مان داد و دادم گفت این جانان سردار این لشکر و سپه سالار این کشور است تو او را از یگان زدست دادی اگر عید غلام و کنیز خوشی بدادی مطی گفت اکنون بر این موجب قرار دادیم از آن عدول ننمایم و عذر و اندازم که سخن مرد یکی است جانان از عذر خواست و دو غلام و دو کنیز و دو هزار درم بدو داد و خود و سلماتم شد و در اسلام در جبهه یافت و نزد همگان از جهند چون خبر سلماتی جانان بریزد در سید عظیم دستک شد و بهرمان پادشاه آذربایگان نامه نوشت و از سلماتم و غلبه لشکر عرب شرح داد و گفت اگر خود حاضر شوی و ما را بشکر خویش مدد دهی و دفع لشکر عرب را چاره اندیشه پادشاهی فارس بتو دهم و دختر خویش بپوران دخت را بجا آورد و روم چون نوشته یزد و بهرمان سید بشماره هزار مرد و فیلیان جنگی از آذربایگان و آن نواحی فراجم آورد و تاراسکی تمام پیش یزد و در آید و از آمدن هرمان قوی دل شد و او را خواست و وعده ها را و کرد و او را بجنایت سلماتم رسانید و او و هرمان باین لشکر روی برآورد و در کنار آب فرات فرو آمد و آنجا لشکرگاه ساخت چون این خبر به عسید و سلیط رسید ایشان از بسیار می لشکر فرس اندیشه کرده سلماتم را اهنالت دادند و گفتند اگر چنان لشکر که بجنگ ما آمد و اندیشا رند لاکن خداوند بجهان ما را دل راست دل قوی کنسید اجین بدولی از خود دور در اید پس فرمود تا بر آب فرات پل بسته از آب بگذشتند و آنروز لشکر بوعبیده چرخ را مرد بود و روز دیگر از هر دو جانب فوجها آمدند و مستعد جنگ روی میدان آمدند فوجی از لشکر فرس با چند فیل پیشتر آمدند و بای زربشت فیلیان زده و بر هر فیل سرنیکی نشسته با فوجی از سوار و پیاده با سلاح تمام میآمدند چون لشکر اسلام آن فوج و فیلیان را بدان تعبیه و لشکر را بران عدت و ساختگی دیدند از آن ترسیدند و خوفی در دل ایشان پیدا شد بوعبیده و سلیط لشکر را دل میدادند و بجنگ کفار تحریص میکردند پس بوعبیده از اسب پیاده شد و شمشیر کشید و روی پسیل آورد که کفار را بآن پسیل اعتمادی بود با شمشیر خرطوم آن پسیل آمیزد و با کشت تا بشکر خویش آید پایش بلغزد و سقیلا پسیل دیگر بدو دوانند و او را هلاک کردند و بعد از آن و بهر بن بوعبیده علم برگرفت و روی بخنار آورد و چند مبارز نامی را آمیزد و با کشت شمشیر شد پس برادر او مالک بن ابوعبیده علم برگرفت و بمیدان آمد و جنگهای سخت کرد بعد از آنکه چند کافر را بکشتند و شمشیر شد پس برادر دیگرش جبر بن ابوعبیده با تمام پدر و برادران برخاست و شجاعتها نمود و جنگ سخت کرد و چند نفر از مبارزان کفار را بقتل آورد و عاقبت شهادت یافت پس سلیط بن قیس الانصاری علم برگرفت و بر کفار حمله آورد و چون عظیم کرد و هم دیدان شهید شدند چون جمعی از لشکر اسلام بتقدیر الهی شهادت یافتند متنی بن جارت لشیبانی که در بهادری بی مانند و تجربه تها یافته علم برگرفت و سلماتم اول میداد و میگفت ای مؤمنان کار بجان و کار با ستوان سید دل بر مرکب ننید و داد مردی مردانگی دبید هر که امروز کشته شود شهید است و جادوان نزدیک شمشیرهای شمشیر کشید روی بکفار آورد و سایر لشکر اسلام با او موافقت کردند و بر کفار حمله آوردند جنگ عظیم شد و از جانبین کوشش و کشت بسیار رفت عاقبت بتقدیر ربانی لشکر اسلام بریت شدند و چون هجده مد قرار پل استگه بود و جمعی کثیر از لشکر عرب خود را در آب افکند و غرق شدند و جماعتی در جنگ جان بدادند که بدینگونه رفت تا آفتاب نشست و لشکر باز جای شدند از سلماتم سه هزار کس با منی بیش نبود چون بکفار رو دادند و خواستند عبور کنند پل نیافتند و دیگر باره بصعوبت پل ایستادند و از آب بدان سوی شدند صحبکا و بهمن جادو و با لشکر کفار آب آمد که از تقای خرب تا ختن کند پل را بریده است اما متنی را در آن روز که از حمتی رسید که اضلاع پهلوی تها بود خود را بشکرگاه نخستین رسانید و شهاکاد مکتوبی بسوی عمر نوشت و او را از شکستن بشکر عرب و قتل ابوعبیده و دیگر سلماتم انگی و رسول متنی وقتی بدین رسید عمر را بر فراز منبر دید پیش شد و نامه را بداد و این قصه را در گوش عمر بگفت عمر سر را آورد و گفت ای مردمان بوعبیده را بکشند و سلماتم را بهر میت کردند لاکن غممنده مشوید که رسول خدای تعالی فرموده سلماتم را هر روز قوی تر کرد این بگفتند و از منبر نزاد و از تنسوی بهریت میان شهاکاد بدین باز آمدند و در خانه های پنهان شدند و بهی زاری بگریستند و گفتند جانان که فرستیم که کشت با خدا کردیم و از جها و بکر خیم چه خدای فرماید یا ایها الذین آمنوا اذا القیتهم الذین کفروا فاعلوا بآلئهم کفروا لا دار ولا دار من یؤمن بآلئهم الا متحوقا لقیال او متحوقا الی الله فقتل باء بعضی من الذین کفروا و آیه جهنم و یس المصابر معنی آیه است که کشت با جها و کفید و قوی حال با قاتل شوید و هر که جز بر این اندیشه از جها و روی بگرداند در جهنم جای کند معاذ انصاری بهر شب این آیت را بر آنجهت قرائت میکرد و ایشان بهای های میگرفتند عمر هم شهادت بخواند حاجت نمودند عبد الرحمن بن عوف را بفرستاد تا ایشان حاضر کرد پس روی بایشان گفت شما سوزید و در عرب از نیکنه کار بسیار افتد شما سعاد

ذکر خلافت عمر بن الخطاب رضی

اعظم کوفی

معنی قرآن نماند چه خداوند سیر مایه تختی را فی ذلک این بازگشتن فرار از جاه و نیست بکار از برای اعداد کار است سن اکنون شماران و خواهم داد تا کاخ قرآن را
 کثیر گشتید آنجا که جریر بن عبد الله سبکی را پیش خواند و گفت ای جریر خطی بزرگ حدیث گشت ثنی بن حارثه مجروح است و حال آن لشکر از شهادت
 یا فتن الکابرونی سر نماندن باقی لشکر توان دانست که چگونه باشد اکنون تراب عراق باید رفتن باشد که خدای سبحان بواسطه تو شکر فارغ کرد اند و تا فیرفته
 ایشان فرو نشاند جریر بن عبد الله اجابت نمود و بموجب اشارت امیر المؤمنین با ششصد مرد مبارز بجانب عراق روان شد چون بعراق رسید
 منزلی چند ماند و بود که از آنجا مکتوبی بثنی بن حارثه نوشت که تو با چندین لشکر چندین مسلمانان الکبشتن دادی خود به بهانه جراحات بعیش و راحت مشغول
 شدی و چندین خلق را سرگردان ایات من رسیدم تا شجاعت مردان را به بینی و بدانی که سرخی و مبرداری چنین گشتند چون مکتوب جریر بثنی رسید از طعنه او بر آشفت
 و در جواب نوشت که من این لشکر را بعراق آوردم و با کفار جنگ کردم و مبارزتها که از من واقع شد جمیع معارف لشکر را معلوم است بکلم خدای سبحان
 چند نفر از سرداران شهید شدند و کوهی از سپاهیان بدلی کردند و بجانب خانه بازگشتند و سن هنوز با جراحات و خستگی در مقابل دشمنان نشسته و روز و
 شب با کفار و جنگم اگر امیر المؤمنین ترا بدید این لشکر فرستاده است موجب توقف اجمال حبسیت و از دور کتابت نوشتن و لاف مردانکی ذن از فاعده اید
 بیرون است قدم پیش نه و بر روی حرفیان جواب ده برین تا مردانکی و جلادت هر یکی عیان گردد برین طریق میان جریر بن عبد الله و ثنی بن حارثه گفتگو می شد
 آمد و آثار مخالفت ظاهر شد و این خبر بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید و جواب چنان دید که خود غلبت عراق کند صحابه مانع شدند و گفتند که بودن امیر المؤمنین
 در مدینه اولیتر است و بهتر هم رعب اسلام در دل کفار را همچنان باشد و مسلمانان افتخ و نظیر روزی کرد و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب برین را می موافقت نمود
 و گفت صلاح درین است که امیر المؤمنین در مدینه باشد تا اطراف مملکت مسلمان و کافر فکریان باشند و قاصد و قاصد را بچنان و برای یاری لشکر
 اسلام نامه فرمائی که او سر او را این کار است امیر المؤمنین عمر را را می امیر المؤمنین علی بن ابی طالب آمد و گفت آری سعد لایق این کار است و بیرون او
 دیگر مدین کار قیام ننموده و پس سعد و قاص را طلب فرمود و گفت ای سعد بر گاه خدای تعالی یکی از فرزندان آدم دوست دارد او را در دل خلق
 محبوب گرداند و تو بجد الله این صفت داری حال لشکر عراق شنیده باشی که ایشان بمیر و سرانجام با کفار نبرد میکنند و میان جریر بن عبد الله و ثنی
 بن حارثه مخالفت پیدا آمده است و من نخواهم که کسی را ببرداری ایشان فرستم تا مسلمانان یاری کند و تر الا لایق این کار دیده ام و از همه کان ترا
 پسندیده و تو سردار لشکر عراق خواهی بود و هم سردار لشکر که حال فرستاده میشود برخیز و اسب تعداد کار سیل و روی بد آنجا نب آر که اسید بفضل انبوی
 چنان میدارم که این کار بدست تو تمام شود سعد فرمان امیر المؤمنین را امتثال نمود و لشکر را جمع آورد و هفت هزار مرد مجتمع شدند پیش قاص با این لشکر
 روان شده امیر المؤمنین عمر هر کس از معارف عمر را که بجهت است او میآید بمجد سعد و قاص میفرستاد چنانکه عمرو بن سعد کرب با پانصد سوار آمد و طلحه
 بن خویلد الاسدی با هشتصد سوار و پیاده و عمر حبیل بن سمط گندی با هشتصد سوار و پیاده و فرات بن حیان العجلی با هشتصد سوار و پیاده و غیره این شعبه
 با سیصد مرد که بعضی بر اسب سوار بودند و بعضی بر جماره و همچنین چند سرخیل که سنجدر است امیر المؤمنین آمدند ایشان را بر عقب سعد و قاص روان
 کرد و سعد همز مبتزل مقصود و رسیده بود که این لشکر از دنبال سیده بدو پیوستند و سعد در منزل شرافت بسبب شده سرا و کثرت برف و باران
 که مردم و چهارپای ازان در رخ بودند که خبر آوردند که ثنی بن حارثه بسبب صحتی که داشت ازین عالم در گذشت سعد و قاص زن او را سلمی بنت خلفه
 بعد از گذشتن عدت بعقد نکاح خود در آورد و دران منزل میبود تا زحمت سرا و دستمان بگذشت و بهار آمد سعد و قاص با لشکر بقا رسیده آمد
 خبر بیز و جرد آوردند آنوقت بیز و جرد در میان بود کس بعد و قاص فرستاد و از دور خواست نمود که چند نفر از مردم نکات و دانا پیش با فرست تا از
 ایشان استعلام کنیم و کیفیت آمدن شمارا بدین نواحی و صورت صلح و جنگ را با ایشان باز تا نیم سعد و قاص با خواص خویش مشورت نمود
 و چند تن از معارف لشکر خود را مانند طلحه بن خویلد الاسدی و جریر بن عبد الله العجلی و غیره ابن شعبه و عامر بن عمرو و التیمی و عمر حبیل بن سمط الکندی و منذر بن
 الضبی و فرات بن حیان العجلی و ابراهیم بن حارث الشیبانی و نفعان بن مهران الحنفی و بشیر ابی و حرمله و حنظل بن الربیع این جمله را نزد یک یزید فرستاد و فرمود
 او را با سلام بخوانید باشد که ما را بمقامت حاجت نیفتد ایشان طی مسافت کرده براتب و جلد و فرات عبور دادند و بهداین درآمدند و بر در سرای
 یزید جرد فرود شده اجازت با رستند یزید و جرد با پادشاه زادگان کبیرا بدین خمر مشغول بودند چون از فراز کوشک رسیدن عمر را بنظره کرد و کلمات
 خمر و اوست ملاهی و مناسباتی افران کرد تا برگرفتند و ایشان را در آوردند جماعت عرب در برابر یزید و جرد و پادشاه زادگان باستاندند یزید و جرد
 فرمود بشنید هر کس بجائی نشست الا مغیره بن شعبه که بر جبهت و بر تخت پادشاه نشست و مغیره مردی قوی جبهه و سپین بود توایم تخت حمل او را بر تخت
 بانکت طراقت تخت برخاست و بیم میرفت که یزید جرد در افتد مغیره در وسط تخت مستوی شد تا تخت قرار ی گرفت حاجب یزید و جرد آمد و بخیره
 را از سر تخت فرود کشید و جرد بانکت بر او زد و حاجب باز پس رفت و یزید و جرد زبان تازی شکو و استی و سخن فصیح گفتی و آنروز بدستوری دیگران جواب و

در خلافت عمر بن الخطاب رضى

اعظم کوفی

بجوان در آورد میخواست امروز از خون عرب جوئی در میدان روان کنم و ببرد خود را از کافرانم و خلق را از خوف و کبر ایشان باندازم بعد و قاص
روى بياران خود کرده گفت ای پهلوانان ما دارم بیستید که این کافر خدا بر چلاف و کراف بر زبان میراند گیس از شما که میدان رفته اورا که شجاع و پند
حسان یعنی از قلب لشکر روى بهمان نهاد و گفت ای جوان چند لاف منی باش تا بعد مردان ای سیسی پس با یکدیگر نیزه در او سخت زد و محاربتی سخت
کرد و آخر الامر مندر نیزه فرو و از اسبش در انداخت و پیاده شد تا سرش از تن جدا گشت شمشیری بدو انداخت هران پای پیش داشت شمشیری پای
او خود جدا شد مندر پیش آمد تا سرش از تن جدا گشت درین اثنا اسب مندر رجبت مندر عقب اسب بدو دید تا اورا بگیرد جبر برین عبد الله بجای باخت و ریش
اورا گرفت و سرش از تن جدا کرد اسب و حماره قبتی که پوشیده بود از تن او بر گرفت و مندر اسب خویش بگرفت و روى بهمان آورد تا کار او با آخر
رساند جبر را و دیگر همرا و بریده و حماره او بیرون کرده مندر گرفت که من اورا با نیزه از اسب انداخته پای اورا با شمشیر جدا کرده ام سلاح و اسب او ازان من است
بیان ایشان گفتگوی شد آخر فرار برین قاتل که فرستاد را مندر بگیرد و باقی آنچه هست جبر برین عبد الله بداد چون سلاح و کمر را بها کرده و دیگر مرصع سی هزار درم و جانیه و غیره
دو هزار درم برآمد آنروز تا شام میان هر دو لشکر جنگ قائم بود چون شب برآمد لشکرگاه خود مراجعت کردند و دیگر بازمیدان آمده مستعد قتال شدند اول
کس که میدان آمد از لشکر فرس پهلوانی بود و فرزند نام برسی قوی بیگل نشسته و جماعتی از بزرگان در چپ و راست پل می آمدند مردی از مسلمانان نام اود اسد
گشت با اول از قبیل بنی اسد عمر جنگ فرزند کرد و او مردی سخت دلیر و چاکلت بود اسب خود را تا نایب چند بزد و کرم کرد پس بران پل حمله آورد و شمشیری بر
خرطوم فیل در خرطوم فیل را میداخت همدان کرمی سلیان او را حربه بزدان مبارز اسدی از اسب در افتاد از طرف دیگر نیزه از بالای فیل بر زمین آمد مسلمانان
چون و را دیدند که او قاتل و بر او حمله آوردند و فیل الحال او را به شمشیر پاره پاره کردند چون فیل فرستاده شد کافران غلبه کرده یکبارگی بر مسلمانان تاختند و آن روز
میان آن دو لشکر کوشش و کشش بسیار رفت آخر فتح مسلمانان را شد از کافران بسیار کشتند و باز پس بزد و کوشاکت قادیسیه را که بتصرف کافران بود
بدست مسلمانان آمد و دران کوشاکت مال بسیار و غله و سلاح بقیاس بود نصیب مسلمانان شد و آن کوشکی بود عالی با منظر با و استحکام تمام داشت
بعد و قاص آن کوشاکت ناخوش آمده نزول فرمود و لشکر مسلمانان بر کرد او شکرا که ساختند لشکر فرس چون دیدند که کوشاکت قادیسیه را مسلمانان فتح و مال تسامع
آن بدست مسلمانان آمد عظیم در جوش و خروش آمدند و روز دیگر با اتفاق لشکر با آراسته و پیلان جنگی از چپ و راست داشته بمیدان آمدند مسلمانان چون آن
توة و شوکت و پیلان با بیست دیدند بر سیدند و در جنگ با پیلان لشکر میکردند آخر صلحت چنان دیدند که پیاده شده روى بجنگ آمدند از کسب فرود
آمده و شمشیر با کشیده بر پیلان اجتماع بر پیلان حمله آوردند و خرطوم فیلان علفه شمشیر را خند و مبارز انیک در چپ و راست بر زبر پیلان بودند همه را بقتل
آوردند پس مردی از بزرگان فرس نام و شهنشاه در میان دو وصف جوان میکرد و مبارز میخواست چهار مبارز نامی از مسلمانان کشت عمر بن معدیکرب که دران
وقت پر وضعیف بود خواست میدان بدو سپران عم او را ازین غرمت مانع نمایند که تو بر شیده و آن توة در تو نموده و این جوان بهادر و پهلوان بنماید
مبارا که اسبش بر سر آمد و معدیکرب سخن بنی اعوام را نشنید و اسب میدان تاخت هر دو یکدیگر حمله آوردند و شمشیر جنگ میکردند آخر عمر بن معدیکرب
شمشیری بر سر آورد و اورا از اسب در انداخت و فرود آمده بر سینه او نشست و سر او را برید و تلج از سر و سلاح و حماره از بر او بیرون آورده بصفت خود باز
آمد بزرگان و اعوام بر او آفرین کردند و ثنا گفتند آنروز تا شب میان هر دو لشکر جنگی عظیم بود چون شب در آمد هر دو لشکر بجای خود مراجعت کردند
روز دیگر هم برین لقی بقیه لشکر ساخته و روى بمیدان کار را آوردند آنروز غلبه از جانب کافران بود مسلمانان بسیار مجروح و مقتول میکردند نزدیک بود که
مسلمانان منهرم شده کوشاکت و حصار پناه آورند از آنکه هر روز و هر شب لشکر کفار زیادت میشد و از مسلمانان میکاست و شهادت می یافت و کافران
پیشتر می آمدند و در لقی تقاره میزدند و غوغا میکردند و مسلمانان خدا را یاد کرده گمیر میگفتند در آنروز ابو الجحش ثقفی که از جمله بهادران عرب صاحب طعن و ضرب بود
سبب شرب خمر در کوشاکت قادیسیه مجبوس بود چون غلبه لشکر کفار بدید و او از تقاره و در لقی بشنید برنگوشت بعد و قاص که سلمی نام داشت کس فرستاد و گفت
که حال لشکر اسلام نمی بینی که مغلوب و عاجز شده اند و کفار از هر طرف سر بر آورده غالب آمده اند و من مجبوسم و از شرمندگی بعد و قاص سخن میگویم که تو
نیوتوانی ازین سوگند بخدای دین اسلام ستانی و مرا اسبی سلاحی می که امروز در مغر که مردان دادند از خجالت و شرمندگی خود رو و کردارم تابا شد
کیا می سلیمانان تو انم کرد و کافرا را برای لایق تو انم داد که هم در دنیا می برارم و در آخرت ثوابی حاصل کنم و هم تو در ثواب با من شریک و همیم باشی سلمی را
این سخن پسندیده آمد و عمر خویشاوندی غلبه کرد پس در سوگند داد و بندهای او بر گشت و که چون بحاربت و دود و زنده باز کرد و خود را بعد و قاص تمام و بجای خود
باز آمد پس اسب و سلاح بعد و قاص بدو داد و او را بخدای سبحانه و نصیت کرد و بعد بالای کوشاکت قادیسیه پستیا ده بود و تماشا می جنگ میکرد و هر زمان
سنبهان خبر می آوردند و مسلمانان استمالت میفرمود و با سبب سلاح مدو میکرد و ابو الجحش سلاح پوشیده و با سبب بعد بر شست آن نادانی با لقی بود و وصف
مسلمانان در آمد و از آنجا میدان خراسید و بایشا دو برقع بر روى خود داشت تا کسی اورا شناسد لشکر فرس که آثار غلبه ظاهر کرده متواتر بر مسلمانان حمله میکردند بر ایشان

حرد آورد و گاهی به تیر و گاهی به شمشیر جنگ میکرد مسلمانان از تیر و دیرى او منتجب بودند و نظاره میکردند و قاص را چشم بر او افتاد و خوشحال گشت و او را
 شایسته گفت و از صاحبان خود پرسید که آیا این سوار را میشناسید گفتند نه شناسیم و ندانیم که چه کسی باشد کسان این است که فرشته باشد که خدای سبحان بهر
 مسلمانان فرستاده است و یا خضر که مبعوث اسلام فرستاده و الا این جنگ و تیر و دیرى آدم نیست و از قوه بشر دور است سعد گفت چنین است از آن
 جانب ابو الجحج بجز طرف که نیاز است آثار قمر و غلبه ظاهر بسیار است بهر کسی که شمشیر میزد از میان بدو نیم میکرد جهان کار زاری کرد که لشکر کفار که غلبه کرده پیش میآمدند
 و پس رفتند و هیچ مبارزى بجنگ ابو الجحج قدم نینهاد و صفت خویش بازگشت و از راه دیگر بیرون شدند و در کوشک آمدند و سب را در طویل است و سلاح بجنگ
 و بجای آمده بجای خود نشست و بگویند خبر فرستاد که اینک آمدیم و بجای خود نشستیم کنیزت خود را بجوی که همان بندر پایی هندو گوسفند و را شاکست و بر ابهار
 و غده او از فرزند گشت خاطر سعد را که چون سعد بخانه باز آید از جانب تو آنچه وسیع و طاقت باشد با کرده شود چون شب سعد بخانه آمد سلی از او پرسید که حال
 لشکر اسلام امروز چون بود سعد گفت پرس که نزدیک بود که مسلمانان منهدم شوند در آن حال خدای تعالی بر ما داشت نهاد و سوارى حست و چالاکت بر ما فرستاد
 نمیدانم از میان بود یا از فرشتگان جنگهای مردانه کرد که بشر ح راست نیاید و قوت و شجاعت مسلمانان نصرت یافت پس از آنکه ضعیف شده بودند سلی
 گفت آن ابو الجحج بود سعد حیران ماند سلی قنده از بازگشت سعد نزد ابو الجحج آمد و او را شاکست و آفرین کرد و فرمود بنده را پایی او برداشتند و او را نصیحت
 کرد که در کار خوشنیت اندیشه کن و از آن جهان بنده شیش باز بر سر سخن ویم لشکر را بشب همراهِ حال بود و از بسیاری کوشش خسته و از بسیاری کشته و مجروح ایم
 سند و غمناک بودند چون سعد و قاص بخمدار بود در میدان جنگ نیاید علی صبح باح فرمود تا امی نرم روزین کرد و در بر نشست بیرون آمد کرد او در آمدند
 گفتند ای امیر ما را اذ حال تو و رنجی که داری نیک معلوم است اگر بیرون نیامدی معذور بودی سعادت باز کرد که با بقدر طاقت میگوئیم تا این کار بجایست
 رسد شاه الله و حسن توفیق سعد گفت راست گفتید و از این علت رنجی که دارم خدای من نیک میداند چون رغبت شما در خوا و جاد بشتی از تقریر
 من است و بدان محتاج نیستید که شما را در جنگ بر یاد است و صامت گفتم چهار روز ازین جنگ گذشت امروز پنجم روز است امید میدارم که امروز
 روز فتح و غفر باشد شاه الله و لا قوه الا بالله پس سعد برگشت و بر کوشک قاصیه آمد نشست و نظاره جنگ میکرد و لشکر فرس بسیار جنگی تمام و دستماری در
 میدان نبرد آمدند و مسلمانان بر قرار مهو و ساخته و ستعد جنگ شدند اول مبارزیکه از مسلمانان بیرون آمد جبرین عبدالله العلی بود و خود را بر ضعف اعدا زد و
 از آن علیا بن حبش العلی حماد بر و بر اثر ایشان بر ایمن من حارثه اشیمانی و بعد از آن عمرو بن معدی کرب حمل آورد و بعد از آن سرخیان امیران رومی بقتار میآوردند
 جنگی عظیم در گرفت و از کج و مایل مسلمانان بر آسمان بلند شدند جمعی کثیر از فارسین سناک افتاد و بسیاری رومی مجروح گشتند و میان این هر دو لشکر حارثه
 عظیم میرفت که ناگاه از طرف شام بخاری عظیم بر خاست هر دو لشکر کران بودند که اینک این لشکر بزد ما میرسد مسلمانان بر نهی اند و هجناک بودند که
 کرب و شکاف و لشکر نمودار شد که سردار ایشان با شتم بن عتب بن ابی وقاص بود که بموجب فرموده عمر ابو عبیده جراح از جانب شام بدو سعد و قاص فرستاد
 چون با شتم را چشم بر لشکر عم خود یعنی سعد و قاص افتاد لشکر او که ده هزار سوار بود از راه خروج کرد هر فوجی هزار سوار و خود در فوج اول روان شد و با لشکر اسلام پیوست
 و چون مسلمانان دریافت از حال سعد و قاص نامداران عرب پرسید گفتند سعد بلاست و دیاران نیز زنده اند و لکن لشکر فرس غالب اند اگر یکی از
 ایشان کشته میشود صد دیکر بمرد می آید با شتم گفت غم نباید خورد که خدای سبحان یار نامرادان است و لشکر او فوج فوج از پس یکدیگر میرسد و پیش میروند
 آخرین فوج که از لشکر با شتم رسید سردار آن قعقاع بن عمرو بن تهمی بجز در میدان از کمر دراه به لشکر فرس حمله کرد و در هر حمله کیمیا را تا سینه مبارز
 بکشت لشکر فرس از حملات متواتر او نیم زده گشتند و بر مردگی او آفرینا میکردند و شهر بار بر او رستم که مرخیل و سردار آن لشکر بود چون قعقاع را بدان جرات
 دید از صف خود بیرون آمده بر قعقاع حمله کرد و با هم درآویختند و معامی برینا که قعقاع نیزه بر کتفی کاد او بزد چنانچه از اسب در افتاد و جان بداد کافران
 از کشته شدن شهر یار فریاد با کردند و دهل و نغاره و کوس و جلاجل ملوا خند و گریه کردند و بر مسلمانان حمله کردند از جانبین جنگی عظیم رفت و کرد و بخار جهان بر آمد
 جهان تاریک گشت مردی مسلمانان با و از بلند میگفت که ای یاران هر کسی بخوابد جنگی مانند جنگ بدر و احد علیه درین مصاف باید که نیست پس عمرو بن عبد کرب
 با قوم خود روی بقتار آورد و او را بگریه بلند برداشت و رجزی میگفت و حمد می آورد و در هر حمله چند کس از مبارزان فرس میباز داشت پس مسلمانان از جای برآمدند و
 روی بقتار آوردند و ایشان از صف خویش برداشتند و میرانند تا بکنار فرات بدو آیند و زیاده از ده هزار مرد از کفار را در آن حمله بکشتند نه نیست در لشکر کفار
 افتاد و بجز طرف میکرد بختند و مسلمانان آن سال بسیار غنیمت یافتند و بسیار آید و همه کس از لشکر کفار زنده ماندند و روی بمیدان نهادند چون بدین رسیدند
 فرو آمدند و بخیا اینک امین شدیم سعد و قاص صلحت چنان دید که چون لشکر کفار بر نیست شد و لشکرى بعضی از ایشان فرستد منادی فرمود تا مردان کار بخارده
 هزار بار بگویند و تشبیه در غنیمت کفار و زنده و کار لشکر فرس را با تمام رسانیده و از غنایم گردانند لشکر اسلام و طلب ایشان و آن شدند کفار چون از آن منی خبر یافتند
 که مسلمانان در عقب ایشان سیدند لا علاج رو بروی مسلمانان شدند یکی از مبارزان اسلام نام او جمال بن علقمه اقبلی بر رستم که وزیر و سپهسالار بزد و جرد بود

حمدا آورد و رستم تیری بزد که پای و رکاب او را بجم بدوخت هلال همدان گرمی شمشیری بر سرش زد که تاج و سر برید و شد و شمشیر تا بسینه او رسید و رستم از اسب
 جفت و هلال تیر از پای خود بر کشید و از اسب فرو آمد و تاج از سر رستم برگرفت و سلاح و جامه از وی بیرون کشید و سر او را برید و شکر فرس چون رستم را
 کشته دیدند بگریختند و بعد این شدند و حوض را پر آب کرده زهر در آن ریختند و طعام بسیار ریختند و زهر ریختند و در سا باطما و مداین نهادند پس آب
 و جگر اعره کردند و بد آنجا آب که کوشاک برزد و جگر بود فرو دادند و پله که بر جگر بود بریدند تا مسلمانان از آب عبور ننواهند که مسلمانان چون بسا باط مداین
 رسیدند گرسنه و تشنه بودند طعام یافتند و آب که او را بخوردند و بنوشیدند و آسایش و فراغت کردند از لطف پروردگار و چاکس از زهر زایان
 از ساینده مسلمانان آنجا خانه های مغفل یافتند قهقهه را شکسته مال سماع و سحر بسیار از آن خانه ها بیرون آوردند و همه گان بدان مال و ستاح مستغلو
 منعم شدند و شادمانیها کردند و شکرانه حضرت باری سبحانه بجای آوردند و روز دیگر سعد و قاص قرار داد که ای ما را این صلحت چنان است که روزی چند
 اینجا فرو واتیم و در ناکت نمازیم تا آب پل بندیم و بر آن سوی شویم و کارکنان را کفایت کنیم یکی از مسلمانان گفت ای امیر! آنچه ای که ما را در خشکی نگاه داشت در
 آب روان هم نگاه دارد و صلاح چنان است که بزودی از آب بگذریم تا ایشان از دوست ما بسلامت نرسند و برخی از مسلمانان در دل ایشان افتد گفت
 همچنین است ولیکن در اینوقت آب و جگر طغیان دارد بدو شادی عبره توان کرد آمدند گفت ای امیر بن خویش را با اسب و آب می نمانم و دو انتم بفضل حق سبحانه
 و تعالی که مرا نگاه دارد این بجفت اسب در آب راند از عقب او بقام بن الحارث العقیلی که از شجیان عرب بود احسب در آب انداخت و بر اثر او مر سیرین
 عبدالله و عمرو بن سعید کرب در رفت چون لشکر چنان دیدند که سرخیان و امیران سب آب زدند تمامی لشکر اسبان را تا زبانه زدند و از آب بدر رفتند
 و با و از بنده کجیر می گفتند و ایند عارا سخاوندند لا اله الا الله لا اَجْرُ لَآ اَجْرُ لَآ اَجْرُ لَآ بعد از آن سعد و قاص نیز در عقب ایشان سب در جگر انداخت خدای سبحانه
 جگر را بفضل خود یاری کرد و بسلامت ابراعره و کردند که یک سوار و یک اسب از تمامی لشکر خوق شدند و هیچ زبانی بخورد و در بن شهر یار بر نظره کوشاک خویش تن نشسته
 و در ایشان نظاره همیکرد و چون ایشان را دید که بران صفت از آب عبور کردند و بکنا آمدند با یکی از وزرا خویش گفت که اینجا هست نه آدمی ندیده پس بیرون شتایان
 نیستند اکنون نه بین کسی صفت از چنین دریا و بزرگ بی زور و کشتی بگذشتند صواب چنان نیامد که از اینجا بیرون بیاید رفت و پناه بگوها و با و میاید آورد
 زمان و فرزندان و اموال روی بجای آورد و از قنای ایشان عرب بداین درآمد و هر چه از غنایم بدست آمد بر گرفتند و کویند حمله های کران از کاخ و بدست
 ایشان افتاد و آنرا بر ناکت میبردند و در بهائی ناکت میکشیدند و میکشیدند ناکت بدادیم و ناکت خوب گرفتیم و مردی از عرب را دو جام زرد بدست آمده
 بود فریاد میکرد که کیست که این دو جام زرد را از من بگیرد و یکجام نفید بد عرب دیگر آن دو جام زهر را گرفت و یکجام سیم در بهاداد رسد گفت سعد
 و قاص در مداین نشست و خمس غنایم را بسوی عمر فرستاد و صور سخا ابد و کتب و عمرو بن سعید کرب را در آن کتاب بستود و آمان داد مکتوب را به صحبت عمر
 روان داشت چون بدین رسید مکتوب سعد را برسانید و عمر بن الخطاب تسلیتی که سعد و قاص از عمرو بن سعید کرب نوشته بود مطالعه کرد و با عمر گفت
 سعد را چگونه گذاشتی و حال او با مردم چنان بود قال هو کما کان آپ یجمع کلم الذرة انما الحیث فی ذریة اسئل فی قامودیه بنطی فی حیوانه یقسیه
 بالسویة و یعدیل فی القیضیه و یغفر فی السیریه گفت لشکر را بدست که کار ما شراست کند و در مقام و مکان خود مضطرب نشود و چنانچه از برای
 در کسوت خود و شیر در پیشه خود و در مدینه بنطی در حوزة خود غنایم را با السوی بخش کند و حکم بعدل فرماید و بقانون لشکر بران عمر گفت او بر تو شامینوسد و تو بر او شام
 میخانی پس عمر در جواب سعد و قاص نوشت که چند گاه در مداین مقام کنند و بموضع دیگر نروند و لشکر یکو عبیده بداد و فرستاده بود باز کرد اندک لشکر
 روم از جای خود حرکت کرده بمحس آمده اند و آنجا جمعیت ساخته و چندان در شمر مداین توقف کن که خبر از شام برسد سعد جرسب حکم خلیفه در مداین مقام
 کرد و لشکر شام را باز کرد و اسید

ذکر فتوح ابوعبیده ابن الجراح در بلاد روم در سال چهارم هجری و فتح حمص

چون فرمان عمر بن الخطاب سپاه عرب از جنگ عجم دست باز داشت و نوبت تقابلت با روم افتاد ابوعبیده الجراح ندانست که به
 جانب بیت المقدس سفر کند یا آنجا ناکت بر قل فرماید پس مکتوبی بسوی عمر نوشت و بعد از آن مکتوب نگاشت که در این چند گاه که مسلمانان اجازه
 مبارزه نداشتند و آسوده دور میکردند بخوردن خمر و حلل کشته اند و آنرا نیکو پذیرند در باب ایشان حکم چیست چون این نامه به عمر رسید در
 اندیشه رفت تا چه کند و چه پاسخ دهد پس از علی علیه السلام سؤال کرد که مسلمانان در خوردن خمر خویشتن داری نکنند و حد شرعی آنرا واقعی نگذارند و چیزی
 اندک شمارند علی علیه السلام فرمود ان الشکر ان اذ اسکر هکذا و اذ اهلک فی فترتی و اذ افترتی فعلیه ثمانون چون حد شارب
 خمر به شتاد تا زبانه مقرر شد عمر در جواب ابوعبیده نوشت که مرد مرا حاضر کن و این احکام را بر ایشان قراءت کن باشد که از شرب خمر دست

بازند و این پس توبت و انابت کرانید چون نامه عمر با جوسیده رسید بر سر جمع خواند و گفت تسبیح راه باید کرد که از اینجا بسوی حلب خواهیم شد و بعد از
فتح حلب جنگ انطاکیه و مقاتلت با هرقل خواهم داشت هر مسلمانی که گشت نه بجز هر فرمان کنی طاعت خواهم کرد و انگاه ما برین صفوان بن یامر
اساسی را بنیاست خویش دروشن گذاشت و با بصد سواران را در خدمت او باز داشت و از دمشق خیمه میزد و در راه بقاء و بلبه پیش داشت و
بر انجا رسید بفرموده تا شکر بر کرد و حصار فرو آوردند و در بنیان غار نهادند و گذاشتند که هیچ چیز از قلیل و کثیر در حصار حصص برنگار بر مردم حصار نماند شد و طعام
نایاب گشت و کار بر اهل حصار دشوار گشت تیره جنگ دیده میزد و آغار میخارید نمودند خالد و لید از دروازه مشرقی حمل برد و بوسبیده اند
وازه غربی جنگ آغاز نهاد و عمر و عامر از دیگر غائب و بریدین ابی سفیان از سمتی دیگر در آمد و شمشیر کشید و بجایان بر کفار حمل بردند و از انقوم خلق بسیار
بکشتند اهل حصص چون چنان دیدند پناه بحصار بردند و در بنیان شدند و در غمی در دل کفار افتاد و شکت را با بر از شولیش بروز آوردند و با داکسی
بنزدیکت ابو عبیده فرستادند و تمناهای صلح کردند ابو عبیده قرار برین داد که هفتاد هزار دینار نقد بکازند و هر سالی هر مردی چهار دینار جزیت
رسانند و عامر از مسلمانان که آنجا فرستاده را عاقبت گشتند و کیشانه روز مهمان دارند و مسلمانان با ایشان رعایت کنند بر انچه از جانیان ناضی
و عهد نامه نوشند و جماعتی از صلحا و عارفان خطا دهند پس دروازه حصار یکشاند و مسلمانان درون رفتند و از یک مرکز امن شدند ابو عبیده و حصار
حصص نزول نمود و لشکر بجهت جانب فرستاد تا دست بغارت و تاراج گشت و مدتی نماند و شکت بر مردین بضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم
مراسم سلام و نیاز امیر المؤمنین معلوم فرماید که خدای سبحانه و تعالی شهر حصص را که بهترین شهرهای شام است و خراج آن بیشتر و منافع و فوائد آن
برتر و دست لشکر اسلام مستح و کیفیت آن چنان است که چون شهر حصص سپیدیم شهری محکم و خلق بسیار را ایشان را در بنیان دادیم عاقبت
میرون آمده جنگ آغاز نهادند در میان محاربه عظیم روی داد جمعی کثیر از ایشان بقتل آوردیم دیگران بنهرم پناه بحصار بردند و دیگر کس فرستادند و هفتاد
صلح کردند و اجابت کردیم و هفتاد هزار دینار نقد بستاندیم و بر هر مردی سالی چهار دینار جزیه قرار دادیم و بر انچه و قیمت نامه نوشتیم و بشما دست صلحا و اعیان
قوم مقرر کرد و اندک خمس مال مصالحه فرستاده اند ما امیر المؤمنین بدانین است که برای امیر المؤمنین عرض داد استیم امیر الفضل باری تعالی چنان است که لشکر
اسلام هر روز فتنه بانه روی کند و مؤمنان را بغیر دوزی و ظفر مخصوص گردانند و استلام علیکم چون نامه ابو عبیده بخدمت امیر المؤمنین رسید عظیم خوش
دل شد و بدانین مستح و غنائم خدای سبحانه را لشکر با کازارد و مسلمانان بکشتند و مراکم شکر الهی بجا آوردند پس عمر جواب نامه ابو عبیده بدین
مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد و ثنا و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر فتحی که خدای تعالی مسلمانان را روزی
کرده است شکر با کرده شد و آنچه نوشته که لشکر را بجهت جانب فرستاده تا غارت و تاراج کنند و عیال و اطفال کفار را برده گیرند و یا آنکه مسلمانان بکازند
و یا جزیت برگردانند جمله معلوم شد حال مصلحت است که لشکر از خویش شدن جدا کنند و در حصص ساکن باشد و استلام چون نامه امیر المؤمنین
با ابو عبیده رسید فرمان خلیفه را انثال نمود و امر را که با طرف و جواسب فرستاده بود باز خواند و با خویشانش در شکر حصص بداشت

ذکر اجتماع شکر روم بعزم محاربه بالشکر اسلام

چون شهر حصص بدست مسلمانان افتاد بطارقه حصص که در روز جنگ هزیمت یافته بودند بخدمت هرقل پادشاه روم رفتند و او آن وقت
در انطاکیه بود و از گرفتن شهر حصص تعجب کرد و در هرقل از آن خبر عظیم دست نکست شد و گفت مرا از حال این اعراب خبر دهید آخر ایشان چه آید
مانند شما و نه عدد شما زیاده است از عدد ایشان گشتند بی همچنین است که تو میفرمائی هرقل گفت پس چرا از ایشان بیکریزید پسری از عسکرای آن
قوم گفت ای پادشاه مرا چیزی بخواطری بیا که فرمانی بیان کنم هرقل فرمود بیا که گشت میر گفت اعراب جماعتی اند که یک مردان و ما بر طرف ایشان
ایشان بدو ایشان صلحا مانند ما مسلمانان و ایشان برابرند و ما بخار چون ما بر ایشان حمله کنیم ثابت قدم باشند و چون ایشان بر ما حمله آورند شما
قدم ننوازیم هرقل گفت من در این چیزم که چون عدد شما زیادت از عدد ایشان است و سلاح و شوکت بیش چرا ثابت بنیاستند
میر گفت اعمال ایشان فاضل تر از اعمال ما است ایشان روز و روزه دارند و شب نماز گذارند و بعد وفا کنند امر معروف و نهی منکر
از خصایص اعمال لازم انفعال ایشان است و ما بر بندگان خدا ظلم روا میاریم و در عهد و فانه و خمر میخوریم و بر اهل گاسب معاصی میروی بینماییم و
خدای را بخشم می آوریم هرقل گفت راست گفتی آنچه گفتی و حق با شماست و بچاکس سخن حق چون تو بگفت اکنون رای من بر آن قرار میگردد
که این شهر با خاص و عام بیرون شوم و شهر دیگر مقام سازم زیرا که سیدانم مرا در مصاحبت و مجالست شما چیزی نیست چون شما با فعال

قبیح و حرکات ذمه را کتاب بنامید بر گشت ای پادشاه و صلحت نباشد که این ولایت شام که خلاصه جهان و بهشت دنیا است بمنور جنگی نیفتاده و روی
خشم ندیده ترک چنین ولایت بکونی برهنه گشت ای پیر چند جا با ایشان مصاف داده و جنگ کرده اند مانند مرد و اجنادین و بعلبک و دمشق و شمل
دارون و بقا و همه وقت دست ایشان ابوده چنانچه شمری چون حمص و تخنگاه شام را از ناگهتند بر گشت ای پادشاه از چنین تقدیرات و دستکات
نیاید بود که کار جنگ چنین باشد که ظفر روی نماید که بهر نیت کار حروب این است که از خویشین باید کرد و این وقت آنست که مثالی نویسی و از هر جانب
مردان آمده و لشکر جزا طلب داری و سپاهی لایق بحرب جماعت اعراب نامزد کنی که انشاء الله بر آنها ظفر یابی و از ولایت خویش برانی
و اگر قضیه بر عکس افتد و دست ایشان را باشد نگاه دار الملک را را هر کرون بدست دشمن معذور باشی و هیچکس ترا طاقت نکند هر قل را می پیرا
صواب دانست پس سرخان باطراف ولایات خویش رو نکرد و بجنگام و سرداران و امرا و اعیان نوشت از حق بیاد و روم که حتی الاسکان
لشکر جمع کرده بر جناح استیصال رومی بدرگاه آورند و اندک زمانی لشکر بسیار از آن نامدار بر درگاه او حاضر آمدند پس هر قل و زیر خویش با آن را
بخواند و او را تشریف نیک داد و سیصد هزار درم نقد انعام فرمود و صد هزار لشکر بدو داد و وزیر دیگر را نیز بخواند و خلعت و انعام و صد هزار لشکر تابع او کرد
و وزیر سوم نام او درمی جان بخواند و تشریف انعام از آن داد و سیصد هزار مرد بدو داد و وزیر هفتمین را بر جمله لشکر امارت داد و آن دو وزیر دیگر را باطراف
او امر فرمود و باقی لشکر را نزد خود بداشت پس رومی بوزرا و معارف و امرا و لشکر آورد و گفت میدانید و می بینید که لشکر عرب چگونه بر ما دست
یافته و شهرها گرفته اند اکنون رومی با دارند و زن و فرزند و مال و متاع ما را طبع بسته اند و پیوسته اند و پیوسته اند و پیوسته اند و پیوسته اند و پیوسته اند
که این نوبت مردانه بگوئید و سزای ایشان چنانکه باید بکنارشان بنهید و اگر در اینجا راهمال دوستی کنید و جبن و بددلی نایید همان کنند و همان
بینید که لغتم ایشان بطوع و رغبت قبول کردند که در محاربست مسلمانان کمال سعی و جهاد بجای آوردند این کجاست و رومی مسلمانان آورد چون خبر
جمعیت لشکر روم و اهتمام ایشان در این امر باو عبسیده رسید امرا و اعیان سپاه را بخواند و در آن باب بشورت خواست بکنان گفتند
که ما جماعتی اند کیم و در میان ولایت مخالف عیال اطفال داریم و مخالفان از حد و عدب بیشترند که رومی با آورده اند صلاح در آن نیاید که زن و فرزند خود را
از لشکر محض بیرون برده بدشمن برسانیم که ما را اعتماد بر مردم و دشمن زیاد است ازان است که بر مردمان جمع و چون آنجا رسیدیم کار ساخته کنیم و بجلیفه خبر دهیم که
اگر دشمن چندان توقف کند که خبر دهد از امیر المؤمنین عمر با برسد فوالله انما نزلنا نزل کل بر خدای تعالی کرده با ایشان مجادیه نمائیم و من النصر اتس چند اند پس
برایشورت از محض کوچ کردند و باز زن و فرزند بجانب دمشق روان شدند پس ابو عبسیده نامه نوشت با امیر المؤمنین عمر بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم
بعد از دعا و ثنا امیر المؤمنین معلوم فرماید که جاسوسان از انطاکیه خبر آوردند که هر قل پادشاه روم لشکر باطلید داشته خلقی انبوه با ساز و سلاح بر درگاه او جمع
شده اند که هیچ پادشاه ذمی شوکتی را علیه نشده و نبوده است و الحال قصه ما کرده در این نزدیکی با خواهند رسید ما در این کار اندیشه کرده ایم که اگر
چه حصار محض استحکام تمام دارد و لیکن چون اعتمادی با بای آن نیست و بان گروه بسیار مجال مقاومت و مجادلت نبود در اینجا بودن صلحت ندیدیم
بنابران عیال اطفال را برداشته بدشمن آوردیم و امیر المؤمنین با اعلام دادیم تا در این باب چه فرماید و بدینچه صواب و اندام امور کردند و السلام چون
مکتوب ابو عبسیده بعمر رسید نامه را کشاده مطالعه نمود اثر طلال بر رویش ظاهر گشت و گفت که چون حق سبحانه و تعالی دو سه نوبت مسلمانی را
بر دشمنان ظفر داد و نصرت روزی کرد و احوال غنائیم نصیب ایشان گردانید مناسب نبود جنگات نا کرده از مقابل دشمن برگشتن و باز پس
آمدن جبهه آنکه ازان میترسم که چون دشمنان از رفتن ایشان بجانب دمشق واقف شوند بر ضعف ایشان چهل کنند و بر ایشان دلیر شوند یا ران گفتند
یا امیر المؤمنین انشا بدیشمی مالا یشمی الغایب یعنی حاضران بینند که غایب نه بلید جمعیت هر قل این بار نه چون جمعیت نوبتهای دیگر است گویند
چندان لشکر جمع نموده است که پیش از او هیچ پادشاهی ممکن نبوده و نداشته است این ساعت صلحت آنست که امیر المؤمنین آن لشکر را
بعد از قومی سبوت نماید و وقت دهد که کمان با آن است که اگر ما را این نوبت بر ایشان فیروزی دهد بلاد روم مسلمانان اسلام کردند و کفار را بود و متفرق
شوند مانند غاد و نمود که پلاکت شدند عمر گفت ای یاران خوشدل باشید باری سبحانه و تعالی یار و مدد کار بندگان است این کار بسیار که جمله مسلمانان
خوشدل و مستغفر گردانند انشاء الله تعالی پس ما برین خیمه را با سه هزار مرد از مهاجرو انصار و مردان نامدار ببرد ابو عبسیده نامزد فرمود و گفت اکنون از شهر
بیرون روم خارجا جابت نمود و هم در زمان ان شهر بیرون خیمه زد بعد عمر جواب نامه ابو عبسیده بر بنیض منون نوشت که بعد از سلام و تحیت ابو عبسیده بداند که نامه
او رسید بنیض منون معلوم شد از آنچه شهر محض که خدای تعالی شمار روزی کرده و چنان جایگاهی بر نعمت شمار داد که داشته بدشمن آمده اید از انجمنی ملول شدیم و این
غزیت را کرده داشتیم اما چنین میدانم و یقین میکنم که احباب را می بخیرت و صا جبان عقل فراست در آن کار اندیشه کرده اند و صلاح و صواب
چنان دیدند و انتم هر کاری که ایشان در آن اندیشه کنند و حتی بعد از فکر و تدبیر با مضار رسانند فاش آن جز خیر و خیریت نیست و آنچه مدوخته است بود و اجابت

کردم و عامر بن خدیج بالشکری آورده بد آن لشکر نامه زد که مردم که پیشتر از کتوب بجا خواهر رسیده اند حدیث کثرت اعدا و بسیار می لشکر روم که این نوبت ساخته است از آن لشکر کمال نشاید بود که نصرت بالشکر انبوه نیست بسیار لشکر اندک است که سپاه بسیار را شکسته است و در جهان متفرق گردانیده بفرمان بباران بجا نماند و بنیاست او بجل جلاله و اثنی بوده مستظرف باشد بنغم المولی و بنغم التمسیر چون نامه عمر با بوعبیده رسید آنوقت در دمشق بود چون نامه را بر خواندند وی دل شسته لشکر که در دمشق بود عرض ادسی هفت هزار مرد در شاد آمد و عامر بن خدیج از نزد عمر آمد و رسید که جمله چهل هزار مرد داشتند بوعبیده و عمر بن عامر بن ابیجاند و چهار هزار سوار بود و او و فرمود که بیادار و در آن رود و آنجا باشد و چند آنکه تواند لشکر کفار را از لشکر مسلمانان برساند پس خبر رسیدن بان وزیر هر تمل بوعبیده رسید که با صد هزار مرد بجهت آمد و اهل شهر را بجا اند و ملاطمت کرد و دشمنانهای قبیله داد که بچه موجب شرمی چنین محکم را بعراب دادید گفتند ما را محافظت شهر ممکن بود و نه طاقت مقاومت ایشان شما که پادشاه و امیر و بزرگان اید از ما بپااست اولیتراید که از جنگ ایشان عاجز شدید و پشت دادید و ما را فرود گذاشتید و مرد ما کمر وید بضرورت صلح کردیم و مالی بدادیم و خون و مال اهل و خیال نگاه داشتیم بعد ما هم در زمان خبر رسید که سرداری دیگر با صد هزار مرد بخواه الی برخواست رسید بان با صد هزار مرد از جنس بیرون شد جمله لشکر بان و سرداران دیگر قریب چهار صد هزار مرد رسید مسلمانان از این خبر عظیم دست نکست شدند و در آن کار متفکر و اندیشمند و متحیر گشتند بوعبیده نامه را بر امیر المومنین نوشت و او را از این خیالی خبر داد و یکی سبکست سردار بجا اند و نامه بدست او داد و حجتی بر آن گرفت تا در راه هیچ موضع مقام نگذرد و در رفتن تعجیل نماید کتوب بدین مضمون بود بعد از تقسیم مراسم خدمت و دعا امیر المومنین با واضح باد که لشکر روم برود بجز کوه و دامون را فرود گرفته حتی به بانان صواصع و زاهدان ترساید کس که بر دین و دین ایشان است و تواند سلاح برداشت و جماعتی از عرب که مذہب ترسایان گرفته اند جمله بموضع که آنرا آب بر سوخت گویند فرود آمده اند لشکر ایشان چهار صد هزار مرد است از پیاده و سوار و شوکت و سلاح بسیار اگر ممکن باشد ما را مدد فرستد و الا دو غیبت که مسلمانان را خطی بزرگت حادث شود و یکی جان بسااست نبرد که کاری بس بزرگت اتفاق افتاده است و شکری بدین انبوهی روی با آورده که خدای تعالی ما را بفرشتگان مدد دهد یا بکمال فضل و عون خویش بفرماید ما را مدد چون نامه بوعبیده و امیر المومنین عمر رسید عظیم دست نکست و خویش را نگاه نتوانست داشت و او را بلند بکرست چنانچه همه بموافقت او بگریستند و گفتند ای امیر المومنین ما را بدد برادران خود بفرست که اگر آنجا غمت را واقع شد و لشکر کفار بر ایشان دست یابند ما را بعد از آن از عمر و زندگی گذشت و راحت نباشد عمر در این امر متفکر میبود که آیا چکند رای مبارکش بر این قرار گرفت که غنیمت چنان کند و مسلمانان بنفس خویش مدد فرماید جماعتی از بزرگان صلاح در آن دیدند که لشکری ساخته گردانند و بعد ایشان فرستد و لیکن چون لشکر کفار نزدیک بود و میان ایشان سه روز مسافت بود گفت هیست هیست چگونه مدد ایشان تواند رسید پس نامه بوعبیده را جواب نوشت بر این مضمون بسیم الله الرحمن الرحیم بعد از سلام و تحیت بوعبیده بداند که کتوب تو رسید مضمون معلوم گشت حدیث جمعیت لشکر کفار که از اقصی ممالک روم و دهم آمده اند حتی تبیین به بانان و ساکنان هر بلدانسته اند خدای تعالی حال به بانان تبیین دانسته بود که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرستاد او را بنصرت و ظفر عزیز کرد و رعبی از او در دل کفار افکند و وحی منزل در تبیین برین سیاق آمد **هُوَ الَّذِي آتَىٰ رَبِّيكَ الْوَكْلَ بِالْهَدْيِ وَدَنِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ** و خدای تعالی وعده خویشین را خلاف نمند و تو ای بوعبیده دانسته باش که هیچ زحمت و مشقت نباشد که بر عقب او راحت و سرت رسد تا بچنین بدست کار عالم شادی پس اند و هست و راهست پس غم از بسیاری کفار بناید ترسید که خدای تعالی از ایشان بیزار است و هر کس که خدای عالم از او بیزار شد او را معین و یار نخواهد بود و مگر او را از حضرت ربانی ناصر و معین نیست مخدول باشد و از مردم مخدول چه حساب توان گرفت و از چنین گروه چه باید ترسید از قلت عدد مسلمانان و کثرت لشکر کافران متوحش مباش که آنکس که خدای تعالی یار و معین او باشد او را غم نه هم در آن مقام که خستیا کرده ساکن باش و روی بجنگ آورد و تو کل بفضل و عون خدای تعالی کن و بیاری او و اثنی باشش شکنی بابت ظمیر او و لیتا متعاقب این نامه مدد تو میرسد پیش از آنکه ترا با خصم مصافقت افتد کتوب ما در تمام حبیبه بوعبیده و بان ساخت و خود بر بنبر برآمد و مردمان را بداد بوعبیده بجا اندر سه هزار مرد را جابت کردند سوید بن الصامت الاقدار را بر ایشان نامیر گردانیده بجانب شام روان کرد و سوید شب و روز در رفتن سارعت نمود چنانکه پیش از آنکه نامه امیر المومنین با بوعبیده رسد لشکر گاه بوعبیده رسیده مسلمانان بشدوم سوید عظیم خوشدل شدند جمله چهل و سه هزار عسب جمع شدند چون خبر آمدن لشکر بعد بوعبیده بان وزیر هر تمل رسید رسولی پیش بوعبیده فرستاد و همتد عا نمود که شخصی از مسلمانان که دانا باشد و شمارا با و اعتمادی باشد پیش ما فرستید تا سخنی از جنگت و صلح بگوئیم و او را از انجمنی خبر دهم بوعبیده روی بخالد و لید آورد و گفت در این کار ترا باید بجاد است برو و ببین چه در خیال دارند و آنچه صلحت است به

تقدیم رسان و مارا ازان آگاه بی ده خالد گفت وقت نماز است رسول را گفت باش تا از نماز فارغ شویم رسول نزدایت مسلمانان نشست و در ایشان بیکریست چون دید که بجه طریق نماز میگردانند دعا میخوانند و تضرع میکنند و استغفار میآورند ازان تعجب کرد و دل او را مسلمانان کشاید نگاه باو عبید بن جراح گفت که من بر آنم که مسلمانان کیرم و پیغمبرشان ایمان آورم و دین شما قبول کنم شما هم بدانم همه قوم یکبار ایمان آورده اند و بعد از آنکه گفت برگردن ازان آنوقت ایمان آورده است که محمد رسول الله او را دعوت کرده است و بسا کس هست که بعد از او ایمان آورده است رومی گفت پیغمبر شما گفته است که بعد از من رسولی دیگر خواهد بود گفت ندانم و لیکن فرموده است که عیسی حج قوم خود را بعد از من بشارت داده است رومی گفت من کو اهی میدهم که عیسی در انجیل بشارت داده است که بعد از من پیغمبری خواهد بود که بر شتری سرخ سوی نشیند و یقین دارم که آن پیغمبر شما است و لیکن بخوابم که مرا خبر دهید که در حق عیسی بن مریم چه گویند ابو عبیده گفت مادر حق عیسی همان کوئیم که خدای تعالی فرموده است إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و پیغمبر ما را خبر داد و او است و رومی منزل قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ مَا تَتَّبِعُونَ إِلَّا مَثَلًا لِمَنْ كَفَرَ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ بر رومی خواند رومی گفت من کو اهی میدهم که پیغمبر شما را است کوی هست و شما قومی است که بایند و بر حق آید و اگر من اسلام آورم و با اتفاق شما جدا کنم شما را بهشت ضامن باشد ابو عبیده گفت تو بهشت شناسی گفت چگونه بهشت ندانم و حال آنکه عیسی با مصطفی بهشت کرده است و در انجیل شرح داده ابو عبیده گفت اگر تو گفته شهادت بگویی و نماز کنی و روزه داری و جهاد کنی و تقییر و تبدل کمال خویش را و ندی ما ترا احسان کنیم که خدای تعالی ترا در بهشت جای دهد و از اهل بهشت گرداند رومی گفت شما گواه باشید که من مسلم نامم ابو عبیده گفت اگر تو بهشت نزدیک است ما مقام کنی و باز نکردی فردا که رسول ما نزد ایشان رود او را نگاهدارند از جهنت تو مصالحت انت که تو بعد از دین اسلام خویش را پوشیده داری ما رسول را استجاریه باز کرد و خجانی که هست گفته شود بگویم تا مخلص انگار و قطع این مقال چگونه خواهد بود چون رسول ما باز کرد و پنجاس نزدیک ما گرامی تر و عزیز تر از تو نباشد رومی گفت نیکو میگوئی مصالحت دین است پس باز گشت و نزدیک ما بان آمد و گفت رسالت تو تبلیغ کردم جواب دادند که فردا خالد بن ولید را نزد شما روان کنیم تا سخن شما را بشنود و سخن ما را بگوید

ذکر رفتن خالد بن ولید بر سالت بشکر کاه رومیان و گفتگوی او با مابان

چون خالد بن ولید غنیمت رفتن بسکر رومیان بهیم کرد و انید فرمود که خیمه او را بیرون بردند و نزدیک لشکر کاه رومیان بردند و آن خیمه بود سرخ که خالد را بسید درم خریده بود پس خالد و میره بن سروق الغیب هم بر نشتند تا بخیمه سرخ که زده بودند فرود آمدند و در خیمه نشستند و غلامان بر در خیمه ایستاده پس مابان بلغر نمود تا از چپ و راست او ده صف زدند از مردان که حمل زده پوشیده و خود بر سر نهاده و دستوانهای زرین در دست کشیده و شمشیر حایل کرده چنانکه بجز چشم هیچ عضوی دیگر بی سلاح دیده نمی شد و مابان بر کرسی زر نشسته و حاجی از در بر سر نهاده و مرصع بجا هر و فرشهای نیکو گسترده و بالشتها دیبا نهاده و غلامان رومی از چپ و راست ایستاده نمودند ای زرین و سیمین بدست گرفته پس کس فرستاد و خالد را بخاند خالد از خیمه بیرون آمد شمشیر بر زمین می کشید و میره بن سروق از چپ او میرفت خالد مردی بلند بالای حبیب نیکو صورت بود و پنجاس در می نگرستی که نرسیدی چون خالد نزدیک مابان رسید مابان او را قیام کرد و در صحنه داشت و نزدیک خویشین او را بنشاند و میره بن سروق را در پهلوی او بنشاند پس مابان از خالد پرسید که این مرد که در حجت تو آمده است کیست گفت او یکی از برادران من است او را با خویشین آورده ام تا در کار خویش با او مشورت کنم و مابان بان نازی فصیح گفتی و لغت عرب نیکو دانستی پس خالد را گفت من ترا ازان جبهه از جمله اصحاب تو خستیار کرده ام که تو مردی حبیبی و از خاندان بزرگ و چنان شنیده ام که ترا عقلی کامل و رانی حساب است با عاقل کار آسان باشد و آنچه گوید بران اعتماد باید کرد و از تو منفعت توان گرفت خالد گفت که پیغمبر ما محمد مصطفی گفته إِنَّ حَسْبَ الرَّجُلِ دِينَهُ وَ مَن لَّا دِينَ لَهُ فَلَا حَسْبَ لَهُ یعنی چنین باشد که حسب مرد دین اوست و هر که را دین نیست او را حسب نیست و آنچه میگوئی که بمن چنان رسانیدند که ترا عقلی کامل است و الله احمد علی ذلک خدای تعالی بر بندگان خویش بعقل منت مینهد و پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده خدایتعالی عقل را از جمله چیزها که افزیده است دوست دارد و بنده بعقل اطاعت پروردگار خویش خستیار کند و اهل بهشت بواسطه عقل بهشت یابند و هر کس که او را عقل نباشد او را وفا نباشد مابان گفت تو نزدیک من عاقل تر مردمانی و ترا عقل نباشد اشالی این کلمات نیکو که بر زبان تو رفت نتوان گفت و چون کمال عقل تو بر انجمله است بدان چه حجتی حاج داشتی که دیگر بر ما با خویش میافزیدی خالد گفت ازانین تعجب کن که در شکر ما هزار مرد باشد که محتاج رایی و مشورت او باشد چه مردی عاقل و عالم و فصیح است مابان گفت ما بدین

ذکر خلافت عمر بن الخطاب رضه

اعظم کوفی

و قحطها و بلیت بادید و عادت و سیرت با چنین بود و قرار بدینا غنیمت و بیت پرستی میکردیم و رحم میبردیم و فرزندان را از بیم درویشی بدست خود یک شتم چوب و سنگ تراشیده
 سبزه و میوه اندیم و سجده می آوردیم و در اثناء این خلالت و غواصیت خدای تعالی بر ما منت نهاد و رسولی مبارک و کنانی مقدس ما فرستاد و راه حق بیا موز ما را سجد
 و آلت کرد که قادر و بی زن و فرزند و بی نظیر و بی مانند و بی شریک و بی انبار دایم و از رسیدن خیر و بیزاری جستم و عبادت حتی لایموت و حده لا شریک کرد و آوردیم
 و ما را فرموده که با آنکس که بدین طریق آئین و خدا را زن و فرزند و ثانی چنین و ثالث ثلاثه گوید و با این جماعت که برین جن و مقالات باشد جنات کنیم تا اگر قرار کنند
 بکلمه لا اله الا الله و حده لا شریک له و الله اعلم و رسولی را بان اگر شما این کلمه بگوئید و ایمان آرید و از شرکت تیرا جوئید خون مال شما بر ما حرام و شما درین برادران
 شوید و اگر بچنین بر کفر و شرک اصرار خواهم نمود و بپیغمبر ایمان نیاورید جزیه قبول نکنید و اتم صاعقون در دشت و امان ما اید ترک محاربت کوئیم و اگر این بیم
 نپذیرید جنات را ساخته باید بود با شما جنات کنیم و یقین داریم که هر کس از ما درین محاربت کشته شود شهید و در بهشت جاوید خواهد بود و هر کس از شما کشته شود در دوزخ
 باشد اکنون ای ما بان ازین سزا که هر کدام خواهی خست یا رکن و بدانکه جماعتی که بجنات شما آمده اند بر مرکب حریص ترا اند که شما بر زندگانی حال آنچه گفتی بود گفتیم
 باقی خستیا را است حتی حکم الله بکینا و هو خیر الخاکیین و ان الاکثر یودونکم و شما من بشاء من عباده و العاقبة للمتقین ما بان گفت ای خالده قبول کردن دین
 پیغمبر شما هرگز نتواند بود و امکان ندارد که در میان دین آبا و جد و خویش بگذارند و دین شما را قبول کنند تا ما حدیث جزیه بگوئیم و ان تن در داد و شما سکوئید عین و
 آنتم صاعقون بخوار می و امانت و ولست رضایم بماند که از جنات و آنچه میگوئی حتی آنچه حکم الله بکینا و هو خیر الخاکیین بجان و سر خودم که این لشکر بدان آورده ام
 تا جنات کنند و حاکم میان ایشان و شما نباشد مگر حق سبحانه و تعالی و آنچه گفتی ان الاکثر یودونکم و شما من بشاء من عباده و العاقبة للمتقین صدق است ملک
 ملک او تعالی است پیش از این بدست جماعتی دیگر بوده مافقر و غلبه گرفته ایم و حقیقت میدانیم که جاوید در دست ما نخواهد ماند که احوال روزگار چنین است
 هر کسی او نیک و بد بچند در جهان نوبتی و دور این است بیرون آمده ایم و استعداد جنات کرده خالده چون این بشنید بر جست با اتفاق میروم بیرون آمده بر
 نشنند و بنزد ابو عبیده آمده و آنچه میان او و ما بان رفته بود از سخنان باز گفتند ابو عبیده منادی فرمود که ای مسلمانان ساخته جنات دشمنان خدا
 شوید که کار نزدیک آمدن بکبر بر فضل او کنید و دست در چاکت عصمت و لطف او زنید و اعتماد بر یاری خدای تعالی کنید فقیه المولی و فقیه النصیر چون
 خالده از نزد ما بان برگشت ما بان نامه نوشت ملک هر قل و او را از کلمات میان او و خالده و لید رفته بود خبر داد و نوشت که ابو عبیده را که امیر لشکر است خال
 و لید و دیگر معارف و امار را بمصالح خواندم و هر یک را مالی خطیر عرضه دادم و سخن بوعبد و عید و تحریف و تجدید را ندادم نه بر مال عمت غنائی گردوند و سخن بر او
 گذاشتند هر قدر ایشان را با نعام و مکرمت پادشاه امیدوار کرد اندیم قبول نکردند و با نمودند اندیشه ایشان بر قلع و قمع ماص و است بجز جنات و محاربت
 از با هیچ چیز راضی نخواهند شد بکی خیالشان بنهب و غارت و برده گرفتن زنان و فرزندان ما است حال ما دل بر جنات ایشان نخواهد ایم و بعون الله تعالی
 بتدریج در دفع ایشان خواهیم کوشید چون نامه تمام کرد و روی بطارقه و امرا و اعیان لشکر آورد و گفت مقاتلت با غریب را چگونه اید و چه می اندیشید گفتند
 حتی الامکان در جنات با ایشان می کوشیم امید داریم که خدای تعالی ما را برایشان ظفر دهد دیگر آنکه لشکر ما باضعاف لشکر ایشان است ما چهار صد هزار مردیم و ایشان
 چهل هزار کم و بیش را می آنت که هر روز صد هزار مرد و بجنات ایشان بیرون کنیم اگر چشم زخمی سد و نه بر می افتد سه صد هزار مرد و برقرار باشد که دفع ایشان
 کنند ما بان گفت را می بهتر ازین بسیارید یکی از بطارقه گفت من اندیشه میکنم اگر فرمان باشد بگویم وزیر گفت باید گفت صلاح است که جمله صف
 بر کشیم و در مقابل ایشان ایستاده هر مردیکه از ایشان بمبارزت بیرون آید ده از ما بیرون شود و با او حرب کنند و وزیر گفت این را می استوار نیست
 زیرا که اگر یک مرد از ایشان در میدان آید از آن ماده بیرون شود و هر که از ایشان بدان رضایند بده و ده بیرون آید را می نزدیکت من آنت که چهار صد
 هزار بیک نوبت ساخته و آماده کار شده روی بدیشان آیم و هم کرده برایشان رژیم حتی حکم الله بکینا و هو خیر الخاکیین جمله بطارقه و سرداران لشکر
 گفتند را می این است و بر این اندیشه منیدی نیست غنیمت ما بان برین قرار گرفت پس نامه نوشت ملک هر قل و او را از اندیشه و غنیمت خویش اعلام
 داد که فلان روز که روز خیر و خیریت است خستیا را کرده ایم امید میداریم که ظفر و نصرت ما را باشد و امید چنان است که با قبال پادشاه عوسب را
 دفع کنیم اما درین شبها بخواب دیدم که شخصی نزدیکت من آمد و گفت ای ما بان باین لشکر جنات کن که اگر با ایشان جنات کنی ترا بکشند و بکشند
 سیدار شدم در آن خواب اندیشه کردم و انتم که نرغاست شیطان و اضعاف اعلام است بدان التفات نکردم و دل بر جنات اتقوم نهادم لاکن مصلحت
 آنت که پادشاه حرم خویشین و خزائن و دفاین که بدیشان دل بستگی دارد بقسط ظنیه فرستند و در شهر انطاکیه مقام کنند و دیده انتظار میکش تا فاقمت کار و
 عاقبت قتال با این قوم چگونه باشد اگر خدای تعالی ما را برایشان ظفر و نصرت گرامست کند فهو المارد و اگر حال نوعی دیگر باشد چشم زخمی رسد دل بستگی
 نباشد و ما متصف بناید خود که روزگار چنین است و چنین خواهد بود و ملات او را است جل جلاله از هر که بخواهد بگیرد و بجز او هر سید و دولت منک نباید بود
 و بدار اهلک خوشتین شود و رعیت را نیکو دارد و ما بان چون این نامه نوشت بدست یکی از اعتمادان خویش بفرستاد پس یکی از اعراب را که دین نصارا

داشت بخواند و او را گفت بشکر و بگوید و بگوید که چاره جز مصاف دادن چیزی دیگر نمی بیند چه وقت و کلام روز متوجه جنات خواهد بود
تا آنکه بیرون آمده مصاف دهم باشد که نفر و حضرت که از روی رسول ما بان نزد ابو عبیده آمده و رسالت بگذارد ابو عبیده گفت فردا بیرون
آئیم و دست بکاریم و روی بگذاریم و اگریم و الله المذبحه من یثا رسول بازگشت و سخن که از ابو عبیده شنیده بود ما بان را بگفت مردی از اهل
برپای خواست و گفت آن وزیر من دوش خوابی دیده ام بخوابم که باز گویم ما بان گفت تقریر باید آن بطریق گفت چنان دیدم که از آسمان مردانی دراز بالا
می آمدند درازنی بالای ایشان بنظر چنان آمدی که گویا سرهای ایشان با آسمان میسایید جامهای سپید پوشیده دستار سبز بر بسته نیزه در دست ما را می کشند
و می انداختند و میگفتند بگریزید و سرخو پیش گیرید و الا حمله هلاک شوید ما میگرختیم بعضی از ما می افتاد و میگریختند بر جای می ماندند می نیستند و فرادگند و قومی
که از قومی اند غایب می شدند دیگر ما ایشان را نمیدیدیم و بان علامت خواب میدیدم در آتش این بریت میدارم ما بان چون خواب او بشنید و او را گفت که
با چشم تو آسایش پیدا هرگز ترا بشمارست نه که تو بسی نامبارکی و بشوم و خوش خواب ما را نیک است و ترا بد اینجا ختی را که دیدی قومی افتادند و جماعتی که از جای نمیگشتند
جنید آنها خواهند بود که در جنات کشته شوند و امید چنان میدارم که خوشترین کس باشی از ایشان و اینجا است که حاضر می آمدند و غایب میشدند قومی خواهند بود که درین جنات
رنده و جنات یابند و الله که از روی من آتست که نجات نیابی و اول کشته در این لشکر تو باشی که خبری ناخوش خوابی هر لاکت آوردی ما بان آن شخص را چنین جواب داد
لاکن عظیم متوحش و ناخوش شد از آن طرف مسلمانان صبحگاه از خواب در آمده ابتدا با او و فرائض حق مشغول شدند و از این بدین عبد الله از می میگویی که چون نماز با دعا
افتد ابو عبیده کردم اندیشیدم که آنچه بعبیده از قرآن برخواند از آن در کلا جنات دلالتی گیرم ابو عبیده در رکعت اول بعد از سوره فاتحه سوره و الفجر برخواند چون برین آی
رسید آن ترک گفت فَعَلْتُ ذَاتِ الْعَادِیَ الَّتِیْ لَهَا جَنَاقُ شَلْهَافِیْ اَللّٰهُ دَاخِلُشْتَن کَفْتَم خدای تعالی باین دشمنان همان خواهد کرد که با قوم ما و کرد پس
در رکعت دوم بعد از فاتحه سوره و الشمس برخواند چون باین کلمه رسید فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوْهُ فَهَآءَ فَكَمْ حَلِیْمٌ دَخَلْکُمْ بَلْکُمْ نَبِیُّهُمْ فَتَوَلَّوْا وَ لَا تَخْشَافْ عَقْبُهُمْ باخود
گفتم که خدای تعالی باین دشمنان همان خواهد کرد که با خود و فرعون و غیره کرد چون ابو عبیده نماز بگذارد و از دعوات و او را فارغ شد گفت دوش خوابی دیده ام
مسلمانان بگفتند نیک باشد نهش الله تقریر باید کرد تا

قصه خواب دیدن ابو عبیده جراح و گفتن بایران

ابو عبیده گفت دوش خواب دیدم که جمعی از مردان خوب صورت حسب شکل جامهها سپید پوشیده نزدیک من آمدند و کردار دهن استیادند پس
جماعتی از شمارا بخواند و گفتند این دشمنان هر سید و روی بدیشان آورید که خدای تعالی شمارا بر ایشان ظفر خواهد داد و درست شد این قتال بالاس
دست ایشان خواهد بود بعد از آن چنان دیدم که ما همه سوار و سپاه و قصد دشمنان کردیم چون ایشان را را بدیدند که روی بدیشان آورده ایم پشت بدادند و از
پیش ما بگریختند و ما خوشتر بود لشکر ایشان انداختیم و چاکس از ایشان اعمل آن نبود که با بیاد می متفرق شدند که گویا اثری از ایشان نبود چون خواب را
بیان کرد مسلمانان عظیم سنا دان گشتند و بنایت انصوری خوشدل و متوج شدند و گفتند نیکو خواست و بشارتی شگرف که خدای تعالی ترا از آن خبر داده است
پس بیزید خوابی برپای جست و گفت ای امیر منم خوابی دیده ام و امید چنان دارم که خبر باشد نهش الله بعبیده گفت چگونه دیده بگویی ای یزید گفت در خواب
دیدم که ما در مقابل دشمنان آمده بودیم و صف بر کشیده و اندیشه جنات ایشان میدادیم و غنائی سپید بزرگ دیدم که از آسمان می آمدند بر شکل عقابان هر یک یکبار
مردی از ایشان میرسیدند و منتظر بر سر او زدی و او میافاد و میزدی برانچه خوابیده ام و در آتش آن بیدار شدم بعبیده از آن خواب با قضی العاده خوشدل و سرور
گشت و گفت نیکو دیدی که خدای تعالی خواب مرا و خواب ترا راست گرداند و از نفر شکنان مدد دهد تا این دشمنان را هلاک کرد انیم و با ذلالت علی الله بسزیز
و ذکر تعبیه سپاه و روم پس کافران روی بترتیب و استعداد جنگ آوردند و اتفاقاً آن روز هوا نیز طمعی داشت و غباری تیره و ابری سیاه ما بان
لشکر را بعبیت صف گردانید و در صفی بیست هزار مرد مبارز و سینه خویش بقباطه و جرجین داد و میسر و بخش و در میان و ایشان هر چهار وزرای ملک هر قل بودند و قباطه
سینه بجایه الایم خسانی و جماعتی از مردان کار سپرد و جناح حیره بعلیق بن المنذر الجرامی و قوم اوداد و برهمنو ضعی از آن بیست صف بطریق موکل کرد که ایشان را
بر جایگاه و نگاه میدارد و بر جنات تخریص نماید و ما بان خود در پیش صفوف باستاد براسی بزرگ بر نشسته زن و کام در قباطه و هر وزیری فراخ پوشیده و
دیباخی زر بفت بر زره انداخته و شمیری مذنب و مرصع حایل کرده و تاجی از جوهر آید بر سر نهاده که لشکر اسلام در آن متجسس میگشتند و کثرت آن
لشکر سختی بود که دیده هیچ بیننده چنان از حامی ندیده کوئی که آن لشکر سیلابی بود یا شبی تیره با جبول و مرصع است از آن طرف ابو عبیده به تعبیه سپاه پرداخته
سینه بعر و عی و یزید بن ابی سفیان داد و ده هزار مرد از حواجر و سینه مرصع گردانید و میسر را بمعاذ بن جبل و یزید بن العاص است انصاری داد و ده هزار مرد و سینه

خواب
بین ابو
عبیده
جراح
۱۳

ذکر خلافت عمر بن الخطاب رضه

اشتم کوفی

او کاشت و جناح بینه بشر جلیل بر چسبید و او و سه هزار مرد مبارزان را انصار قایم گردانید خست یار سته هزار سوار بسعید بن عامر داد و سعید بن زید بن عمرو بن عقیل را چهار هزار سوار
در کین نشاندن جمله سی هزار بارش و خویشانش در قلب با ایستاد باقی لشکر و آن سیزده هزار سوار بود پس خالد ولید را گفت کوش چشم سواران دار که کار ایشان
بتولغوی کرم و با ششم بن عبید بن ابی وقاص را گفت پادگان انکاران باش و هر کس را بر جایگاه خود قایم گردان پس لشکر اسلام هسته هسته روی بشکر کفار آوردند و
وپایه هر گروه دل از جان برگرفته و چشم از زندگانی پوشیده یکدیگر را به بند و ضیق و سختی می نمودند ابو عبیده روی بشکر آورده گفت ای مسلمانان نیت نیکو کنید
و دل بخای برید و نصرت از خود بید و معبر شارب خود سازید و یاران خویش را بصبر بشی دهید و الله تبارک و تعالی ان پس خالد بن ولید گفت ای
مسلمانان نیت نیکو کنید و جنگ برای رضا و خوشنودی خالق بر جایگاه خویش ثابت باشید و جنگا ابتدا نکنید و چون ایشان جنگ آغاز نداشتند شام
شمشیر پاکشیده و نیزه ها بر ایشان راست کرده تیر بر چکان ننید و سپر را در روی کشید و خاموشی را بشمار خود سازید مگر بگر خدای تعالی و تاسم دستور می فهم
کس حمله نکند پس معاذ بن جبل گفت ای خوانندگان قرآن و ای انصار دین و ملت ان رحمة الله قریب من الخشین رغبتم کسب در ثوابی که خدا بخیال غازی را
و عده کرده است و معبر کنید بر جاهد که خدا صابران را دوست میدارد فان الله مع الصابرین پس عمرو عاص بر آورد و بسیاران خویش گفت مسلمانان
چهارم فرخواستند و هر کس بر جایگاه خویش ثابت قدم باشید و نیزه ها در روی دشمنان راست بدارید و چون بر شما حمله کنند چندان صبر کنید که نزدیک است
رسد پس در رو برای ایشان چید چنانکه شیران گرسنه بر صید جسد بد استخوانی که راستی پسند و بران ثواب دهد و دروغ را دشمن دارد و بر آن عقوبت کند
و در مقابل احسان همان فرماید و نیات را بیاورد خدای تعالی به پیغمبر خود و عده فرموده و خبر داده که این لایات پر نعمت این کار بر ما می نیکو و فخر را
باشکوه بردست مسلمانان فتح خواهد شد و شارب اسلام در انیولایت ظاهر خواهد شد و کشت زنها را از کثرت کفار و عده است ایشان اندیشه مناسبت که خدا ناصر
شماست ایشان را اندیش لشکر روم مانند شب تار در جنبش آمدند و پیاده ایشان چون مور و ملخ در پیش میزد و دیدند علما بر افراشته و علیسا با طبله کرده و قیلا
وراه ان ایشان انجیل سخا غنده لشکر را بر جنگ تحریک میدادند و از هر صفی از صفهای ایشان بزر بوق میدادند و آواز دهل و نثاره ایشان را نذر عدا میاد و مبارزانی
در میدان آمده و لا فرمایند و اول کسی که از لشکر روم میدان آمد مردی از عرب که مرده شده و دین ترسانی گرفته بود در میان هر دو صف آمده با و از بلند گفت یا معشر
العرب قدر غمک ضروری ای اهل عرب شما را شیطان فریفته است و مغرور گردانیده که جا و مقام خویش بکند ایشان را و وی بولایت آورده اید و برایشان جسد میرید و
نعمتی که خدای تعالی ایشان را داده است از دست ایشان برسانید و ایشان را استمال کرد و انید ملوک روم از شما در ملک و ریاست قدیم ترند در نقدیم
ابواب ایالت و تمید اسباب سیاست عالم و واقف تر شما خویشش در کاری افکنده اید و طمع در چیزی بسته که هرگز شما را عیتر نتواند شد با کوه و مدینه بسازید و
با دغور از دماغ میرون کنید اکنون شخصی که از شما مردانه تر و دلیر تر است در میان آید تا دست برد مردان را معاينه بید خالد ولید چون این عهده شنید روی بپار
کرد و گفت کسی سخا هم بیرون رود و کار او را کفایت کند قیس بن هبیره المرادی از خالد رخصت طلبید و بمیدان آمد با یکدیگر حمله کردند و سخت با هم کوشیدند
تا قیس اسب را بر او بگردانید و شمشیری بر فرق او زد و او را سر کنون بپاخت و بر فرود آمد و سر او را بریده بر سر نیزه کرد و بر پشت و در میدان جولان میکرد
و چون کافران طلوع و ضرب قیس را بدیدند که آن سوار را بر چه صفت بکشت و سر او را بر نیزه بست از انهم شکستند و دلالت کشتند و مسلمانان خوشحال
و شادمان شدند پس خالد روی ابو عبیده آورد و گفت ای امیر خوشدل باش و این نفر را که در مطلع کار روی نمود بفال نیکو کرد و یقین میدان که بعد از این همه
سعادت رومی نماید و آفتاب فتح و نصرت اقبال دولت طلوع کند و الله تعالی و لا قوة الا بالله پس با و از بلند گفت مسلمانان تو کل بر فضل خدا سه
سجانه کنید و همه کانل قومی دارید و بفضل و عون بای تعالی و اثنی باشید و بموافقت یکدیگر برایشان یکت حمله کنید تا نیکویم که کار بجای رسد و حال چگونه باشد
مسلمانان ان اشارت خالد را گوش داشتند و گفتا حمله آوردند و دران یکت حمله چهار صف از کفار را بر هم شکستند و قرب هزار مرد و بر خاک ها کشت انداختند و
بیرون آمدند پس مردی از مسلمانان نزد ابو عبیده آمد و گفت ای امیر دل بران نماده ام و غنیمت درست کرده که امروز با کفار چندان جنگ کنیم که شهید شوم
هیچ پیغامی اری که بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برسانم گفت سلام با آنحضرت برسان و بگوئی که ما دشمنان دین در جنگات و سکا و حیاتیم و هر چه
که خدای تعالی ما را وعده کرده و تو ما را خبر داده بران قیام نمایم و بقدر امکان دران میگوئیم تا ثواب آن روزی ما شود و ان شاء الله پس آمد و از صف خود
بیرون آمده بر کفار حمله می مردانه نمود و چندین سوار زنا می کشت تا گشید شد رحمة الله علیه پس فوجی انبوه از لشکر کفار بیرون آمدند با ساز و سلاح نیکو و آهسته
و با یکدیگر هم عهد شده که از مقابل لشکر دشمن و برنگردانند و تا جان دارند می کوشند خالد ولید چون انحال را معاينه دید با و از بلند گفت ای است حذر
رسول الله صمد بدانید که صبر در ان مقام سبب عزت دنیا و موجب مکرمت عقبی است مکن که در محاربت کفار ثبات قدم و رز و انبرای ضای خادار
چنین مواقت صبر کند و در دفع اغراب شیاطین و اعداء دین بکوشد چندان در جانت بلند باید که شرح نتوان کرد اکنون اراده آن دارم که با لفاق شما بر
این فوج سواران حمله کنیم باید که از سر بصیرت و یقین با من موافقت کنید و تا انوقت که ایشان را نشکنیم باز نگردید امید بفضل باری تعالی دارم که ما را

انضم کوئی

آنچه از ایشان شنیده است ابوعبیده میگوید در ارض یروشلم فرو شدیم و ما بان نیز رسیدیم بالشکر که ما ندانیم کس ندیده پس قاتل کردیم و کینه و بجزایر
 کس از ایشان نگشتیم و چهل هزار تن اسیر گرفتیم و از مسلمانان چهار هزار کس شهید شد و بسیار را در میدان باقی گذاشتیم از کافران است یا مسلمان پس برانها نماز کردیم
 و مدفون ساختیم و ما بان بدشت کریم و بدست حاجتم بر روی مقبره کشت ابوجعیده بنحسب استیلا و بیرون شمارا از آن مردم را در هر محله یکا قومه
 ریخت و از کریمخان سپهان در کوه سار و بیا با آنها نمود هر کس عرضه دار کشت و خداوند مال ملک ایشان را بجز و ناساخت اینک است من از دمشق این نامه بسوی
 تو کردم و غنایم را فراهم آوردم تا بر فرمائی چون این نامه پاسبی برد خاتم بر نهاد و با شمس غلام بخند ایمان سپرد و ده سوار ملازم خدمت او داشت پس حذیفه علی ساقبت
 کرده بدین آید و کتاب ابوجعیده را با اموال بجز بن خطا بجهت آورد و عمر نیک شاد شد و بجزه شکر بگزاشت آنگاه از حذیفه پرسید که ابوجعیده اموال غنایم را بر لشکر
 بخش کرد یا نه آنگاه نوشته و عبیده را بر انیمه نمودن جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم ابوجعیده بداند که مکتوب او رسید آنچه نوشته بود معلوم شد و از آن خشن کس را
 دست داد خدا را شکر که از آدم و عظیم خوشدل کشت که خدای تعالی لشکر اسلام را چنین فتحی بزرگت روزی کرد و شکر گفت که اگر از انجوهی آن کوه و با من بسته آمده بود
 منکوب و مخدول در سناکت هلاکت انداخت شکر که از آدم و عظیم باید داشت که با چنین شکر انبوه بقوت و شجاعت خوشتر نظر یافتید بلکه شما را بعون و
 مدد باری سبحانه نصرت میر کشت تا به چگونگی اعجابی بنویشتن راه منجید و الله المکن و الفضل العظیم و بیا الله احسن الخالقین و الحمد لله رب العالمین چون
 لشکر دوم بنزیمت یافت جماعتی از آن لشکر که بران واقفان و خیران با نظایر کشتند چون انجیر ملک هر قل رسید عظیم دلنک شد و یکی از بظرافه را فرمود که کینه از من زمین
 که دانا باشد نزد من بیا و در واقعیت حال از پرسیم و کیفیت معلوم کنم برفت و مردی از ادوب که از زمین معمر که بیرون آمده نام او حذیفه بن عمرو است خوشی پیشک است آورد
 چون در آمد پیش ملک با استاد هر قل بران دومی از پرسید که از شکر چه خبر داری و حال سرداران و سرخیان چیست آن مرد خوشی گفت لشکر دوم بنزیمت شد و اکثر
 آنها کشته گشتند چنانچه قبلی کشته و مجروح در کوه و بیا بان متفرق شدند هر قل هر کس را پرسید جواب شنید که او را کشتند هر قل کشت خبر سو و عن جل سو یعنی خبر بد از مردی بد
 پس او را گفت تو حذیفه بن عمرو است خوشی نباشی گفت ای ملک من به نام هر قل کشت یاد داری که خطاب از محمد رسول تم بار رسیده بود و ما را بدین خوشتر خوانند
 و من غزیمت آن اشتم که دعوت او را اجابت کنم بچکس پیش از تو بر من انکار نکرد حذیفه گفت بچنین بود ای ملک پس فرمود تا او را کردن و از بعد از آن گفت من
 یقین میدانم که لشکر عرب افواج فرا خواهند کشت داد و برین دیار ستولی خواهند شد پس اگر داسب آوردند و بر نشست و با فرزندان و خاصکان و مقریان خود
 بجانب قسطنطنیه روان شدند در راه کوهی بلند پیش آمد که سرحد ولایت شام بود بر بالای آنکوه بلند برآمد و بر اطراف و نواحی شام نگریست و زار زار بگریست
 گفت سلام ما بر تو ای زمین پاکت و سلام بر تو ای بهشت دنیا و سلام بر تو ای مقام نعمت و خیر پس کله چندان این نوع بگفت و آنولایت را وداع کرده از کوه
 فرود آمد و بطرف قسطنطنیه غزیمت نمود و مسلمانان از جانب دیگر بطرف در رسیدند و اهل طلب پناه بحصار برده محصور شدند لشکر اسلام قلعه را در زندان
 و او را اهل حصار را مان خواستند ابوعبیده ایشان را امان داد و برسی هزار دینار نقد مصالحه نمود و جزیه برگردن گرفتند بر این جمله مقرر شدند عهدنامه نوشتند و اهل طلب
 در واز با کشودند مسلمانان بشهر در آمده فرود آمدند ابوجعیده مالک شهر شخی را بجا اندوزد و از سواران بجزه لشکر بدو داد او را فرمود تا عقب رومیان کشت و
 بطلب ایشان تا در بند برود شهر بجزب اشارت ابوجعیده روان شد بعد از روانی شهر ابوجعیده میره بن مسروق را نیز با زوار و دیگر بطلب او
 او فرستاد شهر میران تا بد بر بند دوم رسید آنجا لشکری انبوه از رومیان دید که تاج و از سی هزار مرد بود چون اشتر را احتمال معلوم شد و بر کثرت اعدا و قوف یافت
 دانست که با آن لشکر مقاومت نتواند کرد چندان با شادمانه میره بدو رسید و دم او ستودند اشتر میره چو بهم پیوستند صلحت در محاربت دیدند روی بگفتار
 آوردند و با یکدیگر در خیمت سازید و هر دو جانب سخت کوشیدند از با ادا پیشین کوشش نمودند خدا تعالی مسلمانان را غلظت و اور و میان چون شکسته دل بودند روی
 بعزیمت آوردند و وقت نماز رسید میره لشکر خویش را امانست کرد و مالک متابعان خود را چون نماز بگذارد مرد می از اماران میره نزد یک اشتر آمد و او را گفت چو در
 نماز اقتدا با میره نکردی اشتر گفت میره کیست آمد و گفت از عسکین است اشتر گفت عسکین کیست آمد و گفت سبحان الله تو عسکین را نیت نامی پس
 گفت تو کیستی اشتر گفت من مالک بن الحارث استیتم آمد و گفت من شخی را نمیدانم و هر کس ایشان را نشناسم جمعی از خیل اشتر قصد آمد و کرد و اشتر گفت او را
 مر بجا نید که او از بجهت خویشان خود خصومت پس او را گفت ای مرد و سخن با بصاف بشنو ابوجعیده مرا بان شکر امیر کرده است و ایشان را با طاعت من فرموده هیچ
 کس را بر من امیر نکرده است میره بر قوم خود امیر است و من بر قوم خود آن مرد باز داشت و میره را از آن مقالطقت حکایت کرد و میره گفت ترا که فرموده بود که با اشتر
 این نوع سخن کنی و در عمارتی که ابوجعیده او را فرموده است نمازعت کنی القصة انشب اشتر و میره بهر آن موضع مقام کردند و پاس میداشتند با مدادان خاصه می
 از ابوجعیده آمد و نوشته او را آورد که چون این مکتوب برسد اشتر و میره باز کردند و نزد من آیند چون این نامه رسید مراجعت کردند و در طلب ابوجعیده پیوسته و
 کیفیت محاربه ایشان را بشکر دوم تقریر کردند ابوجعیده از انجیر سرود کشته لشکر آنی سجا آورد و مسلمانان از اسلامی لشکر اسلام شکر که از آدم و عظیم
 دمشق معمر گردانید حبیب بن مسلمه القدری را بجا اندوزد و او را بطلب و مضافت آن امیر کرد و آنولایت بدو داد و خود بجانب دمشق روان شدند هر روزی

از شهدا و شام که رسید کیر از معارف والی میکرد و بعد از انصاف و بصیرت میفرمود تا بدین شش رسید پس از آنجا نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر و او را از نه مرتبه
شکر و روم و خوار و نقل بقطیفه و آمدن خود بدین شش خبر داد و بعد از شرح و بسط در قلم او بامیر المؤمنین عمر نامه و را جواب نوشت بر آن بفرمود که ابو عبیده بدانند که
مکتوب او رسید و حالات آنجا که معلوم گشت حضرت باری سبحانه را برین فتوحات و غنای بزرگ شکر گذارده آمد و بدان ای ابو عبیده که هنوز
در شام شهر بسیار است که فتح میاید کرد و مقامات بسیار که کفنی میاید فاما این وقت مصلحت چنان است که دشمن تمام کنی و لشکر را اسایش دهی و بجای دیگر
نفرستی تا بعد ازین هر چه فرمایم بدان عمل کنی و بدانکه از سعد و قاص نامه رسیده است که لشکر فرس در سمر آمده اند و بموضعیکه آنرا جلولا گویند مجتمع گشته و ما از باری تعالی
بدینجا بهم که ما را بر این کفار نصرت و یاری نماید امیر المؤمنین عمر بن عبیده رسید بر حکم اشارت امیر المؤمنین در دمشق مقام کرد و بجای قطیف دمشق و اطراف آن مشغول شد
پس امیر المؤمنین عمر نامه نوشت بعد و قاص و او را امر فرمود که یکی از انصار فرستد که مصلحت پسند بر دین الی کند و خود لشکر بجانب جلولا کشد باشد که خدا تعالی آن موضع را
بر دست او کند چون نامه امیر المؤمنین بعد و قاص رسید برادرزاده خویش را عمرو بن عبیده بن ابی و قاص را سحان و ده هزار سوار بدو داد و او را بجانب جلولا روان کرد و
خویش بسبب عارضه که داشت در دین توقف نمود و عمرو بن عبیده بجانب جلولا روان شد و چون نزد یکت آن موضع رسید لشکر فرس که در آنجا بودند و بود و بر کرد
خویش خندنی خضر نمودند و با آتش مقدس سوختند خوردند و بهم عهد شده که از لشکر خوب روی نکردند و پس گفتند از هر طرف بیامند چون حوان می نمود و در همان و
مانند آن و یزدجرد پادشاه آنوقت حوان را در ملک داشت و لشکر جلولا فرستاد تا شخصت هزار مرد در آن موضع جمع شدند و هر هزار امیر و ولایت امیر و ولایت
هزار مرد از اهل شتر بهر ایشان رسید تا هشتاد هزار شدند چون خستید از انبوهی لشکر کفر معلوم شد نامه نوشت بعد و قاص و او را ازین کیفیت اعلام داد سعد
هم در ساعت بامیر المؤمنین عمر نامه نوشت و از کیفیت حال اعلام داد عمر نامه نوشت بامیر عبیده جراح که سعد و قاص را با ده هزار سوار از جنبه لشکر خویش بدو
و در ابو عبیده بر حکم و اشارت خلیفه دو هزار سوار از لشکر شام بدو سعد بن و قاص فرستاد و عبیده بن هاشم بن ابی و قاص برادرزاده سعد را امیر آن لشکر کرد و دانید و کشش کرد
نیز با آن لشکر بود چون این لشکر بدان رسید کشش مرادی با دو هزار سوار امیر سعد بن شکر می آمد و با ششم بن عبیده بن ابی و قاص با سه هزار سوار بر عقب او رسید و عمرو بن عبیده
الکندی با دو هزار سوار بر عقب او و المنذر بن حسان البصری با سه هزار سوار بر عقب او و عمرو بن عبیده بن ابی با چهار هزار سوار بر عقب او برین ترتیب رسیدند لشکر اسلام
قوی تمام گرفتند و عدد ایشان بهست و چهار هزار رسید و سعد برادرزاده خویش هاشم بن عبیده را بر آن لشکر امیر کرد و انید پس هاشم به تعبیه لشکر پرداخت میبند
بجو برین عبدالله ابی و میر و بجزین عدی و جناح بکشش مرادی داد و عمرو بن عبیده کرب را بر سواران لشکر سرور کرد و انید و طلحه بن خویلد را بر پادگان سالار کرد و انید هم
برین شش کفار نیز تعبیه لشکر راست کردند برین ایشان خرابی هرگز که یکی از سر بزرگان عجم بود تعیین شد و بر عبیده فرمود بن حرقه و در قلب هر ضربن نوشید و آن امیر را هزار
بود پس هر دو لشکر روی یکدیگر افتادند و در آن موضع جنگی که کردند که پیش از آن مثل آن هرگز ندیده بودند نخست به تیر آغاز کردند تا هر تیریکه داشتند بینداختند پس دست
به نیزه بردند تا نیزه هم شکستند بعد از آن دست بشمشیر کرده از چاشمشگاه روزنامه وقت زوال جنگت میکردند و وقت نماز پیشین رسید بیچکس نماز نگذاشتند و کرد که میر و
ایا هاشم بن عبیده مردی را دید از سلفان که او را سعد بن عبیده الانصاری گفتند می که میگفت که هر دو سوار هم که خویش را درین کار از انجدهای تعالی فروشم باشد که
کفارت کنان که نشسته شود پس شمشیر کشید و روی بصفت اعدا آورد و جنگی کرد که هر دو لشکر از آن تعجب فروماندند و غایت شهید شدند رحمه الله علیه پس جو برین
عبدالله ابی روی بقوم خویش آورد و گفت ای قارب و دوستان بدانید که شمارا درین جنگت یکی از دینگوی محصل خواهد شد اگر شهید شوید ثواب آن از خدا
تعالی بهشت جاویدان است و اگر نفرمایید غنایم بسیار حاصل است زیرا که باین کفار برای روی و ریاء و محبت و شای خلق جنگت کنید که از حمد و مدح خوف
که رضای خالق در آن نباشد فایده حاصل بیاید و من این لشکر آزموده ام و محاربت ایشان همین گانهای خشم کرده و نیزهای دراز دارند که بهترین سلاهای ایشان است
چون تیر میزدند سیر در سپر کشید و حمله ایشان را پای دادید و صبر کنید که خدای تعالی معین شماست این کجنت و با تفاق ما را در آن خود بدان لشکر حمله کرد و شجاعتنا
نمود و بسیاری از کفار را بدار اهور فرستاد و بجای خویش بازگشت پس یکی از بزرگان فرس نام رستم که چاکت که در مردی و چالاک او را رستم دستان گفتند که از صف
خویش بیرون آمد و میان هر دو لشکر با ایستاد و مبارزه چو است و یکجنت که ای معشرب قدم در میدان نهد و با من دست درگیر نیندازد و بازوی مردان به
بیشید و برادر یکی عوام دوم زهر لیر آن عبید شمس در میدان آمد و با او در او میخستند و رستم هر دو را جواب میداد محاربت ایشان تا دیر کشید پس زهر ششم آمده
نیزه بر رستم زد که نزدیک بود از آن ضربت میخند خود را نگاه داشت و زهر در میدان سب را جولان میداد و مفاخرت مینمود که رستم را زخم زده از آن طرف رستم همچون
لاف میزد روی زبنا رزان اسلام نام او جابر بن طارق الخمی چون رستم را باین شان و شوکت دید بمبا و نت آن دو برادر سب در میدان را اند چون رستم او را بدید بر
وی حمله آورد و زهر جابر را آواز داد که نزدیک من آی ای جابر تنها با آن سگت کفنده محاربت کن که سباده انور از آزاری رساند و رستم بامیر سب مبارزه در میدان
نبرد میکرد و هر وقت که یکی از ایشان حمله کردی آن دوی دیگر را حمله آوردی و آن کین را از دست او خلاص دادندی پس زهر و عوام او را با خود مشغول کردند جابر
فرست یافت و شمشیری بر فزشت زدن چنانکه تاج و خود او را بریده و سرش را دو نیم شد و شمشیر بینه او رسید رستم بیفتاد و جان داد و هر سه نفر فرود آمد و سلاح و جامه او را برین

اعظم کوئی

کردند برادر دینار قیمت برآید بیکدیگر قیمت کردند چون بدو یکجا شده بود و مبارزان جنگهای مرده کرده بودند خسته و مانده و چهارپایان کوفته شده و بیجا افتاده که هر یک
 سبایی گاه خود را محبت نمایند که گاه در میان و سر یکدیگر فوجی آراسته با عدت شوکت تمام از صفت خود بیرون آمده روی بیک سلام آوردند و مسلمانان در
 آن حالت از آن فوج آراسته تر رسیدند و رومی ایشان را دریافت عمر و بن بیکرب آواز داد که ای مسلمانان خونی از این سواران بر خویش برآید و بنشیند و دل
 قوی ازید که بجدا افتد شما اشال این جنگها بسیار دیده اید مردان کار و شیران کار را دید و این جنگ که در این باجست پیش آمده غریب تر از جنگهای دیگر نیست از اسبها
 فرو آید و شمشیر با و نیزه های خود را بردست گیرید و خود را بیکدیگر بسته و درید و حمله ایشان را ثابت آید و بوقت برایشان حمله برید امید از خدای عزوجل چنان دارم
 که شما را بر این قوم فخر باشد و خدای تعالی شما را نصرت دهد و این اسلام را عزیز گرداند و دشمنان شما را محذول و مقهور نماید پناه است و اله این کلمات گفته از اسب
 فرود آمد و هر مرد از قبایل بمن در سوافتت او پیاده شدند و عمر و بن بیکرب مصمصا خویش بردوش نهاده و رجز میخواند و مبارزینهای خویش را بید میکرد و چون فوج کفار
 بدان شوکت و عدت بر عمر و بن بیکرب حمله آوردند و لشکر اسلام مانند کوه را سنج از جای خود نه چلیزید و جبرین عبد الله از سینه و جبرین عدی از سینه و و شمشیر
 مرادی از جناح بدو رسید و با اتفاق یکدیگر بیک کفار فرس حمله بردند جنگی عظیم روی داد و آخر الامر خدای سبحانه و تعالی مسلمانان را نصرت ارزانی داشت کفار
 روی بجز نیت نهادند و لشکر اسلام شمشیر در ایشان نهاده میزدند و میکشیدند تا حالتی نیت شدگان را تعاقب کردند و شب بیدران موضع با سبها اند
 با دزد روی بکجا آوردند و بشیر در آمدند و غنایم جمع کردند از کثرت اموال و نفایس که درین جنگ بدست آمد مسلمانان را قوتی بی اندازه روی نمود و یکی از
 مسلمانان گفت خدای سبحانه بر شش بن حارث اشیبانی رحمت کند و اگر او زنده بودی بفتح جلولا خوشدل شدی که بارها از او شنیدم که میگفت
 آرزوی من آنست که فتح جلولا را ببینم اگر پیش از وفات من نهد بیک روز باشد مردی از معارف لشکر گفت اگر در دنیا چشم او ازین فتح روشن
 نکشت هر دو چشم او بهشت جاوید روشن آنست پس ما ششم بن عتبه شایم جلولا را جمع کردند و زخم خود سعد و قاص فرستاد و مسلمانان را از این فتح
 خوشدل تمام روی نمود و بعد از فتح جلولا لشکر اسلام بجانب خافقین روان شدند و لشکر فرس چون از آمدن آن لشکر خبر یافتند از خافقین برفتند و بعضی
 که از آن نصیر شیرین گویند فرود آمدند و از آنجا بجانب حلوان رفتند و زبرد شهر بار خاوص و فلانان و غیره آنجا بود چون خبر آمدن لشکر اسلام بر عتب ایشان رسید
 و آنست که مقام دست با آنجا نیت نمودند یکی از سمارف عجم نام او سحرچین بر همان بخواند و در حلوان نایب خویش گردانید و خود بجانب نهادند رفت لشکر اسلام
 بر نصیر شیرین فرود آمدند و از آنجا نیت نمودند بعد و قاص کیفیت حال باز نمودند و دستوری خواستند که بجانب حلوان روان شوند و اگر نه خود متوجه شود با اتفاق برود
 آوردند سعد اگر چه تا آن بود رفتن خود را بصواب اقبال و آنست که مسلمانان فارسی را بخواند و او را بیدارین نایب خویشین گردانید و باین رنجر بر پشت روان
 نکشت چون بقصر شیرین رسید و از آنجا مقام کرد و روز دیگر بجانب حلوان روان شد چون سحرچین نایب یزدجرد که در حلوان حکومت داشت از آمدن سعد
 و قاص و لشکر اسلام بجز شد بگریخت و روی بجنبه دست یزدجرد آورد و بدو پیوست و هر دو بالشکری گردانیدند از پیش مسلمانان بگریختند و سعد و قاص بالشکر
 اسلام بجلولان فرود آمدند جبرین عبد الله ایچی را فرمود تا آنجا از چهارپای اموال و ذخایر یافت همه را جمع کرد پس شوح مرادی را بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را
 بجانب ماسندان اطراف آن روان کرد و عدت بن زید الطاعی را باده هزار سوار بجانب شهر زور و آن نواحی فرستاد و در ولایت ماسندان و شهر زور چند
 چند آن غنیمت یافتند که از حیرت شمار بیرون بود همه را در بهم آوردند و سالمی خانها بازگشتند و نزد سعد و قاص آمدند پس سعد و قاص مرودی از انصار نام او فضل بن
 معویه بخواند و سیصد سوار بدو داد و فرمود که در رساتین حلوان بگرد و آنجا چهارپای و ذخایر را بیاید براند و هر چه یابد غارت کند و بنزد او آورد و فضل رفت
 و کو سپند و شهر و چهارپای دیگر که یافت همه را براند و برست حلوان بیا و اتفاقا قاسیان و گو که از کوههای حلوان او را واقعه افتاد و وقت نماز دیگر فرود آمد
 که فریضه بجا آورد چون گفت الله اکبر الله اکبر لانی انکوه آواز داد که کبریا فضل چون گفت اشهد ان لا اله الا الله ما لک گفت خصلت اخلاصا یا
 فضل چون گفت اشهد ان محمد رسول الله ما لک گفت این پیغمبر است که بعد از پیغمبر نباشد چون گفت حتی علی الصلوة ما لک گفت این نماز است
 که فریضه کرده اند شکات نکس که بران مواظبت نماید و آنرا بوقت بگذارد چون گفت حتی علی الفلاح ما لک گفت الفلاح لال الفلاح و الفلاح لال علی
 الفلاح یعنی این نماز است که ای نیکو داشت چون فضل از بانگ نماز فارغ گشت قامت گفت چون برین کلمه مبارکت رسید که قدامت الصلوة ما لک گفت
 گفت است محمدا رسول الله صرا روزگار دراز بجا باشد تا روز قیامت آید چون فضل از نماز فارغ شد بیجا نیت و با او از بلند گفت ای ما لک گفت آواز تو را شنیدم و
 سخن تو را شنیدم اگر تو از فرشتگان فی فضل الله علیک و اگر از پیرانی فرج بایست و اهل و اهلا و سلا و اگر از آدمیانی دیدار بنامی نماز دیدار تو شد دشویم ناکام پیری از میان
 غاری که در آن کوه بود بیرون آمد عصائی در دست او را دو جامه سفید از صوف بود و رویش سجده سفید بود و قامتی با عدت داشت بیاد بر عصا
 نیکه برد و گفت است سلام علیکم و رحمة الله و بركاته فضل جواب باز داد و گفت کیستی و چون اینجا افتاد می گفت من زریب نام دارم و پسر تربطای و حتی عیسی
 علیه السلام هم مراد عا که درین کوه چندان زنده بمانم که عیسی از آسمان فرود آید و شمارا آگهی میدهم که چون چند خصلت در امت محمد صبر بدید که بران باید بود فضل

گفت اشخاص را و صفت کن ما از آن پیر بزرگ زریب گفت آنوقت که مردان با مردان و زنان با زنان گفتند و امر با غلامان در سپردند و با خادان و
بزرگان نشستارست گشتند و یکی بان کشته تا گنا و کاران بیدارند و صدقه بدهند و قرآن را با جان میزاسند و مسجد را از اندو و نقشش کنند و سوار را بلند برآورد و دروغ
گوایی بپند و با خور و زنا کار با باشند و از آن بزرگت بار و غلات اگر چند فراوان باشند بخر که آن باشد چون این آثار شکار کرد و بیاید بیکانست بود زریب این بگفت
و بدان غار بازگشت و مسلمانان را از آنجا کوچ داده بزرگت سعد و قاضی اند و قصه زریب بن برطیا و کلمانی که از دشمنیده بودند قرض کرد و از سعد و قاضی نامه نوشت بامیر
المؤمنین عمر و از قصه زریب خبر داد عمر بزرگ جواب نامه سعد باز نوشت و او را در آن منوب بن ابی بخت و فرمود که چون بفرمان آن نوشته واقف شود بنفس
خود برود تا بان کوه و از حال زریب بپرسد و آنچه او را معلوم شود بپرسد و تفصیل بنویسد و باز نماید چون نامه عمر بم سعد و قاضی رسید حکم و فرمان غلبه برشت
و بان کوه رفت و خود بانک نماز گفت جوابی نشنید و ما را از خبر جانب بانک گفتند هیچ جواب نیافتند پس سواران را فرمود تا کوههای حلوان را
بگشتند و با قاضی را طلب میکردند تا چند شبانه روز در نکست و پویی بود و هیچ اندو از می ندیدند و از حال او هیچ معلوم نداشتند و سعد بازگشت و کیفیت حال بامیر
المؤمنین عمر نوشت پس جریر بن عبد الله لعلی را بخواند و هزار سوار از قبیل او و قبایل بن بدو داد که در طول آن مقیم باشند و اگر از جانب کفار فرس تعرضی سد و فتح آن کند
پس سعد غنایم حلوان و حولا و خافقین و مداین و قادسیه و غیره را جمع آورده بمس آن بامیر المؤمنین عمر فرستاد و عمر را چون آن غنایم مشاهده افتاد اکثر آن حسن
انسانف آن طراغیت بچهار کوه مسلمانان نیز در آن حیران شده بودند که هر که چندان اموال و دغان و طراغیت ندیده بودند یکی از مسلمانان امیر المؤمنین عمر را
گفت این غنایم را در بیت المال خواهی نهاد یا بر مسلمانان حصه خواهی کرد امیر المؤمنین سوگند یاد کرد که سایه شرف هیچ خانه بران اموال نیست یعنی این مال در خزاین بند
نکنم پس فرمود تا آن غنایم را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله نگاه دارند و جماعتی را از ائمه و صلحا فرمود که آن شب پاس داشته و حفظ آن مال کردند تا بعد از آن
و انصار را بخواند و هر کس را بقدر منصب اندازد و از غنایم با و چون ازین کار فراغت یافت نامه نوشت سعد و قاضی که مسلمان را بر دین و اطراف آن و الی کوه
و خود بجانب کوفه رفته مردان را ببارت ترغیب ترغیب فرمایید بجهت شاره امیر المؤمنین بکوفه رفت و در عمارت آنجا مواظبت نمود و از آنوقت اعراب
در کوفه ساکن گشتند پس امیر المؤمنین نوشت سعد و قاضی که در کوفه مسجدی عمارت کنند که آن بقیعیم بزرگ و جایگاهی مبارکست و دعایت کنند که مردی نزد امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب آمد وقتی که آنحضرت در مسجد کوفه نشسته بود عرض کرد یا امیر المؤمنین من مردی غریب و بی هیچ فرزندی هستم و فرض حج گذارده ام اکنون غنیمت آن
دارم که حج رفته از آنجا به بیت المقدس روم و مشکاف شوم و بنماز و عبادت مشغول باشم امیر المؤمنین فرمود از دیگر ساخته بخور و راحه بفرست و در مسجد کوفه ساکن باش
که این مسجد از جمله چهار مسجد دنیاست و دور کعبه نماز که درین مسجد گذاری با ده رکعت نماز که در ساجد دیگر ادا کنی برابر باشد بلکه راجح آید و یکی از فضلاء این مسجد گفت
که در وقت طوفان نوح علیه السلام نخست تنویر آب از آنجا جوشید و در کوفه این مسجد بوده است آنجا که ستون خیم است بر ابراهیم خلیل الله صلی الله علیه و آله نماز کرده است
و او را پس و نوح علیه السلام درین مسجد نماز کرده اند و علی و عقیل موسی و درین مسجد نماده بوده است و بیت یعقوب و یعقوب را درین مسجد شکستند و آنرا بشهر
فاروق گویند و کوه ابو ارمیه درین مسجد است و چندین هزار خلق روز قیامت این مسجد حشر کنند که ایشان آن حساب باشند و نه عقاب و در میان این مسجد و غزالی
خواهد بود از غزالیهای شبست و در و در چشمه است که در آخر الزمان ظاهر شود یک چشمه آب کی شرب و کی روغن جانب است این مسجد ذکر است و اگر مردمان
ضمیمت این مسجد را بداند شدیدی ازین مسجد دوری بختند می پس فرمود ای مردمان اهل کوفه را و شماست مدینه که صحابح را و راست است و بزرگان و اطباء بر
ذکر خدای تعالی در کوفه اند و در آخر الزمان پر و بال مضدان در کوفه بریده خواهد شد و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفتی که کوفه قبه الاسلام است و کج ایمان و بواسطه
اهل کوفه خدای تعالی پر و بال منافقان بریده کردند چون سعد و قاضی در کوفه مقام کردند و لشکر بواجی آن ناحیه و دمشق الفرات فرستاد و ایشان را فرمود تا خلق را بمسلمانی خوانند
و اولایات را فتح کنند و لشکر او بدان قاضی فرستند بشیر این ولایتها بدست ایشان فتح شد بعد از آن امیر المؤمنین عمر نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر و او را
فرمود که به بیت المقدس رود و با ساکنان آن ناحیت جنگ کند تا مسلمانان بگریزند یا جریت بگردن بپند چون نامه امیر المؤمنین با و عقیله رسید سعد بن زید بن
نفیل را بخواند و او را بر دمشق تا ببخشد و او را بخواند و خود از آنجا بالشکر خویش بجا نوب اردن برفت چون آنجا رسید نزول نموده و نامه نوشت با ابی بخت
بمقدس برین مضمون که این نامه است از ابو عبیده یا اهل ایلیا و همتران آنجا را و سلام میرسد که کسی را که متابعت کند راه راست را و ایمان آورد بخدای
تعالی بعد از آن بخوانم شما را با سلام و از کفر و ورشید و راه راست پیش گیرید و لکن شهادت بگوئید و بیکانگی پروردگار اقرار آید و محمد ص را پیغمبر حق بشمارید و
کتاب او را کلام خدای دانید و چون برین جمله ایمان آوردید شما را دران مایه در دین و شرکایان با با شش در ثواب و خون و مال شمارا حرام باشند و اگر چنین
نگویید و ایمان نیارید لشکری بر شما خواهد آورد که در آنجا شهادت را دوست نهند و از آن که شمارندگی را و باز گردم تا آنوقت که مردان شمارا بکشم و از آن
و فرزندان شمارا برده گیرم و اموال شمارا ببارت برم حال باقی خود دانید چون نامه با اهل ایلیا رسید بر خوانند و بر مضمون آن واقف گشتند حاجت مکر و
ایمان نیارند و ابو عبیده بران سمت روان شد چون بد آنجا رسید نزد یک حصار فرو آمد اهل ایلیا بکجاست بیرون آمدند و با لشکر اسلام جنگ در

بی
کوه
شبه

در بیان تسخیر بیت المقدس بدست لشکر اسلام

اعظم کوفی

پرسیدند جنگهای نخست کردند عاقبت بر نیت شدند مسلمانان از ایشان بسیار گشتند و باقی پناه بجسار بردند و تا چندی مابین جنگت فایم بود چون طاقت جنگت
مسلمانان دانیان و دیگر کس نبرد ابو عبیده فرستادند که با بنحو ایستادند که با صلح کنیم اما مارا بر صلح شما اعتنا نمی نیت بنویسید بر و خویش یعنی عمر بن الخطاب که تا خود بنفسه
تشریف قدم از رانی دارد و مارا بعد می فرستد و امانی دهد تا بران و امانی شویم و طاعت کردیم ابو عبیده مصلحت درین دید با امیر المؤمنین عمر بن الخطاب گفت و کیفیت اهل
ایلیار باز نمود که ایشان اول با لشکر اسلام حصار بست کردند و آخر بر صلح راضی شدند و لیکن بر صلح ما اعتنا ندارند امیر المؤمنین را میخوانند اکنون اگر امیر المؤمنین مصلحت دان
اتماس ایشان اجابت فرمایند باقی رای امیر المؤمنین است چون نامه ابو عبیده بر رسید معارف و مباح و انصار را بخواند و در رفتن بجانب بیت المقدس را مشورت
کرد از ایشان رای جمیع صحابه بر رفتن امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بجانب بیت المقدس قرار یافت که رفتن امیر المؤمنین بجانب بیت المقدس مناسب است عباس بن عبد
المطلب را بخواند و فرمود که بیرون شهر خیمه زند و دستش را که سبزه زدن را لشکر بیرون شوند پس امیر المؤمنین بر نیز رفت و حمد و ثنا بگفت بعد از آن گفت که ای مردمان
مرا بخیمه نشاندن به بیت المقدس شده از جهت اتمام حجتی که شما را معلوم است که اگر از طرف مسلمانیان تلنگران میسر بودم هرگز مفارقت شما را خستیدار نکردم و بی خبر حال
بمعدنست مسلمانان میاید رفت علی بن ابی طالب و سعادت در مدینه خواهد بود هر کار می که شما را باشد با و رجوع کنید و از رای او مدد خواهید و حکمی که او فرماید و
مصلحتی که او بیند از آن عدول مجوید و فرمان بردار او باشید از اطراف مسجد از آسمان و اطهار با امیر المؤمنین عمر بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت خدای سبحان
مارا با اسلام عزیز گردانید و کرامی داشت مارا بکنایه چون قرآن و بر داشت نهاد پیغمبری چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مارا از ظلمت ظلم و غوایت جهل و ضلالت
گفربز باند و لهای مارا بیکدیک گفت داد و مارا بر دشمنان لغز و نصرت رهنش کرد و میان ما دوستی و موافقت و برادری و محبت افکند ای بندگان خدای شکر
این نعمت گذارید که شکر سبب نرید نعمت باشد و خدای تعالی بوجوب شکر نعمت بر بندگان خویش تمام کند و سلام علی من اتبع الهدی بعد از آن از نبر فرود آمد و
مردمان را فرمود که ساخته شوید و بیرون روید و خود نیز بیرون رفت بر شتر می که داشت و دو غار بران بستان یکی را از سویین و آن دیگر را از تریا کند و قریه آب
از پیشین روی بیا و بخت و راه برگرفت و روزی از روز طی مسافت کرده نزدیک اراضی بیت المقدس آمد ابو عبیده از وصول امیر المؤمنین خبر یافت با استقبال
بیرون آمد با جماعتی از امارا و معارف چون نزدیک رسید امیر المؤمنین را دید که بر شتر می نشسته و جامه پشمین پوشیده و شمشیری حایل کرده و مکان عربی در بارو
انگفته ابو عبیده از اسب فرود آمد و در رسم خیمت سجا آورد و عمر چون ابو عبیده را دید که پایاده شد خود نیز پایاده شده یکدیگر را در بر گرفتند و غدا خواستند عمر دست
ابو عبیده را بگرفت و بر سر داد ابو عبیده دست خود را بر پای او نهاده امیر المؤمنین عمر سر خود را بر پای او گذاشت و خواست که پای او را بوسه دهد ابو عبیده و او
سپس حبست و گفت و بگفت یا امیر المؤمنین خدای را چنین کن و مارا بزمند ساز امیر المؤمنین همچنان سرفرو کرده اشکات میر خیمت و غدا میخواست پس دست
بگرفت و بعدیکر کردند و از حال یکدیگر پرسیدند پس از آن برخاستند و روان شدند تا به دمشق رسیدند امیر المؤمنین در آنجا فرود آمد مردمانی را پیش نهادند و بر امیر المؤمنین سلام
میکردند و سایر اصحاب مصطفی ابو هریره و ابو دردا و بلال شرف خدمت یافتند ابو عبیده گفت اگر امیر المؤمنین این جامه پشمین بیرون آورد و جامه مفید در پوش
چون در ولایت بیکانه اند و چشم و دل کا فران حسیب تر باشد گفت ای ابو عبیده تن من باین صوف خورده است اگر جامه نرم پوشم جامه نرم خورده و خوی تن یاز
ننوان کرد بر شما باد ای عزیزان که ترک تکلف و تنگی بپوشید و میان روی عادت کنید و از نشستن بر اسبان اسوار نگردانید که چاکس نیست که بر اسب راهوار
نشیند و عجب بدو راه نیاید هم بشتر بسازید که خدای تعالی روزی را در بار بر شتران نصرت داده است و پیش ازین در صحبت رسول خدا هم بیشتر با شتر جنگت
کرده ایم پس روز دیگر کوچ کردند چون نزدیک بیت المقدس رسید حمله لشکر و سرداران از جوه انصار و معارف و معاذین حبل و نیزه و بسفیان که بجا صره و
در بندان ایلیا مشغول بودند امیر المؤمنین را استقبال کردند بر اسبان را بهوار نشسته و جامهای دیبا پوشیده که از غنایم روم یافته بودند چون امیر المؤمنین ایشان را
بران بیات دید فرمود ای عزیزان این جامهای ابریشم که میپوشید بر شما حرام است نشستند امیر المؤمنین با مجاهد و غزاشخو لیم و این جامها از آن حروب
بدست آورده ایم گفت لابد شما را بخار باید گذارد و باین جامه نماز روا نباشد اما پوشیدن آن در وقت جنگت با دشمنان دین رواست وقت جنگت نما
پوشند و هنگام نماز بر یکپوشند که رسول خدا مردان را از پوشیدن جامهای ابریشم منع کرده و فرموده که حریر و زرینه پوشیدن مردان است مرا حرام است نماز را
حلال بنیدین ابی سفیان گفت ای امیر المؤمنین با در ولایتی هستیم که لباس حریر و ابریشم از آنست و نعمت فراوان چارپایان بسیار و غنایم سفیاس
بدست مسلمانان آمده است و جمله تو اگر شده اند حال اگر امیر المؤمنین مصلحت دانند این جامه پشمین بگذارند و جامه پشمین در پوشند و بر اسب بر
نشینند و هم بفرمایند تا لشکران نیز جامهای نیکو در پوشند و بر اسبان نیکت بر نشینند تا چشم کا فران هجابت زیادت باشد چه هرگاه کفار ترا درین طلب
صوف بینند حقیر نمند امیر المؤمنین گفت ای عزیزان بخیر می کرد حضرت ربانی شبن عیب باشد اینجا هم که از بهر رضای خلق خویشتن را بدان بیاریم و بخوانیم
که مرا بزرگت دارند پس بر در شربت المقدس فرود آمد چون مردم ایلیا حال بدانشند شخصی که ابو یحیید گفت داشت پیش امیر المؤمنین فرستادند تا صلح را و از
دید و کرنیت قبول کند بدان شرط که ایشان را در وطن برقرار دارد امیر المؤمنین بدان رضا داد و ایشان را و شقی نوشت که تا این غایت در دست

ایشان است و از یکدیگر میراث یکدیگرند پس امیر المؤمنین در شهر بیت المقدس شد و در کشت بزرگتر ترسایان فرود آمد کعب الاخبار که از اخبار ترسایان بود روی
سجده است امیر المؤمنین آورد بر غنیمت آنکه مسلمان شود امیر المؤمنین چون او را دید این است را از قرآن برخواند یا ایها الذین آمنوا الکتاب امنوا بما نزلنا
مصدقاً لما معکم من قبل ان تخلص وجوها علی ادبارها اولفتمهم کما لعلنا آخحاب السبت وکان امر الله مقضیاً چون این آیه بشنود و در حال ایمان
آورد امیر المؤمنین از ایمان آوردن کعب بسیار خوشحال شد زیرا که مردی دانا و بزرگ بود و ترسایان او را بزرگ میدانستند پس گفت ای امیر المؤمنین در توبه مذکور است
که در شهرهای بنی اسرائیل بردست کی از نیکو دان فتنه شود که بر مؤمنان حیم باشد و کافران سخت دل و سر او علانیه او برابر باشد و قول او موافق فعل او اتباع جماعتی باشد
توحید خدای پرست باشد و با یکدیگر پیوند و آنچه داشته باشند از یکدیگر دریغ ندارند و فروغ خویشین بشوند و از ابر بر میان فرو بندند و با نهانی ایشان بکینه و نفرت و
تلیل روان باشند بر کجا باشد و گویا در کل احوال نیک و جدا بریتجانی گیرند اول امتی که در روز قیامت در بهشت میشود ایشان باشند امیر المؤمنین عمر
گفت و یکت یا کعب این سخن صدق است که میگوید که بخدا ای که این سخن که میگویم راست است امیر المؤمنین عمر رم روی بر زمین نهاد و سجده شکر بجای آورده
گفت حمد خدای او و جل که ما را با سلام عزیز و کریم گردانید و بواسطه محبت رسول الله صلی الله علیه و آله بر ما رحمت کرد و ما را شریف گردانید پس روی بر دامن آورد و
گفت ای مسلمانان بشارست باد شما را که خدای تعالی و عدد که بجا کرده بود راست گردانید و ما را بر دشمنان مغر و نصرت داد و دشمنان ما را با بار روزی کرد
جزای این نعمت بجز شکر نیست پس شکر این نعمتها بواجبی که از دیدن او حاصلی بر پیر کسید که گناه کردن و بر معاصی اصرار نمودن لالت کند بر کفران نعمت و
بیخ قومی نبوده اند که ناسپاسی و کفران نعمت خستیار نکرده که نعمت بر ایشان نوال نیامده و دشمن بر ایشان دست نیافته بعد از آن امیر المؤمنین چند
روز در بیت المقدس مقام کرد و آنجا بعد از دست مشغول بود و روزی عمر و عاص گفت ای امیر المؤمنین اهل شهر شیر از آنکس میگوید و آتش میجویشند و بجز زنده شیرین
است بآب میماند از غایت خلوات خوردن آن حلال باشد میانه میتوان خورد میانه امیر المؤمنین گفت بگو تا پاره اذان بیازد که به بنیم پس پاره اذان آوردند
در قدحی از آب گیسنه و پیش امیر المؤمنین نهادند و آنرا گرفت و بگریه پس از اهل شهر پرسید که این چگونه میسازد گفتند انکس را شیر میگویند و آن شیر را در دیکت
میریزیم و بجز شکریم تا دوبره انان برود و سبک است بماند امیر المؤمنین گفت اگر بر بنجید است که میگوید که از جو شیدن آن بچه جرات میبرد و حلال میماند پس
نکشت درازد و بچشد و گفت در حلیت او شک و شبه نیست از آن بخورید و بیا شاسید تا مادام که شیرین باشد و گو دانید که بخویشین بی آتش میجوید
حرام باشد از آن بخورید و کرد آن کردید انگاه ساعتی در بهیمانان و دانشندان ترسایان بنویسید که در آن کشت بود و کلیهما پوشیده عبادت میکردند
تا علی که رو گفت حمد و ثنا بر خدای عز و جل و جلالت که اگر کند آنرا که خواهد و راه نماید آنرا که خواهد یکی از بهیمانان این سخن را بشنید گفت خدای تعالی بچاکس را
گواه نموده امیر المؤمنین این سخن بشنید در خشم شد و گفت ای دشمن خدا اگر نه آن بودی که بیا شجده کرده بودی و اما نماند نوشته این ساعت کرد تا این نوعی بختان
کنید جمعی از آنکه دعوی میکنند که خدا بچاکس را گواه نموده اند اینک تورا گواه گردانیده و همی از خلافت بر دل بر چشم تو نهاده که راه راست را تمیز نداده و دیده
و دانسته که اشتباهیده عاقبت اگر بر اینحال باشد خدای شمار در دوزخ اندازد و در آن ظلم نباشد و بهیمانان می شنیدند و خاموش بودند پس امیر المؤمنین غنیمت مراجعت
بمدینه محترم گردانید فرمود که بیرون روند و خود نیز سجدات بر پشت و روان شد بوعبیده و معارف لشکر از مهاجر و انصار بر تشیع و داع او بر نشاند و با پیغمبر فرستاد چون
از حد و شام بیرون شد ایشان را باز گردانید و روی بجانب مدینه آورد و در اثناء راه ابی رسیه از آببار عوب که آنرا ذات المنار گویند از بنی حذام اهل آن آب
سجده است امیر المؤمنین آمدند و سلام کردند و گفتند ای امیر المؤمنین در نزد ما و مردن از مسلمانان و آن دو مرد بکزن دارند حلال است یا نه آنرا غضب بر امیر المؤمنین
ظاهر شد فرمود هر سه را پیش برآید چنان کردند چون ایشان حاضر آمدند یکدیگر پرسید و جوانی است از ایشان پرسید که چه دین دارید گفتند سلسلیم پس پیدایشان
دین دارد گفتند مسلمانانست فرمود که من رسانیده اند که شما برویدین آن او دارید و نمیدانید که این حرام باشد گفتند نمیدانیم ازین پرسید که شما بر پیشین نوکدام است
گفت این مرد پیر امیر المؤمنین او را گفت و یکت ای سرچیز ترا بدین کار نشنیده که من هرگز مثل اقامه شما نشنیده ام و در پیچ قومی این نوعی جستی نبوده
است پیر گفت ای امیر المؤمنین من مردی پیر و خجیم جنین که من نمی خجیم غل یافته و استخوان سست کشته و شتری چند دارم و قوت آن ندارم که آنرا در بر کلاه
برم و فرزندی و خویش و ندی ندارم که بیمار شتران کنند و مرا از کار شتران فارغ گردانند این جوان بنزدیکت من آمد و از من درخواست کرد که او را ازین بنی
دهم در شبانه روزی بنا بران رضا داده هم و او شتران مرا نگاهداری میکنی اکنون هر چه تو فرمائی چنان کنم امیر المؤمنین ازین تعجب نمود آنمرد را گفت سخت بی حیثیت
مردی که تو بی روزن را در خانه خود نگاهدار که بچاکس را دروغی نباشد پس آن جوان را گفت اگر چه آن بودی که تو گوئی یا ذکر می که نمیدانستم که این نوع حرام باشد از آن
حد شرعی بر تو را ندی اکنون برو زن دیگر بخواه و گرد این زن بیکانه کرد و اگر شنودم که ازین پس پیر اسن این زن کشته باشی فرایم که گردن تو را بر زمین امیر المؤمنین
از موضع برنست و بمدینه آمد جمله مهاجر و انصار و مسلمانان مسلمانان مدینه او را استقبال کردند و بصحی که خدای عز و جل او را روزی گردانید گفتند بعد از روزی
چون امیر المؤمنین عمر از شام بمدینه آمد جمله الانجم الغسانی نزدیکت او آمد با صد و هفتاد مرد از خویشان و اقربا و متصّلان او بر غنیمت آنکه مسلمان شود چون نزدیکت رسید

در بیان ذکر خلافت عمر بن الخطاب رضه اعظم کوفی

اقرار و خویش را فرمود که بر سه بان نیکو بر نشینند و سرافرازا و سیمین را انداخته و جواهر بسیار در رویا و پیشانی ایشان بر بستند و جید آن روز خود را بسی در ناسیلت نشسته و
تا جی از زبر نیرنهاده و گوشواره از دیر گوش کشیده اهل مدینه چون از آمدن جیلد خیر یافتند خوشدل و سرور گشتند و از امیر المؤمنین انداخته او را استقبال کنند دستور می
خواستند امیر المؤمنین دستور می داد و جیلد شهر از وضع و شرفی که در مدینه بودند او را استقبال کردند و پیش عزا آوردند امیر المؤمنین مقدم او را عزیز داشت و نیکو پرسید جیلد
نیکو نهادت گفت و اسلام آورد امیر المؤمنین و در احرم است داشت و بخویشین نزدیک کرد اندید و با سلام و عظیم خوشدل شد و انصار را فرمود که در عظیم جانب او
مباشرت کنند و چند انکه اسکان اشته باشد دلجوئی و ملاطفت بجای آرند و جیلد در مدینه مقام کم در ماسم حج اسلام در آمد امیر المؤمنین غنیمت حج کرد و در خانه
کعبه طواف میکرد مردمی از بنی فزانه بر عتب و طواف میکرد پای آنرا بر آرد جیلد رسید از آن زمان جیلد باز شد جیلد در خشم شد شتی بر بنی او زد و چنانکه خون جاری
شد آنرا در پیش امیر المؤمنین عزا آورد و از جیلد دادخواست امیر المؤمنین جیلد را بخواند و گفت ترا چه بران داشت که مینی این مرد را بشکستی جیلد گفت ای
امیر المؤمنین من در طواف کعبه بودم این مرد آمد و عزا پای بر آرد از من نهاده و از آن کشته شده شد و عورت من ظاهر شد و در میان خلن در طواف کعبه را
در سوگردنایم این او را ادب کردم و اندک که شمشیر با من بودی کردن او بر دمی امیر المؤمنین گفت بدین حرکت که کردی او را آوردی برو داین مرد را خشنود کن و اگر
فرمایم تا اینجا که او را زدی ترا نیز بر بند جیلد گفت یا امیر المؤمنین او مردمی با ذاریست و من پادشاه زاده ام از آنکه من او را شتی زدم تو بفرمائی که مرا عواض آن بزنند
بجدا که کمان داشتیم که چون اسلام آرم عزیز تر باشم از آنچه در جا بلیت بودم امیر المؤمنین گفت حکم خدای چنین است و شرایط مذہب اسلام بر خلاف قاعده
جا بلیت باشد ترا میفرمایم که او را از خویش راضی کن جیلد گفت اگر نکند امیر المؤمنین گفت اگر او را راضی نمی کنی بفرمایم که مینی تو را بشکند چنانکه مینی او را شکسته
که تو با او در اسلام و احکام شریعت برابری و هیچکس را در سلائی بر دیگری ترجیح نباشد که مقتوی جیلد گفت چنانکه امیر المؤمنین میفرماید این بجهت و باز گشت
انصار تر و امیر المؤمنین آمدند و گفتند مرا عزا پای بر آرد حاصل کنم از جیلد که او مردمی بزرگ و بزرگ زاده است و آنچه در شریعت لطمه واجب است
بدان مرد و بهیم تا او خوش شود و جیلد شوش نشود امیر المؤمنین سوگند یاد کرد که اگر جیلد آنرا در خوش نشود دنازد و قصاص آنرا در از جیلد بستانم چون شب درآمد
و مردم بجهت جیلد برخواست و کار در هم آورد و با اقربا و متصلمان او که از شام بموافقت او آمده بودند بجانب روم روان شدند و بجهت ملکات هر قتل
روم در قسط طعنه رفت و از دین اسلام برگشته مرده شد و دین ترسانی پیش گرفت هر قتل بدان عظیم خوشدل گشت و آنرا از جیلد اتفاقات حسنه شمرد
او را و پسران هم او را عطا می نمود و ولایت روم بداد و او را وزیر خویش کرد و همه کار خود با و سپرد و جیلد آنجا مقیم شد در اقبالی و دولتی هر چه تمامتر بعد از چند روز
امیر المؤمنین عمر حذیفه میانی را نامزد رسالت ملکات هر قتل کرد و بدو نامه نوشت و او با باین اسلام خواند و حذیفه از مدینه بروم رفت و چون پیش ملکات
هر قتل رسید نامه بداد و تبلیغ رسالت کرد هر قتل با نامود و اجابت در شام و محاورت او را گفت ای عرب نزدیکت پسر عمر خویشین شو که نزد ما آمده ترک
شما و دین شما گفته و دین ما اختیار کرده اگر دین شما استواری داشتی جیلد که بدین فرزانگی است بدین مانیادی حذیفه اند پیش هر قتل بیرون آمد و بر در سر ای جیلد
رفت القاعده و بجهل و خدم و حشم که بر در سر ای جیلد دیدند و از آن بود که بر در سر ای هر قتل دیده بود پس دستور می خواست دستور می داد و چون در آمد جیلد
دید بر تختی زین نشسته و ناجی بر سر نهاده و منقش میاقوست و زبر جی چون حذیفه را دید نیکو پرسید و گرامتها کرد و لطفها نمود و نزدیکت خویشین بنیانی از
حال امیر المؤمنین عمر و اصحاب و اختیاران و اتباع او تفحص فرمود حذیفه کیلیک جواب داد گفت چون نزدیکت و بنشتم نیک ندیده بودم که بر چه چیز می نشینم
بعد از آنکه نیکت بتاقل کردم کسی از زبر بود که بر آن نشسته بودم زود برخاستم و بر زمین نشستم جیلد قسم کرد و گفت چون لپاکت باشد هر جا که بپوشی و بر هر موضعی که
نشینی قناعت نکنم گفت رسول الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مردان امت خویش را از لباس زرد استعمال آن نمی کرده است و لیکن ای جیلد چه چیز ترا برین نشست
که ترک دین اسلام بگفتی و از ولایت و زاد و بوم و نشاء و مولد خویش بیرون آمدی بعد از آنکه شرایط اسلام آموخته بودی و قرآن خوانده و فرض حج گذارده گفت
یا حذیفه بر تو زبیده است و تو نشنیده که عربان چه کرد میخواست در ازانی که باز آید اگر کرده بودم از من قصاص بستاند و او را با من برابر گرداند گفت در آنچه امیر
المؤمنین میفرمود بطریق عدالت در شریعت می سپرد و ترا حکم او که محض انصاف و عدالت بود و رئیس با لیت ترک اسلام بگفتی و بدین جانب آمدی اکنون
هم سهل است تبادلت اینجا ده میتوان کرد چنانکه اشعث بن شمس الکندی و طلح بن خویله الاسدی هر دو از دین برگشته بودند و زکوة باز گرفته بعد از آن تو برگردند
و اسلام آوردند و تو بهیشتان قبول افتاد و در دین منزلی شریف و مرتعی رفیع یافتند تو هم اگر میخواستی باز بپشتانی آمد جیلد گفت ای حذیفه آن گذشته ترک
آن سخن بگو پس بسوی خادمی که پیش او ایستاده بود اشاره کرد آن خادمی که حال خوان طعام سترده و اطعمه کونا کون در آن نهاد عظیم نیکو و آراسته جیلد از
تخت فرو آمد و بر باطلی که پیش تخت انداخته بودند بنشست و مرا بخواند و نزد خویشین بنشاند و اوانی زین و سیمین بر از طعام در پیش او نهاده بودند که بخورد
من گاه است داشتیم که از خوان و گاه زین و چوخی خورم جیلد بدالست و فرمود که خوانی از چوب پیش من نهاده و الوان اطعمه گرم و سرد که هر کز مثل آن ندیده
بودم ستوار سیاه و زرد پس خراوردند و خواستند که بر سر آن مانده می بگرداند گفت لطف فرمای و بگوئی تا خمر نگرداند اشاره کرد باز گردانند چون فایغ شدند بطشی و

آقای بنی پیش آوردند دست نشویند پس برخاستم و بگوشت رفتیم آنجا که آب روان بود دست بستم و بجای خویش باز گشتم پس فرمود تا قدحی شربت بیاورند و آن شربت بخورد پس بسوی نادان اشارت کرد تا کنیزکان خوش الحان را بجا نهد در حال دو کنیز که دیدم که می آمدند هر یکی چون صدری تکاشته و در عجب ارکان کرسیها، غاچ و آنخوس مرتفع آوردند جامها و زلف در آن کشیده آن کنیزکان با جامها بغایت نیکو و مرتفع بجا هر خرامان و نازان آمدند و بر آن کرسیها نشستند و بر لبها بکار گرفتند کنیز که دیگر آمد در غایت حسن و نهایت زیبایی جامی بردست گرفته بر آن نشست و غنیمت بجای می کرد بر آن کلاب بردست دیگر نهاده و سرخی در غایت پندیدی و پاکیزی کوئی پادشاه بود بر سر آن کنیز که نشسته این کنیز که بر سر صفت آمد و پیش جلد با نیلاد و صغیری بر دوش پرید و خوشتر از او در شمع شکت و غنیمت داشت و در آن قدح غلطید و پروبال خود را بشکت و غنیمت با بود پس کنیز که صغیری دیگر بر دوش آمد و از آن قدح بر پرید و بر تاج جلد بر شکت و پروبال بنفشه نام شکت و کافور و غنیمت از پروبال او بر سر روی و بر سر آن کنیز که نشست و آن کنیز که زلفش جلد قدحی شراب بخورد و بجای کنیزکان که بدست راست او نشسته بودند التفات کرد بعد از آن ساختی دل را با و نازان و فراق عزیزان اند و بکس که دانید کنیزکان بر لبها بنواختند و اشعاری بغایت نیکو در مفارقت منازل او طنان آل جفنه و تفرق شدن و دور افتادن از ایشان با و از بر لبها بگفتند یکدیگر جلد یکدیگر است و آب از چشمهای او بر روی و روی او فرو دید کنیزی آمد دستارچه از دیا آورد و آب از چشم و روی او پاک کرد پس جلد روی و جلد آورد و گفت این منازل و مناسبت که درین قصیده مذکور است سیم شمس جواد که بعضی از انرا می شناسم گفت ای حذیفه این موافق ما بوده است بخوبی و درین قصیده در وصف ایشان حسان بن ثابت گفته و در آن ایام حسان نزدایت ما بسیار آمدی حذیفه گفت حسان بسیار از شما یاد میکند و سخن شما و نازان شما میگوید و شرح النعمانها و احسانهای شما که در حق او فرمودید هر جلد گفت ای حذیفه حسان هنوز زنده است حذیفه گفت بل و لیکن ناسپاس شده چنانچه هیچ نمی بیند جلد گفت پاشند دنیا و ز سرخ بیارید و پنج تا دیو و پنج تا خر و پنج تا جاسوس بر بون بفرمان او آوردند و حذیفه پیروند و گفت بخیرم چون بمیدیدم سلام ما را بجان بن ثابت برسانی و این بدید بدو بی حذیفه گفت چنان کنم و میخواست که در حق او نیز انعامی نموده و حذیفه قبول نکرد و گفت مرا بدان حاجت نیست بعد از آن چون هر قل مرا اجازت مراجعت داد نزدیک جلد آمد و وداع خواستم و گفتم پنج پیغامی داری که بیا ران برسانم گفت چه پیغام دهم ای حذیفه که مرا شهادت بدیختی و لجاج و ستمگری بران داشت تا از سعادت اسلام محروم ماندم و از نشاء و مولود و وطن با لوف دور افتادم و بدین فلاکت آمدم کاشکی ایضا عت در عالمی که بترانان نباشد در خانه و وطن خویش بودی پس در آن باب قطعه برخواند حذیفه چون دید که مو عطف نمیشد و بدین سلام رجوع نداشت و او را وداع کرده بسوی پیش آمد چون خدمت امیر المؤمنین عمر رسید حکایت هر قل و جلد آنچه از احوال او دیده بود و از انواع تجمل و کلماتیکه از او شنیده بود و یکت امیر المؤمنین گفت و یکت با حذیفه را و او را دیدی که خمر بخورد بعد از سلام گفتیم دیدم فرمود که تو دیدی که طلب ما انداخته گفتیم دیدم فرمود و الله که زایل ابرو دایم خمر بخورد و باقی را بظانی بفرخت و درین تجارت سودی نکرد و گفت و ستمای این ضلالت بیاد وقتی که پیشانی سود نداشت پس حذیفه گفت یا امیر المؤمنین جلد بدست من بدید برای حسان بن ثابت فرستاده است امیر المؤمنین حسان را بجا نهد و دید که یکی دست او را گرفته بود و میآورد چون در مسجد آمد گفت ای سلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمه الله و بر کاهه عمر جواب سلام باز داد و گفت ای ابوالولید خدای تعالی ترا از غایت روزی کرده و بگوید خدای ترا احمد و ثناء بگوید و فکر کن که این نرو با ما از دست او بیرون کرده و روزی تو کرد و دانید حسان آن در بسته و جامها را بدست میآورد و در هیچ آل جفنه بریدید قطعه شعر گفت و آن عطا یا را بر گرفت و خوشدل باز گشت حذیفه گفت در انشاء محاورت با جلد گفتیم هیچ چیز از قرآن با تو مانده است گفت نه چیزی قرآن را فراموش کرده ام الا یکت آنکه کسب حال شقاوت مال نیست در خاطر مانده است و آن این است و من یجمع تحکیم الاسلام دنیا فکل یقبل منه و فو فی الاخرة و فی الاخرة

ذکر و یانی که در عمو اس و دیگر اراضی شام افتاد و در سال هجری پنجم وفات ابو عبیده

راویان اخبار چنین گویند که در شام بلاد فلسطین قریه که آنرا عمو اس گویند از مضافات شهر مد و بانی پدید آمد و بیماری ظاهر گشت خلقی از مسلمانان درین مدینه وفات یافتند ابو عبیده نیز عظیم رنج برد و روزی چند در آن بیماری بماند چون حال کجاست کس فرستاد و جاعلی را از معارف لشکر بخواند و روی بدیشان آورد و گفت شما را وصیتی میکنم باندازن بشنوید و یاد گیرید و کار بنده خلاصه آن وصیت بیامی داشتن نماز و دادن زکوة و روزه داشتن و حج گزاردن و تواضع پیشه کردن و پاکیزه کردن کانی نیکو کردن و نیکو خواه یکدیگر بودن و نه از هزار نه از هزار تا دنیا شمارا فرستید و گردانید و لینین دانید که اگر یکی از شما را هزار سال عمر دهند سر انجام فنا باشد که خدای تعالی مرکب بر سر فرزند آدم نوشته است و ناچار این شربت همه را چشیدنی است عاقل نیست که از دنیا تو شکران جهان بگیرد و در نیجهان چیزی سازد که از او باز ماند پس بسوی ساجدین حاکم گشت و گفت ای سعاد و بر و مسلمانان با ما است کن که ترابر ایشان نایب

عمو اس
یکم عمر بن حمله و
سیم کسور و او
والف و سیم جلد
نام بدست از
محال فلسطین
برجیت
تصک
۱۲

خویش گردانیدم چون این کلمات بگفت کلمه شهادت بر زبان رانده وقت نمود رحمة الله علیه و او را در جهان ولایت دهن کرد و مدفن در اردن است از ولایت شام
بعد از آن سعادین جبل بترتیب مصالح مسلمانان روی آورد و خبیثه گفت در مدینه و شام حتی سجانه و لغت و منقبت محمد مصطفی چه پس گشت ای مسلمانان توبه کنید از
کتابان و سجده ای سجانه باز گردید که هر بنده که از دنیا برود و از کتابان توبه نکرده باشد خدای تعالی او را نیاورد و هر کس که در کوفه و مدینه دار و باید که
بگذارد که بر زندگانی اعتماد نیست هر کس که زلفان از برادر مسلمانان باز گرفته است و از وفرا بریده لایک صلح کند و بد و پیوند کند مصطفی چه فرموده است که نشاید و رای سه روز
زلفان از برادر مسلمانان باز گیرند و بد و سخن نگویند و امروز ما را سعیدتی رسید و است بوقت مردی که غنیمت بیچاره را از او نیکو اعتقاد تر و قوی حال تر از تو و غایب دور
تر و مسلمانان را نیکو آه تر خدای سجانه بر ابو عبیده و رحمت کند تا مرز زندگانی باشد بر او شاخو بسم گفت و هر شایسته را و گوینم باطل نخواهد بود و در آن از خدای تعالی
ثواب او طمع دارم که او مردی بود از جمله رحیم دلان و متواضعان بنیان را نیکو داشتی و در ویش آن را عطا دادی و با خلق خدای بیفت و مدار از زندگانی کرد می عمرو
عاص با یکی از مسلمانان که در پهلوی او نشسته بود گفت که چون ابو عبیده معاذ را نایب خویش گردانید از او اراضی است و بی نیابت خوشدل از آن جهت
بر ابو عبیده شاگرد این خبر بعد از رسانیدن که عمرو عاص در حق تو چنین میگوید معاذ عمرو عاص را سزاوارتر و او را گفت تو چنین میگوئی و این سخن چرا میاید گفت اگر این
سخن راست گشتی خدای مرا بدین سیار می که ابو عبیده داشت بر ایند و شهید گرداند و رسول صل الله علیه و آله فرموده است که هر کس از او با بر شمشیر
باشد اگر دروغ میگوئی ترا هم بدان سیار می که ابو عبیده داشت که نماز کند و باقی نگذارد تو ای عمرو عاص در این روزگار امارت را عظیم دوست میداری باشد که
بدان برسی و امارت سیاهی عرو گشت ترا بخدا سوگند میدهم که در شتم ننوی و جز خیر نمیگوئی که من هرگز بنوعدی نخواهم معاذ دیگر سخن گفت و خاموش ماند پس معاذ بن جبل
نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر بر این منوال که این خدمتی است از معاذ بن جبل عمر بن الخطاب و خبر میداد و وفات مردی که نزد ما مرتب امارت داشت بر تو و بر او غیر
بود و آن ابو عبیده جراح است رحمة الله علیه و غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فاته و اما الیه راجعون و این نامه نوشتم از ولایت شام و بدان امارت المؤمنین
که در این ولایت و بامی عظیم ظاهر شده و سیار دیاری سخت می افتد خلق بسیار هلاک شدند و بیشتر از لشکر بر شرف بیاری و هلاک شدند خدای عاقبت خیر گرداند و امیر
المؤمنین چرا می خرید و دواست تمام علیک و رحمة الله و بر کلام چون نامه معاذ بن جبل بامیر المؤمنین عمر رسید بر وفات ابو عبیده بسیار بگریست و جماعتی که در خدمت
او بودند جز عمار کردند و تا سها سحر کردند و او را از حق سجانه آموزش خواستند بعد از آن طاعون و باد شرک اسلام منتشر گردید چنانچه مسلمانان بسیار بر بخور گشتند و جمعی را
فرمان حق رسید عمرو عاص سکینت این و بانیست نوعی از تعرض بر نیست که دین موضع میاید بر کس اینجا مقام کند هلاک شود و آن کس که بموضع دیگر تخیل کند
خلاص میاید این سخن معاذ بن جبل رسید در شتم شد و گفت عمرو عاص سخنی نامعلوم میگوید اینجا مقام کند هلاک شود و آن کس که بموضع دیگر تخیل کند
کچک تغییر و تبديل را یاد پس منادی فرمود که مردمان را حاضر گردانید و خطبه خواند و گفت ای مردمان عمرو عاص در سخنی و با حکایتی میگوید و آنرا از تعرضات پیکار
میدانند و در خدمت رسول خدا و اسلام آورده و با حضرت نماز کرده و از لفظ مبارک او کلمات بسیار شنیده و آنوقت عمرو عاص که راه بود و از زمین
دور افتاده ما هرگز از لفظ مبارک رسول خدا در کار و باین سخن نشنیده ایم که عمرو عاص میگوید و بدانید که با نوعی از رحمت باری سجانه و تعالی است و اثر
اجابت دعای پیغمبر ما و حالت وفات نیکردان ای بار خدا یا عا ذرا و فرزندان در این زمین و با نصیبی و افر روزی گردان چون معاذ بن جبل اند عا کرد و باز
گشت و باد بر سر او عبد الرحمن اثر کرده بود و در شب افتاد و بعد از آن روز از وفات رسید فرمود تا او را ششبه خطوط پاشیدند و کفن کردند و بر او
نماز گذاردند و مدفون ساختند چون سجانه آمد معاذ بر بستر مرض افتاد و با و اثر کرد و مردمان ایجادت او آمدند و او را دعای خیر میگفتند و بر می رسیدند
که بر باد او را وفات رسد هر قومیکه بعد از دست او آمدند می معاذ ایشان را پسند و ادبی نصیحت با کردی که ای مردمان برای آنجهان کاری کنید که امروز
می آیند و وقت را غنیمت شمارید نه آنکه وقتی آنرا بکشید و نتوانید یافت آنچه دارید در راه خدای عز و جل نفقه کنید پیش از آنکه از اینجا بر روی و بمیراث
گذرید که از دنیا نصیب شما چنان قدر است که بخورید یا بپوشید یا صدقه دهید و آنچه ازین گذشته باشد خواهد گشت در آن میان مردمی او را گفت که واقعه
تو بر مسلمانان رحیم دل و ایشان مانیکت خواهی مرا پس ده که آنرا کار بندم و کسی دیگر در پند خواستن محتاج نکردم معاذ گفت ای برادر روزی که میاید و شهنماز
میگذارد و در سجده از خدای تعالی آفرزش میآید و ذکر خدا بسیار میکند و خمر نخور روز و وقت دکن مردان و زنان پادرسار و دشنام مده و بد کرداری مزبور
مکن از میان صف لشکر اسلام وقتی که روی بگفارا آورده باشی و جنگ خواهی کرد که بر تو و پشت مده و نماز با و فریضه را در وقت بگذارد و شرا این آن بجا آر ز کوه
بازد که در رحم پیوند و صل رحم عزیز میدارد و بر مؤمنان رحیم دل باش چون این کارها که بر شتم دم بجا آوری و ضایع نگذاری و بدان مواظبت نمائی من که معاذم ضمان
باشم که هر شت جایی تو باشد این سخنها بگفت و او را غش گرفت و شب در آمد مردمان از نزد گشت او و لشکرات بیرون شدند بعد از زمانی بهوش آمد و کنیزکی که
بر بالین او حاضر بود گفت از شب چند مانده گفت ساختی مانده است پس گفت بار خدایا تو دانسته که معاذ دنیا را دوست نداشته و در نماز یا بیخ کشیدن
و در روز نشسته بودن و در حلقهای ذکر خدا نشستن از جهان دوست داشته ام اکنون آمرزش کنایان از تو میخوام و بهبودی دنیا و دین از تو میطلبم مردی از یاران

در ذکر خلافت عمر بن الخطاب رضى الله عنه

اعظم کوفی

خطبه گفت بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی و تحیات و صلوات بر محمد مصطفی که ای مردمان بدانید که مثال امیر المؤمنین بن رسید است و چنان فرموده که کاتب لشکر بجانب قیساریه روان شوم و اهل آن ولایت را بکتاب خدا و سنت محمد مصطفی صم خوانم اگر اسلام قبول کنند و ایمان آورند همو المراد و الا باینان جنگ کنیم و از خدای تعالی در استخلاص آن شهر مدد و مسونت خواهم حال این است تا واقف باشید و دل بر خرا و محاببت ننید و نسیج غنیمت و ثواب و شهادت مستبشر گردید و لاجل ولا قوه الا بالله چون یزید از خطبه فارغ شد لشکر بجانب قیساریه روان کرد چون بقیساریه رسید یزید را کان دوم و بطانته و سر داران کت بر قل بالشکر انبوه استجا بودند چون حبیب بن مسلمه البقریر را که مقدمه لشکر یزید بن ابی سفیان بود بر گرد قلعه قیساریه فرود آمد و محاصره کرده بود دیدند که لشکر از حصار بیرون آمده روی جنگ او آوردند و بر حبیب و لشکر او حمل کردند و ایشان را از آن موضع برنگیختند و بمنزله گردانیده تا لشکر یزید بر سر یزید چون حال بر اینچنین دید بعد از آن موضع که بود لشکر کاوه ساخته به بنییه لشکر پرداخت میبندد بیشتر تنگی داد و میر و لشکری بن قیس الفهری حواله کرد و جناح بعثت بن الصامت سپرد و بر این ترتیب روان شدند چون بدر حصار قیساریه رسیدند لشکر دوم بیرون آمد و روی بهم آوردند و چون با یکدیگر زدند یک شد که گردنهای ایشان را از یکدیگر بکشد و یزید بن ابی سفیان آواز داد که ای مسلمانان ثابت قدم باشید و از خوار و ابراز انانیت که گریختن از چنین موقعیت بوقت باقیش و فرج رساند و بنا بر ادای دنیا و عشوشت عجبی سرایت کند مسلمانان چون این سخن بشنیدند دل بر جنگ نهادند و آنروز از وقت طلوع آفتاب تا نزدیک غروب در آن محاربت بودند تا آخر روز در آن جنگ بهالغی کردند خدای تعالی ایشان را بر گرفتار ظفر داد و شک و دم نبشت داده روی بهر نیت نهادند و مسلمانان ایشان را میخواستند و میکشیدند خلق بسیار از رویان کشته شدند و برخی پناه بحصار بردند یزید بر در حصار فرود آمد و با ایشان جنگ میکرد و در بندان میداد و همچنین چند نوبت لشکر دوم از حصار بیرون آمده جنگها کردند و هر وقت ظفر و لشکر مسلمانان را بود چون رویان حال بر این منوال دیدند و دیگر از حصار بیرون نیامدند یزید بن ابی سفیان جماعتی را از انصار و لشکر و مردم صایب رای و تدبیر بخواند و از ایشان متورست خواست و گفت درین موضع عوفه نکست و لشکر بسیار و بسبب عوفه فروماند که تمام است و مقام چندین لشکر در اینجا تقدیری دارد و بچندین کثرت لشکر احتیاجی نیست رای من آنست که جماعتی را از لشکر بردارم این حصار بگذارم اگر فغانان از حصار بیرون آیند با ایشان جنگ نکنند و اگر نه بچنین برقرار ایشان را در بندان دهند و با بجانب دمشق بازگردیم مسلمانان گفتند رای این است که امیر سیفر باید و بر این اندیشه هیچ نتواند بود پس یزید برادر خویش معاویه بن ابی سفیان را بخواند و چهار هزار سوار از بنجه لشکر بداد و او را فرمود که هم اینجا بر در حصار مقام کند اگر اهل حصار بیرون آیند جنگ کند و الا در بندان میداده با ستند تا آنوقت که خدای سبحانه کار را مخلص بدید آورد معاویه قبول کرد یزید او را در استجا گذاشت و خود با باقی لشکر بجانب دمشق بازگشت لشکر دوم دیدند که یزید باز برگشت و معاویه بالشکر انگشت بر در حصار ماند رای زدند که این صحت وقت آنست که دفع ایشان را تو انیم کرد طمع در بستند و بالشکر آراسته و سپاهی انبوه از حصار بیرون آمدند و جنگ آغاز نهادند معاویه نیز ساخته شد و بالشکر خویش روی بدیشان آورد جنگ سخت افتاد عافیت خدای تعالی لشکر اسلام را فتح روزی کرد در آن مقاتله زیاد دست از هزار میر داد و رویان کشته شد باقی بگریختند و پناه بحصار بردند آخر اندیشه کردند که ما اینجا هیچ نوع با اینجا عت طاقت محاربت نخواهد بود که در جنگ اندام دیر ترند و قومت و شوکت زیادت دارند و اقبال روی بدیشان دارد و مصلحت بر آن است که با ایشان صلح کنیم دیگر روز شخصی را نزد معاویه فرستادند و صلح خواستند بر آن قرار که اگر معاویه ایشان را در شهر بگذارد و بیست هزار دینار نقد بدهد و جزیره ادا کنند و ازین فرمان بردار و خدمتکار باشند معاویه درین باب بسوی یزید نامه نوشت و آنچه رفته بود از جنگ و محاربت و صلح خواستن اهل قیساریه شرح داد یزید بن ابی سفیان در جواب نوشت که ایشان در آن مصالح اجابت کند و التماس باسجاق مقرون گرداند معاویه بر آن جمله رفت و در آن معنی وقت نامه نوشت و صلح مقرر گشت و اهل شهر مال قرار می داد کردند و معاویه بالشکر بجانب دمشق بازگشت و کار قیساریه بر این بنوالی قطع رسید پس یزید نامه نوشت بسوی امیر المؤمنین عمرو و آنچه رفته بود از محاربت و مصالحه با اهل قیساریه شرح نمود و خمس مالی قرار فرستاد و چون امیر المؤمنین از آن باجرا اطلاع یافت بر آن فتح عظیم خوشدل شد و بارسی سبحانه لشکر را کرده و جواب نامه یزید بن ابی سفیان بنوال نوشت که اما بعد بدانید یزید بن ابی سفیان که نوشته در رسید مضمون معلوم گشت و با سماع خبر فتح قیساریه که آخر معنی بود در آن ولایت باری تعالی را لشکر نگذاشته اند لکن آنکه که فراغ خاطر از آن مهم حاصل آمد و روزی بر شرف فراخ گشت و دشمنان مشهور شدند و مقام بکسب حصول پیوست باری سبحانه را لشکر کرد که لشکر و حبیب یزید نیست و بسبب دوام محاربت با شد و آن نقد و نعمت الله لا یحصى و اسلام علیکم ورحمة الله بعد از آن بزرگداشت امیر المؤمنین خبر آورد که لشکر دوم جمعیتی عظیم ساخته اند در زمین جزیره و سوار و پیاده بسیار در هم آورده و عدت و آلت عتیبار جمع کرده و اندیشه حرکت دارند چون امیر المؤمنین خبر شنید جانشی از انصار و مهاجر و معارف یاران صحابه کبار رضوان الله علیهم طبعین را بخواند و این کیفیت را با ایشان باز نمود و گفت که ولایت شام بی ناحیه جزیره نهان باشد و تا ناحیه جزیره بدست مانید از ولایت شام چنانکه باشد مقصود بکسب حاصل نیاید و عیش و منقش باشد و این صامت رویان استجا هیچ شده اند و غنیمت حرکت میدارند شما را از جهت آنچنانم تا در این کار اندیشه کنید و آنچه صلاح و ثواب این مهم باشد باز مانید و معین گردانید که ام مردم است که

امروزه برین مجرم قیام تواند نمود و دل داران این کار تواند فارغ گردانید که من سرحدان و شایسته بزرگت که دایم همگان را در شام فرغانه می رسید و از آن امر این
کس بخیرین بین ابی سفیان بن حذافه است که از دراستن این جنات حسابی توان گرفت و نیز بدین سعادت در مشق است و آواز است بواسطه حضور او
معه و غایت و صبر است و هیچ نوع صحت نیست مایه که او را از آن ولایت غایب توان کرد شام را می بردی که شایسته باشد و بعضی و صفت و شجاعت و مهارت
موصوف بود و بدین اوصاف پر بزرگوار و خدای پرست باشد و با جی برین کار قیام تواند نمود و بدو جزیره و فتنه تواند کرد ارسال کنی است و این محرم
یک اندیشه کردند و غیاث بن غنم الفهری را قرار دادند و اتفاق کردند که کنایت این محرم را یحیی کس بهتر از غیاث نیست که این اوصاف که امیر المومنین بر سر او
جمع است سوار است صاحب خستیار و مهارت است نامدار و مدبست عابد و پیر بزرگوار امیر المومنین عمر عظیم پسندید پس با او نشست و غیاث کرد و
شام در لشکر یزید بن ابی سفیان بود پس آنکه از محرم از حرم این نامر است از غنم الفهری و امیر المومنین بجا غیاث بن غنم الفهری و او را شام سپرد و او را
ای غیاث با تو همیشه رفیقیم ابواب مصالح مسلمانان و محاسن ایشان هر کس دید که همه اوقات مسلمانان را بر ناکند فاعده خیرات محرم
سکروه و بر احیاء معالمان طاعت باعث می شود است و اسلاف تو بهین شیوه ستود و نظایق پسندید و داشته اند شایسته و داورا ثواب جبریل و شاد
جبریل در دنیا و عقبی چون سیرت و سرپرست تو را بخیر است امید دارم که در دین و دنیا بهر متقاضی و اعراض مطالب و اعمال برسی و بنمیکند و ذکر آنی مخصوص
کردی است و اندکالی اکنون بدانکه خبر جمعیتی که سرداران روم در بلاد جزیره ساخته اند شنیده باشی بخاتم لشکری فرستم تا آن لشکر را متفرق گردانند و هر جری
آن لشکر مردی شجاع عاقل و مبارز که مل خدا ترس باشد در این باب اندیشه کردیم و با مهارت و حیا به مشورت فرمودیم و در کنایات آن محرم را می نمودیم و در آن
همه یاران بر تو قرار گرفت چه میدانی یحیی کس اینکار را بهتر از تو کنایست توان کرد چون بر خنود این مکتوب واقف شوی از لشکر یزید بن ابی سفیان جماعتی را که
مستحق دانی و دل تو خواهد خستیار کن و روی بیاید و جزیره آورد و قنوی را شعار خود کن و بر سر اندان خدائی که باطن تو بچشمتان براند که ظاهر و در حاد است
مهاجرت دست در کتاب خدای تعالی زن و سبقت محضی هم و سبقت غنیه رسول یعنی ابوبکر صدیق نام خویش کردن و او اکثر لشکر دشمن و فتنه
عدو لشکر اسلام اگر چه اندک است بوده اند لشکر کفار را که بسیار بوده اند متور گردانیده و بر ایشان شرف و شرف یافتند و شنیده که رسول خدا هم در قرب
خندق رومی با آورد و گفت زد و با شد که خدای تعالی و ولایت کسری و ولایت قیصر بر دست شما فتح کند و با شما باشد آن روزی شما گردانند و تو را
عیاض دیدی دست بدو نمودی که خدای تعالی محرم رسول خویش را از است گردانید و ما را بر ولایت کسری و قیصر دست داد و شجاعت کرد
ایر و متور مسلمانان گردانید تا همه کان در تحت طاعت ما آیند و جزیره قبول گردند و سرور و فرحان بر قل انبیا است از ولایت شام که بخت است و
روم رفته ترسان و هراسان این همه انواع نعم و احسان فضل باری گفت لی است و شکر آن براه واجب لازم ذلالت فضل ابی بکر صدیق است و دانند
و فضل عظیم و بسوی یزید بن ابی سفیان نام نوشته ایم و او را فرموده که چنانکه لشکر ترا باید و بدین دفع آن لشکر توانی کرد که در بلاد جزیره جمع شده اند
در محبت تو روان کند و بیاد دست بدان صوب روان شود و روی بترقیب این کار و دفع آن لشکر آنچه چون خطاب امیر المومنین بجا غیاث رسید و خنود
خطاب او را صلوات و یزید بن ابی سفیان نوشته خود را امضا کرد و بر کیفیت حال و قوف یافت چه زمره مردی و شجاعت مذکور بودند و بر جایت
و مهارت معروف از لشکر جدا کردند و غیاث ایشان خستیار نمود و به تعبیه تمام و عدت و آلت کامل در روز پنجشنبه نصبت با مشایخ شانت بر سر
از ولایت شام بیرون آمد بر سمت بلاد جزیره روان شد و مقدمه لشکر میر تقی بن مسروق القسبی داد و بهیمه سعد بن عامر بن حنظل و بهیمه سعد بن عامر بن حنظل
سفیان بن ابی سفیان سیزدهمین تعبیه بجا شد و روان شد که و آتوشت لشکری اتیو از روم در شهر رقه جمع شده بودند چون غیاث آنجا رسید
نزدیکت لشکر فرود آمد و لشکر را بجا آب فرستاد و غنایم بسیار یافته و چهارپای و غنم و شقیاس آوردند و لشکر روم از بانی حصار با مسلمانان جنگ آغاز
نهادند و بر تو اترسناک و تیر باند خستند چون شب درآمد غیاث با سینه سواران از میان لشکر بیرون آمد و بجا دروازه رقه که دروازه باخرون
معروف است روان شد و سعادت کم و بیش از شب گذشته بود که بدان دروازه رسید جماعتی اتیو بر او دید که پیش آن دروازه نشسته بودند و شراب
بخوردند و اسیر رقه ایشان را بجا گفتند دروازه فرستاده بود و حمل غافل بودند و شور شراب در ایشان اثر کرده ناگاه غیاث با سینه سوار بر ایشان رسید
چون او را دیدند بر سیدند و جریستند دست سلاح بردند و بخوار شدند غیاث همزمان که می بر ایشان مایخت و در سعادت جمعی از ایشان با
بخت و بانی را اسیر گرفت و بشکر لاله خویش آورد و وقت سحر بود که با لشکر خویش رسید با مداحان و چون رویان از اینوا فوج خرا میستند عظیم و ناکست
شدند و جز عمارت که در غنایم رقه کسی را بزرگت غیاث فرستاد و گفت مرا با تو بخنی است اگر دستوری باشد و اما آنیم و آنرا با زنا میم غیاث گفت
دل فاش دار و این باش که ای اجرت من کسی را ترا عرض ننماید و قصد لا کنت تو گشته تو بیرون آیی بخنی که داری بکوی پسند است باز که و اسیر رقه با ده نفر
بطریق از بخار رقه روم از حصار بیرون آمد جماعتی حریر و دنیا پوشیده و کمر بند مرصع بجا امیر یزید بن ابی سفیان بسته اند و پیش غیاث با شاد و غیاث در و گوشت

ذکر خلافت عمر بن الخطاب رَضِیَ اللہ عنہ

اعظم کوفی

و اور ابدان صورت و لباس نیکو بدید از و پرسید کہ نام تو چیست گفت نام من بنظر است عیاض گفت سختی کرداری بکوی بنظر گفت تو نام خود را بکوی گفت عیاض
گفت نام پدرت چیست گفت غنم بنظر چون نام پدر او را شنید بخندید و بستی کرد و در یاران خویش تنگنویسیت پس عیاض را گفت چه فرمای و بار ایچو چینی بخوانی عیاض
گفت شما باین اسلام میخوانم و میگویم کہ با خلاص تمام بگوئید ہشمدان لا الہ الا اللہ و وحدہ لا شریک لہ و ہشمدان محمد اعجدہ و رسولہ چون کلمہ شہادت
بگفت بعد از ان شرایع دین و شرائط اسلام از انما زور و زکوۃ و حج قبول کنسید و لوازم این فرایض و واجبی با تمام رسانید و ہر چیزیکہ خدای تعالی آنرا حلال کردہ
است حلال دارد و آنچه حرام کردہ بر خویش حرام دانید چون بر اینچہ برود شما در دین برادران ما با سید و ما را با شما هیچ کار نباشد و در اسلام خون و مال شما بر ما حرام
بود بنظر گفت اگر کلمہ نگویم و دین شمارا قبول نکنم چہ باید کرد عیاض گفت جز یہ ادا باید کرد و بوقت اداء آن تن بدست در باید داد چون بر اینچہ افتد در پناہ ما باشد و از
جمہ اہل دین شوی شمارا در اوطان کہ دارید بگذاریم و ہر سال جز یہ بر اینچہ کہ قرار است میست مانیم و نگذاریم کہ کسی بر شما تعدی کند بنظر گفت ای امیر من از دین خویش تن
کہ دارم بر تو دم و مالی کہ فرمائی قبول کنم آخر قاعدہ صلاحت مستحکم گشت و قرار افتاد کہ طبیعت ہزار دینار افتد بدیند و ہر مردی چار دینار جز یہ بر سر رسانیدہ باشد و ہر
کودکی کہ بحد بلوغ رسید پنجین چار دینار ہر سال بر او واجب شود و از مویشی و چارپای دیہ یکی بدیند و چون غالی بطلب مالی آنجا شود سہ روز از دیہا فی کنند بعد از
برایش ان بیچ دیگر از انکند و بسیار تکلیف نباشد بر اینچہ قرار افتاد و بنظر بدان راضی گشت و عیاض اورا بر اینچہ و شیعنی نوشت و جماعتی را از معارف شکر بر
آن گواہ گرفت و بجام خویشین ہر کردہ بنظر داد پس گفت ای بنظر آناعت کہ مرا از نام من بدیند پس رسیدی چون من بچشم تو سر بجنبانیدی و بنم گودی و در
یاران خویشین بگویی این تعجب و تبسم چہ بود بیچ چیز از راست گفتن بہر و نیکوتر نیست و از دروغ گفتن قبیح تر نہ راستی است کہ من بطریق این شہرم و در
سوالف این نام آبا و اجداد من بطریق این شہر بودند و امارت مرا بر اہل است لشکر فرس بر باد است یافتند و این شہر را مستخر ساختند و ما را بلوغ
سختی ہزار جان بدیند بعد از ان ہر فل پادشاہ روم ہم بر با ششم گرفت و قطیان ابراہیم سلاط کرد و با قصی الغاہیرہ ہزار ہزار رسانید و فضل باری تعالی بر ما واثق بود کہ این ہلا
انما کرد آیند و ملک ما ببار رسانید و حکم آن کہ در کنا بہا خواند ایم کہ یکچکس دست درین شہر نیار و اہل این شہر یکچکس را فرمان بردار نشوند الا مردی عرب را کہ نام
او غنم باشد یا سر غنم باشد چون بن از نام پدر تو پرسیدم و تو نام پدر خویش گفتی من دانستم کہ تو آن مردی کہ مادر کتب خویشین خواند ایم و تو برین شہر غالب شوی
و دست یابی از ان جہت تعجب کردم عیاض گفت شاک ب دانید و کتاب خواندنت بلی ای امیر عیسیٰ بکتابی برای ما گذاشتہ است آنجیل نام دارد و عیاض
گفت در آنجیل شاید بیچ نام غیر ما ہم هست گفت بلی در آنجیل مذکور است کہ در آخر الزمان پیغمبری پیدا آید کہ نام او محمد باشد و از عرب کہ مردمان را براہ راست
خواند و بہترین پیغمبران بود و اوست او بہترین امتان باشد در روز قیامت و نشان آن پیغمبر است کہ او بر سر نشیند و کلیم پوشد و خلق را بیک فرماید و از بدی فنی
گندگون ای امیر بد آنکہ من قوم خویشین را باین شہر خواندم و با سلام دعوت نمودم و از ہر کوی سخن بایشان گفتم و ترغیب دادم سخن مرا قبول نکردند و ابا آوردند و مرا
گفتند کہ اگر بعد از ان من سخن را عادت کنی ترا بشیم از خوف ہلاکت خویش خاموش ماندم قصہ من از روی راستی این است عیاض از صدق مقال حسن جہال او
تعجب نمود و چند روز در رقتہ مقام کرد و از آنجا بجانب دبار روان شد چون خبر فتح رقبہ اہل دبار رسید عظیم تر رسیدند و غلہ و علوفہ شہر بردند و عواد ہا بر ہر جہا ساختہ کردند و
سنگت بسیار بدیوار فکندہ شدند چون لشکر اسلام آنجا رسید با و از بندہ نگیر و تملیل میکنند خوف اہل دبار زیاد شد و در عجب غنیم در دل ایشان افتاد و مع ذلک لغر ہا میزدند و
تجدد و تہور عینودن چون لشکر اسلام نزد ملک شہر رسید تعبہ ہا راست کرد و بودند و علما با زکات دہ و با یکدیگر می گفتند کہ این لشکر عظیم انہو است از
بیت ہزار زیادہ ہمانا ما را طاقت متفاوت ایشان نیست عیاض نیز بر دروازہ دہا کہ دروازہ عظیم بود و از آنجا بطرف روم شہنشی فرو د آمد و میان
لشکر اسلام و اہل شہر جنگی عظیم شد پانزدہ شبانہ روز در جنگ بودند تا آنکہ اہل دباران کار اندیشہ کردند کہ گفتند کہ این مردم عظیم و قوی جالند و در جنگات از ما
دیر تر و ثابت قدم تر ما را بیچ نوع با ایشان طاقت متفاوت نباشد اولیئر آنکہ بچینا کہ اہل رقبہ با ایشان صلح کردند ما نیز صلح کنیم بر این قرار کسی از نزدیک عیاض
فرستاد و صلح تماس کردند عیاض ایشان را اجابت کرد و وثیقہ نوشت بمثل برادر مصالحہ آنکہ مالی افتد ادا کنند و جز یہ قبول کنند مادی فرمود اہل دبار را
امان دادیم و میان ما و ایشان صلح افتاد و در ذر تہا آمدند یکچکس ایشان را سر جانند و در سر اہیا و منازل ایشان نزد و جز یہ ستوری ایشان مسلمانان است
از جنگات باز کشیدند و عیاض مال صحابہ بستد و گرد آن شہر طواف کرد و با غاست و بسا تین آنرا بدید اورا آن شہر خوش آمد و وزی چند آنجا مقام کرد و مرطوس کہ
بطریق آن شہر و سردار آن لشکر بود از برای عیاض ضیافتی ساخت و مظلقات بسیار کرد و بزرگویت او آمد و گفت ای امیر در کلیسیای بزرگ کجاست تہول شما
فر شما انداختہ میخوانم کہ بعد از دست آنچہ تہول فرمائی و طعام خوردی و جماعتی را کہ امیر سچا ہا با خویشین بیاری و مرا عزیز کردانی عیاض گفت ای مرطوس ترا بدید بکلیف
بیچ حسبتا جی نیست اگر من در بندہ یکچکس از اہل دین تو رفتہ بودم و دعوت ترا اجابت کردم چنانچہ در بیت المقدس امیر المؤمنین بطریق آن شہر
ضیافت خواند اجابت نکرد و دعوت اورا قبول نہ نمود اگر امیر المؤمنین دعوت بطریق را قبول کردی من نیز قبول میکردم ای بطریق تکلفی کہ میکنی موجب آن
معلوم است کہ ہنوز از ما سترسی خواطر جمع دارد کہ ترا جہدہ وجہ از ما ہمیں بیسما بدید کہ از جانب ما نفقہ خدشی کہ کردہ ایم راہ نیابد و قرار می کہ دادہ ایم تفاوت پذیرد

رسیدن
بشیر بن اخطاء
بعد و عیاض
بن غنم

و از بر شایع نوع بسوی خانه خود بازگشت بعد از آن زنی نصرانی با سپهر خویش دعوی داشت نزد یکت عیاض آمد عیاض میان ایشان حکم کرد و سخن چنانکه طایفه
راضی شدند و عیاض را مجدداً گفت پس عیاض را جمال آن زن خوش آمد و او پرسید که شوهر داری گفت ندارم عیاض گفت شوهر سحر ای زن گفت بشوی عظیم
خجاشم که تیار دارم و ندارم عیاض گفت اگر شوهر چنان باشد که دل تو خواهد ترک دین ترسانی بکونی و دین او گیری زن گفت هرگز ترک دین خود ننوازم گفت و شوهر
یا دین من چکارا و بر دین خویش تن بایشن بزدن خویش عیاض قصد آن کرد که آن زن را در حکم خویشین آورد بعد از آن بجا طرکد زانیکه امیر قومی که زن کافره داشت
باشد نیکو نباشد ترک آن کرد و آن زن طعامی برای عیاض ساخت و بدو فرستاد و عیاض آنرا قبول کرد و او را کینزگی سفلیه بخشید و عیاض در بها بخا بود که بریدین ابی
سفیان بشیر بن اخطاء با دو هزار مرد و علمی سپید بعد عیاض فرستاد مقدارن و در و میان لشکر سلمانان عوفا افتاد که شاید لشکر روم بدو ابل با آمد و اند چون معلوم
شد که بشیر بن اخطاء بمدا ایل اسلام میرسد از اینجی خوشحال شدند چون بدو طعنی گفت کس عیاض فرستاد و از او حصه غنایم خواست عیاض جواب داد که در غیبت شما
مسلمانان را زخم کشید و اندوخت که بافته شما را در آن جعی نتواند بود شهرهء دیگر مانده کفریج میاید که چون بمعادت شما ان شهر با نشتی شود و غنایم
بدست آید هم ما را باشد و هم شما را ایشان بدین سخن راضی نشدند بشیر عیاض در این باب گفتگو با کرد و نزد یکت بود و کینا گفت اینجا مد عیاض حق گفت مرا بجنود و نو
لشکر تو هیچ حستیما جی نیست اگر دل تو میخواهد اینجا مقام کن و الا اینجا نبشام باز کرد و بشیر در خشم شده بجانب شام بازگشت چون نزد یکت بریدین ابی سفیان
رسید از عیاض شکایت کرد و حکایتی که میان او و عیاض رفته بود یکت باز گفت بریز از این خبر بخجید و کیفیت حال با میر المؤمنین باز نمود امیر المؤمنین عیاض را نامه نوشت
بعیاض بن غنم که چنان معلوم شد که بریدین ابی سفیان بشیر بن اخطاء را از شام بدو تو فرستاده توان ایشان را باز کرد اندی غرض از فرستادن لشکر بسوی توان بود که
ترامد و کار باشد و لشکر تو زیاده شود و جاه و حرمت تو بیش باشد و دشمنان بدانند که ترامد میرسد و دل مخالفان از آن بشکند و بزودی مرا طبع و منقاد شوند
نمی دانم که بچه موجب آن لشکر را باز کرد اندی باید که مرا از این حال اعلام دهی تا موجب آن معلوم گردد و استلام چون خطاب امیر المؤمنین عیاض بن غنم رسید
و مضمون آنرا معلوم کرد جواب خطاب را با میر المؤمنین نوشت برین مضمون که این خدمت با میر المؤمنین عمر عیاض بن غنم بنیاد و سلام و دعا میگوید و
معلوم میکند که خطاب امیر المؤمنین سپید و مضمون آن معلوم شد پیش از رسیدن بشیر بن اخطاء با لشکر شمر رقه و شهره با بدست سلمانان تسخیر شده بودند
غنایم آن میان سلمانان قسمت شده هر کس حصه خود را مستحق گشته بشیر از آن غنایم نصیبی خواست جواب داد که این دو شهر در غیبت شما فتح
شده است شما را از غنایم آن جعی نتواند بود بعد از آنچه در حضور شما فتح شود ما را و شما را از آن قنیمت نصیب باشد بشیر این راضی نشد و بریدین که سر
بجا گفت بر آرد و از آن در لشکر اسلام فتوری رسد و باعث تقاضا و طلب کنیم کرد و چون از آمدن او استغنی بودم و بجنود او حستیما جی نه او را عذر خواستم و گفته
که مراجعت نماید باعث بر باز گردانیدن او این بود که بحضرت امیر المؤمنین باز نموده شد اینو تعالی سعادت فرین احوال امیر المؤمنین دارد و استلام والا کرام
چون نوشته عیاض بن غنم با میر المؤمنین عمر رسید بر خواند بر حفاقت رومی او فریاد کرد و در جواب آن نوشت برین مضمون که بدان عیاض نامه او رسید
آنچه نوشته بود مضمونم گفت و موجب باز گردانیدن بشیر بن اخطاء و لشکر او بجانب شام دانستند که باز گردانیدن او صواب بود و است ایزد
تعالی جزای تو از اسلام و مسلمانان خیر داد و از حضرت باری سبحانه و تعالی استقامت نموده اند که تا عمر زنده باشد هرگز از اعل سوزل نکند و چون اجل او نزدیکت رسید
و تو هنوز زنده باشی و صیت میکند تا خلیفه دیگر که خواهد بود ترا هم برین عمل برقرار دارد و تا تو زنده باشی ترا مسوزل کرد اندی از نوع خوشدل باش و در تقدیر مرا هم
غزا و جهاد چنانکه فرموده شده است بمالعه منانی و استلام چون خطاب امیر المؤمنین عمر عیاض رسید و بر مضمون آن گفت گفت باری تعالی را لشکر با کار دارد
و گفت با خدا یا بعد از عمر عمری نخواستیم اگر او را وفات رسد و مراد اجل تاخیری باشد یکروز بعد از عمر خطاب مراد روزگار گذار انگشت علی ششی قدیر و با حاجت

جواب
نامه عیاض
بن غنم

رقن عیاض بن غنم بجانب شمر حران

مصلو
شمر حران
بسی عیاض
بن غنم

در خلال این احوال عیاض بن غنم شنید که در شهر حران بیست هزار مرد از لشکر روم در آن موضع جمع شدند میان لشکر خود سنادی فرمود که ساخته کار از روم
چون لشکر اسلام بجای حران رسیدند خونی و در عی رد دل املی آن بلد رسید بر رسیدند هنوز لشکر عیاض تمام فرود نیامده بود که کسی نزد یکت عیاض فرستاد و عیاض
خواستند عیاض دعوت ایشان را اجابت کرد و هم بر آنجکه با ابل رقه و دها صلح افتاده بود با ابل حران مقرر گشت و عیاض ایشان را بر این جمله و بیعتی نوشت
و با ایشان داد ایشان دروازه حران را باز کردند مسلمانان بشصه در آمدند این واقعه در روز و شنبه ماه محرم نماز پیشین واقع شد و این مصالحی با انجام رسید
عیاض روزی چند آنجا مقام کرد و مال مقرر بدست آورد پس لشیر عیاض که آن شهر را راس العین کیند روان شده و کیند که ابل شمر را راس العین دید بانی داشتند
تیز نظر که کروزه راه کم و بیش دیدی چون لشکر اسلام کروزه راه قریب بان شمر رسیدند اتفاقاً در آنروز امیری تیره و عیاضی سیاه ظاهر شد که دید بان رنج

نمیدید اهل شهر از و سپر سپید که از لشکر بیکانه بیج اثری می بینی دید بان میگفت از غایت غبار و طلعت سیح چیر معلوم نمیشود و بنظر من در غمی آید اگر دل شما سخاوت
 امروز چهار پاییان خود را بیرون کشید و بجهت افرسید اگر چه بسبب این ترس من اثر لشکری نمی بینم اما اگر بحسب حرکت ایشان ادراکیم شمار خبر دهم اهل شهر چهار پایی
 که داشتند از اسب و شتر و گاو و گوسفند بجهت افرستادند چون عیاض بن غنم بالشکر اسلام نزد یکت راس العین رسیدند قفسا راهوا صافی شده و آفتاب ظاهر
 شد لشکر چون چهار پایی اهل شهر را دیدند بجهت افرستادند و دید بان آن مرد بزد و مردمان را خبر کرد و دروازه را بستند و بر سر برج و باره آمدند لشکر اسلام در رسیدند و نزدیک
 حصار فرو دادند و اهل حصار شروع بانداختن سنگات و تیر کردند بجهت یکدیگر از مسلمانان هلاک شدند بطریق از بطارقه شهر بر سر دیوار حصار آمده مسلمانان را حصار
 میگفت و دشنام میداد و میگفت ای کشیکه خواران و ای کشیکه پویشان شما را با بل قه و دبا و حران قیاس میکنید که اهل آن شهر را بر اثر زود قوتی نباشد و شما
 نمیدانید که بای خود استهتال مکت آمده اید مردی از مسلمانان نزدیک حصار شد و گفت بیوه کوی که با پیش از قه و دبا و حران حصنها حصین و قلعه های متین بسیار
 گرفته ایم و جودان و بیت پرستان و کبران را از ان حصار با بیرون آورده بدو رخ فرساده ایم و حال تو ای علیج و حال این حصار نزدیک ما چون عربی است که از
 سوی کوسفند سایه بانی ساخته باشد و در پس آن نشسته و بدان پناه گرفته و تو ای علیج از این احوالات خبر داری و آنچه بر زبان تو می آید همی کوئی ساعی کیفیت
 این بمقتالت ترا معلوم شود و آنوقت مذاست بود بخوار داشت بطریق در خشم شد و دید ان خود را گفت مرا از دیوار حصار فرو گذارید تا سزای حقیران بدیم و در
 در زبیل نشاندند و از دیوار قلعه فرو گذار شدند از زبیل بیرون آمده زبسی پوشید و خود می زد اند و بر سر نهاد و کمری از زر بر میان بسته و شمیری آبدار بدست گرفته
 بر این صفت آمد و بر در حصار باستاند و از مسلمانان بهار خواست مردی از مسلمانان از بنی مزینه بیرون شد مردی بصورت نیکو سپری از لطف خرمادست و
 شمیری جامیل کرده و عمامه کنه سیاه بر سر بسته بطریق او را حقیر شمرد و بر او حمله کرد و شمیری او را سپرد و کرد و از نو بر زمین نهاد و شمیری بر ساق او زد
 هر دو ساق او جدا شد و بطریق بر قفا افتاد و غری در دید و سرش را بریده و در انداخت و سلاح و سلب از بیرون کرد و از همه حصار او را امتوا ترسنگت میزدند و او بیج نمی پوشید
 تا جگر سلاح و جامه های بطریق بیرون کرد و او را بر تنه بای حصار بکذاشت و سالها غانا تا نزدیک دایران آمد چون آن بطریق بر آن حفت کشته شد اهل شهر برتر رسیدند
 و آنروز دست از جنگت برداشتند دیگر روز از شهر بیرون آمدند و جنگی سخت کردند چنانچه چند کس از مسلمانان کشته شدند عیاض لشکر را فرمود تا بشکل هر میت پاره باز
 شدند و پشت بدادند مزدوم شهر بر عتب ایشان با خنقند چون بخشی از شهر دور شدند عیاض لشکر را فرمود تا کشتند و روی بدیشان آوردند و جمعی شیر از ایشان را
 بکشتند و باقی روی هر میت بجانب حصار نهادند بعد از ان دانستند که بالشکر اسلام مقاومت نتوانند نمود و کس نزد عیاض فرستادند و صلح خواستند شمس
 ایشان را اجابت کرد باین شرط که کسی هزار دینار نقد بدهد و هر سال بر هر مردی چهار دینار جزیت برقرار باشد که بوقت برسانند بر اینچه صلح نامه نوشته بدیشان تسلیم نمود

فرستادن عیاض بن غنم میسر بن سروق لعیسی را بولایت خاپورا و آن نواحی

پس عیاض میسر بن سروق لعیسی را بخاند و هزار سوار از بختی لشکر بداد و او را بجانب ولایت خاپورا فرستاد میسر بروفتی اشارت بدان ناحیت رفت بهر
 موضع که میرسد بخت میگرد و مال حاصل نموده نزد عیاض میفرستاد تا آن ناحیت را حمله فتح کرد و بجانب سواحل فرات روان شد و بشهر قرقیا فرو داد و
 چند روز اهل حصار جنگ کرد و بسیاری از اهل شهر و لشکر اسلام کشته شدند عاقبت آن شهر را گرفت و مردان کار را که از اهل جنگت و محاربت بودند
 بکشت زن و فرزند ایشان بارزده گرفت بعد از ان برایشان منت نهاده عفو کرد و سه هزار دینار زر سرخ بستد و جزیه را بر قاعده محمود قرارداد و و شهر را با ایشان
 و اگر داشته نزدیک عیاض آمد و اموال و غنایم را که آورده بود بداد چون میسر باز آمد عیاض از آنجا کوچ کرده بجانب نصیبین روان شد و میان انهر موضع از پیش او
 میگردید و پناه بجهت نصیبین میزد عیاض چون رسید لشکر را فرمود که بر چهار دروازه که شهر داشت فرو دادند و بهر دروازه فوجی قرار گشتند و روی بجانب
 ایشان آوردند و چند روز در امر محاربت کوشش بسیار میرفت چون حصار می بود محکم عیاض در فتح آن فرمانده غنیمت در بدان نمود و آنجا مقام ساخت
 پس عمرو بن سعد الانصاری را بخاند و او را با خیل او بشهر سنجار فرستاد و عمرو به حکم اشارت عیاض بدان جانب رفت و دیگر روز اهل سنجار جنگت کرد و اهل
 حصار از ان خواستند ایشان را از انان داد و سه هزار دینار نقد بستد و بر هر مردی چهار دینار جزیه نهاد و صلح کرد و بخت عیاض باز آمد پس عیاض مالک اکثرین
 عادت نخعی را بخاند و هزار سوار بداد و او را بجانب ناحیت آمد و میا فار قین روان کرد

فرستادن عیاض بن غنم مالک اشتر نخعی را بجانب آمد و میا فار قین

چون مالک اشتر بالشکر بجانب آمد روان شد در راه حال حصار و باره آن شهر را معلوم کرد و با خویشین اندیشید که او را آنجا مقام یار افند چون با مد رسید

و استقام آن حسن را بدید بفرموده لشکر بواخت یکدیگر بگیر گفتند ابله عظیم تر شدند و از غایت خوف در عجب اقدام ایشان تزلزل گشت و ایشان را
چنان گمان افتاد که آن لشکر ده هزارند و ما را با چنین لشکر امکان محاربت نتواند بود کسی نزد یکت هشت فرستادند و از و صلح خواستند هشترا جابت کرد و صلح بر
آنچه قرار یافت که پنجاه دینار نقد بپردازند و بر هر مردی چهار دینار جزیه و بر این قرار قبول کنند مردمان آمدند ان راضی شدند و صلح بر آنچه مقرر شد و در حصار
گذاشتند و مسلمانان داخل شهر شدند و بعد از آنکه روز آینه بود مسلمانان ساعتی که شهر را بدیدند و بیرون آمدند و در روز و شهر نزول نمودند و هشترا مال صحابه بستند
و از آنجا بجانب میافارقین روان شدند چون بدانجا رسیدند بطریق آن شهر کسی نزد آنتر فرستاده صلح التماس کرد که شش هزار دینار نقد بدهد و جزیه قبول
کرد و هشترا بر این معنی رضداد و بر اینچه عهدنامه نوشته بدیشان سپرد و مال صحابه گرفته از آنجا روانه شدند و هنوز عیاض بجا حصار نصیبین مشغول بود که مالک اشتر نجیب
او باز رسید و مالی که از آن

تدبیر نمودن عیاض بن غنم در فتح شهر نصیبین

چون یکسال تمام در محاصره نصیبین گذشت و فتح نیز گشت عیاض از این معنی دست نکست شده با مران سپاه در آن باب مشورت نمود یکی از مسلمانان کرد
خدمت سعد و قاص بود و از ولایت عراق آمد و بعرض عیاض رسانید که تدبیری اندیشیده ام که شهر بدان وسیله با ما تسلیم گردد و عیاض پرسید که آن تدبیر چیست
گفت کسی فرستی بشهر زور که در دست مسلمانان است و از آنجا کزدم بسیار در کوزه کرده بیاورند و کوزه را که پراکنده شود در منجنیق نهاده شب
در این شهر اندازیم هر که از این کوزه ها بگذرد هلاک شوند چون مردمان از این پیچید بجهیم بر آیند آنوقت شهر را است آن میتوان گرفت عیاض را این
تدبیر موافق افتاده کس فرستاد تا از شهر زور کوزه های پر کزدم و با خاک آمیخته بیاورند چون شب درآمد کوزه چند در منجنیق نهاده بجانب شهر انداختند
چون کوزه ها می شکست و عمارت ببحر طرفی پراکنده شدند جمعی از پیش کزدم هلاک شدند چون روز ششم بر این نوال چندین نفر از دهم کزدم بمردند و کس نزد
عیاض فرستاد و طلب صلح کرد و عیاض اجابت نکرد تا کوزه های کزدم را بجهل در آن شهر انداختند مردمان بکشتن کزدم مشغول شدند و عیاض در آنروز در جنگ
براهت زیادت کرد و شهر را بزور و قهر گرفتند و مردم جنگی را بکشتند و خانه های بطارت و آشوب را خراب کردند و زن و فرزند ایشان را برده گرفتند
عاقبت الامر یقیناً استیف نزد عیاض اما آن طلبید عیاض فرموده دست تقدی گوید و کردند و عیاض اطفال ایشان را باز دادند و وثیقت نامه
نوشت و جماعتی را از معارف لشکر بران گواه گرفت و بدیشان سپرد بعد از آن شمس از غنایم را با میرالمؤمنین فرستاد و باقی را بر مسلمانان منتبت
کرد هر یک از مسلمانان را زیاده برادر دم رسید بدون چهار پای و برده و همته فاخره که یافته بودند و همدرو ولایت جزیره مقام کرد و قنطر وصول
اشارت امیرالمؤمنین میبود چون نامه عیاض با میرالمؤمنین رسید و غنایم از نظر گذشت عظیم سرور گشت و بار می سبحانه را شکر گزاد نامه
امیرالمؤمنین عمر رضه بعیاض بن غنم بسم الله الرحمن الرحیم عبدالله عمر امیرالمؤمنین میوید بعیاض بن غنم سلام علیک حمد خدا را
جل جلاله که ولایت جزیره بردست مسلمانان فتح کرد و ایشان را بعد از درویشی توانگری رسانید و روزی بر ایشان فراخ گردانید این ساعت
برایشان از درویشی نیز رسم و لیکن از ان می اندیشم که نباید بکثرت مال مغرور شوند و جلالت کردند و توای عیاض تقصیر نکردی و در استخلاص جزیره
سابقه نمودی و آثار رسیدید و خایر گردانیدی خدای تعالی جزای تو از اسلام و مسلمانان خیر کند چون بر دشمنان این نامه واقف شوی یکی را از معارف
لشکر که بر قول عمل او اعتماد داشته باشی بر آن ولایت نایب خویش کن کردن و بجانب شام مراجعت نمای که یزید بن ابی سفیان آنجا بیا راست و اگر
او را وفات رسد آن ولایت ضایع ماند و کار مسلمانان از نظم بیفتد صلحت آنست که هر چه زودتر بجانب شام بازگردی و در ولایت جزیره از این
میشتر مقام کنی و استقام چون خطاب امیرالمؤمنین عمر بدو رسید غنم بن فرقد استی را بجا آورد و او را بر جمل و لایاست جزیره والی گردانید و چهار هزار
سوار بداد و خویشانش را بقیه لشکر بجانب شام بازگشت چون بشهر حصص رسید تا توان شده بر جمعت از وی پیوست رحمه الله علیه روایت کرده اند
که آنروز که عیاض را وفات رسید نزد او دوا سب پیش نبود که با خویش بولایت جزیره برده بود و یکت شتر که نیده او کشیدی و در میان جامه
و اسباب او یکدیگر را زدن یافتند و با چندان زرو نعمت که از ولایت جزیره بدو رسیده بود و بر آن بخشیده بود و بعد قنطر داده و هیچ جز جاده نماند
رحمه الله علیه نامه نوشتن یزید بن ابی سفیان با میرالمؤمنین عمر بعد از فتح جزیره و وفات عیاض بن غنم تا توانی یزید زیادت گشت و عظیم بخور
شد چون دانست که حال حبیت نامه نوشت با میرالمؤمنین عمر برین دشمنون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا امیرالمؤمنین بلند
که یزید بن ابی سفیان این نامه می نویسد و گمان نمید که بعد از این دیگر نامه تواند نوشت که عظیم بخور است خدای تعالی جزای تو از خیر کند و ما را در جنات
النعیم بهم رساند و کار سن باختر رسید امیرالمؤمنین کسی را که صلحت داند بر این لشکر و کشور والی گرداند و استقام علیک و این آخر سلامی است که یزید

ذکر خلافت عمر بن الخطاب رضه

اعظم کوفی

بنو سفيان رسد در دريا و پیش از آنکه نامه يزيدي با مير المؤمنين عمر رسد يزيدي را وفات رسيد چون عمر نامه يزيدي را مطالعه کرد و عظيم دلتنگت شد قاصدا پرسيد که
تو او را زنده گذاشتی نامه او را جواب نویسم قاصد گفت امير المؤمنين عمر دراز باد در شرف موت بود عمر گفت ايزد تعالی يزيدي را بيا مرزا که نيک مردی
بود و در دنيا رغبتی نداشت و بهجت او بر سادگي و عفتي مقصور بود و ای نگاه بوسفیان را بچنانچه چون حاضر شد کیفیت حال او گفت بوسفیان سخت غمت
گشت و جزعه ماکر و گفت آناته وانا البیر را چون بعد با پرسيد که امير المؤمنين چنانچه ريشه دارد که ام کسر ابولایت شام خواهد فرستاد عمر گفت ديگر سپر ترا
سعيه بوسفیان خوشدل گشت و امير المؤمنين را دعا کرد و گفت صلت رحم فرمودی پس بوسفیان بو ثاق خود آمد و بهند را از وفات يزيدي خبر داد و بهند فریاد بر
آورد و پلایچه بر روی زد و بسيار بر گريست و گفت کاشکی بديل يزيدي معويه عتبه را وفات رسيد می بوسفیان او را گفت جزع مکن و بگو آناته وانا
البیر را چون امير المؤمنين لطفانه فرمود و سپرد ديگر ترا معويه بر شام والی گردانيد بهند خاموش شد و گفت امير المؤمنين صدر رحم بجای آورد اما مدت شام معاويه را
مبارکت باد يعنی نامه نوشت بمعويه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله امير المؤمنين عمر بن الخطاب بعينه ابی سفيان اما بعد بدان معويه که خدای تعالی
اسلام را عزيز گردانيد و مشرکان را خوار نمود و وعد خود را عملی نمود و بفرستادن پيغمبر خود را خبر داد و از فتح ولايت شام و غير آن و از حاصل گشتن ابراهیم
و خراين جباران همچنانکه فرمود و بشارت داد بدست ما تسلیم گشت خصوصا شهر قیاریه از ولايت شام که استحکام و حصانت آن معلوم است
در میان را از آن اعتباری چنانچه شهری بآن حصانت در لصفحات نیست سخر گشت و حال در فتح عسقلان و غره و مضافات آن هست باید
حکام شد زیرا که رسول خدا ص فرموده که شما را در شام فتحا باشد و بشارت می رسد هم فتح دو عروس یعنی غره و عسقلان و هم اخضر ت م فرموده است که زود
باشد که بر جاعلی از امت من در کنار دریا ساکن شود بر شما باد مقام عسقلان و هم حضرت رسول م فرموده که چون نایر فتنه در مشرق و مغرب فروخته
شود و مقام در شهر باور و مستتابا معتز که در شما باد که در عسقلان مقام سازید و هر چیز با بالایت بالای ولايت شام عسقلان است چون بر مضمون این
نامه و توقف یابی میباید بی توقف بجانب عسقلان روان شوی و در استخلاص آن مواضع و مضافات جد و جهد نمایی باشد که خدای تعالی آن ولايت را بر
دست تو فتح کند و چون بدان موضع رسمی میباید که مرا از احوال و اخبار آنجا بهره روزه اعلام دهی و سلامت رفیق معاویه ابی سفيان بجانب
عسقلان چون خطاب امير المؤمنين عمر بمعويه رسيد بی تاخیر و توقف بالشکر که داشت بجانب عسقلان روان شد چون آنجا رسيد سه روز اورا
با اهل مواضع بیش مجازت نیفتاد و آن مواضع سلم شد و مسلمانان شهر را تصرف نموده معاویه نامه نوشت با امير المؤمنين عمر و اورا از فتح عسقلان خبر
داد امير المؤمنين عظيم خوشدل شد و خدای تعالی را بکثير ان مرادش که با گذارد و گفت اگر نه آن بود که ثور خالی گذاشتندی و شهر عسقلان بر
اهل آن تنگت شدی و مقام مستدر گشتی شمار از اکثرت برکت و نجابت تربت او خبر داد می و اگر مراد شام مقام افتادی جز در شهر عسقلان
مقام نکرد می که هر چیزی را نافی هست و ناف شام عسقلان است پس معاویه بن ابی سفيان سفيان بن حبيب الاندلی را بخواند و لشکری بدو داد و او را فرمود که
بطرا ابلس رو و سفيان بر حکم اشارت او بد آنجا جانب رفت و در مرغزاری که پر پر فرسخی بطرا ابلس بود و او را مرغزار سلیمان خوانند می فرود آمد و از آنجا بجانب
طرا ابلس روان شد چون آنجا رسيد در مقابل حصار طرا ابلس فرود آمد و جنگ آغاز نهاد و هر روز جنگ میکرد و شب از آنجا بر میگشت از خوف شبنون ابل حصار چون آنجا
او با اهل طرا ابلس دراز شد و میترسيد که آن جزایر دریا که بدو نزدیک است ناگاه لشکری سردار او را فرو گیرند نامه نوشت معاویه داور از کیفیت حال خبر داد
معاویه جواب نوشت باین مضمون که صلحت آنست که در دو فرسخی طرا ابلس حصار می حکم بنا کند که حمله لشکر در آن تواند بود و از شبنون ایمن باشد سفيان بر
انچه رفت و حصار می حصین بنا کرد و در آنجا ساکن شد چون اهل طرا ابلس دیدند که سفيان چنان حصار می ساخت عظيم ناخوشدل شدند و برکت مقام جزایر که پیش از
از آنجا انواع فواکه و ثمار و اصناف غلات و غیره حاصل آمدی گفتند و در حصار می که محکمه بود مجتمع گشتند و نامه پادشاه خود هر قتل نوشتند و او را از ما
کردن حصار مسلمانان خبر دادند و او را بدخواستند چون نوشته ایشان به قتل سيد جمعی از لشکر او فرمود که در نور قها نشسته بدو ایشان روز چون مدد بدیشان
رسيد مشکوک خورد نکات ندیدند شبانه اساس ایاب خود را از حصار طرا ابلس بیرون آورده آتش زدند و در نور قها نشسته که زبان بجانب قسطنطنیه
روان شدند و روی بنجد دست پادشاه هر قتل آوردند روز دیگر سفيان از حصار بیرون آمد و روی بطرا ابلس آورد چون نزدیک رسيد و حصار را
خالی یافت مسلمانان بدرون فرستند هیچ آفریده ندیدند الا مردی جهود که در سرداب بود او را بیرون آوردند و حال پرسيدند بر کیفیت را بیان نمود
سفيان نامه نوشت و او را از کیفیت حال خبر داد معاویه از جمله امی اهل روم و کرجین آنجا عت تجنها کرد و جماعتی را از جهودان شهر اردن با سنجاق فرستاد
تا در حصار طرا ابلس ساکن شوند و حصارت کنند و معاویه تبع سواحل دریا و جزایر که بود می کرد و یکت موضع را می گرفت و شعار بهرام غایب میکرد تا
عکا و صور و صیدا و باقا و دیگر مواضع که بود جنگ فتح گردانید و نامه نوشت با امير المؤمنين عمر و از فتحها نيکه بدست او می گشت به خبر داد و اعلام نمود که جزیره قبرس با
نزدیکت است چنانکه او از مرغان ایشان بیا میرسد و آن جزیره است خصب و نعمت بسیار و فواکه و ثمار که ناگون و کرفس آن سهل و آسان است اگر

اگر امیر المومنین دستور میفرماید آنچه را دیدیم و آن جزیره را بستانیم و فتح کنیم چون نامر با امیر المومنین عمر رسید و مضمون معلوم شد در دریای شستن را که اوست داشت
و در آن تامل کرد و نامه نوشت بمروین عاص که در اسکندریه بود در شستن در دریا و استخلاص جزیره قبرس یا و مشورت کرد و از و را میخواست و برین
در قلم آورد که یکی از اولیای بن چیزی نوشته است و دستور میخواست که در دریای شستن و بر و جزیره قبرس و آن موضع را بگیرد و مرا که اوست آمد که مسلمانان را
اجازت دادن که در دریای شستن و این امر خطیر خستیا کنند سوگند بگویند بجهنم که در این شیخ هیچ چیز از بن پوشیده نماند و آنچه از حال دریای تور معلوم باشد حقیقت
بنویسی و مرا با زنائی عمرو عاص جواب داد که نامه امیر المومنین رسید و مضمون معلوم گشت آنچه فرمودی در دریای شستن و فتح جزیره قبرس رفتن و مرا که اوست
امیر المومنین خدای تعالی امیر المومنین را در همه کارها یاریست فرموده و صواب و رشاد روزی گردانیده کار دریای بولی عظیم است و خطری تمام و مردمان که در
دریای شستن بکرمان مانند که بر جویا باشند اگر بچنان که در مبارجه با ما نماند ترسان باشند و اگر این جوهر را بجنبنا نماند غرق شوند و اگر امیر المومنین آنچه دیده اید اتم اتمام
امواج دریا و انواع هول فرخ آن بپسند در رمضان دادن که مسلمانان در دریای شستن بنیفرایند و هیچ وجه ایشان را در ارتکاب آن خطر اجازت نفرماید
اینقدر که مرا از خوف و فرخ دریای معلوم بود در قلم آمد و استلام چون نوشته عمرو عاص با امیر المومنین عمر رسید و مضمون آن او را معلوم شد از آنچه عمر او را نوشت
کرده بود که مسلمانان در دریای شستن عظیم خوشدل شدند و جواب نامه سعید برین مبنوال نوشت اکتا بعصل بدانند سعید که خدای تعالی تبارک و تعالی است محبت
مصطفی را در کردن بخادم در قیام نمودن بمصالح ایشان از خدای تعالی بخون و مدد بخوانم هیچ نوع بر و امیدارم ایشان را در معرض خطر دریا آوردن
و اجازت دادن که در کشتی نشینند و جزیره قبرس روند و مع ذلک در آن معنی استجازت کردم و با بختی که در حساب رای و تجربه اند و
پیش از این در دریای شسته و آن خطر را مرتکب شده مشورت کردم مسالحت ندیدند و رای ایشان در آنچه از ان ارتکاب میکنند موافق
رای ما افتاد این اندیشه بکار و دیگر بار بر سر آن سخن مشو و استلام علیک و رحمة الله و برگشته چون نامه امیر المومنین عمر بمروین رسید دانست که
رای عمرو بن العاص است گفت عمرو عاص سخا است که جزیره قبرس بردست من فتح شود و اگر امیر المومنین او را باین سفر اجازت دادی
بدانجا سارعت نمودی و بدریانشستی و بر سبیل تعجیل روان شدمی چون این سخن با امیر المومنین رسید فرمود سعید راست گفت اگر ما
عمرو عاص را اجازت دادی بیدریانت رفتی الله تعالی و جزیره را بدار و روزگار عثمان که بردست لشکر اسلام فتح شد چنانچه رقم زده کلاکت بیان
خواهد گشت انشاء الله تعالی و سعید در شام مقام کرد و ولایت شام و سواحل دریای در تصرف آورد و خراج میگرفت و مسلمانان آنجا ساکن
شدند و مساجد بنا کردند و وطن ساختند و شام سرای اسلام گشت و عمرو عاص ولایت مصر را فتح کرده در اسکندریه مقیم شد پس امیر المومنین
عمر بدو نوشت و او را امر نمود که بولایت نوبه رود و آن ولایت و ناحیت بربر و برقه و طرابلس مغرب و مصنفات آن چون طنجه و فراهنج
تا اقصای سوس فتح کند و عمرو عاص خراج اسکندریه ده هزار دینار که قرار نهاده بود در آنوقت گرفته بر لشکر خود تفرقه کرد و هر یک را چنبری داده
جانبی را روان شد طبیعت هزار مرد همراه داشت چون بزمن نوبه رسید لشکر را بناخت و تاراج آن نواحی فرستاد چون لشکر دست بخواب
آوردند و مردم نوبه حال بر این مبنوال دیدند از اطراف و جوانب لشکر را در هم آوردند و زیاده از صد هزار مرد جمع شدند و روی بیکت مسلمانان آوردند و شکوه
کردند که مسلمانان هرگز مثل آن ندیده بودند در بیان جنگ چندان سرافراشکنده و دستها بریده و چشمها بر خیم تیر کشیده و چشمها انداخته که در سخت حساب
نیاید یکی از سواران مسلمانان حکایت کرد که هرگز قومی که نیکوتر در راست تر از انقوم تیر انداخته باشند اهل نوبه گاه گاه یکی از ایشان در برابر مسلمانان
باستنادی و یکی را نشان کرده میگفت که بر کدام عضو ش بر خیم یا را نش میگفتد بر فلان عضو آن نوبی در حال تیر بر آن عضو زوی و خاک اندیدی از امام محمد
واقعی رحمة الله روایت می کنند که از پیری از حمیر که در آن جناب بوده شنیدم که گفت مادر صحرائی صفت کشیدیم و با اهل نوبه مصاف دادیم در
یک ساعت صد و پنجاه چشم بر زمین افتاد که اهل نوبه با تیر زدند و بودند بر اینچنین با ایشان جنگ میکردیم تا خدای تعالی ایشان را فخذول گردانید و ما را بر ایشان
طفر و نصرت کرد است فرمود خلق بسیار از ایشان کشتیم و آنچه از دم شمشیر بجستند در صحراها و کوهها که نجستند چنانچه عمرو عاص را بر ایشان دست
نرسید و تیاری و در همی از انقوم بدست نیامد رفتن عمرو عاص بجانب برقه و طرابلس و طنجه و فراهنج و سوس چنین گویند که نازل اهل بربر
در روزگار قدیم زمین فلسطین بود و پادشاه ایشان جالوت بن حلبم بود که داود پیغمبر او را کشت اهل بربر از زمین فلسطین بجانب مغرب زمین
رفتند و در آنجا فرو آمدند و طایفه بربر بهشت قسید بودند که هر یک را گنده شده بودند چون اناشه و مرسته و لواشه و هواده و لقوسه و کلبیه و مغلبه
چون این قبایل بعد از کشته شدن جالوت بمغرب درآمدند و در این چند شهر ساکن شدند و این شهرها در قدیم از رویان بود و بعضی از ایشان برقه
شدند و قومی بطرابلس مغرب رفتند و طایفه بطنج و فراهنج و لبوس ارنی و لبوس انقی شدند و بدین ولایات که اذنان روم بود استیلا یافتند
در میان را بریون کردند و مشوطن شدند و همیشه اهل فریقیه و برقه از ناحیت بربر رسیدند و از ایشان جستیا طر کردی الله تعالی عمرو عاص را لشکر

رفتن
عمرو عاص
بجانب طرابلس
و طنجه و
سوس

در بیان فتح بلاد نوبه بدست لشکر اسلام

اعظم کوفی

خویش روی بدان جماعت آورد و بشهری از شهرهای ایشان فرود آمد بر بریان از شهر بیرون آمد چنانکه عظیم کردند خدای عزوجل سلمان ابریشم و در آن زیاده از هفتصد مرد از ایشان کشتند چو خمال بر این منوال دیدند ترسیدند و امان خواستند و طلب صلح نمودند و عمرو عاص اجابت کرد و سیصد غلام و کسب و سیصد سراسب و سیصد نفر شتر و سیصد سر دراز گوش و سیچین گاو و کوسفند قرار افتاد و صلح مقرر گشت عمرو عاص بنحله بستند و از آنجا بجانب مراقریه و شتره و زوابعه روان شدند بجهت شهریکه رسیدند با وصلح کردند و مال مصالحه بمهرمان منوال که در دیگر شهرها داده بودند بگذارند بعد از آن عمرو عاص بجانیب بقره رفت چو آنجا رسید هنوز فرود نیامده بود که اهل بقره بیرون آمدند و ساعتی جنگ کردند چو خلق بسیار از ایشان کشته شدند بهر میت رفتند و پناه بحصار بردند و تمام صلح کردند بر این موجب که پانصد برده و سیصد غلام و دو سبک نیزه چارپای برانچه قرار افتاد عمرو عاص این جمله بستند و بعمر بن الخطاب نامه نوشت و او را بفرستادن احوال فتحانیکو بردست او و نیزه شده بود و از کثرت مال مصالحه که گرفته بود خبر داد و در نوشته بود که هم در آن ولایت مقام خواهد کرد تا امیرالمؤمنین چه فرماید

نامه نوشتن عمر بن الخطاب بابو موسی اشعری

بسم الله الرحمن الرحیم بنوید این نامه عبد الله عمر بن الخطاب بعد الدین قیس و میگوید که خجیان در اهواز و شتر و سوس و مناد و آن ناحیت جمعیت کرده و گروهی انبوه ساخته اند و در شرف حرکت اند و قصد مسلمانان دارند چو این نامه نوشتند و بر آن وقوف افتد آنرا از دست من نهان شد خویش را در هم نیارم و هیچ کس را از شهر بصره و رغبت کند او را استمالیت ده و چندانکه ممکن گردد و بر جمعیت بیفزائی و روی بجانیب خیم آرمی و چون بدان ناحیت رسی سخن بچکس نشنوی جز آنکه همه را باین حق خوانی هر کس که ترا اجابت کند او را امان ده و با مال اهل و عیال او ترا هیچ حق نباشد الا بمقداران که بدان محتاج باشی و زیاده از این تعرض نرسانی اینمینی را حقیقت بدان و خواهی شنید که بسیار بجنگت نفروستی که طول نموند چنان باید که هر جنگ که کنند از سر صدق و رغبت و صفای عقیدت باشد و با همگان زندگانی نسوزی و تو واضح نمای و بدان که هیچ آفریده را بجنسیت ربانی زیادت ازان حرم نباشد که مرد مسلمان را از زندگانی چنان باید که روز قیامت هیچ مظلومه در نماند بضاخف مظلوم از ظلم بستان و در اصلاح ذات البین بهالغنت نمای و مرد مرا برخوانند قرآن تحریر کن و از عقاب خدای تعالی بترسان و بگذار که ذکر آیات ما بجا بیاورد کنند و رسوم آن روزگار تازه گردانند که آن موجب کینه گردد و عداوتهای کهن یاد آید و بدان ای پسر قیس که خدای تعالی اهل این دین را بنصره و نظیر مفضل کرده است زندگانی چنان کن که آن رضاترا حاصل شود و بهرین کن از آنچه خدای تعالی روی اندوخته اند و بدیگری آرد و کسی بگریزاند آفریدگان خویش تن بر تو بدل گیرد و اسلام چو خطاب عمر بن الخطاب بابو موسی اشعری رسید و مطالع کرد و مضمون آن معلوم گشت گفت خدای تعالی عمر را نگاه دارد و بر او رحمت کند و سخنانیکو نوشته است و کلماتی که در فم آورده کوئی که فرشته او را تلقین کرده است و بر شاد و سدا میداد داشته پس منادی فرمود و مرد مرا جمع خواست چون گرد آمدند و همه شوق الرای شدند عرض داد و هزار مرد بودند از سوار و پیاده همه مسلح و اراده ابو موسی برخاسته بر بنبر شد و خطبه گفت و لشکر را بر جاد و تحریص نمود و پند داد و فرمان عمر را برایشان خواند و گفت ای مردان چون بدشمن رسید چنان میباید که بر جاد و صبر کنید و بهالغنت نمای و میباید حصار و پناگاه و شایر و شیر و تیر و نیزه و زره و چو شش باشد چو شمشیر و نیزه بشکند دست به تیر و کمان زند و اگر تیر با تمام رسد بکشت جنگ کنید میباید که هیچ چیز در چشم شما خوارتر از دنیا نباشد که دنیا سرای فانی است و زندان ثمنان است میباید که هیچ چیز را دوست تر از آن جهان نذارید که آنچه خدای تعالی در آن جهان ساخته است فاساخته شود و استعدا کنید و بهمه حال قومی و مستطد باشید و اسلام پس از شهر فرود آمد و عمرو بن الحصین الخزاعی را بجا اند و او را در بصره و کباب خویش کرد اند و از شهر بیرون آمده در موضع ابله فرود آمد و لشکر فوج فوج بشکوه آمده بدو ملحق میشدند بعد از اجتماع لشکر حضرت اشراف بکه کوچ کرده بر سمت اهواز روان شدند چون بدان ناحیت رسید جنگ آغاز نهاد و دیکت روستا را میکوفت و مرد فوج را پیش او میکوفتند و لشکر ابو موسی حصار بار او میکوفتند و قتل و غارت میکردند تا ولایت اهواز بکمر گرفتند و غنایم بسیار و برده بسیار بدست آوردند چار موضع بماند که فتح نگردیده بود سوس و شتر و مناد و راحم هرگز پس ابو موسی اشعری روی بنبادر گبری آورد و در آنجا خلق بسیار از لشکر فرس جمع شده بودند بیرون آمدند و با لشکر ابو موسی جنگ آغاز نهادند و بریان لشکر اسلام و کفر مبارات بسیار رفت مردی از لشکر اسلام نام او هاجر بن زیاد در سرکه آمد و جنگهای سخت میکرد برادر او بریح بن زیاد نزد ابو موسی آمد و گفت برادر من هاجر خوشترین براسجدای فروخته است و امروز روزه دار است و میدانم که عظیم گشته شده است اگر مصلحت باشد بفرمای تا شربت آب بیاشامد و بجنگ مشغول شود ابو موسی آواز داد که هر مردی که با دشمن جنگ میکند و روزه دار است و نمیدارم که روزه دار جنگ کند چو هاجر آواز ابو موسی را بشنید شربت آب خواست و بخورد و گفت ای امیر کوفی این جرعه آب میان من و بهشت جایل آید ابو موسی گفت جایل نیاید بشاد الله هاجر گفت اسیر دست که درجه شهادت یابم پس باز گشت و روی بجنگ آورد و جنگ میکرد تا شمشیرش در حمله الله علیه یکی از مبارزان فرس که قاتل او بود

سرور از آن جهت و برقت مهاجر را موسی بن جعفر داشت سرور را بموسی و از آنکه دیوار حصار بسیار بخت ابو موسی چون مرخصا جوار بر آنجا است
چون در خشم شد و لشکر را بر جنگ است. بنی سنا در حیرت کرد جنگهای سخت کردند تا آخر از مرگ و غلبه حصار را گرفتند و دست بقتل و غارت بر آوردند و در آن
جنگ موسی که نزد یک سجد بنویس بود همه را بکشتند زن و فرزندانشان ایشان را برده و گرفتند و مال و چهار پای بسیار در قبضه داشتند و آوردند
رفت ابو موسی اشعری بجانب سوس چون ابو موسی از آنکه رسد و فریاد داشت یافت روی بجانب سوس آورد چون آنجا
رسید فرمود تا نزد یک حصار لشکر که در دزد و بجا حصار سوس مشغول شدند و آنوقت یکی از ملوک بنجم نام او شده پور بن آذرمان در آنجا
بود چون دید ابو موسی در محاصره و بافتی دارد و زیری داشت و اگر درین آنده محاصر شوند و او را بنزد ابو موسی فرستاد و از وی امان خواست خود را و ده
کس را از این و عشرت خویش ابو موسی اجابت کرد و وزیر را گفت ده شخص را که امان بخوابی نام ایشان بنویس و وزیر بر این قرار داشت که دو کس را
امن باشد که از حصار بیرون آیند و شهر را تسلیم کنند و نام آن ده شخص را که بخوابی است که از قفسه او بیرون آیند و در خدمت او باشند بنویشت و از قفسه
بیرون آمد و پیش ابو موسی شد ابو موسی با غذایه اسامی آن دو کس بر این بست شد و بود مطالعه کرد و شاپور را گفت نه چهارم یوان بود که دو کس را امان دهم
شاپور گفت بنی ابو موسی گفت بر این که غذای دو کس نوشته است و نام تو نیست ایشان را امان است و تو را امان نیست و در کشتن تو صلاح مسلمانی
آنکه و فرمود او را کردن زن و زن و بعد از آن داخل حصار شدند و هر چه از اسباب و خراپین فیصل و کثیر و فقیر و قطیر در حیثه تصرف در سرایابی پادشاه
ذخیره و دقین طلب میکردند تا بخرنیه در بسته رسید که خلی محکم بر آن نهاده و حمیری بر آن قتل زده ابو موسی از وزیر سوس پرسید که درین خانه
چیت و زبر گفت چیزی که ترا بکار آید نیست گفت لابد باید گفت که در اینجا چه چیز است در برابر آنکه بنده تا به بنیم و حال معلوم کنم
و کس پیدا شدن جد حضرت و انیال در شهر سوس چون ابو موسی در کشودن آنجا مشاهده میبافت که قتل کردند و در آنجا
نکستند و در برابر آنکه در دزد ابو موسی بد آنجا در رفت سنگی بزرگ طولانی و بد بر مثال کوری و مرده را و نهاده و از حصار زلفست او را گفت ساخته
و سر او برهنه گذاشته ابو موسی و جاشی که در خدمت او بودند از درازی بالای آنرا تعجب کردند و بیستی او را پیوند یک دست زیادت بود ابو موسی
از اهل سوس پرسید که این مرد کیست گفتند این مردی است که در عراق مقام داشتی و بد و از خدای تعالی باران خواستند می خدای تعالی برکت
دعای او ایشان را باران دادی تا قحط برخواستی و در آن سال قحط قحط و هیچ باران نسیا و دعا دعای ما مستجاب نمی شد تا آنکه کس بعراق فرستاد
و بهماس کردیم که این مرد را بجا فرستید تا روزی چند مقام کند و بد و از خدای تعالی باران خواستیم اهل عراق این التماس را قبول کردند تا ما را بدیدند و مرد را بجا فرستادیم
که آنجا باشند تا او اینجا آید که برکت حضور او خدای تعالی را باران فرستد تا بلیت قحط و غنا و شد و تنگی و رحمت از ما بر خیزد و ایشان آن بجا مرد را
بجا قبول کردند و این مرد پاکباز و سیرا نزد یکت و فرستادند تا از خدای تعالی باران خواستیم خداوند باران داد و قحط و شد و قحط شد و غصب و
رفا بلیت پیدا آمد بعد از آن ما را ضعیف شدیم که او را بعراق باز فرستیم آن بجا مرد را آنجا گذاشتیم و او را نگاه داشتیم تا ما را بدیدند و از برکت حضور او
در راه و آسایش بودیم تا اجل او فرا رسید و شربت فنا حشید بدین است قحط این مرد که حکایت کردیم ابو موسی نامه نوشت بعمر و از فتوحاتی که
کرده بودند نامه شهر سوس و مناد در مضاعفات آن و انواع غنایم که حاصل شده بود در دست آورد و کیفیت دانیال حکیم را نیز در ضمن نامه شرح داد چون
نامه ابو موسی اشعری بعمر رسید کار بر حجاب رسول خدا را بخواند و از ایشان حال دانیال را پرسید و بگوید که حال او خبر داشت که امیر المؤمنین بنی امین
ابی طالب علیه السلام فرمود بنی دانیال حکیم پیغمبری نامرسل در روزگار قدیم بخت نصیر میبود و بعد از بخت نصیر با فلک آن زمان روزگار گذاشتی
حال دانیال پیغمبر را از اول تا آخر بیان فرمود و کیفیت وفات او را نیز شرح داد و فرمود متسلح است که ابو موسی اشعری پیغمبری بنویسی
که جسد او را از آن موضع بر آورد و بر او نماز گذارد و در موضعی دفن کند که اهل سوس بر قبر آن قادر نباشند عمر بنا بر استصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام
با ابو موسی نوشت که تا او را بد آنچه مرضی بنی فرموده عمل نماید چون نامه ابو موسی رسید و مشغول معلوم گشت اهل سوس را فرمود که آب جوی را بشیر
داخل میشد بشرقی دیگر بنشینند پس دانیال را از آنجا بیرون آوردند و آن کفن که در برداشت همچنان گذاشت و کفنی دیگر در بالای آن کردند و بر
او نماز گذاردند و در میان جوی آب جزئی حفر نمودند و جسد مبارک او را در آن کور دفن کردند و قبر را بنگاهای بزرگ محکم کردند و بعد از آن آب جوی
آوردند چنین گویند که دانیال در آن جوی آب مدفون است و آب شهر سوس بر او میرود و الله اعلم بالصواب و ذکر رخصت ابو
موسی اشعری بجانب سوس چون ابو موسی از کار سوس فارغ شد روی بجانب سوس آورد چون آنجا رسید فرمود آمد لشکر
که ساخت پسر او شیروان عادل الهرمزان در آنوقت در شهر سوس بود چون دید که لشکر عرب آنجا فرود آمد لشکر خویش جمع کرد و نامه نوشت بیزید
که در آنوقت بالشکری بنیوه در نهاده و بنیوه چون نامه هرمان بدور رسید معلوم شد که از او و خواسته است که یکی از وزرای خویش که نام او شاپور بود بخواند

اعظم کوفی

[illegible]

شکر
شدند
هزاران

پوشیده و شمشیری بیام از زیر برکت بستر و تیر زنی ز کوفت بدست داشت و سپری از زر برکت داشتند و این سله را نیز جردین شهریار و دستانه فرستاد
 بود چون ابو موسی بر زمان را دیدان فرو شکوه بدید با و از بلند گفت ای اهل اسلام وای خوانندگان قرآن وای اصحاب معرفت وایمان وای یارهای شکر
 ترسید و ازین تعبیه هیچ خوف بدل راه ندید که این همان لشکر جهان تعبیه است که در چند موضع دیدار کنون بل بر جها ندید و بر عرب این گفتا ز قوی دل
 باشید و بس که چون دهم و هراسم خود راه ندید این بخت و لشکر را بر جنگ گفتا ترخیص کرد پس لشکر با نزدیک شدند که در لشکر اسلام تیر باران کردند آنجا و یکدیگر را کشیدند
 و جنگ سخت کردند و از هر دو جانب کشتش بسیار رفت و از وقت طلوع آفتاب تا نماز پیشین این جنگ تا نیم بود پس جردین عبدالله در میان هر دو وصف آمد
 با ستاد و با و از بلند گفت ای اهل انان ثواب جهاد عظیم است و این رویت که بعد از انان روز بسیار خواهد گشت خدای تعالی شما را بجهاد گفتا رساله فرمود
 و بر آن ثواب بسیار وعده داده پس اهل انان امر و کار می کشید که بدان شما را از خدای تعالی ثواب حاصل شود پس جردین عبدالله از سینه شکر حمله کرد و لشکر
 بن مقرن از غیره حمله آورد و هر دو لشکر بر هم ریختند جنگ عظیم رفت و مردم بسیار از لشکر هر زمان کشته داده روی به زمین نهادند و مسلمانان تقاب کرده میزدند
 و یکدیگر را کشتی بسیار کشته و اسیر شدند و بقیه اسیر پناه بجهاد بردند و بسیاری زخم کراخ داشتند چون فتح نصیب مسلمانان شد ابو موسی بلشکر گاه خود را
 کرده اسرار اطلب نموده بدین اسلام دعوت کرد بعضی مسلمان شدند و برخی سر برافشاندند بفرموده ایشان را کردن روزی که روز یکم از شام مردی از اهل بلشکر
 نام او نشید بن داد و نزد ابو موسی آمد و گفت ای امیر اگر تو مرا و فرزندان و خویشان و مال متاع مرا امان دهی و تعرض نرسانی من ترا بدین شهر میهنی کنم راه
 بر آمدن بجهاد معلوم کرد انم ابو موسی گفت اگر تو چنین کنی ترا و متعلقان و مال ترا امان است از من نکرد گشت چنین ساعت معتمدی را با من بفرست تا راه
 بدو نمایم که لشکر بدان راه تواند بالا آمدن ابو موسی مردی را بدو همراه کرد نام او خوف بن حراة و او را گفت ترا همراه این مرد باید رفت تا رانی بتواند که با بلشکر
 راه شهر را بگریزم خوف و نشیب با آن مرد فارسی برفت و از جوی تتر از موضع که فارسی پیشیناخت بگذشتند پس او را با میان کوهی که متصل شهر بود برد
 را یکی بار گشت از آن کوه بدید آمد نشیب و او را گفت این را بکوش کن و باید دید از اینجا بر راه میفرستد تا بیا راه شهر رسیدند هر زمان جماعتی را
 بدان موضع نشانده بود که پاس بدارند اتفاقا پاس بانان هم در خواب بودند نشید و آن مرد عربی بر پاس بانان بگذشتند و در شهر شدند نشید آمد و در سر
 خود برد و تشب در خانه خویش نگاه داشت دیگر روز لباس او را تغییر داد و گشت همراه من آی خوف بر عقب او میرفت تا برای هر زمان رسید و هر زمان
 در آن ساعت طعام کشیده بود و خدمتکاران طعام میخوردند نشید خوف را گفت این برای هر زمان است نیکو کوش میدار پس او را بدر شهر آورد و در راه
 بدو نمود بعد از آن کرد شهر بگذرانید و همه کوشگها و سرامی امر او معارف را بدو نمود و بچانه خویشش باز آورد چون شب درآمد از آن موضع که او را بشهر آورد
 بود بیرون برد تا بدان موضع رسید که آبراه عبیره ملو است کرد او را گفت این جایگاه است که اینجا از آب توان گذشت از اینجا بگذر و نزد امیر
 خویش شو و او را از جمل حصار واقف گردان و بگو تا چند کس از مردان کار با تو بفرستند تا هم از آن راه که ترا نموده ام با تو بر دیوار شهر آیند و بگو که آن
 پاس بانان را که آنجا خسته دیدی حمله را بکنند و دروازه آیند و قتل با و را بشکنند تا امیر و لشکر که بیرون دروازه مستعد باشند درون آیند و شهر را بگیرد بدان که ترا حاکم
 گاهی که در شهر توان درآمد و بیرون توان واقف گردانیم تا ملکیت با میر خویش بگویی و بر آن واقف کنی و او را هم بدین راه بیاری خوف او را و دل کرد و آبر
 عبیره نمود و هم در شب پیش ابو موسی آمد و آنچه دید و بود از اول تا آخر شرح داد **قصه نصر بن حجاج که مردی از قبیله بنی تمیم بود**
 روزی ابو موسی در میان لشکر میگذشت ناگاه نظرش بر نصر بن حجاج که مردی از ابطال رجال بود و در صف جوانی جمالی بکمال داشت افتاد اکنون چنان معلوم
 مینماید که قصه نصر بن حجاج را باز نمایم بهمانه که شعشع دیدارش چهره آفتاب را شاعت کرد و می و شمیم بوسش شکست او فرار بجای راه فرستاد می زمان مدینه
 بی هیچ کلفی دل بدو میدادند و شیفته او میشدند شبی عمر بن الخطاب میان کوی و برزن مدینه عبور میداد ناگاه آواز زنی شنید مای کران کرد و این اشعار را گفت داد
 صفا فرمود هل من سبیل الی الخیر فاشتر بیلا أم هل سبیل الی نصیر بن حجاج الی فتی ماجدا لا غرق مقبیل سفیل الحیا کرم غیر ملجأ تنب و أعراق حیل و حین تلبیه
 أخو قد آج عن المکر و بقرآج ساهی التواظر من فیه کز قدّم بضیئ صیوة فی الخالیک الدتجی عمر بن شرا شنید معلوم داشت که زنی زلفا نام بر نفس عاشق شده
 و این اشعار را میخواند فرمود تا زلفا را از خانه بر آوردند و در حبس خانه برده باز داشتند و صبحگاه نصر بن حجاج را حاضر ساخت و گفت این چیست که زبان مدینه
 غزل میر ایند نصر گفت مرا چه گناه است زنها را فرمان کن تا از بهر من شعر گویند عمر گفت این موی دروی که تراست جز حدیث نیست بخوان که در دفتر مودت موسی
 سر او پاک ترا شنیدند عمر در او بکر سیت لمعان عارض او را بر زیادت یافت عمر گفت بدین قدر کافی نیست صواب است که ازین بدیرون شوی و نصر را
 جمالی و وطن فرمود و زلفا در زندان خانه میناک بر سر بست که عمر او را بر زیادت کفر کند پس این شعر را نوشت و بعد فرستاد قل لا امیر الذی یخشی بواذره ما
 لی و الخیر و نصر بن حجاج **اللی بلیک ابا حفص یخبرها شرب الخلیب و طرف فاقرا لا تجعل الظن حقا و تبتیه ان السبیل سبیل الخیر الی الخیر**
ما منید فلنما عرضا بضارة و الناس من هالک و لما من نایج ان الهوی رمية القوی حقیقی آقر بالحق و اسیراچ عمر بن بر سر تباش

و لقا و توقف یافت بروی بخشد و او را را ساخت اما نصر بن حجاج چون از مدینه بیرون شد طریق بصره گرفت و در بصره میبود این ابیات بمر نوشت لعن الله عمر
 امیر المؤمنین من نصر بن حجاج سلام علیک یا امیر المؤمنین لعمری لکن سوتی و حرمیتی لما نلت من عری علیک حرام لکن غنت الذلفاء و ما یمنیه
 و بعض امانی النساء غلام خذت فی الظن الذی لیس بعد بقاء فی فی القیدی کلام و اصبحت منقبتا علی غیر ربیة و قد کان لی بالکذبین
 مقام من یمنعنی عما تظن نکرتی و اباء حید فی صلیحون کرا چون این ابیات بمر رسید و در آن مایل گردید ابو موسی نوشت که نصر بن حجاج را نیکو دار و اگر
 سخا و بدمدینه باز گردد و اگر سخا بهم در بصره مقام کند خشیار بدست او دست نصر بن حجاج مقام بصره نمود و در بصره میبود تا چون ابو موسی بخار بابل احوال خواست
 رفت نصر بهم با اتفاق و بدان جانب روانه شد در روزی که دست نصر بن حجاج بر او بگذشت نصر بن حجاج بر او بگذاشت و ابو موسی در آن مکرست نصر گفت ای
 چون کنان این اسی ابو موسی از روی مطایبه گفت اسب تو چیزی نیست و لیکن جابه نیکو دارد و در آن نیکم اگر سخا ای فروخت بخرم نصر در خشم شد گفت تو در کار
 دیگر بهتر از آن دانی که در اسب ابو موسی گفت راست گفتی ای دوست این کا و که بر نشسته سرو بی نیز دارد و کوش باریک و پیشانی پهن و شکم بزرگ
 این کا و را فروخت نصر گفت ای امیر یا بیاز ما نیم اگر تو بر من پیشی گیری این کا و خویشتن بود هم تا قربانی کنی و اگر من بر تو پیشی گیرم این کا و که بر نشسته از تو
 بستانم نصر این سخن ابو موسی میخفت و ابو موسی شرم پیدا شد و سر بریزانده بود سپر عمر نصر حجاج حاضر بود گفت ای امیر می بینم که تو بر سپر عمر من
 خشم گرفته و اسب او را عیب میکنی و این سپی که بر نشسته بکا و بهتر از آن ماند که با سب سبب آنکه سر می بزرگ دارد و کوش پهن و دنبالی بی موسی و
 باریک و دو پای کوتاه ابو موسی بخندید و گفت ای برادر این سخنها با سپر عمر تو از طریق سبب میکشیم و بدان جز خیر او نمیخواستم بیاعت وقت غذا و جهاد است
 و نشانی حدیث نیست دست از خشم و جواب و سؤال بدارید و روی بچکات آید الله چه نوز شد ابو موسی جماعتی را از لشکر بخاند و حال با
 ایشان باز گفت و تفریر کرد که بسبب این جوی بزرگ که گرد این شهر واقع است گرفتن این شهر قدر نام دارد اگر بجای این شهر را میتوان گرفت
 و حید آن که آن مرد ما را هدایت کرد و مدخل و مخرج این شهر بنمود اکنون هر کس که جان خویشمن بخند ای سجانده سیف و شمشیر با خوف برود باشد که خدای تعالی
 بواسطه جد و جد ایشان این شهر مسلمانان را مسلم کرد اندر وقتا و در بطوع و خشیت این هم را قبول کردند و سلاح پوشیده با خوف روانه شدند و آنجا که تیر خنجر افتاد و فغان
 نثار داده بود بگذشتند و هم از آن راه باریک بر پاره حصار بر آمدند و پاسبانان اسبست لا یعقل یافته همه را بکشتند و از آنجا آهسته آهسته بدروازه شهر آمدند
 و آن دروازه را سه قفل محکم زده بودند و کلیدها در سرای هر زمان برده مسلمانان بشکستن قفلها مشغول شدند و ابو موسی بالشکر آراسته بیرون دروازه
 ایستاده بودند چون آواز شکستن قفلها بلند شد جماعتی از اهل حصار خبر یافته بر سر مسلمانان ریختند جمعی از مسلمانان بچکات مشغول شدند و بعضی به
 شکستن قفلها همت بستند و قفلها را شکستند بگریخت قفل که پس محکم بود هر زمان خبر یافت بنشست و با جمعی از سرداران و لشکریان بر سر مسلمانان آمد
 جنگ در پیوستند از آن هنگام در بیشتر شمشیر شدند و معدودی که ماندند ساعتی با دشمنان جنگ میکردند و ساعتی بشکستن قفل مشغول میگردیدند
 تا همه گشته شدند که هر که همچنان سعی کردند قفل را شکستند و با و از بلند کبیر گفتند و دروازه باز گشت و ابو موسی بشهر درآمد و لشکر از هر طرف شهر را
 رسیدند چون هر زمان از داخل شدن لشکر اسلام خبر یافت بگریخت و با تنی چند از مقریان و خاصان از دروازه دیگر بیرون رفت و در قلعه که در
 نزدیکی شهر تر ساخته بود و عیال و اطفال و اموال خود را در آنجا پناه برده بود و لشکر اسلام چون بشهر درآمد آن سه نفر مسلمانان که بشکستن قفل مشغول
 بودند در وقت درآمدن لشکر زیر پای چهار پایان مردند رحمة الله لشکر اسلام بکشتن و غارت کردن مشغول شدند و غنیمت و افر و اموال لشکراثر
 بدست آوردند مردم شهر چند آنکه توانستند از دروازهها و دیگر کجایتند و ابو موسی فرمود که مال غنیمت را جمع کردند و خمس آنرا نزد عمر فرستادند و با
 بر لشکر متمت نمودند بعد از آن از سر بیرون آمدند پای قلعه که هر زمان در آن بود رفته بجا صره مشغول شد چون کار بر اهل قلعه گمان نکات شد هر زمان
 کس نزد ابو موسی فرستاد و از او امان خواست بشرط آنکه چون بیرون آید بر او و بر اهل بیت و فرزندان و مال و متاع او تعرض نرساند و او را با متعلقان
 نزد خلیفه فرستد ابو موسی قبول کرد و و شقیقت نامر نوشت و سوگند نمود که گردانند و بدو فرستاد هر زمان چون عهد نامه بید با جمل اهل بیت و
 متعلقان و مقریان و خاندان از قلعه بیرون آمدند مسلمانان بقلعه بالا رفتند و اما که در قلعه بود جمیع که در بعد از آن ابو موسی هر زمان را با متعلقان
 او نزد عمر فرستاد و خمس غنایما با او همراه کرد چون هر زمان بدیده رسید اهل مدینه بنظراره ایشان بیرون آمدند و تعجبها کردند و بار خدای تعالی را بر
 حصول انسدادت شکر ما گذاردند جماعتی از ایداران ابو موسی که در صحبت هر زمان می آمدند بر در سرای خلیفه رفتند و او را نیا فتند ساعتی بهر جانب
 کس فرستادند تا خبر آوردند که عمر از آن سوی مسجد با قتاب خفته است هر زمان چون حالت خلیفه را بدید تعجبها کرد و سپس استخاعت آنجا شدند اما که عمر
 از جانب بیدار شد و بر نشست ایشان سلام کردند جواب سلام باز داد و کیفیت ابو موسی و لشکر او را باز پرسید تفریر کرد و چون اخبار استخمس مسلمانان را
 شنید خدای سبحان را سجده کرد و ساعتی در هر زمان و متعلقان او که اسیر شده بودند مکرست و گفت حمد خدای عزوجل که هر زمان و امثال او را غنیمت

مسلمانان کردند و مارا بر پا داشتند و قوی سرکش عجم غالب کرد پس برخاست و مسجد آمد و مهاجر و انصار را بخواند و خمس غنایم که از نزد ابوموسی آورده بودند
 پیش عمر آوردند قاضی را بر مردم قسمت نمود پس بر هر مردان را پیش خود طلب نمود و گفت ای هر مردان قدرت خداوند را چگونه بگریزید گفت من بگریزیدم
 که دستخوش استخوان و استخوان شده ام رنج و بلا خاص مردان است و مردان را از رنج و بلا شکایت روانیست عمر گفت اگر بجان امان خواهی ایمان آری و اگر نه
 ترا بخواهم کشت کشت اکنون که مرا بخواهی کشت فرمان کن تا مرا بترستی آب دهند عمر گفت او را آب دهید مقداری آب در کار جوین بزد او آوردند گفت
 من ازین کامه آب بخورم چه بمواریه از قدحی جوهر آیین آب بخورده ام حضرت مرتضی علی آقا حاضر بود و فرمود این بسیار نیست او را از قدح آب بکینند آب دهید
 چه آب بکینند نیز جوهر نیست پس جامی آب ادا بکیند آوردند هر مردان بگریفت و همچنان در دست داشتند و نمی آتش میداد عمر گفت چرا ننوشتی گفت بیم آدمی
 که پیش ازان که این آب بنوشم مرا بکشی عمر گفت با خدای پیمان بنادم که تا این آب بخورم هر مردان آنوقت جام آب را بر زمین زد و شکست و آب
 تا چیز شد عمر مسلمانان را گفت دیدید چگونه این مرد را اکنون با او چه کنم مسلمانان خاموش بودند امیر المؤمنین علی آقا فرمود چون او را امان دادی که تا آن آب را
 بخورد و او را بکشی و آن آب ریخته شد اکنون او را نتوانی کشت جز بر سر او نه و بگذار تا در مدینه باشد هر مردان گفت بر سر چون من کسی جز بر سر او نه نهد من با دشمن
 و پادشاه زاده ام و لیکن من خود از حسن ای خویش بطوع و رغبت بی گزاف و اجبار مسلمان شوم آنگاه که شهادت بر زبان آورده مسلمان شد و متعلقان
 و فرزندان هر کس با او بود همه مسلمان شدند عمر و سایر اصحاب رسول چه از اسلام او شادمان و خوشدل شدند عمر او را نزد خویشین نشان داد و عظیم حرمت
 داشت و با او سخن را شیرین گفت و در مدینه سرای برای او تعیین نمودند آنجا میبود با موصحن شرایع و فرائض مشغول میبود و با مسلمانان اختلاط میکرد و بعد
 ازان اتفاقاً روزی یکی از لشکریان ابوموسی در قلعه هر مردان گردش مینمود و اطراف کوشکها بر می آمد ناگاه چشم او بر صورتی افتاد که از سنگت بود و در دیواری
 گرفته و دو دست آن تنگ روی زمین اشارت کنان چنانکه کوئی بجانب آترین اشاره مینمود که اینجا چیزی مدفونست و آن لشکری مردی فیرکت بود و سختی
 در آن صورت نگر نیست با خود اندیشه کرد که اینصورت که برشته است از زمین میکند بران دال است که درین زمین کجی مدفون باشد و این مثال را افغانی
 تعبیه ساخته اند بجهت حال بیرون ازین نیست که در زیر زمین چیزی مدفون باشد نزد دیکت ابوموسی آمد و او را از کیفیت آن مثال آگاه کرد ابوموسی حاجتی
 از معتقدان خویش سهراب او کرد و آنجا رفتند و آترین را بکشد و صندوقی بزرگت یافتند قفلی بران نهاده نزد ابوموسی آوردند فرمود تا سر آن صندوق را
 باز کردند و زلفی یافتند که بنام کسری زده بودند و زربینه بسیار را از کوشواره و قلاده و دست برنجن بجا هر مرتضی و انگشتری در غایت زینت ابوموسی
 ساختی دران زربینه آلات نظاره کرد و بنگینسی بود از یاقوت بغایت نیکو و چشم ابوموسی نیکو آمد بر گرفت و نزد خود داشت و قفل بران صندوق نهاده
 با مردمان این عمر فرستاد و کیفیت یافتن صندوق را شرح داد چون نامه ابوموسی و صندوق زربینه بعمر رسید و بر مضمون نامه واقف شد کس
 فرستاد هر مردان را بخواند و از کیفیت مالها و پیرسید هر مردان گفت مال من متعلقان من جمله در روز غارت بدست ابوموسی افتاد و خمس ازان
 نزد شما فرستاد و باقی را بایش قسمت نمود عمر پرسید که ترا هیچ چیز دیگر در قلعه مانده است هر مردان گفت چیزی نممانده که ازان پیش باید گفت
 الا صندوقی در زیر خاک پنهان داشته است که کسی بر آن نیاید عمر بفرمود و آن صندوق را پیش طلبید و نزد او گذاشت و گفت این است که پنهان
 داشته گفت بل یا خلیفه این همان است که ام کس او را باز یافت گفت ابوموسی یافته است و پیش فرستاده دران نظر کن که چیزی تفاوت نشده
 باشد هر مردان سر صندوق را باز کرد و زربینه ها را یکی یکت بدید گفت ای خلیفه چه موجود است الا لایت نیکین یا قوت که قیمت آن لکست هر چه
 درین صندوق است عمر گفت ابوموسی نوشته است نیکین یا قوتی ازین زرا این من گرفته ام و پیش خود داشته ای هر مردان آن یکین را بد و بخشش
 هر مردان گفت بخشیدم چه ابوموسی مردی ستمدار و این است و یکدنب سخن بگفته بعد ازان در لشکر ابوموسی میان کوفیان و بصریان مخالفتی افتاد بصریان
 گفتند فتح از دست ما بوده کوفیان گفتند که ما فتح کردیم خصومت بد را از کشید و نزد دیکت بود و یکدنب که کشیدند عاقبت صورت حال را بجلایه نوشتند تا به
 حکم کند بران را ضعی باشند جانبین خاموش و منتظر جواب خلیفه میبودند عمر در جواب ایشان نوشت که تتر بدست بصریان کشوده شد الا آنکه اهل
 کوفه ایشان را مدد دادند و بر پیشران فهم سجا و نت کردند و مسلمانان بیاری یکدنب بر دشمنان ظفر یافتند و درین اسلام برادران یکدنب کوفی الحمله فتح
 شد از اهل بصره بوده است و اهل کوفه و غلبت با ایشان شرکتیند باید که جانب یکدنب را بخواه و دارند و از خصومت احتراز کنند و السلام چون خطاب
 عمر رسید اهل بصره و اهل کوفه با یکدنب یکدنب خفتند و نزاع و خصومت را بر طرف کردند اهل کوفه با امیر خویشین عابدین یا سر جانب کوفه باز گشتند و اهل
 بصره با جری برین عبد الله بسوی بصره غزیت نمودند و کرم جمعیت کردند و کرم عجم با و دیگر بکجاست عرب چون عمار با سر با لشکر کوفه
 مراجعت کردند و خبر رسید که عجم در نهان و مدح صبح شده و با طراف و جوانب کس فرستاده و مدد خواسته اند و از روی و سمنان و دامنغان و مضافات آن
 با جمیت بزار مرد و پنهان آمدند و اهل بصران و سپاهیان با و هزار مردان کار بدیشان رسیدند و از قلم و کاشان طبعیت بزار سوار و از فارس و کرمان چهل

نیاید و مرا چنان بخاطر می آید که این ساعت لشکر شام را از لشکر مین از زمین باز خواندن بر قتل فرصت یابد و پیشگری که دارد بشام آید و او مسلمانان
 که در آنجا سکنی دارند بتا و کند و عیال و اطفال ایشان را برده گیرد و ساجدی که در آنجا ساخته شده خراب گرداند و ناپرد آن فتنه چون شتعل شود با سینه
 نتوان فرو نشاند و همچنین مین اگر جیشی عالی ماند با مسلمانان آنجا نیز همین معاد رود و ساجد خراب و طغانی آن متعذر گردد و آنکه میگوید که خلیفه بنفش خویش حرکت کند
 بم و صلحت و در باشد چه اگر خلیفه از مدینه بیرون رود و بطرف بصره و کوفه شود از اطراف قصد مدینه و که کنند و این شهر را که مرکز مسلمانی است از دست برود
 سبب دل نگرانی خلیفه و اندیشه مسلمانان شود چه این ساعت لشکر نیست که در غیبت خلیفه مدینه و کوفه را محصور دارد و چون خلیفه غایب شود اهل کوفه مدینه با مینی و بجا
 ندانند که اگر حادثه باشد بدان پناه برند و پشت و پنا مسلمانان خلیفه باید بود پس مصلحت است که خلیفه در مدینه مقام کند که بودن او در مدینه دشمن را ترساند و ترخود
 داشت تا حضور در لشکر که خلیفه بنفش خود متوجه اعدا شود و اعاجم با یکدیگر گویند که پادشاه عرب از مدینه سیده است که بنفش خویش آمده است و چنانکه لشکر در
 همراه آورده است و چون در جای خود باشد و سرداری از سوره بالشکری شایسته بجای است ایشان فرستند هجاست زیادت باشد و جانب ناموس
 مدعی ماند باقی را می خلیفه راست گفت یا ابو الحسن اکنون کی را که تو و جمعی مسلمانان را پسندید باشند خستیا رکن که این مهم را کفایت تواند کرد گفت مردی که لایق
 این کار باشد نمان بن مقرران الرقیب عمر چون از علی نام نمان بن الرقیب شنید از جای بر جست و بر علی ام آفرینا بخت و اصحاب و یاران نیز پسندید
 و علی عمر را با بختند پس این امر خطیر بر نمان قرار یافت و خلیفه از منبر فرود آمد و ساسب بن قارع را بخواند و گفت بخوان که ترا بجانب عراق فرستیم مبنی اگر
 رغبت داری بد آنجا سب روی ساخته ساسب گفت مستعدم تا چه فرمائی فرمان بردارم عمر گفت لشکری بخوانم که بعون باری سبجانه بجانب عراق فرستم
 تا لشکر کوفه در نها و مد جمیع شده و دفع کنند چون فتح لشکر اسلام را حاصل شود تو عامل غنایم باشی و حق هر کس برسانی و نیک است با کنی و باطل کسی را چیزی نباشی
 اگر در این سفر غفر و غنیست باشد دولت و سعادت یابی و اگر کشته شوی بهشت جاودان و اگر عیال داشته نه نیست مسلمانان را شود و تو زنده مانی زمیندار
 که بنزد من نیایی هر گاهی جهان خواهی برو ساسب گفت من بنده فرمانم و هر چه رضای تو بر آن است قبول دارم و امیدم از کم خدا ای تعالی مسلمانان را
 غفر و نصرت که است کند و حق را بر باطل قوی گرداند عمر نامه نوشت بنمان بن مقرران الرقیب که آنوقت در عراق بود و سعد و قاص او را در مدینه عراق که آن را
 لشکر سیکنده والی کرده بود بدین مضمون که بعد از اسلام بدان نمان بن مقرران که اهل کوفه نامه نوشت خبر داده اند که لشکر فرس در نها و مد جمعی عظیم ساخته خیال
 دارند که انوار اسلام را فرو نشاند و من امید می و ائق بفضل باری تعالی دارم که مسلمانان را بر ایشان ظفر بد کنون ای نمان از برای دفع اهل کفر و ضلالت
 که در نها و مد جمیع شده اند لشکری نامزد کرده ام و ترا که نمان بن مقرران امارت آن لشکر دادم میباید که چون بر مضمون این نامه واقف گردی با طایفه اسلام را
 که در موافقت تواند روان شوی بوضع که آنرا کوشک سفید میگویند در مدین فرود آئی و آنجا را لشکرگاه سازنی تا لشکر بصره و کوفه که بمنابع و موافقت تو مقرر
 شده اند بتو ملحق شوند چون بگلی جمع شدند توکل بر جون و فضل خدای سبجانه کنی و بجانب نها و مد روان شوی و روی بجاری یعنی صادق و امید و ائق است که
 باری سبجانه و تعالی ناصر و معین تو باشد و دشمنان را منکوب و مجذول گرداند و ساسب بن الاقرع را بتو فرستاده ام و او را خدمتی فرموده چنان که با تو
 بگوید در مصرا جسته و موافقت ترا خواهد بود باید اعتماد بر جون و فضل باری تعالی کنی و بوعده او جل جلاله و ائق باشی که ما را بر فتح روم و فرس و عده داده
 و فرموده **إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْلِفُ الْمِيثَاقَ** و چون شمار بر دشمن ملاقات افتد ثابت قدم باشید و صبر را شعار کنید که باری تعالی در حق صابران میفرماید **إِنَّمَا**
يُؤْتِي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و هم برین منوال نامه نوشت با بوسوی اشعری که ثلثی مردم از اهل بصره جدا گرداند و بعد اهل کوفه فرستند تا
 اتفاق بجانب عراق رود و نیز نامه نوشت بعمار یاسر که ثلثی از اهل کوفه با سلاح و سلب جدا ساخته بعد اهل بصره روان کنند تا بموافقت یکدیگر بجانب
 عراق روان گردند و کوشک سفید مدین بن نمان بن مقرران پیوندند و در متابعت او روی بجاری بگزارند چنانچه خطاب عمر بنمان رسید بمعنا و طاعت و عمار حکم
 فرمان خلیفه با مستعلقان خویش روان گردید و کوشک سفید قریب بدین آمد آنجا لشکرگاه ساخت و میبود تا لشکر کوفه و بصره بدو پیوستند چون بگلی لشکر
 جمع شدند نمان عرض داد زیادت از سی هزار مرد بودند بعد نمان طلیح بن خولید الاسدی را بخواند و چهار هزار سوار از اهل کوفه و بصره بدو داد و او را امتیاز
 بجیش گردانید طلیح روان شد تا بدین فرود آمده چندان توقف نمود که نمان بالشکر بدین رسید طلیح از مدین بدسکوه و از آنجا بجکولاه و همچنین بکیرلش
 پس میرفتند چون طلیح بجکولاه رسید آنجا سربشی از سربزگان کسری نام او شاذین ازاد بود و ده هزار سوار همراه داشت چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافت
 از آنجا بکیرلش و بالشکر بفرمایند رفت طلیح در حلقه ان فرود آمد و بالشکر خود آنجا مقام کرد تا نمان از عقب بجکولاه آمد و نزول ساخت و رویی چند برآورد
 تا لشکر آنجسکی راه با سودند و چهار پیمان قوت گرفتند پس نمان هر دو از آنجمن عرب که پیش ازان یا ابو عبیده جراح در شام بود نام او قیس بن سبیه
 المدامی بخواند و او را گفت طلیح بن خولید از قصر الابیض تا اینجا مقدمه لشکر بود و آنچه شرط جلا دست و شجاعت باشد بجای آورد اکنون بجایم تو مستعد لشکر
 باشی و آنچه امکان باشد تقسیم نمائی قیس گفت حکم امیر را فرمان بردارم نمان چهار هزار سوار را انتخاب کرد و بقیس سپرد و او را بمقدمه روان نمود قیس از حلقه ان

محاربه لشکر عرب با کفار فرس

اعظم کوفی

مقدم بر رفتن آن بقره ماسین رسیدند تا دین ازاد که از پیش طلیح که سخته قبر ماسین آمد و بود و با سرینک دیگر از عجم نام هر دو به باسیت هزار سوار در قرماین بود
چون لشکر اسلام بقره ماسین نزدیک رسید بر دوسرینک بالشکر که همراه داشتند که سخت نبود وضعی که آنرا ما و روان گویند فرو آمدند و چون قیس بقره ماسین آمد
و آنجا مقام کرد که آن موضع بغایت خوش هوا و پر نعمت و با طراوت بود کسری در موسم بهار با خواص و مقربان آمدی و چند کا و مقام فرمودی و بعیش و عشرت
مشغول شدی قیس آنجا توقف کرد تا نعمان بالشکر از عقب رسید و قدر لشکر نهاد و در آن حدود بود و چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافتند عجمی در اول
ایشان افتاد و بر سپیدند و بارینها و در رفتند و سر و اذان سپاه از کیفیت آن لشکر اعلام دادند و سرداران مجلس ساخته همه حاضر آمدند و با یکدیگر عهد کردند
و سوگند خوردند که در جنگ بالشکر اسلام تقصیر ننمایند و هیچ نوع از لشکر اسلام نگیرند و تا عرب را از ملک خود بیرون نکنند باز نگرند و روی وطن خود نیند
چون نعمان را از این معنی خبر رسید لشکر اسلام را استظهار داد و بوعدهای مشتج که خداوند تعالی با استان رسول داده بود قوی گردانید و از قرماین با استعلا
تمام کوچ کرد و بموضع رسید که آنرا ما و یان خوانند و آنجا فرو آمد و طلیح بن حیل و بکر بن شامخ اللیثی را که مردان کار آزموده و کارزار دیده بودند نزدیک
خود طلبید و با ایشان گفت میخواهم که هر دو از لشکر بیرون روید و از حال سپاه نهادن بپرس کنید و خبری صحیح از ایشان بیاورید ایشان بیرون آمدند
و پاره راه رفته و هر قدر ممکن بود از چپ و راست خبر گرفتند چون شب درآمد یکبار گذشته نزدیک نعمان آمد و خبر باز گفت و طلیح از یک جهت
خاست که قدری پیشتر روم و خبری بیاورم تنها بر رفتن تا نزدیک نهادند رسید آنجا زبان کبری کرد و اخبار احوال لشکر فرس معلوم نمود و باز
گشت چون بالشکر اسلام رسید مسلمانان او را بدیدند از هر جانب آواز بگیر بر آوردند و طلیح پرسید موجب انگیز گفتن چیست گفتند سبب باز رسیدن
تو که چون یکبار آمد و تو دیگر روی مسلمانان را کمان شد که مینا و ندر شدی و بلشکر کفر پیوستی و ترک صحبت مسلمانان کفشی طلیح در غضب شد و گفت
سبحان الله از چون من کسی چنین حرکات ناخوش چکونه آید بدان خدای که وحدانیت صفت اوست که اگر من بیرون شب عرب صفتی دیگرند انشائی هرگز
عجم را بر عرب خستیا بر گردی کیفیت که خدای تعالی مرا هدایت داده و دین اسلام مراست فرمود پس اخبار و احوال نهادند و لشکر عجم نعمان را تقریر کرد
و از آنجا با اتفاق کوچ کردند و بجانب نهند روان شدند و خبر سرداران فرس رسید که لشکر اسلام با تقبیه تمام میسرند امر کردند تا آب نهند و از آب
زمین بپسندند تا لشکر مخالف نزدیک شهر نزول نمایند نعمان با شوکت و تقبیه تمام در حوالی شهر آمد و در موضعی که او را قبور پشیمانها که بید نزول نموده
لشکرگاه ساخت و خمیها بر پا کردند و اطراف لشکر بخار و چوب و کل مضبوط ساختند و سرخیان لشکر فرس حکم دادند تا آنکه آن از آهین خارجت خستند
و بر کدزگاه انداختند نعمان مردی را از ابطال عرب بخواند و گفت شنیده ام که نماند حصنی حصین دارد و برج و باره و در غایت مناسبت و
استحکام تو مردی کار آزموده میخواهم که بر نشینی و یکد قلعهای و حال حصار نهادن را معلوم کنی و بر مخارج او داخل آن واقف شوی گفت روزی
چون شب در آید بروم تفحصی پس از آنجا هم که چون شب برسد دست در آمد سلاح پوشیده بر نشست و بجانب نهند روی آورد و از یک جانب قلعه بطرفی دیگر
سیکست تا چهار حد حصار را بدید و باز دانست و روی بلشکر خود آورد چون بر کدزگاه عبور کرد اسب او ایستاد و هر چند از زانو از جای بجنبید جبران شده
از اسب فرو آمده و در دست و پای او فتنه میکرد و ناگاه خوری یافت از آهین سکه کوشه تیز تر از خار و غیلان و کدازنده تر از پیکان فولاد فی الحال خار را بیرون
آورد و با خود داشت و بر نشست و بلشکر کا و خولش آورد و نعمان را اخبار و احوال قلعه را تقریر کرد و خار آهین سکه کوشه را بنعمان نمود که مخالفان این نوع تقبیهها
کرده اند و بر کدزگاه خارها انداخته اند و چاهها کنده اند لشکر را ازین ماجرا خبردار باید کرد و از چنان حملکات واقف سیما بدینمود تا حاضر باشند و خود را
از کدزگاه با خطر نگاه دارند نعمان سران لشکر اطلبید و از استحکام و استعداد لشکر فرس و تدابیر یک مخالفان اندیشیده بودند یکلیک با همکمان باز گفت
علی القصباح لشکر باریاست و تقبیه نیکو ساخت میباید با شش بن قیس کنی و او و ملیر به بغیره بن شنبه مفتی سپرد و بر جناح طلیح بن خولید را نصب کرد
و قیس بن بسیره الهادی را در کمینگاه نشان داد و قلب بهر دین معیکرب تسلیم نمود و از آن موضع کوچ کرد و بدان تقبیه بجا نشد نهند و نداشتند
چون نزدیک لشکر رسید فوجی انبوه از شهر بیرون آمد و روی بجانب مسلمانان می آمدند و دهل و نثاره میبازیدند و شمشیر بازی میکردند تا
بلشکر اسلام نزدیک شدند مسلمانان نیز ساخته کار بودند میان هر دو لشکر جنگی عظیم شد که فرزان مسلمانان را تیر باران کردند و زخمها زدند و متواتر حمله
آوردند و مسلمانان نیز در حلههای ایشان ثابت قدم بودند تا ناپره کارزار از هر دو طرف فروخته شد و از جانین کشش و کوشش بسیار رفت
عاقبت الامر بمرد آسمانی مسلمانان غالب آمدند و بر غلبت بر لشکر فرس افتاده پشت بپشت میبردند و بکشتند مسلمانان ایشان را غلبت نموده
میزدند و یک شمشیر دایر میگردانیدند اتفاقا امیری از آن لشکر که بچه جان نداشت بر دست یکی از مسلمانان کشته شد و او یکی از وزرای کسری بود
و از طرف مسلمانان معذوری چند نهید شدند و خسته و مجروح گشتند چون آن فوج بر غلبت یافت فوجی دیگر بدینر میسبان از لشکر فرس بیرون
آمدند و مسلمانان در آن خستند و مجروحان عظیم کردند و از هر دو جانب کشش بسیار واقع شد و لغزه بهادران از کسب بد کردون در گذشت و آنروز تا

نماز شام بجا میگردید چون شب برآمد لشکریان دست از جنگ کشیده بنحیام خود مراجعت کردند خسته گان میالیند و زندگان بر گشتگان نراوی
میگردند و زخمدران بمجاالت میرداختند و صلی و اتقیای بتضرع و ابتهال خدای سبحانه را بخواندند و فتح و طغریا استند چون آفتاب طلوع کرد از هر دو
جانب آواز فرمودند مردان نبرد برآمد و لشکر فرس دهن و قناره ملو آخستند و لغمان پیمنه و میره و قلب و جناح و ساقه لشکر را چنانکه مقرر کرده بود بدار است
و در میدان نبرد صفت بیاراست و خود مسلح پوشیده مغفیری بر سر نهاده و شمشیر حایل کرده و بر پشت و طلی که عمر او را فرستاده بود بایست گرفت و جوانان
کنان بر پیش صفها بایستاد و ساعی لشکر را ملاحظه کرده روی بیاران آورده و گفت ایسلماان سخن بشتنید و وصیت من یاد گیرید که لشکر فرس بهم
آمده اند و ساخته جنگ شده و راهها بر شما از هر جانب فرا گرفته اگر شما ایشان را منضم کنید خانه و وطن ایشان مسافت دور نیست بروند و باطل
و خیرت خویش بیوندند و فراغت یابند و اگر العیاذ بالله شما را بشکستند کجا خواهید رفت و شما را بصره و کوفه و مدینه و کعبه باشد چه مسافت سخت دور
است و امکان ندارد که بر گشت یافته رخت با وطن خود تانزد و بداند شما امروز که سید سید میان کفر و اسلام هستید اگر عیاذ بالله آن سید شکسته
شود دخل بسیار باسلام و مسلمانی راه یابد و بجد الله که شما خدای تعالی را بوجه اذیت شکنجیده و توفیق طاعت یافته و امروز با جماعتی جنگ میکنید که
دوری بخیزد از خدا و عبادت میکند آفتاب و ماه و آتش را سبزو گرفته اند و پیش ایشان بجهه میروند و با مجارم خود کجای جایز میگردانند و بر خویش و کین
احرار میمانند و جنگ با این گروه که از راه حق عدول کرده طریق باطل خست میارنوده اند شمار انبیا عظیم و ابروی جمیل است حال دل قوی دارید و در
محاربت با این جماعت از حضرت باری تعالی نصرت جوید و بدانید که من از روی شهادت دارم و روزیکه از خدای طلبیدم امروز باقیم اکنون با
این کافران حمله خواهم برد خدای سبحانه شهادت نصیب من کرد اند اگر شهادت روزی من شود باید بعد از من حدیثه ایمان امیر باشد و اگر خدایا و فرمود
پیش آید جبرین عبد الله سجلی امیر شما باشد اگر او نیز درجه شهادت یابد اشعث بن قیس کنزی امیر باشد و اگر او نیز کشته شود مغیره بن شعبه امیر باشد پس
روی با شما کرد و گفت بار خدا یا سپهر قرن را بر کفار نصرت ده و بطلب خود او را درجه شهادت نصیب کن انک نلی کل شیئی قدیر پس گفت ای اهل
امروز روز جمعه است چون آفتاب از میان آسمان بگرد و با فتح و نصرت و زیند گیر مسلمانان در ساجد مدینه و کعبه و مداد عاکویند و از خدای تعالی تسبیح و نصرت
ما خواهند در آن وقت برگزار حمله خواهیم کرد و بمحاربت ایشان خواهیم که شید باشند که حمله ما بدعا ایشان بخارن کرد و و باری تعالی ما را نصرت دهد و لغمان در
این سخن ملیو که لشکر فرس فوج فوج پیش می آمدند سرخیان لشکر بر سببان کوه میکربازین و لجام نشسته و علها برافراخته با پیلان اند و امثال با انواع اسلحه و آلات
مرب انچه و راست میماند مسلمانان چون آن شوکت و نشان و آن تقیید و سامان دیدند و انچه لشکر را مشاهده کردند بر سید می از مسلمانان گفت
ای اهل اسلام من این روز را بر روزی تشبیه میکنم که ابو عبیده ثقفی و یاران او بر سر پل فرات کشته شدند عمرو بن معدیکرب از قلب لشکر او را زد و ادکای مسلمانان
چشم بر علم امیر لشکر او دید و کشته شدن را بر خود کوارا کشید که امروز روز سختی است چون وقت نماز پیشین رسید لغمان اول مرتبه علم خویش را بجنبشید
مسلمانان بدیدند فی الحال از اسبمان پیاده شدند و بتجیل نماز کردند لغمان دیگر بار علم بجنبشید خود را آماده و مستعد کردند و بر پشتند و حمله را ساخته
شدند و با یکدیگر بجلی میطلبیدند و مصافحه میکردند و از رازیکه لیستند لغمان با دیگر علم بجنبشید و بلند کردند چنانکه کوهی مرغی پیدایی بود در بوابال کشته و تکیه کرد
و بر کفار روی آورد مسلمانان بتماثلت او با و از بلند تکیه گفتند و حمله آوردند از صدای تکیه مسلمانان خوف و هراس بر لشکر فرس متولی شد و پامی ثبات ایشان را نیز
بدان غایت که هر کس تیری بر گمان نهاده بود از خوف میلزد و تیر از گمان می افتاد چون لغمان حمله کرد مسلمانان در وقت او حمله کردند جنگی عظیم افتاد و
خلقی بسیار کشته شدند لغمان در آن حالت بر مبارز می از فرس درآمد و او را به نیزه بینداخت مبارز می دیگر حربه بر تنبیکاه لغمان زده بدرجه شهادت رسانید رحمه
الله علیه کی از سواران عرب در اثناء طعن و ضرب چون لغمان را کشته دید از سب فرو آمده دستار لغمان را بر روی او در پوشیدند مسلمانان او را
نشاندند و اقدام ایشان در جهاد دست نشود و معتقل بن مقرران برادر لغمان آمد و علم برگرفت و رجوی گفت و حمله کرد و نیزه و یکشت تا او تیر شید شد پس بر
دیگر لغمان سوید بن مقرران پیش آمد و علم بر او را گرفت و رجوی بخواند و بر کفار حمله کرد و چند کس از اعاظم بر خاک انداخت و خود زخمی شده با گشت
حدیثه ایمانی علم برگرفت و بران لشکر حمله آورد و مبارزتها ملینمود و آن روز تا نماز دیگر جنگ قائم بود و از هر دو طرف کشتش بسیار افتاد چون شب درآمد
لشکر بمقام خویش تن بازگشتند روز دیگر چون آفتاب طلوع کرد از هر دو جانب لشکر با ساخته جنگ شدند و روی بکار را زدند مبارز می از اساور و فرس
بیرون آمد و براسی بلند نیکو کشته در میان دو صف بایستاد و پادشاهان عجم را بستند و کشتنم بوران سپر کرد و ز آیا کسی در میان شما هست بیرون آید مسلمانان
لاف و کزانت او را شنیدند بجنگ او مبارزت نمودند بوران بر لشکر مسلمانان حمله آورد و از کجایب بجا جنب دیگر بیرون شد و باز خود را در صف مسلمانان
انداخت و مردمی را از پشت اسب بر بود و بشکرگاه خود برد تا او را کشتند پس باز گشت و میان دو صف بیامد و مبارز خواست چون او را
اجابت کردند نوبت دیگر با لشکر اسلام حمله کرد و یکی را بر بوده از جانبی دیگر با لشکر خود آورد چون سیوم با بر لشکر مسلمانان حمله آورد و خواست همان کند

که اول کرده بود عمرو بن معدیکرب از بی او در تاخت و مصاصم خویشتر بفرق او فرو آورد چنانچه از خود گذشته سرش را بشکافت تا بسینه او رسید پوران
از اسب در افتاد و جان با ملک دوزخ سپرد عمرو بن معدیکرب از اسب پیاده شد و سلاح او را بیرون کرد و کینه کمری بر میان پوران بود که عمر گرفت بهشت
بر از دنیا قیمت کردند چون پوران بر دست عمر گشته شد لشکر فرس حمله آوردند و نزدیکی بصفاة مسلمانان آمدند و تیر باران نمودند و خلقی را مجروح
کردند چون کفار بر تو آتیه می انداختند و بیخ خطائیکرد مسلمانان خسته شدند عمرو بن معدیکرب آواز داد که ای مسلمانان و ای مشرک آن خلوان چگونه باید
تصور کرد که ابالی فرس از شما در جنگ صبور تر و حریص تر باشند و شما چنین بیل خسته بکری باشید و فرزندان خویش فراموش کنید و از
ایشان بیم دارید و روی بجنگ آری که هر کس از شما کشته شود شهید خواهد بود و بنام نیکو در جهان شهرت خواهد گشت این بخت و پیاده شد و جمعی از ابرار
او نیز پیاده شدند جماعتی از ابرار از آن عجم باشوکتی تمام روی بگرد آوردند و با ایشان بی بیل جنگی همراه بود و بهر بیل چند کس از اساوره و مراد به
نشسته پس بر عمرو بن معدیکرب حمله کردند و عمرو حمله ایشان را پای ثابت بداشت و با ایشان جنگ میکرد چنان که وصف نتوان نمود هنوز
یک ساعت از روز نگذشته بود که میدان را از خون فارسیان سرخ کردند و اندیند و آن اساوره را باسی فیل بر خاک پلک انداختند که یکی از انقوم
خلاصی نیافت چون اعاجم چنان دیدند قبیل از ایشان قریب ده هزار سوار روی با ایشان آوردند و مردی دلاور از سرداران کسری از پیش
کاشان نام او آذکر در پیش آن لشکر میآمد حاجی مرصع سوار بر سر داشت و علم بالای سر او میآوردند و از راست و چپ او ده بیل جنگی آراسته
و مسلح میآوردند و بر هر بیل چند کس از اساوره و مراد نیزه گذار سوار بود و بیل آذکر در از همه پیلان پیشتر بود و مسلمانان از تعبیه او حیران بودند
چاره آن نمیدانستند قیس بن هیره المرادی چون این بدید پیچوشیر گرسنه برایشان حمله آورد و شمشیر کشیده بر سر طوم پیل آذکر در زد و خرطوم او را بنید
پیل رو بگردانید و هر چند خواستند او را نگاه دارند نه پستاد تا بر دآب رسیده و آب افتاد آذکر در از جفا شده مسلمانان رسیدند و او را بنظم تر شمشیر
بخشند پس مرزبان دیکر نام او مهر بنان بن راوان با هزار سوار نیزه دار از لشکر فرس بیرون آمد بر پیل آراسته بر نشسته و حاجی از زیر بر سر نهاده و شمشیر
در دست و چند پیلان دیکر از چپ و راست او میآوردند و عرو بن زید الطائی روی بفرس خود آورده گفت ای برادران هیچ قبیل نیست از اهل
غرب که بعون الله تعالی او را در محاربت اعاجم اجری نبوده است جز قوم ما و من میخواهم که دفع این سرسنگت مبارکه بدین تعبیه آمده است
بکنم توانید که مرا یاری کنید پس آن تمام او سید سوار با او موافقت کردند و با لشکر مهر بنان روی غزیت آوردند عرو و سر بر نهاده و از بلندی گنجری
گفت و بر پیل مهر بنان حمله برد و خرطوم پیل را به تیغ میزد اخت و مهر بنان از بالای پیل بنیتا دعو و شمشیری بر سر او زد چون کوی در میدان افتاد
الکاه مسلمانان بر کفار فرس حمله می کردند و میزدند و میکشتند که از هزار سوار کمتر از پنجاه کس خلاصی نیافتند و مسلمانان از غنایم مهر بنان اموال
بسیار یافتند و انواع تخیل چون کوشور با و دسند و آنها و طوقها و کمر با بدست ایشان آمد و اجناس بقیاس از زره و خود و جوشن و نیزه و تیر و کمان
و عرو و آترو دران کار بود چون شب درآمد هر دو لشکر آراکاه خود باز گشتند و با صلاح کار خود پرداختند جنگ روز سیوم چون با ملاشد
اهل نهاده و با جمعی عظیم از شهر بیرون آمدند و دبل و نقاره میبواختند در برابر لشکر اسلام صف کشیده پستادند و غوغا میکردند و حذیفه الیمانی آترو تعبیه
لشکر مسلمانان را راست کرد و میمند و طیسره و قلب و جناح بر حکم مسعود ترتیب داد اما کاه مرزبان از مرزبانی فرس نام او نوش جان بن با دان فرخ و شادان
پیش آمد بر پیل آراسته بر نشسته و از سواران و سربازان عجم جمعی در چپ و راست او میآمدند عمرو بن معدیکرب ساخته حمله نوش جان شد و شمشیر
از نیام بیرون کرد و روی بآن پیل آورد چون قریب بیل رسید نوش جان دست بکمان برد و بر عرو تیر باران کردن گرفت و پایی تیر انداخت چنانکه
صد تیر بر عرو آمد و مجروح گردید برادران عمرو بیاری عمر و شتابتند تا او را در یابند نوش جان اصحاب خویش را آواز داد مبارزان نوش جان کام ریز
بر مسلمانان تاختند جنگ در پیوست عربی عظیم میان ایشان شد در اثناء آن عمرو فرصت یافت و از میان لشکر بیرون دوید و مصاصم
خویشتر را بر خرطوم پیل زد و بیند اخت پیل روی بگردانید و بکریخت چون پاره بدوید بقیاده و بر مسلمانان از چپ و راست در دویدند و بنوش جان
رسیده او را به تیغ تیر پلک کردند و غوغا از مردان هر دو لشکر برآمد و کرد و غبار پیشار پیدا شد چون نوش جان بخاری جان داد و سربازان از سربازان نهادند
نام او هر مردی دران با پنجه از زنده لشکر فرس پیش آمد و روی بجنگ مسلمانان آورد و حذیفه الیمانی روی برادران آورد و گفت مسلمانان اعاجم
انصاف عادت نیست که بجنگ مردی را بیرون فرستند چون کید و بجنگ ایشان روی آورد هزار کس از متقلان و یاران یکدیگر همراه آید
و با آن کینه سینه کنند این ساعت لشکری انبوه بیرون آمده است با عده تمام و سلاح بسیار و پیلان جنگی همراه دارند بفضل و کرم باری سبحان
و اثنی باشید و اعتماد بر عون و حفظ او کنید و از جهه تقویت دین اسلام و رونق شریعت خیر الانام دل بگردانید و مراد این کار یاری دهید که من چون
حق بر این قوم باطل خواهم کرد و یاران اجابت کردند و ساخته شدند که کاه دو برادر از قبیل قیس غیلان نام یکی بکیر و دیگری مالک از صف خویش

بیرون آمدند و با بر سر واریشان که بر فراز است حمل خواهم کرد و طلب جزا و دیگر نایم پس با یکدیگر اتفاق کردند و روی بجا ربست آن کرده آوردند و رستمی
 با نیزه و آن لشکر جنگ کردند تا خویشین را را بهی پدید آوردند و بهر مرد رسانیدند پس کی از دست راست و دیگری از چپ بر هر مرد حمل کردند و او را به نیزه
 بکشتند و از بالای پل بر زمین خواری افکندند و بهر مرد بیفتاد و جان بداد لشکر بر مزخون چنان دیدند آن دو برادر را که فرو گرفتند و زخم میزدند تا مشبه
 شدند در جمعا اند پس بخاری عظیم پدید آمد و از هر طرف لشکر کفار غلبه کردند و روی بجا ربست مسلمانان آوردند و عمر بن سعد یکرب بران کرد و غیا
 کیر و داریشمار گفت ای مسلمانان این روز را بر روز قادیسه نسبت میتوان کرد ای مبارزان بنی زبید و ای دبیران بنی منجج و ای مردان بنجند
 بدانید که هر کس امروز دین صحاف صدور باشد فردا در دین قریش و قبایل عرب او را با و صاف حمیده یاد خواهند کرد و بگردانی و شجاعت
 خواهند ستود پس جریر بن عبد الله الجلی روی برادران آورد و گفت امروز ای مسلمانان سیوم روز است که با لشکر کفار جنگ میکنیم و از این
 میکشیم هیچ کم نمیشوند و هر وقت که لشکر را پیش کشیم شکری دیگر انبوه تر از آن جنگ می آید و نعمان بن مقرن که امیر ابو دلبه شهادت رسید و برادران
 و سرداران او نیز شهید شدند و یزید و جود شهریار که پادشاه غجم است با صفهان آمده از او امین نتوانم بود که ناگاه لشکری دیگر بر ما فرستد پس مساحت
 است که در این کار تجلیل تمام کنسید و این کار را زود تر از نیم بگذرانیم هر کس از ناگشته شود بدار نعیم خواهد بود و هر که زنده ماند بام نیکو او را یاد کند
 طلیح بن خویلد الاسدی سوگند یاد کرد و گفت جریر را است میگوید و ازین سخن بدول نپاید نمود و این کار بهرین جمله بخلص مسیما بد رسا نیکو نظر باشد و
 اگر بهر نیت در این کار سعی باید کرد که ما ازین پیش با لشکر فرس با طاقت نماند عمر بن سعد یکرب گفت ای سرخیلان نام به نیت مسیما بد رسا نیکو نظر باشد و
 ظفر روی خواهد داد و دل من گواهی میدهد که ظفر مسلمانان را خواهد بود پس گفت ای برادران امروز روز نیت است که هر کس هر کاری کند در روز کار آید
 او را نیکو یاد کنند و من قصد دارم که امروز شهادت نصیب من شود هر کس سبیل شهادت دارد با من همراه باید بود و الله که باز گردم تا فتح مسلمانان
 شود با شهادت من این گفت و بر پشت و صمصام خویش بدست گرفته و بر جری برخاند و یکرب گفت و بر کفار حمل کرد و سواران بنی منجج با او سواقت کردند و با کفار
 محاربت میزدند و از این شایع است عمر و یزید و جود و غیا و اسب بر سر لشکر فرس کرد و عمر و افرو گرفتند و جنگ میکرد تا مشبه او جنگست عمر و شمشیری دیگر
 داشت نام آن ذوالنون دست بزد و از ابر کشید و با کفار جنگ میکرد بسیار کس را بدان شمشیر کشت تا آن نیز شکست عمر و داشت که اکنون کشته خواهد
 شد برادران خود را آواز داد که ای رفیقان بکشید که امروز روز کوشش است و کفار از روی غلبه بر مسلمانان حمل میاورند و مسلمانان بیای حمله میکردند و روی
 کوشیدند چون لشکر فرس بسیار بود از هر جانب حمله میکردند در این هنگام سر تنگی از فرس نام او بهرام بر عمر حمله کرد و با او در آنجست و فرصت یافته
 شمشیری بر عمر و یزید و جود و از آن زخم بنیاد و کفار از هر سو بر سر او ریخته و او را شهید کردند رحمة الله علیه چون عمر و شهید شد اعاجم بر مسلمانان خیره شده حمله سخت
 آوردند و ایشان را باز پس بردند و از لشکر کا جدا انداختند و در تر بردند و مسلمانان فوج فوج و کرده از هم متفرق شدند و بجنگ و محاربت مشغول گشتند و
 آنوقت سرداری لشکر اسارتین غامر الحنفی داشت از مسلمانان جمعی را و کرده آمدند و جوشان و خروشان کشت بر دهان آورده و بر کفار حمل میکردند و کفار را که پیش
 آمده بودند باز پس برانند و قصد کردند که خود را بر قلب لشکر کفار زنند تا باشد که کاری از پیش رود پس با و از غنیمت گیر میگفتند و لشکر متفرق شده و اسبها را ندانند
 بر ساریه فراهم آمد چون لشکر بر ساریه جمع شدند بقصد محاربت بر قلب لشکر فرس حمله آوردند و یکطرف را که کسی بود و جماعتی از مبارزان و سرداران غجم در اینجا
 کمین داشته بودند که هرگاه مسلمانان از اینجا بگذرند ایشان از کمین بیرون آمده بر لشکر اسلام بازند و مسلمانان را که اندکی میش نمانده در میان گیرند و بهر اقل
 رسانند و لشکر اسلام از این معنی خبر بود و بکیر کویان میرفتند چون برابر آنکه رسیدند آوازی بکوش ساریه رسید که یا ساریه یا یحیی الجلی یعنی ای ساریه از طرف کوه
 با خبر باش که دشمنان در پس کوه کمین نشسته اند ساریه عنان سب کشید و مسلمانان نیز استاده چون نیکت نظر کردند جماعتی را از اعاجم دیدند که در پس کوه کمین
 داشتند و مستعد استاده و نزدایت بود که چون مسلمانان پیشتر روند و از کمین کاه حمله آورند ساریه گفت ای مسلمانان این محض عنایت حق سبحانه است که
 مسلمانان را از کمین و کمین این لشکر خبر داد و الا اگر خبر از ایشان میگذاشتیم ما را زیان بزرگی میرسانیدند حال باید میوافتت یکدیگر بر ایشان حمله کنیم و جمعیت ایشان را
 متفرق کرد انیم آنگاه روی بقلب این لشکر آوریم مسلمانان با اتفاق بدان کوه حمله آوردند بعضی اگشته و برخی روی به نیت آوردند و چون بیاری خدای تعالی
 آن کرده را متفرق کرد و ایند روی بجا ربست لشکر فرس که در قلب جمعیتی داشتند آوردند و جنگ عظیم روی داد که بشرح راست نیاید و آنوقت جماعتی از اسناد
 و مبارزان لشکر فرس بر جم زده بر خاک هلاک انداختند و میدان را از خون ایشان جوی خون روان ساختند و از کشته پشته شد لشکر کفار از هر طرف
 که روی میاورند مسلمانان چون شیران گرسنه هر سو میافتند و میکشند و می انداختند کفار عاقبت الامر مغلوب گشته روی به نیت آوردند
 و زمین نهادند و بدست لشکر اسلام گذاشته خاک مذلت بر سر خود پاشیدند مسلمانان دو فرسنگت ایشان را تعاقب کردند و جمعی کثیر به
 گرفته باز گشتند و شب را در نهادند و سیر برده همه شب پاس میداشتند که مبادا لشکر کفار بخیج باز گردند و بر سر مسلمانان شیخون آرند لکن خدای

در بیان تخریبهاوند و هنرمیت کفار

اعظم کوفی

تعالی خونی و رعبی درد لاهی کفار افکند که برخی بقوم و کاشان و بعضی بجانب باسندان و اصفهان رفتند و دیگر روز چون مسلمانان را فتنی چنین ملتیر شد بجمع غنائیم پرداختند توده توده و کوه کوه از غنائیم جمع شد پس کشتگان خود را تخلص میکردند و مدفون میساختند بعضی کسان را هم در آن موضع که کشته شده بودند بجاگت سپردند و بعضی بشمارا در موضع کشته را از قبور ببردند و کوفتند و در خاک کردند و حمد الله چون از دفن بشدند فارغ شدند مردمی از اهل بلخ و ناز و سایب بن الافرج آمد و گفت ای امیر با تو عرضی و مقصودی دارم سایب گفت بگو گفت اگر مرا و اهل و عیال مرا امان دهی من ترا بکج بکیر جان و دلالت کنم سایب گفت چنین باشد اما بن بگوی که آن کج در کجاست و این بکیر جان چه کسی بوده و نهامندی گفت ای امیر بکیر جان و وزیر بزرگ و بزرگ شهر یار بوده است و این یزدجرد با زن بکیر جان که در نهایت حسن و زیبایی بود الفت نهانی داشت بکیر جان این معنی را دانسته لابد دل از صحبت آن زن برداشت این ماجرا میزد و در رسید و روزی با بکیر جان گفت که شنیده ام چشیده آبی صافی داری و از آن نمی استی گفتم چنین بعلت آنکه در توالی چشمه بی بامی شیر دیدم از ترس جان ترک جانا گفتم یزدجرد داشت که بکیر جان از این را آگاهی یافته در آن آن ناجی مریض بجا اهر و وزیر آت بسیار می با و انعام فرمود و بکیر جان آنرا در خزانه نهاده است که بجز من کسی را بران و قونی نیست و بکیر جان در جنگ با مسلمانان کشته شده سایب گفت چگونه باشد نهامندی سایب را بران کج واقف گردانید سایب آنال را در صندوقی گذارده و مهر کرده از یاران پوشیده و همی داشت چون غنائیم نهاد و در جمله جمع شد خمس از آن جدا کرده باقی را بر لشکر اسلام تقسیم نمودند و ختم کج بکیر جان و خمس غنائیم نهاد و در آتش به نژاد خلیفه آورد و چون نظر عمر بر سایب افتاد از جای جریست و گفت و یکات ای سایب از لشکر اسلام بازگویی که چگونه است که مرا از فکر مسلمانان قرار می و آدمی نبوده است سایب گفت خلیفه را بشارت باد که از من همت خلیفه مسلمانان را فتنی بزرگتر رود و داد و کفار مشهور و منزه کشتند و اینک خمس غنائیم نهادند که آورده ام پس خلیفه از احوال یکات پرسید و سایب جواب میداد که پرسید عمر بن سعد کرب چونت سایب گفت خلیفه را بقاء باد و در حد که با کفار شهید شد و نقد را و رانخم زده بودند که ما و را باز نشناختیم کرب بجا شد و پس حال نعمان بن مرقن را پرسید سایب گفت در جنگ روز اول کسی که پیشتر از همه شهید شد نعمان بود خلیفه بر عرو و نعمان و سایر شهدا بسیار گریست پس گفت بار خدا یا آنکه برای قوت اسلام و رونق دین بسین جان داده اند آخر من اینان را از تو بخواهم آبی تو ایشان را بیا مرز پس گفت ای سایب اکنون حال لشکر چونت سایب گفت بعد از تقسیم غنائیم و شست آن ولایت خمس غنائیم باقی مانده من مدینه فرستادم و اهل کوفه بکوفه و اهل بصره بصره و رفتند آنگاه خلیفه گفت تا خمس غنائیم را در مسجد حاضر آوردند و بر زمین ریختند و ما حاضر و الله ما را طلب فرمود همه در مسجد حاضر آمدند پس غنائیم را شتمت نموده چون از تقسیم غنائیم فارغ شد سایب پیش آمد و استه حدیث کج بکیر جان را بگفت خلیفه نیز در حاضر ساز سایب آن صندوق زرینه را پیش آورد و سرکش او عمر در آن جواهر آلات نیکو گریست و تعجب میکرد و عثمان بن عفان و فی ابن ابی طالب هم و طلحه و زبیر همه در آن جواهر میبیدند و تعجب می نمودند خلیفه در حضور ایشان آن جواهر و زرینه را در همان صندوق که بود بر بیت المال فرستاد تا روزی در کار مسلمانان بیاید پس برخاست و بجا نهاد باز کشند چون روز دیگر شد خلیفه مسجد آمد و یاران را طلب نمود و سایب را بجا اند و گفت ای سایب ترا اقطاع کرده ام که خدای که مراد را تش اندازی سایب گفت خیر باد بیان فرمایید خلیفه گفت ای سایب آن صندوق جواهر آلات که تو آوردی و من آنرا حکر کرده بپیت المال فرستادم شب در خواب دیدم که آتش اذان صندوق بر می آید و شعله میزند و زبانه آن شعله و گرمی آن آتش سجدی نموده است شد من باز پس می شدم از خوف آنکه مباد امرای بزرگ و من در آن حیران بودم در آنجا خیال آواز دافنی شنیدم که میگفت ای سر خطاب این زرینه آت را نزد همان مسلمانان فرست که در آن غفل جان کردند تا حق خویش من از آن بیان بر گیرند و خمس آنرا نزد نواد غنائی سایب بسین ساعت این جواهرات را بر گیر و کوفه یا بصره بفرست و هر کس را که در آن حتی دارد آید بدو رسان و خمس از آن بزد یک من آریا بر مسلمانان که اینجا اند تقسیم نمایم سایب بر کلام اشارت آن سقط جواهرات را بر گرفت و بکوفه برد و در مسجد جامع نهاد و مردمان را بر خریدن آن ترغیب میداد عمر بن حریث الخزومی آنرا با مالی عظیم خرید و بجا آنرا با سایب داد سایب خمس از آن مال را جدا کرد و باقی را بر جماعت مسلمانان که در جنگ نهاد و بکوفه و بصره شتمت کرد و خمس آنرا پیش عمر آورد تا بر صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شتمت نمود

ذکر فتح ولایت رمی و دشت پی در زمان خلیفه ثانی عمر بن الخطاب رضه

چون نهادند بدست مسلمانان فتح شد و غنائیم بسیار بدست آمد لشکر اسلام را با مال و متاع و هب و سلاح استفهاری تمام روی داد و خلیفه عمر فکر ولایت رمی و دشت پی افتاد و در آن معنی نامه نوشت بعباس بن امیر دکنه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عمر این نامه است بسوی شما یا سران بعد حمد و شای خدای جل جلاله که وعده خویش من راست گردونم و فیروز می اهل اسلام را روزی کرد و کفار را شکوب و مخدول گردانید ای بندگان خدای تعالی را حمد

و شاکوید و شکر گفت او تعالی را باوجی بجا آید بدینچهار ملک و ولایت دشمنان شما را بنهاد و دشمنان ایشان را روزی شما گردانید پس توکل بر فضل و کرم او
کنید فتم المولى و نعم انصیر چون این نوشته من ای عمار بن جراح رسید آن را بر مسلمانان باز خوان و ایشان را بنصرت و طفر و عده ده و هوی خیر انصیر پس
لشکر شهر کوفه را عرض کن و از جمله قبایل ایشان ده هزار مرد کار برگیر و ایشان را بعروه بن زید الطائی بپار که امارت این لشکر بدو داده ایم و او را بجانب
ولایت رمی و دشت پی روان کن باشد که حدای ملت آن ولایت را بدست او فتح کند بر فضل و قدرت و حول و قوت خویش انرا علی کل
شیئی قدير و بالا جابت جدیر چون خطاب عمر بهار یا سر رسید و بر مخمرون آن واقف شدند منادی فرمود و مردمان را بسجده جامع بخواند چون جمع شدند
خطاب خلیفه را بدیشان نمود و ایشان را بر غزاه اهل رمی ترغیب داد همه قوم بر رغبت تمام اجابت کردند ایشان را عرض ده هزار مرد تمام شدند
عروه بن زید الطائی را طلب نمود و آن لشکر را بد و سپرد و بجانب ولایت رمی روان ساخت و جهد نمود که آن ولایت را بعون الله تعالی فتح کند
عروه اطاعت نمود و ساخته کار شد و با آن لشکر بجانب رمی روان گشت چون بکلوان رسید جریبر بن عبد الله الجلی با بهشت هزار مرد در حلوان
بود و آن ولایت را محافظت مینمود عروه دور و نزدیک فرود آمد تا لشکر با سو دپس بجانب همدان روان شد چون نزدیک همدان رسید یکی از سران
اعاجم بالشکر دهمان بود چون خبر آمدن عروه بالشکر اسلام شدند از آنجا بگریخت و بجانب قم رفت عروه در همدان فرود آمد و چند روز مقام کرد و
چند انکه توانست علوفه برگرفتند و بجانب رمی روان شد یکی از نوک اعاجم نام او زادن بن زادن آنوقت با دو هزار مرد در ساد بود و شکری از
اهل ساد و وروستاه دشت پی همراه داشت چون آواز عروه بالشکر کشیدند لشکر خود منادی فرمود و همه را جمع کرد و از ساد و بجانب رمی گریخت
عروه بالشکر اسلام در ساد فرود آمد چون خبر عروه بری رسید ملک رمی فرزند ابن زاهد از آن خبر و دست نکستند و کس بجانب دلم فرستاد و از ایشان
لشکر خواست از جانب دلم بهیت هزار مرد برد و او فرستاد و وصیت هزار دیگر از اهل رمی با وی یار شدند لشکر او زیاده از چهل هزار برآمد چون
حال بر عروه معلوم شد لشکر اسلام را قوی تر کرد و بر جنگ اعاجم دلیر گردانید و از ساد و بجانب رمی کوچ کرد و در سه شبانه روز از ساد و بر می رسیدند
و بر دو فرسنگی شهر فرود آمدند ملک رمی با چهل هزار مرد و از رمی بیرون آمد و روی بجانب مسلمانان آورد و عروه بن زید تقبیه لشکر خویش راست
کرد و مینه بختلی بن زید سپرد و میره بهماکت بن هلال العبی حواله کرد و جناح بسوید بن مقرن المدنی داد و خویش با جماعه مسلمانان در قلب استیاد و
با و از بلند گفت و انشته باشد که بهشت جامی مؤمنان و دوزخ جامی کافران است بخدا قسم که شما جان فوسید که قادیس و مداین و جلولا و
خافقین و حلوان را فتح کرده اید و لشکرهای انبوه را که در این مواضع بود دید منهنزم و متهمور گردانید و نهاد و نذر گرفته شما این جماعت را شناخت
و جنگ ایشان را دانسته اید تا ایشان را تیر می درجه است میان داند و جنگ می کنند و آن کیساعت بیش نباشد چون تیر میزدانستند دیگر
نخواستند جنگ کرد اینحال از ایشان دیده اید و کیفیت مردانگی ایشان را دانسته و شنیده اید اکنون روی بجا را آرید و بر عون و فضل باری سبحان
دل قوی دارید عروه در این سخن بود که سرهنگی از رمی و نام او داده از میان صف لشکر کفار بیرون آمد و در میدان جولان مینمود و خود را بنام آور می
ستود و مبارز میخواست شید بن سعید الجلی از صف لشکر اسلام بیرون آمد و روی بروی او شد ساعتی با هم در میدان جولان کردند پس بر نیزه
او بختند بجلی در اثناء و کوفه فرستی جست و او را نیزه زد و از اسب مینداخت و بگشت مسلمانان را از اول فتح سرور می حاصل گشت لغز با بر
آوردند و با و از بلند تکبیر گفتند چنانکه رعبی از آن در دل کفار افتاد و عروه بن زید از قلب لشکر پیش آمد بر اسی زدن نشسته و عمار بر سر بسته و گفت ای مسلمانان
فتح از آسمان ما راست کافران از گشته شدن این سرهنگ بنی پاشده اند و از ترس ما قدمی نتوانند نهاد و مرا امر و ز شما حاجت است سو کند بر شما میاید
که مرا درین یاری کنید و سستی و بددی را بخود در اندهید و مرا رسوا کنید و دشمنان را شادمان گردانید و من بر این کفار حمله خواهم کرد با من هوافتست
کنید و از مصاحبت من باز نمانید مردان طی از هر جانب آواز برآوردند که فرمان بردار تویم و بجزیر چه اشارت کنی حکم تو را قبول داریم پس عروه بجزیر
بگفت و بر کفار حمله کرد و مسلمانان در میدان افتت آن مرکب انداختند و نیکت بکوشیدند و بسیار زدن نمودند تا در آن حمله کفار از مردم رمی و دلم
قریب هفتصد مرد در سر که مینداختند و چون ملک رمی شجاعت مسلمانان را بدین گونه دید طاقت نیاورده و پشت بمعبر کرده روی بهزمیت آورد
و لشکر او به بدترین حالتی خویشتن را در شهر انداختند و محاصره شدند و مسلمانان غنایم بسیار گرفتند و از مال و متاع و چهارپای و سلاح بسیار بدست
افتاد و دیگر روز ملک فرزند کاسان را نزدیک عروه فرستاد و از و صلح درخواست کرد بران قرار که او را در رمی گذارند و او جزیه قبول کند و هر سال
سی هزار دینار بمرساند و حال دوست هزار دینار بفرستد و نماید عروه بران را ضعیف گشت و بر آنچیز هزار افتاد پس زیر مقر را زو بگرفت و خمس آنرا از برای
عمر فرستاد و او را از واقعه حال و فتحی که رومی نمود خبر داد خلیفه جواب نامه عروه بن زید را بنوشت و فرمود مردمی را از سر حنیفان لشکر خویش در
رمی بگردانمالی که قرار داده است بستاند و خود بتعیین بجانب قم و کاشان باز کرد و چون خطاب عمر بعروه رسید و بدان مخمرون واقف گشت مردمی

از عبد الشمس نام او زکات ابن معصب بخواند و او فرمود که درسی باشد و خبری که قرار افتاد است بستاند و سید سوار از کوفه با او همراه کرد و خود بجانب قم و کاشان روان شد چون خبر حرکت عروه و لشکر اسلام با میر قم رسید از قم بکربخت و کاشان رفت و آنجا یک ساعت پیش غمانی الحال بجانب صفهان رفت و یزدجرد و شهریار آنوقت در صفهان بودند چون امیر قم در صفهان آمد بخندست یزدجرد و گفت ای شهریار ابله خوب بغلبه و قهر آمد و از بدندان وری را بگرفتند و روی بقم آوردند پس طاقت معاشرت ایشان را نداشتیم از پیش بکینیم و بخندست تو رسیدی اکنون بشنوم که ایشان در عقب می آیند ناگاه خواستند رسید کیفیت این است که من تقریر کردم تا شهریار واقف گردید و یزدجرد از آن خبر عظیم دست نکست بود و چاره می اندیشید و عروه و لشکر بقم فرود آمد و هر چه یافت برگرفت و از قم کاشان رفت و همچنین اموال کاشان در هم آورد و دود و دودین اثنانم عمره به جری برین عبد الله الجلی رسید و جری آنوقت در حلوان بود و او را فرمود که بپندان رود جری بر حکم اشارت خلیفه بالشکر کرد داشت روی بجدان آورد و مال و چهار پای و هر راع که آنجا یافت برگرفت در پندان توقف نمود و عروه و دقم و کاشان بود و نایب او درسی بود یزدجرد چون این کیفیت معلوم کرد در این باب چاره اندیشید و مردی را از مرانبه عجم نام او قار و صفهان نزد خود بخواند و در صفهان باز داشت و خود روی بفارس آورد و در شهر صخر مقام ساخت چون خبر کربختن یزدجرد از صفهان بپرسید نامه نوشت بعروه و او را فرمود که دقم و کاشان باشد و از آنجا موضعی دیگر نرود تا وقتی که فرمود آید و دیگر نامه نوشت بابوموسی اشعری و او در آنوقت در بصره بود و او را فرمود که بجانب صفهان رود و در رفتن بد آنجا نبیحیل نماید چون نامه عمره بابوموسی اشعری رسید نامه می فرمود و اهل بصره را بخواند و نامه عمره را بدیشان نمود و فرمود که ساخته شوید و بر سبیل نبیحیل بجانب صفهان روید چون بابوموسی اشعری این کجاست از هر طرف مردمان با و از مدینه گفتند سمعنا و طاعت قبول نمودیم و بخت تمام روی باستعداد و از جهاد آوردیم بابوموسی بروی را از بنی مکرین و اهل نام و حاکم بن تخم بخواند و او را در بصره نایب خویشین کرد و با لشکر بصره بجانب صفهان روان شد میراند تا بهواز رسید فرود آمد پس از سه روز از اهواز روی با صفهان آورد چون نزد یک صفهان رسید مردی را از خزانه بخواند نام او عبد الله بن بدیل و دو هزار مرد از لشکر بصره بدو داد و او را در مقدمه با صفهان فرستاد قار و صفهان که نایب یزدجرد در صفهان بود چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافت باسی سوار از شهر بیرون آمد بکربخت و روی بفارس آورد عبد الله بن بدیل که مقدمه بابوموسی بود چون خبر کربختن قار و صفهان شنید بر عقب او بشتافت و جگر دانا او را در یاد قار و صفهان به نبیحیل تمام رفته بود عبد الله او را در نیافت باز گشت و با لشکر خویش بدروازه صفهان فرود آمد اهل شهر کی از نزدیک او فرستادند و صلح خواستند عبد الله انتظار بابوموسی می کشید چون بابوموسی رسید و بظاهر شهر فرود آمد عبد الله رسول صفهان پیش بابوموسی برد و التماس صلح کرد بابوموسی اجابت کرد و قرار افتاد که صد هزار درهم نقد بدهند و جزئیست قبول کنند بر این جمله مقرر گشت و بابوموسی بی آنکه جنگ کند و خون میکد بگریزند باستانی صفهان را بگرفت و داخل شهر شد و بموضعی که آنرا بمیدان میگویند فرود آمد و نامه نوشت بعمره و او را از مسلم گشتن شهر صفهان اعلام داد و کیفیت حال دقم آورد و تقریر کرد که این ساعت در صفهان مقیم است و منتظر اشارت و فرمان خلیفه میباشم تا بر آنجا که فرماید طاعت و انقیاد مقرون گردانم چون نامه بابوموسی بعمره رسید خوشدل بشادمان گشت و خدای سبحان را حمد و ثنائی گفت چون قار و صفهان بفارس رفت بخدمت یزدجرد درآمد و حال صفهان را شرح داد که لشکر اسلام با صفهان آمدند و تصرف کردند و یزدجرد از آن خبر عظیم دست نکست و هر اسان گشت و ملکی را از ملوک عجم نام او شاکت بن مامان را بجواند و گفت ای شاکت که از عرب قوی عظیم گرفت اندیشه کرده ام که ترک ولایت فارس بجای بگویم و بکرمان روم سیباید که تو آنجا باشی و از بعد دین و مذہب ملک و ولایت خویشین با ایشان بازگوشی تا قوت و طاقت باشد با ایشان جنگ کنی و هر چند جهد و مبالغه که بکان باشد بجای آری شاید که دایلمت فارس را نگاه تو آلی داشت این بخت و از صخر فارس بیرون آمد و بجانب کرمان روان شد چون بکرمان رسید در کوشاک پادشاه کرمان فرود آمد و آن پادشاه را هزار مرد گفتندی دور کرمان ملکی ازین هزار مرد قوی حال تر بنوده است ذکر فتح فارس بردست بابوموسی اشعری چون یزدجرد و شهریار از صخر فارس بکرمان شد معارف و مشاییر صخر نزد یک نموبد موبدان برفتند و گفتند انشاء باشی که کار عرب رفعتی تمام گرفت و بخت از طالع ایشان زایل گشت و سعادت فلکی بطالع ایشان ناظر شد و دلیل بر این سخن آنست که جمله شهریار و فارس بگرفتند و قتل و غارت نمودند و حال روی با صفهان آوردند و قار و صفهان بن ارشامست که ملک صفهان بود از پیش ایشان بکربخت و صفهان بی هیچ رنج و مشقت بدست ایشان افتاد بر مرادی که دل ایشان بخوابد بوجهی نیکوتر میسر میکرد و بجهر ولایت که میر و نذرودی سلم و تخلص میشود و تود انشاء که صخر بمنزله دست اگر این شهر بدست ایشان افتد نظام از ملک عجم برود و اکنون ترا در شعبی با ملک شاکت سخن میباید گفت و او را درین باب رای میباید تا جمیع کند و لشکر با در هم آورد و پیشواز لشکر عرب باز شود و پیش از آنکه ایشان روی با آرند دفع ایشان کند نموبد موبدان چون این سخن که معارف صخر گفته بودند با شاکت باز گفت شاکت گفت ای نموبد موبدان از کجایی که عرب کیبند که از ایشان باید ترسید سکی چند انداز

ایشان بر دل خویش چه اندیشه باید داشت مگر از آنکه بخت یزدجرد برسان شده اید دفع ایشان در غایت آسانی است ایشان را چنان که شمال
دویم که دیگر نام این ولایت بر زبان نیاوردند ای یزدگرد بن ساسان بیرون شو و در شهر ساسانی فرمای تا مردم از بیم ولایت فارس برای دفع شرع بجمع شوند
و سلاح و سلب با خود بزدارند و رستنی با خود بیاورند تا که در آن عربان را بر سر بر بندم و بسپارم بکوه و ولایت بگردانم و یزدگردان و معاوان
اصا غاصط از کفار شکست قوی گرفتند و در دست خدا شدند تا صد و بیست هزار مرد از ولایت فارس بر شکست جمع گشتند و هر یک سلاح و کلاه
ورسنی با خود داشتند چون بنجر با بوموسی رسید لشکر خود را در صفهان عرض داد هفتده هزار مرد برآمد از سواره و پیاده پس بواجب ایشان را بداد و و عهد
نیکو فرمود و خوشدل و خرم گردانید و بجانب صطخر فارس روان شد چون نزدیک صطخر رسید و خبر جمعیست لشکر فرس بشنید در لشکر خود ساسانی
فرمود که چون صطخر رسید با او از بلند ستیگر بگویند تا که از او از شما حاجی از اسلام در دل گرفتارید آید چون بوموسی با صطخر نزدیک رسید کفار نیز
لشکر آراسته از شیر و یون آمدند و بالشکر اسلام رو برو شدند بوموسی فرمود تا مسلمانان یکی بواقعیت یکدیگر با و از بلند بگویند که بکشند چون آواز بگوشید
هر اس در دل واقف و روی بپایان خویش آورد و بر زبان فارسی گفت ای برادران چون نکیم و کجا شویم و زیاده استاده بود او را دل داری داد و نهالت کرد که
دل قوی دار و هیچ تردد و خوف بخود راه ده که لشکر عرب اندک اند و ما بسیاریم تو بهمت خود استاده باش و قدم استوار از لشکر ترا می بینند و در پیش تو
جنگ کنند شاکست بضرورت بایستاد تا لشکر طرفین روی بیکدیگر آوردند و ساختی جنگ کردند بوموسی فرمود تا دیگر نوبت آواز بلند بگویند که بکشند چون آواز
بگوشید نوبت دوم گوش لشکر فرس رسید بیکدیگر کی دست و پای ایشان از کار بشد و دلهای ایشان بر پرید طاقت و از آن غلغل بگوشید و از دیگر
متفرق شده روی بنیت آوردند و اول کسیکه به نیت شد شاکست امیر آن لشکر بود و بتجیل تمام اسب میراند و لاوری از لشکر اسلام نام او جسیه بن
سلم الازدی با و رسید و شمشیر بر تاج آورد و او را از اسب بلنداخت تا بر دهن اسب خود فرود آمد و سلاح و جامه از تن او بیرون کرد و تاج او را بر
گرفت و لشکر خود رفت و لشکر فارس منهدم شده از پیش مسلمانان بگریختند و از هر طرف متفرق گشتند چون بنجر بکریان رسید یزدجرد و عظیم تبرید گفت
خوس که مسلمانان صطخر آمدند و شاکست را بگشتند در آن حیران فرو ماند سر بنگان و خدنگاران که پیش او بودند همچنان تحیر و متفکر گشتند در اثناء آن حالت
و متری از حیران کرمان نام او بنده و بن سیه کوش مجلس یزدجرد در آمد و او را بر سر تخت حیران و خاموشش و از خود رفته دید بنده خدمت کرد و حیران
کلفت از او پرسید یزدجرد از غایت تردد و دل تنگی او را شنید و او را جوابی نداد بنده در شرم شده و دست دراز کرد و پای او را گرفت و از سر تخت
فرود کشید و بلنداخت و او شش نامی چند با و داد و گفت این تخت بزرگان جای مثل توبی هوش و کم بهمت نیست این بخت و بیرون رفت و سر بنگان
و عوانان را فرمود تا او را از این سرای طیاران کنند یزدجرد از غایت انفعال شرم زده کی پیش بخت و اسب خود را بخواست و با خیل و چشم خود
بجانب خراسان روان شد چون شهر مرو رسید آنجا فرود آمد اما مالی مرو چون دانستند که او گر خیمه از فارس بدین حد در رسیده است و را شنات کردند و او را
گفتند و بخوانستند که او را بگیرند و بکشند پس بطحان ملک ترک نامه نوشتند که پادشاه عجم از پیش عرب بگریخته و نزدیک آمده است و ما او را می خواهیم
نیتیم و ترا از دو شهر میداریم نزدیک آیی تا او را از هم بگذرانیم و شهر شویم یکیم کنیم چون نامه مرویان بطحان پادشاه ترک رسید تصدیق کرد و بالشکر انبوه
بجانب مرو روان شد چون یزدجرد از آمدن طحان و لشکر و قوت یافت در نیم شب از آن سرای که بود تنها بیرون آمد و بچاکس از غلامان و خدنگاران
همراه او بنود نمیدانست که کجا رود چون پاره راه برفت و روشتائی دید بر کنار جوی آب مرو روی بد آنجانب نهاد مروی را دید که در آسیاب کار
مشغول است یزدجرد بنزد او رفت و گفت من مردی نامرادم و دشمن در عقب دارم و از تو ترسانم یکت شب مرا نزد خود پناهی ده و در حایت
خویش نگاه دار که فردا چندان مال بود هم که آلوده کردی آسیابان گفت در آیی و در پناه من بپاش یزدجرد در آنجا نه شد از فکر و تردد سر نهاد و بخواب
رفت آسیابان چون او را در خواب دید فرصت دانست و رشاء خواب راحت سنگی بر سر او زد چنانکه دیگر دم بر نیاورد آنجا که هر چه با او بود از زبان
سلطنت و مریض آلات و تاج و جامه بگریخت و جسد او را در آب انداخت دیگر روز طحان بمرو آمد اهل شهر بطلب یزدجرد شدند و در هر جانب
او را می طلبیدند اما آن آسیاب رسیدند و خبر یزدجرد از آسیابان پرسیدند آسیابان گفت از خبری ندارم اهل مرو از آسیابان بومی خوش بدایع بود
او را بچاکس بخودند جامه از یزدجرد که بعط و طبیب معطر بود نزد او یافتند آنجا که بقیص یزدجرد برآمدند جسد او را در آب آسیاب افکشتند آسیابان
که قند و کیفیت حال را بطحان گفتند فرمود تا جسد یزدجرد را با آسیابان نزد او آورند چون نظر طحان یزدجرد افتاد او را بدان سان کشته دید بسیار
بگریست و فرمود تا خوشبوی بر او پاشیدند و او را تا میان پادشاهان در تابوت نهادند بجانب فارس روان کردند تا در دهنه نیلکانش برسم ساطین
و فرمودند و حکم کردند تا آسیابان را بگشتند و معدوم ساختند القصة چون لشکر فارس از پیش بوموسی بگریختند و بجهر جانب متفرق شدند بوموسی بکاه
تمام بیرون صطخر را لشکرگاه ساخت و در بندهان میداد عاقبت الامر اهل شهر عاجز گشتند که فرستادند و التماس صلح نمودند بوموسی اجابت کرد و فرمود که

دو سست هزار درم نقد به بند و خیز قبول کنند اهل شهر را ضعیف شد ابو موسی نال بشد و بشکر بیان قیمت نمود و بجانب کرمان شد و یکایک شهرها را فارس میگرفت و کاروان را گوشمالی بسیار میداد و در حمله ولایت فارس کسی نبود که با او محاربت کند و بکجا و حجت تواند کرد تا جلد شهرهای کرمان را بدست آورد و بهر جایی که خراسان آمد و آنجا نزول کرد و فرمود که غنایم فارس و کرمان که حاصل شده بود حاضر آورند و شش ازان جمله جگر دند و بخت عمر سه فرستاد و او را از فتح فارس و کرمان که بعون سبحانه میرسد بود اعلام داد و باز نمود که این مکتوب از سرحد خراسان در قلم آورده است تا خلیفه بداند و او را واضح باشد چون نامه بهر نوشت و غنایم فرستاد باقی غنایم بهر مسلمانان قسمت کرد و بهر سواری هشت هزار درم و پیاده را چهار هزار درم رسید چون فتح فارس و کرمان و خمس غنایم آن ولایت بهر رسید خوشحال شد و باری تعالی را شکر بگذاشت و امانت را بر مسلمانان حصه فرمود و جواب نامه ابو موسی را بدین مضمون نوشت تا بعد نوشته تو ای ابو موسی رسید مضمون معلوم شد و فتحا بیکه بعون و فضل باری تعالی ترا میرسد آمده و ولایت فارس و کرمان را مسلمانان را سلم گشت یکایک دانسته شد باری سبحانه را بران نعمت و دولت شکر بگذاشته آمد و آنچه نوشته بودی که این نامه را از سرحد سیاهان خراسان بنویسم که از یکدفعه رفتن بجانب خراسان میداری میاید که بد آنجا جنب نروی و در رفتن بجانب خراسان توقف کنی که ما را ولایت خراسان هیچ حاجت نیست و چون این نامه بهر رسید باید که بهر شهر نروی که بعون سبحانه بردست تو فتح شده است نایب نیکو سیرت محمود خضال پسندیده افعال امین و معتد نصیب کنی و بجانب بصره بازگردی و در بصره و مقیم باشی و دست از خراسان بداری که ما را با خراسان و خراسان را با ما هیچ کاری نیست که اشیای میان ما و خراسان که بهر بودی از آتش و دریا بودی از آتش و بهر رسد بودی در میان چون سد کنند حضرت امیر المومنین علی حاضر بود فرمود ای خلیفه چرا چنین میکنی که گفت از جهت آنکه خراسان از ما بی دور است و ولایتی است پر از فتنه و شر و اهل آن پر از کینه و جیله و لفاق امیر المومنین علی گفت خراسان را خصایص و ما اثر بسیار است و آنچه معلوم شده نیست که در ولایت خراسان شهر نیست که آنرا هرات گویند و ذوالقرنین آنرا بناموده است و غزیر بنی قریظ آنجا نماز گذارده است زمین صالح دارد و آبها در وان دروشت و بر هر دروازه از دروازه های آن فرشته است شمشیر کشیده و بدست گرفته و بظاهرا ازان شهر و اطراف آن دور می کنند تا بروز قیامت و هر که کسی پیش از این وقت آن شهر را بزور گرفته است و بعد از این هم شهر بدست کسی نیست شود مگر بر دست قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و در خراسان شهر نیست که آنرا خوارزم گویند تقریباً از لغزهای اسلام هر کس که آنجا حاکم کند او را هم چندان ثواب باشد که کسی شمشیر بدست گیرد و در راه خدای سبحانه با کفار و غاصبانه و جاد و نموده باشد خنک آنکس که در خوارزم مسکن گیرد و در آن سرزمین بعبادت خدا تعالی رکوع و سجود کند و در ولایت خراسان شهر نیست که آنرا بخارا گویند مردانی باشند آنجا که گویا از بسیاری ریاضت که یافته باشند ایشان را همچنان بالیده اند که اویم را مالند نیکی بر اهل سمرقند که آن زمین جای عبادت و پرستش است الا آن است که در آخر الزمان ترکان بر ایشان غالب آیند و ملاک ایشان بر دست ترکان باشد و در حق اهل شام و فرغانه خدای تعالی را تقدیرهای نیکوست خنک آن کس است که در آن موضع رکعتی چند نماز گذارد و در خراسان شهری است که آن را سنجاب گویند خنک آنکس که آنجا بمیرد از جمله شهدا باشد اما شهر بلخ کیونست خرابی او بوده است اگر نوبتی دیگر خراب شود هرگز آبادان نمیکند و یکی با اهل القان که آنجا خدایرا بکجا است نه از زور و سیم اهل آنجا مردانی باشند که خدای تعالی را چنان شانسند که باید شناخت و چون در آخر الزمان دشمنی بر اهل شهر غالب شوند ایشان را جمله بکشند که یکفر را زنده نگذارند و اما سرخرس آنجا زلزله عظیم افتد و خرابی بسیار کند و اهل آن شهر بیشتر از خوف و فرج هلاکت شوند اما حجتان آنجا جماعتی باشند که قرآن بخوانند و قرآن از حلق ایشان بگذرد یعنی بقرآن کار کنند و از دین اسلام چنان بیرون روند که تیر از شصت و در آخر الزمان بر آن شهر ریاست بار و اهل آن شهر زیر یک پنهان شوند سختی باد فتنه را که آنجا سی و جال بیرون آیند و هر دجال از ناپاکی بران صفعت باشند که اگر جمله بندگان خدایرا بکشند باک ندارند اما نیاور اهل آن شهر زرع و برق و صاعقه هلاکت شوند و آن شهر بعد از آنانی و کثرت خلق چنان خراب گردد که بر گزاردان نشود مگر آن شهر زنده نماند در آنجا مردانی نیاست سیرت باشند نیکی باد قوسش را که آنجا نیک مردان بسیار باشند و آنترین از مصلحان هرگز خالی نباشد اما دامغان آنجا مردان نیک بسیار باشند و آنترین از مصلحان هرگز خالی نباشد اما سمنان اهل آن شهر پیوسته در تنگ عیشی باشند تا آنوقت که همدی برین آید فرج یابند اما طبرستان شهر است که مؤمنان آنجا اندک باشند و فاسقان بسیار در میان شهر نزدیک باشد و از کوه و باغیون شهر شصت بسیار بود اما شهر رمی جای کا فتنه است آنجا پیوسته نزاع باشد و در آخر الزمان بدست دیلمان خراب و بر دروازه که در آن متصل است کشتن بسیار افتد که عدد ایشان را جز خدای تعالی کسی نداند و هم بر دروازه که که متصل است هشت نفر از کابر بنی هاشم نماز گذارند که هر یک از ایشان دعوی خلافت کنند و مردی بزرگ که هم نام سغیر باشد در می در بندان و بندگان چنانکه چل روز در آن محاصره باشند بعد از آن او را بگیرند و بکشند و بر و زکار ولایت سفیانی اهل رمی را رنج بسیار افتد و مصلحان عظیم روی دهد چون امیر المومنین علی بن ابی طالب این سخنان بگفت و احوال این شهر را شرح داد و عمر هم گفت ای ابو الحسن مرا در فتح خراسان رغبت دادی امیر المومنین

عمر گفت آنچه از احوال خراسان دانستم گفتم و در آنچه تقریر کردم شک نیست اولی آنکه ترک خراسان بکونی و روی بولایت دیگر آری که مستحق خراسان نباشی امیده را باشد و آخر بنی باشم را و السلام چون نامه عمر به بابو موسی رسید بجانب بصره بازگشت و بر سر عمل خویش شد و در این اثنا اهل کوفه بعمر نامه نوشتند و از عمار بن یاسر شکایت کردند و التماس نمودند که او را معزول گرداند عمر گفت من با اهل کوفه در مانده ام و از بدبختی ایشان طاقت من باخبر رسیده ام از امرای خویش مردی فوی در سینه کارزار برایشان امیر گردانم ایشان او را بنسب و فساد منسوب گردانند و اگر ضعیفی را با ما راست ایشان فرستم از حساب بگیرند عمر مغمیز بن شعبه را برگزید و الی گردانید و کلمه چند بطریق نصیحت او را گفت ای مغیره جیایه چنان سحاش کنی که صلحان از تو آسوده باشند و مفسدان مایه گردند مغیره قبول نمود با مرگ کوفه رفت و عمار یا سر بریده آمد چون بخندست خلیفه رسید او را گفت سوگند بر تو میدهم ای عمار که بدین سبب که ما ترا از امارت کوفه معزول کردیم ناخوش شدی و نه راست بگوی عمار گفت ای خلیفه سوگند بخدا که چون مرا امارت کوفه دادی هست و مان گفتم و چون معزول کردی نگیان نشدم بعد از آن مغیره قین شعبه سه سال در کوفه امارت داشت عمر هم در ایام خلافت خویش لشکر با اطراف خیر شاد و شهر و ولایات فتح میکرد پس در او اضرایام خلافت بکج رفت و در آنجا مردی بنزد او آمده از اهل مصر و کشت ای خلیفه عرض من بشنود و داد من بدو و از ظلم داد من بستان عمر گفت بگو حال صحبت گفت روزی من و محمد پسر عمرو عاص که بستانیم و اسب ما ختم اسب من از اسب او پیشی گرفت در میان مردم معروف که آنجا حاضر بودند مرا خطبات از زبان بزد و من شکایت او را بعمرو عاص بردم فرمود ما را بگو گفتند و مجبوس گردند چهار ماه در زندان و بودند بعد از آن مرا اطلاق کرد چون حجاج غلبت زیارت کعبه کردند من با ایشان آمدم و این است حال خود که بعضی تو را ساندیم عمر فرمود ما هر دو را حاضر آوردند چون حاضر شدند عمر کیفیت آنرا از ایشان پرسید هر دو انکار کردند خلیفه از آنرا دگوا خواست جماعتی از اهل مصر حاضر آمدند و بر صدق دعوی آنرا دگواهی دادند عمر گفت خویش از محمد بستان مصری او را تا زمانه زد عمر گفت اکنون اصلع را پیش آر یعنی عمرو عاص را مصری گفت ای خلیفه عمرو عاص مرا نزد داست و لیکن مجبوس گرد عمر گفت اگر خواهی او را جاس کنم و اگر در گذری تو دانی مصری گفت ای خلیفه من از او سخن کردم تو نیز از او در گذر عمرو عاص دشمن شد و بعمر گفت کردی با من و پسر من از بجزیستی آنچه کردی بغدادین هرگز در زمان تو از من ولایت داری نیاید و هیچ عمل تو قیام ننایم عمر گفت هر یکا خواهی برو که ما با تو کار می نایستدین و بر سر برآمد و باری تقالی را حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان بدانید و آگاه باشید که تا اکنون که من والی شما بودم و شما را فرایض و سنن بیان کردم و بر او راست واقف گردانیدم از خدای بر سرید و بگو نعمت و قیام نماید و نعمتهای او را بشکر کنید و بدانید که من ترا آدم و پوست من نکست شد و استخوان نعیم کشت و چنان کان سیرم که این آخر خطبه ایست که گفتم و بعد از این شمارا خطبه خوانم گفت باید شما چنان کنید که خدای تعالی از شما راضی باشد و چنان دانید که خدای سبحان شمارا می بیند این سخنان بگفت و از منبر فرود آمد و بعدینه مراجعت فرمود درین وقت مغیره بن شعبه از کوفه باز آمد غلامی داشت نام او فروز و کنیت او ابولؤلؤ و این غلام در بسیاری از صنایع دست داشت و کارهای نیکو داشتی روزی نزد عمر آمد و گفت ای خلیفه خواجی من برین سبلی کران نهاده است همراه از من صد درم بستاند و من این مبلغ را نمیتوانم داد او را بفرمای تا مرا تحقیق دهد عمر گفت چه صنعت دانی گفت بسیاری بادی توانم ساخت و بعضی کارهای دیگر بیان نمود عمر بفرموده را به خواند و بجهت غلام مغیره را گفت از خدای ترس و زیادت از آنچه طاقت اوست طلب کن اگر چه فراست تا نزد من مظلوم آمده است مغیره گفت چنان کنم و بازگشت لکن چیزی تخفیف نداد ابولؤلؤ دیگر باز نزد عمر آمد و از مغیره شکایت کرد عمر گفت با این همه صنعت که تو دانی مغیره آنچه بر تو مقرر نموده بسیار نیست بعد از آن گفت که ما را آسیائی بکار راست بجهت غلامت بیت المال اگر آسیائی بسازی ترا انعامی نیکو از لای ادم غلام گفت ای خلیفه برای تو آسیائی بسازم که آواز در مشرق و مغرب رسد پس غلام بازگشت عمر رحم با اصحاب خویش گفت که هیچ دانستید که این غلام با من چه گفت مرا تهدید بقتل نمود و التذایع با مرده روز دیگر عمر چون نماز با مداد در مسجد ادا کرد برخواست و بر منبر برآمد و باری سبحان را حمد و ثنا بگفت پس گفت ای یاران بدانید که اجل من نزدیک است آمده دوش در خواب دیدم که خروسی پیش من آمده و دو نوبت یاست نوبت متعار بر من زد و از آن در دل خود دغدغه دارم و میدانم که خروسی مردی خجی است که اندیشه کشتن من دارد و دو زخم یاست زخم بزند اگر حال بر اینچنین باشد یقین میدانم که خدای سبحان این تضایع نکند از چون این نوع واقع شود اگر با خود باشم شما را خلیفه نصب کنم که بهتر از من باشند و اگر فرصت نیابم ازین شش لشکر که خاصه اصحاب رسول اند و رسول خدا از ایشان راضی بود یکی را خلیفه گردانید عثمان بن عفان یا علی بن ابی طالب یا طلحه بن عبدالله یا زبیر بن العوام یا سعد بن ابی وقاص یا عمار بن عوف این بگفت و از منبر فرود آمد و دست عبداللہ بن عباس را بر گرفت و از منبر بیرون شد و ساختی با او بر رفت پس آبی سر داد و دل بکشد و به کربست عبداللہ گفت این که و نه له حبست و موجب این اندیشه چه تواند بود و عمر گفت چنین میدانم که اجل من نزدیک است رسیده است و من از مرکز نیز میسر که سر انجام آدمی مرکست و لیکن از جنت کار خلافت اندیشه دارم و نمیدانم چون کنم عبداللہ عباس گفت چکوئی در حق علی بن ابی طالب

که هم بجزت و قربت و سابقه فضل و فضیلت و جرات و شجاعت و علم است عمر گفت ای عبدالله علی چنین است بل زیاده از آنچه گفتمی و اگر این کار بد و فتنه
افتد مردمان را بر بطریق راست بدارد و لیکن در طبع او مزاجی است و در این کار عرض عظیم دارد و آنس را که خواهان این کار باشند این کار را نشاید عبد الله گفت
چگونه در حق عثمان بن عفان عمر که گفت و اهل انکار است و لیکن از آن میترسم که اگر انکار کرد و رسد آل ابی معیط را بر مسلمانان مسلط گرداند و کند با شما آنچه
کند و شما کنید با او آنچه کنید عبد الله گفت چه فرمائی در حق طلحه بن عبد الله گفت ای عبدالله مباد هرگز که این کار بدست او افتد که مردی سخت جنگجو
و محب بنفس خویش عبد الله گفت چگونه در حق زبیر بن العوام عمر گفت او مردی مردانه و سوار می فرزانه است و لیکن در طبع او بخل و سبکی است
باک ندارد که از ناماد تا شب در بقیع بایستد و از جبهه صاعی کندم یا پانجه جو یا مردم خصومت کند و در شمشیرها کوید این کار را نشاید مگر مردی جوانمرد
که در وقت اشرا رکند و بیخشد و هنگام ضرورت نگاه دارد و در جوانی مردی سرف باشد و نه در بخیلی از حد در گذرد درین دو حالت میان
رو و عبد الله گفت چه فرمائی در حق سعد بن ابی وقاص گفت سعد مردی مردانه و لشکر کش نیک است و در سپه داری دستی تمام دارد
و لیکن انکار را نشاید عبد الله گفت چه فرمائی در حق عبد الرحمن بن عوف گفت او مردی نیک است و مسلمان و نیک سیرت الا
آن است که ضعیف و ناتوان است و این کار را نشاید مگر مردی قوی بی عطف و استبداد بی ضعف و نگاه دارنده بی بخل و جوانمردی اشرف پس
گفت ای برادر اگر معاذ بن جبل زنده بودی در تمثیل انکار برو میزدی بودی از حضرت رسالت هم نشود ام که معاذ بن جبل امینی است که در روز
قیامت میان او و خدای تعالی بچکس نباشد مگر پیغمبران و اگر سالم سولی بن خلیفه زنده بودی این کار بد و حواله کرد می که از حضرت رسالت هم
در حق او نشاید ام که سالم خدای را دوست دارد و غیر از خدای تعالی از هیچکس ترسد و اگر بوجیهه جراح زنده بودی هم این کار را سزاوار بودی
که حضرت رسول هم در حق او فرمود هر امتی را امینی بوده است و این است بوجیهه جراح است عمر چون این سخنان بگفت در سرای خویش شد و حاضر
اصحاب رسول را طلب فرمود چون حاضر شدند نزد خود بنشاند و کس فرستاد جاثلیق ترسایان را حاضر آوردند گفت ای جاثلیق تو دانی که ترسایان و
انجیل یاد داری بخوانم از تو بخوانی پس اگر راست گویی جاثلیق گفت ای خلیفه آنچه بدانم پیش تر است که میم عمر گفت نعت پیغمبر ما را در نجیل یافته بانه
جاثلیق گفت در نجیل نام پیغمبر شما فارقلیط گفته عمر از پرسید که معنی فارقلیط چه باشد گفت معنی آن باشد که میان حق و باطل جدا کند پس عمر و اکابر
صحابه گفتند حمد و ثناء خدای جل جلاله که ما را از امت او گردانیده است پس پرسید که ای جاثلیق ذکر یاران او که بعد از وی بر جای او خلافت کنند
در نجیل است گفت در انجیل مذکور است که بعد از وفات فارقلیط مردی بجای او بنشیند که آثار نیکو از وصایا کرد و عمر گفت خدا را بگو بر رحمت
کنند که اینچنین بود ای جاثلیق بعد از آن چه باشد گفت آورد است که بعد از وی مردی دیگر بجای او بنشیند که مردی از آهین باشد یعنی مردی قوی
و محکم در کار دین بود گفت بعد از این که باشد گفت بعد از وی مردی بنشیند که خویش و ندان خویش را بر دیگر مردمان برگزیند عمر این سخن بشنید بجانب
عثمان بن عفان بگریخت پس گفت ای جاثلیق بعد از وی چگونه مردی باشد گفت بعد از وی شمیری باشد که بشنیده که از آن خونهار ریخته گردد
عمر چون این سخن بشنید دست بر هم زد و روی عثمان آورد و گفت این کار بتورسد از خدای بر سر آل ابی معیط را بر سر مسلمانان مسلط کن و روی بعلی هم
آورد و گفت یا اباه حسن می بینم که خلافت بتورسد و فتنه مایید آید این بگفت و مردمان را بر گردانید و آنروز روز آید بود دو سه روز بعد از آن
ابو لؤلؤ در یاد چهارشنبه بخیری که دوسر داشت در دست گرفت و تفکر و در چیزی بر سر خود پیچیده سجده را متاکی او را نشناسد و بگنجی نشست چون
عمر مسجد آمد و مردمان حاضر شدند به محراب درآمد و پیش نمازی کرد ابو لؤلؤ آمد و در صفت اول بایستاد چون خلیفه بگفت و تحریم بست و مسلمانان تحریم
بشد ابو لؤلؤ درآمد و او را بدان خنجر که همراه داشت سته زخم نزدیکی در پهلو و دیگری زیر ناف و یکی زیر ساق پس صفهارا بشکافت و بگفت و از مسجد
بیرون رفت عمر از آن زخمها ساخت ناتوان شد و رنجور و بی طاقت گشت عبد الرحمن عوف را فرمود که پیش رود و نماز را تمام کند عبد الرحمن پیش رفت
و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دوم بعد از فاتحه قل هو الله احد بر خواند و سلام نماز داد مردمان جریستند و در عقب ابو لؤلؤ بدویدند
و آواز میدادند که این در خونین را بگیرد یکی بدو رسید و او را بگیرد ابو لؤلؤ او را بکار و بزد بچنین سیزده نفر مسلمانان را زخمی ساخت که شش نفر از انجیل به
مردن عاقبه الا از مردی بدو رسید کلیمی داشت بر سر او انداخته او را بگیرد چون ابو لؤلؤ دانست که او را بگیرد گفتند خواهند گشت خویش را کار و زود
بگشت خلیفه را بر گرفتند و بسرای درون بردند نهایت رنجور بود مردمان کرد آمدند و عمر را میپرسیدند و گریه و زاری میکردند عمر چون بهوش آمد گفت
مرا ابو لؤلؤ کار زد یا غیره و گفتند ابو لؤلؤ گفت الحمد لله که گشته شدن من زبردست مردی مسلمان بود که روز قیامت از جبهه خویش با او خصوصت
بایستی کرد این سخن بگفت و او را غشی آمد تا نماز پیشین او را بجنبش نمایند و گفتند نماز فوت میشود بخویشین آمد و گفت ای نماز یاد کرد هر آنکس که نماز
نگذارد و از مسلمانان بهره نباشد پس چنانکه توانست نماز گذارد و یاران ظمیبی بجا آمدند طیب جبهه عثمان و را شیر داد و تابا شامید شیر از جراحت او

[illegible]

خبر داد با التماسی و آل الامجاد

برایشان رحمت کند و جزا ایشان را

ذکر خلافت امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه

چون سه روز از وفات عمر سرزمین بگذشت مردمان در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس گرد آمدند و در کار خلافت با یکدیگر مشورت کردند میان ایشان سخن بسیار رفت و آوازه بلند شد اول کسی که درین باب سخن گفت عبد الرحمن بن عوف بود و تقریر کرد که ای گروه هماره و اهل میهنم که شما در کار خلافت منازعت پیش گرفته و اختلاف آغاز نهاده و بر کد امی درین باب سخن که میگویند بعضی خویشی میگویند و چون سخن به عرض آنحضرت باشد سخن را و نه بر اندازی ترسید و راه خلافت میباید که خلاف شما سبب خلاف امت گردد و شما را که شما همه کان ما مانند که بر شما اقتدا میخوان نمود و علماء اید که در همه کار با شما مشورت توان نمودند تا بد که شما را درین کار خلافت اشکار شود و دشمنان ازین محاطه و قوت یابند و شمشیر با کینه از شما همداد برین کشیده شود هر کار را و بر وقتی معین است و هر قومی را اما می مقرر است اولی آنکه کار را بر خویشی ابیکت کس بسیارید و عده آن در گردن انداخته و از شما همداد برین کشیده و برین بر سرید و فرمان دشمنان برید و از قول راه نمائید کان عدول مجوید و بر عقبت دشمنان و صاحب غرضان مروید و مقصود حاصل آید و دشمنان بچشم حقارت در مانده بینند پس سعد بن ابی وقاص سخن آغاز نهاد و گفت بر شما باد ای عزیزان و ای برادران از گرفتار دروغ و اغراض شیطان پر پنهان کنید که شیطان نیش از شما بسیار کس را در غرور افکنده و گمراه گردانیده و در ضلالت و غوایت بدان رسیده اند که کتاب خدا را بر پشت انداخته و او را مروی و ابی سطل گذاشته و عصیان را بر طاعت برگزیده و راه غفلت و طریق عظمت سپردند تا خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و ایشان از صورت آدمی بگردانید و بیات خوک و کبی کرد اکنون را با ما با هم آرید و این کار را بعهده کسی که صلاحیت این امر دارد و در رعایت اسلام و مسلمانی سعی تبلیغ بجای آرید بعد از آن علی بن ابی طالب در سخن آمد و گفت ای عزیزان شما را معلوم است که اهل بیت نبوت سبب نجات است از بلا و شرف ما نیم اگر حق ما را بما رسانید حق بر کز خویش قرار گیرد و اگر حق ما را از ما بازدارد شران خویش را بر نشینیم و هر جا که صلاح دانیم برویم اگر چه غیبت دراز شود پاک نذاریم تا بدان وقت که ما را معین کرده اند بر سیم بخدائی خدا قسم که اگر رسول او محمد ص با ما عهد نمیکرد و ما را ازین کار خبر نمیداد حق خویش را نداشتی و آنرا بر کز بجای کس ندادمی و در تحصیل حق خویش میگوشتید می تا بدان درجه که اگر پیش از رسیدن بمقصود در معرض هلاک بود می باکت بدست می مع دست سن کی ام از شما و بر همه کان در اسلام بقوت داشته سخن را بشنویید و یاد گیرید و بدانید که آنچه کنید قبول دارم و تابع شما خواهم بود لکن شما کار بر صل کنید و به یوای خویش نروید آن کنید که خدا و رسول اخوش آید عبد الرحمن بن عوف چون سخن علی بن ابی طالب شنید و در ضمن او موافقت مطالبه نمود خوش دل گشت و گفت ای ابوالحسن اگر نام این کار بدست تو افتد این کار چگونه کفایت کنی و با امت رسول چه بر چه منوال روزگار گذاری علی گفت طریق عدل سپرم و پیوسته سویت میان است نگاه دارم عبد الرحمن گفت اگر این کار از تو گذرد و کبسی دیگر رسد چکونی علی گفت صبر کنم و بد آنچه صلاح مسلمانان باشد راضی باشم عبد الرحمن او را دعا گفت پس روی بعثمان آورد و گفت اگر این کار بتو تسلیم افتد چگونه بران قیام نمائی و بچه نوع آزمائید کنی عثمان گفت بران جمله که خدای توفیق دهد به از ان قیام نمایم و هیچ تفسیر نکنم عبد الرحمن گفت بر سیرت عمر روی یا نه عثمان گفت که کدام کس را طاقت آن باشد که بر سیرت عمر رود لیکن من جد خویش فروگذارم و هر چه اسکان باشد در حسن سیرت و معدلت و قاعده سویت میان امت سعی نمایم پس عبد الرحمن بایستاد و دست بمناجات برداشت و گفت یا خدا یا آنچه نیکویی و بهبودی باشد بر امت محمد مصطفی ص روزی کن و توفیقی ده که این کار بروجه حسن منجلی رسد و این دعا را سه نوبت گفت بعد روی بر مردمان آورد و گفت ای مسلمانان من جمله قوم را بیا موزم و حال ایشان را در سر و علانیه معلوم کردم همه کان بخلاف عثمان بن عفان رضایید و دلها می همه بروی قرار گرفته است و یکت کله و یکت اتفاق شده اند چون حال بر این جمله است من نیز بخلافت شیخ الاسلام و عمیده بن امیه یعنی عثمان را خشی شدم و با وی بیعت کردم پس عثمان را گفت ای ابو عمرو دست بیرون آر عثمان دست بیرون کرد عبد الرحمن دست او را گرفت و با وی بیعت کرد پس جمله اکابر صحابه با عثمان بیعت کردند و بعد از آن خاص و عام با عثمان بیعت نمودند و خلافت بعثمان مقرر گشت و همه کان بخلافت او رضا دادند مگر جمعی از اکابر بنی مکه ششم چون مردمان متفرق گشتند عبد الله بن عباس با امیر المؤمنین علی گفت ای ابوالحسن آخر ترا بفرمیت خدا بر خلافت عثمان رضادادی علی گفت مرا نفرمایند بلکه چون دیدم که همه کان بر او راضی گشته سخا استم که مخالفان گفت مسلمانان کنم که فتنه در میان است بدید آید روز دیگر از بیعت طلحه بن عبده الله از سفر باز رسید مردمان او را استقبال کردند و از او تعذیرا و خبر دادند بسیار بکر سیت و کلمه انا لله و انا الیه راجعون بر زبان راند پس پرسید که در کار خلافت چه اندیشه کردید گفتند چنانکه خلیفه فرموده بود سه روز انتظار قدم تو کردیم چون دیر تر رسیدی همه کان متفق شدیم و با عثمان بن عفان بیعت کردیم و خلافت بر او قرار گرفت و اگر ترا این مصلحت موافقت

نیاید کار از سر گیریم و چنانچه تو چنانچه بخواهی تو باشد قرار دهیم طایفه گفت معاذ الله که من کار را بر آنکه مسلمانان با اتفاق یکدیگر منظم گردانیده باشند باطل گردانم
 و کار بر خلافت مسلمانان بکنم عثمان اهل این کار است و بروی من نیست پس خلافت بر عثمان قرار گرفت و در سنه ثلث و عشرين از هجرت در رقت
 و فتنه امور ولایات شروع نمود اول ابوسوی ششمی را که عمره امارت بصره داده بود معزول نمود و بجای او عبداللہ بن عامر بن کبیر را نصب فرمود و
 این عبداللہ عامر بن خال عثمان بود و مادر عثمان دختر کربن بن سید بود عبداللہ عامر بن سید و آمد و او جوانی بود و بیست و پنج سال عمر داشت اهل بصره نیز او آمد و مشروط
 تحت بیجای آورده شد گفتند که تو امیری کامل عقل و بسیار علم و صفای خاطر و تیر فتنه زبیر را بدستی آید و در شش ماه با بانی و صدق با عفاف و تواضع را
 با تو انگری و معرفت را با شرایط دین صبر و یقین را با خصال پسندیده جمیع داری خدای تعالی ترا عمر دراز داد و خیرات تو عظیم مسلمانان را شامل گرداناد و در
 دین اسلام که پسندیده اوست ملکی دارد و بهشت جای تو گنا و چون عبداللہ روزی چند در بصره مقام کرد کار فارس سرسشوریده شد خبر عثمان رسید که ما که
 بن شاکت باسی هزار مرد از فارس بیرون آمده ولایتی که بدست مسلمانان بود باز گرفته عثمان نامه نوشت بعبداللہ بن عامر و او را فرمود که بفارس
 رود و نایب فدا ما که را انظاف دهد و آن ولایت را دوباره مشروط نماید و از آنجا روی بخراسان آورد و در شش ماه آن بلاد سعی نماید چون نایب
 عثمان بعبداللہ رسید مردمان بصره را جمع کرده و نامه عثمان را برایشان بخواند و بران غزا و جهاد تحریص نمود مردمان او را اجابت کردند و در
 باستعداد کار آوردند پس عبداللہ بالشکری جزا و سپاهی دلاور از بصره بجانب فارس روان شد چون نزدیک رسید ما که خبر یافت او
 نیز لشکری در هم آورد و در صحرائی اصطخر فارس مرد و لشکر صف کشیدند و آنروز از بلاد تا نماز عشاء جنگ قائم بود ما که چون طعن و ضرب
 مسلمانان بدید بگریخت و روی بزمیت نهاد لشکر اسلام ایشان را تعاقب کرده میزد و میکشتند تا خلقی کثیر از لشکر کفار بجا که مذلت افتاد
 بقیت السیف پناه با اصطخر بردند و فوجی از لشکر اسلام بر عقب ما که متناهی شدند مردی از مسلمانان نام او زید بن الحکم الازدی بدو رسید فصد کرد که او را
 شمشیری زند ما که تاج از سر خویش برگرفت و بجانب اذناخت یزد تاج ما که را برگرفت و بنزدیکت یار آن آمد و حال شرح داد پس عبداللہ
 بن عامر بظاہر اصطخر نزول ساخت و ایشان را در زندان میداد و هر روز جنگهای سخت میکرد عاقبت الامر اصطخر را قهرامان گرفت و داخل شهر شد
 چنانکه مردم سپاهی یافت بجست و غنیمت بسیار بدست مسلمانان آمد ما که یک کس از نزد عبداللہ فرستاده امان خواست عبداللہ او را امان
 داد باین شرط که در اصطخر مقام سازد و جزیر برساند ما که این جمله قبول نمود انگاه نزد عبداللہ آمد و استأمانت داد چنانچه مقرر شده بود در اصطخر
 مقام نمود پس عبداللہ بجانب خراسان روان شد چون رسید خراسان رسید مجاشع بن مسعود را بخواند و او را والی کرمان نمود و هزار سوار بدو داد و او را
 روانه کرمان نمود و خود بطرف خراسان روان شد مقدس لشکر را با حنف بن قیس نمیمی سپرد چون بولایت نیشابور رسید آنجا ملکی بود نام او اسوaid
 الله روستا را غارت فرمود و با اهل شهر جنگ آغاز نهاد و هر گز یافت بجست و کار او با اهل نیشابور بطول انجامید در این اثنا که ما که که امیر
 طوس بود نامه نوشت بعبداللہ و از امان خواست بدان قرار که اگر او را امان دهد بجست شتاب بدو در آنجا خلاص نیشابور دهد و مسوحت کند عبداللہ
 اجابت کرد و او را امان داد و گنا دیکت بالشکری آراسته از طوس بجست رسید عبداللہ مقدم او را عز و داشت او را و معارف لشکر او را خلعتهای
 نیکو داد و روی بیک نیشابور آورد و در امر محاربت مبالغت نمود و از جانبین جنگهای سخت گرفت و کشتن بسیار افتاد عبداللہ سوگند خورد که اگر در
 نیشابور بر بخیزد تا شهر را فتح نکند یا میرد یا در آن شهر رود و اسوار لکت نیشابور چون از سوگند عبداللہ خبر یافت کس فرستاد و از او امان خواست بدان
 شرط که اگر او را امان دهد در و از او شهر بازگشایند تا از هر دری که عبداللہ خواهد در آید عبداللہ بدان راضی شده او را امان داد و از جانبین شرایط سوگند نمود
 گشت دیگر روز وقت طلوع صبح اسوار در و از شهر بکناد عبداللہ بالشکری اسلام بشد داخل شدند و با از بند بگریختند و دست بقتل و غارت بر آوردند
 و آنروز از صبح تا نماز شام میکشند و غارت میکردند گنا دیکت امیر طوس پیش عبداللہ آمد و گفت ای امیر چون ظفر یافتی و غالب آمدی بخواران انتقام
 گیسند اولین باشد عبداللہ شفاعت کن دیکت قبول کرد و اهل شهر را امان داد و مشایخ و بزرگان را لشکر از کشتن و غارت کردن دست داشتند و
 مردم را امان دادند و گنا دیکت را امیر نیشابور گردانید و آن شهر را بدو سپرد و چون انبیر شهر مرد رسید که طوس و نیشابور بن عامر را تسلیم شد و آن ولایت
 بدست مسلمانان آمد و یغیت محاربت و غارت ایشان را معلوم گشت برسد و کس نزد عبداللہ فرستاد و از و صلح خواست بران قرار
 که هر سال سیصد هزار درم نقد و جزیر بر خود بگذارد عبداللہ اجابت کرد و عبداللہ بن عوف الحنفی را بامارت مرو فرستاد و بر انبیر اهل شهر مصالحه
 مقرر گشت بعد از آن ملک هرات گشود نام بجست عبداللہ آمد و صلح خواست بآن شرط که هرات و فوشنج را بدو بگذارد و هر سال هزار درم ادائی
 نماید عبداللہ بن عامر بدان رضا داد و او را بمشای فوشت و هرات باز فرستاد بعد از آن ملک سرخس را بهوید بجست عبداللہ آمد و امان خواست
 بشهر طاکم سرخس و راستی آن در دست او باشد و او هر سال صد هزار درم و هزار که کندم و هزار که جویر ساند عبداللہ بر این جمله برفت و او را

امان داد و بجانب سرخس باز گردانید بعد از آن تهنیه ملک نسا و البیور بخندست عبداله آمد و از وصلح خواست بقرار آنکه هر سال سیصد هزار درم و هزار کرد
کندم و جویر ساند عبداله قبول کرد و او را مثالی فرمود و بان حاجت باز گردانید بعد از آن راویه ملک فارابی و طالقان بخندست عبداله رسید و از
صلح خواست بران قرار که هر سال دویست هزار درم و پانصد کردم و جویر ساند عبداله بدان راضی شد و مثالی بهمین قرار بر او نوشت و او را بولایت او
باز فرستاد و بعد از آن زبیر جانب بر امیری و بزرگی نزد ملک او رسید و از او امان بخواست عبداله او را اجابت میکرد و هر گیت را امان نامه داده بشهر خود
و مکان خود باز میفرستاد پس عبداله عامر سپهرم خویشش عبدالرحمن بن سمرت بن جندب بن عبد شمس بن عبد مناف را بخواند و لشکر آراسته بدو داد و او را
بجانب سجستان فرستاد و عبدالرحمن با آن لشکر چون قریب بشهر رسید اهل سجستان روی بجهت آن آوردند میان ایشان و عبدالرحمن جنگها و سخت افتاد
عاقبت الامر شهر را بضرر شمشیر بستند و مسلمانان شهر در رفتند و بنسب و اسیر برداختند غنایم بسیار و اسیر پیشیا بدست مسلمانان آمد بعد از آن عبدال
الرحمن غزیت کرد که بجابل رود و آن شهر را نیز متحرک کند بعد از آن شهر را به بلشکر خویش بجانب کابل روان شد چون بجابل رسید بظاهر شهر فرود آمد
کابل شاه که با عیج معروف بود لشکر فراهم آورد و با لشکر اسلام جنگها کرد و چون از ستیزه آویز عاجز شد در شهر تحصن شد عبدالرحمن ایشان را در بند
سیداد و گاه کاه از طرفین بمحاربت میرداختند تا یکسال کابل عبدالرحمن را آنجا مقام افتاد و در استحصال آن شهر او را و لشکر اسلام او را رنج بسیار
رسید عاقبت الامر بغلبه شمشیر آن شهر را فتح کرد مسلمانان شهر در رفتند و کابل شاه که ملک آن شهر بود بدست مسلمانان امیر گشت او را پیش عبدال
الرحمن آورد و فرمود تا او را گردن زنند او مسلمان شد و کلمه شهادت بگفت عبدالرحمن او را کرامی داشت و فرمود تا غنایم و برودگان که از کابل و
ولایت سجستان یافته بودند خمس از آن جدا کردند و بعد عبداله بن عامر روان ساخت و نامه بدو نوشت و کیفیت فتح سجستان و کابل را شرح داد
و خود با لشکر دران ولایت میبود پس عبداله بن عامر مردی را از انداماران عرب نام او الاقرع بن سائب التیمی را بخواند و هزار مرد بدو داد و فرمود
که بجزر جانان رود و با اهل آن شهر جنگ یا صلح کنی چنانکه با دیگر مواضع مال جزیه مستقر گردانیده است بستاند اقرب بن سائب بر حکم و اشارت
عبداللہ بدان جانب روان شد چون نزد یک شهر رسید اهل جزر جانان بیرون آمدند و با او تقاریر میزدند و با سلاح بازی میکردند چون دو
لشکر بهم رسیدند جنگ سختی در میان ایشان رفت چنانچه در آن روز جمعی کثیر از مسلمانان کشته شدند و باقی بکمال بدباز گشتند و نزد عبداللہ بن عامر آمدند
عبداللہ حنف بن قیس را بخواند و باو گفت ای ابو لجر بدانکه موسیج رسید من غزیت حج دارم و بهمه حال این غزیت با شما خواهم رسانید
سادات و بزرگان عرب که نزد من اند بهمه را می شناسم و احوال همه کان اطلاع دارم اما بجهت نیابت و امارت خراسان تراختیار کرده
ام باید در غزیت من چنانکه کمال کفایت و حسن سیرت تو محمود است به نیابت من امارت خراسان را بتیار داری و جانب رعایا بحسن الوجوه رعایت
کنی بعد از آن عبداللہ اموال خراسان را در هم آورد و بغزیت حج روان شد اهل مرو و طالقان چون از بازگشتن عبداللہ بکار خبر یافتند گرد آمدند و سی هزار
مرد جنگی فراهم آوردند تا بخواجی حنف بن قیس رسید لشکر را جمع کرد و ساخته جنگ شد و بجانب مخالفان متوجه گشت و بده فرسنگی مرو را رود که
بجو شکست حنف معروفیت فرود آمد اما لشکر مرو را رود و طالقان روی بمیدان محاربت آوردند چون روی بروی شدند صفها بر کشیدند حنف
بن قیس با قوم خویش تکبیر کویان بر مخالفان حمله آورده و حنف بنفس خویش سه سوار را که صاحب علم بودند بزخم نیزه بنیادخت چون کافران چنان دیدند تاب
مقاومت نیاورده پشت داد و بگریختند مسلمانان بر عقب ایشان تا خند می گشتند و می انداختند تا دو فرسنگ بر اثر ایشان بر رفتند و بسیاری را
بقتل رسانیدند و با غنایم بسیار و برده شمار مراجعت کردند چون حنف را چنین فتحی عظیم رویداد خدای تعالی را شکر بگذازد و از آنجا بجانب
بلخ روان شد چون بلخ رسید برینگی از دروازه های شهر فرود آمد لشکر گاه ساخت ملک بلخ که از نام چون لشکر اسلام را بدین تعبیه
دید رجعی در دل او افتاد عظیم تر رسید کس نزد حنف فرستاد و از وصلح خواست حنف اجابت کرد و بر انجیل صلح قرار افتاد که چهار صد
هزار درم نقد بدهند و هر سال صد هزار درم و پانصد کردم و جویر ساند و حنف از آنجا شد بشهر و قصبه بقبضه و رستاق برستاق از بلاد
خراسان بر رسید و میگرفت و مال میستاند و خمس بیرون کرده باقی بر لشکر اسلام تقسیم مینمود و عبدالرحمن بن سمره در لواحق سجستان کابل
و مضافات آن میبود و مال می ستد و خمس جدا کرده بکلیفه میفرستاد و معویه ابن ابی سفیان بفرمان عثمان در ولایت شام مقرر بود و معویه
مردی را بخواند که نام او حبیب بن سلمه الفهزی و چهار هزار سوار و هزار پیاده بدو داد و او را بجانب ارمسیه فرستاد حبیب بموجب اشارت
معویه بمعویه ارمسیه روان شد همه جا بر رفت تا بلاد حمیره رسید چون بنا حیت شمشاد در آمد خبر یافت که سرداری از رومیان نام او
مرزبان با هشتاد هزار مرد میاید و با لشکر اسلام خیال محاربت دارد حبیب نامه نوشت بمعویه و او را از کیفیت آن لشکر اعلام داد و باز
نمود که لشکری بدان کثرت روی بجای آورده است معویه چون مکتوب حبیب را بخواند و از مضمون آن اطلاع یافت نامه نوشت بعثمان و از آنجا

خبر داد چون نامه معویه ب عثمان رسید حال معلوم نمود نامه نوشت بولید بن عتبّه که در آنوقت امیر کوفه بود و حکم فرمود که از کوفه ده هزار مرد حشمتیار کند و سلم
بن ربیعہ البجلی را سردار ایشان گرداند و بعد حبیب بن سلمه فرستد چون خطاب عثمان بولید رسید مردمان اجمع گرد و نامه را بایشان بخواند
ایل کوفه اطاعت نمودند و بعزمی ثابت روی بغزو و جاد آوردند ده هزار سوار و پیاده برسلم بن ربیعہ مجتمع شدند و مسلم با آن لشکر از کوفه بیرون آمد
و بجانب ششاد روان شد چون خبر آمدن ایشان بحبیب بن سلمه رسید لشکر خویش را گفت که ایل کوفه بدو میسرند و از آن می اندیشم که چون
ایشان برسند و بر دشمنان ظفر بایم نام آن فتح ایشان را باشد مصیحت است که پیش از آن که مد کوفه بارسد ما باین لشکر مصاف دهیم پس
کمی منت و معونت ایشان ما را نظر روی پیشکوه جادادند که فرمان تراست و ما باج حکم تو ایم هر چه کوئی فرمان برداریم و حبیب مردی عاقل و
مبارز می نامد را بود و بر سوز جنگ و اکتف ساختی در این کار اندیشه کرد عاقبت رامی او بشیخون قرار گرفت چون شب درآمد تعبیه لشکر
راست کرده و سرداران و مبارزان لشکر خویش را بدان قانون که میدادست تعلیم داده آهسته آهسته روان شد تا بلشکر گاه دشمن رسید و بجز از
اطراف حمه آوردند و منیع در لشکر گفارد نهادند جمعی را کشته و بعضی را اسیر گرفته با بقی بر که توانست در آن شب تا فرار نمود و با طراف متفرق
شدند چنانکه هر حکام طلوع آفتاب اثری از آن لشکر انبوه نبود بعد از آن حبیب با غنائم بسیار مراجعت نمود و خمس از آن نزد عثمان فرستاد و با بقی
بیشتر تقسیم نمود چنانچه هر یک را مبلغی رسید هر یک از مسلم بن ربیعہ بال لشکر کوفه در رسیدند و با حبیب ملحق شدند مسلم با حبیب گفت که
ما را از دار الخلافه بمدد لشکر اسلام فرستاده اند و شما با و از این لشکر قوت گرفتید و بر مخالفان ظفر یافتید بهتر است که ما را غنایمی که یافته اید شریکیت
سازید و نصیبی با بدید حبیب گفت این سخن از انصاف نیست که میگوئی پیش از وصول شما خدایا بر دشمن ظفر داد و چنین لشکری انبوه نصرت
ارزانی داشت جماعتی جان فدا کردند و شما کشیدند و جنگها کردند که چیزی یافته اند از ایشان باز خوان گرفت شما را در آن حشمتی نتواند بود با لجه
سیان مسلم و حبیب سخن بدرازا کشید و کار بدینجا کشید که هر دو لشکر شمشیر کشیده روی یکدیگر آوردند جنگی عظیم افتاد لشکر کوفه قوی تر بود و لشکر حبیب
خسته و زخم خورده بود و شکستند این اول عداوتی بود که میان اهل عراق و اهل شام افتاد حبیب بختی را نوشت ب عثمان و در صورت حال اربابان
نمود عثمان در جواب حبیب نوشت بدین مضمون که با اهل عراق در غنائمی که یافته اید مضامینت کنید و ایشان را با خویشین در غنائم
شریکت گردانید چون خطاب عثمان بحبیب رسید و مضمون نامه او را معلوم شد خطاب عثمان را بر لشکر خویش بخواند ایشان حکم را سمعاً و
طاعتاً اجابت کردند و اهل عراق را از غنائمی که یافته بودند حصه دادند و حبیب همدان موضع که بود مقام کرد و مسلم بن ربیعہ بموضع بستان
عثمان ر.ه بال لشکر کوفه بجانب ارمینیه روان شد چون خبر آمدن لشکر عرب بمساح حکام ارمینیه رسید عظیم ترسیدند و پناه بجمار با و قلعها
برده و طایفه در جنگها و پیغوله ها متواری گشتند و با یکدیگر می گفتند که این لشکر که قصد ما دارند از آسمان آمده اند و سلاح بر ایشان کار نمیکند و نمی میرند
مسلم روی بجانب بعلقان که از شهر بادولایت ارمین است نهاد و در اثناء راه بر شهر و قصبه که میرسد شکار اسلام ظاهر میگردد و جزیره مقرر
مینمود و مال انانی میگرفت و هر کس سر مخالفی میخواست بانی از پای در می آورد تا به بعلقان رسید اهل بعلقان بیرون آمده منزل علوفه بسیار
آوردند و طلب صلح نمودند و مال و جزیه قبول کردند مسلم ایشا زمان داد و مال مصالحه بستند و از آنجا برفت و بر در حصار بروج فرو آمد اهل
آنحصار نیز صلح کردند و مال مصالحه دادند مسلم آن صلح بستند و بر لشکر قسمت فرمود و بجانب باخرز روان شد و میان او و مالکی شهر صلح افتاد
و مسلم مال بستند و از آنجا بجانب شروان متوجه گشت آبی را که بکر معروفست عبور کرد و بظاهر شروان فرود آمد ملک شروان رسولی نزد او فرستاد
و صلح خواست مسلم اجابت کرد و مالی که قرار افتاد بستند و بجانب شابران و سقراط روان شدند چون بدان ناحیت رسید رسولان بملوک
جبال فرستاد و ایشان را نزد خویشین خواند ملک لکر و ملک رقیلان و طبرستان بر عتب یکدیگر پیش او آمدند و انواع هدایا و تحفه آوردند
و مال آن نواحی بگذاردند و هر ساله خراجی معین شده و از جانبین بمان بستند مسلم ایشان را باز گردانید و از آنجا به باب الاواب باز آمد در آنوقت
خاقان ملک ترکستان با سیصد هزار مرد مبارز در آنجا بود و شنیده بود که لشکر عرب ده هزار پیش فرستند و ایشان از آسمان مدد میرسد
و هر بر پیشان کار گرفتند و او را خوئی در دل افتاد و بتجلیل تمام از آن شهر بیرون رفت و مسلم بن ربیعہ چون بشهر باب الاواب رسید
شهر را خالی یافت بشهر را مدوخته و در مقام کرد تا لشکر با سود پس از آنجا بطلب خاقان روان شد و میرفت تا بشهری رسید از شهرهای خزر نام او
بر خوزا و درون شد بچاکس نیافت مسلم در آن توقف نموده بر عتب خاقان برفت تا بشهر بلخه رسید که از شهرهای خزر است مسلم مد
مرغزاری که نزدیک آن شهر بود فرود آمد و آن مرغزاری بود عظیم فراخ و جوی آب بزرگ در پهلوی آن میرفت جمعی از لشکر خاقان در آن مرغزار
بود و یکی از آنجا حست بطریق دردی بیامد تا حال لشکر اسلام معلوم کند مردی اید از لشکر مسلمانان که در جوی آب غسل میکرد آن کافر تیری بچکان

نهاد و ترسان ترسان بران سلمان انداختن تا قاتل بر مقتل آن مرد رسید در حال جان بد او کافر نزدیک او دید و سر او را از تن باز کرد و جاکها او را بر گرفت و پیش خاقان نهاد و گفت این سر یکی از ان لشکر است که آمده اند و یکدیگر کشته ایشان آسمانی اند و سلاح برایشان کار نمیکند اینک است این مرد از ان گروه است من او را تیر زدم بعد ساعت بعد سر او را بریدم پیش تو آوردم خاقان آن سر بریده را بدید و سخن آن قاتل بشنید منادی فرمود لشکر را بخواند و هر جا که سر خیل بود بد و نامه نوشت و بجنگت مسلمانان تحریر نمود چون لشکر کرد آمدند خاقان با آن لشکر بجز و مردی بجنگت مسلمانان نهاد چون روبرو می شدند مسلمانان چندانکه امکان داشت بکوشیدند اما کاری بود و رای و طاقت و قدرت عاقبت الامر عاجز گشتند و در حمله هزار کس شهید شدند چشیدند کافران بر مسلمانان دست یافته غالب آمدند مسلمین بر بیعه را با آن ده هزار مرد که از کوفه همراه آورده بودند جمله یکبشتند که یک کس از ان جمله خلاص نیافت و این واقعه در صحرا می شهر کجوه بود و خاکت آن همه مسلمانان در ان صحراست و آن صحرا را قبور الشهداء گویند رضوان الله علیهم اجمعین چون این خبر بشنیدان رسید بدان مرتبه دلشکست شد که خواب و آرام از او برید پس نامه نوشت بجلیب بن مسلم و او را فرمود که لشکر که دارد بجانب ارسنیه رود و کینه مسلمانان که آنجا شهید شده اند بخاقان و لشکر او باز خواهد جلبیب بر حسب اشاره عثمان لشکر را جمع آورده استمالست داد و هر یک را انواجبه مرکب بداد و بد آنجا نهد و ان شد همه جا برفت تا از در بند که آنرا در بند بنی زواره گویند بگذشت و بشهر خلاط رسید آن شهر قلعه عظیم بلند و محکم داشت و جماعتی از کفار که در ان قلعه بودند همه مردان جنگ و هزاران دلیر بودند میان جلبیب و آن جماعت جنگها سخت افتاد عاقبه الامر آن قلعه را بگرفت و مردانیکه آنجا بودند جمله را بکشت و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفت و در ان قلعه مال بسیار و ظرایف بسیار بردست مسلمانان آمد بعد از ان برفت تا بیلاد مطایر رسید بزینبی که آنرا سراج میگفتند آنجا فرود آمد و نامه نوشت بامروا و اعیان و عیزان و ایشان را نزدیک خویش خواند جماعتی از روستا و آن ناحیه نزدیک او آمدند و بر پشت او و نیز از درم صلح کردند جلبیب آنمال را ایشان بست و ایشان را وثیقت نامه نوشت و باز کرد انید در انجا انحال عثمان را و او را معزول کرد و خلیفه الیمان را بجای او فرستاد و خلیفه آمد و در ان شهر و ناحیه مقام کرد و مردمی را از بنی عم خویش نام او صلح بن زور العیسی بالشکر آراسته بدان نواحی فرستاد صلح کار آنولایت بوجه نیکو تریش گرفت و ملوک و محارف و اعیان آن ناحیه را مطیع و منقاد کرد و انید و همه کان و اورا فغان بردار گشتند و اشاره او را بسمع و طاعت تلقی نمودند بخیال برانیموال در ان طرف او را مقام افتاد پس عثمان خلیفه بن الیمان را از ان ولایت معزول کرد انید و مغیره بن شعبه را بجای او فرستاد و مغیره آنجا رفت و روزی چند کار پیش گرفت و رسوم ستوده اساس نهاد و عثمان مغیره را معزول کرد شعث بن قیس را تا نزد آنولایت فرمود شعث آن ناحیه را در ضبط آورد و او را در آنولایت مقام افتاد تا وقتی که عثمان رخصه را گشتند

در بیان فتنه حبشه و قتل و غارت ایشان در سواحل دریا

راویان آنجا چنین گویند که در آنوقت که عثمان آن ضبط ولایت ارسنیه میفرمود و امور دیگر جوانب را محفوظ میکرد و انید بجمع اورسانیدند که جمعی از ولایت حبشه بساحل دریا می شام آمدند و مواضعی که در روزگار عمر رخصه فتح مسلمانان شده بود غارت کردند و جماعتی از مسلمانان را بکشتند و زن و فرزند ایشان را اسیر کردند عثمان از ان خبر پیوسته و دلشکست میبود روزی معارف انصار و مهاجر را بخواند و در ان حنی با ایشان شورت کرد و فرمود که تدارک این کار بچه نوع بهتر باشد و دفع این طایفه بکدام طریق اولیتر بود و گفتند ای خلیفه در جنگ حبشه که این حرکت کرده اند تعجیل نمیباید کرد مصلحت آنست که خلیفه رسولی فرستد بزرگت حبشه تا کیفیت این حرکت که کرده اند بدو تقریر کند اگر این حرکت شایع برضای او کرده اند در این کار فکر کلی باید کرد و اگر این مهاجران سفیمان و ادبایشان لشکر بی اجازه است او کرده اند همو تدارک این کار کنند و طاعت و قسبه آنجا جماعت واجب دارد عثمان این را می پسندیده داشت و فرمود تا از انیمنی بکات حبشه نامه نوشتند و محمد بن مسلمة الانصار را بخواند و او را بر رسالت نزد ملک حبشه فرستاد و ده مرد از معارف مسلمانان صاحب او کرد انید چون بزرگت ملک حبشه رسیدند نامه بدادند و رسالت تبلیغ کردند ملک حبشه انکاری عظیم کرد که ازین حرکت خبر ندادم و بران رضانداده ام در حال کس فرستاده آنجا جماعت ملاستها کرد و اموالی که بغارت برده و اسرا را بیک گرفته بودند جمله باز ستد و به محمد بن مسلمة تسلیم کرد و جواب نامه خلیفه را بوجهی نیکو تر باز نوشت و محمد بن مسلمة را مراعات کرده شاد خاطر باز کرد انید چون محمد بن مسلمة خلیفه رسید و جماعتی که از حبشه آورده بودند و مالها را بیک باز گرفته بخدمت عثمان ایصال کرد عثمان پسندیده داشت و مسلمانانیکه در سواحل دریا بودند ایشان را رعایت کرد و سلاح و قوت داد چنانکه ازین بعد اگر دشمنی قصد ایشان کنند دفعه توان کرد و در کل احوال از جانب حبشه و غیر ایشان فارغ دل تواند بود

ذکر فتح جزیره قبرس بر دست معویه ابن

ابی سفیان در آن زمان حال نامه سعویه بن ابی سفیان رسید بدین مضمون که آب دریا کمتر شده و امواج و صعوبت آن ساکن گشته در
 بنوقت کشتی با سانی میسر نماند رفت و آمد و بچند روز بجزیره قبرس بختان رسید و بطریق سهل آن جزیره را می توان گرفت مال و نعمت بسیار
 درست بستان آورد اگر شلیفه اشارت فرماید و اجازت دهد این مهم پیش گرفته شود و به تمام رسانیده اید عثمان را در جواب سعویه فرمود که در
 ایام خلافت عمره این اجازت را خواسته بودی قبول نیفاد من هم اجازت این کار نمیدهم و بدین کار رخصت نمیفرمایم و اگر ناچار بر این خطر
 اقدام خواهی نمود و بیچو جاز این اراده بنیکردی عیال و اطفال خود را با خویشتن برآوانیم که راست میگوئی که نشستن دریا خونی و خطری ندارد
 و چون نامه عثمان بمعویه رسید غنیمت نشستن در دریا و رفتن بجزیره قبرس مصمم گردانید و کسان فرستاده اشارت فرمود که تا کشتی با وزو رفت
 ترتیب نماند و بسواحل دریا و عکار نزدیک آمد و آماده و منتظر حکم باشد حکم و اشارت معاویه بر فرستاد و آنچه فرمود درست و معیار گردانیدند
 و بدان موضع که اشارت فرموده بود آوردند معویه لشکر را موابج فرمود و دو عدد ای نیکو باد و بجانب دریا و عکار روان شد و حکم و اشارت
 عثمان را و فرزندان خویش را از دمشق همراه خود نموده بالشکر و تواجیر انداخته لشکر رسیدند و روز آنجا میا سودند بعد از آن سعویه و فرزند
 و خواص و سقران او در یک کشتی نشستند و باقی لشکر کشتیها و زور قمارها سوار شدند روز آدینه بعد از نماز ظهر روان شدند جمله دو صد و شصت
 کشتی و زورق بود چون کشتیها روان شدند مسلمانان و از کبک و تهلیل برآوردند ناکه بادی مخالف پدید آمد و دریا در اضطراب گشت و موج
 زدن گرفت و کشتیها و زور قمارها را از یکدیگر جدا افکند بعضی ایدست راست بعضی ایدست چپ متفرق ساخت زن معویه از آن
 بر رسید و فریاد برآورد و قلاح را بجا انداخت و گفت ای طلاح از بهر خدا کشتی را ناکه دارد که ما را طاقت نماند و است کشتی بان بخندید و گفت
 ای محمدرضا بفرمان کسی نباشد مگر بفرمان خدایتعالی جل جلاله و عم نواله چون موج آمد چاکس کشتی را بنوازد ناکه داشت مگر حکم و قدرت باری
 سبحانه و تعالی اکنون توکل بر فضل و کرم او کن و صبور باش که خدای تعالی رحمت کند و باد مخالف ساکن گرداند و معویه از جهت زن فرزند
 که کشتی نشانه بود عظیم استنک بود و خدای را میخواند و صابر میبود تا بفضل باری تعالی باد ساکن گشت و موج دریا فرو نشست و کشتیها بر
 وفق مراد روان شدند ناکه روزی چند در میان دریا پیش آمد پر از انواع هدایا و تحفه که ملک جزیره قبرس برای پادشاه روم یعنی قسطنطین
 بن برقل فرستاده بود و کشتی بانان حال معویه گفتند معویه فرمود تا آن زورق را بگیرند و همراه خود بیاورند چون بسا حل در رسید معویه فرمود تا
 کشتیها را پیش او آوردند نیز آن صاحب جمال و غلامان باه رخسار و اصناف ظرافت اجناس جا هماء فاخر فرمود تا کشتیها را نیکو محاطت
 کردند و ناکه پادشاه پس روی بجزیره قبرس آوردند و چون انجا رسیدند فرمود که جزیره را غارت گردانند و غنائم بسیار و کنیزکان باه طلعت غلامان
 صاحب جمال انواع نفایس بکار دریا آوردند و کشتیها و زور قمارها را گردانند در آنجا ایلالت ملک جزیره قبرس کس نزد معاویه فرستاد و
 صلح خواست بشرط آنکه هیچ تعرض نرساند و باز گردد و او هر سال هزار و دویست دینار زر بفرستد معویه قبول نموده عهد نامه نوشته مال مصالح
 بستند و قرار چنین شد که ازین عهد نامه عدول نمایند و مادام که ملک جزیره قبرس انمال مقرر برسانند بدین جزیره تعرض نرسانند پس کشتی نشست و
 بازگشت و اهل جزیره قبرس بر آنجمله که قبول کرده بودند هر سال معویه سیفر ستانند و بهین مقدار هم پادشاه روم میدادند آن قصه معویه بالشکر
 در کشتیها بر نشست و بردگان و غنائم که از قبرس یافته بودند در کشتی ها انداخت دریا ساکن بود بی رنجی و مشقتی بسلامت بکار رسید و هم بدان
 موضع که در دریا کشتی نشسته بود فرو آمد و مال و متاع را بر شمر و بقیاس بود و غلامان و کنیزکان که آورده بودند عرض داد و ریادت آنست
 هزار نفر بودند همه در غایت حسن و جمال از آنجمله هفتصد غلام و کنیز بکر بودند پس معویه شمس از برده و اموال جدا کرد و از برای عثمان هم فرستاد و باقی بر لشکر
 قسمت نمود و نامه نوشت بعثمان و از کیفیت حال آنجزیره و فتح کردن و با ملک جزیره صلح نمودن و برایشان جزیره هر سال قرار دادن و با
 غنیمت بازگشتن و بدربار نشستن و بسلامت باز رسیدن غلام داد و لشکر معویه بمران موضع که فرو آمدند غلام و کنیز و اصناف امتیه یکدیگر
 سیفر و خستند ابوالدرداء آنجا حاضر بود و دیگر است و دیگر است یکی از دوستان او را گفت روزی بدین مبارکی دو قتی بدین شادمانی که فتنی
 چنین شکر گفت میسر گشته و غنائم بسیار بدست مسلمانان آمده علم اسلام افزاخته شده و راست کفر سرنگون گشته و وقت شای و خرمیست نه
 نه هر حکام کریستن و مگدرمی ابوالدرداء گفت ای برادر چنین است که تو میگوئی اما من چون در این زمان و چکان بنیگرم چیزی دیگری اندیشم که ایشان در این
 رنج و مشقت افتاده اند از خواری و لذت عاصیان انت مرا یاد می آید که نزدیکت خدای سبحان چگونه بخوار و بمقدار باشند این جماعت که درین
 نعمت و فراغت بودند چون فرمان خدای را خوار داشتند و در او عاصی شدند لاجرم بدین خواری و مذلت گرفتار گشتند و درین مذلت
 افتادند و هر که را خدای تعالی بنده بنزدگان گرداند چنین مخدول و مقهور باشد آن قصه بطولها آنچه مسلمانان غنائم قبرس را با یکدیگر قسمت میکردند

ذکر خلافت عثمان بن عفان

اعظم کوفی

میان ایشان بنام عثمانی خصوصی پیدا آمد چنانکه در صفت کرده بودند ظاهر شد پیری از اهل قبرس حاضر بود گفت ای مسلمانان از وفات پیغمبر ص
 هنوز بسیار مدت گذشته است و عهد یاران و متابعان او امتداد گرفته شما ازین جنس خیانت رو امید دارید حال جماعتی که بعد از شما باشند چگونه خواهد
 فی الجمله معویه از آن حال خبر یافت متشرف شد و ایشان را از آن نخی بلوغ فرمود و وصیت نامه ابو بکر صدیق را که بر یزید بن ابی سفیان نوشته بود در وقتی که
 یزید را بعارت شام میفرستاد طلب فرمود و بر لشکر بخواند و آن وصیت نامه بر بنحویه من بود بسم الله الرحمن الرحیم این عهد نامه است که ابو بکر
 خلیفه رسول الله که با جمله امر او سر داران لشکر و سپاهیان بنویسد و ایشان را میفرماید و وصیت میکند که در کل احوال تقوی را شعار خویش سازند و در
 دنیا بلندی و منزلت و علو و رفعت بنحویه و طریق حق و فساد نپزند و از عصیان و اوامر و نواهی شریعت را سهل شمارند و آسان گرفتار احترام
 نمایند و کوفه سفندی که سبزه خواند خور و دوا نوریر که از منفعت خواهند گرفت نگشند و درخت میوه دار را نبرند و خرما بر انگشند و نوز
 و کلیساها را سالم نگذارند بلکه خراب در سار سازند و پیران و زنان و بچکان را نکشند و ایدانر سازند و جماعتی که در صومعهها ساکن باشند ایشان را نبرند
 و از صومع میر و ابجکتند و جماعتی که شیطان بد ما غما و ایشان آشیانه ساخته باشد و بیخه بنا دهد چون آن نظایفه را یابند بکشند و امان ندهند و زمین را
 از لوث وجود ایشان پاک گردانند و وصیت من که خلیفه رسول خدا یم این است میباید که این وصایت را بجا آورند و از آن عدول ننمایند و السلام
 معویه چون این نوشته را بست و بر لشکر خواند چنانکه همه کان بشنیدند و بر مضمون آن واقف شدند بعد از آن زندگانی نیکو پیش گرفتند و ترک خیانت و
 فساد و بگشتند در اثناء آنکه مسلمانان غنائیم جزیره قبرس را به قیمت یک درند جماعتی از اصحاب مصطفی چون ابوالدرداء و عباده بن الصامت و شداد بن
 اوس و داکل بن الاسود و ابوامامه الباهلی و عبد الله بن بشره و لیاذی بکوشه بودند و دیگر ایستاد و مردان انصار را دیدند که دو دراز کوش را پیش انداخته میبردند
 عباده بن الصامت با ایشان گفت که این دراز کوشان از آن کیت و بکجا میبرید گفتند از آن است که معویه ما را اعانت فرموده است که بر این
 دراز کوشان بچرخ رویم باشد که بواسطه اینان خانه کعبه را زیارت توانیم کرد و عباده گفت معویه را حلال نباشد که این دراز کوشان بشمار دهد و شما را
 حلال نباشد که از ولایت آنکه حضرت رسول فرموده باشد که آن دو دراز کوش بدیشان دهد انصار باین گفتند سبحان الله رسول خدا کجا است
 عباده گفت چنان میکنیم که مگر رسول خدا هم وصیت کرده باشد که چون جزیره قبرس فتح شود فلان و فلان را هر یک دراز کوشی از غنیمت بپسند
 اگر بطریق وصیت شما را دو دراز کوش فرموده است روا باشد که بستانند و الا روا نباشد انصار باین دراز کوشان انبرند معویه بردند و تقریر کردند که عباده
 چه میکنید معویه ایشان را بخواند و بشاند و کیفیت استیصال از او پرسید عباده گفت ای امیر در غزه چنین بخت مصطفی هم مستعد بودم در آن ساعت که
 غنائیم چنین با قیمت میفرمود از پهلوی شتری گیتا روی بگرفت و سو کند یا کرد که از غنائیم بیرون خمس مرا بستاند از این گیتا روی حلال نباشد و خمس آن غنائیم
 هم پنجواهم و بشما سید هم معویه گفت ای ابوالدرداء که او ای پیدایی که در غزه چنین این کلمات هم بر من موال از لفظ مبارک حضرت مصطفی هم شنیدم عباده
 گفت بلی اما تو میباید که در قیمت غنائیم که ترا از غزوات جزایر و غیر آن حاصل میشود احتیاط کنی و کسی از ما می که بحسن سیرت و امانت و دیانت بر تو
 باشد معویه گفت زمان این مهم بدست کفایت و شماست تو دادم تا چنانکه مصلحت دانی غنائیم را بر مسلمانان حتمه کنی عباده گفت از جمله
 چندین صحابه بن چون افتادی و چرا در این مهم نازک مرا خستیا ریگینی معویه گفت از جمله آنکه عثمان هم بمن نوشته است و چنان فرموده که قیمت غنائیم
 آنکس را فرمائی که فاضلترین مردمان باشد و ازین جماعت که در وفات و صاحب است بمنزلیت من هیچکس از تو فاضل نیست بکلمه سابقه که در آن
 در اسلام و خد متها که بسخن حضرت مصطفی کرده عباده گفت این کار کسی دیگر فرمائی من بدان قیام نتوانم نمود معویه گفت لابد ترا شمار این مهم بیاورد
 و خاطر مرا از آن فارغ بایک گردانید بالجمله آن شغل برضا و نارضا بد و تقویض افتاد بدان قرار که ابودرداء و ابوامامه الباهلی او را در ششیت آن تقاسمت
 در دهنند القصة معویه هدایا بسیار در بهم آورد و کنیزکی در غایت حسن و جمال و نهایت غنچ و دلال که از جزیره قبرس آورده بودند با آن اضاف کرد و بدست
 عبده بن عبید التیمی نزد عثمان فرستاد و خدشتی نوشت و کیفیت حال شرح داد چون نامه معویه و آن نظر ایف و هدایا نزد عثمان رسید و خمس غنائیم آن
 جزیره که پیش ازین رسیده بود عظیم خوشدل گشت و باریتالی را شکر با گذارد و چون آن کنیزک با جمال ابیدر رسول را گفت این کنیزک از خمس است
 رسول گفت بلکه از غنائیم جزیره نصیب معویه رسیده بود بوجه هدیه بخندست خلیفه فرستاده است عثمان او را گفت نام تو چیست رسول گفت
 نام من عبده بن عبید است گفت تو با مسلمانان جزیره قبرس بودی گفت بودم فرمود که مرا حال آن جزیره تقریر کن و طول عرض آن جزیره را شرح ده و عبده
 جزیره است فرخ پر نعمت و طولانی و عرض اهل آن جزیره میکنند که طول آن بشمار فرسخ و عرض پنجمین در می آبها و روان و باغ و بستان فراوان اشجار
 و اثمار و مزارع کوناگون و عمارات عالی و بناهای مرتفع و سرایها معمور و مواضع خوش و خرم چند است که بوصف شرح نیاید و چهار پایی از اسب
 شتر و گاو و کوفه سفند چند است که در حد حصه و همایا نیاید و مسلمانان را در استیصال مواضع بعون فضل باری سبحانه بخوبی زیاده نرسید و چون لشکر را دیدند

بر رسیدند و خوف و هراس بر ایشان چنان ستودگی گشت که هیچکس چنان نتوانست و شمشیری نتوانست کشید و در مقابل با خوار و بمقدار بودند و کس را زهره آن نبود که قدم محاربت پیش گذارد و ملک ایشان کسی فرستاد و صلح خواست و مال مانی و جزیره قبول کرد عثمان گفت ذلک من فضل الله و رحمة بعباده المؤمنین پس فرمود که خمس غنایم جزیره بر اهل مدینه قسمت کردند و هر کس را بقدر خود نصیبی دادند و آن کنیزک را از بخت خویش بکاهد داشتند تا بخت فراغت که سکو حه او بود از آن عظیم ناخوشدل گشت و روی ترش نمود عثمان آن کنیزک را بمحویه باز فرستاد و محویه آن کنیز را برای خویش نگاه داشت و ثار و نرنگ محویه در خانه او بود

ذکر فتح جزیره دودوس بن هم بر دست محویه بن ابی سفیان

چون جزیره قبرس بر دست محویه بن ابی سفیان فتح شد و غنایم بسیار بر دست مسلمانان آمد محویه اندیشه کرد که جزیره دودوس رود و آن نیز سرخساز و دران حنی نامه نوشت بعثمان و اجازت خواست عثمان جواب نوشت بمحویه که کار دریا خطری عظیم دارد و نتوان دانست که ثابت آن چگونه باشد و سح ذلک اگر غنیمت محتمم گردانیدی و راسی تو بران قرار گرفته که در دریا نشینی که جزیره دودوس مسلم کردانی باید که احتیاط کنی و نیک بشمار باشی و در کل احوال تقوی را شعار خود سازمی چون این خبر بمحویه رسید غنیمت نشستن بدریا و بدست آوردن آن جزیره مقرر کردند و لشکر جمع نموده فرموده که کشتیها و زور قها را مرتب گردانند چون کشتی آماده شد خود با جماعتی از خواص و خدمتکاران در کشتی نشست و لشکر نیز کشتی دیگر و علما را نیز با خویش در کشتی بردند چون کشتی روان شد مسلمانان آواز بگرفتند و تلیل برآوردند و کشتی میرانند تا آن جزیره را از دور ببینند اهل آن جزیره نیز در کشتیها نشسته پیش باز مسلمانان آمدند و جنگ آغاز نهادند جنگی عظیم و صعب افتاد و خلقی بسیار از جانبین کشته شدند عاقبت الامم خدا می تقبالی مسلمانان را بر ایشان ظفر داد و اموال و مراکب ایشان بدست لشکر اسلام افتاد و چون جزیره رسیدند کشتیها را بر کنار دریا استوار بستند و چون در آن جزیره رفتند و دست بقتل و غارت برآوردند و جنگها سخت کردند مردم بسیار کشته شدند و مال و متاع فراوان یافتند در آن شاء غارت مردی از مسلمانان مردی نام او جند الرحمن بن عربی اشعری با جماعتی از مسلمانان در سرائی شدند عظیم خوش آبادان و دوران خانه نزدیکت بپایند غلام و کنیزک کل اندام یافتند و انواع استعده و ذخایر نفایس جمله بگرفتند و بیرون آمدند و با شکرها و بر دند چاره جاکی از حبیب کنیزک بقیه را بگرفتند و کوه او کشتادند و کشتیهای یافتند از زور و کینگی از با قوت سرخ در و نشاندند پیش محویه آوردند محویه در کنین با قیمت گردید جماعتی که اهل بصارت و کمال بودند آن کنین را بهزار و دویست دینار قیمت گردید محویه آن کشتی را از بخت خویش بکاهد داشت و در قسمت خویش حساب کرد و پس غلامان و کنیزکان و مال و متاع که از آن جزیره غنیمت یافته در کشتیها نهادند و بفضل باری سبحانه بسلاست در کنین رسیدند محویه نامه نوشت بخلیفه و کیفیت فتح جزیره دودوس و غنیمت یافتن و بسلاست آمدن شرح داد و با خمس غنایم مدینه فرستاد عثمان از آن عظیم خوشدل شد و باری تعالی را بحصول مراد شکرانه گذارد و آن غنایم را بر اهل مدینه قسمت فرمود و چون محویه آن جزیره را بگرفت و قتل و غارت نمود و آنچه زنده ماندند با طراف متفرق شدند آن جزیره خراب گشت تا بدان روزگار که محویه خلافت بگرفت فرمود آن جزیره را عمارت کردند و مسجدی در آنجا بنا فرموده و جماعتی از مسلمانان اسلحه و اسلحه داده فرمود تا در آنجا باشند و عمارت و زراعت میکنند مسلمانان بیست سال آنجا مقام کردند و آن جزیره را بهتر از رومش اولین محوره گردانیدند و از ملکات و غیر آن نگاه داشتند مجامع میگویی که در سنه ثلث و خمسین از هجرت جزیره دودوس رسیدم محوره کشته بود در آن مسجد که محویه ساخته بود اذان گفتیم و نماز گذاریم پنج پسر زن کعب الاخبار با من بود او را قرآن بخوانید سید ادم روزی مرا گفت ای مجامع میگویم که کوئی این جزیره در این نزدیکیها خراب شود و از آن نشان اثر نماند و نشان خراب شدن این جزیره آنست که روزی بادی سخت در وزیدن آید و این زمینه پایه را بپایند و مجامع میگوید که بسیار مدت نگذشت که روزی بادی عظیم بخاست و آن زمینه پایه را بپایند و همدان روزنامه یزید بن محویه رسید و از وفات پدر خویش یعنی محویه خبر داد و آن پسر شک شدیم و باز گشتیم بعد از همان روزها آن جزیره خراب شد این بود کیفیت جزیره دودوس

ذکر جنگی که قسطنطین بن هرقل ملک روم را با محویه بن ابی سفیان در دریایافتاد

چنین گویند که روزی مهنیان خبر بخلیفه عثمان آوردند که قسطنطین بن هرقل ملک روم لشکر با جمع کرده و غنیمت آن دارد که در دریای عسک و با مسلمانان جنگ کند عثمان چون این خبر یافت نامه نوشت بمحویه که لشکر شام را در هم آورد و کار ایشان را ساخته گرداند و دفع پادشاه روم را سعی نماید و بایر

ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی

اعظم کوفی

مسیر عبداللہ بن سعد بن ابی سرح نامہ نوشت و فرمود کہ لشکر مصر را بجمع کرد اند و بجانب دریا عکا روان شود و چیزی بیکر نوشت بصر و خاص و اورا فرمود کہ عبداللہ بن سعد و لشکر مصر را چند لکھ نو اند مال و صلاح بدد و ہر بچہ معاویہ با لشکر شام و عبداللہ بن سعد با لشکر مصر بجانب عکا روان شدند با عدو الت بسیار چون بساحل عکا رسیدند با نصیحتی و زورق و مرکب ساختہ کروانید و عکوفہ بسیار در کشتی ہا گرفتند و مردان کار و مہارزان لشکر را با شوکت و صلاح تمام در نشاندند و روان شدند و پادشاہ روم قسطنطین با ہزار کشتی و زورق روی بر ایشان آورد و زورق ہا ساختہ و شیشہا و نفت را کشتی یا و بختہ می آمدند و آتش میا فروختند چون سلمان میان دریا رسیدند کشتیاں پادشاہ روم را دیدند کہ بہ تعجیل تمام میآید آتشکی تمام کہ ہر کشتی آن ندیدہ بودند خوبی در ایشان اہ یافت بدعا و تصریح مشغول شدند و کشتی ہا بان مرکب ہا در جای نیک محکم کردند ہمداران حال کشتیاں خصم را بر رسیدہ لکھ کذاشتند در اشاعت آفتاب غروب نمود و سلمان بگذارون نماز و خواندن قرآن و دعا و مناجات و زاری تضرع مشغول گشتند و لشکر روم ہمہ شب در بنان و پای کوبان شراب و رقص و سماع و لعب بودند چون آفتاب طلوع کرد ساختہ جنات شدند و عیو کس نزد ملک روم فرستاد کہ در میان آب جنات کردن ظریف این شکل است اگر مصلحت بینی بجزا دریا شویم و روی بجنات آریم و از یکدیگر بازگردیم تا ہر کہ خدا می تہا بخواہد غالب آید ملک روم گفت لشکر ما دل بر جنات دریا نہادہ اند و بران متفق شدہ کہ این محاربہ باید در دریا باید کرد و سلمان چون این سخن بشنیدند کشتیاں ہا بیکدیگر بستند و مہارزان بکنارہ کشتیاں صف بر کشیدند و تیر و کمان و نیزہ و شمشیر بدست گرفتند و از اشانت رومیان بسیار بترسیدند و بگریختن مصلحت بر کشیدند میان سلمانان کنا جنگی سخت واقع شد کہ پیش از آن ہرگز نشدہ بود و کس ندیدہ در آن صاف از یکدیگر بچند بکشتند کہ از بسیاری خون آب دریا سرخ گون گشت ہر کس کہ از جانبین کشتہ میشد در دریا می افتاد و کشتہ و موج دریا کشتگان را بکنار می افکند چنانچہ کشتی دریا را بسیار کشتگان تودہا پیدا آمد آترو زہر د و لشکر شوخی در مقابلہ صبر کردند و نہا بست قدم نمودند کہ نزدیک بران نہاد عاقبت الامر پادشاہ روم را چند زخم رسید کہ از کار بیکار گشت کشتی خود را باز کرد و اندک سار کشتہ ہا چون دیدند کہ پادشاہ رومی از محاربہ بر تافت پشت بدشن و روی بہ ہر سمت نہادند عبداللہ بن سعد امیر قطیان را با آوار بلند میخواستند و کیفیت ہر کس کہ مردی از اہل روم بکشد و دینار زربہ و ہمہ قطیان را بحقب لشکر روم مرکب تا بختند و رومیان را کشتہ سر ہا و اندام پیش امیر خود میآوردند تا قریب ہفتصد مرد از اہل روم بکشتند و ہر کس از ایشان نا کشتہ ماندہ بود قضا را داد فحالت وزیدن گرفت بیشتر مرکب رومیان کشتہ شدہ غرق دریا شدند و کشتیاں ہا سلمانان بسلاست بکنار رسیدند سلمانان حمد و ثنای باری تعالی ہا بجای آوردند تا کہ معویہ نامہ نوشت عثمان رضی و اورا از کیفیت محاربہ کہ با پادشاہ روم در دریا واقع شد اعلام دادند و خبر کردند و چگونگی ہر سمت ملک روم و ظفر و نصرت کہ خدای سبحانہ در مسلمانان روزی کرد باز نمودند عثمان از آن ہزہ عظیم شادمان شد و بدان شجہ بزرگ باری تعالی را شکر ہا کرد از بعد از آن قسطنطین ملک روم را اندیشہ افتاد کہ در دریا با سلمانان جنگ کند لہذا بجمع آوری لشکر پرداخت و از انظر ف روم و سواحل دریا لشکر طلب نمود سپاہی بسیار بد رکاہ او حاضر آمدند ہزار و دویست کشتی فراہم آوردہ از قسطنطنیہ بیرون آمد و بدریا نشست و قرار داد کہ در نیل مصر با سلمانان مصاف دہا اتفاقا آنروز کہ در دریا می نشست با دخت وزیدن گرفت امر او بزرگان لشکر او گفتند کہ در روز با دخت مصلحت نہا شد کہ پادشاہ بکشتی نشیند سخن ایشان قبول ننمودہ روان شد چون میان دریا رسیدند با دخت و در وزیدن آمد و موج ہا عظیم بر خاست بجای کشتیاں را میکرفت و ہوا میبرد و بیابان می انداخت چنانکہ کسی با چیزی بازمی کند از بچہ ہزار و دویست کشتی و مرکب کی خلاص یافت لکہ آن کشتی کہ پادشاہ روم دروشتہ بود و با آن کشتی را در جزیرہ مغلیہ انداخت بل جزیرہ ترسا بودند و مذہب پادشاہ روم داشتند چون ایشان را معلوم شد کہ پادشاہ ایشان خدمت کردند و رسم بندگی بجای آوردند چون خبر یافتند کہ جمعی کشتی از ملت نصاری با اتفاق پادشاہ در دریا غرق موج فنا کشتہ اند و پادشاہ تنہا خلاص یافتہ قصد ہلاکت او کردند و اورا گفتند کہ اینجا کہ ما بہ نیکوست اگر پادشاہ میل داشتہ باشد بکہ ما بہ رود تا از کوفت راہ مانگی کارزار امین آسودہ کرد و پادشاہ بکہ ما بہ درآمدنا سرتن خود بشوید کہ ناگاہ جمعی مسلح در حاتم بسر وقت پادشاہ رسیدہ اورا گفتند کہ تو بر ترسایان سویم آمدی و تا نوبت پادشاہی بتور رسیدہ است چندین ہزار ترسار را بجنات سلمانان فرستادی و ہمہ را بکشتن دادی اولی نیست کہ ترا از میان برداریم و دیگری را بجای تو بر قرار داریم این بگفتند و اورا در کہ ما بہ بکشتند چون خبر کشتن قسطنطین بہ عثمان رضی رسید عظیم خوشدل شد و گفت الحمد للہ کہ چنین دشمنی ہلاک شد چہ سلام و مسلمانان را مساندی سخت و دشمنی قوی بود

ذکر فتح افریقیہ بردست عبداللہ بن سعد بن ابی سرح

چون امیر مصر نامہ نوشت بخدمت عثمان رضی و کیفیت ضعف مردم افریقہ و کثرت اموال آن مرد و بوم را شرح داد و اجازت خواست کہ

بدانجا بن رود و آن لایات را فتح کند عثمان در جواب او نوشت که مناسب نیست که بدانجا بن روی چه از عمره شنیده ام که گفت تا عمر من
 باشد هیچ مسلمانی را بغزوه افریقیه نفرستم چون عمر از این امر کره است داشت که کسی را اینجا فرستد من نیز کره است میدارم و میخواهم مسلمانان را بدریاری
 و سرگردان کنی چون انجا بن بعد از این سعد رسید غنیمت خویش در توقیف داشت تا فوجی از لشکر اسلام بدانجا بن روان کرد تا سوار
 افریقیه را غارت کردند و غنائم بسیار از آن لایات بدست آوردند عثمان از انحال خبر یافت و دانست که عبدالله را در دست خلاص آن لایات
 رغبتی تمام پیدا کرده است در آن معنی اندیشه میکرد و روزی کار بر صحابه را چون علی ابن ابی طالب و طلحه و زبیر و سعید بن قاص و سعید بن زید را به مسجد
 رسول صبح بخواند و در کار افریقیه بایشان مشاورت کرد و بیشتر صلاح را در آن میدیدند که دست تصرف با ولایت نرسانند و سعید بن زید درین
 باب زیاده انکار داشت و عثمان از او پرسید که بچه موجب غزوه آن ناحیه را کرده میداری گفت سبب آنکه عمر ابن امرار کاره بود و از او شنیده ام که منی
 گفت تا زنده باشد هیچکس را از مسلمانان بغزوه افریقیه نفرستد صلحت نیستیم که امروز بخلافت عمر را کنی چرا اهل افریقیه در ولایت خویش نشسته و
 مسلمانان از ایشان خفی و بخی نیست و بدان اخی اند که مسلمانان بر ایشان تعلق نسازند و ایشان را در خانه های ایشان بگذارند و تشویش نگیند و زید
 بن ثابت و محمد بن سلمه گفتند ای خلیفه ما را در خاطر چنان میاید که اگر خلیفه لشکری بدان ناحیه فرستد و آن ناحیه سلمه کردند در خطه اسلام بیفزاید و منافع و
 غنائم بسیار حاصل مسلمانان شود انشاء الله عثمان گفت ای کبرای من این است برین مزیدی تواند بود پس غنیمت فتح افریقیه را بستم
 کرد انید و مردمان را در آن غزا اشارت فرمود اول جماعتی که او را اجابت کردند طایفه بودند از فرزندان اکابر اصحاب سوار چون عبدالرحمن بن
 ابی بکر و عبداللین الاسود بن عبد لیث و عبداللین عمرو و عاصم بشیر بن اوطا و سوس بن خرمه و این جماعت در این غزا موافقت نمودند و عثمان از
 آن بغایت خوشدل گشت بعد از آن مردمان مدینه فوج فوج و گروه گروه میآمدند چون یکی جمیع شدند عثمان از مدینه بیرون آمد و عرض شکر بدار چهار هزار
 هشتصد مرد در شمار آمد ساخته کار شدند و عثمان در سلاح خانها بکشد و ایشان آلات حرب بداد و هزار نفر شتر با جامه و مسلح بخشید و مردمان حکم را
 بر سواران شکر اسیر کرد و برادر او را حارث بن حکم را اسیریل پایدگان کرد انید بعد از آن بر سبزه رفت و خطبه گفت و خدای تعالی ابر انواع نعم و صفات
 عطا یا که بر مسلمانان کر است فرموده بود شاکلفت و بر محمد مصطفی هم درود فرستاد و گفت ای مردمان بدانید که شما در روزگاری و جایگاهی افتاده اید
 که در آن جد و جدی بجای نیندود و در شجاعت و مردانگی بها لغت میاید کرد و دانسته باشید که در روزگار عمره چندین ولایت از عجم بدست لشکر
 اوفخ شده و عده اهل مصر زیاده از اهل افریقیه بود و عده و آلت بیشتر داشتند و امید من بفضل باری تعالی چنان است که شما را قوت دهد و بر کفار افریقیه
 خفرو نصرت بخشد میاید از آن خدائی که مخلوقات را فانی گرداند و هر که فدا بدو راه نیاید برتر سید و در شکر نعمتها او که انداد آن سواران است احوال
 بندگان اشامل بها لغت نمایند و بدانید که امیر جمل لشکر عبداللین سعد بن ابی سرح خواهد بود و بدو نوشته و گفته ام و محبت بر او کرده که با شما اندک
 نیکو کند و طریق لطف و رفق ورزد و اگر از کسی جرمی خیانتی در وجود آید عفو کند و جانب صلیحان و محسنان با حسن الوجوه مرغی ارد و انعم کبرین
 جمله رود و از اشارت من عدول نمایند انشاء الله و لا قوه الا بالله چون کار ساخته شد لشکر اسلام از مدینه به سمت مصر روان شدند چون به مصر رسیدند
 و فرمان عثمان بجعلد بن سعد رسانیدند چون خصم بجانب افریقیه یافت و امارت جمل لشکر بدو حواله گشت خوشدل شد و به مذاکره سفر پرداخت
 و لشکر اطراف اسخاند و عرض داد بیت و سده هزار مرد بدو و از سوار و پیاده توکل بفضل باری سبحانه کرده بجانب افریقیه روان شد و آنجا پادشاهی
 بزرگ از طرف ملک روم که نام او جرجین و از طرابلس مغرب تا بطح در فرمان او بود لشکر اسلام روی بطللس آوردند که اجزاء اعمال اسلام بود چون
 آنجا رسیدند مکر و مقام کردند پس از آنجا روان شدند و بدان ناحیت رسیدند عبداللین سعد لشکر را فوج فوج با طرافت و جانب فرستاد تا دست
 بغارت و تاراج بر آوردند و مشافات افریقیه را غارت کردند و غنائم بسیار یافتند و چهار پای از اسب و شتر و گاو و گوسفند برانند و بخدمت عبد
 آوردند عبدالله طلایه را از پیش فرستاد و خود بجنب ایشان روان شد و وقتی بود که راه او بر ساحل دریا افتاد دید که چند کشتی از اهل افریقیه و جماعتی در آن
 کشتیها نشسته و گروهی دیگر اراده رفتن کشتی دارند چون طلایه لشکر اسلام را از دور دیدند خواستند که خود را بکشتی رسانیده بدریا روند فوجی از لشکر اسلام
 بنا خلق و ایشان را گرفتند و کشتیها را با هر کس که در آن بودند عبداللین فرمود تا ایشان را گردن زدند و اتمال متاع که در کشتی بود بر مسلمانان
 قسمت کرد و کشتیها را آتش زده بسوختند و از آنجا بر رفتند چون نزد ملک شریف افریقیه رسیدند آنجا نزول کردند و لشکر گاه ساختند و رسولی نزد ملک جرجین
 و او را با سلام خواند جرجین در خشم شد و گفت هرگز درین شما نایم عبداللین گفت از دو کاری باید کرد یا اسلام باید آورد یا جزیه باید داد جرجین گفت اگر
 از من بکیرم سیم سواد میدهند خواجهم داد عبداللین گفت پس جنگ را ساخته باید بود جرجین با قاعده و زنتی هر چه تا سر بیرون آمد و لشکر او شصت هزار مرد زیاده
 جمع شدند همه با سلاح و عده تمام عبداللین نیز تعبیه لشکر خویش را است کرده و مینه و نیزه مرتب گردانید مردی از قبطیان مصر پیش عبداللین گفت ای کبر

مردم افریقیه جماعتی بد دل باشند لیکن دارم که با تو مصافح تواند داد و اگر مصافح در حمله بگریزند مصلحت آن باشد که فوجی در کین نشانی تا چون بگریزند
 کمین بکشایند تا از یک جانب با ششوی یکی از جانب دیگر یک کس از ایشان خلاص نیاید عبدالله فوجی از مبارزان لشکر در کمین نشاند و روی بجنگت کفار آورد
 با تعبیه هر چه تمامتر بجنگت مشغول گشتند چنانکه آفتاب مقدار دو نیزه بالا برآمد پس عبدالله بن سعد آماه حمله گشت لشکر سیکارگی با او موافقت کردند
 چون کفار رسیدند جرجین و لشکر او پشت دادند و روی بگریزند لشکر اسلام ایشان انقلب کرد و نیزه زد و میکشند و فوجی که در کمین بودند بیرون آمدند و
 دست بکشتن و غارت کردن بر آوردند جمعی کثیر از لشکر افریقیه میکشند و اسیر گریزند جرجین پادشاه ایشان بگریخت با قبیله بلاد افریقیه شد از آنجا کسی نزد یک
 عبدالله فرستاد و صلح خواست بر آن قرار که دو هزار غلام و پانصد و بیست هزار دینار بدهد و عبدالله باز کرد و از آن لایست بیرون شود عبدالله اجابت
 کرد و برین مبلغ مال با او صلح قرارداد و مال بهامست بست و خمس از آن جدا کرد و عثمان فرستاد و باقی مال را بر مسلمانان تقسیم کرد و مظهر و منصور و بجانب مصر باز
 گشت چون بمصر رسید نامه نوشت عثمان و او را از آن زمان ملک افریقیه و مظهر و منصور که خدای تعالی مسلمانان اگر است فرمود و عثمان یکی از آنجا حاصل
 گشت و سلامت مراجعت کردن اعلام داد چون خبر این فتح عثمان سید بغایت خوشدل شد و بارشعالی با لشکر با کارد و خمس غنایم را بابل مدینه منت نمود و مظهر و منصور

ذکر فتح جزیره سقلیه بر دست معاویه ابن ابی سفیان

معاویه ابن ابی سفیان غریت کرد که جزیره سقلیه را فتح کند و سقلیه جزیره است عظیم بزرگ و فراخ و طول عرض آن سه شبانه روز و در روی چشمه های آب
 خوش و درختان بسیار و انواع میوه و انبار و اجناس ریاحین و انبار باغ و بستان و زراعت فراوان و گشت کاه ملک روم فی الحال چون معاویه غریت
 رفتن بجانب سقلیه تصمیم گردانید نوشت عثمان اجازه را خواست چون این خبر بابل افریقیه رسید رسولی نزد ملک سقلیه فرستادند و او را از غریت
 لشکر عرب آگاه کردند تا بر حذر باشند و در آن باب جستیا ط کند ملک سقلیه ازین سخن در خشم شد و گفت عرب ما را هم چون اهل افریقیه می پندارند و
 چنانچه ایشان از عرب بگریختند ما را نیز خیال میکنند بدان ضعیفیتند که ما دست از ایشان بدستیم و بجنگت ایشان نمیرسیم اگر بدین روی آیند ترا می خواهیم
 لقمه معویه لشکر راجع کرد و روی بجانب نها چون بساحل دریای سام رسید تپها و مرکبا ساخته گردید کشتی و زورق ساخته شد و نشستند و روان
 شدند اهل سقلیه خبر یافتند که اینک لشکر عرب در میرسد ملک سقلیه بر نظری از کوشکهای خویش با جماعتی از نظار قد و مختران نشسته بود و نظاره میکرد که مسلمانان از
 کشتیا بیرون می آمدند زرها و جوشنهای نیکو پوشیده اند و انواع سلاحها بر بسته و علما فرستاده با تعبیه تمام ساخته بجنگت میشدند ملک سقلیه چون ایشان
 بدان را بشک دید انکشت تعجب بدان گرفت و گفت در حساب نداشتم که عرب بدین ساز و سلاح و شوکت و اہمت باشند ملک قیساریه که از پیش
 لشکر اسلام که بخت پناه بخیزه سقلیه برده بود همیشه در خدمت ملک سقلیه آمدی از بیماری لشکر عرب و آلت و عده و شجاعت صفت کردی که ایشان بر
 چنانوع میباشند و چگونه بجنگت میکنند و چه شد که از ولایت شام و ساحل دریای شام بگریخت ملک قیساریه چون این بخنان کرد ملک سقلیه گفت این لشکر می که
 من حال مشاهده کردم که از دریای بیرون آمدند چندان بسیار فرستند که تو شرح دادی گفت ای ملک میشاید همه لشکر نیامده باشند چنان لشکر که بولایت آمدند بسیار
 بودند و آنجا است که ما دیدیم عظیم درویش و غریب بودند و از هر بیستی صادق و بصیرتی صالح و یقینی و اثق بجهت تقویت دین خویش جنگ میکردند چنان
 در بند حطام دنیوی بودند و آنجا است که امروز آمدند چنان بنیامدیکه طالب سباب نیوی اندند و آب اخروی طمع مال و منال دارند اگر ملک با آن
 متاع دفع ایشان کند بهتر از آن باشد که با ایشان جنگ کند چه شجاعت و پردلی مردان عرب از شرح ستغنی است ملک سقلیه از سخن او در خشم شد و
 او را گفت و الا تو مرد ضعیفی ای از شجاعت و دلیری بهره نداشته و نداری وسیع ذلکت جنگها و عرب که در شام افتاده است دیده و از پیش ایشان که بخت
 ازین است که از ایشان خونی عظیم در دل اری اگر از ایشان برتری معذ و باشی آن بیم و هراسی که از لشکر عرب تراست را نیست امروز بجای آمد در سقلیه چندان مرد
 مبارز با عده و سلاح حاضرند و مجتمع که در عده و ولایت مصر و شام نباشد و من پیش این صدمه و عارض را فرموده ام تا عرضت که سقلیه کنند و عدد ایشان را
 باز خواهند دیدت کمال این لشکر را عرض ننوشتند داد و عدد ایشان معلوم نتوانستند کرد و کثرت چشم و سپاه برانچه است و مال بسیار و حاصل بسیار
 و ذخایر و دقاین فراوان جمع نمودن مال لشکر برای چنین روزیست که مرا بکار آید تو متاسفان که بجهت این شجاعت را که آمده اند مخدول و مقهور میکردانم
 ملک قیساریه دیگر سخن بگفت و خاموش میبود مسلمانان رومی بجنگت آوردند ملک سقلیه بر ایشان فرستاد که مردی را که عقلی مشائی باشد نزد من فرست
 سخن او بشنوم و جوابی بگویم بنیامد که بگوید معاویه مردی را که این صفت داشت نزد او فرستاد و آمد و بپایان کوشاکت ملک سقلیه آمد ملک از مظهر و منصور
 با او سخن آمد و پرسید که شما چه مردانید گفت ما عربیم که آوازه ما با طرفین و اگر فتنه جبال اقطار بسار رسیده است خدای تعالی رسولی را که بحسب

نسب وجود و نجاست و صدق راستی از ما فاضلتر بود با فرستادن ما را بدین اسلام خواند و عود او را اجابت کردیم و قول او را تصدیق نمودیم و بدو ایمان آوردیم و جمعی که از ما با کردند با ایشان جنگ کردیم خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر د و اهل عرب باستیمار و اضطراب او را مطیع و متغنا شدند هر قتل پادشاه روم نبوة او را قرار آورد و پیغمبر ما را خبر داده که خداوند سبحان نه سب اسلام بر همه مذاهب ظفر خواهد بود و آوازه ملت او به عالم خواهد رسید اگر چه در لشکر ما کم است و بسیاری ایشان را نداریم و ضعیف حال اندک ما نیست ششیده باشی که در ولایات شام چکر دیم از غارت و تاراج و قتل و اسیر ایشان و شرح و تفصیل مصافح که با ملت هر قل دیم و دمار از روزگار او و لشکر او بر آوردیم تا بدان غایت که خابقا و خایا از پیش با کمر خیتند و پنا به قسطنطنیه بردند و پادشاه ایشان عاقبت الامر بسبب فرط اندوه و مرده و تواین جمله حقیقت ششیده باشی بدان محتاج نه که ما علاوه بر مصافی را بنوشتر دیم و چون قتل بر و بر قسطنطنیه سجای و بنشستیم ششیده باشی که در دریا چکنه لشکر او را شکستیم و مردان او را بر چه شکل در آب غرقه فا کردیم و بعد از آنکه دشمنهای گران یافت از پیش شمشیر ما کسخته از لطایف تقدیر الهی با دشمنی کجستی او باز خورده او را بجزیره انداختند و از آنجا که او را از آنجا برداشته و بدست خویش دکر ما به او را کشند الحاصل آنچه از قبایل دولت و رزمی ز قوه و شجاعت و شجاعت و شجاعت که خدای تعالی ما را ارادت غایت فرموده بواسطه قبول دعوة و برکات وین ملت آن رسول بر حق است و ترا باید که این جمله را نیک بدانی زیرا که این احوال هیچ چیز بر تو پوشیده نیست و عجب ترا که میدانی و خود را عجب میانی که کیفیت حال ازین میرسی گوی که ما را شناخته و قدرت و استیلائی که از اوقات بر روشن تر ندانسته ملت سقلیه چون این سخن بشنیدستی که و بار رسول گفت که شما را بگذرد اکنون که بچه کار و سبب چه که بدین جزیره آمده اید و با چنین دریای بزرگ و خطری چنین مملکت اختیار کرده اید رسول گفت که شما را بدین اسلام بخواهیم و اگر رشد خویش بخواهید و سلام قبول کنید شما را بدین موضع که مولد و نشاء شما است بگذاریم و بجزیره نقل کنیم و تعرض نرسانیم و یکی از از مسلمانان که در دین عالم و کامل باشد نزد شما بگذاریم تا شرح اسلام بیاورد و نماز و روزه و حج و زکوة نماید و اگر از دین اسلام حستد از نمایند جزیره قبول کنند که هر سال میرسانید شما در آن اسلام اید شما را بر قرار خود بگذاریم و اگر جزیره نیز قبول نکنید جنگ را آماده باید بود و یقین آنید که هر کسی از ما کشته شود بهشت جای او باشد هر که از شما کشته شود بدوزخ رود و جهنم ما وای اوست مملکت سقلیه گفت که ای عرب دریای خطرناک است ما کرده اید که کمان برده اید که سقلیه همچون شهرهای روم است که خویشین را در آن کشته اید این طعن خطاست سقلیه حکم شهرهای روم ندارد و لشکر الهی عظیم و نبوة است و عود و سلاح بسیار داریم اگر شما خواهید که از اینجا باز گردید نتوانید و از دست ما جان بسلامت نبرید چه دریا چنین باخوف و فرغ شما را در پیش باشد و لشکر انبوه باشد و قدرت از پس چگونه خلاص توانید یافت بجه و وجه دفع کردن شما را و دمار بر آوردن بر ما واجب شده است و در کردن لازم کشته و بداند که بسیار کسر را همین هموس بوده است بر ما سید نفایس دریا برین جزیره آمده اید و جان با داده و شما را اجل غنا گرفته و بدین جزیره آورده و یقین است که یکی از شما جان بسلامت نخواهد برد و آنچه از دین خود بر سر عرض میکنید او خود کار نیست که هر کس بخواهد بود و دشمنی بجزیرت دین و مذنب خویش نکویم و حدیث قبول کردن بالسخنی سخت حمال است شما را از ما بدان ماضی باید بود که دست از شما بداشته ایم و شما را در خانه بگذارشته ممکن نیست که از ما بگذردیم سیم بسیار عرب گفت اسی مملکت از حد در کشتی و فرونی بسیار جستی سخن افزون گفتن و حدیثی که ناداشتن شرم باشد و عیب عار سرایت کند بلکه مردم را در معرض عار است افکندن و سبب میدارم که سبب این افزونی که جستی و کلمات متوحش که گفتی خدای تعالی ما را بر تو ظفر دهد و تو را باید یقین آنست که ما جماعت و جنگ کشته شدن را عیب نداریم و مردن را هیچ فشاریم بلکه کشته شدن و دست از آن داریم که تو خود خوردن باش تا فردا که حقیقت این معنی بدانی این بخت و بر کشت مملکت سقلیه بغایت مخموم و تنگ بر خاست و در فکر این کار شد رسول چون خبر و معاوید آنچه در میان او و مملکت سقلیه رفته بود یکایت باز گفت و مسلمانان را انتظار داد پس مسلمانان ساخته کار شدند و در اطراف سقلیه افتادند و دست بجارت و تاراج برکشادند و غنائم بسیار یافتند و برده بسیار گرفتند و کمان را دریا آوردند بعد از آن سنجیق ما که با خویشین آورده بودند از کشتی با سرون آوردند و بر حصار سقلیه است ساخته سنگها را روان کردند خدای تعالی خواست که سنگات سنجیق ایشان همه را است می افتاد و در حصار و کوشکها خرابی میکرد و اهل سقلیه عرا دما از حصار روان میکردند و اصلا کار نمی آمد و نکستی ضرری از آن کسی نمیرسید بسبب سنگهای سنجیق که از طرف مسلمانان متواتر بر سر افت عاجز شدند و بسوا را خدا در پیچیدند آخر مملکت سقلیه از حصار بیرون آمد با لشکرهای انبوه و آراسته دهل و قناره میزدند و بوقها میزدند چند انگشت را ممکن گشت شجاعت مردانکی اظهار میکردند مسلمانان چون حال چنین دیدند صفها را دست کردند و پیمنه و بستره و قلب و جناح آراسته روی با لشکر گرفتار آوردند جنگ سخت روی داد و انهر جانب خلقی بسیار کشته شدند نماز شام یکدیگر بازگشتند چون پاسی از شب گذشت معاوید فوجی از مسلمانان مقرر کرد که خود را در روستاها و قریبها که قریب سقلیه بود در انداختند مردان آنها ضاع گشتند و غارت کردند و غنیمت و برده بسیار بدست آوردند و سطره سجایا که خویش آمده با مملکت سقلیه پیچیدند عظیم است که شد و کس فرستاده مبارزان و سرخیان لشکر را بجا آورد و ایشان اعلام است نمود و گفت که عربان از حد دلیر شده اند و بر شما غالب آمده شما سستی و نامردی خستیدار کرده اید از آن میترسم که همچنانکه روم را از رومان گرفتند سقلیه را نیز از شما

بستانند و در آن زمان بنی نضیر بر خود قرار دادند که در جنگ با مسلمانان ثابت قدم باشند و روزی که صفها راست کرده آماده محاربه شدند و بنی نضیر کویان حمله کردند و کفار نیز مردان میکوشیدند تا حلال امر اهل سقیه بنک آمده پوشیده از ملک سقیه پادشاه روم که ملک عظم نام داشت خبر فرستادند و از عیبا فریادها کردند ملک عظم لشکری انبوه ساخته کرد و سلاح و آلات بدیشان داد و سپه کشی و زور قیامت کرد و انبوه و بعد اهل سقیه فرستاد چون اینچنین مسلمانان رسیدند پیشه منگشته و در آن معنی گفتند که در راهی ایشان بران قرار گرفت که اینده فخره باز گردند و بولایت خود دشمنان چون شب درآمد و مردمان آرام گرفتند لشکر اسلام در کشتیها نشستند و باد بانهارا کشیدند و اتفاقا باد موافق وزیده ایشان بی خوفی و فرخی بشهری رسیدند که از سقیه دور بود پس از آنجا فخره اهل ساحل دریاء شام رسیدند از کشتیها پیرون آمدند و غنایمی که یافته بودند خمس از آن بپذیرند و عثمان فرستادند و باقی را بشکر قسمت کردند و معویه نامه نوشت بعثمان و رستن بسقیه و جنگها کردن و غنایم بسیار یافتن و بسلامت باز رسیدن جمله را شرح داد چون نامه معویه و خمس غنایم سقیه بخیرست عثمان سید از مسلمانان خود شل شد و باری تعالی را شکر گفت و خمس غنایم ابراهیل مدینه قسمت کرد و پیش جزیره دیگر نبود که در عهد خلافت عثمان فتح میا سیت کرد مگر جزیره اروا و کیفیت آن جزیره چنان بود که مسلمانان مردی را از سواحل دیار روم گرفته نزد معویه آوردند معویه از او پرسید که اگر با کشتی جزیره اروا معویه گفت حال جزیره اروا را بیان کن آن مرد گفت جزیره است بزرگ عریض و طولانی مثل بر انواع اثمار و خواهر و مال و متاع اگر آنچه در آن جزیره باشد بخیرست شرح دهی مرد از کشتی معویه روی با بطلان جال کرد و گفت که کم از شما باشد که در گرفتن این جزیره قدم پیش نهند مردی را بطلان نام وی جنادت بن ابی امیه این کار را بعد خود گرفت معویه چهار هزار مرد مردود داد و او را بدین کار مقرر فرمود جنادت بر حکم فرمان معویه روان شد چون ساحل دریاء شام رسید صد و بیست کشتی و زورق ساخته کرد و لشکر را بنشانند روان شدند و آن مرد روی با بطلان و زمی همراه برود و با قرار داد که چون ایشان را رهبری کند و بدان جزیره رسانند او را متعلقان در او مال اهل و انقض نرساند پس کشتیها روان کردند و با موافق میوزید و کشتیها باسانی میرفت و آن مرد رهبری میکرد چون بکنار دریا نزدیک رسیدند آمد و گفت صلحت آن باشد که کشتیها را بهم اینجا نگاه دارند و چندان متاع کم نسید که شب در آید اهل اسلام را بخیر صلحت قلا در زود و بر رفتند و لشکر را و کشتیها را و گذاشتند و با بستانند تا آفتاب غایب شد چون شب درآمد روان شدند و بکنار دریا رسیدند کشتیها محکم کردند و سلاح پوشیدند و پیرون آمدند و مستدار گرفتند چون باد داشت اهل حصار دروازه باز کردند و پیرون آمدند از حال شکر خبر دادند مسلمانان در ایشان افتاده همه گمان را فرو گرفتند و بدین مثال آنکه اگر گمان بر مرکوب سفندان افتد چون آنجا محنت را بگذرند اهل حصار دروازه باز فرستند و از غایت خوف و هراس که بر ایشان ستولی گشته بود بجنک بمبارت نمودند کس فرستاده صلح خواستند و جزیره قبول کردند جنادت بن ابی امیه اجابت کرد و صلح قرارداد و مال مصالحه بستند و باز گشت و بسلامت پیش معویه آمد فتح جزیره اروا آخرین فتحی بود که در خلافت عثمان مسلمانان را میسر گشت بعون باری سبحانه

ذکر انواع سخنانی که در خلافت عثمان بن عفان گفتند و ناپسندیده داشتند

چون سندی و دو هجری رسید از سخنان عثمان که بیرون طریقت رسول خدای بود سینه پاشی گرفت و هر کس در حق او گفتند آنچه گفتند از آنجا ابو محمد احمد بن اعظم کوفی رحمه الله علیه که از مشاهیر ثقات مورخان است روایت میکند و میگوید که آنچه مردم در حق عثمان گفتند و اقوال و افعال نام پسند او را بر خود روا داشتند از معتدیان روایت بالغای مختلف و عبارات متفاوت شنیدم چون معنی یکی بود الفاظ و عبارات ایشان با اختلاف لغات بر یک عبارت جمع کردم و در ملک یکت او اکشیدم القصه چنین روایت کرده اند که چون نوبت خلافت بعثمان رسید عمال عمرار و زمی چند بر سر عمل بگذاشت پس ایشان را معزول کرد و آنرا یاست را بنی امیه که پسران عم و خویشان او بودند چنانچه عبدالعزیز بن عامر بن کبر از ابی بصیر فرستاد و کوکوزا بولید بن عقبه بن ابی معیط داد و معویه بن ابی سفیان را با بارت شام برقرار داشت و عبید بن سعد بن ابی سرح را در مصر گذاشت و عمرو بن العاص را در فلسطین مقرر فرمود پس از فتوحات خراسان و سجستان و فارس و کرمان و مصر و شام و جزایر عراق و تنوای غنایم بسیار و هوال ایشان را نزد او آوردند عثمان نسیه زندگانی نیکو میکرد و طریقی عدل و انصاف می سپرد چون مالها بسیار شد و انواع غنایم انبوه شد عثمان نسیه خودی بگردانید و دست تصرف بنی امیه را در ملک گسترده داشت و حکومت بلاد خاص اهل و عشیرت خود میداشت زیادت خزان بیت المال را برایشان بخش میداد عبد الله بن خالد بن اسد بن ابی العاص بن امیه را که غایب بوده قتی بر سید صد هزار دینار بدل کرد و حکم بن العاص را صد هزار دینار بیداد و حارث بن الحکم را از مکه که مالی بزرگ بخشید کرد و او بر مردم دشوار آمد

بیرون شریعت کرده بسوی تو کتاب کرده اند تا تو بخوانی و جواب باری عثمان شنید که این کتابت را بکوفت و سطر چند از آن برخواند و از دست
 بنیادخت عمار گفت این کتاب را اصحاب رسول حج کرده اند از دست یمنکن در آن نظر کن و آنچه نوشته اند بکار بند و من این سخن به نصیحت تو میزنم
 عثمان گفت ای پسر سیدم دروغ نمیکوی گفت شک نیست که من پسر سیدم و پسر سیدم عثمان اعثم میفرمود و عثمان خویش را فرمود تا عمار را چندان بزند
 که از پای در افتاد و بهیوش گشت آنگاه خود پیش شد و لگدی چند بر شکم و دگر او بر دماغش آورد و علت قتل او ظاهر گشت و عظیم بهنجور شد و
 بهیوش افتاد بنی مخروم که اقربا و بنی عم عمار بودند خبر یافتند با شرمین و لیدین مغیره با جمعی از بنی مخروم بیامدند و عمار را بر گریه فرستاد و بهیوش آوردند و بر
 بستر انداختند چنانکه از خویش بخیر بود و سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را ازین رنج وفات رسد عثمان را با کشند عمار هم بر ششالت بخیر و بهیوش بود تا
 بعضی از شب نماز پیش نماز شام و خفتن از وفات شد میان شب بهوش آمد بر خاست و وضو ساخت و نماز را قضا کرد این محاله که بیمار
 رفت هم از آن جمله بود که صحابه رسول حج از عثمان پرسیدند و بروی نکار کردند تا بخیر با او بود و رسید به وقت در شام بود زبان طعن و تلباس
 بکشت و معویه در این باب عثمان را چیزی نوشت و آنچه بود در حق او یکفایت آنها کرد برین مضمون که بعد از اسم خدمت و دعا معویه بن صحبه
 خدمت عثمان غرضه بسیار و مسموع بسیار که بود و ولایت شام را بر تو تبار کرده و دلها و مردمان را از دوستی تو بگردانید بهر وقت که او بگوید و عمار
 یاد کند مکارم اخلاق و مجاسن او صاف ایشان شرح دهد و چون سخن خلیفه در میان آید در حق او کلمات قبیح گوید و اقوال و افعال او را
 در لباس عیب و صورت شین در عبارت آرد مقام او در ولایت شام و مصر و عراق عرب معلومت نیست چه مردمان این مواضع
 فتنان باشند در روز با قتلند یا نشوند و مشروطیت او دوست دارند آنچه حادث بود نموده اند تا خلیفه بهیوش آید و چه صلاح داند و سلامت
 چون نامه معویه به عثمان رسید و بر مضمون آن مطلع گشت در جواب نوشت برین مضمون که نامه تو رسید و آنچه از حال بود نوشتم بودی
 دانسته آمد چون این خطاب بر تو رسد در مضمون آن ترا وقت افتد هم در ساعت بود را بر مرکبی در شست و رو بر نشانی و دلیلی عتیف با او فرستی
 که آن مرکب را شبی روزی بر انداخته خواب بر او غالب شود و ذکر من یاد تو بر خاطر او فراموش گردد و چون عثمان بخواند و او را بر
 کوهان شتری در شست و رو بیاورد بر شانه و مرد می در شست عتیف با او همراه که دو فرمود تا شتر او را شب و روز لعنت میراند و گذارد که در راه هیچ
 موضعی نرود و آید و قرار بکند تا او را بحدید رساند و بود در رحم الله مرد می در از بالا و لاغر جسته بود و آنوقت پسری در او اثر می تمام کرده بود و موسوی
 سر زوی او سپیده شده و ضعیف و نحیف گشته دلیل او را لعنت میراند و شتر جانم و جانم می داشت از غایت سختی و ناخوار می اگر آن شتر میرفت
 را بنهای بود و جروح گشت و گوشت بیفتاد و او سخت کوفته و رنجور شد چون به تیره رسید و نزد عثمان آمد عثمان در او نگرینست و گفت هیچ چشم
 دیدار تو روشن بمیاد می جذب بود و گفت پدر من چنانکه مرا خدمت نام کرد و رسول خدا ص را عجل الله نام نهاد عثمان گفت توئی که کان
 میکنی من گفته ام که خدای تعالی در ویش است و ما تو انکار کنیم بود و گفت این کلمه بر زبان من زبانه و لیکن گویای میسم که رسول خدا ص فرموده
 که چون پسران ابو العاص سی نفر شوند مال خدای او سید اقبال و دولت خویش کنند و بنده کان خدا را خدمت کاران و چاکران خویش گردانند
 و در دین خدای چنانست که سندی از آن خدای تعالی بنده کان خویش را از ایشان بر باند و خلاصی دهد عثمان از جاعتی که حاضر بود و پسر سید که شام
 بر که این سخن از رسول خدا شنیده آید گفت نشنیده ایم عثمان بود و گفت بر رسول خدای دروغ نمیکوی بود و حاضران مجلس را گفت شمار کان
 می فدی که من این سخن را دروغ میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو این حدیث را راست میگوی یا دروغ عثمان گفت علی بن ابی طالب را بخوانید
 علی چون حاضر آمد عثمان بود و گفت حدیثی که از رسول روایت میکردی باز گویی یا ابو الحسن بشود بود و حدیثی که در حق بنی العاص روایت
 کرده باز گفت عثمان گفت ای ابو الحسن تو هرگز این کلمه از رسول خدا شنیده علی فرمود این حدیث از زبان رسول خدا شنیده ام ولیکن بود دروغ
 گوید عثمان گفت بچه سبب اورا انصاف میکنی و سخن او را باور میدادی علی فرمود بخدیشی که در حق او از رسول خدا شنیده ام که فرمود که آسمان سبز
 بر چاکس سایه بیند و زمین سبز بر چاکس را بر نیکو کرد که راست گوی ترا بود باشد حاضران مجلس گفتند یقین است که بود را است که نیست بود
 گفت من این سخن که در حق بنی العاص روایت کردم از لفظ مبارک رسول خدا شنیده ام و شما مرا دروغ متسوب میدارید هرگز کجانی نیست مردم که به
 روز کاری رسم که از شما در حق خویش این سخن شنوم که اکنون شنوم عثمان گفت دروغ نمیکوی و فتنه میجوی و دوست میداری که در میان ما
 فتنه فکری تو بر سر است ابو جحر و عمر و نافع و ابی و کسی بر تو انکار نکند و در آنچه گویی و بکنی انکشت نه عثمان گفت ترا با این سخن چه کار بود گفت
 من خویش را گناهایی نمیدانم مگر معروف و نهی منکر خشم عثمان بیشتر شد گفت مرا بگویند تا با این پسر که کذاب چکنم که فتنه می انگیزد و میان
 مسلمانان تفرقه می افکند علی فرمود در امر سخن اگر او درین وایت کاذب است و بالکذب او بد و باز میگرداند که صادق است از آنچه

روایت میکند خود ظاهر میشود عثمان را این سخن از علی خوش نیامد چشمش بر او پافتاد و با علی گفت خاک بادت برد بان علی فرمود خاک بردمان تو بادای من نیست که میگوئی و این چندی انصاف نیست که میکنی و چه مناسبت است که در حق ابوذر که دوست رسول خداست میفرمائی بسبب نامه معویه که از جنه او نوشته است و کینه معلوم که اندک کرده ترا حال ظلم وقت دو هفته و عناد معویه جلوس عثمان خاموش گشت و با علی دیگر سخن نگفت پس رومی بود و آورد گفت برخیز و از شهر بایرون شو ابوذر گفت چنان کنم که همسایگی تو بودن مراخت ناخوش بیاید اگر فرمانی بشمام روم عثمان گفت ما ترا از شام باز خوانده ایم که آنجا را بر ما تها و گردانیده بودی آنجا اجازت نفرمایم ابوذر گفت بعراق شوم عثمان گفت اجازت نیست که عراقیان مردمانی اند که در حق امر و اطاعت نکند و گرفتند و فساد کردند ابوذر گفت بر جا که باشم سخن حق بگویم گفت تو کی میفرمائی ما آنجا روم عثمان گفت کدام موضع را دشمن تر داری ابوذر گفت هیچ جا را دشمن تر از ریزه ندارم گفت برخیز و آنجا رو و یلباش و هیچ موضع دیگر نروی پس مردان حکم فرمود که ابوذر را بر شتر می نشاندند و از مدینه بیرون بردند و نگذاشتند که کسی بوداغ او بیرون رود مردوان ابوذر را بر شتر می نشاندند و از مدینه بیرون بردند و جماعتی از اصحاب رسول چه از ان جهته و دستک شدند و پیش او بیرون آمدند چون علی بن ابی طالب و حسین بن ابی طالب و علی بن عبدالمطلب و عباس و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود نزد یک ابوذر شدند و او را دل داری میدادند و بصبر میفرمودند مردوان بن حکم گفت نه عثمان چنین فرموده است که هیچکس ابوذر را مشایعت نکند و بجهت و داغ او بیرون نرو و علی را این سخن خوش نیامد تا زمانه که در دست داشت بر آورد و بر میان دو کوشش شتر مردوان زد و گفت دور شو ای پسر ز قاضی تو که باشد که بر او آید کنیم اعتراض تو اندک در فی الجمله ابوذر بد آنحال بجانب ریزه روان شد و علی و صحابه باز گشتند مردوان حکم پیش عثمان آمد و از آنچه رفته بود باز گفت و از علی هم شکایت کرد عثمان کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نفرموده بودم که هیچکس از شما بوداغ ابوذر از مدینه بیرون نرود و چه بر سر و کوفتی و جماعتی را با خویش بروی علی را گفت نه هر چه تو فرمائی بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان گفت مردوان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده و تا زمانه بر میان دو کوشش شتر آورده و از او عذر خواه و دل خوش کن علی گفت اینک شتر من آنجا است که بر خیز و تا زمانه بر میان دو کوشش و زن اما دشنام دادن نتواند بخدای که اگر مردوان مراد شام دهد من جواب دهم که بشیر که او کفوس نیست پس برخاست و بشتم از نزدیک عثمان بیرون آمد و ابوذر در ریزه مقام ساخت و آنجا روزگاری میگذشت صادر و وارد حجاج نزد او میرسیدند و او را ملاقات کرده و چنان میفرستادند و هیچ چیز از یکس قبول نمیکردند و او را هم آنجا وفات رسید چون ابوذر را وفات نزدیک شد زن او و بر بالین او نشسته بود و میگفت ابوذر از او پرسید که چرا اینک گفتی بسبب غربت بود ضایع بودن ما و از خاندان دور افتادن و در غربت وفات رسیدن تو بزدل من کار میکنند و دیگر آنکه من چیزی ضعیفم و یکس متیرم که چنانچه باید کار تو نتوانم و ترا نیک تجیر و نگفتم نتوانم که ابوذر گفت ای اقم زردل قوی دار و اگر لیکن در توقف انداز که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که وفات تو در غربت باشد و جماعتی نیکو دان در آنحال نگرند و ترا دفن کنند اکنون بدان که چون مرا فرغان حق رسد کسی یاری خواهد تا از کوفه سفندی چند که هست یک سر کوفه سفند بچ کنند و طعامی ترتیب ده بعد از آن بر سر راه بنشین جماعتی از مسلمانان برسند و بخوانند بگذرند ایشان را از حال من خبر ده و درخواست کن تا مرا دفن کنند چون از مدفن من فارغ شوند طعامی که ساخته باشی پیش ایشان آر تا بخورند و بروند تو در ریزه چندی مقام ساز و بجانب مدینه باز گرد و آنجا میباش تا وقتی که ترا فرمان حق در رسد این سخن ما بگفت و بگذشت رحمة الله علیه اقم در اینجا که ابوذر وصیت کرده بود فرمود تا کوفه سفندی را بچسبند و طعامی هیتا ساخت و بیاد ولستنگ اندیشند بر سر راه بگشت ناکاه طایفه از زیارت کعبه معطه در رسیدند چون جنف بن قیس تمیمی و صعصعه بن صوحان العبیدی و دیگر خارجین الصلوات التیمی و دیگر عبید بن مسلمة التیمی و بلال بن مالک المزنی و جریر بن عبد الله البجلي و مالک اشتر بن الحارث بن عبد یغوث النخعی بود چون این جماعت محارفات آنجا رسیدند پیر زنی را دیدند که بر سر راه نشسته کمان بردند که مکر فتاح است و از ایشان چیزی خواهد چون نزدیک رسیدند اقامه در بر خاست گفت ای مسلمانان ابوذر صحابه رسول الله از جهان در گذشت و من خبیج ادیم و غریب میگویم و بر کفن و دفن او قادر نیستیم اگر شما مرا در این امر یاری کنید خداوند از شما راضی باشد انقوم چون خبر وفات ابوذر شنیدند بگریستند و تا سقا خوردند و از باری سبحانه او را مرزش خوانستند و آنجا فرود آمدند و ابوذر را بیهوش کردند و هر کسی از ایشان خواست که کفن ابوذر را از خود ترتیب کند در آن امر میان ایشان گفتگوی برفت عاقبت الامر قرار دادند که هر کس جائز از خویش بدهد و او را از آن کفن بدوزند برانچه بختند و کار او ساخته کردند و بار یکی از ایشان پاره حنوط بیرون آوردند و آن سنت سجاده آورد و بر او نماز کردند و بدفون ساختند چون از آن کار فارغ شدند شتر نخعی بر سر کورا و بر پای خواست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای بار خدایا ابوذر غفاری صاحب رسول الله است که کمانها و پیغمبران تو ایمان آورده و در راه تو غزا کرده و بر جاده سلام ثابت قدم بوده و تغییر و تبدیل بشمار شرع راه نداده چیزی دیده بود که بر طریق سنت و جماعت بود بران انکار آورد او را بیا زدند و حشر شدند و از دولت جوار حلیب تو محروم

اگر اندیند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا او را در غربت وفات رسید بار خدا یا آنچه از بهشت میبوسان را وعده کرده خدا و از آن موافق گردان و سزا
 افس که او را از مدینه که حرم رسول است بیرون کردند و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب است برسان بیشتر بر سر تربت بود از این دعا بگفت و
 حاضران آیین گفتند چون روزی بای می آمد اقامه در آن طعام که ساخته بود پیش ایشان آورد ایشان طعام خود فرستادند و آنجا بودند اما اقامه در آن دعا کرده
 بر رفتند چون خبر وفات ابوذر عثمان رسید عمار یا سرگشت رحمة الله با ذریعنی ضایع الهی را بر ابوذر رحمت کند و او را بیا مراد و این عالمیت که او را
 از جان و دل میکویم عثمان از دوزخ شرم شد و گفت ای ناکس ترا اینصورت میشود که من بر آنچه بود را از مدینه بیرون کرده ام پشیمان شده ام عمار گفت لا
 والله یعنی بخدای که مرا اینصورت نمیشود عثمان گفت بزیب بگردن و او را از مدینه بیرون گسید و بهما بخا فرستید که بود بود تا بهما بخا میس باشد
 و او را محل آن نبود که تا من نزنم و با ششم در مدینه آید عمار گفت بخدای که همایکی که کان و مکان نزدیک من دو ستر از من بایک نیست این بخت
 و برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد عثمان عزم کرد که عمار را از مدینه بسیر و ن کند بی خرم که اقرباء عمار بود و نذر علی بن ابی طالب آمدند و
 گفتند ای ابو الحسن حق قرابتی که ما را با پدر تو ابو طالب هست و الله و حقوقی که ثابت گردانیده ایم بشرح حاجت ندارد و امروز
 عثمان که که در حق عمار گفته و حکم کرده که او را از مدینه بیرون کنند و بر بنده فرستند نزد تو آمده ایم چنانکه تو را معلوم است مکتوبت را و بر بنده
 بر بخانید و گفت آنچه گفت ما از آن در که شقیم و بر روی نیاوردیم اکنون دیگر نوبت این نیاورده کرده است و در حق عمار چنین حکمی فرموده تو بدانی
 که اگر عمار از شهر بیرون کند میرسم که بدست ما کاری رود که هم او پشیمان شود و ما هم شرمند کردیم و میبایم که این کار خبر بدست تو اصلاح نپذیرد
 و خبر بزان تو مدارکت نیا بدتر لطف میباید فرمود و بنزد عثمان رفت و کلمه حق با و گفت تا دست از عمار بردارد و او را در شهر و خانه خود بگذارد و الا
 فستد نیکو شود که اصلاح پذیر نباشد علی بن عثمان استخفا و نیکو بگفت و دل داری داده فرمود که تعجیل کن بید تا من بروم و این کار را با صلاح ارم و مرا
 و جلبت که در امر شامعی نمایم پس نزد عثمان آمد و گفت در بعضی کار با تعجیل میفرمائی و سخن با صحن و مشفقان نمی شنوی پیش ازین ابوذر که از صلح
 مسلمانان و آنچه صحابه رسول خدا بود و از اخبار چهار از مدینه بیرون کردی و بر بنده فرستادی تا در غربت او را وفات رسید و مسلمانان بر تو
 انکاری عظیم داشتند حال میشوم که اندیشه دیگر کرده و فرموده که عمار یا سر را از مدینه بیرون کنند این طریق نیکو نیست از خدا ترس و دست
 از عمار بدار و صحابه رسول خدا را چنین سخن بدار چون عثمان این سخن از علی بن ابی طالب شنید خوشش نیامد در جواب گفت اول ترا از شد می
 باید بیرون کرد که عمار و غیر عمار را تو بیا می کنی علی جواب داد که ترا کی اینقدر است باشد که نسبت بمن چنین خیالی بخاطر گذرانی و اگر خواهی بنوا
 و احد که بران قادر نباشی و اگر در این سخن ترا شک و شبهه است امتحان کن و بیا زامی تا ترا حقیقت این حال که عین محال است معلوم شود
 و آنچه گفتی که تو عمار و غیر عمار را بیا می کنی و الله که فساد ایشان بهم از جانب نیست و ایشان را جر می درین نمیتوان شناخت از تو چیز را در جواب
 می آید و ظاهر میشود که بر جاده شریعت نیست ایشان آنرا تحمل نمیتوانند کرد انکار میکنند و ترا اینجی خوش نیاید یا همه آشفته میشوی و ایشان را
 سیر بخانی و این نوع از طریق بزرگان دور است این کلمات بدرستی و نرمی بگفت و از پیش عثمان بیرون آمد مردمان پیش او باز آمدند و
 گفتند چه کردی و چه گفتی و عثمان در این باب چه گفت علی آنچه میان او و عثمان فتنه بود از اول تا آخر تباه است باز گفت ایشان تخمین کردند
 و گفتند جوابی که دادی بخت نیکو بوده است عثمان هر وقت که در خشم شود در حق تو ازین جنس خواهد گفت و از هر کس که ناخوشدل شود او را
 از شهر بیرون خواهد کرد و هیچکس از ما در میان اهل عشیرت خویشتن نمیرد و فوت همه کان در غربت باشد و چون در غربت میریم وصیت
 چون کنیم و فرزندان و عزیزان را بگذارم کس بسیاریم بخدای که مردن در خانه خویش نزد فرزندان و اقارب دوست و ارم از حیات ابد که در غربت
 باشد علی چون سخن صحابه را بر این منوال شنید رفت فرمود و گفت عمار را بگویند که در خانه خویش بنشین و از سرای بیرون میای خدای بجان
 ترا از شر عثمان و غیر آن نگاه دارد و بنی مجرم از استماله علی استظهار یافته گفتند ای ابو الحسن این جماعت مسلمانان همه دوستان و یاران
 تواند که تو بیا را با بشی و دارند گنی هرگز عثمان مبادی نمی تواند رسانید مردم این سخنان سمع عثمان رسانیدند دست از عمار برداشت و از آنچه
 گفته بود پشیمان شد بعد با هر کس از مسلمانان نزدیکت او میآمد از علی شکایت میکرد تا این سخن بزیب ثابت بگفت و با او شکایت کرد زید
 گفت اگر خلیفه صلاح بیند نزد علی روم و او را از این بخار که در خاطر شماراه یافته است خبر دهم عثمان گفت تو دانی پس زیدین ثابت و غیره
 بن الحسن الشقی برود و نزد علی آمدند و سلام بگفتند و بگفتند زیدین ثابت فصلی در مدح و ثنای علی بن آغاز کرد و گفت ترا رسول خدای آن
 قریب و قرابت و محانت و منزلت بود که هیچکس را از انجانیان بدست نشود و آن قدمت و سبقت و سابق رحمت در تقویت
 دین اسلام تراست که هیچکس را با تو شریکیت و اینا از نتواند بود مخزن خیر و معدن کرامت جلوتی اینک پسر عم عثمان که خلاف این است دارد

دو حق بر ذممه واجب میدارد یکی حق خلیفتی و دیگری حق خویشاوندی و ما امر و زندقه است و بودیم از توانمندی که کرد و گفت که گاه بگاه بر ما اعتراض میکنند و در کار ما
سینوا هم سخن میگویند واجب دیدیم بنزد تو آمدن و این کلمه عرضداشتن یا اگر هستی که در میان است و در خاطر تواند که خبر است بحال رضا یا از امتیاسلمان
خوششان شدند و منافع و فواید را گفتند شما همه جانب را شامل کردید و الله تعالی علی گفت و الله تعالی استقام بروی اعتراض نکرده ام و در هیچ
داخلی رو انداخته ام مگر کاری بوده است که احتمال بقا نداشته است و خاموشی را بحال نبوده کلمه حق گفته ام و خیر و خیریت و صلاح و مصلحت
او و مسلمانان در آن نگاه داشته منغیره بن جنس گفت اگر خواهی و اگر نخواهی خلیفه بدینچه کند و بگوید ترا رضا باید داد و ما موافق و محکوم حکم او باید بود که
او بر تو قادر است که تو بروی و ما را از آنچه نزد تو فرستاده است تا بدینچه گوئی بر تو گواه باشیم و در آنچه در حق تو فرماید معذور باشد منغیره چون
این کلمه گفت علی در خشم شد و بانگت بروی زد و گفت یا بنی العین و الاکبر و الشجره التي لا اصل لها ولا فرع انک انت تکفبتی فوالله ما اعز
الله من انت ناصره ولا کلام من انت منهضه اخرج عنا البعد الله فوالله ثم ابلغ جفدک قال ابقي الله علیک ان ابقیت یعنی ای پسران
ملعون که از خیر و نیکی بی هیچ بهره نداشت درختی را مانند بود که نه بیخ داشت نه شاخ کنایت از آنکه ترا دوست نگویند و داشت عقاب او را در
بهره و ناسره اند تو مرا از عثمان باز میداری سوگند یا خدای که عزیز نشود آن کس که تو اش نصرت کنی و بر پای نشود آن کس که تو اش جنبش دهی دور شو از من که
خدایت دور کند و بر آنچه نیرو داری کوشش میکنم و در خدمت عثمان و در خدمت من جنبش مینمای خدایندت رحمت کند و ابوالفضل فرماید اگر بر حسن
کنی و از آنچه توانی دست باز داری از این کلمات سخن در دهر منغیره بشکست و دیگر نیروی گفتن نداشت دیگر زید بن ثابت سخن آمد و گفت یا ابا
الحسن منغیره هر چه بپاید و این کلمات کراف از خویش میآید سوگند یا خدای که ما بنزد تو نیامدیم که بر تو گواه باشیم و بر سخنان تو اعتراض آریم بلکه در حق
الباب مسالمت و مصالحت کردیم تا میان تو و پسر عم تو ابواب موافقت گشوده کرد و در طریق مخالفت مسدود آید علی این کلمات را پسندیده
افتاد و او را بدعای خیر یا فرمود پس زید بن ثابت با آن جماعت بنزد عثمان مراجعت کردند و قصه بازگفتند و زید بن عقیبه و حکایت
خمر خورون او و در این وقت جماعتی از اهل کوفه بنزد عثمان آمدند و شکایت از ولید بن عقیبه آوردند که او سیرت نیک ندارد و در امارت
مسلمانان زندگانی نمیکند و قاعده و عدل و انصاف میان علایانگاه نمیدارد و مع ذلک خمر میخورد و بدست میبندد و شکایت بنزد تو آمده ایم که این
کار را اصلاح کنی و اگر مصلحتی نیست پس او را معزول کنی و دیگری که عادل و شایسته باشد بجای او نصب فرمائی عثمان چون سخن ایشان را بشنید
نموده و گفت سبحان الله کان منیرم که ولید ازین جنبش کند و نمیدانم که این سخن که شما میگوئید راست یا دروغ ایشان گفتند ما راست میگوئیم
و نمیدانیم که او خمر نخورده این سخن بگفتیم و بر او این گواهی ندادیم پس مردی از میان انقوم که او را ابو زینب گفتند می پیش آمد و گفت ای خلیفه
من در سرای ولید شدم از جهت کاری و با من جماعتی بودند و او را دیدم که مست لایعقل بود و من انگشتن از انگشت او دیدم که خمیر داشت و اینک
انگشتن را و بانگشت و پیش او انداخت و آنجا عت که با ابو زینب در سرای ولید شده بودند و او را بدینحالست دیده بر صدق شهادت بو
زینب گواهی دادند عثمان معارف صحابه را بخواند و علی نیز حاضر شد عثمان روی بعلی فرمود و گفت یا اباالحسن کوفیان در حق ولید بن عقیبه چنین فرموده
اند در این معنی باری مبارکت تو چیست علی گفت رای آنست که ولید را از کوفه طلب داری و این جماعت را نیز در مقابل بداری و جماعتی که از
معارف صحابه بنزد او داشته باشند و سخن کوفیان در باب ولید بن عقیبه بشنوند چون یکی مجتمع شدند و سخن هر یک گفتند شد شرب خمر و ولید
بن عثمان فرمود ولید را بر بند گرد و حد دهند و او را از امارت کوفه معزول کرد و سعید بن العاص بجای او نصب فرمود و نامه نوشت بابل کوفه بر این
بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد و ثنای باری تعالی و صلوة و درود بر محمد مصطفی بنده الله عثمان اهل کوفه را سلام میگوید و میباید که جماعتی از کوفه سر
و نزد من از ولید بن عقیبه شکایت کردند و گواهی دادند بر او آنچه دادند اگر راست گفتند ما بدینچه سرای او بود و بدو رسانیدیم و اگر دروغ گفتند خدای
تعالی سرای ایشان دهد و خود عقیبت فرماید پس سخن که آنجا عت اهل کوفه در حق ولید گفتند و گواهی دادند و ولید را از امارت کوفه معزول کردیم
و سعید بن العاص را که شریف ترین قوم خویش است بجای او نصب فرمودیم ای بشندگان خدای از خدای خویش بر سید و امر او را مطیع باشید و
طریق معاشرت و مناصحت سپرد و افزونی جویند و از عیب کردن تمت نهادن بر پیر کنسید و در رعایت احوال سعید بن العاص که میراث است
مبا لغت نمایند و طریق رعایتی را فروگذارید و مثال خلیفه را بمطاعت و اطاعت تلقی نمایند و بدانند که سعید را فرموده ام تا قاعده عدل و انصاف سلوک
دارد و با همه قوم احسان کند و سلامت علیکم و رحمه الله سعید بن العاص این مثال بسند و بجانب کوفه روان شد چون آنجا رسید مسجد جامع در آمد
و در وقت دو رکعت نماز بگذارد پس بر بنبر نشاند و چون مردم جمع شدند خطبه بگفت و خدای تعالی آنجید بگفت و بر محمد مصطفی درود فرستاد
و گفت ای اهل کوفه بدانید که هر کس از شما که قرآن بهتر خواند و بهتر داند و فقیه باشد نزد من دوست راست و هر کس که همت او بر ضا حاکت و باطل مفسد

کردن توحی طاعت خلیفه است بعد ساعت بجانب شام روان شوی آنجا حجت که ترا برنج شرفت و تحریص سینا مید و ترغیب میدهند
 با خویشان بری و در شام سازنی و آنجا بپاشی تا نوشته من بتورسد و فرایم که چه عیالیکر و تحقیق بداند که از جهت آن ترا بشام میفرستم که در کوفه نشاندی و آنکری
 و دل بردمان را برین تپاه میگرددانی چون این چیزی دیگر نیست و کنایه ای دیگر از تو در وجود نیامده است چون این نامه با شتر رسید غنیمت بیرون شدن از
 کوفه و رفتن بجانب شام درست کرد سعید بن العاص کس نبرد او فرستاد که چون خود از کوفه بیرون بیانی آن جماعت سفراء و او باشی که ترا بر راه مشو
 فدا میدهند با خویش بر شتر جواد که در کوفه هر کس که هست هوا خواهد من باشد و هر چه مراد من باشد همان خواهند و هیچ وجه بدان تن در ندهند که توشه و خفا
 ایشان بستانی و از خویشان کنی و تو خود دانی که من بر حکم فرمان عثمان بجانب شام روان میشوم کس را تکلیف نتوانم کرد که با من بیایند اگر کس را
 سفارت موافق افتد با من موافقت نمایند و بجهت من رضا دهند پس کار خود ساخته گردان کوفه بیرون شد و مردم از معارف و مشاهیر و بزرگان
 کوفه بجهت او روان شدند و بجانب شام روی آوردند چون بدشت رسیدند در کلیسا ایستادند و کلیسای مریم میگفتند فرود آمدند معویه کس را ایشان
 فرستاد نزد خود خواند چون نزد معویه رسیدند او را سلام کردند و نشستند معویه جواب سلام باز داد و ایشان اصرار داشت گفت ای قوم از خطای
 برسید و لا تگوئوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءنا بآیة البینة یعنی بپاشید مانند اقوام که متفرق شدند و مخالفت ورزیدند بعد از آنکه
 دیدند ایشان اجتماع و روشن را کمال بن یزید که از بهدمان شتر بود گفت ای معویه قهراً الله الذین آمنوا یما اختلفوا فیردین الحق یا ذین نعیمی خدای تعالی
 راه راست نموده است و جماعتی که ایمان آوردند از جهت اختلافی که از وجه حق و دسوری و در راه دین کردند و ما آنجا عظیم و الهامی معا و بی معویه گفت چنین
 نیست ای کبیر که تو میگوئی این آیه و روشن جماعتی است که ایشان طاعت داشتند خدایا و رسول او را و اولوالامرا و کارهای نیکو که اولوالامر فرمودند و پیش
 نکردند و مساوی و معایب ایشان اشکارا نکردند کبیر گفت خلیفه کرد امثال این سخن بر تو اعتماد داشتی ترانگاه با آن نکردی ما از نزدیک تو نفرستادی شتر
 گفت ای کبیر چون از نماز تو کمتر است چرا ابتدا سخن کردی بگذار تا جماعتی که از تو بس بزرگترند سخن گویند کبیر خاموش شد شتر سخن آغاز کرد و گفت ای
 معویه تو نیکو دانی که خدای تعالی این امت را بواسطه رسالت محمد مصطفی ص که افعی اشته و بهم بسبب او این امت را بر دیگر امتان برگزیده مصطفی ص
 در میان امت چنانکه حکم و تقدیر الهی بود مقام کرد و چون اجل مقوم که هیچ آفریده از ان نتوان گذشت و از فرار رسید بچار رحمت باری سبحانه و فو
 و محل جان و انتقال فرموده بعد از وفات او جماعتی صالح مدتی بر کتاب خدای تعالی و سنت رسول او رفتند و کار کردند خدای سبحانه از ایشان
 خوشنود و جزا ایشان از اعمال صالح که بدان قیام نمودند خیر کرد و بعد از ایشان چیزی حادث شد که نه بر قانون شریعت بود مومنان و را پسندیده نداشتند
 بران کار کردند و سخن حق بگفتند و اگر ولایت سیرت مذمومه بدل کند و ما را خوشنود کرد و اندام با ایشان باشیم و خلاف ایشان نکنیم و بدل جان ایشان
 باشیم و اگر از خوشنود کردن با ما نمایند و ترک آن اعمال نامرضی گویند خداوند تعالی در کتاب خویش از حال ایشان خبر میدهد و اذ اخذ الله ميثاق
 الذین اتوا الكتاب لتبیینة ولا تکفونہ فبذلوه و اذ ظہورهم واشتروا به ثمنا قليلا قبل ان یبیس ما یتقون میفرماید خداوند تعالی
 از آنجا حجت که ایشان کتاب داده و دین آموخته تا مردم را بایا کاهند از ان عهد که از ایشان شده اند و فرایض و سنن را پوشیدند و ندارند لکن ایشان
 عهد خدا را از پس پشت انداختند و بخیری اندک بفروختند بایان ای معویه ما از اقوام نیستیم که بر جان خدای را پشت بای ز نیم و بیفرمای کنیم
 اگر الله ما بر طریق حق روند و ما پیروی کنیم کتاب خدای را پیش پانداخته باشیم معویه گفت ای شتر از سخن تو بوی خلاف می آید و ازین میتوان پشت
 که در دل چهره داری از مخالفت و عداوت و الله که بنی کران بر تو نیم و ترا محبوب کتم عمر و بن زراره گفت ای معویه شتر اقربا و عشا یریشمار دارد
 اگر او را محبوب کنی خویشان او که همه سادات و اکابرند در ان خاموش نباشند و نتوان دانست که کار بچرا رسد و ترا این معنی نیک معلوم است
 معویه گفت ای عمر و واجب چنان میکنی که ترا زنده گذارند و این ساعت کردن ترا بزند خادمان ان اشارت کرد که این بر دورا حبس کنند غلامان برده
 گرفتارند از بر دزدیدن المکف بر پای خاست گفت آن جماعت که ما را نزد تو فرستادند عجزی نداشتند و میخواستند که ما را محبوب کنند از ان جهت
 نزد تو فرستادند که در حق ما شفقت فرمائی و لطف و احسان کنی و روزی چند سعد و دگر نزدیک تو خواهیم بود از فضل و مروت چنان زیبنده است
 که با ما نیکوئی کنی و اگر است و العام فرمائی چه مقام ما بزرگ تو بسیار نخواهد بود پس صحت بن صوحان العبدی بر پای خاست گفت ای معویه ما را ثواب
 و فضایل مشهور که شتر سخن عمر و بن زراره را در تقویت دین اسلام است و شرف و سیادت که در میان قبیله و عشیره خویش دارند ترا معلوم است
 تو ایشان را بی جرم و خیانت بچسب فرستادی نیکو باشد بفرمای تا ایشان را با تو آرد معویه فرمود تا ایشان را با تو آرد غلامان بر دشتند و هر دورا را محبس
 آوردند معویه با ایشان گفت دیدید که چگونه از شما عفو کردم و از سر جمل سفاهت شما گذشتم با آنکه مستحق عقوبت و ستم و بزدلان بودید خدا
 تعالی بر پدر من یوسفیان رحمت کند و که چگونه علیم بر دی بود که چنین منم زندان را پشت او بودند همه متواضع و اهل شرم و خیر بودند حال بر خیرند و بونان

در آنجا که بود جرمی نباشد واجب نمیکند که او را نزد عثمان گفت پس او را نزد ابن زبیر علی فرمود و بر او گواهی واجب نمیشود که نزد ابن زبیر عثمان گفت
که او را بگذارد و مرتجعانید و اگر نزد ابن زبیر علی بجانب کوفه بازگشت چون نزد آنحضرت رسید تعجب نمودند که سلام است زیرا که هیچ شکست
نداشتند در آن که عثمان او را نزد ابن زبیر علی بکشد پس جمعی از مبعوضان و مذکوران نزد او آمدند و از حال او پرسیدند غری هر چه رفته بود در خدمت
عثمان بازگشت و از علی شکره گفت که او را از ضرب و جرح خاص و اهل کوفه علی عداوتی خیر گفتند بعد از عثمان نامه نوشت استیضاح العاص
که کعب بن عبیده الهذلی در صحبت مردی در شت عقیف نزد یکتا و فرستد سعید او را بنده فرمود و مردی که برین نظر نشسته لغاف و از او طبع سپرد
تا او را بخدمت عثمان برود چون کعب بمدينه رسید عثمان به او اطلبه داشت چون بحضور آمد عثمان بفرستاد او را شناخت جوانی دید ضعیف و
کردن باریک فرمود که با وازه بهتر از آن بودی که بشا بده و دیدار عجب حالتی است که تو هنوز در شت بدر بودی که من جمله قرآن موقوفه بودم و خبر
و شر احوال انسته و نفع و ضرر شایده کرده تو امروز آمدی و مرا تعلیم میدی که زندگان چگونه و بر چه منوال بکار حق قیام نمای کعب گفت سخن
بشما میسر عثمان که اگر فایده قرآن بر او ایل مقصود بود می و اگر از آن بی بهره ماندی بجهاد که فواید و منافع قرآن هم اوایل است هم او آخر
عثمان گفت تو خود دانی که خدای تو کجاست کعب گفت شناسم و دانم که خدای سبحان را اینکان حاجت نیست هر کجا او را خواهی یابی هر آن
بن حکم حاضر بود گفت بدان سبب که تو باشی اینچنین سفیهان حاکم میکنی و تو واضح بینایی بر تو تسلط میثوند و دلیل میگردد کعب جواب داد که ای عثمان
مروان است که کار تو بر میان میآرد و ترا دشمن میگرداند عثمان فرمود که جابر از تو برگشتید و او را بیت تازیانه زدند و بجانب کوفه بازگردان
و سعید بن العاص چیزی نداشت که چون کعب بن عبیده بکوفه رسید او را در صحبت مردی در شت خوی ناخوش حرکت بفلان کوه فرستاد
اتجا باشد چون کعب بکوفه رسید سعید بن العاص او را بر حکم فرمان عثمان مردی از خدمت کاران خود سپرد که برین نظر و زشت طبیعت بود که او
بدان کوه که عثمان فرموده بود بر دپس در همان روز با طلحه و زبیر بن عوف عثمان آمد گفتند از برای آن آمده ایم که کلماتی چند بعرض رسانیم گفت بگویند
آنروز که خلافت بر تو خواست فرار کردن عمر ترا وصیت فرمود که چون خلافت تو رسید زنه را که آل ابی معیط را بر سر مردمان تسلط کنی عثمان گفت
آری چنین فرمود گفت پس چرا ولید بن عقبه را بامارت کوفه فرستادی عثمان گفت همچنانکه عمر مغیره بن شعبه را بامارت کوفه داد و من هم او را بامارت
انتهر و ادم چون مغیره بن شعبه در خدای تعالی عاصی شد و خمر خورد و بامردمان زندگانی نیکو میکرد او را معقول کردم و دیگر که بر سریت پسندیده و طوط
ستوده بود بجای او فرستادم گفتند چرا سعید را بشام فرستادی فرمود که حسب ای عمر هم رفتم که او را آنجا فرستاده بود گفتند چرا بایران رسول او بشام
دادی تو از ایشان بهتر نیستی گفت شمارا بشام نداده ام و هر کس را دشنام دادادم او را آنچیزی نیست که جواب او را باز ده گفتند ترا با عجله
مسعود چکار بود که گفتی قراست او و حو راست و حال آنکه او قراست از حضرت رسول اموخته است و چندان بر شکم او زدی که این حاجت
در خانه خویش افتاده است که یا جان در تن ندارد که برخیزد عثمان گفت آنچه من از عبد الله مسعود شنیده ام شما شنیده اید چنان گفت است که گاهی
من و عثمان بر یکتعالج بودیم و بر یکت بر من پاشیدیم و من بدو نا آنکس که از ما عاجز گشتی بدری او را گفتند که عثمان از تو قوی تر است تو با
برابری نتوانی کرد جواب داده است که خدای تعالی کافر را بر مؤمنی مسلط نکند طلحه و زبیر گفتند چرا عمار را بر سر از بر دی و شکم او بکوفه می زند که
او بعلت فتق افتاده است گفت از آنجته که او مردمان را بکشتن من اغوا میکرد و بران میداشت که عثمان را بعد حال بیاید بکشت گفتند چرا
او زور را که دوست رسول خدا بود از شهر بیرون کردی و بر بده فرستادی تا در غربت بمرد گفت از آن جته که شمارا معلوم است که او اهل شام
بر من تبا میگردانید و مرا بد میگفت و معایب مرا آشکارا میکرد گفتند چرا او را از کوفه بیرون کردی و میان ایشان و فرزندان و اهل و
عشیرت جدائی ننگیدی گفت از جته آنکه شهر در کوفه آتش فتنه می نگیخت و حسرت عامل من سعید بن عاص که نمیداشت پس زبیر گفت ای
عثمان این حرکات نه بر جاده صواب است که بر تو شرم دیم خود در جنب حرکات دیگر که کرده و سخنها گفته اند گشت و اگر میخواهی تا آنچه کرده بیکت بر
تو شماریم و همه را شرح دهیم تا در آن تامل کنی و نامه خویشتن چنانکه دل تو خواهد بر خوانی بر تو میسر سم که بناید که از روزگار چیزی بزیاید که تاب آن نیاری پس
طلحه گفت ای عثمان بنو امیه ترا هلاکت خواهند کرد و آل ابی معیط ترا در دام طمع خواهند افکند تو ما را باش تا ما ترا باشیم و چون تو ما را نباشی ما با خصمان تو
باشیم خبر و شر کارها بوقت خاتمت عاقبت معلوم شود این سخنان بگفتند و از نزد عثمان سیر و آمدند عثمان در حال دواست و قلم بجو است سعید بن
العاص که عامل او بود در کوفه نامه نوشت که چون بر مضمون این مکتوب مطلع شوی کس فرست و کعب بن عبیده را از آن کوه که فرستاده بکوفه
و نزد یکت من فرست و این را هم ترسناک و در نهی عجب کن چون خطاب عثمان بسعید رسید بعد ساعت همان شخص که کعب بدان
کوه برده بود فرستاد تا او را بیکو تر صورتی آورد چون رسید او را بخدمت عثمان فرستاد چون بخدمت عثمان رسید کشت سلام کرده

نشست عثمان جواب سلام باز داد و او را که می برداشت و نزد خویش بنشاند و گفت ای کعب تو نامه سخت درشت نوشته بودی و سخن بر وفق آب
نکفته و مرا تهدید و وعید کرده اگر نامه نرم نوشتی و سخنها می بنویستی نصیحت ترا قبول کردی و لیکن سخن درشت تو مرا آشفته آورد تا در باب تو چنین
کاری رفت و از آن پیشانی آوردی است اگر شمارا بر من حتی باشد مرا هم بر شما حتی هست این بخت و آینه خواست و بدست کعب آید
و میرا پس خود بر کشید و گفت برخیز و بقصاص آنچه ترا زده ام مرا باز زن کعب گفت چنین نگفتم و بدست خود قصاص نطلبم آنچه در حق من کردی آنرا با
خدای گذاشته ام و الله اگر تو در صلاح باشی دوستم از آن دارم که در فساد و بران عیث عدل منور می دوی و ستر از آن دارم که در او عاصی شوی چون این
سخنان بگفت برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد جماعتی از یاران او را گفتند چون عثمان بدین راضی بود که از و قصاص بستاند یا میرا نهند
کعب گفت این چه سخن باشد با خلیفه رسول خدای این چنین نتوان کرد اگر میخواستی این سخن نکفتی و ذکر قصاص نکردی و حال آنکه مرا وعده کرده که از
کارهای من حساب تو بکنی امید دارم که بقول خود وفا نماید القصد در آن روز جماعتی در نزد عثمان از شام رسیدند و از محویر شکایت کردند و عقیب
ایشان جماعتی دیگر را که گفته آمدند و از سعید بن عاص شکایت نمودند عثمان گفت تا کی ازین دو مرد مردمان نزد من شکایت کنی از دوستان
او گفت ای عثمان مردمان نه تنها ازین دو نفر که دارند بلکه از جمیع عمال تو شکایت دارند و تو بکنی بستم ازین جهت ایشان را خواندی و سخن مردمان
بر ایشان بشنیدی و بهر کان را باز بر سر کار و عمل فرستادی این ساعت مصلحت نیست که عمال خویش را از ولایات با بخوانی و چون برسند
همه بدین سبب بشنوی و در چند راجع ب سوال ایشان ترا سوگواری و حجت بر ایشان گیری که با رعیت عدل کنند و ترک ظلم و ستم گویند چون این را بگوید
بر آنچه بجا می آید آنگاه دستور می دهی تا باز کردند و بر سر عمل خویش شوند اگر بعد از آن برینند و احوال سیرت بگویند و اگر نیکو باشد و الا ترک این عثمان شکی
و بدل ایشان مردمان عادل و خردمند بکار تا ازین گفتگوی باز بهی و سخن مردمان قطع کردانی عثمان این سخن پسندیده آمد و غلامان خویش را از جمله شتر با
خواند چون حاضر آمدند همه را در مسجد رسول خدا جمع و اصحاب رسول را حاضر گردانید و گفت ای برادران غلامان و نمایان من اینجا عیث اند
که حاضر آمدند اگر دل شما بخوابد ایشان را معزول کنم رضای شما در آن نگاه دارم و جماعتی دیگر که پسندیده شما باشند بدل ایشان بولایات فرستم
علی بن ابی طالب هم گفت سخن حق بسیار تلخ باشد و بر دل مردمان گران آید و سخن باطل را که حقیقت نباشد چون قبول افتد عاقبت زیان آرد
و تو مردمی هستی که اگر سخن راست و حق با تو بگویند در خشم می شوی و اگر دوی و غمی بشنوی از با و رسیداری و تو را چنین بار مردمان گفته اند که دست
از آن بداری بهتر از آن باشد که بران ثبات نمایی از خدای تعالی ترس و تو بکن ای عثمان از عملها بیکه ستمانان آنرا از تو که است میدارند پس سر
گفت ای عثمان مردمان ترا دشمن گرفته اند بسبب این بدعتها که نهاده کارها کرده مردمان پیش ازین ندیده اند و ستمور نبوده است اگر از آن باز
کردی و طریق بگویش گیری ترا بهتر باشد و اگر بهرین بدعتها اصرار دانی مشرت آن در دنیا و آخرت بتو باز کرد و عثمان از سخن او در خشم شد و گفت
چه طلبید و از من چه میخواهید من هیچکار نکردم که منی بایست کرد و هیچ بدعتی در دین ننهادم که فبا بایست ننهاد ولیکن شما جماعتی هستید
تتمت زنده و حاسد بر چه شمارا دل میخواهد بگویند و دلها مردمان را بر من تبا بکنید طلحه از نزد عثمان برخاست و بیرون آمد عثمان این
باب می اندیشید و فکر میکرد که عمال را معزول کند یا بر سر عمل ولایات فرستد در اثنا و اینحال خبر رسید که اشتر نخعی در کوفه خروج کرد و گشت
او بر اینگونه بود که چون عثمان سعید بن العاص را که والی کوفه بود بدین طلبید و کوفه را حاکمی خالی ماند مردمان کوفه فراهم آمدند و با شتر نخعی نامه نوشتند
و از ولایت شام باز خواندند اشترمایان خویش روان شده دوازده روز در راه بود و روز سیزدهم نماز پیشین بکوفه رسید مردمان او را پیش نماز
کردند و بدینال او نماز پیشین داد کردند و او را والی خود گردانیدند و با طاعت او درآمد پیش اشتر فرمود تا میان کوفه و حیره بموضع که از اجرة کوفه
لشکرگاه ساختند و عایدین جمله اطوری ایما با قصد سوار البراه بصرد فرستاد و فرمود آنچه لشکرگاه سازد و خمره بن سنان اسدی را با قصد
سوار بعین الترفرستاد و فرمود که آنچه بپاشد و راه شام نگاه میدارد و عمر بن حبیب او را دعای ابلحوان و نوحی او فرستاد و بنابر سوار و وزیر بن
حجت التمیمی را با قصد سوار بعین فرستاد و کعب بن مالک الازجی را بموضع عریب با قصد سوار فرستاد و او را فرمود که اگر سعید بن عاص بعزم
امارت کوفه از مدینه بیاید او را باز گرداند و نگذارد که بکوفه آید و مال و متاع و غله سعید بن عاص که بوقت رفتن بدین در سراسرای و سعید بن عاص که بکوفه بماند
نهاده بود اشتر با قصد سوار بر پشت و بدانرا می آمد و فرمود که این سوار را غارت کن سعید مردمان در رفتند و در پای سرای برگشیدند و آتش
در زدند و هر چه غنیمت و سبب در آن سر بود جمله بسوخت چون انچه بثمان رسید عظیم و شکست شد و آن کار را از علی ع و دانست و گفت نریزیم
که ما با علی ع چه تدبیر باشد که محاسن مراد را با من محاسب نمردان و میناید مردمان را بر من و عمال من اغوا بکنند پس سعید بن العاص را گفت بجانم کوفه
باز کرد و چون اشتر اسی مردمان را استماله کن و و عدو و نیکو ده و اشتر را بگوید که ترک این کارها را بگوید و رفتند تا نیکو ده و غالب ظن من آنست که

دوست از آن دارم که غم و غنا شمع شوی

در اندیشه یافتند برگشتند

مردمان چون رایبند ترک متابعت اشترکند و همه کان نزویک تو آیند سعید بر حکم اشاره عثمان روی بجانب کوفه نهاد چون قریب منزل عرب رسید عبداللہ بن کنانہ بن الخطاب با سعید سوار پیش او باز آمدند و او را گفت خدای دشمن خدای کجای روی باز کرد و بدانجا شو که آمدی بخدای که مژد ابریم قطره از آب قرأت بخواری تا بخیزد با دیگر چو رسید سعید دانست که طاقت مقابله آن قوم ندارد بازگشت آن قصه چون عثمان سعید بن العاص را بجانب کوفه روان میکرد نامه نوشت بابل کوفه بدست عبداللہ بن ابی بکر برین مضمون بسم الله الرحمن الرحيم عبداللہ بن عثمان بن ماریه بنیویس مالک بن الحارث و بدان جماعت مسلمانان که در موافقت و متابعت اویند تا بعد بدانند که در خلیفه وقت طعن کردند و خلاف نمودن و بانی عظیم است و کنایه بزرگ و بر عصیت اقدام نمودن عاقبتی و خیم دارد و جزای او جز عذاب و نکال نباشد و آنچه از پیوستی بانایب و عامل من کردیم مرا معلوم شده است شما را یقین میباشد دانست که آن ظلم که کردید بر من خویشی کرده اید و بدان سبب در خطا و شتم خدای تعالی بر خویشی باز کرده اید و عوام را در فتنه افکنده اید و عیب و نقص عهد خویشی را داده اید اول طایفه از رعیت که مخالفت آغاز کردند و سنت تفرقه زناده شما اید و صورت آنست که هر طایفه از امت درین مناقشت و مخالفت شما را موافقت نماید و بدین کار ناپسندیده شما اقتدا کند و بآل آن در کردن شما باشد از خدا ترسیدای بنده ان خدا و بجانب حق باز گردید و از اعمال ناپسندیده توبه کنید تا مگر از سرکاران باشد و آنچه مرا و مقصود شماست و عرضی و مطلوبی که ازین کار دارید بمن بنویسید اگر امیر را که بر شما فرستاده ام خواند یا بنیاید و مرا معزول کنم و کسی را که میخواهد بجای او نصب نماید ان شاء الله چون عبدالرحمن بن ابی بکر کوفه رسید و نامه عثمان را بابل کوفه رسانید اشتر و اهل کوفه برخواندند و بر مضمون واقف شدند اشتر را گفت جواب نامه او را باز نویس اشتر نامه عثمان را بر بنیوال جواب نوشت که این نامه مالک بن الحارث و جماعتی از مسلمانان بنیویسند بخلیفه بنیالان برگشته از سنت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله تا بعد بدانند که نامه او رسید آنکه نوشته بودی که خلاف خلیفه و مفارقت جماعت و طعن در نامه و بانی عظیم و خسرانی ظاهر است این سخن سخن راست است اگر خلیفه عادل باشد و کار ببار و فتنی بگذارد و اگر نه بر من حاجت رسد و صلاح رود خلاف او کردن و از و مفارقت هستی و سبقتی و قریبی عظیم باشد بحضرت باری جل جلاله و حدیث عامل خویشی که یاد کرده بودی و فرموده که بر او ظلم کرده اید و حرمت من نگاه نداشته بر عامل تو ظلم کرده ایم بلکه ظلم او از خویشی و از بنده ان خدای تعالی دفع یتیاید که تو خویشی را و عامل خویش را از ظلم و عدوان نمی کنی تا ما ترا فرمان بردار باشیم و اطاعت بریم و در راه حق باری تو کنیم و آنچه نوشته بودی که در آنچه با عامل من رفت بر خویشی ظلم کرده اید این ظنی است بر غلط که موجب زمان تو خواهد شد که تو عدل را جو میخواهی و طلب انصاف را ظلم میدانی و ما سجده بر او راست ایم و بی نیکردن داریم و دران شک و شبهتی نداریم و هرگز تغییر و تبدیل بدین شیوه جمیل نخواهیم داد و هر کس که بما اقتدا کند بر راه راست باشد و سعادت هدایت یابد و در دنیا و آخرت عزیز و مكرم باشد و از جمله مردمانی بود که ظالمان را می نهد و در اقامت سنن و فرائض هدایت کند و آنچه فرموده که توبه کنید و بر او حق را بجا بیاورید و انصاف است یکسند و ما را از تقوی دور می اندازد و آنچه نوشته بودی که مرا از مرادیکه دارید و کسی را که بامارت خویشی میخواهد خبر دهید تا مقصود شما بر ارم و آنکس را که بامارت او راضی باشید بر شما امیر گردانم اول حاجت ما از تو آنست که از خدای تعالی آمرزش خواجی از جرم و گناه خویش و تعدی و ظلمی که بر ما کرده ما را از ظالمان و خویشان و فرزندان جدا افکنده و نمایان ظالم و عالمان فاسق را بر سر مسلمانان مسلط گردانیده توبه کنی اگر بر این جمله روی و از این اقوال افعالی که بر تویم باز کردی چندانکه خدای تعالی را و رسول او را مطیع باشی ما ترا مطیع باشیم و فرمان ترا اقبال نماییم و اگر نه مخالفت و منازع تو خواهیم بود و بر مخالفت و منازعت تو اصرار خواهیم نمود تا آنوقت که خدای تعالی میان ما و تو حکم کند اگر این نصایح ما را قبول افتد و از کارهای ناپسندیده توبه کنی عبداللہ بن قیس را بشهر موفت نامیان رعیت سویت نگاه دارد و شرایع اسلام با قاست میرساند و حدیثه ابن الیمانی را از جتة تحصیل مال خراج و حقوق بیت المال نصب فرماید مالی که متوجه گشته باشد بروقی معامله از رعیت می ستاند و سعید بن العاص و لید بن عقیقه و مهشال ایشان را از اقربا و اهل بیت خویش که طریق ظلم می سپرد و بر رعیت حیفت و ستم روا میدارند و کرد و هر نفس و مناسبتی شرع میکردند نزد خویش نگاهدار که بامارت ایشان از او امان نیستیم چون اشتر بمید رسید بنجد دست خلیفه شدند طایفه از ایشان بر رسم خلافت بر عثمان سلام کردند و بعضی نکردند از ایشان پرسیدند که چرا خلیفه سلام گفتید کیل بن زیاد گفت از کارهای ناصواب که کرده است اگر باز کرد و توبه کند و مطالب و منافع را بآنچ حساب و راستی مقرون گرداند از این طایفه و الا که همین شیوه خواهد داشت امیر ما نتواند بود او را گفتند مطلب و مقصود شما چیست گفت اول آنست که ما را از وطن با لوفه بیرون نکنند و از فرزندان و خویشان جدا نیکنند و عطا یا ما را بامیرساند و جماعتی از جوانان کارنا آرموده را از اهل بیت خویش که تابع بهوای نفس و شوات اند بامارت ما نفرستد و اشتر را بر اجازت برگزید عثمان گفت من توبه کردم آنچه شما میخواستید بخدای تعالی باز گشتم و عهد کردم که با شما بکتاب خدا و سنت محمد

مسطفی صه نما گنم ایشان گشتند که چنین کنی ترا فرمان برداریم و حکم ترا بجان قبول داریم عثمان گفت که ایشان را بجا یکا بی نیکت فرود آرند و مقدم ایشان را
عزیز داشتند پس جواب نامه ابل کوفه را نوشت بر بنی مضمون اما بعد بنید ابل کوفه که نامه ایشان رسید خوانده شد و در آنچه نوشته بودید فکر کرده آمد و از
غایت دلیری ایشان بر من و عیب کردن مرا بداند آنچه کرده ام و دستوری نداد و تعجب بسیار کرده شد و مایل کرده آمد تا ایشان را که کام کس برین
جسارت داشته باشد معلوم شد که جز ترغبات شیطان نیست و جز ابلیس کس دیگر چنان نامه امان تواند کرد از غایت جهالت شما و استنکات
شدم دانستم که محذور و مفتونید و مع ذلک از فرط ضلالت بخویشین اعتقاد بدیت دارید و خود را بر راه راست میزدید و میبویید که ابوموسی اشعری را
فرست تا بصالح شرقی م نماید و پیش نزاری کند و خلیفه الیمان را بفست تا خراج را بستاند میفرستد اگر چه اینها بحکم من است شما را بدان حاجت که در مای ابل
کوفه از خدا نیکه با گشت همه خلق بدوست تر رسید و خویشین را در غنمه نینگید و مغارت جماعت نکند و سخنی که کتفه باشم برین پسندید و بجا بیکر کرده
باشم مرا منسوب ماید و بداند که من را می راست خویشین بهوای نفس شما بدل کنم و خویش را و شما را از خدای تعالی راه راست میجو اهیهم و
مواظبت بر طاعت او حال کرده دارم تا از خوشنود باشد و لا حول و لا قوة الا بالله پس ابوموسی اشعری را بیکوفه فرستاد و خلیفه الیمان را بسواد
کوفه و اشتر بعد از آنکه چهل روز در میان لشکر که هیچ کرده بود مقام داشت بکوفه آمد و ابوموسی اشعری نزدیکت آمد و شد میزدست و ابوموسی خلیفه
هر دو طریق عدل میسرند و با مردمان زندگانی نیکو میگردند عثمان بعد از آنکه ابوموسی و خلیفه را بجا بکوفه روان کرد مسجد رفتی بر منبر شد و خطبه خواند و خدا
تعالی را بستود و بر مسطفی صه درود فرستاد و گفت ای مردمان از خدای ترسید اطاعت او و الا امر از او زم شناسید و مغارت جماعت
کنمید و شرایط بیعت نکا بدارید و بدانید که کار ما بتقدیر خدای تعالی منوط است و حکم و قضاء او را جلالت نه دافعی و مانعی نتواند و هر کس که از شما
فرمان بردارد و نیکو خواهد تر بنزد ما و دستدار و ما همه امید بخدای داریم و حساب از فضل و لطف او بر گرفته ایم و کار خویشین را با او گذاشته ایم و قول
بر چون و فضل و حفظ او کرده پس دست برداشت و این دعا بخواند **اَللّٰهُمَّ لَا تُكَلِّبْنِيْ اِلَى الْقِسْطِ قَاطِعٍ عَنْ اَمْرِىْ وَلَا اِلَى اَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ**
يُفَضِّلُنِيْ بِلِ اَنْتَ يَا رَبِّ قَتْلَ اَمْرِ دُنْيَاىَ الَّذِىْ اَحْلَسْتُ فِيْهَا وَاٰخِرَتِىَ الَّذِىْ اَنَاصْتُ لَهَا اِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ میگوید ای بار خدای
مرا بخویشین گذار که در کار خود فرو مانم و کار مرا با دیگر کس حواله نکن که مرا بپست کند تو اینچا و آنچا را اینچا و آنچا را می فرستای که بر همه کارها قادری
ا تا از انوسوی چون ابوموسی اشعری و خلیفه الیمان راه کوفه پای بردند نخستین نزدیکت اشتر آمدند و اینوقت موسی صه فرارسید عثمان عبداللہ بن عباس را
بخواند او را بمقتدا حاج کرد و بیکه فرستاد تا مرا اسم و مناسکت حج با قاست رساند و آنچه شرایط رعایت جاسب خلق باشد در آن باب معنی نماید عجلت
عجاس بروقی اشارت عثمان بر رفت و در شعایر و شرایع و مناسکت حج قیام نمود بدینیه آمد و در آنوقت جماعتی از معارف و اشراف مصر لشکارت
عامل خویش بدینیه رسیدند و بسجده رسول صه آمدند و جماعتی را ویند از مهاجر و انصار در آنجا نشستند برایشان سلام گفتند ایشان جواب سلام باز دادند و
پرسیدند بچه مهم رنجیده اید و از مصر بدینیه آمدید گفتند سبب کار ما که بروقی صدایح و جاده صواب از عاملان در وجود مریاید علی علیه السلام ایشان را
گفت در کار خویش شتابی کنمید و مشافهت حال خویش بر برای ما هم عرض دارید باشد که عامل شما آن کار را بحسب رای خویش کرده باشد چون بخدست خلیفه
رسید هر چه شما را از عامل نال پسندیده آمده است در خدمت او شرح دهید اگر او بر عامل خویشین انکار کند و او در آن باب ماست فرمایید مقصود شما
حاصل شود و اگر بر او انکار نکند و او را برقرار بگذارد انگاه بیکر بدینچه صلحت باشد مصریان او را دعا گفتند و عرضده داشتند که سخن نیکو فرمودی و ما امید رسید ایم
که بلطف رنجی شوی و با ما نزد عثمان آتی علی صه گفت بحضور من حاجت نباشد حاضر شدن شما تمام است گفتند که چنین است ولیکن میجو اهیهم که آنچه
روزد و در حضور تو باشد و تو گوای باشی علی صه فرمود که اهی قوی تر از این آنجا حاضر است که از جمله خلائق عظیمتر و بر حال بندگان خویشین رحیم تر است پس
مصریان بدر برای عثمان آمدند و دستوری خواستند رخصت یافته در رفتند و شرایط خدمت و تخت با قاست رسانیدند خلیفه ایشان را که ارامی داشت
و نزد خویش بنشاند و فرمود که بچه کار آمده اید بگر شما را از کسی رنجی رسیده است که ملوک کشته ولی دستور من و عامل آمده اید گفتند سبب افعال نامرضی که از
عامل خلیفه بطور مریاد و در آن با تو انکار داشتیم آدمیم تا از تو باز خواست آن کنیم بخلیفه نعمت خدای تعالی در حق تو بسیار است شکر نعمت او مکرار
از خدای ترس فرمود آن افعال نال پسندیده که از من در وجود آمده که است بیان فرمایید مصریان گفتند چون بر سر حرف رسیدی و رستی را از ما پرسید
بر تو باز خویشیم اول آن افعال نامرضی که بدان قیام نمودی آنست که رسول خدا صه را نبی از شهر بیرون کردی و میان ایشان و ابل و عسیرت جدائی مکنیدی و خدای تعالی در
بدینیه آوردی دیگر آنست که صحف قرآن را پاره پاره کرده سوختی سویم آنکه آب باران که روزی بندگان خداست از پروردگار عالم تو آن آب را بخویش و خدا
خود دادی و از دیگران باز داشتی دیگر حاجتی از صحابه رسول خدا صه را نبی از شهر بیرون کردی و میان ایشان و ابل و عسیرت جدائی مکنیدی و خدای تعالی در
صحف مجید چنین میفرماید **وَ اِذَا حُلَّتْ اَبْنِیَافُكُمْ لَا تَنْفَكُوْنَ دِمَانُكُمْ وَلَا تَخْرُجُوْنَ اَنْفُسَكُمْ مِنْ دِمَانِكُمْ ثُمَّ اَقْرَبْتُمْ وَاَنْتُمْ تَقْتُلُوْنَ** معنی چنان

باشد که خدای تعالی بفرماید که جمیع بر شما که فرستیم که یکدیگر را کشید و قوم و متحلمان را از شهر بایرون کشید و دیگر آنکه تو از مردمان فرمان برداری و طاعت تو
 پس روی و متابعت خویش بخویش میجوئی چشمت موافقت و پس روی خود میداری و شریعت است که کسی اگر در خدای عاصی باشد و خلاف فرمان او کند
 طاعت او نباید و است اگر خدای تعالی با طایع باشی و فرمان او را انقاد دانی تا ترا اطاعت داریم و در متابعت تو بمالعه و چنان ترا حرمت داریم که
 فرزند پدر و مادر را حرمت دارد و اگر از مخالفت سوده ابا نمائی و بهم این شیوه را گزینش گرفته عارضت کنی تا ترا اطاعت نکنیم و فرمان نبریم و بعد از این کار
 بملاک ما و ملک تو انجامد از خدا ترس و یقین شناس که تو مملوک و بد آنکه می مناسب خواهی بود و تقیر و تقیر را جواب میاید داد و خدای تعالی مطلع
 است بر احوال بندین و ما را گشت بیمه با او خواهد بود و بر کسی را بقدر اندازه او از بند رستنی که داشته باشد سؤال خوبند کرد و والیان و وزیران را
 کارنا بر کار باشد آنچه دستگیر کنیم و از گردن خویش بیرون گردیم بعد از این فرمان ترا باشد چون عثمان این سخن را از مصر بیان شنید رنگ روی او متغیر و شست
 سر حجب تفکر فرو برده بعد از آن که بر آورد روی بایشان کرد و گفت ای قوم عظیم بما انگرید و چنان سخن گفتید که منیدانم که ایست که را جواب دیم اما حدیث
 حکم بن ابی العاصی سبب حرکات نامنجان را که از اولیت بجهت رسالت آمد سر زده و آنحضرت را از دره ساخته بود آنحضرت او را از مدینه بیرون کرد
 چون من بخلاف شستم بجهت قرب و قرابتی که او را با من بود کس فرستادم و او را بحدیثه یا را آوردم تا بچسب از او در مدینه زبانی نبود و نیست و از او برخی کس
 نرسیده است و آنچه از او شکایت میکنند من در آن معنی جانب شما نگذاشتم و در خدای شریکیم پس صلاح در آن دید که شمال خویش را از شهر باز بجواند و حجت
 برایشان کرد تا طریق تنگ و پهنه عدل و راستی و در زند و نامه بمال خویش نوشت که من نظام و ستم را نمی پسندم و پیوسته ام و روانه ام که شمال و نواب من
 خلاف حکم خدای تعالی که منند و سکند بیهوشانید هم که هر کس که مرا با خویشانی حق می شناسند و میدانند که مرا طاعت میاید داشت و چون بر دشمنان این اقبال
 و قوف میاید در حال روی براه آید و در مدینه نزد من حاضر آید و مرا از حال و آب و خال من باز نماید تا اگر جوری و ظلمی از ایشان شده اصلاح کنم و یا
 عادل سچای ایشان نصب کنم و جانب رعایا جانم که واجب کند بکارهای من باشد را الله و لا حول و لا قوة الا بالله چون این نامه باهل کوفه و بصرو و مصر
 رسید و مردمان را شمنون آن معلوم شد اول کسی که از کوفه مدینه رسید شریک بنی بود با صد نفر از اهل کوفه و بر حقیقت و حکیم بن جبل بود که از بصرو و مدینه
 پیچا و مدینه آمد و بر عقاب او بو عمر بن بیل و و هب بن ورقاء و الخزرجی و کنانه بن شیر الحبی و سید بن جمران المرادی با چهار صد مرد از اهل مصر رسید
 و در مدینه جمع گشتند و جمعی دیگر از مهاجر و انصار که میان ایشان و عثمان خیال نقاری بود بدیشان پیوستند و در کار عثمان با یکدیگر سخن گفتند و مشوره کرده
 رای همه بر آن قرار گرفت که او را از خلافت عزل کنند و اگر حرکت خلافت نکنند او را بکشند این سخن را بروی عثمان گفتند حلیفه از خاندن این کرده عظیم شن
 شد و سود داشت تبرید و در سرای خویش بن شد و در فرودست برام سر آمد و گفت ای مردمان از من چه بخواهید و کدام کار از من پسندید میاید آید
 بدل کنم و مراد شما چیست تا بران جمله روم و رضای شما را نگاه دارم جواب دادند که آب آسمان را با ناز و کشتی و میکذاری که چهار پای با پیرامون آن آب کرد عثمان گفت
 آن آبرای چه شتران صدقه بار داشته ام اکنون چون شما را خوش نماید مباح کرد اندیم تا بر کوه یا به تصرف کنند گفتند کتاب خدا را باره باره کرده می و
 سوختن عثمان گفت که قراست بسیار شده و اقوال مردمان در آن باب مختلف شده حلیفه ایمان نزدیکیت من آمد و گفت مردمان در قرانت سخن بسیار
 میکنند کی سبک یق قراست من خوبتر است و دیگری سبک یق قراست من فصیحتر استم که این خلاف از میان مردمان برخیزد و بر یکت قراست قرار گیرد
 درین کار که کردم جز خیر و مصلحت مسلمانان نخواستم و اگر همچنان بگذاشتمی چیز یا بقرآن الحاق کردندی که از قرآن دور بودی و اختلاف کلیه در قرآن قرار
 سیان امت پیدا می گفتند این خود رفت پیرا رسول خدا و بفرموده بدر حاضر نشدی عثمان گفت در آنوقت زوجه من دختر محمد مصطفی صبیباری بود
 ضعف تمام داشت بجهت بر ستاری بغرا بدر حاضر نیامدم چون حضرت سعادت مراجعت فرمود مرا از غنایم بدر پیچان نصیبی عطا فرمود که حاضر
 و ایحال شما را معلوم است گفتند چه اربیعیت خوانان حاضر نیامدی فرمود که شما میدانید که در آنوقت حضرت رسول ص را کجا فرستاده بود و
 بوقت بیعت دست راست خویش بر دست چپ خویش نهاده گفت دست من از جلدین بیعت از آن من است و دست چپ من از آن من
 آنوقت چپ مصطفی چون دست راست من باشد گفتند آنرا چه میگوئی که در جنگ احد پیغمبر اکذاشته بگریختی و آن کنایه بزرگت باشد
 جواب داد که خدای تعالی آن کنایه از من در گذشته است و عفو فرمود گفتند این را باری چه میگوئی که نیکو دان را بزندی و از شریرون کردی جماعتی جانان
 که از آنزاده و نادان را و الی شریک گردانیدی تا ایشان در خون و مال تصرف کردند و آنان را که از خان و مان آواره کردی خطاء ایشان باز گرفتاری و در غربت
 در فراق فرزندان و عزیزان بگردند و گشتن یافتند و اگر یافتند بوجه ترحم و صدقه بود عثمان گفت که کسی که از وطن او سیر و بیرون کردم و بجای او فرستادم
 بیضمین آن مصلحتی داشتم که آن کس پیوسته ملائمت و دل مردمان ابر من بنا میگرد مقام او را جای دیگر اولی تر دیم که اگر او را هم در خانه او بگذاشتمی
 آن بودی که مردمان را بهم آوردی و تفرق گردانیدی اگر این کنایست اول والی غنیمت که مرا از لقی افتاده است و از او کنایه در وجود آمده است

اگر کسی از ایشان در غیبت وفات رسیده قاضی و حاکم میان من و او خدای تعالی پسندیده است و اگر کسی از ایشان در غیبت جانیده است و آن در
 شکلی و نیمه و برادران ششم میسریدار یک سر فرستید و باز آید و اگر کسی از دوام از خویش قصاص میجوید تا میاید و قصاص از من است تا که گفتن بخار یا سر اول
 کس خواهد بود که از تو قصاص خواهد ستانم عثمان جواب داد که موجب ضرب بخار آن بود که در آن کار که آمده بود و تعجب کرد و روی ترش گردانید و در روی من مرا
 ظالم خواند و حق و حرمت من نگاه نداشت اکنون سهل است بگویند تا میاید و قصاص از من بستاند اما حدیث ناسان و جمال بن اگر کسی از
 ایشان با رعیت زندگانی نیکو نیکند او را معزول کنند و آن کس که عادل باشد و نیکو زندگانی کند و اگر دل شایخا و برقرار بگذارد گفتند الهام خدا تعالی
 که با اهل بیت و خویشان خود داده چه سیکوئی جواب داد که عرضم همین جمله رفتی و هر کس را که اهل فضل و تمیز بودی در عطا بردم و اگر ترجیح و تفضل نهادی گفتند
 ای دشمن خدای تعالی عطا به عمر یکت جز نباشد از صد جز عطا یابی تو اسراف کرده و بسیار بخشیده جواب داد که حساب من بکنید و ببینید تا آنچه
 بخشیده ام چند بر آنچه می بران مبلغ بدیم و هر چه داشته باشم تقدیر سانیم و باقی بدست میارم و بند برچ میرسانم بچه موجب عزم کشتن من دارم از این امان
 و کردید که من از لفظ مبارک حضرت رسول شنیده ام که مرد مسلمان را نتوان کشت مگر یکی از سه چیز مردیک زن داشته باشد اگر عبا ذابله زندگانی کند و او را شایه
 کشت و اگر بعد از آنکه ایمان آورده باشد مرد شود و از مسلمانان برگردد کشتن او لازم آید و اگر کسی دیگری بکشد که نباید کشت و او را با کشتن بسم الله الرحمن الرحیم تا
 خدای تعالی مراد نیت داده است و دین اسلام روزی کرده تبدیل و تغییر بدین خویش راه نداده ام و هرگز هیچکس را نکشته ام و در جایلیست و اسلام هرگز دانا
 نگرد و ام و از آن روز که از اسلام یافتارم و دست پیغمبر خدا بدست گرفته و مسلمان شده شرم داشتم که بدان دست عورت خویش تن بسایم عثمان این
 کلمات بگفت آنجا علت پاره تار کشتند و از آنچه اندیشه کرده بودند شرم داشتند و باز گفتند عثمان جمعی از معتمدان خویش نزد عمار یا سر فرستاد و
 از او صلح خواست بشرط آنکه رضا بگوید و اگر قصاص میطلبید در آنچه او را رنجانیده است از نفس خویش بدید عمار سر باز زد و سخنها در پشت گفته بانگت
 بر معتمدان عثمان زد و گفت عثمان چنینی مانند فریفت کرده است با من آنچه کرده است از زدن و خوار می مذلت عثمان کس فرستاد و عبدالله عمر اطلبید
 چون حاضر آمد گفت ای عبدالله در کار من اندیشه کن که می بینی در چه واقعه افتاده ام گفت ای عثمان من خدمت مبارک حضرت رسول چه دریافته به
 همه اوقات از من راضی بود در خدمت بودم و رضای او همه اوقات نگاه داشتیم احوال مرا پسندیده باشی و بر من انکار نفرمودی و من حق خدمت
 خویش عمرم کردم و او را بر خود دو حق داشتم حق پدری و حق خلیفگی هر کس را خوش نگفت و همه وقت از من خوشنود بود تا نوبت خلافت به تو رسیده
 است در خدمت تو آنچه توانستم از طاعت و مناصحت بجای آوردم و چنان میدانم که هرگز از من نرنجیده اکنون چه میفرمائی هر چه میفرمائی بپذیر و سعی بگویم
 و بدان قیام نمایم عثمان گفت ای ابو عبد الرحمن من ترا ازین پیغمبر که خدای تعالی جزای آل عمر خیر کند و لیکن می بینی که این قوم چه سیکویند و در حق من چه اندیشه
 دارند میخواهند که مرا ازین کار بیرون آرند و خلع کنند عجب اندک گفت که بر قول ایشان بروی ایسج میدانی که در دنیا جا و یدخواهی ماند گفت میدانم اگر چه
 عمر در ازایم عاقبت میباید رفت عبدالله گفت پس ای انت که در اسلام این بدعت نیمی که هر وقت جماعتی از خلیفه راضی نباشند او را
 معزول کنند و از خلافت بیرون آرند و بدل او دیگری بنشانند لایسی که از خدای تعالی در پوشیده است بر تن خویش نگاه دار و از خویش جدا کن و آن
 قوم را بگوئی که باشا بکتاب خدای و سنت محمد مصطفی که کار میکنم و در همه احوال رضای شما بجوم عثمان از این سخن پسندیده افتاد و غیره بن شعبه اطلب
 کرد گفت نزد یک آن جماعت شود ایشان را از من خوشنود کن و هر چه طلب کنند ضامن باشم بگوئی باشا بکتاب خدای و سنت رسول که کار خواهم
 کرد و غیره گفت چنین کنم چون نزد یک آن قوم رسید بانگت بر او زدند و گفتند باز کرد ای عمار باز کرد ای فاجر سفیه و باز کشت و به
 خدمت عثمان آمد و آنچه از ایشان شنیده بود باز گفت عثمان کس فرستاد عمر و عاص را بخواند و او را نزد یک ایشان فرستاد و همین نوع پیغام داد چون
 عمر و عاص نزد یک آن قوم رسید سلام گفت گفتند سلام باد بر تو و نه تحت تو باز کرد ای دشمن خدای ای سپه نامه نزد ما این نیستی و بر تو هیچ خیر اعتماد نباشد
 عمر و عاص باز کشت و خدمت عثمان آمد و او را خبر داد که چه گفتند عجب اندک گفت ای خلیفه آن قوم سخن علی بن ابی طالب را نیکو گوش میدارند اگر علی عمر را
 نزد یک ایشان فرستی لیکن سخن او را بشنوند و فرمان برند عثمان کس فرستاد و علی را بخواند چون حاضر آمد گفت ای ابو الحسن لطیف فرمای نزد یک این قوم
 شود ایشان را بکتاب خدای و سنت رسول که بخوانم و هر چه ایشان بخواهند از جانب من قبول کن تا همه کارها بروفق رضای ایشان بفرمایم علی عمر
 فرمود اگر ما من عهد میکنی که بر این سخنها که سیکوئی وفا کنی و آنچه ایشان خواهند بر دهنه من بروم و این کارها بصلاح آدم عثمان گفت چنین کردم و با علی
 عهد و پیمان در میان نهاد و سوگند ان بر زبان آورد که خلافت آنچه گفته کند و آنچه مراد رضای مسلمانان است با تمام رساند علی برای خلیفه عهد می شکم
 و و شقی بنو کذا عثمان را بستند و نزد یک آن قوم شدند چون نزد یک ایشان رسید گفتند سعادت باز کرد ای ابو الحسن که حرمت تو نزد اسبیا را بشنود
 ما در تعظیم جانب تو بسیار لغت داریم زیرا که تو سید و سرور مائی علی عمر فرمود تعجب کنید که هر چه مراد شما است عثمان بهمان خواهد و رضای شما نگاه دارد

و هر حاکمی که دل شاخواهد نصب فرماید گفتند خدا من این سخن کیست علی فرمود من ضامنم و قبول میکنم که بر اینچه برود ایشان گفتند ما نیز راضی شدیم
 فرمود و الحال با اتفاق من بحدیست عثمان بیایید جماعتی از اشراف و سادات و مهران آنقوم در مراقتت علی بنی زید عثمان آمدند عثمان ایشان را که امر داشت
 ایشان روی بچنان کردند گفتند بر اینچه که سیف زانی و قبول میکنی و شقی بنیسی و علی را ضامن ده عثمان گفت بر اینچه که میخواهند حجت بنویسید و هر کس را که
 میخواهند ضامن کنید آنقوم و شقیقت نامه نوشتند بر این مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وثیقت نامه البیت که عثمان بنیویسید جماعتی را که بر او اعراض
 میکردند از اهل کوفه و بصره و مصر از ایشان قبول کرده که بعد ازین بر وفق کتاب خدا و سنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دو خط طریقی
 بینک را امین دارد و آنرا که جلای وطن فرمود باز آورد و عطای آنکس را که باز گرفت برساند و عبداللہ بن سعد بن ابی سرح را از حکومت مصر عزل فرماید و
 آنکس را که مردم مصر خود بخوانند بر ایشان امیر کند چون سخن بدینجا رسید مصریان گفتند ما محبتن ابی بکر را چگونه است می پذیریم عثمان گفت روا باشد و بر اینچه علی
 مرتضی را ضامن ساخت پس نیرین العوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن مالک و عبداللہ بن عمر و زید بن ثابت و سهل بن حنیف و ابوالیوب بن زید بن
 این وثیقت نامه گواہ شدند و خاتم بر زدند و رقم کردند که این وثیقت نامه در شهر ذیقعد در سال سی و نهم هجری نگاریافت پس علی بنی برخواست و با جماعت

بیرون شدند	بدست افتادند و نامه عثمان که بر خلاف عهد نامه عبداللہ بن سعد نگاشته در سال سی و نهم	مسئله بیان از نزد عثمان
------------	---	-------------------------

چون عثمان بن عفان وثیقت بنوشت و محمد بن ابی بکر را بجاگوست مصر بجاگشت مصریان خوشدل از نزد او بمنزل مراجعت نموده بسیج راه کردند و با محمد
 بن ابی بکر طریقی مصر پیش داشتند چون سه منزل راه به پیوند غلامی سیاه دیدند که بر شتری راهوار نشسته و از راه بیکسوی تبجیل طی مسافت می کند در میان
 گفتند بیایدانست که این کیست و بجا سیر و دیک را فرستادند تا او را بگرفت و باز آورد گفتند کیستی و بجا سیر وی گفت من غلام عثمانم و بمصر میروم
 و پیامی بعبداللہ و ابی مصر دارم گفتند پیام چیست گفت شرف ترمولای خویشم بخوانم که در گفتنش شور و نامه با خود داری گفتند نه مصریان با یکدیگر
 گفتند که باید و را قنص نمود پس او را و جاسه شتر او را بجهتد چیری یافتند متار و دیدند که سرشار از آب شتر آویخته آب ستاره را بر خیزند و جنبش دادند
 کن تیر بن بشیر و ابوالا غور اسکی گفت مرا بجا طر سیر که درین ستاره نامه باشد و آن ستاره را بشکافتند شیشه یافتند که سر آرزایا موم محکم کرده بودند پس بشیر
 بشکستند و نامه را بر آوردند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم عبداللہ عثمان بنیویسید عبداللہ ابی سرح و فرمان میداد که چون عمر بن بابل الخراعی نزد کتبت و آید
 او را تا توانی سرازین بر گیر و علقه بن عدیس کن تیر بن بشیر و عروسی را دست و پای از چپ راست قطع کن تا در خون خود بخلطند و جان بدینداگاه
 جسد ایشان از درختان خرمایا و یز نشور محمد بن ابی بکر را که ازین دست دارد و قتی بگذارد و آنرا قنای حیل کن که او را بتوان کشت و برقرار بر سر عمل خویش
 میباشد و این بسیج نوعی خطر ابی فراخا طر راه ده و در مصر حیرت خا طر حکومت میکن چون محمد بن ابی بکر و معارف مصر که با او بودند ازین نامه را بخوانند تعجبها
 کردند و در حیرت ماندند گفتند شکو عده و شیرین سو کند نیست که عثمان با ما کرد و بیکو و فائیت که با بجای آورد و چه خوش بودی که با بمصر رسیده بود
 و این غلام پیش از ما بمصر رسیده بودی خدای تعالی ابرامینی خویش شکر بگذاردند و برعت بجانب مدینه بازگشتند چون بدین رسیدند در جمع جان
 و عام آن نامه را خواندند و بیچاره ماندند و بدیدند که بر عثمان کیست بنی سلیم از جهه عبداللہ مسعود و عظیم دشمن شدند و بنی مخزوم از جهه عثمان را میسر داشتند
 و بنی علفا را از جهه ابوذر غفاری در حرکت آمدند و بیکجا جمع شدند و بنی زید علی علیه السلام رفتند و نامه را نزد او انداختند و حال باز گفتند علی چون آن نامه را
 بخواند و کیفیت بشنود در بحر حیرت مانده و تعجبها نمود و بر فور نامه را بر گرفت و نزد عثمان آن نامه را پیش او انداخت و بگذاشت تا عثمان آن نامه را
 سر بر سر مطالعه کرد بعد از آن گفت که منی نامم که کار تو بر کدام روی فهم مرا خواندی و التماس نمودی که برو و رضای اینقوم حاصل کن برین موجب رفتم و جلیها
 کردم تا ایشان را راضی ساختم و نقار خاطری که میان تو و ایشان بود بر گرفتم و این کار تباہ شده را با صلاح آورد و تو مرا ضامن کردی ایندی من پذیرامی
 قول نموده ام و قبول کردم و ایشان بران اعتماد کردند و بدلی قوی و خاطری جمیع روی بوطن خویشش آوردند و داشتند که اینکار را بخلص رسیده و این کار
 و بخار و فرو نشست و مسلمانان از محنت و منازعت باز رسته خود و افتاد این است که اکنون خود بگوئی که این چه نامه است که نوشته و این کدام کار را
 است که کرده آخر مردمان این فعل ناموزون را چه گویند و این را می و تدبیر بر مگر و فزون را چه نام دهند عثمان گفت ای ابو الحسن سو کند بجا دای رب
 العزت که این نامه من ننوشتند ام و کسی را بنوشتن اشارت نموده ام و این غلام را نظر موده ام که مصر رود و ازین بحاله خبر ندارد علی فرمود این
 غلام تو هست گفت هست گفت شتر از تو نیست بانه گفت هست گفت حمر نامه از دست یانه گفت هست گفت نامه خطا دیر تو و نامه ابو
 غلام تو و شتر تو و توان از این خبر نداری ابو العجب کادی و طرفه مقالی است عثمان گفت راست است و صدق این است که من بگویم که این امر ننوشتند ام

و نوشتن بهم لغز بود در جهان چنین کار بسیار واقع شود و خط خطا مانند باشد و بر مثال هر یک دیگر سیستان کرد و غلام مرابی اجازت من بر شتر من بنویس
فرستاد علی گفت پس این چگونه بود و بر کدام کس کدام کجایان توان برو که این لیری کرده باشد عثمان گفت بر دیر کجایان دارم که این نوع حرکت
بی اذن و اجازت من کرده باشد علی گفت مردمان ما با خود قرار داده اند که این جزو صفت نویسیست و این غلام بر شتر تو چه لغز فرمان و اشارت تو
نرفته باشد هر چه صلاح کار خویش است دانی میکنی پس برخاست و از نزدیک عثمان بنشستم و گرمی بیرون آمد مردمان که در بیرون مجتمع شده بودند چون این
نامند را دیدند بجهت پیوست که این خط خطا بدید و هر عثمان که بر آنها هر گرمی و آن در دست مروان بود مردمان اگر چه بطول پیدا کنند که عثمان بنی کند
دروغ دروغ بخورد اما دران کار شک افتاد و بعد از ان اتفاق کردند که اگر عثمان از این حرکت خبری نداشت مروان را به نزد ایشان فرستاد تا کیفیت آنرا
از و معلوم کنند عثمان از این معنی اندیشه کرد و اگر او را نیز دیکت ایشان فرستد بسیار او را خضری رسانند و او را بکشند خود بمسی آمد و بر سر بند و خدای
سجده را حمد و ثنا بگفت پس روی بردمان آورد و گفت ای عزیزان مرا در این کار شتم ندارید و بر من کجایان بدیدید که چنان نامه بنویسم یا بفرمایم که بنویسد
یا روا دارم و اگر بر من چنین کجایان برید بزد و ستم شود بخدای که جز او خدای دیگر نیست که من آن نامه را ننوشته ام و لغز نموده ام که بنویسد و اکنون با
سجده همران قول عهد که گفته ام که بروی کتاب خدای و ستمت محمد مصطفی ص و هر چه رضا شاست چنان میکنم و خوش خود می نمایم که شتر من
بشیر بریای خاصی گفت ای عثمان چنین کلمات میگوئی و بقول خویش و فاش میکنی با بختکاری کردار چگونه از تو راضی شوم بدرین هفته چندین بقتالت
داشتیم تو عهد نامه بران نوشتی و علی را که این عظم حضرت محمد مصطفی ص است در این کار ضامن دادی و جماعتی از صحابه و ثقات صحابه را بر او
خویش بر جناس علی کوه گرفت و ما راضی شدیم و بخانه خویشین باز گشتیم بعد از ان بر غیضمون نامه بنویسی و عهد میکنی و بقول خود و فاش میکنی پس خود بگوی که
بر قول و عهد تو چگونه اعتماد نمایم عثمان جواب داد که آخر سوگند میخورم که این نامه را من ننوشته ام و هیچکس را نفرموده ام که چنین بنویسد و شما سخن من با و دروغ
کنید و میدانید که من از هیچ چیز چنان احتراز نمیکنم که از سوگند دروغ و سخن دروغ نزد من از همه چیزها زشت تر باشد تا بسوگند دروغ چه رسد که شتر من بشیر
گفت ای عثمان من ترا بدین سوگند که بخوری تصدیق میکنم و با و نمیدارم پس شیر بن عبد الله بن ابی حبیبت و گفت ای عثمان ترا صورت میشود که از ما
سخن خواهی یافت و جان سلامت خواهی بروی که کرده با آنچه کرد و سوالی عثمان چون این سخن بشنید قصد کرد و اندک او را بر نزد مردمان در میان
آمده نگذاشتند و مخالفان از هر جانب جمیع آمدند و سوالی عثمان از نزد و سکر نیزه از هر طرف بسوی عثمان روان کردند عثمان از نبرد فرو آمد و بهیوش افتاد
او را بر گرفتند و بسیاری او آوردند جماعتی از اصحاب جهلنداری و پرشش نزد او شدند علی با ایشان بود بنی امیه روی با میراثیونین علی آوردند
او را گفتند که این همه تو میکنی غش بر ما منقص کردی و کار نظم ما را تباها کرد ای مدی و منافق و محاسن عثمان در لباس مساوی و محاسن ببردان نمود
بخدای آسمان و زمین که با تو جنگ میکنم سختی از ان در جهان نباشد علی با ناکت برایشان زد و گفت خموش باشید و دور شوید ای ناکسان شما را حد
آن نباشد که با من سخن گویند و مرا مناسب نبود که شمارا جواب دهم از ان جهت که شما فوجی نادان و ابلهان آید و آزاد کردگان سپهران آزاد کرده گانید
و بر تمامی خلق این سخن واضح و روشن است که مرا درین کار ستری و باری نیست و من در فساد کار شما هیچ قصد نموده ام و کار شما با صلاح آوردم و هم شما
تباها کردید و میکنید پس برخاست و بنشستم از نزد عثمان بیرون آمد و دیگر روز عثمان در دیوان نشست و نامه بنویشت بجهت مسلمانان برین منوال بسم
الله الرحمن الرحیم این نامه است که عبدالله عثمان بنیوید بکافه مسلمانان و طایفه مؤمنان و ایشان را سلام بگوید و خدا را جل جلاله و ایشان را بگوید
آنچه از ایشان را با نعام سلام و عطا و ایمان مخصوص گردانید و از ظلمت کفر و ضلالت شرک برهانید و در راه روزی ایشان بکشت و انواع
نعم و اصناف عطا یا ایشان را اگر است فرمود ای مسلمانان بیروید و بشرا با امر معروف و نهی منکر قیام نمایند تا از جمل رستگاران باشند و لا ینکونوا
کالذین تفرقوا و اختلفوا بعد ما جاءهم البیّنات و اولئک لهم عذاب عظیم و این آیه دیگر را ملاحظه کنید آنجا که میفرماید ان الذین تفرقوا
بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا و اولئک لایخلاق لهم فی الاخره و لایکلمهم الله و لاینظر الیهیم یوم الیقظه و لا یزکیهم و لا هم
علائک الیم یعنی خدای تعالی میفرماید که آن کسانی که سوگند و عهد خدای با شما اند که میفرستند ایشان را دران جهان هیچ نصیبی و حظی نباشد
و خدای تعالی با ایشان سخن نمگوید و روز قیامت در ایشان نظر نمکند و ایشان را از عذاب پاک نگرداند و ایشان را عذاب دردناک فرماید و دانسته
باشید ای مؤمنان که خدای تعالی از شما فرمان برداری طاعت پسندیده است و از عصیت و فرقت احتراز فرمود و در مقدمه بسیار فرستاده که
راه حق از باطل جدا گرداند تا اگر خلق آن عاصی شوند و راه باطل را بر راه حق خستیدار کنند خدای تعالی را بر ایشان حجت باشد از خدای تعالی تیر سید و طریقت
حق بکارید و یقین کنید که انزال پیشین که هلاکت شدند سبب آن بوده است که ملامی و راه نمائی نداشتند و باید که خلافت کرده اند و اگر اندیشه بکنید
در حق من سید را بد با مضار رسانید فتنه در میان شما پیدا آید و پرودا دیده شود و چندان ظلمات ظاهر گردد که با نماز و زکوة نیر ازید حجت بر شما گیرم و شما را هم

بدان فرمایم که خدای تعالی فرموده است و میسر نام از آنچه خدای تعالی ترسانیده است و یاد کنی سخن شریفی است که با مخالفان آن قوم خلیش سکویید و خدا تعالی از این سخن و خبر سید بهر قیاقوم لا یجرح منکم شیفاقی آن بصدبکم فیما الاصاب قوم فوج اقوام هود و اقوام صالح و قیاقوم لوط و منکم یجیب یعنی بکشد مخالفان آن مخالفت رساند شما مانند آن عدلی که بقوم نوح رسانید یا بقوم هود یا بقوم صالح یا بقوم لوط از شما در مخالفت دوستی و برانید ای مردمان که من انصاف شما از نفس خلیش بدادم و رضای شما بچویم و با شما بکناب خدا و سنت مصطفی که کار میکنم و می پذیرم که بر سر است پس بدو طریقت نوره باشم و هر کس را که گرا هست میدارید عزول کنم و هر کس را که میخواهید بجای او نصب نمایم و عهد و پیمان میکنم که با شما هم پیمان کنم که آن دو خلیفه صالح فرستند و چنان زندگانی کنم که ایشان کرده اند و دانسته اند که آدمی از ذلت و حقوت حالی نباشد و از ذلت هر چه کند همه صواب باشد یعنی حساب افتد و برین خطا بدین نامه که بکا کوه سومان بنویسم خویش را نزد دیک خدای تعالی و نزدیک ایشان سعد میکنم و آنچه گرا هست میدارند خویش را بیرون میارم و خود را بکما که بکنایه نمیدانم و از کما بان گذشته بود بر میکنم و استغفار میارم و از هر چه از من شما گرا هست داشتید و میدارید بخدای باز میکنم و مقبول میکنم که هرگز چیزی نفرومایم که شما را در ان رضا و اتفاق نباشد رحمت خدای تعالی بر بندگان خویش بسیار است و امید میدارم که خداوند همه کما بان من و شما را با ان السلام چون از کما بان نامه فارغ شد در پیچید و بدست رسولی بدلقوم فرستاد و برخواند و بر مضمون آن واقف شدند ازین و وعظ که عثمان ایشان را داد و بوی هیچ قبول نکردند و هیچ نوعی راضی نشدند و برین غریمت مصمم شدند که او را از خلافت خلع کنند و گریه بکشند و بر این غریمت کرد سزای او را فرو گرفتند و چون عثمان میدانست که کار از دمار و مواسات در گذشته نامه نوشت بعد از بدین عامر بن کربزه نامه دیگر بمجوعه بن ابی سفیان بدین مضمون که اما بعد بدانید که جماعتی اهل ظلم و عدوان و بغی طغیان از دین و کوفه و بصره و مصر برین شوریده و کرد سزای من فرو گرفته و در در سزای شما افتاده حال شما در در میان و در بدین مبالغه مینمایند و چنانکه ایشان انصیحت میکنند و رضای ایشان بچویم و میکنیم که بکناب خدا و سنت مصطفی که با شما کار میکنم البته نصیحت من قبول نمیکند و غریمت برگشتن با خلع کردن من تصور گردانیده اند و رفتن از دنیا نزد من اسان تر از اینست که بروم و غمی خدای ایشان را و هم و خویش را از خلافت خلع کنم شما را از حال خویش خبر دادم میداد که مراد یابید و بگردان قومی حال شجاعت پیشه مد کشید باشد که خدای تعالی بواسطه امداد و مهت شما اثر انجا هست که بطریق بغی و جسد پیش گرفته اند از من دفع کنید و السلام و سوس بن خرمه این نامه را نزد مجعوبه آورد و چون مطالعه کرد و سوراخ گفت کما بان است که تا این غایت عثمان را گشته باشند تو در چه اندیشه زود باش و بر سر کار شو و در این باب تاخیر و ایهمال مورد مجعوبه گفت ای سوس بن خرمه تا من این شو چون خلافت عثمان سید را و اول کار طریق نیکو سپرد و قاعده نیکو نهاد و بموجب ضای خلق الله کار میکرد خدای تعالی کار او را استقیم داشت و یاران او بکمال عیبت میبودند بعد از آنکه تغییر و تبدیل با حال خویش راه داد و مرتکب کار با نیکه از قانون شریعت و خلاف روش خلفای برحق بود و شد و سیرت و قاعده نیکو بگردانید خدای تعالی دولت بگردانید اکنون من که مجعوبه ام نعمتی را که خدای تعالی از کسی گردانیده باشد باز نتوانم آورد و من بگویم شرمه و سرحد و کما شام را که میدارم و دشمنان از هر طرف چشم بدین لایت دارند اگر من بدیده روم سیرم که دشمنان قصد این لایت کنند و این حد و دراز مسلمانان فرستادند و فرزندان عیال مسلمانان را رسد آنجا رسد بالجمله مجعوبه در مدد عثمان غلبتی نکرد و ایهمال و تسلل در ان باب جایز داشت و سخنان بقیاعده مار و او گفت رسول عثمان مایوس باز گشت اما بعد از بدین عامر چون مضمون خطاب عثمان را واقف شد اهل بصره را بخواند و از مضمون نامه عثمان ایشان را خبر داد هر چند ایشان امداد و معاونت عثمان دعوت کرد و اجابت نکردند و در سخنی عذر را و بهانه ها آوردند القصد انجا غایت کرد کرد سزای عثمان را فرو گرفته بودند خبر یافتند که عثمان بمجوعه بن ابی سفیان بشام و بعد از بدین عامر بن کربزه بصره نوشته است و از ایشان مدد خواست بر رسیدند و در مدد او بمبالغه پیش کردند و نگذاشتند که هیچکس آب در سزای عثمان بر دما فرزندان و عیالشان از تشنگی ملاک شوند عثمان بر بام سزای خویش برآمد و آواز داد که در میان شما علی ابن ابی طالب هست جواب دادند که نیست او در خانه خود نشسته از بام فرود آمد و شخصی علی را از انجا خبر داد علی قنبر غلام خویش نزد عثمان فرستاد و گفت شنیده ام که بر بام سزای برآمده مرا طلب میکردی خدمت چیست و چه کار داری بفرمای تا بران قیام نموده ای عثمان گفت منی زیادت نبود و الا این قوم آب از من باز گرفته اند و فرزندان و ضعیفان من در این سزای تشنه اند و ما را آب چه حسیاج است اگر توانی آبی ببارسان قبر باز گشتن حال تقریر کرد علی چند شک آب بدو فرستاد و بدست جماعتی از نزدیکان خویش از بنی هاشم چون بر سر عثمان رسیدند و آب آنجا آوردند انقوم چون خویشان علی را دیدند هیچ نگفتند و نگذاشتند تا ایشان آبراء درون سزای بردند عثمان و فرزندان او کسی در ان سزای بودند از ان آب سیر بخوردند بعد از عثمان دیگر نوبت بر بام سزای آمد و سزای دیواری بیرون کرد و بر انقوم سلام گفت انقوم با وازی نرم جواب داد و باز دادند عثمان گفت طلحه در میان شما هست گفت ایک انجا حاضر عثمان گفت سبحان الله هر کجا ان خبر دم که من جماعتی از ان کوم و تو در میان باشی جواب سلام من باز ندیدی طلحه گفت من جواب دادم و نوشتم و می پس از ان گفت سعد و قاضی زبیر بن العوام در میان شما هستند

برید و آوردند که اینجا خاضعیم چه سیر مائی عثمان گفت سوگند بر شما میدهم بدان خدا یک جزا و خدا بی ثبوت دانسته و شنیده اید که یکره رسول خدا گفته که خدای تعالی آنکس را بپسندد که این مرید را بخرد من بخیریدم و نزد مصطفی آدم و کفتم که آن مرید را که فرموده بودی من بخیریدم فرمود که در سجده بفرزای تو آب آن باشد و آن مرید را فراسجده دادم سعد و زبیر گفتند نعم همچنین بود که تو سیکوئی عثمان گفت خداوند بر شهنشین تو گواه باش پس یکبار سوگند بایشان داد و گفت دانسته و شنیده اید که یکره مصطفی فرمود که خدای تعالی آنکس را بپسندد که چاه را بسجود من آسجده را بخیریدم و مصطفی فرمود که آسجده را بسبیل کن با مسلمانان از آن آب بخورند و فایده ببرند سعد و زبیر گفتند نعم همچنین بود پس سیوم نوبت سوگند بایشان داد که دانسته و شنود اید که مصطفی چه غریمت غرود دید داشت و در اندیشه بود که کارش کرا چگونگی را بزرگواران کار بعهده خود گرفت و کار ایشان را با ختم و هر چیزی که بدان مسلمانان احتیاج داشتند باز آوند و مهارت شربت گردانیدم سعد و زبیر گفتند نعم همچنین است که سیکوئی هم برین جمله بودی و در تئید اساس خیرات و تشدید قواعد حسانت رغبتی صادق و حرمی غالب را داشتی و لیکن بعد از آن تغییر و تبدل بحال خویش تن را دادی عثمان گفت سبحان الله آنروز که عمر اوقات رسید شام دعا کردید و از خدای تعالی بخواستید که این کار بدست کسی افتد که رحیم و عادل باشد گفتند آری چنین بود عثمان گفت پس کجا شما بخدای تعالی چگونه است می پندارید که این کار را آسان گرفت و دعای شما را استجاب نکرد یا کجا سیرید که این سخن بحضرت ربانی قدری وقتی داشت و بگذشت که هر کس که خواهد در خلافت خوض کند و اگر کجا چنان آید که خدای تعالی ندانست که عاقبت کار من در خلافت چگونه خواهد بود و کجا شاطن شما خطاست دست از این بولچی بدارید و فضایل شریفه و سوابق جمیله که مرا در خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله است یاد کنید و غرضی دارید فرخ کنید که اگر غریمت ابطال من بامضارسانند شمشیر فتنه کشید و بماند و بسیار خونها ریخته شود و از خدای تعالی بترسید و اینکه میگویم کتاب خدای عز و جل و سنت مصطفی را با شما کار میکنم از من قبول کنید و گفته مرا با و در آید اینک کل بای بیت المال بشما میدهم هر کس که خواهد بسپارید و هر کس که اسلحت میدانید بر شما و الی گردانید و هر مقصود و هر ادیکه دارید بگوئید که بر آید حاج رسانم و مقاصد و مطالب شما حاصل گردد و از خدای تعالی شما بگویم و اگر بر من دعوی میکنید که نامه نوشته بجهت و تئید بدارید و الا من بخدای عز و جل که جزا و خدای یکرنیت دانسته کار او همان است سوگند یا میکنم که آن نامه را نوشته ام و فرموده ام و از آن خبر ندارم عثمان چون این کلمات برین سیاست گفت و بهم قوم بشنیدند کسی جواب او نگفت جماعتی از مصریان گفتند ای عثمان ما ترا درین مخالفت باور نداریم تو پنداری که بهترین قومی ازین جته خدای تعالی ترا خلیفه ساخته خون مسلمانان را سباحت دانی و هر روز یکی از صحابه بزرگوار را بدست و زبان برنجانی و از مدینه رسول خدا بیرون کنی تا در غربت دور از قوم و عشیرت بماند و ولایت المال را بر خویشان خود بخش نمودی ای عثمان از این بخان در گذر که دیگر را را توانوانی فرقیست بیرون ازین دو امر نتواند بود یا خود را از خلافت بیرون آورد و گوشه نشین و کار خلافت بشوری بگذارد و الا ترا خواهند کشت عثمان دانست که با این قوم هیچ سخن درخواهد گرفت از با هم فرود آمد و در سرای نشست عبدالله بن سلام که جبهه بودان بود و شرف اسلام یافته عثمان را و با او گفتند ای عبدالله نزد یکت این جماعت شود و در این باب بگوئید یا ایشان بگوئید که شصت و قبول کنند و ازین خیال باز آیند و این کار از دست تو بر آید و شرایشان دفع شود عبدالله بن سلام نزد یکت انقوم شد چون نزد ایشان رسید و امر جماعتی بگفتند و پیش خود بگفتند چون نشست خدای تعالی احمد و شامی بگفت و بر مصطفی فرمود فرستاد پس گفت ای مردمان حق سبحان و تعالی از جمله دین ما دین اسلام را برگزید و بجهت تقویت این دین حضرت محمد مصطفی را بر خلق فرستاد تا مؤمنان از رحمت و بشارت دهد و کافران از عذاب بترساند و کافران آوسیان را بادی اسلام بخواند و از جمله بقاء جهان از جهت مقام پیغمبر مدینه معین فرمود و آن مکان اسلام و سرای مجربت محمد گردانید و ما دام که مصطفی در مدینه میگوشت ملائکت که در گرد مدینه گرفته بودند و اما امروز بچین چاشنی داشت ببر کات آن شمشیر فتنه در نیام مانده بود این عشت حال نوعی دیگر می بینیم سوگند بر شما میدهم بخدا یک جزا و خدای یکرنیت که فرشتگان از همه سبکی خویش تن دور کنند و فتنه را که در خواست بیدار گردانید و شمشیر را که در نیام قرار گرفته است بر شمشیر که شمشیر فتنه که بفضل باری تعالی مقهور مانده است چون از شوخی افعال خلاق اینام کشیده شود تا روز قیامت همچنان برهنه بماند و بر پیریز بدار گشتن این شیخ که او شیخ اسلام است و خلیفه پیغمبر در روی عین بخدای که در روز کار گشتن هیچ پیغمبر انگشتند که از جبهه عقوبت آن هستند و هزار مدت آن پیغمبر گشته نشده اند و هیچ خلیفه پیغمبری را گشته اند که سبکی و چزار مدت آن گشته شده است بر سیدان خدای و خون این شیخ مرید را از اطراف جوانب بانگ برآورند و گفتند و غوغ گفتی ای عبدالله عثمان تو را رتبه داده و پیش ما فرستاده که این همه تفریق او میکنی و این همه او را میستانی بر خیزای یهودی و از نزدیکت ما دور شو که خدمت دور گردانید و عثمان چون این کلمات بشنید بر خاست و نزد عثمان آمد و تمام ماجرا را گفت عثمان غلیظ متحیر شد و ندانست که چه گوید القصة چون آن مؤمنین عایشه هم از عثمان خاطر می پسنجیده داشت چنان سبک که او بکر و عمر در وجه او مقدر داشتند مضایقت میفرمود و این وقت که قوم را بقتل عثمان هراسان میداد و گفت ای عثمان بیت المال را خاص خویش نمودی است پیغمبر را در سجده بفرست که داشتی و خویشان خود را در مال مسلمانان دست دادی و هر یک را را بساطت ملکی باز داشتی خداوند ترا از اسحقان بی بهره

کند و از زمین بی نصیبی که انداخته آن بود که بپشت سیدان بر می آید و نماز بخواند و میگردد و ترا بکشند چنانکه شتران انگشت عثمان در جواب او این آیت
سَبَّارُكَ رَا اَزْمَرْنَا قَرَارَتُكَ وَصَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا لِّلَّذِيْنَ كَفَرُوْا اَمْرًا نُّوحٍ وَّ اَمْرًا لُّوْطًا كَاٰنَا تَحْتَ عِبَادٍ نَّاصِلًا حِيْنَ قَاٰنَا هٰمًا
قَاٰمٌ يُّغْنِيْهَا عَنْهَا مِرَّةً اللّٰهُ شَيْئًا وَقَبْلَ اَذْخَالِ النَّارِ مَعَ الدّٰخِلِيْنَ بِالْجَمْعِ عَالِيَةً و در قتل عثمان جددانی بسدول میداشت و میگفت هنوز پیراهن مصطفی کشته
نشده است عثمان شریعت او را کشته ساخت بان میردم بکشید این پیر گفتار را که خداوند این پیر گفتار را زنده نگذاشته و این وقت بجانب کمره روان شد مروان
بن الحکم نزد یکتا و رفت و گفت ایما در مونسان اگر این غمیت با قاست تبدیل فرمائی و این فتنه برخاسته از فروتنی و عثمان از معرض قتل برسانی ثواب
آن از زیارت که بزیادت باشد عایشه گفت من اکنون کار حج ساخته ام و بر سر فریضه کشته است مروان بدین شعر مثل جت حزن قلس علی الیلادی
حتی اذا اخطمت اجحما یعنی قیس آتش در جهان زد و چون نیکت افروخته گشت خود کمار می گرفت با لجمه مروان گفت چون کار عثمان را بخوبی گوی
میگویی عایشه گفت چنان میدانی که من عثمان را شناختم ام مکنده با خدای که از روی من آنست که عثمان او عزاره که کشته و بجای طوق در گردن من انداخته و من آن
عزاره را میبسم تا بدریای هیز در اندازم مروان گفت هم در پایان کار آنچه در دل نهان داشتی از پرده بیرون کنده استی عایشه گفت چنین است این کفایت بجانب
که مروان شد عبد الله بن عباس پیش او باز آمد عایشه او را گفت ای عبد الله خدای تعالی تو را عقلی و فضلی و بیانی داده است زنده مردمان را از کشتن این طاعنی
یعنی عثمان باز نداری که او بر قوم خویش تن همچنان شومست که بر دشمنان روز جنگ بر قوم خویش تن شوم بود این سخن بگفت و مرکب بر انداخته و دران درید
مضیق بگذشت سید بن العاص که والی کوفه بود نزد یکت عثمان آمد و او را گفت در این کار اندیشه کرده ام و در امر تو را می زده فرموده بیا یکت سخن گفت
موسم حج و وقت آنست که بد آنجا بیا و رفت صلاح دران می بینم که بسبب زمان بر صفت آنکه حج بروند این سزای مروان آتی و روی بجانب کمره می
چون آنقوم بپسند که غمیت حج کرده و بجانب کمره مروان شدی امید دارم که هیچکس با تو تعلقی نماند و تعرضی نرساند چون بگرسی این شومی و ازین گفتگو
باز روی و ازین مضیق شدت خلاص بای عثمان گفت لا والله بر مدینه که وطن ما لوف و مکن محمود مصطفی چه است موضع دیگر اختیار کنیم سید گفت ترا
از نه کار یکی باید کرد اول آنست که دل بجنگ و محاربت آنقوم نهی و ماخذ شکاران و خویش آن تو هم دل بران نیم و مردانه و از روی بجای آریم و این
قوم جنگ کنیم یا ظفر بایم یا بیکه کشته شویم دیگر آنکه شتران نیکت داری بر شینی و بجانب شام روان شوی معاویه و بالشرک آداسته آنجا است و انصار
و موالی تو آنجا رسی این شومی و ازین جماعت هیچکس را نباشد که آنجا آید و قصد تو کند سیم آنست که رضادهی با ترا و اهل و فرزندان ترا بر شتران بنشانم و بهر
برم که جماعتی دوستان و خد شکاران من از قبیل از که در حقی ایشان شفقت کرده ام آنجا اند چون در میان آنقوم باشیم دشمنان قصد ما ننهند کرد و اگر قصد
کنند بدو آنجا جماعت ایشان اذ نع و بهم عثمان را این هر سه اندیشه موافق نیفتاد و گفت هیچکس سخا هم کرد و بسوخته از مدینه بیرون نخواهم شد و هر چه خواهد
بود بدان راضیم و مخالفان عثمان اجتماع کردند و بر کشتن عثمان عزم کلی کردند اسامه بن زید نزد علی آمد و گفت یا اباحسن این قوم قصد کلی کرده اند که عثمان را
بکشند و مراد در خدمت تو اخلاص و اشفایست عظیم و تو نزدیک من از جمع و بصیر عزیزتری مصلحت آنست که تو از مدینه بیرون روی و بصیرت و اسباب خیرت
شوی کشتن او در حضور تو نباشد اگر در مدینه حاضر باشی او را بکشند مردمان زبان طعن دراز کنند و ترادراین کار زنده اند چون تو غایب باشی سخن کمتر
کنند و ترادراین کار را بقتضای غلبه شوب نذرند علی گفت ای ابو جحش در این حادثه کاری ندارم و بدست من چیزی نیست و آنچه بر من نصیبست و موافقت بود
با و کفتم و دران باب تقصیری نکردم و چون نصیحت مردمان نشنود و همه کان را تعرض شوب کرد و ترک او کفتم و در گوشه خانه نشستم بخوابی که در کار
عثمان مرا هیچ غرضی نیست بلکه اگر او بفرماید و سخن کسی بشنود کار او را چنانکه چندین نوبت با صلاح آوردم اکنون نیز تقصیری جایز ندارم و او را در این کار بقت
طاقت مدد و هم و شتران قوم را از دفع کرد انهم این بگفت و فرزند خویش حسن را بخواند و گفت ای فرزند نزدیک عثمان شو او را که پدر من دل بجالان نکران
دارد و چنانکه از کسی شنود که این قوم در کار تو علوت نمایند و عزم کشتن مصمم گردانیده اند و نصیحت صد نمیشوند باز بران بسیار متبردد و متفکر علی شکم و شکم
که والله من بران اضی نسیم که تو در خدمت باشی از جبهه تو عظیم اندیشه مند ام اگر میفرمائی و بهر چه مصلحت میدانی بگوی تا زیاری بهم و به نفع که ممکن کرد و و قدرة باشد بجا
از سرای تو دور کنم حسن بن علی ابن ابی طالب نزد یکت عثمان آمد و پیغام پدر با دای میگوید که تبلیغ نمود و نشست عثمان جواب داد که پدر خویش را بگوئی که نیخو هم بخوابد
و بان قوم من از خدمت و مخاصمت کنی زیرا که من از رسول خدا و دش در خواب شنیدم که مرا فرمود ای عثمان این قوم قصد کشتن تو دارند اگر با ایشان جنگ
کنی بر من قوم ظفر بایی و اگر ترن در دبی بجم و قضاء باری سبحانه راضی شوی روزه نزدیک من کش می دل من چنان خواهد که در خدمت مصطفی روز بکشایم و این
دولت متغیر گردد حسن بن خاسمش شد و باز گشت و آنچه از عثمان شنیده بود با پدر باز گفت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب هم گفت تا نبه و انا الیه اجنون
بهم درین حالت خبر آوردند که طلحه بن عبد الله بن ابی بکر با عثمان با جاحی از بنی نیم بر شد عثمان ابن بیت بعلی ابن ابی طالب بنوشت فان کنت ما کولاً
فکن خیر اکل و الا فادرنی و کذا امیر بنی حاصل بیت آنکه اگر راهی باید گشت تو بکش که علی ابن ابی طالبی و اگر نمیشاید گشت که از که خلیفه ام بکش و باره

بارگند و در ضمن آن بیت نوشت که آخر برین ضاربید بی کاین قوم بیایک سپهرم تو را بکشند چون این نامه بعلی رسید و آنرا مطلق فرمود بر پای جست و
گفت بگذارم که بر خضر سیه و را بکشتن تواند رساند این بخت و در سجده و فرزندان و دیاران او در سجده نزدیک است و حاضر آمدند و نماز پیشین هم در آن سجده
او کردند بنوعی که چون از بیرون آمدن علی بن عمر بن سعد عثمان خبر داشتند طلحه را بکشد و بنزد علی آمدند طلحه آنجا تنه با نذر خواست و پیش عثمان آمد و سخنهای چند
گفتی گرفت و عذر خواست عثمان گفت ای پسر خضر سیه بر سر جگر آوردی مردمان را برای کشتن من هیچ کردی و چون دیدی که علی بن ابی طالب بیاری ما برخواست
و از سرای بیرون آمد و قوم تو را از ترس و تنه بکشد و متفرق شدند و بعلی بن عمر بن سعد آمدی بخوابی خدای تعالی آن کند که عذر تو قبول کند طلحه این کلمات را عثمان
می شنید و چیزی نیکی گفت پس سرفروغ کننده از نزد یکت و بیرون آمد عثمان دیگر باره بر بام شد و سر از دیوار بالا کرد و گفت ای مردمان شما نیکو می شناسید که مرا از
خدمت و صاحبیت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سوا حق مرضی و وصایا قبول دارم و وای مجتهدم اگر در اجتهاد خطائی افتاد یا بقصد و عمد سهوی
کردم اکنون از آن بازگشتم و تیر نمودم و توبه کردم و از خدای تعالی آمرزش خواستم سخن من قبول کنید و مرا در این مقال توبه و انابت باورد در اید به قوم این خندان
باشیدند و سرفروغ کننده جوابی نگفتند مصریان از میان آن قوم آواز بلند کردند و عثمان را کلمات ناخوش گفتند و دشنام دادند زید بن ثابت گفت ای
انصار شما رسول خدا را نصرت کردید تا شما را انصار الله نام کردند و از خلیفه او که عاجز شده است نصرت کنید تا دوباره انصار الله باشد و در ثواب
مستحق کردید چنانچه عمر و الساعدی گفت ای یما از تو این سخن قبول نکنیم و نخواهیم که روز قیامت از آن جماعت باشیم که گویند اِنَّا اَطَعْنَا سَاقًا وَ کِبْرًا اِنَّا
قَاصِلُوْکَ السَّبَّیْلِ سجدای که از عثمان چند ای که بعد از نماز دیگر تا غروب آفتاب باقی مانده باشد یا بر تخت خون او در حضرت باری سبحانه تقرب جوئیم پس
تجاج بن غزنه الانصاری بل مصر را آواز داد که سخن این کافر شنوید و غزنی که دارد با مضار رسانید القصة کی از آن قوم پاره هیزم برگرفت و آتش در آن زد
و آنرا بیاورد و بر آتش دراز سرای عثمان نهاد آتش در در گرفت و در سخن بسوخت و دلیز بقیه دلیز آتش بر در دوم زدند بسوخت و بقیه عثمان گفت این
مردم که در سر راه آتش در زدند خیال سمی و قتی دارند عاقبت خیر باد و آن قوم چون در بامی سرای را بسوختند و دلیز با بقیه آن قوم غلو کردند و غوغا بر آوردند
و خوشیشتن با در سرای عثمان انداختند و او در آن روز روزه دار بود و چنین گویند که آن روز روز پنجشنبه یا روز آدینه بود و از ماه الحجه می فهمیم یا یا زدهم روز گشته
سنة خمس و ثلثین از هجرت برآمده بود و حسن بن علی بن عبد الله بن عمر الخطاب در آن وقت پیش عثمان نشستند و عثمان بی دوشی حسن آمده گفت ای یار
زاده دل پدری بجنب تو نگران باشد و در این ساعت بر دل او از جبهه تو تشکر و تردد خواهد بود سجدای سب العزت بر تو سوگند میدهم که بر خیز و بعبادت باز
گرد و خوشیشتن را در پیج مدار که من بر رضای خدای تعالی تن در داده ام در دست این قوم خدا را ترس افتاد چنین برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد و بعد
الذبح که هم در خدمت او بود در موافقت حسن برخاست و بیرون آمد عثمان هر دو را گفت سوگند بر تو میدهم که جنگ نکشی مروان گفت ای عثمان سوگند بر تو
میدهم که ما را از جنگ باز نذاری نمی بینی که دشمنان غلبه کرده اند و در سرای درآمده مردم را ایذا میرسانند پس مروان بن الحکم و سعید بن العاص و مشیر بن خلف و
عبد الله بن سعید و عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام و جمیع از خویش آن متصلان و سوا این بندگان عثمان بر آن جماعت که خوشیشتن را در سرای عثمان افکند بودند اتفاقاً
حمله کردند و ایشان از سرای بیرون انداختند پس عثمان بندگان خویش را دید که سلاح پوشیده بودند و شمشیر با میرون کشیده و ساخته جنگ شده بودند
هر که از آنها سلاح نه بند و شمشیر در نام کند از بندگان خود شکار می پس از او باشد سوا عثمان اسلحه را گذاشته و شمشیر را در نام کرد پس عثمان جماعتی از قاریت
متصلان خویش را که میخواهند جنگ کنند فرمود که اگر رضای من خوش شودی خدای سبحان بخواهد با آن قوم جنگ نکند و سلاح بنید که من خود را
تسلیم بقضای باری سبحانم کردم و دل بر حکم باری تعالی نهاده ام در انشاء اتحال و یند که از بام و در عثمان سنگت روان شد و قومی از مخالفان در سرای
خزم الانصار که متصل سرای عثمان بودند و از آن سرای سنگت و کلخ در سرای عثمان میانداختند و مردمان با مخرج میگردند و آوار میگردند
که این سنگها مانعی اندازیم بلکه این سنگها از جانب بروردگار می آید عثمان جواب داد که دروغ گفتید ای اهل بمان اگر این سنگها از جانب باری سبحان آمده اند
من درنگ نمی و خطا نمیشد پس آن قوم از هر جانب غوغا کردند و دیگر نوبت خوشیشتن را در سرای عثمان انداختند و شمشیر با ازینها مبارک میشدند و متصلان
عثمان حمله آوردند عثمان بر سر مصالح نشسته بود و هیچ حرکت نمیکرد چون غوغا بسیار شد و مردمان را بیکدیگر افتادند متصلان عثمان گفتند که این مردم خیال
بدی دارند و توره داری وقت آنست که تو افکار کنی و ما را فرمائی که در پیش تو جنگ کنیم و تا قدرت داشته باشیم بکشیم عثمان ایشان را گفت چرا
تقدیر ربانی است بران راضی ام و تن در داده ام البته روزه نخواهم کشید که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم انتظار من را و دلیز مغیره بن الاخنس شمشیر بر کشید و پیش آن قوم
باز شد و بر رفا عین رافع الانصاری حمله کرد و رفا عین را او را و بخت هر دو شمشیر جنگ میکردند رفا عین شمشیری بر مغیره حواله نمود و او را بکشت پس
مروان بن الحکم شمشیر بر کشید و بر ایشان حمله کرد و جماعت بن عمر الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان زد و زده او بریده و شمشیر بر گردن او رسیده و
مخرج گردانید مروان بر تخت و در میان زمان پنهان شد عبد الله بن عبد الرحمن العوام پیش آمده و در برابر آن قوم با ایستاد و گفت آخر شرم دارید و از خدا

ذکر خلافت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب

اعظم کوفی

در کرد و بودند ابو سفیان در آمد فقال یا بنی امیه تلحقوه تلحقوه کفر فوالله لئن لم یجلف به ابو سفیان ما من عذاری لاجلته ولا فاد ولا بعث ولا قیامة گفت ای بنی امیه بگریزید این پادشاهی او دست بدست میکرد اندو سو کند یاد کرد که عذایست نه حسابی و نه بهشتی و نه دوزخی نه عسری نه قیاسی و نه سماجی که حرم بر او براند و او را بقتل برساند از بیت المال سلیمین و دست هزار دینار در وجه او بذل کرد القصة حکیم بن خزام و جبرین بطعم نبرد علی آمدند که تبری کند رفع مانع شد عثمان را بجا که سپاردند علی مرتضی حسن و ابتر مصریان فرستاد و پیام داد که دست باز دارند عثمان را بجا که سپاردند ایشان خشمش علی نگاه داشته پذیرفتند پس روز سیم میان نماز شام و خفتن حسن بن علی ابن ابی طالب با جعد الله بن سیر و ابو جهم و چند نفر دیگر جسد او را بر تخت پاره نهادند چنانکه پایش از تخته او بچیده بود و مصریان بر سر راه شدند و سناک همی افکندند تا کس او را بکورتان سلمانان نبرد و لاجرم او را بچش گوشت آوردند و گوشت نام کبی از صحرای است و چش نام بستان است و این بستان از بعلوی کورتان جیودان بود عثمان را در آنجا بجا که سپردند و کوهی از انصار آمدند تا کنگراند کس بر او نماز کند علی هم کفرستاد و رفع مانع فرمود تا حکیم بن خزام بر او نماز کند از چون معویه فرمان روا گشت حکم داد تا سلمانان مردگان خویش را در بقیع از آن سوی که عثمان مدفون بود بچند دند مدفون و بکورتان بقیع انصال یافت و عثمان را با همان جامه که در برداشت دفن کردند و غسل ندادند و آنجا که عثمان مدفون گشت بکورتان بنی امیه معروف شد اما ام المؤمنین عایشه صدیقۀ چنانکه بدان اشارت شد چنانکه توانست و دانست مرد را در قتل عثمان تحریر میکرد تا کاهی که سفر میکردیش داشت در کمر او آگهی دادند که عثمان بدست سناک صاحب مقتول گشت نیک شاد شد فقال انت ابعده الله بما قلنا انت یذاه الجمل لله الذی قتلک عایشه و قتل عثمان شکر خداوند بکشد است و بر او لعن و نفرین فرستاد همانا عثمان در او از روزگار خود ماند کسی که از گروه خود پشیمان باشد کاهی شعی نشاند که در می این دو شعر از وی روایت کرده اند تَقِی اللّٰه اَذْهَمَ حَمَّ نَالَ صَفْوَتَهَا مِنَ الْحَرِّ اَوْ یَبْقِی الْاَوْثَمَ وَالْعَارُ تَبْقِی عَوَاقِبُ سَوْءٍ مِنْ مَعْصِیَہَا لَا خَیْرَ فِی لَدَائِمٍ مِنْ بَعْدِهَا

ذکر خلافت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام که ابتدا میشود بجماعت

چون مردم مهاجر و انصار و جماعت مصریان نبوه شدند و بهکوه عثمان را احصار دادند و او را عرصه دار داشتند پس از قتل عثمان مرد مرا امامی و خلیفای بیایست لاجرم مهاجر و انصار در مسجد رسول خدا ایستادند تا بداند این کار بر کدام کس فرود میاید عمار بن یاسر و ابو لهیثم بن النعمان و رفاعة بن رافع و مالک بن حجلان و ابو ایوب خالده بن ریزا و دیگر مردم در خلافت علی شیفکی عظیم داشتند پس عمار یا سر فریاد برداشت و گفت ای جماعت انصار و امی گروه مهاجر عثمان را نیکو نکرستید که در میان شما چگونه زیست خویش را و پایمید که با چون دنی دوچار نشوید اینک علی مرتضی در میان شماست قربت او را رسول خدا شانه اید و بیعت او را در اسلام دانسته اید از تقریر جماعت بهر پر میرید و در بیعت و سرعت کنید در جواب عمار مهاجر و انصار هم آواز پانصد دادند که ای نیکو گفتی بیرون این سخن را می نیست جمله بصدق سخن کردی آنجا بهکوه و بجهت امیر المؤمنین علی آمدند و او گفت ای ابو الحسن اینم در بگشتم و خود تو دانی که از خلیفه چاره نخواهد بود و بیرون تو هیچ آفریده اید بیعت این کار ندارد اشارت فرمای و رغبت کن تا با تو بیعت کنیم که آنرا گذشته در سرای افکنده است تا با تو بیعت نکنند او را در خاک نکنند امیر المؤمنین علی گفت ای یاران مرا در این کار رغبتی نیست و بدان هیچ حاجت ندارم و نیخواهم که کسی با من بیعت کند یا از آن قوم گفت سبحان الله رضا نمیدهمی که با تو بیعت کنیم و تو میدانی که در کشتن عثمان این مردمان اصلحتی عظیم بوده است امیر المؤمنین علی فرمود بنایستی چنین واقع شود دست از من بردارید و از برای این کار کسی دیگر طلبید طلحه و زبیر موجودند و اهل این کار و بکن که در این کار رغبت داشته باشند پس ایشان برای طلحه شدند و امیر المؤمنین علی را نیز همراه بردند امیر المؤمنین علی طلحه را گفت ای ابو محمد اینجا جماعت نزد من آمده اند و میگویند که با تو بیعت کنیم مرا در این رغبتی نیست زیرا که خلافت کار بیست عظیم من بدان حسی حاجی ندارم دست بیرون کن تا با تو بیعت کنیم طلحه گفت ای ابو الحسن تو بدی که بزرگ اولی تری و خلافت امت رسول حق است بکام سوابق جمیل و فضایل بسیار که تراست و شرف قربت و قرابت که با رسول خدا داری امیر المؤمنین علی فرمود از آن می اندیشم که اگر این کار قبول کنم و در آن شروع نمایم از جانب تو مضایقتی و سناختی ظاهر شود طلحه گفت حاشا و کلاه یا میسرم جدا اگر بر تو ناعسی شوم و با تو سناعت کنم که در آنجا هست ظالم شوم امیر المؤمنین علی فرمود که بر این جمله عهد کردی و خدای عز و جل خویشش گواه گرفت طلحه گفت عهد خدای کردم و بر آنچه پذیرفتم که هرگز از آن عدول نخواهم و قدم از رضای تو بیرون نبرم امیر المؤمنین علی فرمود برخیز و با بیا تا بنزد زبیر شویم و این سخن با او بگویم طلحه گفت فرمان بردارم و بموافقت ایشان نزد کایت زبیر آمدند امیر المؤمنین همان کلمات که با طلحه گفته بود با زبیر گفت زبیر نیز جواب هم برین منوال داد که طلحه داده بود و با امیر المؤمنین عهد و پیمان کرد که جاده رضای او را نترسم باشد و هیچ نوع از فاد و موالاست و صداقت عدول نماید و از تلفض عمار احراز کند چون طلحه و زبیر را بخیل با امیر المؤمنین عهد کردند و مهاجر و انصار و جمعه مردمان و ضیف و شریف در کار خلافت امیر المؤمنین علی مبالغت میکردند امیر المؤمنین از

نزدیکت بریزون آمد و مسجد مصطفی ص آید و نشست آنجا هر دو مان بروی کرد آمدند جماعتی از آنها جبرو انصار چون ابو ایهیم بن النبیان و رابع بن رفاعة و مالک
بن نجحان و ابوالقوب خالدين و یزید بن عیینه بن ثابت و سایرین بواقفت گشتند ایرومان میدانکه عثمان با شما بر چه طریقت زندگانی میکرد اکنون آن گذشته است
فضیلت و کرامت و قربت و قرابت علی ابن ابی طالب علیه السلام ظاهر تر است و انواع علوم و معانی حسن اخلاق و معانی شیع که ذات شریف او
حدادی آنست از شرح و بیان مستغنی است و وقوفی که برد لای محال و حرام است چیست حاجی که ما را و شمارا بر روزی بر ساعت براوم می فرمایند که بخانه
و اگر نه بیعت کار خلافت رایج پس فاضل و پر پیرکار و خدا ترس ترا ز علی دانستی شمارا بر او اشاره کردم ولیکن امروز در همه روی زمین انحصار خبر را چنانچه
جامع ترا نمیبینم در هیچی چنانکه میدور و در آنچه او تیار کا خلافت دارد چیزی اندیشید جمله متفق الکلمه گفتند ما بحافت علی رضای ایم و اورا سلیط و فرمان
بردار بطوع و رغبت نر بارگاه واجبا این سخن میگوشیم و از سر لایقان و بصیرت نه از وجه تردد و تحیر این مفاد خصمه میداریم امیر المؤمنین علی گفت حدیث طبع
و رغبت های اگر اه و اجبار که میگویند سخن رای خویشان میگوشید یا مراد این حق واجب میدانید از جانب حضرت باری سبحانه همه گفتند بلکه حق تر از این
خویشان با مر خدامی تعالی واجب میدانیم امیر المؤمنین علی گفت امروز باز گردید و دوزین کار اندیشه کنید و فردا باز آیند تا بران جمله که رای شما قرار گرفته
باشد اینجا را بخلص رسانیده اندیشه الله تعالی دیگر روز مردمان پیش از آنکه امیر المؤمنین علی بمسجد حاضر آید جمع شدند و مجمع گشتند امیر المؤمنین در آن
و بر نیز شد و خدای احد و ثنا بگفت و درود بر محمد مصطفی ص فرستاد پس گفت ای مردمان امروز نام خستیا را زدست میشوید در کار خلافت نیات
اندیشه کنید و بر کس را که دوست میدارید و لاتی این کار رسیدارید و مصلحت می بینید اختیار کنید من که علی بو طالعم باشما موافقت نمایم و در این
باب هیچ منافست ندارم و با هر کس که شما بیعت کنید موافقت نمایم چون امیر المؤمنین از این کلمات باز پرداخت از اطراف مسجدا و از راهرا گذرنا
امروز هم بر آنیم که دی بودیم و در انتها هم خلافت بر تو مزیدی نداریم بعبادت دست مبارک کنیرون کن تا با تو بیعت کنیم امیر المؤمنین علی چون حال این
جمعه دید و سخن مهاجر و انصار برین سوال شنید خاموش است یا طلحه بن عبده بدر پای خواست و دست امیر المؤمنین علی بمسج رفت و با او بیعت کرد و دست
طلحه مثل بود که روز جنگا اتحد دست او را خمی رسیده بود قبضه بن حجارا لاسدی گفت انالله و الیه الرجعون عجب حالتی افتاد اولی سستی که بردست
امیر المؤمنین علی آمد در بیعت دست مثل بود بخدای که بیعت طلحه نا پا دار باشد و ناقص بود فی الجمله چون طلحه بیعت کرد بر عقب او بر نیز برخاست و
بیعت کرد بعد از آن جمله مهاجر و انصار و اشراف و افاضل و معارف عرب و عجم تا او ساوا تناس و موالی و تخم هر کس که در مدینه حاضر بود بهم
طوع و رغبت بیعت کردند چون خلافت بر امیر المؤمنین علی قرار گرفت فرمان داد که هر چه در سری عثمان از مال و سلاح و غیره که تعلق به بیت المال داشت
بیرون آورند و به بیت المال سپردند و شران صدقه را جهتمار کردند و بجای قتل سپردند و بانئ اسچة اسوال عثمان بود بورنه او باز گذاشتند بعد از آن فرمود که
هر چه در بیت المال بود پیش او آوردند بر مهاجر و انصار قسمت نمود هر یک راسته دینار رسیدند بیش و کم باقی والله اعلم چون عایشه صدیقہ حج گزارد
و بجانب مدینه باز گشت چون نزدایت رسید علی بن سلمه اللبثی که معروف با بن کتاب بود عایشه را استقبال کرد عایشه از او پرسید که حال چیست
علیه گفت عثمان را بگذاشته عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند گفت با علی ابن ابی طالب بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا این روز را
ندیدم ای این شنید می بخدای که عثمان انظارم بگذاشتند و خون ابی جرم نخشوند والله که یکر و از عمر عثمان از جمله عمر علی بهتر بود از برای نشستنم تا خون عثمان را طلب
کنم عسید گفت چه چنین میکنی نمی توانی در حق علی ثناء یا سیفر مودی و میکنند که امروز در روی زمین هیچکس در نزد خدای سبحانه از علی بو طالب کرامتی نیست
اکنون چرا او را دشمن میداری و خلافت اونمی پسندی نه هم تو مردمان را بر کشتن عثمان تحریر می میکردی که این برگشتا را با بشید اکنون چه افتاده که چنین
سیکونی عایشه گفت در آنوقت این سخن میگفتم اکنون چون خبر او یافتم از آن باز گشتم از شما توبه خواسته بود چون توبه کرد و از کناران پاک شد و از بگذاشتند
بخدای که خون او باز خواهم و در این کار خاموش نباشم علیه گفت ای ام المؤمنین والله که نیکو نمیکنی و میان امت مصطفی ص خوفنا و فقره می افکنی با
قتنا که گنجینه شود و بس خونما که ریخته کرد عایشه سخن عسید را وقتی نگذاشت و از نیمه راه روی برگاشت و جانب مکه گرفت چون خبر کشتن عثمان رویت
مهاجر و انصار با سیر مؤمنان در عالم پرانده شد اهل کوفه نیز از خبر شنیدند در آنوقت ابو جحر شعری مارت کوفه داشت کوفیان نیز او آمدند و گفتند
چرا امیر المؤمنین علی بیعت نمیکنی و مردمان را با بیعت او بخوانی مهاجر و انصار جلایا و بیعت کردند ابو موسی کسی گفت در بعضی توقف میکنم و منکم نامند
از این چه حادث شود و چه خبر رسد ما شمع بن غصبه بن ابی قاص او را گفت دیگر چه خبر رسد عثمان را بگذاشتند و مهاجر و انصار و عامه امیر المؤمنین علی
بیعت کردند از آن میرسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد ما شمع این سخن بگفت و بدست راست خویش دست چپ گرفت و گفت
دست چپ از آن نیست و دست راست من از آن امیر المؤمنین علی است با او بیعت کردم و بخلافت او رضی شدم چون ما شمع بر اینجمله بیعت
کرد ابو موسی را هیچ عذری نتواند برخاست و بیعت کرد و بر عقب او جمله اکابر و سادات و مشایخ و معارف کوفه بیعت کردند و از خبر در عالم شایع

و بطور کست اهل یمن نیز بطوع و رغبت بجهت تقدیم مراسم تنفیذ رو بخدمت امیرالمؤمنین علی آوردند و اول کسی که از معارف یمن بیدیه رسید رفاعة بن رافع و اهل البصرة بودند و بعد از او رومی بن دیر الجلی با مردم خویش کوچ داده روی بیدیه نهادند چون این خبر با علی آوردند شهر بخنجر را بخواند و فرمود با جماعتی از شاهسیر بدیهه استقبال ایشان رود و اشتر با کوبه انبوه و تدارک نیکو بیرون رفت و چون بدیشان رسید ایشان امر جا گفت و نیکت که امدی داشت و مراعات بسیار نمود و گفت بر زبان سعادت و طالع میمون و فال خیر بخدست ما می داد و خلیفه باذل که مهاجر و انصار را در پسندیده اند و برخلاف او اتفاق کرده اند خوشدل و مسرور باد بود که هم ما شمارا دوست داریم و هم شما را و با ایشان می آمد تا بیدیه رسیدند فرمود تا ایشان را در جایگاهی بنیکو فرود آرند ایشان بگریه و بیا سوختند و دیگر روز امیرالمؤمنین علی با ایشان را بخواند تا با ایشان ملاقات کند و سخن ایشان را بشنود چون آنقوم حاضر جعفر بن حمیرت امیرالمؤمنین علی شدند نخستین قیاض بن جلیل الکندی و دیگر رفقاء بن اهل البصرة و دیگر کسوم بن سلمه الجهنی و دیگر رومیه الجلی و دیگر رفقاء بن شداد الخولانی و دیگر هشام بن ابرته النخعی و دیگر جمیع بن خثعم الکندی و دیگر قیس الکندی و دیگر عقبه النخاع الکندی و دیگر عبدالرحمن بن ملجم المرادی این جمله ده تن بودند از مشرفان انجاءت امیرالمؤمنین ایشان را بار داد و نزد دیکت با خویش نشستن فرمود و نیکت خواست آنگاه گفت شما از شتاختگان و معروفان یمن شمرده میشوید آیا اگر ما را کار می صعب بدیداید و فیصل امور بر زبان سیف و سنان افتد شما را در کارها بر زنت و سناجرت چند صبر و شکیب تواند بود و تا کجا با ما دوش و دوش میروید از میان عبدالرحمن بن ملجم مرادی آقا سخن کرد و گفت یا امیرالمؤمنین ما را بحرب ناف بریده اند و با پستان شیر داده اند و در میان مردان پرورده اند زخم سیف و سنان در چشم ما کلهای بهارستان است اطاعت ترا چون طاعت خداوند واجب دانیم و بهر جانب فرمان جنگ است بی نصرت کرده و طفره دیده باز آئیم علی ایشان را ترجیب و ترجیب کرد و بگوید بزرگست خدایند و انجا داد و تشریفها را زانی داشت و بخواهشهای و خرمی باز کرد و اندید و بعد از آن عمارت را سرچشمه امیرالمؤمنین آمده گفت جگر وضع و شریف طوقا و گریختی را از خطر آرا آمدند و صحبت کردند جماعتی از معارف مانده اند چون عبداللہ بن عمر و محمد بن عمر بن سلمه و اساتید بن زید و حسان بن ثابت و سعد بن مالک اگر امیرالمؤمنین مصلحت دادند ایشان را بخواند و استماله فرماید تا بخدمت بیایند و با مهاجر و انصار در رجعت تو موافقت نمائید امیرالمؤمنین علی فرمود ای عمارت کسی که با ما رغبت ندارد ما را نیز با او حاجتی نیست اگر سخن گفت ای امیرالمؤمنین ایشان را بخواستند تا بجهت کندی ایشان در خدمت مصطفی سوابق داشته باشند و بر جماعتی از اساقدم اندا این کار نیست که همه کارها رغبت میاید کرد و موافقت میاید نمود تا بچاکس را مجال بقال نباشد ایشان را بخواند تا بجهت کنند که امروز کار بر زبان است بناید که فردا البیعت سنان و موافقت با مخالف برابر نباشد مالک گفت مردمان از جهت صلاح کار خویش در متابعت تو رغبت میکنند تو نیز صلاح کار خویش نگاهدار و همه کارها را از بر خدمت و مطاوعت خود تحریر نهایی امیرالمؤمنین گفت ای مالک من مردمان را از تو بهتر میشناسم بگذر تا بر حسبای خویش تن روزیاد بن جنظله نمایی بر پامی جت و گفت هر کس در خدمت بیعت تو رغبت نکند ما را از او منفعتی نباشد کسی را که اگر در بیعت آنند حسابی بر نتوان گرفت آنجماعت اگر رشد خویششان باز یابند و بطوع و رغبت بخدمت تو شتابند و بیعت کنند نیکو باشد و الا دست از ایشان بردار پس بعد و قاص پیش آمد و گفت ای امیرالمؤمنین سوگند بخدا که مرا هیچ شک نیست که توبه خلافت این است بر حق و در دین و دنیا با سون اینی الا است که جماعتی بهم از ما بتو در این کار سنا رغبت خواهند کرد اگر سخا ای که سنا با تو بیعت کنم مرا ششیری ده که در از زانی دولب باشد و سخن تو اند گفت میان حق باطل فرق تواند کرد و امیرالمؤمنین فرمود با من سجت سخن میسکونی ای سعد و تو را صورتی که کسی برخلاف وحی منزل سخن تو اند گفت یا کاری تواند کرد و قرار میان مهاجر و انصار و کافه مسلمانان است که با ایشان بکتاب خدای سبحان و سنت مصطفی قی کار کنم که تو را موافق می افتد بیعت کن الابر و در خانه خویش نشین که ترا هیچ کار کارا و گنم عمارت میسر گفت ای سعد بر سر از خدای سبحان که بازگشت همه خلق بدوست امیرالمؤمنین علی خلیفه جرحست و مقام مشهور و ماثره ذکر او از شرح سستی بعد از آنکه مهاجر و انصار بخلافت و راضی شدند و دست او بیعت گرفتند از ترا بیعت خود بخواند و عذر میاوری از او ششیری سخا ای که از زانی با شد نیکو نیست اینکه میسکینی مگر در دل اندیشه مگر داری در انشای این مقال امیرالمؤمنین کس فرستاد و مردان بن حکم و سعید بن عاص و ولید بن عقبه را که در خانه خویش نشسته بودند و از بیعت تخلف کرده بخواند و ایشان را گفت چه بوده است شما را که نزد من نمی آید و از بیعت تخلف میمائید ولید بن عقبه سخن آغا کرد و گفت یا امیرالمؤمنین ما بر چه اسید با تو بیعت کنیم و با کدام چشم در تو کیم پروبال ما بر کند می سینه ما را پر از کینه کردی پدر ما در جنگ بدر تو کشتی اما سعید بن عاص پدر او را که ممر و سرور بنی امیه بود روز جنگ بدر تو کشتی اما مروان بن حکم پدر او را عثمان بیدیه آورد گفتی در حق او آنچه گفتی و راسی عثمان را در آن ضعیف شمردی و بختا منسوب کردی حال اینها سنا تو این است که شرح دادیم بچه نوح با تو بیعت کنیم و یکدم دل ترا دوست داریم خود انصاف مایده و مع ذلک اگر با تو بیعت میاید بکردار بدان مشروط بیعت کنیم کشندگان عثمان را بازگشتی و اگر از ما مسموی یا خطائی بوجود آید عفو کنی که آدمی بی سهو و ذلت نتواند بود و اگر اجازت خواهیم که بزرگیت پسر عم خویش یعنی محویر بشام رویم ما را اجازت دبی از رفتن بزراد و منع نکنی امیرالمؤمنین علی جواب ایشان گفت که کینه شما بر من سجت نیست آن کینه که از

من رسول گرفته باز با منی سستی نه در دل بیاید گرفت و حدیث کثرت کشیدند آن عثمان که تو انیم که امروز ایشان اکیشم با فردا نیت ازیم اما ترسیدن شما از آن
 سیرید شما را میبرد و نه مروان گفت که با تو بیعت کنم با چندی امیر المؤمنین گفت اگر ان بیعت من با آید شما را محبوس کنم تا آنوقت که بیعت کنید و
 با قه تسلیم نامان را اتفاقی که کرد و اندر موافقت نمایند و اگر بران طغیان و عصیان کردید شما را عقوبتی کنم که سخت تر از ان نباشد چون سخن امیر المؤمنین بران
 سنوا ایستادند و اندر خواستند و اگر نه خواستند بیعت کردند و باز گشتند بعد از ان بسمع امیر المؤمنین علی رسید که ایشان متردد میباشند و بجهت میرسد و از
 جان و مال امین نیست و مروان بن الحکم درین جمله شعری چناندا کرد و این بیت را بر امیر المؤمنین خواندند فَقَدِمْتُ لِمَا لَمْ أَسِئَلِ فِي فَقَدِمْتُ اِمَامِي وَلَا
 خَلْفِي وَبِئْسَ الْمَوْتُ مَوْجِلٌ وَاقْدَى اِنْ اُنْجِي وَالْحَوَاثِلُ جُنَّةٌ هَوَا فِي الْمَنَآيَا وَالْكِتَابُ الْمُجَلُّ اَنْتَ عَلِيًّا كُنْتُ رَاضٍ بِاَمْرِهِ وَلَا نَظَرَ فِيهِ
 ذَنْبِي وَتَبْخُلُ امير المؤمنين علی چون این اشعار بشنید کس فرستاد و مروان ولید و سعید را بخواند و ایشان را گفت کردل شما در دینیه قرار نیکو دو ازین دینیه
 دارید و میترسید که سخن امیر بشام روید شما را از جانب من اجازت است و اگر بشام نروید و غنیمت جای نیکو سیداریدیم مضایقه نیست مروان گفت امیر المؤمنین بر
 وقت لطف میفرماید و جانب ما را می نیدارید بجهت آنکه امین و ساکنیم و خوفی نداریم و مقام مدینه ما را بدهد و جود بهتر است امیر المؤمنین گفت زمام خشیار است
 شما است اگر خواهی اینجا باشید و اگر نزد معاویه یا طبری و دیگر خواهی رفت چنان کنی سید ایشان خوشدل شدند و باز گشتند بعد از ان مروان مقصیده گفت از هر روز
 بخت و خوش شل بر بساوی امیر المؤمنین علی و در ان مایه کرد که گشتند ان عثمان خوشحال و فارغ البال شدند و در مدینه میگردند و بکشتن و فخر میکنند و مباحثات
 مینمایند و علی آنرا می بیند و خاموشی میگزیند عاقبه الامر معاویه این داستان بشنود و این ایست در مدینه فاش گشت و بسمع امیر المؤمنین رسید که
 از مسلم نامان مقصده کشتن مروان کردند امیر المؤمنین چنانکه داشت و فرمود که دست از او بردارید و او را رنجانید او مراد گفته شما را ولید بن عقبه شمر و از
 بشنید او را بران ملامت کرد و معاویه در ولایت شام تخلص احوال عثمان و بنی امیه و مخالفان شاه همدان بخمود و همه روزه از اخبار مدینه جوینان بود و از
 از مدینه بشام رفت و پیش معاویه درآمد و معاویه از او پرسید تو کیستی و چه نام داری گفت من حجاج حرثیه البتیمام و از مدینه میآیم معاویه گفت اخبار مدینه را بگو
 میان فی واقعه کشتن عثمان را زاول تا آخر تقریر کرد و خیر و شر ان بشامست باز گفت معاویه گفت من واقعه عثمان را شنیده ام و بران وقوف دارم تو روز واقعه در مدینه بودی
 نهانی گفت من آنروز در مدینه بودم و از تقریر و قطعه آن وقوف دارم معاویه گفت مرا بگو که کد ام عثمان را بکشت آمد و گفت کسج مرادی نزد او حاضر آمد و بگو
 حبل در حق او سعی کرد و محمد بن ابی بکر او را زخمی کرد و کن ند بن بشر النخعی رسیدن بن حمران المرادی و از شما می گران زدند بعد از ان بشر النخعی و عمار یاسر و عمر بن الخطاب
 اخراعی و جماعتی دیگر که بر شمر و ان سامی ایشان تطویل دارد بسرای او درآمدند و کردند آنچه کردند ذکر الوحشته و حشته تراغم با معاویه گفت چگونه باشد که خون عثمان را
 نشود که دستداران و عثمان و او را فرو گذاشتند بخدای که قادر بر کمال است اگر مرا غم باشد و اهل شام و قصد و مدد کار می کنند آنچه سزای انظار ایفیه باشد بدینهم
 کینه عثمان را ایشان باز خواهم پس از حجاج پرسید که چکسان با علی بیعت کردند گفت جمله مباح و انصار و اعیان حجاز و یمن و الکابکوفه و معارف مصر هم با علی
 بیعت کردند البته تا اینوقت سادات بصره هم بیعت کرده باشند و مع ذلک لشکر شام که در خدمت و موافقت تو اند و غده و السات افر ساخته اصحاب
 لشکر علیست و کاراد هنوز چنان منظم گشته است و عمارت و استحکامی پذیرفته که از مدینه توانی بید و امر و لشکر که تو داری همه موافق تو اند و لشکر کیدل و موافق
 باشد اگر چه بعد از ان کن بر لشکر فراوان که موافق نباشند غلبه کند فکلف لشکر تو خود زیادت از لشکر او است و همه موافق و مطیع تو اند فی الحقیقه وقت است که با علی مخالفتی
 خواهی کرد و پیش از انکه او قوتی گیرد و عدت سازد ترا بر سر او باید رفت و کار او باید ساخت و چون کار او نظمی و نظامی باید یقین است که شام را با تو نگذارند و
 حجاز و عراق بی شام راضی نشود و ترا اگر حجاز و عراق نباشد که شام در دست تو باشد راضی باشی معاویه گفت و اندامی حجاج راست گفتی و من پشیمان شده ام
 که عثمان را مدد کرده ام و از آنچه از من یاری خاست او را یاری ندادم و اگر او را یاری کرده می کس بر او چیره شدی و در ان معنی غنیمت و درین باب مقصیده گفت
 و انوار محسوسه و توجع بروفاست عثمان و اقبال کردن در یاری و مدد کار می او در ان مقصیده درج کرد و غنیمت طلب خون او و انتقام بر آنجمله که در خاطر کرده بودی
 اندیشید در بیان آورد و مقصیده مشهور شده بعد نیز رسید و مغیره بن شعبه بشنید نزد امیر المؤمنین علی آمد و گفت فیضی دارم اگر امیر المؤمنین قبول کند بعرض رسانم
 امیر المؤمنین فرمود بیا یک گفت مغیره گفت یا امیر المؤمنین جانب معاویه پیدا نکند داشت که پسر عم عثمان است در اینوقت و ولایت شام در دست است
 و من در خلافت تو از مخالفت بیکجانب نمیرسم مگر از مخالفت او و اگر رای امیر المؤمنین جواب آید چندی او را استمالت فرماید و ولایت شام بر او مستقر دارد
 و بتجدید مشای فرستد معاویه را خوش گشته اندیشه دیگر کند و دشمنان دیگر که با طراف اند چون انجیر بشنوند که امیر المؤمنین علی معاویه را استمالت فرمود و شام را
 در دست وی یکداشت دلهای ایشان بخدست تمویل کند و در اطاعت و مطابعت تور غیبت نمایند و دوستان و دشمنان در رفرق و شامت آیند
 که با فرایر و ولایت آبادان شود رای نزد من این است که عرض داشت آمد باقی فرمان امیر المؤمنین بر است امیر المؤمنین علی کن گفت بنی امیه خبیثه گفتی و
 من نیک می دانم که مرا جانب معاویه نگاه میباید داشت آن فرمان باری تعالی که بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شده است حیث قال غرض من قابل

ذکر خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام

اعظم کوفی

و انکانت متحد المصلحتین بخند امر از رعایت جانب محویر منع میکنند و تر حال ظلم و اسراف معویه معلوم کرده ام بنحوا هم که اورا فراموش سلمانان امیر کرم و بر هیچ ولایت عمل و هم مع ذلک بدو چیزی نپذیریم و از متابعت مسلمانان اورا خبر میدهم اورا با طاعت و متابعت خود خوانم اگر رشه خویش باز یابد و بیعت کند در رعایت جانب او هیچ سخن نباشد و الا که با نماید و کرد و منازعت و مخالفت کرد در حکم کار او بنحوا می سبحانه اندازم و میگویم تا خود چگونه باشد بخیر گفت در جوابه اموی غرض طراوت کار خلافت و رونق محکم امامت تو داشتیم چون امیر المؤمنین بنیمنوال میفرماید باید دانست که با معویه این جنس در تمیز و کار میان شما دور و دراز کشد عاقبت خیر باد این بخت و از خدمت امیر المؤمنین باز گشت بعد از آن امیر المؤمنین علی غرمت شام کرد که آنولایت را بنید و معویه را در یابد و آنچه صلاح وقت باشد در کار او فرماید او با یوب انصاری چون از غرمت امیر المؤمنین خبر یافت بخیر است و آمد و گفت رفتن امیر المؤمنین از مدینه بجا نباشد مرا مصلحت نیست نماید صلاح گفت که بهم در مدینه باشد و شتر خالی نگذارم که مدینه مرکز اسلام است و سعد بن ابیان و جاسی خیرت رسول خدا و قبر منور و روضه مطهر و صلوات الله علیه اینجا است و ترا حسن حصیر و پناهی نیست و خلفا و کشتی در این بقعه مبارک مستوطن بوده اند و آنرا خالی نگذاشته بر این جوده مقام تو در این مقام اولیاست تا کار خلافت به تقاضی گیرد و از همه اطراف اعیان و بزرگان بجا نیست تو شتابند و سعادت بهجت بیابند و جمعیتی بدید آید و اگر از طرفی دشمنی ظاهر کرد و چون مردم جمع باشند دفع آن دشمن آسان دست دهد و بی الجمله فرماید بركات مدینه بسیار است و امیر المؤمنین آنیغنی از همه بهتر شام امیر المؤمنین فرمود که یا ابا ایوب هر چه گفتی نیکو گفتی و صلاح و صواب در این است که اشارت کردی اما مال و لشکر در عراق است و ابل شام جماعتی بی ثبات اند می اندیشیدم که چون در عراق باشم خواطر از جانب شام فارغ باشد اکنون چون تو مصلحت بران نمی بینی بر حسب صواب تو رفتم و غرمت حرکت بجا نباشد شام فتح کردم پس در مدینه قرار گرفت و در سر انجام امور ولایات مشغول شد و او را زاده خویش جده بن اسیر بن ابی وهب المخزومی انجوزاد و او را بامارت خراسان مثالی نوشت و فرمود که بیا جانب رود و آنچه از ولایت خراسان باقی مانده است که فتح نگرد و اندفع کند بعد از آن عبد الرحمن بن ایزمی امشالی نوشت و بامارت ناحیه مابین فرمود و او را بدانجا نب رواند و سایر اعمال خویش را ساخته گردانید و با طراف و نواحی و مواضعی که در فرمان بود فرستاد

ابتداء فخالفت طلحه و زبیر و رفسن بطرف بصره با تفاق ام المؤمنین رض

چون خبر واقع عثمان و فرار گرفتن خلافت بر امیر المؤمنین علی در عالم تشدد این خبر بعد از تبیین عامر بن کبیر رسید در آنوقت الی بصره بود و از جانب عثمان برسد که امیر المؤمنین علی بصره را بازگشت تا مدو و یکم ای آنجا فرست کسی افرسند و مرد مرا مسجد جامع حاضر گردانید چون جمع شدند گفت امیر دمان عثمان را بکشد ظلم و محافطت حق بیعت او در زمره شما واجب است بل لازم و رعایت حقوق احسان بعد از وفات نیکوتر باشد من بنحوا هم که خون عثمان بپاشد و از پای بنحوا هم نشست تا کشتگان او را بدست نیارم و قصاص او براری کشم حال علی ابن ابی طالب و آنچه عمت که با او بیعت کرده اند شنیده ای باید که ساخته شود و هباب محاربه چنان گردانند و مردار این کار مدو و یکم مردی از معاشر بصره گفت ای سپر عالم را بتوفیر و خسته اند و تو این شهر را بشمشیر گرفته باشی امیری بودی از طرف عثمان و امروز او را بکشد کشته اند و در مدینه نشسته اند و فرزندان عثمان که وارث این امرند بهما انجا حاضرند و جماعتی از مهاجرو انصار را کما بر صحابه و ارکان دین و ملت با امیر المؤمنین علی که جلال قدر و منزلت و رفعت او ظاهر است بیعت کرده اند و همه کان بر امامت و خلافت او متفق شده اگر امیر المؤمنین علی علیه السلام امارت این خطه بر تو قرار بدارد و ترا مثالی نویسد مطاوعت نمائیم فرمان و را بسمع و طاعت تلقی واجب دانیم و اگر ترا معزول کند و بر امیری بگزیند فرمان و را باشد این ماعت تو بر چه کاری که از ما لشکر و عدت و آله بنحوا هیچ عجب از تبیین عامر دانست که مردمان بصره به مخالفت امیر المؤمنین علی با او موافقت ننحوا هم که در یک چیزی بخت و بصری خویش شد و نایبی از جانب خویش در بصره بگذشت و در نیم شب از بصره بجا مدینه بگریخت تا آنجا رود و احوال خلافت امیر المؤمنین علی را معلوم کند که بر چه منوال است چون بدید رسید بوقل طلحه و زبیر را دریافت ایشان گفتند چرا آمدی و بصره را از دست دادی اموالی که داشتی ضایع کردی بگر از علی ابن ابی طالب سیدی او با توجه خاست که در چندان آنجا میا بیست بود که ما بنزد تو میادیم و بعد بن عقبه بن ابی معیط هم اورا از آمدن بدینه پادشاه کرد و گفت در بصره میا بیست مقام کرد و چنان شری زو ست نمیا بیست داد القصة کار بر امیر المؤمنین منزه شود و از اطراف جوانب ظلمها ظاهر گشت و دشمنان حاسان در اطراف الکاف هر کجا اعمال خویش میفرستاد و نگین نمیکردند و حال آنحضرت بی مل متصف و در اجست میکردند اما ابل کوفه و بصره و حصه و بعضی از نواحی حجاز که در فرمان او بودند امیر المؤمنین علی آن چون حال بدین منوال دید و دانست که نایب فتنه افروزه خواهد شد یا در آن خویش را گفت اینک آنچه کرد و اول انجا حرمی اندیشیدم ظاهر شد جماعت مفسدان او با شان دست بگذاشته و فرار و زورند و با حسی از

جاده اطلاع و متابعت بخالت و عداوت بیرون نهاد و مثل فتنه چون آتش است که چون شعله زده بر چه شتر سوزاند زبانه او زیادت کرد و من چنانکه
 امکان باشد و میسر شود در کتب این حادثه و اطلاع این نایرد چند خواهد بود که اگر مقصود بوصول حصول گردد فوالمواد و اگر سرطاعت فرو نیاورد با ایشان مجاز به گن
 نا حکم نمی گنیم بیان حق و باطل حکم کند در این اثنا شبی از شبها امیر المومنین علی از برای همی بیرون آمده بود در اثنا آن بدر سرای غیب دختر ابوسفیان سید او را می
 شنید که کسی در میزد و شعری میگفت که مضمون آن این است که طلحه و زبیر در کشتن عثمان سعی پیوسته اند و آتش این فتنه ایشان برانگیخته اند و اگر امر بر علی ابو
 طالب بعیت کرد و اندازد از اهل غیبت و عاقبت با او خلاف کنند و بظواهر او دوستی نمایند اما در باطن مخالفت و منازعت دارند امیر المومنین علی بر سر سرای
 زینب بایستاد و تمام است این بیات که بر دلف میزدندیم بهشتی قبح کرد و از آنجا بازگشت و بهر شب از آن شعار که با دفا از خانه زینب شنیده بود اندیشه میکرد
 بوقت طلوع صبح سبج آمد و نماز را مداوم کرد و قصه آن شاعر را با جماعتی از دوستان و مخلصان بازگفت و باریان گفتند امیر المومنین را خبری است باید داشت
 که خدای تعالی حافظ و راعی آنکس است که بر جاده حسن القول ثبات ورزد و نقص البقا عده و معاهده را در غنبد و از آن کس سزاوارست که عهد او پایدار باشد
 و بر اقوال افعال او عالمان را خواب نبرد و دیگر روز طلحه و زبیر نزد امیر المومنین آمدند و گفتند که غزیت میذاریم که از جبهه عمره بگذریم و میآمده ایم امیر المومنین باریان
 اجازت فرماید و رخصت دهد امیر المومنین علی ایشان را بخت شانه بسبب عمره بگوید و میباید که در خاطر چه اندیشه دارید در اول این کار با شما میگویم که مراد
 خلافت رغبتی نیست و با شما بعیت میگردم قبول نکرده و سکنه خود دید که با تو ساقی باشیم و در خلاف کردیم و بر عهد و قول خویش ثبات نمایم انبیاء است
 اندیشه دیگر کردید و میگوید که بگویم خدای تعالی ضمیر شما را نیکو تر بیداند و باطن شما را می شناسد هر کجا خواهید بروید ایشان سر در زیر افکند و بودند و هیچ خبر نداشتند
 و از نزد امیر المومنین بیرون آمدند و بجانب مکه روان شدند و بعد از آنکه به مکه رسیدند و در مرافقت ایشان برفت و با ایشان گفت نیکو کردید که از اندیشه
 بیرون آمدید و الله کس شما را بعد از مردن دشمنان مدد نکند و چون بگردیدند عایشه صدیقۀ باجماعتی از بنی امیه آنجا بود چون شنیدند که طلحه و زبیر و عهد
 انشدین عامر رسیدند عظیم خوشدل شدند و بعد از آنکه ایشان مستظهر گشت و بر مخالفت و عداوت امیر المومنین علی آنکجه شده و بنوا میته را که دشمنی علی در دل
 داشتند با خود متفق ساخته و انیمین بهماستان شدند که خون عثمان را بهانه ساخته با علی این ابی طالب بمقتال کنند عبد الله بن عمر آنوقت دید که بود طلحه و زبیر
 بنزد او آمده گفتند عایشه در طلب خون عثمان غنمی تمام دارد و در مرافقت ما بصره می آید ترا هم باید آمد که بخلاف آنهم کس تو سزاوارتری و چنانکه امکان
 دارد و رعایت جانب تو با اندامیم و بکمره جوه حق تو بجای آیم البته با ما موافقت کن و در یکجا نیکو در بداء بعیت عثمان و بعیت علی گفتیم مگر در کلماتی که هر روز
 میگویم مائل کن و یقین بدان که این غزیت که امر فرمودیم خالصا مخصوصا از جبهه کار است محمد رسول الله است عایشه که حال حرمت و جلالت و طایر است
 درین کار با ما موافقت ننماید و صلاح کار مسلمانان درین پیشا سد و یقین میباید که هر چه عایشه فرماید و صلاح داند ترا بر این اعتراضی نباشد و تو را نصیحت
 دید و عدول نکلی عبد الله بن عمر گفت ایچو اچکان شما میخواید که مرا فریبید چنانکه مکر و کوشش را بر فریب از سوراخ بیرون کشید بعد از آن در دهان شیر یعنی علی
 ابن ابی طالب اندازید شما را با من سخن در نیکو و هیچ نوع مرا نتوانید فریفت چه مردان با بزر و سیم و دیار و درم و انواع زخارف و دنیاوی فریب نمان
 و من از سر این همه برخاسته ام و گوشه گرفته و اگر خواهم این کار بود می بعد از وفات پدر من که خلافت بر من عرضه کردند و هیچ رنج و مشقت و مخالفت منازعت
 بر من تسلیم نکردم و قبول کردم ایضا است برکت همه کارها گفته اند و بهمت بر طاعت و عبادت مقصود کرده دست از من بردارید و جوی این کار کسی دیگر طلب
 دارید که من از آنجا است نیستم که بگو و خدعه شما فریفته شوم و بر من خداع شما اثر نکند که از جادو شوم چون سخن عبد الله بن عمر شنیدند دانستند که افسوس ایشان
 او را از راه نبرد و از او در گذشت و دست از او بداشتند اتفاقا بعد از آن وقت یعنی این نیکه که عامل ولایت بمن بود از طرف عثمان از من در رسید به چهار
 صد شتر بار زبیر را و گفت از زری که نقد داری را چیزی می آید ده تا بدین کار که پیش گرفته ایم صرف کنیم و بعد از آن تو باز را میباید یعنی بن نیکه شخصت هر دو بار در من
 بدیشان داد و زبیر کار لشکر بدین ساخته کرد پس بنشیند و با یکدیگر مشوره کردند که بگذارم جانب رو در زبیر گفت بشام برویم که لشکر و مال آنجا است و معویه بانی
 عداوت دارد و حضور ما او را موافق افتد و بمعونت او بسیار کارها بشکل آسان شود و ولید بن عقیقه گفته تا شام و معویه ما را هیچ کار بر نیاید که عثمان را چون
 مخالفان محاصره کردند و معویه ستمدار داشت و بد ظلمت او هیچ جدا بابت نکرد و روا داشت تا او را بکشتند تا شام او را بکشتند تا شام او را بکشتند تا شام او را بکشتند
 که چون بشام روید او را خوش آید و شما را مدد و معونت کند این اندیشه ایست محال ترک شام بگوید و غزیت جامی دیگر کنید پس معویه از این معنی خبر یافت که
 عایشه و طلحه و زبیر جماعتی از بنی امیه با امیر المومنین علی خلاف کرده اند و اندیشه میدارند که بشام آیند از آن عظیم ناخوشدل گشت و بنی چند بدیشان نوشت
 چنانکه مذکور شد است که عایشه و طلحه و زبیر نصیحت میگویم که در قبول آن ایشان را چیزی و منفعتی تمام است و آن نصیحت این است که بشام
 نروید و معویه را نشوراند و او را ناخوشدل نکرده اند که معویه مدعی است محال و آنوقت که عثمان در مانده بود او را بخواند حاجت نکرد و توان دانست که
 آمدن نزد عثمان و مدد نافرستان چه عرض است اگر معویه بدو عثمان آمدی عثمان هرگز آنوقت غنایم برین خوال متنی چند گفت و بر دست شخصی آستان

و توقف یافت محمد بن ابی بکر را بخواند و گفت شنیده که خواننده غایب چنانچه کرده است و در خیال در خاطر که را ندیده و الا از خانه که خدا تعالی او را بجا برست
آن فرمود دست بردارد و با نیا طلحه و زبیر را بر فراغت من تخریص نموده و جمعیتی ساخته و بغیرت من بجانب بصره رفته و محمد بن
ابی بکر چون این سخن از علی بن ابی طالب شنید گفت یا امیر المومنین این امر بهست خدای عزوجل باریست ترا طفره دهد و فرنگد اردو سگمانان در خدمت
و مراقت تو اندامین کار چنانکه دل تو بخواند کفایت شود و بخلص رسد و آنست که باری که حق از باطل جدا کند داده بروی کتب رب العالمین اخبار رسیده و رسیدن یافت و بدست
خدای سبحان ما را پیغمبری را شکوی فرستاده و کتابی که حق از باطل جدا کند داده بروی کتب رب العالمین اخبار رسیده و رسیدن یافت و بدست
کشتن موجب هلاکت و بوار است و محافطت و ابر و نواهی خدای عزوجل کردن و اشارت نبوی که کشتن باعث سلب نجات و درجات بر طاعت
مواظبت نماید و صلاح دین و دنیای خود را انقیاد متابعت اولی الامر شناسید و بدانید که طلحه و زبیر را خلافت امامت خوش نیامده است و بغیر عداوت و
حسد و دشمنی ایشان را بر فراغت من تخریص نموده و جمعیتی ساخته اند و از سبب بصره رفته و مرا غیبت است که بدست نجات هم و در اصلاح کار ایشان
مباغض نماید و اگر بر طاعت نیایند و جنگ کنند با ایشان جنگ کنم حتی بکشم اندیشه و پیوسته الحاکمین میاید که ساخته شد و دست عداوت جنگ کنند و در
چون از امیر المومنین علی بن ابی طالب شنیدند بیعت و اطاعت و را اجابت کردند و عایشه چون با آنجا رفت از آنکه روان شد و حرکتی بآب خواب سیدگان آن حضرت
بانگت کردند و عایشه بشنید پرسید که این آبرام چیست و چه گویند گفتند این آبرام جواب گویند فرمود که باز گردانید و چند نوبت از جهت بیعت این کار گفت پسند
که چه سبب است یعنی امیر فرمائی گفت بدان سبب که از حضرت پیغمبر شنیدم که میگفت فی الزمان من بآی رسد که آنرا جواب گویند و سگان آن موضع در روی او بانگت
کنند ای حمیر بنیما که تو آن زن ناشی اکنون من هیچ نوع موافقت نمیکنم و هم این موضع باز کردم آنجا عداوت او را بشکین دادند و در آن موضع فرود آمد
چون آفتاب برآمد عبدالله بن مسعود را ساخت و پنجاه مرد را از اهل آن موضع بیاورد و جمله کوهایی اند که این آب جواب نیست و ایشان در شب آفتاب گذشتند
و آن شرع را در پیش گرفت کرده اول کوهایی بدو رخ کرد و سلام داده اند این کوهایی بوده است چون پنجاه مرد مسلمان بدو رفتند و اندک عایشه عداوت کرد و با ایشان
روان شد چون بصره و نزدیک رسیدند عثمان بن حنیف که از طرف امیر المومنین علی بن ابی طالب بصره بود با جماعتی از شیعه امیر المومنین که در بصره بودند و بصره را آن وقت
جنگ ایشان کردند بعد از آن با خود اندیشه کردند که شاید امیر المومنین بر جنگ انکار فرماید و وقت کردند و جماعتی در میان افتاد و هر دو قوم را بصلحتی کردند و صلح کردند
بر آنچیز شرط کردند که دارالامارت در دست عثمان بن حنیف باشد و برقرار تصرف مال بکند و بوقتی که امیر المومنین برسد و تا چه فرماید که چه میاید که هر دو قوم بر
راضی شدند و چیزی نوشتند و خطامیاد کردند و طلحه و زبیر و عایشه در موضع خریه فرود آمدند و در کار یک غریمت میباشند اندیشه میکردند و کس فرستادند و حنیف
بن قیس را بخواند چون حاضر آمد و او گفتند ما غریمت میگیریم که خون عثمان طلب کنیم چه میپنداریم که او را بطلب بکشند میخواستیم که تو با ما باشی و مدد و دوستی کنی اخف گفت
یا عایشه یا ام المومنین باید که بر زبان تو هرگز بیرون صدق و صواب نرود اما بدان خدا یک عالم الاسرار و الخفیات است بر تو سوزن سید هم که کلر خواهم پرسش ایشان
که گفته و فرموده میان کنی عایشه گفت آن چه بگوید است اخف گفت آنروز که عثمان را در سرای مجاحره کرده غمگین کنی او کردانید و بوند ترا گفتیم اگر عثمان بکشد من
که ام کس بیعت کنم تو فرمودی یا علی بن ابی طالب کن چنین بود یا نه عایشه گفت همچنین بود ای اخف آنروز ترا چنین گفتم و لیکن امرو چیز را و دیگر ظاهر است که باید آن
از تو عالم تریم اخف گفت کس این ندانم و لیکن من هرگز با علی بن ابی طالب که او را در رسول هم و پیغمبر هم و امام داد و او است جنگ نخواهم کرد علی مخصوص امیاست که امام
و انصار و اهل بر صوابه و اشراف قبایل عرب با او بیعت کرده اند و بر خلافت و امامت او اتفاق شده این بکفت و از نزدیک ایشان بر خاست و سران
آمد قوم خویش از بنی تمیم بخواند چار هزار مرد را و کرد آمدند و از آنجا حرکت کرده با آن لشکر برود و فرسنگی ایشان نزول ساخت بعد از آن طلحه و زبیر با عثمان بن حنیف
عالم امیر المومنین صلح کرده بودند و قرار داد که با یکدیگر خلاف نکنند مشورت کردند که عثمان را فرمایند و او را و شیعه امیر المومنین علی را که در موافقت اویند ایشان
غریمت درست کردند و شبانه عثمان بن حنیف قوم او را فرار کردند و شیعه امیر المومنین علی را حمله بکشد و خواستند که عثمان را نیز بکشند یکی از آن قوم گفت که عثمان
بن حنیف مردی از انصار است و خویشان او را بسیار دارد اگر شما او را بکشید خویشان او متصلان و در آن قاصد میباشند و بجا برست مناعت برخیزند و آنرا
خلل بسیار را بدین معنی ترک گشتن او بکشد اما موسی و بروی و مرقه و چشم او بکشد و موسی را و فراترا شنید و بدین خواری با کردند عایشه خدای بدین بر
و محمد بن طلحه را پیش نمازی فرمود و کرد عبدالله امامت میکرد و دیگر فرمود امیر المومنین علی لشکر آراسته و ساخته اند و بصره را آمد و بموضع رسیده بود که خبر رسید
طلحه و زبیر و بصره و غطفه بر عثمان بن حنیف تا فتنه و شیعه امیر المومنین علی را کشتن و عثمان بن حنیف فضیحت نمودن بشنید از آنجا کوچ کرده بمنزل ای داد
فرود آمدند و از آنجا پس خویش امام حسن و عمار را بر یکدیگر فرستاد تا لشکر را جمع کنند و از جهت مجاریت آن قوم روی بصره آرد چون امام حسن و عمار یکدیگر رسیدند
بمسجد جامع آمدند و مردمان حاضر کردند فرمود که ساخته کردید و بزرودی بعد امیر المومنین علی روی بر آید ابو موسی شعری کرد که جانب امیر المومنین علی است
بر خاست و گفت ای اهل کوفه از خدا برتر رسید و خویش را در معرض هلاکت میگذارید و با مسلمانان مقاتله روا میدارید و ازین است که تمهید او بخشد

کرامت امیر المومنین علی علیه السلام

اعظم کوفی

۱۴۵

است باز نشیند که من بقتل و مؤمنان متعبد افتاد و جمعه خالداً افتاد و غضب الله علیه و لعنه و آتاهم جهنم و ساءت مصیبتی را عمار را بر سر
 سخن او دشمن شد و برای پی خاست و او را خاموش کرد و بیزین صوحان و اصحاب و جماعتی از شیعه علی ابن ابی طالب بر پای جند و شمشیر کشیدند و گفتند کس
 امیر المومنین علی را بطنع نباشد و قدم از جاده متابعت و برکت و برکت بیدار و پاره پاره کنیم ابو موسی اشعری گفت خاموش باشید عایشه نامش بی شسته
 و فرموده که مردمان کوفه را استمالت کنم و گویم که در خانه ها خویش بنشینند و قرار گیرند تا آنوقت که مستحق صلاح ایشان باشد فرموده آید عمار با سر گفت اگر
 عایشه فرموده است که مردمان کوفه را بگذار که از خانه ها بیرون آیند امیر المومنین علی فرموده است که مردمان کوفه را جمع کنیم و بخدمت او بریم که اندیشه چنان دارد که
 با جماعتی که با او خلاف کرده اند و بفرستند را دامن نیزند جنات کند بیزین صوحان العبدی برای پی خاست و گفت ای اهل کوفه مصلحت چنان است که
 اشاره امیر المومنین علی آنکارا دید و بخدمت او شتابید تا راه راست یابید پس عمار را بر پای خاست و گفت ای مردمان لای بدین کار را بدارید و از دهن خود
 بود و بیخ نوع انزالی قومی حال دست ظالم از ظلم کوتاه کردند و مظلوم را دست گیر و بس نخواستند و چنین اثم که یکس از ایشان را بهتر از علی ابن ابی طالب که
 سر خم و دهنی مصطفی است نباشد مرد فرزندان خود حسن را فرستاده است و شمارا خوانده سبب آنکه جماعتی با او خلاف کرده اند و جمعیت ساخته اند و این
 ساعت علی بر سر خم رسول و عایشه حرم آنحضرت و طلحه و زبیر در بصره و جمع آمده اند شما آنجا آمدید و بنکد تا حق کدام جانب باشد هر جانب که حق بینید بخدمت
 آن کنید پس حسن ابن علی بر پای خاست و گفت ای قوم زود باشد که همه مردمان بر یکت کس که اتفاق کرده اند جمع شوند ما شمارا اینجا انیم اجابت کنید و
 در این حادثه که بطور آمده است ما را دهنماید بخدا می که در این حادثه هر کس که متابعت ما کند نیک بخت باشد و سعادت داین حاصل کند پس ششم بن
 مجمع العامری بر پای خاست و گفت ای مردمان امیر المومنین بی ما را خوانده است و فرزندان خویش را بطلب فرستاده سخن او را بشنود و فرمان او
 برید و بخدمت او شتابید و آنچه شمارا فرزند و مصلحت آن نباشد عرضه دارید القصد مردمان شهر کوفه حسن بن علی و عمار را سر را اجابت کردند و نزد
 و دولت مرد جمع شدند بعضی از راه دریا و بعضی از راه خشکی روی بخدمت امیر المومنین علی آمدند و چون نزدیک او رسیدند امیر المومنین علی پیش ایشان
 با نادم و مرجع گفت و بزرگان اعیان را نزدیک خویش بنشانند و گفت ای اهل کوفه من شجاعت و مردانگی شما شایسته است و در حسن سیرت و حسن سیرت
 شما و قوت یافته آواره عزم و حزم شما ازان بلندتر است که شرح و بسط تقریر آن حاجت افتد محاربتها که شمارا با ملوک عجم افتاده است و مصافها که با ایشان
 شده و ذخایر و غنای بسیاری از ایشان بده شده بعد از آن در حفظ شهر خویش کس که مقتضی عقل فتنه اید در جهان مشهور است و عادت حمیده که در مدد و معیت
 آنکس که از شما معیت خواهد دید و اینهم معروف و ذبا لجمه این ساعت مرا حتمی پیش آمده است و جماعتی از بزرگان و دوستان که با ایشان فتنه مخالفت و معناد
 نید شتم دست از استین خست بیرون کرده اند و پامی از دایره موافقت بدر نهاده و در بصره جمعیتی ساخته و عزم جنگ میدارند شما باید و موافقت
 من بجزیره آید که در اینجا بنگریم که خیال آنها چیست ابتدا ایشان را توضیح کنیم باشد که رشد خویش باز یابند و اگر روی بیکت آن زمان نیز در اطفال و نایره ایشان
 سعی نایم تا حکم و تقدیر حق سبحانه و جلالت چون این کلمات بر لفظ مبارک امیر المومنین برفت مرا و سرخیان لشکر کوفه بسمع و طاعت جواب دادند و خویش را
 در خدمت کار می موالات عرض داشتند و امیر المومنین در موضع ذمی قرار عزم سپاه و اد لشکر که از مدینه و مصر و نواحی حجاز آمده بودند و لشکر
 کوفه نیز از کس پس از هر جانب مرد میاد و می پیوست تا نوزده هزار سوار و پیاده در موضع ذمی قرار شمار آمدند امیر المومنین علی بی با این لشکر روی بجزیره آورد
 و هنوز از هر طرف مرد سپاهی میرید و لشکر

و در محاربه جمل و کشته شدن جمعی کثیر به تیغ اجل

چون طلحه و زبیر شنیدند که امیر المومنین علی بالشکری آراسته بر نزدیکی بصره رسیده است روی به تپه سباب حرب آوردند و بالشکریا و از بصره بیرون آمدند
 و سینه و سپهر و قلب و جناح مرتب گردانیدند طلحه به تاخت سواران پرداخت عبد الله بن زبیر پادگان بعبد خورش گرفت و سواران سینه بردان بن حکم سپردند
 و پادگان بن سینه عبد الرحمن بن عقیب بن اسلم دادند و سواران سینه بهلال بن کعب تسلیم نمودند و بر پادگان سینه عبد الرحمن بن جارش بن اشم را نصب کردند
 و در قلب سواران عبد الله بن عامر بن کربز با استاد و در قلب پادگان حاتم بن کبیر ابابلی و جناح سواران اعمر بن طلحه قبول کرد و جناح پادگان فحاش بن
 اسود اسلمی بعبد خورش گرفت بدین تعبیه و صحرا حاربت آمدند چون امیر المومنین علی از تعبیه طلحه و زبیر و بیرون آمدن ایشان خبر یافت امراء سپاه
 و اشراف حجاز و اعیان کوفه و مصر را گفت که طلحه و زبیر بیرون آمده اند و سپاه آراسته مستعد جنگ گشته اند شما در این چه مصلحت می بینید جنگ کنیم یا
 بحکم ایشان در پیهم اول از هر دو فاعین شد و ابی الجلی گفت ای امیر المومنین ما هم دانسته ایم و میدانیم که مخالفان را بر باطلند و نور حق و حق سبحانه و تعالی
 راست تو داری دین و داری دین پروردی خویشت اگر ایشان با تو نرمی کنند هرگز آنرا تو نیز با ایشان نرمی کن و اگر خیال جنگ دارند با ایشان حاربت کن

بعون و مدد باری سبحانه دفع ایشان را آماده ایم و در این کار هر چه وجدی که داریم بجای آوریم و در آن بقتضای خود را ضعیف شویم زیرا که تو در نهی برحق و حق بطرف تو
خواهد بود امیر المومنین را در این باب خوشدل باید بود چون دوست نزدیکت بیکه گیر رسیدند و می از جانب زیر که گنیت او ابو الجواب بود زیر را گفت هیچ
اندیشه بهتر از آن نیست که ما بر این قوم شیخون بریم که شیخون از تباغ شجاعت و جویست باشد و بنودی کار بخلص رسد زیر گفت ای برادر ما در جنگ تبحر بسیار
افتاده است و چیز ما معلوم گشته که کسی در خاطر نزد هر دو لشکر که در این صحرای صحیح شده اند مسلمانانند و در میان مسلمانان هم شیخون نبوده است و از حضرت
رسول هم در معنی شیخون گفته نشنیده ام که جماعتی را شیخون فرموده باشند و گفت علی ابوطالب آنم نیست که او را غافل توان گرفت اسید دارم که ظفر بایم هم
درین اثنا خف بن قیس با جماعتی از یاران خویش نزد یک امیر المومنین علی آمدند گفتند ای ابوالحسن در احوال اهل بصره چنین است که اگر علی ابوطالب بر ما ظاهر
یابد مردمان ما را بکشند و حیال اطفال ما را ببرد و کیرند امیر المومنین جواب داد که هرگز از من این کار نیاید اهل بصره مسلمانان اند زن و فرزند کاران توان برده گرفت
گفت ای خف نیتانم تا تو درین کار چندان شیده داری و با ما سوا هفت داری یا نه خف گفت سبحان الله یا امیر المومنین این چه سخن باشد ترا هنوز دوستی من شبیهی
بهست اکنون از دو کار که در خدمت بدان قیام کنم یکی خستیدار فرمای اگر میخواهی با دوست نفرموده کار دیده در خدمت و محافظت تو باشم و اگر میخواهی چهار هزار مرد
شمیر زن از تو دفع کنم امیر المومنین علی گفت چهار هزار مرد شمیر زن از من دفع کنی دوست دارم خف گفت چنین کنم نه الله تعالی خاطر مبارک را از نهی جمیع
باشد این گفت و باز گفت و با قوم خویش پیوست پس طلحه و زبیر عرض سپاه خود خواستند می سی هزار مرد از سوار و پیاده در شمار آمدند و از آنجا کوچ کرده بموضع دابو
فرود آمدند امیر المومنین چون از پیش آمدن ایشان خبر یافت برخاست و خطبه بگفت و هفت عطا یا و باری تعالی شرح داد و بروج پاک حضرت مصطفی صلوات
الله انواع سخا فرستاد بعد از آن گفت ای مردمان مرا با برادران و یاران من که کار پیش آمده است که حکم آن هر سه کار در قرآن مجید و قرآن حمید ظاهر و پنهان است
یعنی نقض عهد و مکروه یعنی ظلم و حسد است که برادران و دوستان من در آنچه خلیفه رسول خدا من باشم بخواهند که لباس خلافت که خدا می بخشد در من بپوشد است
از من بکشند و بدان سبب از من جدا شوند و از خودی توانند کشند و آن ناقص عهد اینجاست که منی گفت من اظنی را کرده اند بطوح و رغبت با من بیت نموده اند
سوگند من مخلص خود کرده که بر قول عهد خویش نقض راه نمهند اکنون خلاف قول کرده و بعد خویش نقض را راه دادند و آنرا که بعد از عهد و نقض عهد که ظاهر کرده اند بد
سکالی آغاز نموده و حیلها در پیش آورده و غرض ایشان همین است تا باشد که خلافت را از من بپایند و خدا می بخشد که در صحیفه مجید بیان این خصومت
نکوهیده و عادات ناپسندیده فرموده است حیث قال عز من قائل اِنَّمَا بُعِثْتُكُمْ عَلَىٰ اَنْفُسِكُمْ وَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّمَا يَنْتَكِبْ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَلَا يَحْمِلُ الْمَكْرَ
الشَّيْءَ اِلَّا بِأَهْلِهِ معنی این بر سر که بسیار است که و با لحد و ظلم و نقض عهد و مکروهان کس باز کرده که در آن خوض نماید و روا دارد که آن احتمال فتنه بخویشین راه دهد
مثل مشهور است مَنْ حَقَّرَ كَافِرًا جَبَّارًا وَقَعَّ فِيهِ مِنْكَ بَأْسٌ لَّيْسَ بِكَ فِيهِ خَيْرٌ لِّكَ كَرْدَ خُدَائِي وَ دُشْمَانِ زُرْتِ كَسَرِ كَسَرِ دَر جَانِ بَچَرِ كَارِ هَمَانِ زُرْتِ مَخْلُفَتِ كَانِ
پیش گرفته و بیت بر عداوت و خصومت من مضمون کرده اند و بعد از مصطفی صه هیچ آفریده را با چنین چهار کس چشم هیچ آفریده مکار تر از او ندیده است سیوم
عایشه که عالمان هیچکس را فرمان بردار تر از آن نمیدانند که او را چهارم یعنی بن مینه که درین قرنهای چکس را چندان مال دنیا جمع نشده است که او را و چند آنکه این سه
شخص از مال می خواهند تا مدتی خلافت من بر لشکر صرف میکنند ایشان سید و پامی کم نمی آرند بخدای که بجانکی صفت اوست که اگر بر او دست یابم مال و فرزند
او را غنیمت مسلمانان گردانم و جمله مال او را به بیت المال فرستم چون امیر المومنین علی این کلمات تفسیر کرد و خبریت بن ثابت بر پای خواست و گفت هر چه بر لفظ
سبارت امیر المومنین رفت عین صدق و محض حقیقت بخدای که محمد را برستی بر خلقی فرستاده که آنجا هست در حق تو حسد میکنند و هم عداوت میکنند و هم بدی میکنند
اما محمد اندک شجاعت و زبانت از زیر است و علم تو از فرزند ترا دانش و حرم طلحه است و مردمان ترا بطبع تر از آن باشند که عاشره احوال یا را محلی چندان باشد
خدای تعالی زیادت از آن که بیلعل بن مینه داده است ترا مال از وجع حلال و زنی گرداند که مال او از ظلم حیح شده است لاجرم در حق او و جمل نفقه میکنند فی الجمله
امیر المومنین در آنجا عرض لشکر و ادبیت هزار مرد بود و از آن موضع کوچ کرد و در برابر ایشان فرود آمد و بیکه مصر در برابر مصر می قوم ربیع در برابر ربیع و اهل
مصر در برابر مصر فرود آمدند و در آن موضع مصلحت چنان دیدند که نامه بنویسند بطلحه و زبیر و ایشانرا از نقض عهد و مکروه کار که کند و خود را در جنگ معذور دارد پس دوا
و قلم طلبید و نامه نوشت بدیشان بدین مضمون که اما بعد شما را معلوم است که من در خلافت رغبتی نداشتم و آنروز که بر من خلافت عرض میکردید با من نمودم
و قبول میکردم و مردمان با من الحاح میکردند و مبالغت می نمودند تا آفت که شما هر دو را ضعیف و بیعت نکردید بیعت مردمان خدا نمودم و آنروز که
شما بیعت میکردید بر شما حرج نبود و اگر ای نه و به تکلیف اجبار شما را بر بیعت نمیداشت و عرضی و مطالبی نداشتید که بسبب حصول آن در بیعت میکردید اکنون
نمیدانم که چندان شیده بدل کرده اند و روی بنا زخت و مخالفت من آورد و نقض عهد و امیدارید که سیدانید که این سخن از من صدق می رود از جانب من عاقبت حقوق شما
ایمانی فتنه است ازین اندیشه که کرده اید باز گردید و اگر در این خلافت که سیکویم و با که اید بیعت کرده اید چون ظاهر بیعت کردید مسلمانان را چشم بران افتاد اگر چه در
باطن شما خلافی ظاهر نبوده باشد مرا بر خویشین حق طاعت واجب کرده باشد مرا در آنچه از شما بعد از متابعت مخالفت کشید که بر من نشود ملاست کند در این

ذکر خلافت امیر المومنین علی علیه السلام

اعظم کوفی

کامران بنی نیر که سر و سواران قریشی و تراهی طلحه که پیشخ حجازی بیعت نکردن آنسان تر بود که امروز خلافت کردن و عهد شکنی و آنچه میگوئی و دعوی میکنی که
عثمان را تو کشتی ازین سخن که میگویند و برادرت ساحت من از ان بیعت میباشی سید تقی میگنم و بدان رضا میدهم که طایفه از اهل مدینه که امروزه در وفات من اند
و نه در مصاحبت شما میان ما درین حادثه باشند و مقصد و سعی هر کس از ما در کشتن عثمان بوجه شهادت چنانکه ایشان را معلوم و محقق است و بچشم خود
دیدند و شاهد کرده اند و تقریر کنند لاجرم هر یک معلوم شود و بعد رسمی هر کس که در خون او کرده باشد مخاطب گردد و فرزندان عثمان را سخت بخلافت من
افزار باید آورد و طبع باید کشت آنجا جماعتی که بر ایشان دعوی خون پدر دارند پیش من حاضر گردانند و با ایشان دعوی کنند تا آنچه خصیت من عدلت و
حکم شرعیت باشد دران باب فرموده آید و خود شما را با طلب خون عثمان چه کار و چه تعلقی دارید و شما دو مردید از مهاجر و عثمان مردیست از بنی عبد مناف و از
اگر سخن گفتند و اگر بناختی میان شما قرابتی و مواصلتی نیست بچه سبب طلب خون او میکنید و دران به بالغت دارید بی گناه و اجبار هر دو طوعاً و رغبتاً با من بیعت
بیعت کردید و سوگند ان عظیم خوردید و عهد خدا کردید که خلافت نکند انکون عهد بشکنید و با من بیرون آمدید و حرم رسول خدا را از خانه که خدای تعالی او را
بها رست آن فرموده است بیرون آوردید و چندین هزار مسلمان را در شبست انداختید و بر جنگ من تخریص نمایید و بر محاربت من ترغیب میدیدند انهم
چه اندیشه دارند خدای سبحان آنچه مقتضی صلاح و صلوات روزی کند و شما راه راست نمایید پس امیر المومنین علی علیه السلام دیگر نوشت بجایش بنیض من
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای عایشه تو بدان سبب که از خانه بیرون آمدی در خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و سلم غاصی شدی و طلب کاری پیش
گرفته که خدای سبحان از ان کار فراغت داده است و دعوی میکنی که بسبب اصلاح کار مسلمانان از خانه بیرون آمده ام خود با من بگوی که زنان با بالشگر
کشیدن و میان مردان صلاح کردن چه کار باشد و در افواه انداخته که خون عثمان سیلیم میان تو و عثمان چه خوشی و ندی و قرابتی است عثمان مردی از
بنی امیه و تو از بنی شیم بن مرقب که نه تو که از خانه بیرون آمدی و خویش و خلقی را در معرض بلا افکنده زبانت از کنه که نیست که عثمان را بکشند و من میدانم که تو به
خویشتر از بکایا و میکنی جماعتی ترا برین کار میارند و ترالسبب خون عثمان در خشم آورده اند از خانه بر سرس ای عایشه بخانه خود باز گرد و درس پرده بشین که صلاح کار زنان
در آن است که ملازم خانه باشند و بی بی بیرون نمانند چون طلحه و زبیر بنه امیر المومنین علی را خوانند و جواب آن چیزی نتوانند نوشت لاکن با و بیجا می فرستادند
که ای ابو الحسن تو بدان سبب آمده و لشکر آورده تا فردا از تو باز گویند و ترا درین حدیثی و آوازه باشد هیچ نوع باز گردی تا مقصودی که داری حاصل نکنی و ما هرگز
تو را اطاعت نخواهیم داشت و متابعت تو نخواهیم کرد و تو را هر چه مراد است میکن و میفرمای که کار از عتاب بگذشت و سلام پس عبداللہ بن زبیر بر پائے
خواست گفت ای مردمان علی بن ابی طالب عثمان را که خلیفه بر حق بود بکشید و همت و این ساعت لشکر جمع کرده بر سر شما آورده تا کار از دست شما برآید و تر
و ولایت شما را فرود گیرد مردانه باشید و خون خلیفه خود باز خواهمید و حرم خود بشین نگاه دادید و از جبهه حفظ زن و فرزند و اهل پیوند خویش بیکت کنید شخصی نزد امیر
المومنین علی آمد و کلماتیکه عبداللہ بن زبیر در میان مجلس در حق امیر المومنین علی گفته بود او را بگفتن عثمان شتم کرده باز گفت حضرت حسن بن علی ابی طالب در مجمع بر
پای خواست و تحمیدی بجایت نیکو گفت و بر مصطفی صلوات فرستاد و گفت ای مردمان با چنان رسانیدند که عبداللہ بن زبیر در کوفه پیش من چنان
گفته و کشتن عثمان را بیدر من جوار کرده است و او را در نهی شتم گردانیده شما که جماعتی از مهاجر و انصار و مردم مسلمان و دیندارید بیدانید که پدر او زبیر بن العوام همیست
در حق عثمان چه سخن میگفته است و او را از چه شکل نام مینماده و تا کدام غایت مساوی او تقریر میداده و طلحن عبداللہ در حیات عثمان در بیت المال چه نوع تصرف
نا و جیره کرده او را کی حد آن باشد که پدرم را بچنین کاری که بر همه ظاهر است بر زن راند و بیکفتن او جرات کند محمد الله که ما را محال است که خواهم در
حق او سخن گوئیم تو اینم گفت اما آنچه گفته است که علی بن ابی طالب کار از دست برآید تا کار از دست برآید و او را بگفتن عثمان شتم کرده باز گفت حضرت حسن بن علی ابی طالب در مجمع بر
گفته من با علی بدست بیعت کرده ام نه بدل فی الجملة بیعت افرا کرده است و انکار بعد از اقرار سمیع نیست و حکم شرع بر ظاهراست و الله یقوتی الزبیر
اما حدیث آمدن اهل کوفه بدفع اهل بصره غریب نباشد که اهل حق رومی بدفع اهل باطل آرند و مصلحان دست رو بر سینه سعدان نهند یقین است که ما را با انصاف
عثمان کاری نیست و با ایشان هیچ جنگ و محاربتی نداریم منازعت و محاربتی که ما را است با کسان آنست که متابعت کسی میکنند که بر شتر نشسته است
یعنی عایشه همه کان این خطبه را پسندیدند و بر حسن بن علی بن ابی طالب گفتند پس لشکر ما در حرکت آمدند و نزد یکت یکدیگر رسیدند تا که دوکان و غلامان اهل بصره بیرون
و در برابر غلامان اهل کوفه بایستاده کعب بن سور بنزد عایشه آمد و گفت هر دو لشکر نزد یکت یکدیگر رسیدند جنگ خواهند کرد و اگر آتش جنگات ایشان افروخته
گردد بسیار خونریزی خواهد شد و فرو نشاندن آن دشوار باشد ای مادر مومنان این کار را دریاب که این فتنه بالا گرفته لشکین پذیرد عایشه در پیوج نشست
و شتر او را بجانب لشکر کشیدند جماعتی از مردم بصره در پیش هودج او میرفتند تا بلشکر رسید و امیر المومنین علی را دید که لشکر را باز میگردد و از جنگ باز
میداشت چون عایشه حال را با آنچه دید بازگشت و طایفه که با هودج او میرفتند هم بازگشتند دیگر روز امیر المومنین علی بن عبداللہ بن عباس و یزید بن جوحان را
بخواند و گفت شما را نزد عایشه باید رفت و گفت که خدای تعالی ترا فرموده است که در خانه خود قرار گیری و بیرون نیایی و میدانم که تو این معنی نیکت میدانی اما جماعتی

ذکر خلافت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب

اعظم کوفی

آری چنین بوده است و رسول خدا تم چنین فرموده ولیکن امییر المؤمنین من آن سخن فراموش کرده بودم اکنون بیا و من آوردی دهنتم که تو راست گفتی و اگر پیش ازین بیا آوردمی هرگز توبیرون نیامدی و این ساعت که بیا دمن ای سجد که بازگرم و هیچ حرکتی نکنم که بر خاطر تو از ان غبار می نشیند این بخت و بازگشت و بنزد عایشه آمد و در هر دو ج بود عایشه گفت یا اباجبلند میان تو و علی ابی طالب چه میگذاشتی که امیر المؤمنین علی از رسول خدا بیا داد و بود تو بر کرد و گفت حالتی دیگر هم هست سجدای ذوالجلال که من در اسلام و جاهلیت و هیچ مصاف نبوده ام و در هیچ موقف جنات نه استاده که در ان نصرانی و قوتی وافر داشته ام اما در برابر علی استیاد ان کوفی از غایت تر و دو و تحیر قدم خویش بر جانی بنیم عایشه گفت ای جند الله معلوم است که از شمشیر علی ترسیدی و اگر از شمشیر او ترسیدی علی عاری نباشد که پیش از تو بسیار مردان از ان ترسیده اند پس او جند الله و او گفت ای پدر صورت مرگ را در شمشیر علی آمدیدی از تو ترسیدی و پشت بگردانیدی زیر کفشت و اسدای سپرک من تو همه وقت بر من شوم بوده جند الله گفت من شوم نبوده ام ولیکن تو مرا در میان عرب سزا کردی و خال عاری بر مانده که باب هفت دریا آن عارا زناشته نشود زیر این سخن بشنید و خشم شد و بانگت بر اسب زد و بومی لشکر امیر المؤمنین ساخت امیر المؤمنین چون او را بدید ان حالت و دید با بشکر خود او را زد و که راه او باز دهمید که او دیگر سوبیرون خواهد شد راه او باز داد و ان دو صفها بشکافت و اسب را بدیکر سوباخت و از انجانب دیگر نوبت اسب انداخت و از میان صفهای لشکر امیر المؤمنین علی بیرون آمد و هیچکس را زخمی نکرد و بجای خود بازگشت و پس خود را گفت ای سپر آیا این جمله جمله بیدلان باشد جند الله گفت حایه نیک بود اما هیچکس را زخمی نزدی و این زمان که وقت کار آمد پشت بر ما میدی و ما را فرو میگذازی زیر کفشت ای شوم بخت سخن محمد مصطفی کوش دارم روا باشد که بسبب تو خویش را در دوزخ اندازم پس از میان لشکر بیرون آمد و پنجاه هوار از تخت او بتاخت نما و او را باز از دزیر غمان بگردانید و برایشان جمله کرد و همه را از یکدیگر جدا انداخت و بر پشت تابو وضعی مسدود که آنرا وادی سباع گویند نزد قومی از بنی تمیم فرود آمد از شنایان یکی او را گفت لشکر را چگونه گذاشتی زیر کفشت غایت جنگ داشتند و پنجا استند که با یکدیگر مصاف دهند من تحمل نادریم پس آن آشنایان فرمود تا او را خور دلی آوردند زیر خور دلی بخورد و پاره شیر یا شاید و وضو بساخت و نماز نگذازد و بخت چون آشنایان است که در خواب شد شمشیری بر سر او آورد و سر او را باز کرد و سلاح و انگشت او پیش امیر المؤمنین علی آورد که بینه که آن آشنایان و بن جرموز الحاشی بود چون سر زنی و اسب او را پیش امیر المؤمنین آورد آنحضرت از کشتن و عظیم ناخوش شد و بر عرو انکار کرد که چرا او را کشتی عمر و گفت چنان دانستم که او هرگز از موافقت نخواهد بود بنا بران او را کشتم امیر المؤمنین علی گفت من از مصطفی تم شنیده ام که بشارت دهمید که زبیر را با تش و در رخ عرو ازین سخن ناخوش شد و رفت و امیر المؤمنین علی شمشیر زبیر را بیکر کفشت و بیکر داند و بیکر است و میگفت این شمشیر است که بسیار پنج از رومی مصطفی تم باز داشته است و در راه خدا جدا کرده با جمل در واقع زبیر بختر با خود عاقبت صبر کرد بعد از ان روی بشکر آورد و فرمود چشمها فرو خوا بانید و دل بر جنات ننید و خدای سبحانه را بکشید و سخن نگوید و نغمه نرنیزد که آن نشان بدلی است عایشه نیز لشکر خود را دل میداد و اهل بصره ساخته و آماده جنگ شده بودند و پیاپی بر لشکر امیر المؤمنین علی تیر می انداختند و لشکر ان امیر المؤمنین را خسته میکردند آنحضرت در ان خاموش عید و یاران او گفتند ای امیر المؤمنین ایشان شوخی از حد گذرانیدند و مردم ما را زخمی خسته کردند امیر المؤمنین رخصت جنگ نمیزد مایند انیم که چانتظار دارند امیر المؤمنین فرمود که در ان اندیشه بودم که خویش را از جنگ معذور دارم انکلیبیم که نصیحت نمی شنوند و جنگ آغاز نهادند و بسیاری از لشکر ما را زخمی و مجروح کردند دیگر عذری نمائند پس زده خویش در پوشید و شمشیر حایل کرد و عا کبر بر لب و بر دلدل بر نشست و قرآن خدای برگرفت و آواز داد که ای مردمان کدام کس از شما این مصحف را از من فرامیستاند و پیش این قوم میرود و ایشان را با و امر و نواهی که در قرآن نوشته است بخواند غلامی از مجاشع نام او سلم پیش آمد و گفت ای امیر المؤمنین من بدین کار قیام مینمایم آنحضرت فرمود ای جوان اگر این مصحف را پیش ان قوم ببری ترا کتک دهند و امیداری گفت روا دارم حضرت فرمود اول دستهای تم که بدان مصحف گرفته شمشیر بید از بعد از ان ترا زخمی دیگر زند و ملاک گردانند آنجوان گفت راضی ام بدانچه فرمودی چون رضای باری تعالی حاصل خواهد بود بکند دارم امیر المؤمنین دو کت این کلمات با او بگفت و حجت بر او گرفت آنجوان جواب داد که بشید شدن در راه خدای و ثوابی که وعده کرده اند از در کا خدا یافتن در جنب این پنج پیش من سهل است پس امیر المؤمنین او را دعای خیر کرد آنجوان مصحف را از امیر المؤمنین علی بستد و پیش آنجاعت آورد و گفت ای مردمان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب که سپر عم رسول خدا و وصی محمد مصطفی است این مصحف ابدیت من پیش شما فرستاده است و خود را معذور کرده و گفته که من با شما بدین کلام خدای بر چه درو نوشته است کار بکنم شما با من مخالفت نکنید و بجا ربت با من پیش میاید و از خدای تعالی ترسید و خویش را بدست خود ببلاکت نیندازید مردی از خد متکا ران عایشه در آمد و شمشیری بر او حواله کرد و هر دو دست او برید آنجوان مصحف را با تو و وسینه نگذاشت آخر شمشیری دیگر بر سینه او زدند و او را بکشتند امیر المؤمنین علی چون حال بر این جمله دید علم با دست پر خویش محمد حقیقه داد و گفت ای پسر من علم بگیر و بر دشمنان حمله کن محمد علم برگرفت و در پیش صف آمد و بجزی خواند و با سیاست

امیر المومنین علی با ملک برادر که جمله کن چرات وقت میکنی مخفیانه حمله کرد و چند کس از اصحاب حمل را بر خاک پاک انداخت و ازین یوبان سویا خاست امیر المومنین در
او نیکو گشت و شجاعت و مبارزت او را خوش نیامد و میگفت **أَطْعَنَ بِهَا طَعْنُ آبِ نَارٍ تَحْتَ** لآخره فی الحرب إذا لم تقو فی محراب الحقیقه ساعی بکنت کرد
و باصف خویش آمد و علم باز آورد پس امیر المومنین شمشیر کشید و برانقوم حمله کرد ساعی از دست یاست میا خاست و نیزه و سیکت و ساعی از دست چپ
تا شمشیر او گشته و فرود آمد و شمشیر را فرزانو کشیده راست میکرد یکی از یاران او گفت شمشیر من ده تار است گفتم تا امیر المومنین آن پنج نایک کشید
جواب او باز داد و شمشیر راست کرد و پشت و دیگر نوبت برایشان حمله کرد هر کس که پیش او میامد میزد و می انداخت تا دیگر نوبت شمشیر او گشته باز گشت و
باصف خویش باز آمد و شمشیر خود را راست میکرد و میگفت بخدا می بین جنگ که میکنم جز رضای خدای تعالی نخواهم پس در سپر خویش محمد بن الحنفیه مکرر گشت
گفت جنگ چنین کن که پدر تو میکند پس در آن ساعت بمنده اهل بصره بر میرو اهل کوفه حمله کردند و ایشان پاره باز پس و دگر پس اهل کوفه با یستادند و ساعی جنگ
کرد و محنف بن سلیم الازدی از یاران امیر المومنین برایشان حمله کرده و چند کس را زخم زد و بگشت و او را زخمی کران رسید باز گشت برادر او صقعه بن سلیم حمله
کرد و او را زخمی زد و شهید شد پس زید بن صوحان العبیدی که از جمله اشرف معارف یاران امیر المومنین علی بود و و علم او داشت در رفت و ساعی جنگ کرد و هم
شهید شد پس دیگر برادر صقعه بن صوحان علم بر گرفت و حمله کرد و او را زخمی کران رسید باز گشت ابو عجمه الغبیدی که از اخبار اصحاب امیر المومنین بود و علم بسند
و حمله کرد و شهید شد عبدالله بن بقیه علم بسند و حمله کرد و شهید شد پس شید بن عمر علم بر گرفت و حمله کرد و شهید شد و در یک موضع هفت مرد معروف از
یاران امیر المومنین علی گشته شد مردی از اصحاب حمل نام او عبدالله بن میثمی در میدان آمد و در جزئی بگشت و گفت کجا است ابو الحسن آنکه صاحب سینه است
و دشمنی او فریضه است امیر المومنین پیش شد و گفت اینک حاضر میباشی تا چه خواهی کرد آن مرد شمشیر کشید و بر امیر المومنین حمله کرد امیر المومنین او را
شمشیری زد که دوش و گردن سر او در افتاد پس بالای سر او بایستاد و گفت ابو الحسن را چگونه یافتی پس بنی جنبه که دشمن عایشه فرو گرفته هر کسی سخنی میگفت شمری
میخواند مردی از ایشان چهار شتر گرفته بود و بدان فخر میکرد و شمشیر بدست داشت زید بن لبط اشعیری در آمد و او را شمشیری زد و بدیندخت مردی دیگر هم از
بنی جنبه بیامد و چهار شتر گرفت نام او عاصم بن الزلف و شمری بر خواند که معنی دشمنی با امیر المومنین است یکی از یاران امیر المومنین بیرون آمد نام او المنذر بن حصه
التمیمی و بر او حمله کرد و او را بگشت پس در میدان جنگ جولان نموده و فخر می کرد یکی از اصحاب حمل نام او وکیع بن المول الضبی بیرون آمد و بر سوز حمله کرد و با شمشیر
نجم در آویختند عاقبه الامر سوز را در زخمی زد و بگشت پس شتر نخعی در میدان آمد و میفرمود مانند شیری خشمناک و مبارز خواست عامر بن شداد الازدی بیرون
آمد و با نیزه ساعی جنگ کرد و عاقبه الامر شتر او را نیزه زد و بدیندخت پس آذاز بن بکد گفت کیست که با من رخت مبارزت کن بیرون آمد چکس بیرون
نیامد شتر ساعی در میدان جولان نمود و فخر می کرد و شتر را خواند عاقبه الامر چون هیچکس بجنگ او بیرون نیامد مبارز گشت محمد بن ابی کرم و عمار یا سر بر دو آمدند و
در برابر شتر بایستادند شتر بر عقب ایشان برد و در برابر ایشان بایستاد و مردی از اصحاب حمل آواز داد که شما کیستید از نام خیره سپهری اگر رخت
مبارزت داری بیا تا چه داری عمرو بن شمری ضبی بیرون آمد عمار یا سر بر او حمله کرد و او را بگشت کعب بن سورا الازدی قصد کرد که بر عمار حمله کند علامی آواز داد
بر او سبقت گرفت و روی عمار آورد و عمار خواست که بر او حمله کند ابو زینب الازدی بر عمار سبقت گرفت و بران غلام حمله کرد و او را شمشیری زد و
بگشت و پیش امیر المومنین علی آمد و بایستاد عمرو بن میثمی اصحاب حمل بیرون آمد و در میان دو وصف چنانکه شتر عایشه نزد گیت بود بایستاد و مبارز
خواست الهثم بن التمیمی از اصحاب امیر المومنین علی بیرون آمد عمرو بن شمری بر او حمله کرد و او را بگشت و مبارز خواست عبدالله بن صوحان العبیدی
بیرون آمد و بر او حمله کرد و او را بگشت و مبارز خواست چون شجاعت و دست برد او بدیدند دیگر هیچکس رخت مبارزت نکرد پس عمار ساعی در میدان
حرب جولان کرد و خویش را بستود و از خوئی در دلهما افتاد عاقبه الامر عمار یا سر از صف خویش اسب بیرون جانی و پیش او آمد و گفت تا کی این
نوع لاف و کزاف میزنی اگر راست میگوئی ساعی بایست تا زخم مردان بنی عمرو شمشیر کشید و بر عمار حمله کرد عمار هم شمشیر کشید و روی بدو آورد و میان
ایشان کوشش و مکار وحت بسیار رفت تا آنکه عمار او را شمشیر زد و از آسایش بدیندخت و فرود آمد و پای او بگرفت و باکشت بایش امیر المومنین علی
آورد و بدیندخت علی گفت کردن او را بنزد عمرو گفت مرا کش و بگذار چنانکه آنجا خست را یاری میکند و بجهت رضای تو با ایشان جنگ کنم امیر المومنین گفت
ای دشمن خدا چگونه تر باقی تو انعم گذاشت که سه مبارز از اصحاب من که در شجاعت و مردانگی و صراحت و فرزانگی همتا ندانسته بگشتی عمرو گفت ای امیر المومنین
با تو کلمه دارم نزد گیت ترا می نادر کوش تو گویم که ستریت از جمله اسرار که ترا در آن منافع بسیار باشد حضرت امیر المومنین بیرون آمد و گفت تو مردی متمدنی و
مصدق صلی الله علیه و آله را فرمود دست که از مردم متمدن احترام نمایی عمرو گفت بخدا می که اگر شتر آمدی و کوشش نزد گیت دهان من آوردی کوشش با منی تو
بنی امیر المومنین از عدوت و تعجب نمود و بدست خویش کردن او را برادر او عبدالله بن میثمی بیرون آمد و مبارز خواست امیر المومنین چنانکه او را شناسد
پیش او شد عبدالله بیروی حمله کرد و امیر المومنین شمشیری باوز که گیت نیمه روی و سر او را بدیندخت و باز گشت تا باصف خویش آید آوازی شنید باز بخربست عبدالله

بن خلف خزاعی ادید که خداوند خانه عایشه بود در بصره آورد که ای عبدالله چه میکنی با علی رخت میکنی با ساقی در میدان صرب بکودیم و بارش
 نمازم امیر المؤمنین گفت این سهل است اما ترادار کشتن چراخت است بهانا فراموش کرده باشی و میدان کنی که من کیستم عبدالله گفت ای پسر ابوطالب است
 ازین بگو و رخت بردار تا کی خویشتن را میستانی و مرد از انکس نیداری قدم بیشتر نه تا سزای خویش بر بینی امیر المؤمنین چنان بگردانید و روی بدو آورد و گفت ای
 عبدالله تا چه داری عبدالله شمشیر کشید و بر امیر المؤمنین تاخت و زخمی انداخت امیر المؤمنین خضرت او را رد کرد و همدران کرمی اسب بر او گردانید و او را شمشیر
 زد که دست راست و کاسه سر او را بیداخت و اسب بر سر او دو اند و بر زیر او باستاد و این شمشیر بخاند و از غایت شقاوت و عداوت او تعجب
 مینمود شعرا ایای تدعو فی الوجود یا ابن الآزب و فی یمنی صداره یبیدی اللهب یکد و بار این شمشیر بخاند و باصف خویش آمد پس باز بر عوف
 انصبی اسب در میدان تاخت و مبارز خواست عبدالله بن قتلش او آمد و در وینیز در و انخست عبدالله و او را نیزه زد و بکشت پس ثور بن عدی که پسر عثم
 مازن بن عوف بود در میدان آمد و مبارز خواست محمد بن ابی بکر بیرون شد و او را شمشیر میزد و او را بکشت پس عایشه چون حال بر آنجمله دید در خشم شد و
 گفت شمشیر من شکست یزید من و همد بدو انداخت و در روی یاران امیر المؤمنین پاشید و گفت شاهست الوجوه یعنی رشت و ناخوش شود این دیار مردی
 از اصحاب علی گفت یا عایشه نار میست از دینت و لیکن شیطان نمی پس طلحه بن جبرید گفت با و از بن گفت ای بنده کان خدای صبر کن که صبر و طهارت
 یکد که قرین باشند و ثواب صباران بسیار است آنانی فی الصبارون جبریم بغیر حساب مروان بن الحکم غلام خویش را گفت ای غلام دانی که مرا عجب آنچه
 چیزی آید غلام گفت فرامی تا معلوم شود مروان گفت از ان تعجب میکنم که یکچون کشتن عثمان بیشتر از طلحه سعی نکرد و دشمنان او را تخریب میکرد و در ریختن
 خون و سبب لغد داشت امروز آمده است که خون عثمان با خون اجم و مردمان را در معرض هلاک میاندازد و میترسم که همه لشکر را بکشتن در چنان بخواهم که او را با نیزه زخم
 و سلیمان را از شر و فساد و خلاص بهم و شر او کفایت کنم اگر تو در پیش من بایستی مرا بیو شانی چنانکه مرا کسی نه بیند و نداند که این تیر من زده ام تو ز مال آزاد باشی
 غلام در پیش او ایستاد مروان تیری که پیکان آنرا زهر داده بود در خانه کمان است کرد و بر طلحه انداخت چنانچه پای او را بر کمان بدوخت طلحه از ان خشم
 بیطاقت شده از اسب در افتاد و بیوشش شده چون بهوش آمد غلام خود را گفت مرا بر کرد و در سایه پیر غلام گفت ای خواججه هیچ نیایی؟ سایه نمی بینم که
 ترا آخبرم طلحه گفت سبحان الله و زخون هیچکس از قریش ضایع ترا زخون خویش نمیبینم و نمیدانم که این تیر از کجا میسریده است مگر این تیر تیر اجل
 بوده است دانم که کی حکم و تقدیر یاری سبحانه چنین نتواند بود و کلاً ان شاء الله قلنا ام قد دنا طلحه این کلمات میگفت و بر خویشتن می چسبید تا جان
 داد و او را در موضعی دفن کردند که آنرا سجد گویند عایشه از وفات طلحه عظیم دست نکست شد زیرا که طلحه پسر عثم او بود و اهل کوفه و بصره از وفات او نهایت ناخوش دل
 شدند و تا سف خورند چون شب درآمد لشکر با بازگشتند و روز دیگر مرد و لشکر صفها را ست کردند و عایشه در هودج نشسته و شتر او را پیش لشکر باز داشته
 مروان طراف و ایستاده امیر المؤمنین تعجبید لشکر خود ساز کرده و مبارزان قدم در میدان گذاشته جنگ آغاز نهادند خلق در آنروز چندان کشته شدند
 که خاک میدان سرخ گشت یاران امیر المؤمنین علی بر اثر یکدیگر بدویدند و بر اصحاب جمل حمله کردند و اولی خجاج بن عمره الانصاری اسب انداخت از پس
 آن حذیمه ابن ثابت عقب او برفت پس شرح بن یانی خابری بر اثر ایشان رفت پس یانی بن عروة المدحی بر عقب ایشان حمله کرد پس یادی بن کعب الهذلی
 بر اثر ایشان برقت عمار یاسر نیز اسب انداخت پس اثر شحی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهذلی بر عقب ایشان حمله برد بعد از ان عدی بن
 حاتم الطائی بر اثر ایشان اسب انداخت پس فاطمه ابن شد و بر عقب ایشان اسب بدو اند چنانکه یاران امیر المؤمنین از دست راست و از دست
 چپ و جاح حمله کردند و مبارز نهادند و ندانند که چو فت کسی مثل آن یاد ندارد چنانچه در آنروز از اصحاب جمل بنیای کشته شدند و هودجی که عایشه در آن
 نشسته بود بر مثال خابری شتر از بسیاری تیر که در آن زده بودند و اصحاب جمل از غایت بمالعه لشکرها می شتر عایشه را میکشیدند و طبعی بودند و با یکدیگر می
 گفتند که هر کس شتر عایشه را در مومنان خوشبوی تراشید و بدن فخر میکرد و در و ما شتر او را میکشیدند و در و ما شتر او را میکشیدند و در و ما شتر او را میکشیدند
 بحالت اثر شحی جلالت و مبارزت مینمود و عبدالله زیر چون او را بدید بانگ برود و گفت ای دشمن خدای زانی بایست و برجای خود باش که در همه عالم ترا
 می طلبیم تا دست مردان بیثنی این بکفت و نیزه راست کرد و اسب بر جهانند و با یکدیگر نیزه جنگ میکردند عبدالله زیر حمله کرد و خود را از او بر میانید
 شتر آنروز روزه دار بود و پیش از ان بدو روز بیماری چیزی نخورده بود و الا کجا عبدالله از دست شتر خلاص میشد چون یاران امیر المؤمنین علی از هر دو حمله نمود
 چون آثار خطر بر جیش امیر المؤمنین ظاهر مینمود و اهل بصره بیشتر بقتل میرسیدند عاقبت الامتاب نیارده قرار بر فرار دادند و روی بهریت نهادند
 بگریختند یاران امیر المؤمنین ایشان را تعاقب میکردند و میزدند و میکشیدند امیر المؤمنین آورد که پی این شتر کزید و آن را پی کشید که آنرا شیطان نگاه
 داشته است اصحاب اطراف شتر دویدند و عبدالله الرحمن بن صهرا شتر خودی در رسید و شمشیری بر پای شتر زد و هودجی پیش او را پی کرد و شتر بر زمین افتاد
 و سینه بر خاک نهاد و با نکی بخت کرد عمار یاسر تنگ شتر را با شمشیر برید چنانچه هودج سقیما و بر عقب امیر المؤمنین علی در رسید عایشه چون امیر

المومنین را دید آواز داد که ای علی چون خضر باقی نیکوئی کن علی رومی مجید بن ابی بکر گرد و گفت خواهر خویش را دریاب و مگذار که سوای تو کسی بخالی برود
او کرد و محمد بدوید و دست باز درون بود بر که عایشه را انبوه بود و آورد عایشه گفت تو کیستی که دست تو بجا نه من رسیده است محمد گفت منم
ای خواهر کردی با خویشش آنچه کردی و آبروی خویش بروی و خود را در معرض بلا گشت آوردی پس او را در شش بصره برد و در سرای عبداللہ بن خلف انحرای علی
عایشه پیش از آن در آنجا نزول ساخته بود و فرود آورد عایشه او را گفت سوگند بتو می دهم که عبداللہ بن سیرا طلب کن محمد گفت چه خواهی کرد عبداللہ را که کن
پس رنج و سختی بسبب او بتو رسید است عایشه گفت ازین پیش مرا میبخان و او را طلب کن که او خواهر زاده است و ناچار بخواهم که او را به بلیم که درین اردو کبر
حالی و چگونه باشد محمد باز گشت و مبعر که آمده عبداللہ را بغایت خسته و رنجور دید او را گفت بر نشین و یا تا بابل بیت خود شویم عبداللہ بر پشت و محمد بر عقب او
نشست و بنزد عایشه آورد چون عایشه او را دید بدست سخت بر گریست و او را در کن رکرفت و تیار او میکرد عایشه محمد را گفت برو و او را از علی امان بخواه محمد به
خدمت امیر المومنین علی آمد و عبداللہ بن سیرا از امان خاست امیر المومنین فرمود من همه عالم را امان داده ام چه جای عبداللہ بن سیرا است پس امیر المومنین علی
عبداللہ بن عباس را بخواه و او را گفت که نزد یک عایشه رو و او را بگوئی که برخیز و بدین شکوه پیش ازین در بصره مقام نگذارد عبداللہ بن عباس بدر سرای عبداللہ
بن خلف آمد و گفت که با عایشه پیغامی دارم و دستوری فرماید تا در ایام و پیغام تبلیغ کنم عایشه دستوری نداد و عبداللہ بی اجازه در رفت و بالشی جدید بدو
هماده کی از آن برگرفت و بنیذاخت و بر آن نشست عایشه گفت ای سیرا حس سنت بگذاشتی بی دستوری در سرای من در آمدی بی اشارت من بر بالشت نشستی
عبداللہ گفت ترا با سنت چه کار و تو بسنت چه تعلق داری سنت رسم و وضع ماست ترا و پدر ترا با سنت است امیر المومنین علی اگر بعد از آن حجره که مصطفی ص را بگذراند
بود نشسته بودی از آن منزل بیرون نیامدی هیچکس بی اجازه و بی اشارت تو قدم در آن منزل نهادی خانه تو آنست که خدای تعالی و رسول خدا ترا با عزت
آن فرموده است تو بی فرمان خدا و بی اشاره رسول خدا از آن منزل بیرون آمدی کردی آنچه کردی ای سیرا میگویم ترا سیرا میگوید که بجا نب بدین باز کردی و
بیش ازین در بصره مقام مکنی عایشه گفت که خدای تعالی بر عمر بن الخطاب رحمت کند که که خلیفه او بود عبداللہ بن عباس گفت لدا احمد که امر و وزیر علی
امیر المومنین علی است که ترا خوش نیاید عایشه گفت من با منیام عبداللہ گفت با سخت بر تو ناسبارک آمده است و مدت آن عظیم کوتاه و امر و نهی تو پس
مدتی یافت و سخت زود بر تو سر آمد عایشه بر گریست و گفت چنان کنم و ازین پیش بروم که هیچ مکان نزد من دشمن ترا نکافی نیست که شما ای بنی هاشم آنچه
باشید عبداللہ عباس گفت چه چنین میگوئی هر نعمت که داری همه از ناداری عایشه گفت من از شما چه نعمت دارم عبداللہ عباس گفت اولاً نسبت
تیم و عدمی که نسبت ترا اتم المومنین میخوانند بلکه بسبب ترا اتم المومنین میخوانند و تو دختر اتم رومانی و پدر تو را که صدیق میخوانند پس تو فحاحه است و به
سبب ما و اوصدقی گفتند عایشه گفت بر ما منت سینید رسول خدای صلی الله علیه و آله عبداللہ عباس گفت بلی و چرا بر شما منت ننهم بر رسول خدای
بخدا نیکو و حدایت صفت ذات پاک است که اگر کیت ناموی یا انقدر که از کیت ناخن بچینند از آن مصطفی صلی الله علیه و آله پیش در دست تو نباشد
که بدان بر تو بلکه بر جلد ثنویان منت ننهم که جامی صد هزار منت دارد و خود کدام کس قنیت یکتا رومی از آن مصطفی ص را تواند کرد و تو کیت زن بودی از جلد
زن از آن مصطفی ص را رومی تو از ایشان نیکوتر نبودی اصل و نسب تو از ایشان عزیز تر و کریم تر نبودی ای سیرا که هر چه میگوئی بر آبطل
سیر و ندو البته هیچکس خلاف تو نگذرد و ما گوشت و پوست و خون مصطفی ایم و میراث او و علم او و در بیان با سنت عایشه گفت علی با تو بدین تن
در مذهب و ترا آنچه میگوئی مسلم ندارد عبداللہ گفت من با او در این باب مناعت بختم و او را اظهار غایت کنم که او به مصطفی از من نزدیکتر و لمیراث و علم او
تر و من از ترا است که او برادر مصطفی و پسر عم او و شوهر فرزند او و وصی او و شارسنه علم او است و مبارز میدان صحت او و تو درین راه
کاری بجا می که آنچه مدحتی تو و پدر تو کرده ایم شما هرگز شکر آن نتوانید گذارد و اگر هم بتوانید گذارید چنانچه کردید آنچه کردید این سخنان بگفت و از نزد
عایشه باز گشت و بخندست امیر المومنین علی آمد و آنچه میان او و عایشه رفته بود باز گفت امیر المومنین گفت می دانستم که چنین سخنان بگو خواهر شد پس
فرمود که امیر مصطفی ص را زین گنبد و پیش من آید چون او در دند بر پشت بدر سرای عایشه آمد و دستوری خواست و در رفت عایشه او را دید نشسته
و میکشید و جماعتی از زنان بصره گرد بر کرد او نشسته بودند و با او میکشیدند زن عبداللہ بن خلف انحرای علی چون امیر المومنین علی را بدید فریاد بر آورد
و زنان تبسیدند او که آنچه بودند همه فریاد کنان رومی با امیر المومنین آوردند و گفتند ای کشته دستان و ای برانگنده کشته همه خدا فرزندان
میخیم که و چنانکه تو فرزندان عبداللہ بن خلف انحرای علی امیر المومنین علی او را بشناخت گفت تو حق داری که مرا دشمن داری زیرا که جد ترا و زبیر و عم ترا
روزان خود و شوهر ترا و دیر و زن کشته اند و اگر چنانکه میگوئی من کشته دستان بودم هر کس که در این سر است بکشتی پس رومی عایشه آورد و گفت این
سکبان ابر من تو با کت آورده اگر نه انتی که من عاقبت بی طلبم همه را این ساعت از خانه بیرون آوردم و بی کشتی عایشه و زنان دیگر چون این سخن از علی بن
ابی طالب شنیدند و دیگر دم نزدن امیر المومنین علی آمد رومی عایشه آورد و او را سرزنش میکرد و میگفت خدای تعالی تو را فرموده است که در خانه

بنشین و آنچه در سیرت نبائی تو در وی عاصی شدی و بیرون آمدی خویش را در جنگ استاختی و مردمان بحرب با من تخریب نمودی و از آن یاوران و دردی که خدای تعالی ترا و پدر ترا بسبب غارتگری که در دست و بموجب قرابت ما ترا اقم المومنین بخدا بر خیز و بهم با آن خانه میباشی که جای است این کلمات بگفت و باز گشت دیگر روز امیر المومنین پسر خویش امام حسن را بنزد او فرستاد و او را گفت امیر المومنین بگوید یا و میکند بدان خدا بگوید جان همه در کف قدرت است که اگر این ساعت برخیزم بجای مدینه باز گردم میبخشی که میدانی در حق تو میگویم عایشه در آن ساعت سرش نه میگردانید که بافته بود و یکی مانده چون امام حسن این سخن بگفت که بافته بگذاشت و برپا میجست و گفت بشتابید و راه حل من بیاورید و با کسبید بجای مدینه روان شویم تا از مدینه نزد یکتا بود و گفت یا امیر المومنین عید الله عباس نزد تو آمد و هر سخن که گفت او را جوابها بخت دادی چنانکه بخشم از نزد یکتا تو باز گشت و امیر المومنین علی بیانات خویش تن نزد تو آمد و میان او و تو کلمات چند رفت و از محاربات و محاببات عبد بن عباس و امیر المومنین علی حبان مضطرب و متحرک گشتی که از سخن این کودک موجب آن حصیت عایشه گفت از سخن او بدان سبب مضطرب و متحرک شدم که او فرزند رسول خداست هر کس که خواهد بسیار چشم مصطفی را ببیند در میان چشم او باید که نیست و کلام دیگر است که تعلق بزبان علی ارد رمزی از آن بر زبان حسن پیغام داده است ناچار گوش بدان سخن میاید داشت و رفت آن زن گفت سوگند بر تو میگویم سخن خدا بگوید که خبر را راستی بخفتی فرستاد که مرا بر کوی که آن کلمه حصیت عایشه گفت چون سوگند برین آدمی ترا بگویم وقتی مصطفی از غزو که فرسوده بود غنایم بسیار آورده بودند و ابراهیم صاحب خویش شتمت میفرمود من جماعتی از زنان مصطفی هم از آن غنایم از چیزهای خواستیم و الحاحا کردیم آنحضرت از الحاح ما دست نکشید علی حاضر بود ما را بران الحاح طاقت کرد و گفت بسیار گویند و خاموش باش که حضرت رسول آنست که گفت کردید در سخن درستی کردیم و علی را بنجاییدیم علی این آیت از کلام خدای تعالی برخاسته و فرمود **أَنْ تَطْلُقْ كُنَّ أَنْ يَبْدُلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْ كُنَّ يَدْرُسْنَ كُنَّ** و دیگر نوبت الحاح بدست گرفتیم و خدای درشت گشتیم مصطفی هم در خشم شد و سخنانی که علی گفتیم ناخوش آمد علی را گفت طلاق این زنان بدست تو کردم هر که از ایشان که خواهی طلاق ده بعد از وفات از آن سیرتم که اگر اشرار علی این ساعت گوش غارم علی مرا طلاق دهد و انگاه من از آن مصطفی بنایم بدان سبب همان لحظه حرکت و روانه مدینه بشوم البته چون عایشه از بصره بجانب مدینه غمیت مراجعت نمود امیر المومنین علی جماعتی از زنان بصره را بخواند و ایشان را فرمود که عاصم بنید و در لباس مردان در رفت عایشه بجانب مدینه و دید چون قدری مسافت از بصره دور شدند عایشه از امیر المومنین علی شکایت کرد که او را با جمعی از مردان همراه و بفرستاد زنی شتر خویش نزد یکتا او را ندور و خود باز کرد و گفت ای عایشه ما هم ندانیم که لباس مردان در خدمت تو میآیم و علی ما را فرمود که در زمی مردان همراه تو باشیم تا کسی در راه چشم بداند مانع بنید و قاصدی را بیفتد عایشه چون بدید که آنحضرت زمانه خوشدل شد و از امیر المومنین منت داشت و آن شکایت را بشکر بدید که چون بدید رسید در حجه خویش شد آن زنان را بوجبه که بجانب بصره باز گردانید و از آنچه کرده بود پشیمان شد و میگفت که از مصاف جمل باید که روی بگریستی تا بدان غایت که مستغفرا و از آب چشم او تر گشتی و بهیوش افتادی و گاه گاه گفتی که شکایتی پیش از آن که بصره میشدم بیست سال مرده بودم و این نوع حرکت از من در وجود نیامدی و ناقلان اخبار را باز کرده اند که در روز حرب جمل لشکر عایشه سی هزار مرد بودند از سوار و پیاده بلکه زیاده از آن لشکر امیر المومنین علی بیست هزار مرد بودند از سوار و پیاده از لشکر علی علیه السلام هزار و هفتصد مرد گشته شدند و از اصحاب جمل نه هزار مرد گشته گشتند از قبیل از چهار هزار مرد و از قبیل حبه دو هزار مرد و از بنی نضیر چهارصد مرد و از بنی کبر بن ابل ششصد مرد و از بنی حنظل نهصد مرد و از بنی عدی و موالی ایشان نهصد مرد گشته شدند میگویند مردی از بنی تمیم بن مره از عبد الرحمن بن صه التوحی که شتر عایشه را پی کرده بود پرسید که چرا شتر عایشه را پی کردی تو سخن گفتی این چه سخن است که میگوئی اگر من آن شتر عایشه را پی نمیکردم از لشکر عایشه کس زنده نماند و آن شتر بوجوب پی کردن شتر قطع رسید و آنجنگ و نزاع بهر آمد القصد چون امیر المومنین علی از مصاف جمل فارغ گشت و آنحضرت بمقطع رسید روزی چند در بصره بمقام کرد بعد از آن صلاح چنان بدید که لشکر را بجانب کوفه برد فرمود تا سبیری میان لشکر که بنا اند خود بر منسب رفت و خطبه گفت و حمد خدای تعالی سجای آورد و درود بر محمد مصطفی هم فرستاد و کلمه چند در سخن آنچه میان او و میان آنقوم از محاربت و محاصرت رفته بود بگفت من درین جا بود العبدی برپای خواست و از فتنه آخر الزمان استیوال کرد امیر المومنین ترج فتنه که در آخر الزمان خواهد بود و انواع عجایب و غرایب که بعد از وفات مصطفی هم در دنیا و قوع خواهد یافت بگفت چنانکه مستحان از هر گوشه بگریستند و بر کمال علم و فضل امیر المومنین شاکه بگفتند پس در آن سخن بگفت ای سزمن از رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان سماع دارم که قیامت نیاید که بر سر شمر از خلق و آنروز آدینه خواهد بود و اول ماه محرم پس گفت ای مسلمانان ترسی از آن روز فراخا طر که میور در اعمال صالح و کارهای نیک سعی نمایند تا از جمل شمر نباشند **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ** **الْكَرِيمِ فِي تَسْبِيحِ الرَّفِيعِ فِي الْحَسْبِ الْمُتَّقِي الْمُنْتَجِبِ الرَّكِي الْمُقَرَّبِ سَلِّ عَلَى عَبْدِ الْمُطَلَبِ سَيِّدِ الْكَرَمِ الْعَجَّ صَلِّ عَلَى اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآزْوَاجِهِ**

و کشته از بنی

فرود آمد لشکریان را فرمود که بار بنید مظهر و منصور و نوید و سرور بجانب کوفه روان شود الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله و جمیعین با خبر رسید جمل

ابتداء حرب صفین و آغاز فحاشا لغت نمودن معاویه بن ابی سفیان در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب

چنین گوید ابو محمد احمد بن اعمش الکوفی رحمة الله علیه که این اخبار از ثقات معتبران و جاعلی که بصدر حق الحجه حسن سیرت معروف مذکور بودند سر او علامه شهید
و روایات ایشان اگر چه بطغات مختلف بود چون بمعنی ثقات و ثقات آنرا در یک سلسله کشیدیم روایت جمله ثقات را و این و شایسته فحاشا
الکنت که چون امیرالمؤمنین علی از حرب جبل باز پرداخت خطبه گفت از واقعات اخر الزمان یاد کرد و مسلمانان را پندار میگرداد و احضار
غریب اخبار و عجایب احوال بیان فرمود بعد از آن عمار یاسر و اشتر بنی و معارف صحابه و امارات مشورت سوال کردند که امیرالمؤمنین
بعبادت کدام جانب متوجه خواهد شد تا ما نیز ساخته کار شویم و بموافقت تو گردیم امیرالمؤمنین فرمود درین ساعت صلاح برین است که بجانب
کوفه رویم و درنگیم که بعد از آن چه مصلحت باشد بر آنجه با مضار سازم پس در روز دوشنبه شانزدهم ماه رجب بنه است و نشین از جرت بر سمت کوفه حرکت
فرمود و جمله لشکر در خدمت و موافقت او بنشیند و جمعی شیراز اعیان و اشراف صحابه در صحبت او بودند چون کوفه رسید خواص و عوام وضع و
شریف مویک بپایون خلیفه رسول استقبال کردند و شرط امنیت بجای آوردند و بمقدم او پیشانیار نمودند و قصر دارالاماره را برای آنحضرت خالی
کردند امیرالمؤمنین فرمود که مراد قصر دارالاماره کار نیست جای نزول را رنجیده خواهد بود پس بروقی اشارت آنحضرت در رنجیده فرود آمدند و بارانها دند
امیرالمؤمنین در مسجد جامع آمد و مردمان را بخواند چون حاضر آمدند بر بنبر شد و خدای را بخمدی بخت بر این داد که حمد و ثنا مرخصی صل جلاله که دوستان حج را
منصور گردانید و خیل دشمنان را منخول و مقهور ساخت و صادق محقق را عزیز کرد و کاذب مبطل را ذلیل و من بر شامی مسلمانان از هیچ چیز پیش از آن
نیت رسم که از متابعت هوای نفس و امید عمر دراز که متابعت هوا و مردمان را از راه حق باز گرداند و امید عمر دراز آخرت را بر دل فراموش کرد و اندک دینداران
است و آخرت پاینده و جمعی اندک دل بر حطام دنیوی بستند و بجمع مال مشغول گشته و قومی اندک عیب این دنیا را بشارت آنحضرت در رنجیده فرود آمدند و بارانها دند
او گرفته و همت بر کسب خیر مافی مقصور گردانیده و ای بنده کان اذان قوم باشند که آخرت را بر دنیا اختیار کرده اند و دل از شماع غرور باز داشته
و از انقباضها مشید که بکثرت مال مغرور شده اند و لذات نفسانی مشغول گشته و از تعادلت آنجهانی محروم مانده امروز وقت کار است و فردا
وقت شمار می آید کوفه طاعت و رزید ابل بیت پیغمبر خویش را که ایشان بطاعت او تیر انداز جماعت یا خیان که دعوی حق میکنند و از راه حق دوند
و درین جهان و بال کناه خویش بخشیدند و در آن جهان با تش و فرخ برسیدند جمعی اندک کوفه که درین جنگ با من موافقت نکردند و از یاری حقین قاعد
نمودند بدان سبب دل من از ایشان ناخوش است با آن گروه محالست که منید و با ایشان سخن نگویند تا وقتی که عذر خود بگویند و رضای ما بگویند و الا
بر حبیب الیربوعی در اثنا این مقال بر پا خاست و گفت ای امیرالمؤمنین بآن جماعت ناخوشتر و با ایشان سخن نکردن سزاوار است در جنب آنکه خلافت
با تو کرده اند و از خدمت و طاعت تو تخلف گشته اند عقوبتی سخت حقیق باشد اگر میفرمائی ایشان را بکشته امیرالمؤمنین فرمود ای اکتان ایشان را بکشی
نمود که ایشان را بکشد قال الله تعالى النفس بالنفس و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیک سخطا تا قتل کثیر فی القتل ای کان
منصور یعنی کسی که کشته باشد او را نباید کشت و هر کس را که مظلوم باشند اولیا او را بطلب خون و قتل حق جانی باشد و عاقبت لایمان گشته مظلوم
شود و کشته او مقهور گردد ابو برد بن جوف الازدی بر پامی خاست و او از آن جماعت بود که در حرب جبل با امیرالمؤمنین علی موافقت کرده
بود و از منطاعت او تخلف نموده گفت ای امیرالمؤمنین جاعلی که در حرب جبل کرد بر کرد و هودج عایشه بکشتند چرا کشتند امیرالمؤمنین جواب داد که ایشان
بدان سبب کشتند که آنها جمعی از شیعه و مخالف من یکجا کشته بودند چون بخار رسیدم کس فرستادم که کشتگان شیعه من بن فرستند تا قصاص کنم اجابت
نکردند و بیکس از ایشان را نزد من نفرستادند و با من جنگ و جدال ساز عشت و قتال بیرون آمدند و بیکرا که در کون ایشان حق بیعت بود و قریه
هزار مرد از شیعه من کشته بودند که قصاص در خدمت ایشان داشتم ای ابو برد این سخن حق من میگوید اگر باطل و ترا در صدق این کلمات هیچ شبهتی نیست
باین ابو برد گفت شایسته که تا این غایت و درین سخن شیده داشتم این ساعت چون حقیقت آن تقریر فرمودی خطای تقوم و صواب امیرالمؤمنین شنید
حق بدست امیرالمؤمنین است پس آنحضرت از منبر فرود آمد و در کشت و بنزد جده بن سیر قریه و هب انحر و می شد مردمان بجهت او جمع آمدند
مسلمان بن صرد الخزاعی در آمد و سلام گفت امیرالمؤمنین او را کیفیت از من برگشتی و دور شدی و خویشم در شکست اخلاقی چشم نهاده بودی
تا کار من چگونه شود صنع خدا را در حق من چگونه یافتی آخر میگوید چرا از من بکشتی گفت گروهی و من بیکس آن اعتماد داشتم که بر تو مسلمان گفت ای امیرالمؤمنین

ذکر خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام

اعظم کوفی

۵۵

با سرگذشته تبارش و بر عادت خویش حلیم میباش و لشکر کن که در اینجا دشواری پیش آمده بود دشمنان دوست بشناختی و موافقانه مخالفت بدینست بر سرش میفرمای
و باقی گذار که در خدمت تو بعد از این انواع خدات تقدیم کنم و شرط سوخت بجای آورم و طریق مخالفت با قاست رسانم باشد و الله تعالی سیر
المؤمنین چون سخن او بشنید و ارجو ابی نداد و هیچ سخن سخت سلیمان ماعتی نبشت پس برخاست و مسجد جامع شد حسن بن علی بن ابی طالب
در مسجد نشسته بود سلیمان بنزد او رفت و نشست و گفت شرح نتوانم داد که امیر المؤمنین برابر جمیع چه سخنان سخت گفت و تا که امام غایت بر بخاند و سر
زنش کرد حسن گفت ای سلیمان بادوستان عتاب با کنند از ان بناید بخیه سلیمان گفت چنین است لکن هنوز کار با قرار کنی گرفته و همه ولایات
محموظ و مضبوط ناکشته در اطراف معاند و مخالف بشمار راست میتوان آورد و لابد بعد و معاونت امثال
ما حاجت خواهد بود و ما را بناید بخانید و تا سخن خوش میتوان گفت ناخوش بناید گفت امام حسن گفت چنین است اما اطاعت امام فرض اهل حق است
است امیر المؤمنین وصی مصطفی و پیشوای خلق است و حق بیعت در گردن شما دارد چگونه خود را راضی نمودی که جانب امیر المؤمنین فرو گذاشتی و حال
آنرا اعتمادیکه ما را با نیست با دیگری نباشد و در دوستی تو مجال شبست و ریلت نباشد و نتواند بود امیر المؤمنین در سرای جده بن بهیره نشسته بود و معارف
کوفه ملک می آمدند و سلام میگفتند و امیر المؤمنین بجا جواب سلام داده لطفها میفرمود و شاخصی که از خدمت تخلف نموده در جکات جل کناری گرفته بودند باز
خواستنی میکرد و تا در جمعه مدبسی جامع حاضر شد و امام است کرده و نماز گذارد بعد از آن روی بانظام اعمال ترتیب اشغال ورد و شرط فی را که در دست
او بود مانند عراق و ما بین جبال و خراسان و مال حکام نصب فرمود **فخاریه اشتر** سخنی اهل جزیره کونید که اهل جزیره هواخواه شما
بودند و با سعویه بن ابی سفیان قرار می داشتند و با او بیعت کرده بودند چون امیر المؤمنین علی از حال ایشان خبر یافت و دانست که ایشان
منا بعت می کنند **اشتر** سخنی را بخواند و امام است و ولایت جزیره بدو داد و سخاک بن قیس الفهری آفوت در جزیره از قبل سعویه چون خبر
یافت که **اشتر** سخنی روی بدو ولایت آورد و امام است کس فرستاد و اهل قرا از آمدن **اشتر** اعلام داد و رفع او را از ایشان بدو خواست ایشان
جمعی انبوه را ساخته کردند و سماک بن خزینه را بر ایشان امیر کردند و بعد و سخاک فرستادند چون **اشتر** بالشکر کوفه نزد دیک حران رسید سخاک
و سماک بالشکر که داشتند بیرون آمدند و با **اشتر** جنگ کردند از باز آمدن شما نگاه جنگت قایم بود عاقبه الامم سخاک منضم شد و پناه با حصار
حران برد **اشتر** بدو حصار حران فرو داده و او را در بندان میداد سعویه از کیفیت احوال خبر یافت پس خالد بن لید را عبد الرحمن با فوجی سوار پیاده
بدو سخاک فرستاد و **اشتر** از آمدن ایشان خبر یافت از در حصار حران برخاست و پیش روی ایشان گرفت و دحضرامی رفته بدیشان رسید
میان او و عبد الرحمن جنگی سخت گرفت عاقبت **اشتر** بر ایشان فخر یافت و عبد الرحمن بهزیمت رفت و **اشتر** ایشان را تا عقب نموده بسیار
بکشت و باره آمد و اهل قرا در بندان داد و بمجا حصار ایشان مشغول شد سخاک بن قیس بالشکر که داشت از حران بیرون آمد و روی با **اشتر** آورد
تا او را از در حصار رفته بر انگیزد و سعویه نیز امین بن خنیم الاسدی را بالشکر آراسته بدو سخاک فرستاد و چون بهمیم پیوستند قوت گرفتند و دل
بران نهادند که بهمه حال **اشتر** را از حصار رفته بر انگیزند و مقبوز و منمزم کردند و از ان ولایت از هر جانب ایشان را بدو رسید لشکر ایشان انبوه
و مستظهر شده روی با **اشتر** آوردند و مصانف دادند میان ایشان کوشش و مکار و حجت بسیار رفت عاقبه الامم طفر **اشتر** را بود و آن لشکر انبوه
متفرق و منمزم شده به بدترین احوال باز نزد دیک سعویه شدند جزیره **اشتر** را سلم شد دست بغارت و تاراج بر آورد و هر کس که او را منطاعت
نمیداد میکرفت و میکشت تا ولایت جزیره در ضبط آورد و در تصرف گرفت و خدمتی نوشت با امیر المؤمنین علی ع و آنچه میان او و لشکر
سعویه رفته بود جمله شرح داد و کیفیت فتح جزیره عرض داشت چون امیر المؤمنین را منازعت و فحاصمت سعویه معلوم گشت برخاست و
خطبه گفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی بر زبان راند که خدای تعالی که خالق خلق است از بنده کان خویش خبر بسلوک مناج حق اضی نشود و مادام
که میان ایشان اساس دوستی و موافقت موقوف باشد و زبان طعن و ستم در یکدیگر دراز نکنند زمام کالک و تما سکت از دست ایشان بیرون
نشود و کارها در نصاب نظام قرار گیرد و چون برخلاف این طریق روند و گردننازعته و مناقشته گردند و یکدیگر را بافعال ناپسندیده و اقوال
ناستوده عنوب گردانند خلل بکار راه یابد و عاقبت بهلاکت سرایت کند و بسیاری این سخن نیست که سعویه اهل شام را در شک انداخته است
و اما ایشان را از متابعت و بیایعت من بگردانیده و در افواه انداخته که عثمان با علی کشته است و چنین کاری امین جو اله کرده و لشکر مجاری
اشتر که او را امامت ولایت جزیره را داده ام فرستاده تا میان ایشان جنگها رفته و این سماعت روی بکشد و کار را آورده است و لشکر جمیع
میکنند و اندیشه محاربت و فحاصمت دارد می اندیشیم که بد و نماند نویسم و نصیحتی واجب دارم و ملاشی کنم باشد که در می اثری کند و اندیشه مخالفت
فسخ گرداند را می نزد شما چیست و صلحت کدام چون امیر المؤمنین این کلمات بر زبان آورد از اطراف حصار و از برآمد که را می امیر المؤمنین است

و آنچه مصلحت بین بران مزیدی صورت نمیداد و او را همچنان مطیعیم که رسول خدا می اسطیع بودیم پس امیر المومنین از مبر خود آمد و برای خویش شد و دوست و
قوم بخیر است و بعبودیه نامه

نامه نوشتن امیر المومنین علی ابن ابی طالب بمعویه بن ابی سفیان

بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله علي امير المؤمنين ابي معوية بن جحش انا بعد اذ ابرأيد انت که اگر چه آن روز که مهاجر و انصار در مدینه با من بیعت کردند و
غایب بود و مقام بشام داشت بیعت من بر او لازم بود بجهت آنکه جماعتی که با ابوبکر و عمر بیعت کرده بودند را با من و خلافت من متفق شدند و بهمکان
بطوع و رغبت با من بیعت کردند و چون حاضر را مجال حجت یا نبود غایب را محمل اعتراض نباشد و اما گشتن عثمان خبر دهنده از کیفیت گشتن او
چون نابیناست و شنونده چون که جماعتی که او را عیب میکردند او را بگشتند و قوی که او را دوست میداشتند یا می غذاوند حاضران دیگر او را و بدو رخ
منسوب اند و غائبان در گشتن او شتم در این ساعت خواص و عوام با من بیعت کرده اند و خلافت من بر خدا داده هرگز از بیعت من رغبت نکردند
از حق بخشیده باشد و آنکه که درین بیعت موافقت ننماید بصحت نقص و عیب خدا داده باشد و یقین آنست که او غایت طلبید و از شما زحمت اخراج
نماید بیاید که از اندیشه و غمینی که در دهر اعلام دید و استلام من نامه را طی کرده و حجاج بن غزوه الانصاری را بجا اند و نامه را بدو داد و او را بنزد معویه
فرستاد چون حجاج بنزدیک معویه رسید رسم سنت سلام بجا آورد و نامه را چون معویه مطالعه کرد و مضمون او را معلوم گشت سر بر آورد و رسول را
کلمات ناپسندیده گفت رسول گفت نه تو همانی که عثمان از تو مدد و معونت خواست متمسک او را اجابت نکردی معویه را سخن او در خشم شد و او گفت
من بر دست تو هیچ جواب نامه نخواهم داد و مستند من خود بر عقب تو می آید و جواب نامه می آید و حجاج باز گشت و با خدمت امیر المومنین علی آمد و آنچه بیان
و معویه رفته بود باز گفت و لید بن عقبه خبر یافت که رسول امیر المومنین علی از نزد معویه بی جواب نامه باز رسید از آن عظیم خوشدل شد بسبب آنکه
او دشمن امیر المومنین علی بود و موجب دشمنی آن ملعون کی آن بود که در آنوقت جماعتی از کوفه رسیدند و خبر خوردن و لید که ابی اذنه عثمان با امیر المومنین علی
و دیگران و مشاورت کرد که با او چه بیاید کرد امیر المومنین علی فرمود چون به ثبوت رسید که خبر خورده است او را حد باید زد از آنوقت باز لید و دشمنان
المومنین عا شد بود

قصه و لید بن عقبه در کوفه و در حالت مستی است که در آن در مسجد جامع و دشمنی او با علی

عثمان و لید بن عقبه با مارت که در فرستاده بود و او در آنجا بعد از اخصاف میرفت لاکن بیشتر اوقات برب خمر مشغول بود تا آنکه روزی با باد
بنماز حاضر شد از غایت مستی ندانست که چگونه است پیش نمازی کرد و بجای دو رکعت چهار رکعت بگذارد و گفت عظیم خوشدل و فرحی و شادانم
اگر میخواهید چند رکعت دیگر بگذارم دانستند که او مست است او را ملائمتها کردند و در آن سخن شمر با گفتند و آن نوا یب را در پیش عثمان عرضه داشتند و چون
خمر خوردن و بر برای عثمان درست گشت عثمان بشورت علی او را حذر و موجب عدوت شد کیفیت سخنی که میان و لید بن عقبه
و امیر المومنین علی علیه السلام رفت آورده اند که روزی لید بن عقبه از روی تعرض با امیر المومنین علی علیه السلام این عبارت
بگفت انا احب منک سیئانا و اسخطک لیسانا و املأ منک الکسبه حشوا یعنی سنان و نیزه من از آن تو نیز تر است فصاحت
من از آن تو بیشتر و شخص من از آن تو قوی تر امیر المومنین علی او را گفت خاموش باش ای فاسق و لید از آن در خشم شد و در خدمت مصطفی از آن شکایت
کرد جبریل علیه السلام آمد و این آیت آورد اِنَّ كَانُ الْمُؤْمِنِیْنَ كَانُ فَاسِقًا لَا یَسْتَوُونَ این آیه تشریفی است که در حق امیر المومنین علی منزل شده است
او را مؤمن بخواند و لید را که معاند و مخالف او بود فاسق بگوید و قول لید را که بگفت من از تو بهتر و فضیح ترم و میگویم و میفرمایم که ایشان هر دو برابر باشند که
جای علی ابوطالب بهتر است خواهد بود و جای لید آنش دورتر بدین سبب دشمنی و لید با علی این بود و لید همیشه از او کینه و در دل داشتی و منتظر فرصت بود که
تا کارهای تو اند کرد با سخنی تو اند گفت که از آن سخن با امیر المومنین رسد چون بشنید که معاویه اندیشه مخالفت با امیر المومنین میدارد و رسول او را بی جواب
باز گردانیده است از آن عظیم خوشدل گشت و نامه نوشت به معویه و او را بقتال امیر المومنین علی تحریص نمود و عینی چند درین معنی گفت و در نامه درج کرد چون
معویه بر مضمون نامه شعر او را قاف شد نهایت سرور شد پس دو طومار کاغذ فرا گرفت و در یکدیگر وصل کرد و با قول آن نوشت بسم الله الرحمن الرحيم و
غیل و کثیر هر چه خبر دیگر نوشت و کاغذ اسپید بگذاشت پس مردی از بنی عسک که بچرب بانی و حاضر جوانی و وقاحت شهرت داشت و هر چه فرا زبان او آمدی
بگفتی و باکت نداستی بخواند آن طومار را بدو داد و فرمود بگو در خوان کاغذ با امیر المومنین علی رساند آمد و کاغذ بست و بجانب کوفه روان شد و چون

ادکوه بجهت امیرالمومنین علی رسید سلام گفت مجلس از مهاجرو انصار خاص بود امیرالمومنین جواب سلام او باز داد عیسی چپ و راست خویش را بگوشه پیر
 کورین مجلس چنانچه پس است از قبیل عیسی با از قوم قیس عیسیان گفتند دست مقصود تو چیست و از کجائی و چه خبر داری گفت من رسول موعودم خبر آنست که
 در شام بخانه هزار مرد و هزار حضرت کشتن عثمان می شناسی با شک چشم ترا دارند و بر لاک انداخته خون میبارند و شمشیر با کشیده اند و عهد کرده تا کشند لکان
 عثمان را با ما کشند شمشیر در میان کشند پیر را با زخاستن کینه عثمان و صیحت میکنند و اعراب وطن با لوف میگردانند و مهاجرت فرزندان از خانه طلب
 خون عثمان اختیار میکنند و مادران طفل خویش را طلب خون عثمان تلقین میکنند و ایشان نشو و نما بران میبایند عیسی از آن بر شیطان لعنت میکردند
 اکنون بر کشند لکان عثمان امیرالمومنین علی از پیر سید که کدام کس را در کشتن عثمان میگویند میگویند گفت ترا و بدان اتفاق دارد که عثمان را تو کشته امیر
 المومنین گفت خاک بدان تو باد آخر ما بکشتن عثمان چه جرم بود صله بنی فرات عیسی که یار حذیفه الیهانی بود برپای خاست و گفت اینست بدرستی که
 موعود فرستاده و ما خوش گمانی که بر زبان میروند ولی شرم ولی آردم مردی که توئی امیرالمومنین و مهاجرو انصار را تهدید میکنی بدانچه جماعتی جهال بر سر این
 عثمان میکنند که نه آن پیر این پیر این یوسف بود و نه آن کریستن که رستن یعسوب است چون بر کشتن او بخواهند که دست چرا او را زدند و در آن
 وقت که فرو مانده بود و از ایشان مدد میخواست و آنچه اندیشه میدادند که با امیرالمومنین جنگ کنند خدای تعالی اهل امیرالمومنین است او را بفضل
 خویش مدد کند و بر ایشان ظفر و دانه ولی عباد المومنین جماعتی شمشیر کشیدند و روی عیسی آوردند و قصد کشتن او کردند امیرالمومنین فرمود که دست
 از او بردارید و بدو تعلق بسازید که رسول است ولیکن نامه از او طلب کنید نامه از او بستانند و با امیرالمومنین دادند چون مهر بر گرفتند بیرون اسم الله
 الرحمن الرحیم چیزی دیگر نوشته ندیدند و دانستند که موعود اندیشه جنگ دارد و هیچ نوع میوافقت و مبايعت رغبته سخا اهدا کرد گفت لا حول ولا قوة
 الا بالله حسبی الله و نعم الوکیل پس رسول موعود برپای خاست و گفت ای امیرالمومنین از بسیاری کلمات که در حق تو از اهل شام شنیده بودم چون
 بزرگیت تو آدم هیچکس را از تو دشمن تر نمیدانم اکنون چون سعادت خدمت تو حاصل شد و خنان بهارکت تو را شنیدم حسن معاشرت و کمال
 حلم تو دیدم هیچکس را از تو دوستر نمیدانم دانستم که اهل شام در ضلالتی عظیم اند و راه راست و طریق حق آنست که امیرالمومنین بر آنست بخدا اینکه قادر بر
 کمال است که از خدمت تو هرگز مفارقت ننجوم و جز در زیر رکاب تو نمیرم پس در معنی ضلالت موعود و هدایت امیرالمومنین چه چندینی گفت و موعود فرستاد
 و او را دعوت مقام در خدمت امیرالمومنین اعلام داد چون اشعار او موعود رسید و در آن مائل کرد و شجب نمود و گفت قاتل الله مردی تحت فصاحت
 و زلفان دان کاشکی او را نفرستادمی که بی شک علی از ظاهر و باطن احوال باعلام دهد و او را بر محاربت و محاصرت من تحریر نماید چنین گویند
 که موعود روزی برشته و با خواص غلامان بصره بیرون آمده بر سبیل قنوج در آن اثنا شخصی را دیدند بر شتری سوار از طرف عراق میآمد موعود او را
 پیش خود طلب نمود چون بیامداد و پرسید که تو از کجائی گفت از قبیل طی گفتم ایناعت از کجائی گفت از کوفه گفت بچه جرم رنج شده گفت عاب
 بن سعد الطائی که در خدمت است پیر عمر است بنوا و میروم موعود گفت عاب بن سعد را بخوان چون حاضر آمد و آمد و پیر عمر خویش را بدید که
 دیگر را در کنار گرفته اند و مرجائی بگفتند عاب گفت ای امیر این مرد که پیر عمر من است بر جمل اخبار و احوال عراق واقف باشد و نظیره قطعه همت آن
 حدود نیکو شناسد موعود او را پیش خود خواند و بنزد خود نشاند و گفت ای طائی چه خبر داری از حال علی بن ابی طالب و او را کجا گذاشتی غیبت کجا دارد او را
 بگو طائی گفت علی بن ابی طالب چون از حربه حمل فارغ شد روزی چند در بصره مقام کرد و بعد از آن بکوفه آمد و جمله مردمان از وضع و شریف و خور و بزرگ
 بطوع و رغبت بر بعیت او شتافتند و بر یکدیگر بگفتند بخت بد آنرا که در دام او و شامیافتا و طفلها را برد و شکفته میآوردند و با او بیعت
 میکردند و عروسان از حمله پیره زنان صد ساله با عصا میگردیدند و بیای او میافتادند و جمله آن شجر بقدر و م علی بن ابی طالب مبايعت و نه چندان
 خوشدل میشاد که شرح توان داد و غیبت علی در آمدن بشام مقصود راست و هیچ اندیشه دیگر ندارد و در محاربت تو در آنچه او بشام خواهد آمد
 و با تو جنگ خواهد کرد پس شک نیست موعود از گفته او پاره دستک شده عاب گفت که من انم که این پیر عمر تو بجا سوسی مدهاست نزد گفت
 بخدائی که من هرگز جاسوس نبوده ام و اینجا بجا سوسی نیامده ام و عراق از شام دوستر دارم و جوار تو میخواهم و بجانب عراق باز میگردم پس امیرالمومنین علی
 مردمان کوفه را بخواند تا در سبج جامع حاضر آیند و بشا بزنند و نیکو داد و در رفتن بجانب شام ترغیب میداد و در اثنا آن مردی از قبیل فراره نام
 را بدید بر پا خاست و گفت ای پیر ابوطالب سخا بهی که ما را بشام بری و فرمائی که ما را برادران خود که در شام اند جنگ کنیم و ایشان را بکشیم چنانکه ما را بصره
 آوردی تا ما برادران خود جنگ کردیم و ایشان را بکشیم تا کیونست این کار را با ما تو زیم و دیگر نوبت خویش را با ما دوست تو نخواهی هم و از ما هر چه خواهی با ما
 کسی شتر باکت برآورد و گفت بگیر این فاسق ملعون بکوی را آفرید که بخت مردمان بر عقب او بدویند تا او را در بازار اسب فروشان بگرفتند
 و انقدر زدند که بر جای پیر امیرالمومنین چون این خبر یافت که او را بکشند پرسید که کدام کس او را بکشید گفت مدد رسان عمو خود او با شتر خیم خوب و کلد

حکایت
 مرد طائی که
 از کوفه شام
 نزد موعود
 رسید

ذکر خلافت امیر المومنین علی ابن ابیطالب

اسم نوی

پیاو ده باخشیستن آری و بدانکه امارت آذربایجان خاص تو نیست بلکه امامتی است در دست خاتم عالمی که از ان ولایت حاصل شده از ان بیت المال است و
 آنرا خازنی و حافظی بیش نیستی زیرا که در آن تصرف کنی و هر چه حاصل شده باشد به بیت المال سپاری و بدانی که حق تو بر خاطر مانی نخواهد ماند و امارت آنان
 ولایت را بر تو مسلم داریم پشت و الله و لا اله الا الله پس امر را دریچید و بریادین موجب الهامی داد و او را فرمود که آذربایجان شود و آن نامه را با شش بن
 قیس رساند و سپهر علم شش بن قیس در خدمت امیر المومنین علی ع بود و او نیز نامه نوشت با شش بن قیس بدین مضمون اما بعد سپهر علم شش بن قیس را
 که بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار بلکه اشراف و انجبار صحابه کبار با امیر المومنین علی ع بیعت کردند من جمیع ایشان بنوا فقت نمودم و صلاح دین و دنیا در آن دستم
 چون در کار عثمان قاتل کردم مرا چیزی معلوم نکشت که مانع متابعت امیر المومنین علی ع آمدی و حال او نامه نوشته است تو و ترا با بیعت خویش خوانده
 چون بر مضمون نامه آنحضرت واقف شوی زیرا که تامل و توقف بر خود دنیا و دمی و ستمت بعدری نشوی و بیعت کنی که امیر المومنین امر فراموشی و
 خلیفه مطلق و از گذشته و آینده فاضلتر است باید آنچه نوشته ام صدق دانی و مرا صدق خود بخاری و السلام چون زیاد بنزد شش بن قیس رسید و نامه امیر
 المومنین علی ع و نوشته پسرش در رسانید شش مطلق کرد و مضمون آن معلوم کرد فرمود سنادی کردند و مردمان را بسجد جامع خواندند چون مردمان جمع شدند
 شش بر سر شد و خطبه بخواند و گفت برگس را که اندکی کفایت نباشد از بسیاری تو اگر نشود و عثمان و ولایت آذربایجان مراد داده بود چنانچه حال در دست
 من است و او را واقعه افتاد و کار با یکدیگر میان امیر المومنین علی ع و طلحه و زبیر و عایشه رفت و جنگها میکرد که دزد جمل شمارا معلوم گشته است و اینوقت جمیع
 و انصار و وضع و شریف بر خلافت و امامت و متفق شده اند و امیر المومنین علی ع مردیست بزرگ عالمی تبار و در دین و دنیا امین و مأمون نامه نوشته
 است و مرا خوانده درین باب را می شناسی مردمان متفق الکلمه گفتند سمعنا و اطعنا و علی ع ما بنا بخلاف و امامت او را ضعیفیم و غیر از او کسی را نمیدانیم
 پس زیاد بن موجب که رسول امیر المومنین علی ع بود هم بر سر شد و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و درود بر محمد مصطفی ص فرستاد و گفت ای مردمان در کار عثمان بن
 عفان نافع نیست و خبر مفید نه و اگر خواهند که از حقیقت کار او خبری دهند چیزی نمیتوان گفت که موجب فراق خاطر گردد و مع ذلک که آن کار
 کرده باشد یا کسی که غایب بوده باشد و سپس الحاکم لعاینه و اکنون مردمان با امیر المومنین علی ع بیعت کرده اند بطبع و رغبت بی گراه و اجبار و جباری
 که با و خلاف کرده بیعت شکستند و با اهل بصره اتفاق کرده محاربه نمودند خدای تعالی سزای ایشان بداد و آنحضرت زلف و وضرت رزائی داشت و من
 رسول و یم نزدیک شما فرمان و بشنوید و او را بطبع باشد از اطراف سجد آواز برآمد که اطاعت کردیم فرمان او را و با ما است و خلافت او سببان دول
 اقرار داریم چون مردمان از رومی بشاشت خلیفتی علی ع را قتل نمودند شش با خانه خویش شد و جماعتی را از خویشان و یاران خود بخواند و گفت اگر چه علی ع
 مردی بزرگست و میدانم طاعت او بر من لازم و اگر سجدت او رسم در حق من لطفا و شفقتا فرماید اما چون در نامه ذکر مال آذربایجان کرده هست من بدان
 ناخوشم و اگر امیت میدارم که سجدت او شوم و میدانم که بمعویه پیوندم و التماس بدو کنم تا از گفتگوی مال رسته باشم در معنی چنانکه می اندیشم مرا رفتن نزد
 بمعویه بصلحت نزد میکتر نماید شاید صواب می بینید خویشان و مخلصان و دوستان او گفتند سعاد الله مردن برای ما بهتر که بمعویه پیوستن و آن عیب
 شش بخویش راه دادن چگونه و اقربا و خویشان و عشایر را بگذاردی و ترک شهر و خانه و وطن و کاشانه قدیم کوئی و پایی از حد طاعت و بیعت امیر المومنین
 علی ع که برادر رسول خدا و وصی او و پدر و دو فرزند او و بیرون نمی دیشام روی و خدمت بمعویه را بر علی ع ترجیح دهی شش این کلمات از خویشا و ندان خویش شنید
 از آن سخن بشمان شد و حیا و ارزان غمیت مانع آمد پس خدشکاران و خیل چشم خویش را بجا انداختند و ایشان را دل گرمی داد و استالست کرد و بجان کوفه روان شد
 چون کوفه رسید بخدمت امیر المومنین رسید و آنحضرت بیعت کرد امیر المومنین بقدوم او بشاشت نمود و او را استالست فرمود و خوشدل و مستظهر گردانید
 بعد از آن حنف بن قیس بر مای خاست و گفت یا امیر المومنین اگر بنوعیدین بنیدین منات بن شیم ترا در جنگت حمل مایری نمادند امروز در جنگی که خواهد بود یار
 کنند و خدمت کنند و موجب تخلف ایشان از جنگت حمل آن بود که در کار طلحه و زبیر ششیده داشتند این ساعت در مخالفت بمعویه و موافقت با تو شکی و
 شبی نماند اکنون همه قوم بصره اند اگر امیر المومنین میفرماید و مصلحت می بیند بدیشان چیزی نویسم و ایشان را با خدمت و طاعت امیر المومنین خوانم تدار
 آنرا سجدت بخیل نمایند و هر خدمتی که از ایشان فوت شده تدارک نمایند جماعتی از بنی تمیم که آنجا حاضر بودند برای حنف بن قیس اتفاق کردند و بیکان
 گفتند مصلحت در این است آنحضرت فرمود ترا اجازت دادم هر چه مصلحت دانی بجای آری پس حنف بن قیس نامه نوشت به بنی تمیم و دوستان و اقربا
 و عشایر خویش بدین مضمون اما بعد بدانید که یکس نامه از بنی تمیم که در بیعت و طاعت امیر المومنین ناگروه جمله بطوع و رغبت بیعت او را پذیرفتند غیر
 از شما و میدانید که هر یک از شما روزی از ثمرات را بهای صواب من است و امنی که شمار از دشمن بوده هم از نتیجه اندیشهای حق است که در حق شما داشته ام و چون
 ما را کوفه اتفاق و وصول افتاد و اقربا و مخلصان شما که آنجا مقام دارند خدمت ما کردند و بجان مال شما بیعت نکردند و حال غمیت خدمت امیر المومنین علی ع
 دارند که بشام روند و در معنی که در پیش دارند مدعا بگویند خلاصه آنچه داشتیم و خیر شما در آن دیدیم شما را اعلام دادیم که با یاران خویش نمانی نموده هر چه روز و تر

سجده است امیر المومنین رسیده و بایستد دانسته باشد که امر و بحکم الله تعالی امیر المومنین بحال است و او را هیچ مضر ضراب نیست که در وعده مکرر دید و در آید آن
سجده است و تخیل کند و مسامحت نماید تا در دین و دنیا بجهت ببرد و استقامت چون نامه جناب بن قیس بر بنی تمیم رسید و بر مطاوی آن اوقت شدند و بدان
نوشته تامل کردند و منافق آن نیکو بشا خلت غنیمت خدمت امیر المومنین علی نمودند و بجم کرده از نصیره بگرفتند و روان شدند و شرف حضور در یافتند و با حضرت
سبیت کردند و بران قرار که در خدمت او مقیم باشند و هر کجا که باشند مطیع و در جنگها موافقت نمایند تا در رکاب او بمیزد پس امیر المومنین با یاران خویش
مشورت نمود و گفت میخواهم که با سحویه مکرری کنم و بروی ظلمی روا دارم چه در بنی ظلم هرگز هیچ خیر یافتند و مرا مدعی میسایند که در تجارت روزگار پرورش یافته
باشد و کم و سود روزگار دیده و تلخ و شیرین دنیا چشیده و در سر و خضر و شدت و رخا پسندیده و عیار باشد تا بر رسالت نزد معاویه فرستم و او را نصیحت کنم و تمیمی
واجب دارم باشد که رشد خویش باز یابد و اندیشه کردار و از سر بند و با طاعت و موافقت آید و الا که هم بر ضلالت خود خواهد بود و آنوقت با او جنگ کنم و جریر بن
عبد الله الجلی بر پای خواست و گفت ای امیر المومنین مرا بر رسالت نزد او فرست که میان من و او دوستی نبوده و بجهت وقت آنچه گفتی از آن فکده شستی و خون من
بیغرض هستی چون نزد او رسیم کلام حق با او بگویم و شرط نصیحت بجای آیم امید دارم که سخن من قبول کند و بخدمت امیر المومنین شتاب بدو بیت کند و اهل شام
را هم با طاعت امیر المومنین خاتم که با ایشان سایل قدیم و اقارب و عشا و یار بسیار دارم آنحضرت روی بدو آورد و گفت ای جریر بنی سبیتی که نزد من جماعتی از
صحبای مصطفی که با او در غزو با بودند و همه محل اعتمادند هر که ابدین رسالت نامزد کنم در آن مراسم امانت بقدیم و لوازم سفارت بنوعی معرفی داید که و رایی
آن نتواند اما چون تو در این کار سبقت گرفتی و هم دیانت و محبت و وحدت تو معلوم گشته است و دوستی و ادواری تو شایسته است اما از جهت رسالت سحویه
فریدی بر تو ندارم بر و سعادت و نزد سحویه شو و نامه من بدو رسان و او را بگوئی که مخالفت جماعت نکند و بر سر دوستی و اطاعت آید جریر قبول کرد و تمیمی
المومنین علی نامه نوشت سحویه بر بنی مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المومنین الی سحویه بن صخر اما بعد الشهادی سحویه بن صخر و انصار از
جبهه کار تمام خلافت امامت با یکدیگر مشورت کردند و رای ایشان در نظام آن مهم بر یک شخص قرار گرفت و او امام و خلیفه رسول انام و بقیه و پیروی
خاص و عام قرار دادند اگر یک کس بدو آنچه ایشان کرد باشد راضی نشود با او و جنگ کنند اما او را با طاعت و موافقت آید و ترا بمعنی معلوم شد و برایت
شرحی و اطمینانی حاجت نیست و آنچه میان من و اهل بصرو رفت از محاربت و مکار و حجت شنیده باشی و برای تو پوشیده نمانده باشد خدای تعالی مرا بر
ایشان ظفر داد و نصرت را زنی داشت و ظاهر آنکه الله و هم کار دهون و میشوم که در کار عثمان مبالغت میکنی و آنکه شنیدگان او سخن میکوی مصلحت نیست
که سخت در سبیت من با دیگر سلامان موافقت کنی آنوقت و ارثان عثمان از کشندگان عثمان نزد من دعوی آید تا بر کتاب خدا با مضار رسانم و اما آنچه
حال سطلبی همچنان است که بچ خود را بفروشنند و بنوعی شغل گردانند تا ترک شیر خوردن بگویند که تو بچشم عقل نظر کنی بدانی که هیچکس در خون عثمان بیکانه نزن
من نیست و میدانم که تو را استیلاست لیکن شایان خلافت تو اند بود و آن منصب را نیز اموشخ تو اندان نامه نوشتم و شرط نصیحت بجای دادم و جریر بن
عبد الله الجلی را که از اهل هجرت دین و دیانت است نزد یکت تو فرستادم و بر زبان او آنچه بنا ظم احوال و مناسبات آید تو باز کرد و پیغام دادم که مصلحت
قبول کنی و این سخنان بسمع عقل بشنوی بجهت دو جهان ترا بهتر آید و عاقبت یابی و میان سلامانان نیکو نام باشی و الا که اندیشه دیگر کنی و خوشتن را در معرض با
و عقوبت آری از خدای تعالی باری خواجهم و روی جنگ تو آرم و آنچه مصلحت وقت باشد در کار تو با مضار رسانم و لا حول الا بالله العلی اعظم
نام را طلی کرد و در حید و جریر بن عبد الله الجلی داد و جریر از ابر گرفت و بجانب شام روان شد بعد از قطع منازل چون بشام رسید و نزد سحویه رفت
سلام گفت سحویه جواب سلام باز داد و او را کرامی داشت و نزد یکت خود بنشاند و بنرمی پرسید و گفت بان ای جریر بچه مهم رنجیده و چه خبر داری
جریر گفت خبری نیست و آمدن من نزد تو سبب عیانت جانب نیست که ایضا عیانت اهل حرمین و عراق بن و اهل حجاز و بنی بر سر نعم تو علی ابن ابیطالب
گرد آمده و با او عیبت کرده اند و جمیع ولایات او را مسلم گشته و بیرون حصار می چند در دست تو نیست و اگر علی را بدینجا نب گدزی افتد بتلطف و کی
مردم سپاهی و غیره بر او گرد آیند و تو تنها مانی این حصار را هم از دست تو بشود بدین سبب نزد تو آمده ام که راه راست ترا بنامم و راه راست متابعت
امیر المومنین علی است که امر و زمام حق و خلیفه مطلق بر اوست محمد رسول الله علیه السلام و اگر در این فکر شافی کنی و خیالات فاسد را بخود راه ندی در
موافقت من سجده است امیر المومنین الی جمله مالی و آمل ترا میسر گردد و امیر المومنین این ولایت را در دست تو بگذارد و در حق تو لطفها فرماید و با
دام که علی در حیات باشد این ولایت در دست تو بماند و چون دنیا برود و تو زنده باشی اگر خواهی که اندیشه دیگر کنی میتوان کردن تا در کار عثمان
جماعتی که روز واقعه او در مدینه حاضر بوده اند بر حقیقت آن واقعه و قوف ندارند آنکس که غایب بوده چگونه تواند بود و تو این کار بهتر دانی اما خود را در
غلطی اندازی و بقول مردم قنات صاحب غرضان خود را در معرض جنگ و محاربت علی ابن ابیطالب می اندازی این اندیشه صواب نیست و آنچه
من واجب بود از راه دوستی مخالفت با تو گفتم بعد از این ای امی است و سحویه بن صخر بنی المومنین را از اول تا با جریر خواند پس روی جریر آورد و گفت تو

هم این نامه را بخوان تا ترا معلوم گردد که علی چه نوشته است جبر بر ما رسد و بخواند و بر خاست و بوقایع خویش شد دیگر روز جری سجد جاسع آمد و نشست و مردمان بر او جمع شدند معویه نیز حاضر شد جبر بر سخن آغاز کرد و فصلی نیکو بگفت و مردمان را پند داد و به بیعت امیر المومنین علی خواند بعد از آن گفت ای مردمان بدانید که ما جبر و انصار را بر امیر المومنین بطوع و ثبت بیعت نمودند اما است و خلافت او را قبول کردند اگر جماعتی از اهل بصره منازعتی کردند سزای خود می یافتند و در صحرائی بصره سر برافراشتن و تن علیه سخن خویش غلطیدند چنانکه برای العین دیدیم که هرگز آنرا ندیده و نشنیده بودیم و هیچ وقت کسی آنرا نشان نداده علی آن همان علی است که شما دیده اید و شجاعت و حلم و درافت و ارشاد کرده اید و اکنون تمامی کابر و معارف بر امامت او اتفاق دارند اگر کسی المثل را با او بیعت نکرد بود و زمام کار در دست ما بود می بپایس را بغیر از علی بخلافت سخن عظیم یافت از خدا ترس ای معویه و خویشان او در ملک عین زو جان که دیگران با علی بیعت کرده اند بیعت کن اینک که سیکوئی امارت این ولایت عثمان بن داود است و مرا معقول نگردیده این سخن را بیعت باری نیست وفات مرد علی کلی است از تصرفات دنیا و می دانی آخر همان ولایت باشد که والی اولی چون معویه سخن جبر بر را بشنید خاموش بود بعد از زمانی گفت خدا تعالی مرا عزیز گردانیده است و با انواع نعمت و کرامت مخصوص داشته و لباس عزت از بر من برگشته بدین معنی تن درند هم و مدلت بر عزت ضعیف بکنم و امید میدارم که خدای تعالی مرا بر دفع حاسدان و منع قصد قاصدان نصرت دهد و مدد و معونت از آنی ندارد پس از آن گفت ای مردمان شما را معلوم است که من خلیفه عمر و عثمان هستم و درین مدت که به نیابت ایشان بوده ام در تیمار داشت شما با از خود متقصیر را ضعیف شده ام و ظلمی و انداخته و پرده هیچ آفریده ندیده و اکنون عثمان ابی طلحه بگشتند و من را اویم و خدا تعالی فرموده است **وَمَنْ قَتَلَ ظُلُمًا قَتَلْنَا لَوْلَا أَنَّهُ سُلْطَانًا وَخَوَّاهُمْ** که مرا اندیشه ضمیر شما در کار کشتن عثمان معلوم شود که طلب خون او را دارید بانه از اطراف سجد یا از بن گفتند که در واقع عثمان خاموش سخن خواهیم ماند ما جلد طالبان خون اویم و هر چه وجد که ممکن باشد در طلب خون او بجای خواهیم آورد پیش از آنکه جبر بر من عبد الله ابی بکوفه مرا حجت کند یا بر امیر المومنین علی ساینده و حال خلیفه معویه و سخنان اهل شام در طلب خون عثمان بحضرت امیر المومنین تقریر کردند آنحضرت خواست که بزودی بشام رود و در مدارک آن کار تجلیل نماید درین باب مردم مصححت نمیدیدند الا پنج نفر شتر خنمی و همدی بن حاتم طائی و عمرو بن الحنفی الخراجی و سعید بن ابی سنان و هانی بن عروه الذحجی این پنج کس از معارف نزد امیر المومنین آمدند و گفتند انجا عست که رفتن برایشان صلاح نمیدانند از کشتن میترسند و درین جنگ هیچ جز زیادت از کشتن نخواهد بود و ما را آرزو آن است که یا بر دشمنان تو ظفر بایسیم و یا در رکاب تو کشته شویم و معلوم است چنانکه در این کار توقف رود معویه بر زیادت قوت گیرد و کار خود میسازد حال چون کار بنجا رفت و محاربت انجامیده هر چه زد و ترغیبت بدان جانب مصمم گردانی بهتر و جواب نزدیکتر امیر المومنین جواب داد که هر چه گفتید عین جواب است لیکن مردمی که بر سالت فرستاده ایم و پیغام و نامه دادیم پیش از آنکه جواب آید و رسول باز کرد و رفتن ما بدان جانب از روی انش نیکو نباشد یا دان امیر المومنین چون این سخن شنید خاموش شدند و سخن دیگر گفتند و جبر بر هر روز معویه را پیغام میداد و اجازت باز کشتن میخواست معویه او را بکمر و جلیه میداشت و میگفت مشتاب مکن و چنان بگذار که با اهل شام در شمی می شود بی گنم و رانی نرم چون اندیشه بر یکت چیزی قرار گیرد و تردد می کردیم بر خیز و نامه علی را جواب نویسم و تر باز کرد و انهم معویه جبر را با بشال این کلمات میسر یافت و دفع میزد و کار خویش می ساخت در آن ایام مقال نامه نوشت بحمرون الحاص و او در آن وقت در فلسطین بود برین مضمون که اما بعد عمر و بدان که و الله عثمان و ظلمی که بر او کردند شنیده باشی اکنون ما بی حجاز و بین بصره و کوفه بعلی بن ابی طالب بیعت کرد و او نامه من نوشته و جبر بر من عبد الله ابی بکوفه فرستاده و مرا به بیعت خود خوانده و وعده داده و من تا اکنون جواب نامه ننوشته ام و رسول و راهم از آن مراجعت نداده و منظر قدم تو ام را بیا بی و درین باب رانی نمی دانی و آنچه صلاح دانی کرده شود زنها را که در آمدن توقف نمی و در آمدن بدین جانب تجلیل نمائی چون نامه معویه بعمر و عاص رسید پس از آنش عبد الله و محمد را بخواند و نامه معویه بن ابی سفیان را بدیشان داد ایشان بر خواندند عمر و عاص گفت ای سپهران من در رفتن نزد معویه و پیوستن با امیر المومنین از شما شور میکنم تا هر کدام چه صلاح دانید عبد الله گفت چون صلاح از من خواهی ای صواب این است کوشش دار که چه سیکویم چون حضرت محمد مصطفی پیغمبر سوار رحمت باری تعالی نیست سال سیکو از تو را ضعی بود و بعد از آن دو خلیفه و ابوبکر و عمر هم از تو را ضعی بودند و الحال که عثمان را کشته اند تو غایب بودی ای شیخ بتو حواله نموده اند کرد و خدای تعالی هم ترا گنهی داده که محتاج کنستی و نیز طبع خلافت نداری و حرستی و جائی ترا هست از تو نزدیک در پیروانه سراز جنة حطام و نیوی خود را در سنج اندازی و در معرض عداوت علی بن ابی طالب که پیغمبر و امام دو و صبی مصطفی است بر تانی و خدایت و ملازمت معویه بن ابی سفیان خستیدار کنی سعادت در خانه خود بشن و میسنگترا این کار چگونه شود و از پرده غیب چه برون میداری نزد من این است که گفتم باقی خستیدار تر است پس محمد پسر دیگر و سر بر آورد و گفت ای پدر سخن عبد الله پسندیده ندارم چه شستن در خانه کار پیره زمان است و کار دون همتان باشد و امر در خلیفه وقت عثمان را بی جرم و خیانتی بگشتن و معویه بطلب خون او برخاسته و تو امر در سر و در جنت قریشی و سبی آوازه داری و از معویه کشتیستی اگر دامن

ازین کار در کشی گوشت کسری چون کار بخلص سید را هیچ حرمت نباشد و شرف توفیقشانی فاحش پذیرد و مصلحت آنست که بشام روی و با سحر بیرون
و طلب خون عثمان کنی و یکی از سرداران و سروران لشکر باشی چون عمرو عاص سخن هر دو پسر شنید گفت عبدالله مرا در بنوعی میبندد که سعادت دینی و آخرت
در ضمن آن مقرون است و محمد مرا را میبندد که دنیا را بر آخرت خستیدار کنم و عاقبت خود را بر زبان آورم و با دخی مصطفی صمصم بنامیم اما در افواه افتاده
که عمرو عاص نزد سحر بیرون آمد و اگر تخلف نمایم نیکو نباشد پس روی بجانب شام آورد چون نزد سحر بیرون رسید سحر بیرون قدم او مستطهر شده و او را گرامی داشت
و بنزد خویش بنشاند و روی بدو آورد و گفت ای برادر مرا سر کار پیش آمده است بنیاد نم دادی آن چگونه کنم اول آنکه محمد بن حذیفه زندان مصر را شکسته و بیرون
آمده است و جمعی گرد خود جمع کرده ترا معلوم است که او شخصی است فتنه جو و دغ و غش جو و در نزد قیصر پادشاه روم لشکر عظیم در هم آورده و قصد شام دارد
سیرم علی ابن ابی طالب در کوچه نشسته و لشکر را جمع آورده تنه بدو و حید میکند و اراده جنگ من دارد ای تودرین واقعات چیست عمرو عاص گفت که هر چه پسر
امر موجب پریشانی و دل نگرانیست اما دل فارغ باید داشت که عاقبت نیکو باشد کار محمد بن حذیفه سهل است فوجی از لشکر بیاید فرستد و اگر جنگ
کند او را بگیرد اگر برگردد جهان در پیش اوست هر گاه خواهد رود و کوبد و اما ملکات روم را با انواع هدایا و اصناف طرائف و اجناس نازنین و قیمه بسیار
فریفت و صلح باید کرد و یقین است که صلح کند و لغرض رساندن کار علی ابن ابی طالب است که بجای کس ترا با او برابر ندارد و بهیچیز با او برابر تو را
و بهند و تفصیل نهند سحر بیرون گفت او مرد گردیده و خفیه وقت را بکشته است و در خدی اغالی غاصی شده عمرو گفت چنین گوی ای سحر بیرون که عالم
است در انواع فضایل منافق بجای کس را آن درجه و منصب نیست در خدمت مصطفی صمصم از بهجت و قربت قرابت که او راست و سواد و حید
و اوصاف پسندیده که حاصل دارد و مرد انجی و شجاعت و فرزندی و بلاغت و ارجاع شده است و بصیرت و بصیرت که در محاربت و مبارزست
داده و خلقی و فکر اقبال و در کار و اتفاقات حسنه یافت انواع نعم الهی فنون هوا به ربانی و حسن نظر و کمال خفاوت مصطفوی حملات الله و سلامه
علیه که احوال او را شامل گشته است بجای کس را از بزرگان و قبیله الکابر عصر تیر نبوده است و نیست در روی شرف بجای کس نیست برابر سودا چهری سپیده طلایی
و سپیدار سحر بیرون گفت آنچه از خصایص اوصاف و آثار و بر شمردی از بزرگی و از بسیار اندکی باشد اما با او بهمانه طلب خون عثمان جنگت کنیم و او را
بکشتن عثمان بستم داریم و هر گاه خون او را از تو طلبیم عمرو و ازین سخن سنجید و گفت این است عجب تر سخن که بزرگان تو میرود ترا با این چه کار که طلب خون عثمان
کنی در آن وقت که عثمان را محاصره داشتند کس فرستاد و ترا خواند و از تو یاری خواست نه خود رفتی و نه او را مددی فرستادی و نه یاری ای آدمی اکنون چگونه
خون او طلبی این سخن این مثل است بآروماهی مانی نه این تمام و نه آن منافقی چکنی مار با شش یا با پی و حال من خود شکار است که من او را
در آن تکی فرو گذارم و در دست او باشم بگذارم و فلسطین رفتم اکنون بچه حجت خون او را طلب کنیم سحر بیرون گفت ای عمرو عاص ازین بختدار که در چنین چپها
سوار و با من صحبت کن و موافقت نمایی با اتفاق یکدیگر بای در رکاب کنیم و جهان در تحت تصرف خود آوریم و لطائف الحیل علی ابوطالب را دفع کنیم و بقیه عمری
دغدغه بفرغ است بگذاریم عمرو عاص گفت ای سحر بیرون که دنیا گفتن آسان است اما ترک دین گرفتن دشوار و توفیق میدانی که در این حادثه یار تو بودی و مخالفت
علی ابن ابی طالب چیست یا گردن کنای عظیم است اگر لابد با تو موافقت میاید که در ترا رضای من میاید چیست و آنچه خواهم ترا بسدول باید داشت سحر بیرون
گفت چنین کنم که تو خواهی اکنون با من موافقت کن گفت بجز دلیل و برهان خون عثمان طلب کنیم سحر بیرون گفت مردمان استخوان فریفت و سجد و زرق و زرق باطل را
در لباس حق جلوتوان داد و اگر بخت بران کارد و خواهم که چون توئی را با من فهم و فراست و عقل و کیا است در جهان بهماننداری بفرسبم تو انعم
با طلی که من عالم مرا گرد و مقرر و حقی باطل کنم منکر کرد و بجای کس عمرو گفت من ترا نیک ششام و انواع کرم و جیل و توفیق است انعم هر چه اندیشی خواهی کرد لا
کن تو میرا هیچ نوع ستوانی فریفت سحر بیرون سخن را جوابی نداد و بر فراز بر سر سخن بود و اندر سر فوج حکامی میگفت در اثناء محاوره عمرو گفت با تو ستری دارم و
سخن آنچه من شنیدم که گوش نزدیک بدان آنرا بگویم عمرو گوش بدان او گذاشت سحر بیرون گوش او را بدندان گرفت و سخت بگریید پس او را گفت ای عمرو دیدی چگونه
ترا فریقتم از اینجا بفرس و تو کسی دیگر نبودی چون گفت با تو ستری دارم گوش بدان من نزدیک آری ایستی گفت بیرون من تو در آن خانه کسی دیگر نیست سخن چه بگو
من چرا باید گفت فریفته شدی و گوشش بدان من آوردی اگر خواستی ازین برگردی عمرو گفت ازین سخنان در گذر سحر بیرون گفت هر چه خواهی بسدول است
عمرو گفت ولایت مصر خواهم سحر بیرون گفت مصر در مقابل عراق است عمرو گفت چون شام ترا خواهد بود مصر را باشد سحر بیرون خواهی سخنانی شنود و ولایت
مصر بدو داد و او شال بسته و سرور و خندان بجا آمد پسر عم او را بگوید گفت ای عمرو در آخر عمر دین بدینا فروختی چرا چنین فرحانی نه همانا که مصر را تسلیم نمود و
شود مصریان با عثمان فاتحه روند با تو گجا و خاکستند این در غیب و تو نادان و ابر بر مرکب سرت سوار گشته در میدان هوس میانی عمرو و بخندید و گفت ای
برادر کار ما بچشم و تقدیر ربانیت نه بدست سحر بیرون و علی است جدی کنم باشد که این ولایت مرا تسلیم شود و ای و رسمی حاصل آید پسر عم او گفت در غلطی عظیم
افتاده می پنداری که سحر بیرون ترا سخاوت حال دین تو را بر ندانم از دنیا و اوصیبتی با بی این کلمات میان عمرو بن عاص پسر عم او برفت و جمع سحر بیرون رسید

ذکر خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

عشتم کوفی

در ایام خیره صلاح مسدود گردانید و ابواب شرف و فساد بازگشاید ایست که هرگز زلفی و این سخنان هرگز ننگینی جبر را و گفت بخدایا اگر امیرالمؤمنین بعوض من ترا
فرستادی بهمان روز ترا بکشند که ایشان ترا از جمله کشندگان عثمان میدانند و بر تو کینه عظیم دارند پس گفت یا امیرالمؤمنین هر وقت ایشان بر سرشته
و محمد بن ابی بکر و عمار یا سر و حکیم بن حیل و کشوج مرادی است یا بنده باشند شکر گفت ای جبر بر دست ازین پنجهای که دو کانه بد از بخدایا که اگر بجای تو من بودی
این امر را بوجی نیکوتر بخلص رسانیدی و طریقی پیش معویه میدادی که او خواهی نخواهی بران رفتی و تو این گفتگوی را به نقطه ایل انداختی و چهار ماه روزگار ما و خویش را
ضایع کردی جبر گفت وقت باقی است چرا زوی که کفایت خویش ظاهر کنی شکر گفت چون کار بریان آوردی و تنباه کردی این ساعت رفتن من
چسب و دارد با بجز شتر بر رسالت جبر انگار که اگر در چون تقدیر ربانی فوجی دیگر بود سود داشت چون معاویه جبر را باز گردانید روی شتر حبیبیل آورد گفت
سوافتی با ما کردی که خاص و عام از تو پسندیده داشتند که کار می عظیم بزرگ کردی و ثواب آن از باری تعالی بر وجهی کل بیایی و این کار است که جبر بدست
نبله بر نیاید و جبر بموافقت عوام الناس تیر و متشی کرد و مصلحت است که بشهره شام نامه نویسی مردمان را از وضعی خوشتر لطف ازین حال خبر دهی و
موجب کیفیت موافقت خویش شرح دهی تا عوام الناس را حقیقت حال معلوم شود که تو با ما در طلب خون عثمان متفق شده رغبت نمایند و بمایه پیوند
شیر حبیل گفت این کار بنوشته است بنیاد من خود بنفش خیرت بر دم و مردمان ولایت شام از چوکی انجیل خبر دهم و همگان را از خورد و بزرگ و وضعی و
شریف برین محبت ترغیب دهم و جمله را ساخته و آراسته نبرد تو آرم معویه گفت رای تو عالی تر صدق رغبت و کمال تو شفقت تو معلوم است و تو فوراً تحت
و فرط خلعت تو از زینت و ریب نترس و شد غالب فخر است که این کار بواسطه ساعی جمیل تو ساخته شود اما اگر از لفظ عزیز تو بشنود نور علی نور باشد و
خاص و عوام بر تو گردن نهی شتر حبیل روان شد و نخست بشهر حص آمد سنادی فرمود و مردمان را بخواند چون در مسجد جامع حاضر شدند بر سر شد و خطبه بگفت و
روی مردمان کرد و گفت که بدانید که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته و میان است محمد رسول الله تفرقه انداخته و آنچه در بصره کرده است اگر کشن و رنج مسلمانان
زیادت از آنست که شرح توان داد و امروز و لایتهای بدست گرفته و بیرون شام او را موضع نموده و لشکر با در هم آورد است و شمشیرهای برهنه در دست
روی شما خواهند آورد تا شما را از خانه و وطن آواره کنند و در گرداب رنج و شقت و محنت و ولایت اندازد و چند آنکه در این کار اندیشه کردم هیچ کس نمی بینم
با او مقاومت تواند کرد و در برابر او تواند آمد مگر سوتی بن ابی سفیان بیاید که ساخته شود و روی بکار آید و معویه پیوندید تا باشد که ازین دشمن خلاص نمایی جمله
مردمان حسن چون سخن شتر حبیل بشنیدند او را اجابت کردند و بعد از آن بدید که شهر با شام شد بجهر جا که میرفت همان سخن میگفت که مرا معلوم شده است و
محقق گشته که علی ابوطالب عثمان را کشته است و این ساعت فتنه می انگیزد معویه خون عثمان را از طلب خواهر کرد و او را مدد میباید داد که خبری
عظیم خواهد بود چون مردمان از شتر حبیل که مردی بزرگ بود این سخن می شنیدند اعتماد میکردند و رغبت مینمودند تا اینکه لشکری انبوه از شهر با شام شتر حبیل
گرد آمدند و شتر حبیل بازگشت و آن لشکر را پیش آورد و جمله در دشمنی با علی معویه بیعت کردند و قبول نمودند که در موافقت و با شند و جنگ کنند تا در رکاب
او کشته شوند و یا نصرت و طفر جویند در اثناء آن بیعت مردی از اهل نگار بکت نام او الاسود بن عرقبه برپای خواست و شعری برخواند شتر حبیل بر شمع مجار
احوال و زکار و کیفیت اعمال شام و ذکر رسیدن شتر حبیل بدان موضع و جمیعت لشکر با سبب ترغیب و تحریص او تا بر سید بزرگ امیرالمؤمنین علی علیه السلام
و این بیت برخواند شعر **فأخذنا اليوم حوله الأسد لو كذب إذا حال في رجاء الهجاء** معویه پرسید که این شیر زرد گویست که ما را از او
میترسائی گفت علی ابن ابی طالب است برادر رسول خدای و پسر عم او و شوهر دختر او و پدر هر دو فرزند او و وصی او و وارث علم او و است که جد ترا و
خال ترا و عم مادر ترا و برادر ترا کشته است در جنگ بدر معویه گفت بگریه و زاری و غلامان او خواستند او را بگیرند شتر حبیل گفت ای معویه دست از خوددار
که او مردیست بزرگوار و فاضل و مشرق قوم خویش است و اگر او را بگیرد ویرجانی و الله که بیعت تو بشکنم و از عهدیکه با تو کرده ام بیرون آیم معویه
علی انصورت دست از او داشت و گفت او را بنزد من و اگر شفاعت تو نبود می او را عبرت جهانیان گردانید می پس آن مرد بکر بخت و بخت دست
امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و آنچه رفتند و باز گفت سعید بن قیس الهذلی حاضر بود و برپای خواست و گفت یا امیرالمؤمنین شتر حبیل مردی است
که در دل و سلیم چون معویه از و اناس سرگرد کرد و ولایت شام برآمد و لشکر جمع کرد و پیش معویه آورد اگر امیرالمؤمنین مصلحت اند چیزی نویسم و او را
طاعتی کنم و بعضی از احوال اخبار گذشته و حال خبر دهم و یاد آرم باشد که او را براه راست تو اتم آورد امیرالمؤمنین فرمود و اجازه داشت هر چه صلاح دانی بگوین
سعید نامه بدو نوشت برین مضمون که اما بعد ای شتر حبیل تو مردی نیکو خفادی و سهل تو از ولایت من است از اینجا هجرت کردی و بگو فدا می عهد
از آن شام نسل فرمودی و ما روزگار عثمان آیام واقعه او در شام بودی بعد از آن که مهاجر و انصار با امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب بیعت کردند و با است
او اتفاق کردند تا خافت بروی قرار گرفت معویه ترا بفریفت و حیل با ساخت تا جماعتی از دشمنان علی را که نه حلال اند و نه حرام هستند سازخته
گردانید پیش تو آمدند و بدروغ گواهی دادند که امیرالمؤمنین علی عثمان را کشته است و چنین بخوردی رو دادی شتم مرا از کمال عقل تو غریب آمد که در آن کار

نوشته
بر قریب
تسجد

ذکر خلافت امیر المومنین علی علیه السلام

نعم کوفی

سعاد است بدست فرو گذاشته و پیش از آن که بشیمان شویم اما وقتی که پیشانی سودمند این سخن که میان معاویه و عمر رفت بگوشت عسید الله رسید عسید الله بر بنبر شد و خطبه نیکو گفت و خدای تعالی را ستایش کرد و بر محمد مصطفی و درود فرستاد و مردمان را پند نصیحت داد و کلماتیکه از احوال خود داشت بیان نمود چون بحدیث عثمان و علی رسید خاموش ایستاد و از آن سخن که معاویه اندر خواست کرده بود هیچ نگفت و از بنبر فرو آمد معاویه و رکعت در سخن فروماند و عاجز شدی که از علی و عثمان هیچ گفتی عسید الله گفت نخواستم که بر بنبر دروغ گویم بر علی بکشتن عثمان و کلاه ای دروغ دهم چه میگویم که علی را با عثمان نزاعی خصوصی نبوده است و کشتن عثمان ضایع نبوده بعد از آن معاویه نامه نوشت بعد از آن عمر الخطاب بدین مضمون نامه بعد از آن یکس از قشرش را که مردمان او را خدمت کنند و متابعت نمایند بعد از عثمان از تو دو سترندارم و شنیدم که تو بر عثمان تنهائی کرده و در کار روی طعن میکردی و او را در آن واقعه یاری نمیداده از تو غریب شمرده ام و تعجبها کرده چون اینوقت میشنوم که مخالف علی هستی یا کرده از تو پسندیده داشتم و میدانی که عثمان را کشته اند بظلم و ستم خون و در طلب خواهی که در خلافت بر تو مقرر خواهم داشت و سخن که درین کار خواهی کشید بیشتر از حقه تو خواهد بود و اگر تو را در خلافت رغبت نیفتد انکار باشوری خواهی که کشته شدی چنانکه پدر تو کشته شد تا اینجای حقیقت دانی و ما را بخیر خود میداد و معاونت کنی و در آمدن تعجیل و سارعت نمائی و السلام چون نامه بعد از آن رسید بر خواند و بر مضمون آن مطلع شد پس جواب نامه او بنوشت باین عبارت اما بعد از آن معاویه که نامه تو رسید و مرا تعجب آمد از آنکه ترا سهوی خطائی بزرگ افتاده است در آنچه بنام من مینویسی مرا با طاعت و متابعت خود بخوانی این نامه پیشه کرده چون دیگر اندیشها خطاست چه گمان میری که من جانب علی را فرو گذارم و بنزد تو ایام و طاعت تو را کنم بیعت خیار یا باطل نموده اما آنچه نوشته که من مخالف علی شده ام خطائی دیگر است این سخن از کجای میگوید و چگونه ترا معلوم شده است و کدام کس با تو گفته که من مخالف علی ام معاذ الله که من هرگز مخالف علی نگفتم یا بی اراد و رضاء او قدیمی بردارم چون مرا اندر جبهه و منصب در ایمان و هجرت و قربت قرابت و غزواتی که او کرده و شرف خدی که در حضور مصطفی حاصل کرد و استیلا یکس از انکار و اعیان صحابه بدین میگویند که است خود بهضافه که از جان بزرگوار می روی بگردانم و با چون تو ازین بدینا فرو و فریق خطام دینی شده پیوندم بیعت بیعت بقاوت ره از کجاست تا بکجا قدر خود بشناس و دیگر ازین نوع سخنان باطل و بیهوده بنویس و مرا مخالف علی بدان و با طاعت خود بخوان و السلام چون معاویه نامه بعد از آن رسید بنام عسید الله بن عمر الخطاب را ملاحظه کرد و دانست که عسید الله و متابعت بعت سخنان را که در دل از او برگرفت و بعد وقایع نامه نوشت برین منوال اما بعد از آن معاویه بن ابی وقاص که اهل شام جماعتی بودند از شیعه عثمان چون عسید الله کمال حال او را بشناختند حق او نگاه داشتند و او را بر دیگران برگزیدند و بخلافت و امامت او رضادادند و طلحه و زبیر که هر دو نظیر تو بودند در نسبت و شبیه تو بودند در اسلام طلب خون عثمان برخاستند و مادر مومنان عایشه صدیقه با ایشان مواخفت کرد و بیاید که هم با من مواخفت کنی و چه چیز را که عایشه و طلحه و زبیر را موافق بوده است ناپسندیده نداری و در مواخفت و متابعت تعجیل کنی و در آمدن سارعت نمائی و السلام چون معاویه بنسجد و قاص رسید و از مضمون آن و قوف یافت در جواب نوشت اما بعد از آن معاویه که شمر جمعی را در شوری اخل کرد و دانیده بود که هر یک از ایشان ابله است خلافت نشاند که هیچکس را بر دیگری ترجیح و تفصیل نداشت الا آن بود که حق هر یک را از ایشان در شوری بود علی را آن حق بود و فضایل مناقبی که علی داشت هیچکس از ایشان نداشت و اگر طلحه و زبیر بیعت نشکستند و با او مواخفت نکردند می ایشان بهتر بود می خدای تعالی از ایشان غفون کند و آنچه عایشه صدیقه در آن معنی فرمود از او در گذراد و السلام اما بعد از آنکه از آن جهت بنام من مینویسم که نزد من آئی و متابعت من کنی لاکن از بیعت آن مینویسم تا بدانی که از چه نوع نعمت بیرون آمده و شوق را در کدام شک و شبیه انداخته و تو را هر روز در غم و اندوه اندازی پشت و پناه ایشان الا آن است که خدیش از مصطفی چه روایت کرده و اکنون نمیتوانی که از این بگریزی روایت از مصطفی است که جماعتی که در نماز روی بکتاب قبله میارند ایشان را غنی کن از آنکه با یکی که بکشتن کنند چون مصطفی صراحت فرموده بود می بایستی که آنها بفرار از اهل قبله که خویشان متعلقان تو بودند که روی بکشتن عثمان آورد و بودند و غم گشتن او درست کرده و منع کرده و نگذاشتی که بر چنین امر اقدام نموده ای لیکن قوم تو در خدای و رسول او عاصی شدند و عثمان را فرو گذاشتند و کردند آنچه خدای تعالی ترا و ایشان را از آن سؤال خواهد کرد و السلام اما بعد بدانی که مصطفی چه مرا از کارها و حوادثی که خواهد بود خبر داده است چون در ایام واقعه عثمان دیدم که بعضی از کارها و حوادث و فتنها ظاهر میشد کوشه گرفتم و از مخالفت مردمان حذر کردم و همیشه خویش شکسته در خانه خود شستم چه میدیدم که مرا امر معروف و نهی از نهی میکردند و درین از او و اتفاقا عدتها نبودم جماعتی که مرا از مصطفی چه امثال این کلمات که با من گفته بودند شنیده بودند و میگویند که کشته گردیدم چه دانستم که بدست و زلفان کاری برخود آمد و آن فتنه بسی جدا مدفع نخواهد شد عند من در فرو گذاشتن می یاری ندادن عثمان این است که گفته آمد و تو ای معاویه درین کار که پیش گرفته مال و جاه دنیا بطلبی و تتبع هوای نفس میکنی دلیل بر آن که عثمان در آنوقت که در مانده بود و بتو کس فرستاد و مدد خواست او را مدد نکردی و چنانکه همگان را معلوم است او را فرو گذاشتی این سارعت چون تقدیم و امامت دوست میداری طلب خون او را بهانه ساخته دین بدینا فروخته جاه و مال بطلبی الله که بشیمان شویم اما وقتی که پیشانی سودمند از آنچه مینویسی که خدای تعالی ترا از نعمتی بیرون آورده است و در شبتهی افکنده بجز آنکه من بر قرار خویشم و در هیچ شک و شبیه نیفتاده ام

و تمامای باری تعالی هر روز در حق من نیادت و امد فیض نسل او است و او است سلام چون جواب نوشتند عبد الله بن عمر و قاص و محمد بن سنان و سید
 ادریس بن سنان و انما وقت شد از نوشتن نامه با ایشان پیشان شد و عمر و قاص و محمد بن سنان و سید ادریس بن سنان و انما وقت شد از نوشتن نامه با ایشان
 جواب دادند و دست و پاهای در دست کوفته و قول من قبول نکردی و بر من سختی ای خویش فنی از این نوع ترا جواب دادند و دل بر طاعت و متابعت علی این
 باب لب نهاده و در اخلاص و متابعت او افزوده اند و از آن بهر جهت خجالت فایده دیگر نبود مستفقان پندیدند و یکت نیک بخوان بودند پندیدند
 معویه در جواب عمر و حمزه بنی توانست گفت بفرموده نامندی کردند و مردمان بسجده جاسع خواندند چون حاضر آمدند بر سر بشرد و حمد و ثنایابی تعالی بگفتند درود
 بر جعفر بن محمد و فرمود پس گفت ای مردمان شما را معلوم شده است که عثمان باطل است خدا می تقال و لی او را نصرت دهد و منصرف و منصور کرد و چنانکه
 فرمود و من قتال مظلوما فقد جعلنا لک سلیطانا و وی عثمان بن عفان را شهادت داد و بعد از آن عزول فرمود و شما که موافقان مسلمانان
 نمید بر خیزید و میروید و میبر کس که دیگر است عاصی و طاعی اند و اهل فتنه جانشی اند که خبیثه وقت را کشند و طایفه اند که او را فرار گذاشته اند و یاری نراده و من
 ساست علی ابوبلب که چیکار را در عالم از دشمن تر ندانم بخلاف نشسته و کشندگان عثمان را بخویش خواند و لشکری جمیع کرده و فتنه می گیر و و اندیشه دارد که
 بشام آید و با جنگ کند و جزیه ببات و صبر در مقابل لشکر علی ابوبلب بنویسد و شمار اعزیمت چنان است که شام را از شما بستاند شام و عراق
 او را جمع شود اگر چه مردان عراق در جنگ الیر تر باشند و بدان خوشه که صبر و ثبات شما در جنگ از ایشان بیاد است بود ساخته باید که آن لشکر را که می آیند
 در محاربت و مبارزت دلیرانه بشاید حمله ایشان را قوی دل باشد و با خود بگویند که این لشکر را که با شماست و با شماست و با شماست و با شماست و با شماست
 جمل عرب شناسند که اهل فعلیم اهل قول که از ما بر کفار راجع باشد و اقوال از افعال قاصد بران صدق مطاوعیت و متابعت او را و تر از معلوم خواهد شد
 که ما را بصفت قتال بری و میدان جدال حاضر نمائی و مرا معلوم شد که با حسن خلافت بر بالای تورا است بیاید و لکن را میزید که تو او را بعد از خویش بشنای
 کنی و غضب فرمانی معویه بمرادان مجلس روی بمرادان آورد و گفت بخوابیم که مرایان کنند با بچه سبب علی ابوبلب بخلاف از من و لیر است و با بچه سبب
 بر من ترجیح و تفضیل یافته من بفرموده خود بود و ام و خواهر من در خانه است و من عامل عمر و عثمانم در ولایت شام و پدر من ابوسفیان بن حنیس
 و مادر من هند است و خرقه غلبه بر منید و اگر اهل حمزه و اهل عراق بخلاف با علی بیعت کردند اهل شام با من بیعت کردند میان ما و فی نیست و دو کس
 در طلب چیزی جدال نمایند آخر آن کس را باید که غالب بود پس مصلحت چنان دید که نامه نویسد با امیر المومنین علی و دوات و قلم و کاغذ بخواست بدین
 مضمون نوشت اما بعد ای علی اگر تو بر سیرت آنچه بودی که پیش از تو بودند و طریق پسندیده و شیوه ستوده آمد مرا ملازمت رفتی و همبران منوال نموده
 کردی که ایشان بکنند من هرگز ترا خلاف نموده می و طبع و فرمان بردار تو بودی و می خطائی که در کار عثمان افتاد مرا از بیعت تو باز داشت و پیش از این اهل حمزه را شما
 حکام حق کنان بودند چون از آن روی بگردانید و حق را پوشیدند آن کم اکنون اهل شام هتال کرد و تقدیر لازم حق و تقدیر شرابیدین از ایشان بگشت
 و بدینا فعلی گرفت و حجت تو بر من است حکم ندارد که اهل بصره داشتند زیرا که طلحه و زبیر و اهل بصره با تو بیعت کرده بودند و اهل شام با تو بیعت نکردند و
 چیکس از اهل اسلام عالم و فضل و قربت و قرابت ترا از صطفی و انکار نتوان کرد و کشند حال اینست و استم چون نامه معویه با امیر المومنین علی رسید و از
 دست او فرمود فی الحال جواب نوشت بر این مضمون اما بعد بدانکه رسید نزد یکت من نامه مردمی که در تیر ضلالت افتاده و در دریا و مشهورت غوط خورده
 اند و او با دمی که از آن ضلالت بر باند و نه قانیدی که از لجه شوش دست بکش و با نفس او را خواند و او لبیکت اجابت گفته و دست مشهورت چشم بدین
 دوخته و او در آن خوشه بود و آنچه نوشته بودی که خطا نمیکه ترا در کار عثمان افتاده است مرا از بیعت تو باز داشته است این خطا خطایست که ترا افتاده است
 زیرا که مرا در کار عثمان هیچ خنی نبود دست من مردمی بودم از مهاجر و کل احوال با مسلمانیان نیر و موافق و معلوم است که مهاجر که را باب حقیقت و حجاب
 علم و معرفت اندر لایق که در آن خواست و ضلالت باشد اتفاق نکند اما آنچه نوشته بودی اهل شام حاکمانند بر اهل حمزه را و مردان قریش شام معین باید
 کرد که سخن ایشان در شوی قبول بود و مهاجر و انصار در آن باور کنند تا ایشان بگویند که ترا خیانت حلال باشد و اگر خواهی من دومر که جامع این اوصاف
 باشند از قریش حمزه در تبعی بیارم و فیکه میان خویشین طلحه و زبیر و میان اهل بصره و اهل شام کرده آن بجزیم برقرار نیست که جائیکه بیعت عام شد
 چیکس از آن میسر و مستثنی باشد و حدیث و قرابت و وسایل که مرا در خدمت رسول خدا حاصل است و در آن معنی نگفته نوشته بودی و بران
 اعتراض و نه و اعتقاد تو معلوم است و بر ترادست رس بودی و ممکن گشتی که آن شرف و تفضیلت برادر من دفع کردی در آن سخن از جانب تو تفسیر شد
 و التام چون نامه امیر المومنین من معویه رسید و مطالب که در غضب شد و جواب از امیر المومنین منوال نوشت اما بعد از خدای جبرس ای علی و ترک حذر
 بگوئی که بر کز حارس از خدمت نیست نیافه دنیا بدو سوابق خیر که ترا در اسلام است بکلمات بد خویش باطل کردان که قدر و قیمت اخلا و درونی و طراوت
 اشغال با بخت و خاست آن متعلق است و کسی که حق نیست او را با بخل حق نمیکه اگر بر این منوال وی حشره پنجم بجانب تو باز کرد و دو نقصان با بخل

نامه
معویه
امیر
المومنین
علی

جواب
نامه
معویه
از
امیر
المومنین

نوشت
امیر
المومنین
علی

ذکر خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام

اعظم کوفی

توراه باید بیایستی که موافق حسنه که در انکسار ساسین و قاعده اسلام داری ترا از سخت دماء و انواع ایداء خلق و اصناف لیرمی و تجاسر کران اقدام نمودی و دنیا را
از خدای برتر سر و صورت قل غفور رب الفلق بر خوان و از شرف نفس جاسد خود شتر بخدای تعالی پناه که خدای تعالی دل ترا نرم گرداناد و هر چه بیشتر توفیق تو اب
روزی کناد که اگر این دعا مستجاب شود خطا و نافی و نصیب اعلی از ان سعادت مراباشد و اسلام من عبد الله علی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و هر چه بیشتر توفیق تو اب
کلماتی که در قلم آورده بود از وجوب و بدیع نمود و راست مانند کار باطل بود که از وجه ظلم و تعدی در شام پیش گرفته است و اگر زندانستی که من ترا نیک دانم و
ایمانی که در طبیعت است از قبول عطا و نصیحت نیکو شناسم و کل نیک از مصطفی در حق نگفته است بشنیده ام و بر خاطر فراموش نشده است ترا پندرس
و آدمی نصیحتی کرد می و لیکن نصیحت کسی که مستوجب عذاب خدای تعالی گشته باشد و از ان عذاب عقاب ترسد و از ملاست خلق نیندیشد و حیا او را مانع نشا
سود ندارد پس دل از کار تو برداشتم و ملاست و نصیحت تو فرود گذاشتم تا چنان در ضلالت و حیرت و جهالت یباشی تا خدای تعالی روز قیامت سزای اعمال
نا پسندیده و جزای افعال ستوده تو برساند برین قدر ختم کردم و بر آنچه مصطفی در حق تو مارد و پند تو گفته است و ترا معلوم است نیفرودم و است سلام
اما بعد کثرت کنه دل تو را پوشیده است و بصیرت ترا محجوب گردانیده و پرده چهره ترا فدا دماست و خلل بصیرتوراه داده و حرص شر او خود عادت
ست و گسستن عهد از سیرت و بحیث تو میان من و تو سخنی ننماید است جنگ است ساخته پاشمش و دل بر طعن و ضرب بنده و در خویشتن نگاهدار و اندازد خویشتن میان
و با کسی که کوه در برابر حلم او بگست سنگات نماید دست بر گرفته و نشین بدان که آرزو با تو محال است و هوای نفس دل تو را در خطر می خنجم خواهانداخت و علم ترا
مانع نخواهد بود و عاقبت این کار و خانت این گفتار چنان خواهد بود که هم توبه دانی و الله عاقبه للمتقین من عبد الله علی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
اما بعد سعادت و ثنات و تقدیر است و خیر و شرف محم و چون تو در اصل بدیخت افتاده حکم باری تعالی ترا از تحصیل سعادت باز میدارد و میان صلاح
مانع و حایل میآید و دعوی میکنی که کوه با حلم تو بر ابرمی خواند و علم تو میان حق و باطل جدا تواند کرد و این دعوی از راه معنی دور افتاده توبه صخره یعنی مینافه حق
دل و در راه دین نادانی بخیر و مر از جنگ بهتر سانی و بطعن و ضرب تهدید میکنی که مرا فراموش کرده من آن بوجسمم که جد ترا غلبه و غم ترا شنبه و خال ترا و لید و برادر
ترا حفظ من گشته ام و در روز بر و آن شمشیر که خون این جماعت را در راه خدای تعالی بدان ریخته ام در دست من است و دست با زوی من بجهان قوت تو توان است
که بود اگر این پنجه را است میکنی که در خدای آن ناگس دم بریده غم و عاص فروجا میشوی و از خویشتن حساب مردمی و سپاه آرائی و لشکر کشی میکنی لشکر را بگذارد و
از این آن بار و در میدان آبی من فدا ساعتی باز گردیم و مبارزت نمایم تا ترا معلوم شود که گناه بسیار دل کدام کس پوشیده است و خلل بصیرت و بصیرت کدام کس
راه یافته است اما بعد از حد بگذشتی که راهی ضلالت از حد بردی و بسبب غرور که پسر زن سیاه چرده غمخوار را سر ترا میدرد و ترا بر ابرمی نشاند و ناله و ناله و
می انگیزد جنگ و محاربت بچوئی و خود را در گرداب ملاکت می اندازی که ارجل تو نیامده بودی تو محاربت من اختصار نکردی یعنی بدان که این جنگ جان
سخن ازی برسد و بوبال کردار و گفتار خویشتن مانع خود خواهی گشت اگر هم بر این چرخ خواهد بود و هر ساعت در ضلالت و غواست خواهی افتاد و بسبار رنج و شقت
که بروی تو خواهد آمد و عادت تو خود همین بوده است که ترا در ضلالت می انداخته است و حلم تو ترا برگیر و سطا و لت میدانسته و فهم تو را دراک حق محجوب میبود
کاری نه با اتفاق میکرده و در راه دین را بی حساب و فکر می ثاقب نداشته لاجرم از عاقبت خیر و خانت نیکو محروم خواهی بود و الله عاقبه للمتقین و است سلام
من عبد الله علی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و هر چه بیشتر توفیق تو اب
ضلالت ایشان برانداخت که در مقام آوازه و بروی و شمشیر کشیدند تا من در آن معرکه آنچه سزای ایشان بود دیدشان رسانیدم و هم را در یک مصرع
خواهانیدم نه محرم خویشتن تو انستند نگاه داشت و نه شمشیر مرا از خویشتن دفع توانستند کرد و تو خلق ایشان را بد خلقی تابید که در آتش و زخ تا بج اسلاف خویش
شود و الله لا یمیدمی القوم الظالمین اما بعد چنانکه امکان دارد بر یکب ضلالت در میدان غواست و نیاز می و از محاربت و مبارزت میگریزی در رفتید و وعید
چون شیر غران و از قتل و جدال گریزان وقت نوشتن نامه چندین لاف و کراف و در وقت محاربت و جنگ چندین بانی و درنگ اگر این پانها پس
پشت اندازی و روی بچکات آری جوانانی بسینی در صف قتال با یقین صادق و بصیرت باری جانی شمشیر زانی که در راه حق و فغان کنند کانی بشر ابطه عید
که زار اگر ترا حجت خدای تعالی در نیابد و همچنین درین ظلم و ظلمات بمانی و نواوسی در غواست ترا چه صفت محاربت رساند این مردان که صفت کرده آمد
یعنی و بوبال کردار خود ما خود شو و مردمان از تحیر تو باز دارند و از بر تو خلاص یابند و عاقبت کار خویشتن بشناسی کفنی با الله علیک و قسما
من عبد الله علی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و هر چه بیشتر توفیق تو اب
اندازه فهم و مقدار عقل و محل منصب تو را بدیشتم و عاقبت کار ترا میدنم تا چیزی که میکنم از است که وقتی فرارسد که من بدان افرادم و تو آنرا منگری
و چنانستی که در آن میکنم و مخالفت مشا به میکنم که میدان جنگ رسیده ام و ذو الفقار را در کار آورده و تو سزای می و دنیا را چنانکه شتران در زیر بار کران
ناله و چنانستی که در صف جنگ آواز تو می شنودی که مرا میخوانی بتصریح باین کلمه الاکابر و یکتوی تا چندان نیزه بار است و شمشیر مار کز و زخمها رسوا تر

و جراتنا بتعاقب نیز ما و پیران ششیرای بزن بیالی و زاری میکنی و ازین سوبدان سوسیدوی و یسج سود نداد این جمله حکمی است که منزل خواهد گشت و قضا
 مثبت که واقع خواهد شد و بیان این در کتاب خدای تعالی است و شما بدان کافرید و سجده و آن ایمان نذارید و سلامت علی بن ابی طالب الهدی چون این نامه به
 نزدیکت سوسید و برضمون آن خوف یافت عمرو عاص در آن مایل و واجب داشت معویه را گفت تمام شد نام و مکلفیت تو با علی تا کی که تا آخر نیست
 بنویسی سخن تلخ بگوئی و او جوابی سخت تر بنویسد و سخن تلخ تر بگوید این نامه ایست که باید بخدای که جلاد دیران شام اگر حج ستوند و خواهند که در گنابت و بخت
 با علی ابوطالب برابر کنند توانند و در عبارت و فصاحت با او بس نیایند ترا علی فراموش نیاید و اگر اندیشه جنگ و داری کار را ساخته باید بود و اگر صلح
 خواهی کرد هم اسباب آن مهیا باید کرد اند

برون آمدن معویه از شام بغرم محاربه با امیر المؤمنین علی

چون معویه سخن عمرو عاص بشنید گفت خود بدست است از کائنات غرضی حاصل نخواهد شد جنگ را ساخته میباید بدو پس منادی فرمود و لشکر را بخوان چون
 مجتمع شدند بر غنیمت محاربت امیر المؤمنین علی از شام بجانب صفین روان شدند با لشکری آراسته و دل بر کار زار نهاده مروان بن حکم در پیش او میراند براسی بود
 و چهار دست و پایی او سفید برشته و شمشیر زان حامل کرده چون کینزل از دشمن طی کردند فرود آمدند و لشکر گاه ساخته تا از هر جانب کسیکه مانده باشد لشکر
 رسد چون لشکر از هر جانب جمع شدند معویه عرض لشکر یاد هشاد و چهار هزار سواره و پیاده در شمار آمدند خیمه خود را بعد الرحمن بن خالد و لید داد و میر و بعد
 بسین عمرو بن العاص سپرد و مقدمه باو را اخذ بستی تسلیم کرد و در ساقه شربین را طاقه را نصب کرده و معویه چنین لشکری ساخته و آراسته از آنجا حرکت کرد و صفین
 فرود آمد و روزی چند از مادم حرم گذشته بود و بفرمود تا در صفین موضعی فراخ خاک و زینی نرم و قباب فرات نزدیک لشکر گاه کردند و در آنجا بنا بپا کردند
 از اطراف و جانب فوج فوج میرسیدند و معویه می پرسید تا آنکه از پیاده و سوار صد و بیست هزار شدند چون این لشکر بر معویه جمع شدند این عبارت است
 المؤمنین علی بن ابی طالب لا تحسبني يا علي غافلا لا و ردن الكوفة القبايلا و الشرفي و القنا الذوابلا في غابنا هذا و غامنا قايلا و امير
 المؤمنین علی این شعر را خواند و است اصبحتم ذا حنق تمني الباطلا لا و ردن شامت الصواهيلا اصبحتم انت يا ابن هذيل جاهيلا لا و ردن منك الكواهيلا
 تسعين الفاراجا و قايلا برزوهي الحزن و التواهيلا بالحق و الحق بطل الباطلا هذا لك العالم قايلا چون این خبر با امیر المؤمنین علی رسید که معویه با جمعی انبوه و لشکر بسیار بعضین مدم فرود آمدند و می گشتند و سران و سرخیان را حاضر کردند
 چون حاضر شدند بر سر برشته و خطبه بلند بگفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی ص گفت ای یاران و دوستان بدانید که معویه را از جانب
 قیصر و موم دل شغولی عظیم بود در آن باب حیلها ساخت و قیصر را تحفه فرستاد و میباید که تا نیز مرده باشد و دل بر می ربت ننهد و یقین اند که اگر شما بروی
 ظفر بامید و دست شمار باشد و از قیصر مدد خواهد خواست اگر دست و پا باشد و بر شما ظفر بامید شما عراق مانده و حجاز و چنان شنیدم که معویه ایل شام را بر شما دشمن
 و مبارزت تفصیل بنید و ایشان را دلیر تر و صبور تر از شما میخواند و این سخن سخنی باطل و محال است بچگونگی آنکه القوم اهل شیهست و ضلالت اند و شما محار و الضارید
 و حق بدست دارید پس اهل باطل را با اهل حق برابر نتوان شد فی الجمله وقت ریختن خون ظالمان اند با شما درین باب مشاورتی میکنم که در شما و رت عظیم است هر
 کسی از شما آنچه در معنی فراخ اطریا بگوید و مصلحت وقت باز نماید و اسلام اقل غمنا بر سر پایی خاست ای امیر المؤمنین جمله خود و بزرگ و ضعیف و غلب
 را این کلمه معلوم است که القوم نصیحت تو را قبول نخواهند کرد و متابعت و مطاوعت نخواهند نمود و تو بسبب ظلم خود در ارشاد آن قوم تقصیری نفرمودی باری
 نامماندشتی و رسولان فرستادی حصر و شر و مال و جاه و ایشان چنان مغرور گردانیده است که هیچ وجه سخن حق نمیشنوند بیرون جنگ در مالی دیگر نیست
 و چون همه حال جنگ خواهد بود امیر المؤمنین هر چه بیشتر حرکت فرماید بهتر باشد که امروز روزی نیکو باشد فرود آید و چون در زمان دولت و کثرت سعادت نزدیک
 آن لشکر رسد دیگر نوبت ایشان نصیحت فرماید و با جماعت و متابعت خود بخواند اگر دشمن خویشش باز آیند و نصیحت قبول کنند نیک بخت شوند
 و الا که بهم برضالت و جمالت باشند و براندیشد باطل اصرار نمایند و جز ضرب و ناخوایند تا نیز روی بخت ایشان آیم و روز کاری در آن محاربت
 بگذریم و هر چه و چگونگی امکان باشد در آن باب بتقدم رسانیم حتی بچگونگی آمدن شما و هوخیر الحاکمین بعد از آن هر که ام از سرخیان برپایی بخوانند و در آن سخن
 سخن میکنند پس قیس بن سعد عباد برپایی خواست و گفت ای امیر المؤمنین مصلحت در آنست که پیش روان شویم و بانیتهی صادق و عزمی قبی بی هیچ
 تردید و تحیر روی بخت القوم آیم و چند آنکه امکان باشد در محاربه مبارزه کنیم که با ایشان جنگ کردن از غزای روم و جاد ترک و دلم دو ستر دارم
 زیرا که ایشان در دین منافق اند جبار و اولیاء خلیف را میبایزند و بچشم استخزاء میگردانند و باندک چیزی از یاران رسول خدا میسریند و در خشم میشوند و
 ایشان را عقوبت بسیار می کنند و نیزند و مجبور می دارند و مواجب باز میگیرند و مال ایشان را غنیمت میخوانند و حلال میدانند پس سهل بر

ذکر خلافت امیر المؤمنین علی

عظم کوفی

۵۱

خیف الانصاری برپای خاست و گفت ای امیر المؤمنین با من کل الاحوال تا موافقیم و خود را ما موافق تو میباشیم و یکجائی و سعادت و دو جوانی خویش را پیش از تنافس و اشارت تو میدنیم با هر که فرمانی جنگ کنیم و با هر که صلح کنی صلح و در نیم هرگاه که ما را بجای آنی لبیک است جاست و نیم و اگر خدمتی فرمانی که اقبال بر میان بر بندیم و تا یکدم و یک نفس از جان باقی نماند مطیع تو خواهیم بود و پایی از خاامرو تو بیرون نخواهیم نهاد و بجز صدق کلمه نمی در بخواهی تو تا دانه چید مرغ اجل بجز از نیم پس ازین صوحان العبدی برپا خاست و گفت جنگ کردن با انقوم ما را حلال است و شکی و شبتهی نمائده است که در آن قاطی واجب آید و یقین میدنم که ما را بایشان که خلاف خلیفه وقت میکنند محاربت حلال است پس چنانی بیاید کرد و دفع اعدای ظلم و حرب احزاب شیاطین قتل جاعی که در دین و مسلمانان خطی نیست و کرد و لفاق شقاق میکردند و اساس ظلم و عدوان بیننده از آنها جرد و از انصار و زارتا تعیین و اخبار درین محاربت مساعدت میداد و تعجیل در مبارزت میداد و نو که اگر تا خیری و توقی و دودخت را باند و جمعیت ایشان هر روز زیاده کرد و دود و جملتی که بایست عدت سازند و قوت گیرند بعد از آن دفع ایشان دشوار کرد و مثل آن باشد که کار ما روز بفر و ایشیکند شمر مخالفان تو موران بدندار شدند برادران سروران را کشته دمار ده اما نشان زین پیش و روزگار سهر که از دوا شود از روزگار بیدار پس ابو زینب بن عوف برپای خاست و گفت ای امیر المؤمنین اگر ما بدین حقیم نصیب اونی و بجز و اونی از حق ترا خواهد بود و امیر المؤمنین در بر حال میداد که رسته این کار از دست خست ما رفته است تو امر فرمودی که بجا نباشم بیاید رفت و با سحر جنگ میداد که با محبت است تو که بستیم و بنا زل مراحل بریدیم و بجهت دوستی و دشمنی سحر که بر عالمیان ظاهر است ثابت قدم هستیم و ایم نیاخت میان ما و اوسا فتنی زیادت نمائده است و ترا معلوم است که غرض از دشمنی این منازل قطع این مراحل دوستی و دوستی با تو و دشمنی با عدوت با مخالفان تو از جهت ثواب آخرت و جز از رحمت و مغفرت ای امیر المؤمنین این راه که ما بدین حقیم است و طریق که خشم دارد و طریق بطاوان خضالت امیر المؤمنین علی که گفت نعم ای ابو زینب طریق طریق حق است و شیوه ما شیوه صدق اگر تو بسبب دوستی و محبت با عدوت اینطایفه اخطار کردی در سواقت و متابعت ما کامی چند بر رفتی ضایع نخواهد ماند و ثمره آن هر چه نیکو تر و مهتر از سعادت و مغفرت و روح و راحت بنو خواهد رسید بشارت ترا می ابو زینب که تو ولی را و اولیای خدای تعالی که در روشه رضوان او میرود از مرغزار طاعت او سبزه رحمت چو اسکینی پس عبدالله بن بیل الخراعی برپای خاست و گفت ای امیر المؤمنین اگر اهل شام در طلب ضامی باری تعالی بودند می از جهت تحصیل رضای او جل و جلاله جنگ خواستند می کردی که ما را مخالفت نشد می با ما جنگ نکرد می لیکن هر یک از ایشان از انانیا نصیبی از خرافه اند و بهره تمام که فتنه میسر کند که ناگاه از دست ایشان بتود و نیز از مادر سینهها کشند و برینه دارند بدین دو موجب جنگ خواهند آمد اما آنکه دارند با ایشان بماند و باشد که از انتقامی تواند کشید و جراحها نیکو از مادران اند و میترسم و حتی تواند ساخت پس گفت ای مردمان سحر که با علی امیر المؤمنین بجیت کنند و او را مطیع و شفا دهند و علی برادر و خاله جد و غم ما دارد و از جنگ بدرشته است بخدا می که مرا چنان در خاطر میاید که اگر سحر بر او پیشه یار و بار و کند و پهلوی او را بمو و این در هم شکند و کونیک با علی بجیت کن تا این غلاب خلاص یابی ابو بدین بیاور شدت راضی شود و با علی بجیت کند اهل محاسن به متفق الله گفتند است گفتی ای عبدالله درستی چنین است پس حجر بن عدی عمرو بن لطفی الخراعی برپای خواستند و از اهل شام نیز از حسی بستند و بر ایشان لعن کردند امیر المؤمنین چون ایشان از لعن کردن منع فرمود گفتند ای امیر المؤمنین با حقیم و ایشان بر باطل اند امیر المؤمنین فرمود نعم حق بردست است و ایشان بر باطل گفتند پس چرا ما را از شتم لعن اهل بطان منع میفرمائی فرمود اینجا اهم که بر زبان شما کلمه لعن و شتم رود اگر چه لعن و شتم از قبیح اعمال سادی افعال ایشان است لکن با خلاق سلیمانان علی مخصوص اهل حسب و نسب استی ندارد و از ایشان شتم تراند و ترا ستم بیشتر که دعا گوید و از ضامی تعالی در خواست که ایشان را در راست نماید و میان شما و ایشان با صلح آید و ناخونهای طرفین را ریخته بماند اگر بر اینچه وید بهتر باشد ایشان بجیت سیر المؤمنین قبول کردند و عمرو بن الحنفی الخراعی گفت ای امیر المؤمنین من بدن سلب با تو بجیت کرده ام کیان من تو نسبت خویشاوندی است شطح حسان و مالی بدارم که از تو بمن اصل کرد و در حسرت تو جایی توقع میکنم که بوسلت بعیت تو مراد است آید و لیکن طاعتت ترا بخود فرض میدنم بموجب و خدمت ما تو را و سه شرافت که ترا حاصل است آن دو خدمت ما تو را علم است و شجاعت که بیدار صطفی می بجا کس را این خصایل با تو برتری نمائند کرد و آن سه شرافت مذکور قریب فراست و بصفت در بهلام که ترا در خدمت سول خدا بیکرشته اگر مرا تکلیف کنند در کاری که شغف من رضای دوستان و سخط دشمنان تو باشد که که ما را را سب است را بر باید گرفت چون منضم رضای تو خواهد بود مرا سهل آسان نماید و در مقابل قضای حقوق که ترا بر من واجبست از بهر از یکی و از بسیار اندکی انم امیر المؤمنین علی این کلمات خوش آمد و او را دعا گفت **اللَّهُمَّ تَوَخَّ لِقَابِي بِاللَّحْقَى وَ أَهْلًا نَالِي حَيْرَاتِ الْمُسْتَقِيمِ** ای عمرو کاشکی در شکر من همچو تو صد مرد بودی پس حجر بن عدی گفت ای امیر المؤمنین در لشکر تو هر کسی هست بهر صاحب و بیکخواه و جان ندارد است آرزوی همه شتمت که در خدمت تو جانا بذل کنند و در کباب تو درجه شاد و است بایست اکنون صلاح است که سعادت تبه شکر کنی و بزودی حرکت فرمانی امیر المؤمنین علی بعملی از نواب خویش نامه نوشت و ایشان را از غزایت رفتن بجا نباشم اندیشه جنگ با سحر علام داد و بهر دافرمود که روی بخندست آورد و در آمدن تعجیل و مساعدت نمایند عبدالله بن عباس از بهر رسید و محبت بن سلیمان از اصغریان سعید بن سبانهان و دیگر نواب غالی ستوار و مستعقب از اطراف و جوانب روی بخندست امیر المؤمنین آوردند

برخی
از احوال
التابعین
اولیس
قرنی
رحم

آخر کس انحال کرد رسید بر بن چشم بود که از ولایت رسی بخندست و می آمد با چهار هزار مرد مسلح و کحل چون اشکر جمعه امیر المومنین علی علیه السلام خطبه بگفت مردمان را
بر رفتن جانب شام و حجاز به گردن با مسوئله بن ابی سفیان و بعضی از جماعتی سمع و طاعت اجابت کردند و قومی در رفتن بجانب شام و حجاز به با مسوئله را اگر راه
داشتند امیر المومنین علی علیه السلام را از قبیله بانی بخواند و ایشان را گفت من و الله تمام که شما را دانشم در این زمین هم شمارا دوست ندارم عطای خودستانید و هر کجا
که خواهید روید حنف بن نفیس بر پای فاخت و گفت ای امیر المومنین با ترا دوست داریم و دوستان ترا دوست دشمنان ترا دشمن شماریم برین جمله هستیم
و خواجیم بود و در سر او ضرا و شده و رخا از تو جدا نمی شد ما را تو هر صفت که داری دل کم کنیم ز دوست داری پس امیر المومنین او را دعای خیر گفت
و فرمود که منادی در دهند و لشکر را گویند که کوچ کنند و بخجرا را لشکرگاه سازند و آنجا حجاج شوند و مالک بن حبیب الیرویعی را فرمود که مرتب لشکر باشد و هر کس را
بموضع خود فرود آورد و مسوئله بن عقیقه بن عمرو الانصاری را بخواند و او را گویند که فایب خویش گردانید و لشکر را عرض داد و تو هزار مرد از سوار و پیاده بشمار آید پس بخداست
بر نشست و با این لشکر ساخته و آراسته روان شد سعید بن جبیر روایت میکند که در لشکر امیر المومنین علی علیه السلام آنروز ششصد مرد از انصار بودند و نهصد مرد از ان مردمان بودند
که در زیر درخت بمحطی جمعیت کرده بودند و شصت مرد از ان مردان بودند که در جنگ بدر خدمت مصطفی ص دریا فیه بودند و شصت مرد از اصحاب رسول خدا
حاضر بودند ابو عبد الرحمن بن ابی لیلی گوید که آنروز سید التابعین اولیس در خدمت امیر المومنین علی علیه السلام بود و در حین صفین در کباب امیر المومنین علی علیه السلام
یافت قصه اولیس قرنی رضی الله عنه از عبدالله بن عباس رضی الله عنه حال اولیس قرنی پرسیدند بعد از آنکه گفت و امیر مردی بزرگ بود و در زیر و نقوی طاعت عبادت
در جنتی عظیم داشت سید التابعین بود از لفظ مبارک مصطفی ص شنوده ام که اصحاب یاران میفرمود که در امت من مردی باشد که او را اولیس قرنی گویند و او را در روز
قیامت در جهنم شفاعت باشد بعد مردم قبیله ربیعه و مضر که کاران را شفاعت کند و اجابت یابد و در جهنم از نذیکت اری تعالی تا آن غایت است که اگر در
کاری بزرگ سوگند بر خدای تعالی دهد خدای تعالی سوگند او را است کند او را بجز این چون به یمنید میاید که سلام من بدو رسانید امیر المومنین علی علیه السلام پرسید با رسول
الله درین میان هیچکس است که او را خواهد دید فرمود نعم بن الخطاب و تلو را به یمنی و چون او را رسانید سلام من بدو رسانید و از او درخواست کنی که شما را دعا
خیر کند علی علیه السلام پرسید که هیچ نشانی باشد که او را بدان نشان توان ساخت رسول خدا ص فرمود او مردیست میگویند شیش چشم دو جامه کهنه پوشیده و در بند روی و ریای
خلق نشود و با کسی شنائی نکند و مردمان او را نشناسند حضور و غیبت او نزد خلق یکسان باشد چون غایب شود او را طلب ندارند و چون حاضر شود او را درین
او بشاشت ننمایند و چون سلام گوید جواب او باز دهند عبدالله گوید چون از لفظ مبارک مصطفی ص این کلمات در حق او پس شنیدم همیشه سخن اخبار و تفصیل
احوال و ملبی و تمنا در خلافت عمر حاجتی از اهل کوفه بجهتی از مهمات بنزد او آمدند عمر پرسید که مردیست ازین اهل کوفه پرسید که پیش از شما او را میشناسید که
از ایشان گفت من او را میشناسم شخصی است از قرن او را اولیس خوانند مردیست محبوب کسی و از التفات نماید بلکه چون او را به یمنید بخجند و با او سخن کنند
عمر گفت مصطفی ص ما را از حال او خبر داده است و فرموده که او هم برین صفت باشد و ابرص باشد و غلگند تا خدای تعالی او را از ان عارضه خلاص دهد خدای تعالی
دعای او را استجاب کند و برص از تن برود و اگر سوگند بر خدای تعالی دهد سوگند او را است گرداند و روز قیامت از شفاعت او چندان خلق از عذاب و دوزخ
خلاص یابند که بعد از قبیله ربیعه و مضر باشد مردمان کوفه چون این فضل از عمر در حق او پس قرنی بشنیدند هیچ نگفتند و در دل نگاه داشتند چون کوفه رسیدند
اولیس را عزیزیداشتند و اگر اموال و ثمن و نفوس و وقت نزد او میشدند و سلام می گفتند و از او دعا میخواستند و اولیس از ایشان پرسید که پیش ازین برین استقامتی کرد
و جواب سلام من باز نمیدادید اکنون چرا افتاد که از من دعا بخواهید ایشان کلماتی که در حق او از عمر شنیده بودند باز گفتند اولیس از ان خوشدل شد و ایشان را
دعای خیر گفت بعد از ان غایب شد دیگر او را در کوفه ندیدند و عمر سوخته از حال او پرسید پداده سال تمام شد و عمر کج رفت و بود در حریم که مجمع اصناف
خلایق بود از حال او تفصیل فرمود مردی از قرن پیش عمر آمد و گفت که ای خلیفه عیشم که ذکر اولیس بزبان تو بسیار میرود و در میان ما هیچکس نیست که او را
اولیس خوانند پیرون برادر زاده من نام او اولیس است و او را آن محل نباشد که ذکر او بر زبان تو رود چه او مردیست که کسی او را نداند و شناسد و ضعیف
ترو و محمول تر از ان باشد که ذکر او را در عمر گفت ایشان برادر زاده تو کجاست آمد گفت در اینجا با ما همراه است و شتری چند از ان الصحرا برده است آنجا
که اراک عرفالت شتران را میچرانند و نگاه میدارند و عمر و امیر المومنین علی علیه السلام بر شتران و به تعجیل تمام بعرفات اراک بر شتران چون بخجرا رسیدند او را در
سیان درختان اراک دیدند و جامه صوف پوشیده و بر پای ایستاده و نماز میکرد با خشوع و خضوعی هر چه نماز امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که در جهان
اولیس قرنی است این تواند بود که برین صفت و صورت بعبادت مشغول است هر دو پیاده شدند و نزد یکت او رفتند و اولیس چون ایشان را دید
قرانت نماز میجو کردانید و به تشنه بشتست سلام باز داد و این هر دو بزرگ پیشتر شدند و گفتند السلام علیک و رحمة الله وبرکاته اولیس در جواب
گفت علیکم السلام و هر گاه و حجت پس عمر گفت میخواهم که نام ترا معلوم کنم گفت من بنده خدایم و بنده بنده او و او بر سر سوار او جل ذکره عمر گفت آری هر کس
در زمینها و آسمانهاست همه بدانان و اندامها را از نام خود خبر ده گفت اولیس که بنده امیر المومنین علی علیه السلام است که بر مقصود حاصل شد لطف فرمای جارا جانب

ذکر خلافت امیر المومنین علی

اعظم کوفی

[illegible]

روی از آسمان بیامد مشیرا حمال کرده و علمای سید بدست گرفته که در این بین خطمی کشیدند پس این درختان غرمارا دیدیم که شاخهای خود بر زمین میزد و جوی
دیدیم پراز خون تازه میرفت و فرزند خویش حسین را دیدیم در میان آن جوی خون فریاد میخراست و گس و اوار فریاد میسیدند و مدتی خواست اوار آمد و دیگر دیدیم
آن مردان سید روی که از آسمان فرود آمده بودند دیدیم که منادی میگردید و میگفتند حکم میدی آل رسول الله و بدانید که بدست بدترین خلق کشته میشوند و بدست
مشاققت است ای حسین پس نزدیکی آمدندی و در آنوقت گفتند بشارت باد ترا ای ابو الحسن که خدای تعالی روز قیامت چشم ما بدید از فرزند
تو حسین روشن خواهد کرد و ایند اخواب برینچو دیدیم پس بیدار شدیم بدان خدای که جان علی ابوطالب در قبضه قدرت داشت که این خواب همچین که دیدیم آن
راستگویی صادق ابوالقاسم صلوات الله علیه مرا گفته بود که تو چنین خوابی در دشت که بلا خواهی دید در رفتن بجنگ اهل یمنی این مین که بلاست که فرزندم این
و شیعه اوار و جماعتی از فرزند فاطمه دختر رسول خدا درین خاک دفن خواهند کرد و این بقعه میرفت اهل آسمان این بقعه را زمین که بلا گویند و از خاک این بقعه روز
قیامت جماعتی را برانگیزند که ایشان را بحساب و بی کتاب بهشت برند پس فرمود ای عبدالله درین زمین خوابگاه آهوان طلب کن عبدالله عباس گفت
برخیزم و بگردانم این آدم خوابگاه آهوان یافتیم نزدیکت امیر المومنین علی آمدیم و گفتم خوابگاه آهوان یافتیم آنحضرت چون این سخن از زبان من شنید
گفت اندک بر راست گفت رسول خدا پس برخاست و دست تافت میرفت تا بدان موضع رسید که خوابگاه آهوان بود پس قبضه را بشکهای آهوان برگرفت
و آنرا بویید ما بنگرستیم رنگ آن بشکها چون رنگ زعفران دیدیم و بوی آن چون بوی مشک یافتیم امیر المومنین گفت آری همچین گفته است مرا رسول
خدای آری پس فرمود ای عبدالله کیفیت اینحال میدانی گفتیم نه یا امیر المومنین آنحضرت فرمود حضرت عیسی با حواریان بدین زمین گذشته است و اینک
آهوان را بوییده چنانکه من بوییدم و آهوان آمده پیش او ایستاده اند عیسی بگریستند و حواریان در موافقت او بگریستند و ندانستند که آنحضرت
چرا میگردد پس حواریون پرسیدند که یا روح الله چرا بگریستی و موجب این همه کاری چه بود چرا درین موضع بایستادی آنحضرت فرمود ای حواریان این شک
سیدانید که این چهر زمین است گفتند ما را معلوم نیست یا روح الله که تو لطف فرمائی و ما را تقریر کنی عیسی گفته است این غنی است که در این زمین فرزند رسول
خدا احمد مصطفی صخره بخوابد گفت فرزند دختر او زهر آن طاهره بول قرینه میریزد بخت عمر آن عیسی آید دست بر زده است و شتی لشک آن آهوان برگرفته و بوییده
و گفت ای حواریان این لشک آهوان این زمین بدان چیست چنین خوش بویت که در این زمین چرا کرده اند با خدا یا پدر فرزند مصطفی را روزی کن که این لشکها
را بویید و او بدان تلی یابد و آن ساعت که برشته بودم و گرد این صخره می نشستم خوابگاه آهوان و این لشکها می طلبیدم ای عبدالله این لشکها است که
بدست گرفته است و بدین داشته از آن روزگار تا این غایت مانده است و از طول و زکار زدو کشته و این زمین کرب و بلاست پس امیر المومنین
علی آید بسیار بگریست گفت ای پروردگار عیسی برکات از عمر کشندگان فرزند من بگیر و او را طبعون بگردان پس آواز گریستن امیر المومنین بلند گشت و
چندان بگریست که او را غشی روی آورد و مردمان از گریستن آنحضرت دست نکشیدند و بگریستند چون امیر المومنین بهوش آمد برخاست و بهشت رکعت
نماز گذارد و هر دو رکعت که سیکزدهمی نشست و سلام بازیداد و آن لشکها را بر میگرفت و میبویید و فرزند خویش حسین را ملینواخت و دل داری میداد و بصبر
و صیبت میفرمود ای میوه دل مصطفی صبر کن ای اریحان دوست خدا صبر کن شتی خاک از آن لشکها برگرفت و در صره بست و در میان جامه خویش
نهاد و گفت تا آنروز که اجل من فرارسد این لشکها درین صره بسته خواهد بود ای سپهر عباس چون بینی که این لشکها خون شود بدان که حسین مرا کشته اند
این عباس سیکوید که آن صره را نگاه میداشتم و همه وقت از آن با خبر میبودم و بعد از وفات امیر المومنین هر روز آن صره را مینگریستم چون امیر
المومنین علی آید از جنگ صفین در صرب خوارج کفر و ان فاریغ شد و بگو فرما بجهت فرمود اخور بمانی روزی برسم سلام بخدمت امیر المومنین آید آنحضرت
عکین دید عرض کرد یا امیر المومنین سبب دستنکی چیست تقریر فرماید تا ما خدمتکاران جان تباران در دفع آن بکشیم و الا یا امیر المومنین در آن اندیشه موافقت
نمائیم یا آنکه امیر المومنین از محاربت اهل شام و کشتن اهل یمنی غلام پشیمان شده است امیر المومنین فرمود که در حرب نکشیم و مار قین برخی بوده ام و در
آن معنی شادم تا دستنکی من بسبب خوابیت که بوقت رفتن بجانب شام در زمین که بلا دیده ام و حالت پسرخویش حسین بران شکل شده که دیده ام
و آسمان شکافه شده و کوهها پست گشته و درختان سر بر زمین نهاده و آوازی میشوند که میگفت حسین علی اکشتند که خدای ایشانرا بکشد درین قسم خوالی
دیده ام و حالتی صعبا دیده ام از آنرو بگو این خواب دیده ام دل تنگم و اندیش مندا عور بهمانی عرض کرد که هم خبر باشد نشاء الله امیر المومنین فرمود
همهاست ایحارشان خلیفت از باری تعالی ببرم و قضا تقدیر است محکم دفع آن هیچ وجه ممکن نتواند بشیر و نسیم و رضا بقضا و جی ندارد که
الحکم و آیه رجوع حضرت رسول خدا صلوات الله علیه مرا ازین حال خبر داده است و گفته که یزید علیه اللعنه میوه دل را روشتنای چشم با حسین را بکشد زمین را
روایت میکنند که چون عبدالله بن محمد امیر المومنین علی را زخم زد و آنحضرت در بستر ناتوانی افتاده بود و دل از خویشتر برگرفته نزدیک او شدم او را دیدیم
که حسین را بر سینه خویش گرفته بود و میگفت ای میوه دل من و ای روح شتالی چشم من ای سرور سینه پیغمبر خدا محمد بن عبدالله کوئی در آن سیکرم که تر نخواهد

ذکر خلافت امیر المومنین علی

اعظم کوفی

گشت پرسیدم که ای امیر المومنین آخر کدام بدبخت و بدبختی او را بکشید آنحضرت فرمود ای نبیر حسین العین این امت بکشد که خدای او را تو بکش و مرا که او تو بکشد
خواهد بود که خمر خورده باشد دست گشته و شکم پر خمر کرده در چنین حالتی که بدترین حالتهاست و او مرا که رسد بهیر میگوید که چون چنین از لفظ مبارک امیر المومنین
بشنیدم بگریستم امیر المومنین گفت که ریتن چه سود دارد حکمی است فته و قضائیت نازل گشته بحکم او بقتدر یکی تریح شاخ از جرم خاک تا بمحلی که شریعت
لا امر و لقیانه و لا استعقب لحکم القصد امیر المومنین علی و لشکران از صحرای کربلا کوچ کردند تا تنابا با مدین رسیدند طایفه از دهقانان پیش امیر المومنین
سیامند و حاجات خویش عرضه میداشتند امیر المومنین نیز اباب حاجات را بنواخت از آنجا حرکت کرد و بموضع فرود آمد که آنجا کوشکها و سراهای کسری بود مردی
از لشکر امیر المومنین نام جبر برین سهمین طریف التیمی ساعتی کرد آن سراها و کوشکها برآمد و در آن بمنزله مرتفعه و قصور عالی و بساطین و حیاض و انهار و اشجار و اماکن خوش
و منزهات دلکش نظاره کرد و بنظر اعتبار در آنها نگریست بوجه تشبیل این بیت بر خواند جریح التیاح علی مکان و بارهیم حکما کما کانوا علی عهد اعداء و از او
کوشش و امیر المومنین علی گشت و او را فرمود هنگام نظاره این دور و قصور و این اشجار و انهار را که بجای آن شعر این آیات مبارک از قرآن مجید قرائت کرد می گوید توبه
که ترکوا این جنات و حیوان و درویش و مقام کسب و نفع کما نوافقها فاکهین کذالك و اورثاها الاخرین فما بکت علیهم السماء و الارض
و ما کما نوا منظرین ان هؤلاء کما نوا و ادیان فاجتحو اعدو و این کسری افارب و متحلمان خدم و حشم و حاجاتی بودند که خدمتگاری ایشان را با صناف نعم و
اجناس عطا یا مخصوص گردانیده بود و بنوعین شایع و مواهب از دیگران نیز کرده ایشان قدر آن نعمتها ندانستند و شکر آن مواهب نگذاشتند خدمتگاری آن نعمتها را بر
ایشان بزرگوار و در بعد از آن که وراثت انواع اسباب و املاک بودند فانی گشتند و آن اسباب و املاک و اماکن و مساکن بدیدگان میراث گذاشتند بیادست
که بشکر مزین نعمت و دو کفران عصیان مردم را در ورطه بلا و عقوبت و آفت و نعمت اندازد امیر المومنین چون این کلمات بگفت فرمود تا کوچ کردند و بر پشتند
تا بنزل ابار فرود آمدند اهل انبار استقبال نیکو کردند و بملغنا نزول علوه آوردند و اسباب نیکو پیش کشیدند امیر المومنین پرسید که این اسباب این طعمه چرا آورده اید
گفتند ما را عادت چنین فته است که امر و بزرگان را از این جنس خدمتکاران دیار می کنیم و طعامها و هدیه ها را به ما میارند این است که پیش امیر المومنین آورده ایم آن
حضرت فرمود که اسباب قبول بیکم بشرط آنکه بهاء آن از خراج شما محسوب داریم و طعامها را بهای کم بکشید و نیکو باشد که ما بهاء طعام بستانیم اگر امیر المومنین بوجه
نزل فعل نفرمایند و اگر امیر المومنین بستانایان و دوستان است دستور فرماید تا این طعامها را بنزدیک ایشان فرستیم فرمود چنان کنید و شما را اذان که دوستان
خویش را بطعام مراعات کنید معنی نیست ولیکن اگر کسی از خدمتکاران بن از شما چیزی خواهد داشت و بسیار اعلام دهید ثقات روایت چنین گویند که
حضرت امیر المومنین علی را در روز دوازدهم مقام افتاد و رسوم حرکت فرمود و راه بیابان بود و لشکر آب برنگرفته بودند از بی ابی قیس شده از دور صومعه پدید آمد
امیر المومنین علی اسب بنزدیک آن صومعه را ندانید پس در آن صومعه بود امیر المومنین او را از دوازدهم بر جام صومعه برآمد و سراندا و بیرون کرد و جواب داد امیر المومنین
او را گفت دین نزدیکی کجا آب باشد که لشکر تشنه اند گفت که مرا آب از دور فرستنی میآید از این نزدیکی را بی نهد امیر المومنین دیگر با او نخواستی گفت و اسب بانه
تا پیاده زمین سید اسب آنجا داشت ساعتی تا علی کرد و اسب گردان زمین بگردانید پس فرمود که این موضع را بکنید چه در خاطر من میآید که آنجا آب نزدیک است باز
بکنند بکنان رسیدند و بر مثال سنگ آسیا نهایت خوب چنانکه می پنداشتند که آنرا بزرگ اندوه اندام امیر المومنین فرمود که لشکرت ابرو دارند و صد مرد آمدند و چند
کردند لشکرت را نتوانستند بر داشت امیر المومنین چون حال چنان دید از اسب فرود آمد و بر پشت شک آمد و تا علی کرد و بهای جنبانید و چیزی بر خواند که کس
نشد که چه چیزی اندیش گمانه آن سنگ بدست گرفت گفت بسم الله الرحمن الرحیم و سنگ را بیک طرف انداخت ابی صافی و خوشش که اگر مثل آن ندیده بود
در صفا و لطافت و عذوبت از زیر آن سنگ پدید آمد مردمان و از بگیری برداشتند و از آن آب بخوردند و اسبان چهار پایان را سیراب کردند امیر المومنین فرمود
سادی کردند تا لشکر آب برداشتند و مشکها را پر کردند که شاید در راه نباشد بعد از آن اسمی از اسبها و بار بی ابی صافی بخواند و آن سنگ را بدو دست گرفت و بر سر
چشمه نهاد و فرمود تا همچنان خاک بر آن انداختند و هموار کردند چنانکه بود و بر پشت و بر پشت چون بنزل رسیدند در آن نزل ابی صغیر و آنک بود امیر المومنین
فرمود که حاجتی برگرداند و از آن چشمه که آب خوردیم آب آردند که آنجا آب غریز است طایفه باز گشتند چون بآن صومعه رسیدند در حال آن صومعه آن چشمه را طلب
کردند باز نیافتند بنزد اسب آمدند و گفتند آن چشمه که نزدیک صومعه بود و امیر المومنین آب از آن بیرون آورد و به لشکر و چشم از چشمه کجاست اسب
گفت نمیدانم لکن شنیده ام که نزدیک آن صومعه چشمه آب خوش است که آنرا چشمه حوا گویند و این صومعه را از آب آن چشمه بنا کرده اند تا من چندین سال است
که در این صومعه امیر آن چشمه را ندیده ام و شنیده ام که گفتا و پیغمبر و حتی پیغمبر از آن چشمه آب بخورده است از آن موضع آب بیرون نتواند آورد و دیگر پیغمبر یا
وصی پیغمبر آنجا عست بسیار طلب کردند و نیافتند باز گشتند و بخدمت امیر المومنین آمدند و کلما تیکر از اسب شنیده بودند باز گفتند آنحضرت چون این سخن
بشنید هیچ جواب نداد و خاموش بماند پس از آن نزل بر رفت تا بشهر بیت فرود آمد و از بیت حرکت فرموده بمنزله بر رفت که آنرا افکار گویند فرود
آمد جای که می خوش بود فرمود تا آنجا مسجدی بنا کردند و آن مسجد را بنام من قرار بود و میگویند تا هنوز از آن تاری مانده است بعد از آن آب فرات را جیره کرد

روایت شده است

و بمان ولایت درش تا بیلاد و جزیره رسید پس بجای قمری رفت تا موضع سید که آنرا ملج گویند جوی آب بزرگی داشت امیر المومنین بجای آن جوی آب
فرود آمد تا جایی که بود و در آنجا صومعه ساخت و در آن صومعه مقام داشت چون دید که امیر المومنین در آن موضع نزول ساخت ایستاد حضرت آمد بر ملت
عربی بود بدست امیر المومنین مسلمان شد آنحضرت او را بنواخت ایستاد گفت نزد من کنایت که سیکویند خط حضرت عیسی است اگر فرمانی حاضر
سازم آنحضرت فرمود بیا تا ببینم ایستاد و کتابی آورد نهایت کمند نزدیک بود که مدروس گشتی امیر المومنین آن کتاب را از دست او فرو گرفت
و بوسه داد و فرو کرد و گریست و باز بر ایستاد و فرمود که بخوان تا در وی چیزی نوشته است ایستاد پاره پاره بخواند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم بخدای که
قضا کرد آنچه کرد و نوشت آنچه نوشت تقدیر کرد آنچه تقدیر کرد و از اجل تقدیر ما و او یکی آنست که در آخر الزمان رسولی آتی خواهد فرستاد تا عالمیان را کتاب و
حکمت بیاموزد و ایشان راه راست بنماید مردی حلیم و رحیم باشد درشت خود ستر دل نه فریاد کند و نه آواز بلند بردارند و بدی پایا داشته
بدی نکند و لیکن عفو فرماید و از گناه کاران درگذرد آنست او جماعتی باشند که خدای تعالی احمد و ثنا گویند زبان ایشان یسبح و تقدیس و ان باشد و کل
احوال خدای پایا کنند و در شکر نعمتهای او جل و جلاله بالغت نمایند هر کس که بآن پیغمبر صوم و نماز عت کند مخلوق مقبور شود و خدای تعالی او را بر همه
و دشمنان مظهر مظهر که داند و چون و اوقات رسد و بجزار رحمت رضوان باری تعالی انتقال کند آنست او مختلف شوند و سالی چندان خلاف میان ایشان باشد
و مردی از آنست او یکبار ازین جوی آب بگذرد که امر معروف و نهی منکر از خضایض خصال افعال و باشد در میان خلق حکم بحتی کند و رشوت نستاند مال بیا
چشم او در دنیا دیدار آسان تر از آن بگذرد که تشنه شربت آب بخورد و از خدای تعالی بترسد و در علانیه با او مروا و ابی قیام نماید بگویش مردمان او را
در راه حق دامن گیر نیاید هر کس که این پیغمبر را دریابد و ایمان بآورد که هر کس بدان پیغمبر ایمان آورد در خضایض خدای تعالی و بهشت او حاصل آید و هر کس
که آنرا در از آنست او که بگریان این جوی آب بگذرد که در دنیا و دنیا دار نیاید داد که او وصتی پیغمبران باشد و هر کس که با موافقت او باشد و دشمنان او
جنگ کند و کشته شود شهید گردد پس آن ایستاد عرض کرد و گفت در موافقت تو خواهم بود و از تو جدا نخواهم و در ستر او شدت و خاموشی تو بگویم
یع از تو نشوم جدا مگر بکنم چون امیر المومنین آنرا ایستاد بکلمات بشنید و رغبته او در موافقت خویش بدید گفت حمد خدای را
جل و جلاله که نام مرا در کتاب پیشینان یاد کرده مرا در سلاک ابرار و اخیار کشیده پس کوچ فرمود و ایستاد در خدمت او بر رفت و بهیچوقت از او جدا
نمیشد و طعام با آنحضرت بخورد تا بصفین آمد و آنجا شهید شد حضرت فرمود تا او را از میان شما بجا بکشند و پیش او آوردند تا بر او نماز گذارند و دفن
نمودند آنحضرت بر سر قبر او ایستاد و از خدای تعالی مرزش خواست و گفت و از دوستان است پس از آن موضع بر رفت تا بر قبر رسید بنام قمری عثمان و
پروا خوا و معویه بودند چون آنست که امیر المومنین علی را رومی ایشان آورد پناه بجا بردند و در فرستادند امیر المومنین در کنار آب فرات فرود آمدند و
نوشت مجوبه برین مضمون سن عبدالله علی امیر المومنین اخی معویته بنی هاشم انما بعد بد که خدای تعالی را بندگانش که بقرآن ایمان آورده اند و تفسیر و تاول
قرآن بشناخته و علم فقه خوانده و بر شرایع و سنن و فرائض و افت کشته خدای تعالی فضیلت ایشان را در قرآن یاد کرده است احوال ایشان انشرح
داد و شما آنوقت از دشمنان مصطفی هم بودید و بقرآن ایمان نداشتید و با مسلمانان عدوت بنمودید خدای تعالی مصطفی را ظفر نصرت گرامت فرمود
و مسلمانان بطوع و رغبت ایمان آوردند و در دین اسلام مرتبه بزرگ یافتند هر کس که او را عقل باشد واجب آن کند که حق مصطفی را بشناسد و قدر او را
بداند و پامی از حد خویش بیرون نهند و توأمی معویه دانسته که اولی تر مردمان بکار خلافت آنکس باشد که مصطفی نزدیکتر باشد و کتاب خدای ابرتر داند و بر شرایع
دین و شایر اسلام واقف تر بود و پشتر اسلام آورده باشد و در راه خدا بیشتر جهاد کرده و از خدا نیک بازگشت همه بدو خواهد بود و برسد و حق را باطل بشناسد
و بداند که بهترین بندگان حق آنجاست باشند که حق را از باطل بدانند و من که علی بن ابی طالبم شما را با کتاب خدای و سنت مصطفی هم میخوانم اگر سخن من
قبول کنید راه راست یابید و بجز سعادت و جهانی رسید و اگر سخن من نشنوید در ضلالت و جهالت بهلاکت رسید و السلام علی من اتبع الهدی
انما بعد بداند که حدوده جزا است و نه جزا و از آن در تو کرب است و بیک در جمله عالمیان بیکم آنکه هر کس که بعد از مصطفی هم خلافت امیران گشته است و جهاد
و انصار بر ما است و اتفاق کرده اند و او را احد برده و بروی افزونی جسته و ما را احد در احوال افعال و حرکات و سکنت تو میدیده ام و از نظر شریک
نیکوتره بهر وقت که با خلیفه بعیت بایشی کرد ترا همچنان به بعیت می کشیده اند که شتر منزه را با چهار یک باشند و او را که است میانه باشد از دل بعیت
سپرده این خود نوعی دیگر بود همانا قصدی که در حق عثمان کرده فراموش نگردد باشی و آنرا بزیادت شرحی و بیانی نیست بدانچه خدا نیک جزا و خدای تعالی
که ما خون عثمان را طلب خواهیم نمود کشتن کسان او را هر کجا باشند در بر و بجز بدست خواهیم آورد و بقصاص خواهیم کشت درین معنی خواهیم کشت
و اگر جان ما درین راه برود باک نداریم انما بعد ما نموده رسید و خوانده آمد و مضمون معلوم گشت فصلی در معنی حد نوشته بودی مراستم کرده معا
استدین در جهان هر کس را احسن برده ام مستم کرده مرا بجد از چمن کالی حد نماید تا جمال جلال من بیند دیده تیرین می باید و تو

نامه
امیر المومنین
علی علیه السلام
معبود

جواب
معبود نامه
امیر المومنین
معا

جواب
نامه معویه از
امیر المومنین
عالم

شریفست عثم در حرمه که شهید شد اوست سید الشهدا که درین مصطفی هم او را به خدا و دیگر مخصوص کرد و ایند و بدست مبارک خویش او را در خاک خناده و برادر از جعفر کرد و در آن
 خدای تعالی دست او بریده شد الطیار فی الجنة لقب دادند سلمان را در اسلام بر سلمان شما تقصیل دارد و کافر را کفر بر کافر شما ترجیح نشینده که عثم من خمس
 بن عبد المطلب یکشته ابا طالب لا قبل لضعف منهنم و انما تصفوا حتی یقع و یظلم انی قومنا یتصفوا فاضغت قواضیت فی ایماننا انظر
 الذما ترکنا هم لا یستحلون بعدها الذی خیر من سائر الناس محرم و اگر نه انشی که خدای تعالی مومن را از ترکیب نفس غنی فرموده شمی از منافق و
 فضایل اهل بیت خویش باید کردی چنانکه هر سلمان که شنیدی بدان عترت آوردی هیچ مومن از انکار کردی و اگر ما را ثور و محاسن مشهور و مقامات حمیده من
 ترا فراموش شده است و بر خاطر تو مخفی مانده بخوابی تا بعضی از آن در قلم آرم و بیا و تو آرم و ازین معانی شمه تقریر دهم ای پسر سید دست از این کار
 و مریدان بسیار که کفر حق با تو کجیم با جماعتی که بر تو تقدم یافته اند و از تو قصب است بر بویه برابری کن و بدانکه ما بدایع صنایع خدا ایم مردمان همه صنایع ما اند
 حلم ما را بران میدارد که با ایشان محالست میداریم و با ایشان مخالفت میکنیم شکوة نبوت از ما است و شجره ملعونه از شما است ما شتم بن جبر منافق از ما است
 و اینکه سکت اخلافت از شما است شیعۀ محمد عبد المطلب از ما است و کذاب کذب از شما اسد الله از ما است و طریقه رسول خدای از شما طیار فی الجنة از
 ما است و دشمن کتاب است از شما سید النساء العالمین از ما است و اتم حیل حاله لخطب از شما را خود دادمی مصطفی شرف تمام است اما فاضلی که از
 کشندگان عثمان نوشته بودی و در خواست کرده بودی که ایشان را بنویسم طلب خون عثمان ترا رسد که ایشان از من بجای فرزند ان و ارثان عثمان
 کشندگان پدر خود را طلب کنند برخی باشند و در آن درجه کاری میجوید سبب کشندگان او را از من بطلبی اگر دعوی میکنی که تو از فرزند ان عثمان قوی حال تر می
 در کار که ما جبر و انضار کرده اند و بران متفق شده و یکت کلمه گفته بدخلت نمایی و موافقت کن و کشندگان عثمان را پیش من آر اما آنچه خدای تعالی فرموده است
 ایشان حکم نمایم و آنچه نوشته که ترا و یاران ترا نزد من جز شمشیر باشد از این سخن مرا خنده میاید یا این کلمه الا کذب و انما کشندگان و کجا دیدی که پسران عبد المطلب
 از شمشیر ترسیده اند یا در جنگ پشت بدشمن کرده اند بحیل کن و چندان بایست که بتورسم و نموده و سر شمشیر میانی که دست آن همه غرق خون برادر تو و خال تو
 و جد تو و عثم مادر تو و اسلاف است که دیده بر تو افتد عزایم اهل دین و ارباب یقین مبنی و اگر دست ترا بشویم ریان ندارد انالی ربنا متقلبون و السلام علی عباد الله
 الصالحین چون این نامه بمعوی رسید مضطرب شد و متردد و متحیر گشت و خواب و قرار از او برفت ندانست که نامه را چگونه و چه جواب نویسد عافیت الامر
 این بیت در جواب نوشت شعری لیس بکفی و این قفس عیناب غیر طعن الکلی و ضرب الزقاب امیر المومنین علی این آیه را از قرآن در حق
 او نوشت انک لا تقدر من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمضدین و السلام پس امیر المومنین علی عیضا علی ما اذ اهل نه بخود
 فرمود که بر آب فرات پل بنده تا لشکر بگذرد اهل نه جواب دادند که ما نتوانیم پل نسبت امیر المومنین علی دانست که ایشان هواخواه سحویه اند هیچ سخت و فرمود که
 بجانب منج برویم و بر پل منج گذر کنیم و بر پشت و بدان جانب رفت و لشکر روان شدند شتر سخی اهل نه را طلبید و گفت خیانتی بزرگ نسبت بامیر المومنین علی
 از شما شد و آنحضرت شمارا موافقت نمود بچهار مردمانی بوده اید بخدا و رسول و عاصی شدید آخر نه علی نفس رسول است هر دو با اتفاق و هاجر و انضار و صحابه که بر سر شما
 و جمله مسلمانان نام نخبی و خلیفه مطلق است شما فرمان او را سهل نگذاشته بودید که دید و اندک کرد این امر نکابل نماید شمشیر کشیم و شمارا حاکم کنیم و مال و عیال شمارا بخت
 و تاراج بدیم اهل نه از آن تهدید بر خود بر سر میدند و با یکدیگر گفتند شتر سخی سخی بخود که بدان و فاکند و بقیل بخت امیر المومنین رفتند و عرض کردند که بخت
 باز کرد تا بدینچه فرمودی بتقدیم رسانیم و پل نیکو بدیم آنحضرت باز گشت و ایشان بر آب فرات پل محکم بستند و امیر المومنین با هزار سوار بر کنار اهل نه
 تا جملۀ لشکر و اذان پل بگذشتند امیر المومنین نیز با آن هزار سوار از پل گذشته بالشکر ملحق شدند چون خبر گذشتن امیر المومنین از پل رومعوی رسید گفت تا شما
 کردند و سران و سرداران لشکر را بخاند چون جمع شدند روی با ایشان آورد و گفت ای مردمان هیچ میدانید که کدام کس رومی بختک شما آورده است آن شیر
 سیاه و آن لیر بی همتا علی ابن ابی طالب با سواران عراق و سواران حجاز و دلیران کوفه و بزرگان هاجر و انضار و رومی شما آورده است هر کس را که در اول
 رجولیتی و شجاعتی دانسته با خویش همراه آورده و بر نود و او باش اولایت از جهت غارت نواحی شما بالشکر او میآید و از جهت تقویت دین و حفظ حرم و صیانت
 مال و عیال از سر صبری کامل و خرمی شامل و یقینی حادق با شما جنگ خواهند کرد اگر شما اندیشه دارید که در جنگ ثبات ورزید و صبر کنید امروز وقت است مردان بکم
 بر پای غاست و گفت ای سحویه و اندک من روز حرب چهل دل از جان بگرفته بودم و چند یکدم نماباشد که گشته شوم یا نصرت یابم و ازین جان خیزن دل نمکین
 باز هم چون تقدیر نبود و میر نشد اکنون عذری ننماید و چنان میدانم که اجل من نزدیک رسیده و اندک اعلی ابیم با او درآ و برزم ناکشته شوم و ازین خصم با ریز
 پس ذوالکلاخ را تخمیری بر پای هست و گفت ای معوی بن غنیمتی که تو میداری از انجا ربت با علی ابو طالب با قوم خویشتن باز گفتم و ایشان را برین محاربت
 ترغیب کردم هر غنیمت نمودند و موافقت کردند اکنون کار با تو افتاده است هر خدمت که میفرمائی بدان قیام نمایم و جد خویش در تحصیل رضای تو بدل
 کنیم و استام پس چو شب ذوالظلم بر پای هست و گفت مانده از به توجع است میکنیم و نه برای تو دشمن میشویم رغبت ما درین جنگ سخته آن خلیفه مظلوم است

که او را نه بجای بکشد و چنان طبعی شجاع و جوری آشکارا داد استند میخواستیم که شیدان بکینه او را باز کشیم و کشندگان او را بدست آریم قصاص کنیم و دیگر آنکه علی ابوطالب
 است که بی درهم آورده است و روی بولایت شام آورده که خانه و وطن باست از تبه خط ولایت و گاه بداری ناموحس کجوشیم و هر چه وجدید که درین مقام است
 مهاربت اشکان داشته باشد بجای آریم از علی ابوطالت لشکر او را بچندان باید اندیشید و ایشان را چندین وزن و محل غلبه بدینا که ایشان بکشتند حمله می
 نایستند چنانکه ما را با ایشان ملاقات افتد حمله های مردانه خواهیم کرد و امیدوارم که در آن حمله کاری نیکت برود و بسیاری از ایشان بر تنم اندازم و شتر
 ایشان دفع گردانم لشتر را الله و لا قوة الا بالله ابوالاعور سلمی برپای خاست و گفت اگر ما وقت کشتن عثمان در مدینه بودیم و حالت کشتن او معاینه دیدیم و
 کشندگان او را با عجم شاختی ما را و طلب خون عثمان و کشتن کشندگان او شکی و شبهتی نبود می اگر چه در آن شهر حاضر نبوده ایم و آن امر را مشاهده نکرده
 چون تو ما را از کیفیت آن حالت تقریر میکنی ترا در آن باور میداریم و مصدق میدانیم و با تو در طلب خون عثمان مواظفیم و هر چه در این معنی میفرمائی و مصلحت می بینی
 بدان قیام میکنیم و اگر جابه ناما درین کار بخواند شد سهل و آسان بشیم و در شاه و انبیا است معویه را خبر آوردند که علی ابوطالب با سپاهی که دارد کنار آب
 فرات در مقابل شهر قمر فرو آمده است و لشکرگاه کرده معویه ابوالاعور سلمی را بخواند و لشکر انبوه از اهل شام بدو داد و او را گفت باید که با این لشکر بروی قمر
 طبعی و خویشتر با لشکر عراق ننی باشد که از ایشان بتوانی کشت و کار برود و ظفر روی نماید ابوالاعور گفت چنین کنم پس با آن لشکر که معویه نامزد او کرده بود
 برفت و روی بجنگ امیرالمؤمنین علی آورد آنحضرت از این خبر در آمدن نصر و شریح بن ابی لهب خواند و لشکری بدیشان داد و هر دو در جنگات ابوالاعور
 فرستاد ایشان هر دو بر رفتند چون از دور ابوالاعور را دیدند که لشکر انبوه میاید سواری باز پس فرستادند و امیرالمؤمنین را از کیفیت حال خبر دادند امیرالمؤمنین
 بشتر نخی را بخواند و فرمود زیاده و شرح کس فرستاده اند و از کثرت لشکر ابوالاعور خبر داده و این کار بدست پیچکس بر نیاید یکدیگر بدست تو تحویل کن و یاران خود را در باب
 و چون بدان قوم رسی بجنگات ابتدا کن بگذار تا آن جماعت در جنگات ابتدا کنند و چون ایشان آغاز کنند ایشان نصیحت کن و همه را با طاعت خوان اگر با جایی
 کنند بگو باشد و الا از خدای تعالی در جنگات ایشان یاری خواه و عتقاد بر فضل و عون باری تعالی کن و شتر ایشان را دفع گردان و از هر چه حادث شود و کاری که رود
 در حال مراد از آن خبر ده شتر گفت فرمان بردارم و با لشکر انبوه بدخانب روان شد و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را با خویشین بجزد روی با نقوم آورد چون
 یاران خود رسید ابوالاعور دید که فوجی از لشکر عراق بمقابل ایشان آمد لشکر خود را گفت مردانه باشید و برانیز و حکم کنید و ایشان را از عجم جدا انگیزد ابوالاعور بر شتر نخی و
 این لشکر حمله آورد و میان ایشان جنگی صعب شد و از هر دو طرف کشتش بسیار افتاد و محاربت بنهایت رسید شتر با یاران خود گفت ابوالاعور که معویه بدو
 چنین مفاخرت میکند بمن نماید تا بنگرم که چگونه کسی گفت اینک بران بلند می با فوجی از اهل شام ایستاده است اشتر مردی ایشان ابوالاعور فرستاد که بیا
 تا ساختی با یکدیگر مبارزت نمائیم ابوالاعور را با نمود گفت اشتر از غایت جمل و نادانی محاسن عثمان را در لباس متعجب بدل گردانید و عداوت و دشمنی اظهار کرد
 و خود را در سرای او انداخت و با وی خصومت کرد و کفوس نداشت و من با چنین شخص قدم در میدان مبارزت ننم آنرا از کیفیت ابوالاعور را با اشتر را گفت
 اشتر بخندید و گفت ابوالاعور بر جان خود بترسید و اگر بجاربت من بیرون آمدی و اندک از دست من جان سلامت نبرد می اکنون صلاح است که با همه لشکر
 ایشان حمله کنیم پس اشتر با یاران خود بر ابوالاعور حمله کرد جنگی سخت گردید چندان کوشیدند تا شب در آمد ایشان با یکدیگر محاربه میکردند تا روز شد و وقت طلوع
 صبح اشتر بر ابوالاعور حمله عظیم آورد ابوالاعور تاب مقاومت نیاورده منفرم شد و بنزد معویه رفت معویه او را گفت چگونه دیدی جنگ آن قوم را ابوالاعور
 گفت مردانی دیدم عظیم خستیم و در محاربت و مقاتله بجد استوار اینکا خطر عظیم دارد و بجد تر ازین روی کار باید آورد و ساخته تر ازین باید بود که این کار
 نه آنچنان است که ما می بیند اشتریم الفقه چون اشتر لشکر ابوالاعور را منفرم گردانید مظفر و منصور بر کشت و بجد است امیرالمؤمنین علی را ملحق شد آنحضرت از آن موضع
 کوچ کرده پیش تر رفتند و روی بالشکر معویه آورد و چون قریب رسید فرمود لشکرگاه ساختند و فرود آمدند مظفر و منصور شمر محرم سنده عثمان و لشکریان بهجرت
 بود و معویه نیز بالشکر خود بر کنار آب فرات فرود آمد و میان هر دو لشکر آب فرات حایل شد

ذکر محاربه که بجنگ آب میان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معویه بن ابی سفیان واقع شد اول جنگ بود

چون لشکر امیرالمؤمنین علی در آن موضع فرود آمدند غلامان خدمتکاران خویش را بفرستادند تا آب رود لشکر معویه چون نزدیک آب فرود آمده بودند
 نگذاشتند که ایشان آب برگیرند گفتندی میان ایشان پیدا آمد امیرالمؤمنین علی سید بن ریح الراحى و صعصعه بن جوحان العبدی را بخواند و گفت شما نزد
 معویه باید رفت و گفت که لشکر این تو لشکر ما را از آب گرفتن منع میکنند اگر ما پیش از شما اینجا رسیدیم و بر کنار آب فرات لشکرگاه ساختی هرگز لشکر ترا از
 آب باز نداشتی اکنون بگوئی تا کسی را از آب گرفتن ممانعت نکنند و مضایقت ننمایند چون رسولان امیرالمؤمنین نزد معویه رسیدند و بتلخیص رسالت کردند
 معویه بشنید و روی بجزو عاص کرد و گفت درین پیه مصلحت می بینی عرو گفت علی با چنین هزار مرد و اسوار و پیاده بر کنار فرات نشسته اگر همه عالم دشمن

او باشند و او را ازین آب باز دارند از ایشان اندیشد و آب برگیرد و آنکس که منخ از آب برگرفتن کند آبروی او را بر خاک بریزد و صلاح در آن نمی بینیم که
در آب پیش سخن گوئی و مضائقه کنی چه کاری که میان او و وفات او است زیادت ازین است و این عتبه گفت ای معویه این قوم که اینجا آمده اند
چهل روز آب بر عثمان بستانند و او را و فرزندان او را تشنگان کنند و از تشنگی آب باز گیرند و در آنجا که آب از ایشان باز گیرند و از ایشان
باز گیرند که ایشان مستوجب این نوع عتوبت اند صعبه بن صوحان گفت ای علی بن عبدالمطلب در آنجا که آب از ایشان باز گیرند و از ایشان
باز گیرند که در خدای تعالی عاصی شدی و خمر خوردی در حالتیستی در سجده کوفه آمدی و مسلمانان را است کردی و از سرستی نهان بازدار چار رکعت
کذاردی و چون سلام باز دادی گفتی امر و عظیم خودم را که اینجا رسیدم را که بیتی چند دیگر بگذارم تا اینکه عثمان را بر این حرکت حدزد و با امیر المومنین علی مناظره
کردی و خواستی که با او فرونی جستی خدایتعالی و حق فرستاد و در افاق خواند و علی را موسس گفت و ترا در سحر رسول خدا میان هم ابرو و انصار رسوا و خوا
گردانید و لیدین عتبه و عبدالمطلب ابی سرح از سخن صعبه در خشم شدند و شمشیر کشیده روی بدو آوردند که با او جنگ کنند معویه ایشان ازین معنی باز داشت
و گفت دست از او بدارید که او رسول است و آنزدون رسول سم نیست پس معویه در غضب شد و دستار خود بر زمین زد و گفت خدای تعالی معویه و پدر او
از حوض کوثر آب نهد و اگر من علی و لشکر او را از حوضی فرات آب دهم که علی غلبه کند و برزور آب بماند سبب و صعبه چون این سخن بشنید عظیم
خوش و آشفته حال باز گشتند و کیفیت حال امیر المومنین علی باز گفتند آنحضرت طول شد و آواز بطش از لشکر برآمد شعث بن قیس و هشت نفر سخن گفتند
امیر المومنین آمدند و گفتند ای امیر المومنین همه شب لشکر از تشنگی فریاد و زاری میکردند تا که باید صبر نمود فرمان کن و ما را رخصت ده تا با ایشان
جنگ کنیم و آبروی این ناجوانان و نامسلمانان بر خاک ریزیم و آب را از تصرف ایشان باز ستانیم امیر المومنین فرمود شما داند و آنچه صلاح است
است چنان کنید پس شعث بن قیس و هشت نفر از نزد آنحضرت بیرون آمدند برادران و متعلقان خود را بجنگ اهل شام خواندند و زیاده از ده هزار مرد
از سوار و پیاده جمع شدند و هر دو سلاح پوشیدند و بجانب فرات روان شدند حارث بن حجر الکندی علم شعث بن قیس را بر گرفته بود و در پیش او میروند
و در مدح شعث رجز میخواند شعث او را شاکت و وعده نیکو داده و همچنین میفرستد تا بکنار آب رسیدند و آواز دادند که ای اهل شام از کنار آب بر
خیزید و در شوید و الا خون شما را چون آبروی نامردان بر خاک خواهیم ریخت شما میان از در سینه در آمده مستعد قتل شدند پس شعث بانگت بر پیاده
های لشکر خود زد و گفت ای اهل دلیان مردانه از روی بدیشان آرید لشکر چون این حکم شنیدند روی بشامیان آوردند و هر دو جانب در هم آویختند
در کنار فرات جنگی سخت کردند که شل آن کثرت و قتی نشان داده اند اهل شام خلق بسیاری کشته شدند و جمعی غرق آب گشتند و از لشکر عراق قلیلی کشته شدند
عاقبه الامر ظفر مرثد امیر المومنین را بود و لشکر شام تاب مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهادند و لشکر امیر المومنین بر کنار آب فرات فرود آمدند
و خیمهها برپا کردند چون آب فرات به تصرف لشکر نصرت اثر درآمد آنحضرت فرمود تا ساد می گردند که هر آفریده میخواستند آب بر گیرند که کس از آن عیب
نیست هر که خواهد بردارد و از هر دو جانب از طرف آب مطمئن خاطر شدند سه روز بر اینموال بودند بعد از آن روزی معویه و ولایت نظرا معین گردیدند
و سلیمان با ایشان و او و گفت نزد یک لشکر که علی بن دیت در شب آن بند را بکشانید و آب در لشکرگاه او اندازید تا جمله در آب شوند آن ولایت
نظرا بشارت معویه اینجا را به صل و متین کردن گرفتند و فریاد و غوغا میکردند چون این غوغا در لشکر بای امیر المومنین افتاد مردمان بر سر شدند و خواستند که
از آن محل بگریزند و بجای دیگر روند و خیمه زنند امیر المومنین فرمود که این مکر و خدیعتی است که معویه با شما کرده است و هر که این بند را نتواند کشت دو
اگر خارج جمله ولایت شام برین کار صرف کند هم تیر نشود دل فریغ داید و این با سبب شد که عرض معویه است که شما را ازین جایگاه برانگیزد و این جای را
خود متصرف شود و هر چند امیر المومنین ازین جنس سخنان می گفت سود می نداشت و لشکر بر ساعت مضطرب میشدند و با همی بستند عاقبه الامر خود
امیر المومنین آمدند و گفتند از غرق شدن تیرسیم ازین موضع میرویم که با ما مواظقت میکنی نیکو باشد و اگر اینجا خوابی بود ما میرویم و تو اینجا باشی این سخن
بگفتند و باز کردند و بر طری از آب فرات فرود آمدند و از آنکه لشکر جبار قتل آنحضرت نیز با ضرورت روان شدند چون شب درآمد معویه با
لشکر خود از آنجا حرکت نموده در لشکرگاه امیر المومنین علی فرود آمد چون با مادر شد لشکر بای امیر المومنین دیدند که معویه در جایگاه ایشان نزول کرده
و استند که معویه ایشان را فریب داده از کرده خود عظیم متاسف و پشیمان شدند و بعد از آن وقت آنحضرت شتر و شعث را بخواند و ایشان گفت
دیده خدایت معویه را که کوشش با شارت و فرمان من ندانید و کجس ای خود از آن منزل فرستید و مرا اینجا گذاشتید امر و زبانیان شده اید و دانستند
ای که عرض معویه در آن مکر و خدایت بود که شما را از کنار آب دور کند و در آن موضع که بجبهه لشکرگاه جایگاه نیکو بود خود فرود آید تا که این ساعت نگذارد
که هیچکس از شما پیر من آب کرد و شعث گفت ای امیر المومنین حق با من است مابکر دیم که از اینجا برخواستیم اکنون بهر حال است و تدارک این نمیتوان کرد
هر چه بخواهد کرده این معین است تو آنرا با صلاح آری پس شعث از نزد امیر المومنین بیرون آمد و اقارب و متعلقان خود را بخواند چون تمامی قوم بی گشته

حاضر آمدند شعث ایشان گفت مرا سهوی عظیم بنیاد که از ان لشکرگاه برخاستم معاویه آنجا فرود آید و امیر المؤمنین از ما رنجیده و خفا و دشمنی است امیر المؤمنین بعد از خود گرفته ام که شامیان را از ان موضوع بداریم جمله معارف کننده از روی رغبت اجابت کردند و سلاح و کسب در پوشیدند و بخدمت شعث حاضر شدند و برادران شتر تپان مستعد شدند پیش شتر جمع شدند پس شتر و شعث بالشکر انبوه روی بشکر معاویه آوردند چون نزد یک لشکر معاویه رسیدند معاویه نیز صفها را سنت کرده بودند و جنگ را ساخته چون یکدیگر رسیدند شتر پیش لشکر بود هر که از انباران شام که نامی و معروف بودند یکت می آمدند و جنگ میکردند تا هفت نفر از ان مباران لشکر معاویه از ضرب شتر بر خاک پلاک افتادند بعد از ان هر دو لشکر بهم برآمدند و جنگی عظیم کردند شرجیل بن سمط الکندی که از سرداران شام بود پیش آمد و رجز گفت و مبارز خواست شعث بن قیس بر او حمله کرد شعث و رانیزه زد و از اسب در انداخت ابوالاعور التیمی پیش دوید شرجیل را گفت با شعث در جنگ بر نیامدی و از اول حمله و از اسب برفتادی شرجیل گفت هیچ زیان ندارد و سرور قبیل خود بود و من مترقبیده خویش و مرا نیزه حواله کرد از اسب برفتادم فکرمودی قدم پیش نه و دستبردی نمای تا ترا مردانگی مردان معلوم شود ابوالاعور را این سخن سخت آمد و در میدان شد و رجزی بگفت شعث پیش آمد و با یکدیگر در او بختند آخر شعث نیزه بر ابوالاعور زد و ابوالاعور زخمی گران یافت و از پیش شعث بگریخت پس شعث ذو النظم و ذو الکلال الحیمیری که از ان مباران شام بودند هر دو در میدان آمدند شعث و شتر مرکب پیش اندند و با یکدیگر حمله با آوردند میان این بهادران تادیری کا و حوت و مبارزت رفت و از جانبین کشش بسیار رفت لشکر معاویه حملت خواستند که ششب مارا حملت دهید تا از لشکرگاه شما برخیزیم و جای شما با شما باز کردیم شعث و شتر گفتند شما حملت ندیمیم و نگذاریم که شما لحظه در اینجا باشید گفتند یک ساعت جنگ در باقی گذارید تا باران و خود بریدیم شعث فرمود تا جنگ را در توقف دارند ایشان همان ساعت از ان لشکرگاه برخاستند و بجای خود شدند و آنجا خالی گذاشتند شعث بخدمت امیر المؤمنین علی آمد و گفت ای امیر المؤمنین از ما راضی شدی آنحضرت فرمود راضی شدم خدای تعالی از شما راضی باد پس فرمود تا بجای خود مراجعت نمودند امیر المؤمنین پس بفرمودند و الا انصاری را بخواند و ایشان را فرمود که از مردم معروف چند کس را بصحبت خود فراگیرید و پیش معاویه بروید و او را برین کار کوشش گفته است ملاست کنید و حجت بر او گیرید و با طاعت من بخوانید و بیکدیگر تا او چه می اندیشد و چه رخصت دارد سعید و بشیر و شعث بن ربعی و زید بن قیس الارجمی و زیاد بن حفصه التیمی و عدی بن حاتم الطائی با اتفاق پیش معاویه شدند و او را نصیحتها کردند و گفتند ای معاویه این دنیا عذاریت که با کسی وفا نکرده با تو هم نگیرد جهان چون من چون تو بسار دیده سخن اهریمی با کسی آرمید دنیا نیزه را که بجهت حطام دنیوی و نعیم باطل و چندین رنج کشند و خویشان و دوستان و باران و هم نشینان از خود و بیا زارند دنیا کم بنده است که اگر جستن نیکند و افتاده است که ببرد گشتن نمی ارزد اگر چه جد کنید و مالی بدست آید عاقبت بسبب کد باید گذاشت معاویه گفت چرا امیر خود را این نصیحت نیکمید که او با مثال این نصیحت از من اولیتر است ایشان گفتند سبحان الله امیر ما مثل تو نیست و او بخلافت و امامت از تو بلکه از بعد عالم اولیتر است بحکم علمی و فضل که او را هست و سابق جمیده که در تشیید ارکان ملت و وسایل مرضی که در تقیید اساس شریعت دارد و شرف منزلت و عز و امت که او را به صطفی حاصل است معاویه گفت بگوئید که کار بخیر شده اید و از من چه بخواید گفتند ما ترا بتقوی حق تعالی میفرماییم و با طاعت و بیعت خلیفه حق و پیشوای خلق میخوانیم و میخوانیم که در کار که ما جبر و انصاری کرده اند موافقت کنی و در متابعت و بیعت خلیفه وقت با ایشان کنی باشی و از خفا لغت و تهیج نایر فتنه و تفرقه احزانمانی که این طریق تر است و بسلامت نزدیکتر معاویه گفت ای عزیزان من ترک طلب خون عثمان هرگز نکویم و نگذارم که خون او هر شود و اندان هرگز نبندد و بشمار او امیر شمارانزد و یکت من بجز شمشیر چیز دیگر نباشد طمع خام برید و سعادت باز کرد و آما جنگ باشد ایشان گفتند ای معاویه ما نزد تو آمده ایم تا تر نصیحت کنیم و خیر و شر بار نمائیم که صلاح دین و دنیای تو در ان باشد اگر سخن را قبول کنی و ما را از غیبت شناسی بر تاجر افتد و بسا خوننا را ریخته بماند و الا بجای که از شمشیر علی با ما یعنی که مرگ را بر زندگانی برگزینی و کوفی کا شکلی از ما در نزدی معاویه گفت شما آمده اید مرا تهدید کنید و تبرسانید من طفل نیستم که از رنگی ترسم مرا معاویه گویند پسر خمر کریم و سرد روزگار دیده تلخ و شیرین با هم چشیده ازین سرزنشها ترسم و الا آنچه بگوئید نه اندیشم سعید گفت ای معاویه ما رسولانیم و ما را نیزه تو فرستاده اند و بر زبان ما پیغامی داده رسول در آنچه گوید بر او قیدی و بندی نباشد علی آن کسی است که توانا و از ما بهتر دانی و همه عالم او را در فضل و علم و سابقه و آثار حمیده و فضایل پسندیده دانند و شناسند و هم توبه آنی که هرگز او عقل و علم نصیبی باشد و او را با تو برابر کنند و او را بر تو ترجیح و تفضیل دهند از خدای بر سر ای معاویه با علی محبت کن چنانکه ما جبر و انصاری کرده اند و بیعت کرده اند تو نیز با ایشان موافقت کرده بیعت کن و از خلاف با او حذر کن و این اندیشه از خاطر دور کن که صلاح داین در نیست معاویه گفت شما مرا با طاعت و متابعت علی میخوانید اما ما و را بر خود حتی واجب نمیدانیم و اطاعت او را بر خود لازم نمیشناسیم بحکم آنکه او عثمان را که خلیفه بود کشته است و میان جماعت ما تفرقه انداخته است و این ساعت انکار میکنند که من عثمان را نکشته ام و لغز نموده ام و بران اضنی نموده ام اگر او بران رضا نداشته کشندگان عثمان از من فرستد تا قصاص کنم اگر برین جمله رود او را اجابت کنیم و بخدمت او شتابیم و او را اطاعت نمائیم و بطوع و رغبت متابعت و بجای آوریم و الا بتقدیر باری سبحان را بنیم هر چه

خواه بود که با شما باز گردید و آنچه در میان رفته و گفته شده بر او عرض دارید ایشان برخواستند و بجز دست امیرالمومنین علی آمدند و آنچه میان ایشان و
سعود رفته بود باز گفتند امیرالمومنین روی بپایان خود آورد و گفت واجب نگذاشتن قوم در باطل و دروغ خوردن و شتابانیدن در حق و صدق
راغب تر از آن باشد که سبید و جندی یادت گسید و با لغتی بیشتر ازین نماید هر گاه آن در و می اعتقاد و خلاص و نیت صادق جواب دادند که
هر چه ممکن باشد بجا آوریم و در رضای تو با قضای الغایه بکوشیم و هیچ تقصیر و تاخیر و اندریم القصه و بکر روز علی صاحب امیرالمومنین عمر بن الخطاب با جوی
آراسته و ساخته از لشکر سعود بیرون آمد چون امیرالمومنین از این معنی خبردار شد محمد بن ابی بکر را با فوجی از سواران بمقتله او فرستاد و سپاه ایشان آن روز
چنگ عظیم افتاد و از هر دو جانب خلق بسیار کشته شدند تا شام از یکدیگر جدا شدند و دیگر روز از جانب سعود به شریک حسیل مطا الکندی با کوه که تمام بیرون آمد
و از جانب امیرالمومنین به شتر خنخی با خلی آراسته نزدیک او شد آن روز صبح تا رواج جنگ کردند و از جانبین خلق بسیار کشته و خسته شدند و وقت
غروب آفتاب باز شدند و روز دیگر وقت طلوع آفتاب عمرو عاص بالشکری جبار و عدت و آله بسیار بیرون آمد امیرالمومنین عبد الله بن عباس را با
خلی انبوه و جمعی کثیر بحرب او فرستاد جنگی سخت کردند و جمعی قتل و مجروح گشتند چون شب درآمد و با قهای خود باز شدند بدین طریق هر روز میان
بیرو و لشکر جنگ میشد و این محاربات در ماه محرم بود چون ماه محرم گذشت و هلال صفر دیده شد امیرالمومنین میان لشکر گاه میادای فرمود که ما در این
روز با بد و موجب جنگ با اهل شام در توقف میباشیم کجی آنکه ماه حرام بود که جنگ در آن ماه ممنوع بود دوم آنکه سنی میکردم تا باشد که آن قوم در این کار
اندیشه کنند و در شتر خویش باز یابند و در اطاعت و مطاعت رغبت نمایند و ترک مخالفت نمایند اکنون ماه حرام گذشت ماه صفر در آمد و آن
جماعت همچنان بر ضلالت و غوایت و عدوان و عداوت انداخته ضیاع کردیم در ایشان هیچ اثر نکرد و سخاوت کرد و در محاربت ایشان شرم گشتیم شام
باید ساخته کار با سبید و دل بر طعن و ضرب نهید و بدانید که ما بر حشم و از سر یقینی صادق و اعتقاد دی یکتا آن قوم بسیار کجاست خواهشیم کرد
و الله یؤتی فی قصه من یشاء و هو لا یحکم کید الخائثین چون لشکر این میادای شنیدند دانستند که سبب توقف امیرالمومنین در جنگ این بوده است
همه مستعد جنگ شدند و دل بر محاربت و مخالفت نهادند سعودی اخیر بشنید ساخته کارزار شد و بقیه لشکر خود را مستعد کرد و میمنه و میسر و قلب و جناح
مرتب گردانید و امیرالمومنین نیز لشکر خود را ترتیب داد و میمنه سواران بد و فرزند خویش حسین سپرد و میمنه پیا دکان بعد الله بن جعفر الطیار و مسلم بن عقیل
بن ابیطالب داد و میسر سواران بمحمد بن الحنفیه و محمد بن ابی بکر تسلیم نمود و میسر پیا دکان به ششم بن عتب بن ابی وقاص و برادر او عمرو بن عبیده داد
و عبد الله بن عباس و عباس بن معیین الحارث را در قلب سواران قرار داد و شعث بن قیس و اشتر خنخی را در قلب پیا دکان مرتب گردانید
بدینان سپرد و جناح سواران به عبد بن قیس العلانی و عبد الله بن عبد الله و قواء الخراعی حواله کرد و جناح پیا دکان بر قاع بن شداد العبسی و عی بن
حاتم الطالی داد و سواران کین بجاریا سر و عمرو بن الحقی الخراعی تسلیم نمود و پیا دکان کین بجار بن وائل الکنانی و قصبه بن جابر الاسدی سپرد و جناح
ازین تعبیه فارغ شد هر قبیل از قبایل ربیع و میسر و مردمی از سادات ایشان انصبه بن عمرو تا ترتیب امور ایشان قیام نمایند و ایشان در محاربت
و لشکا و حاکمیت نهایت چوین صفها را مستعد و روی بجنگ آوردند و شجاعت در میدان مبارزت جولان کردن گرفتند اول مردمی از لشکر
سعودی با عوف الحارثی بیرون آمد و ساعتی در میدان جولان کرد و در جزو اند و مبارز خواست علقمه بن قیس از اصحاب امیرالمومنین بیرون آمد و بر او
حمله کرد و نیزه بر سینه او زد و او را از اسب میزاخت پس عمرو بن العاص علم خود را به سپر خود عبد الله داد و با جماعتی از اهل شام بیرون آمد و بجنگی سخت
و بر دانه ای و شجاعت خود مدافعت میکرد و بر لشکر امیرالمومنین حمله کرد و مبارزت نمود و برجای خود با سواران امیرالمومنین بدان صف که عمرو
ایستاده بود التالی نمود و بکر سیت که او کجا ایستاده است مبارز می از از قبیله ربیع نام او حصین بن منذر کجی اند و علی سیاه با او بود و
سواران ربیع ازین ربیع با و داد و گفت مردانه باش و با این سواران اختیار به تو داده ام بر لشکر عمرو عاص حمله کن و دست بروی نمای حصین گفت چنان کنم
علم گرفت و با سواران ربیع بر لشکر عمرو عاص حمله کرد و ساعتی از این جانب با آن جانب میزاخت تا از اهل شام خلقی را میزاخت سعودی از دور وینک سیت
و میگفت که بیچاکس دانند که این علم سیاه از لیست گفت این حصین بن منذر است که با قوم خود از ربیع بدین طریق مبارزت نماید سعودی گفت بایضا
سواران سواران بتبید عت و لحوم و حمیر بجنگی بروی نهادند و دیگر بفرمان امیرالمومنین صد سوار از قبیله مدح به حصین روان کرد چون این سواران
بحصین رسیدند جنگها عظیم کردند و حصین با آن سواران حمله آورد و میزاخت تا سواران امیرالمومنین از لشکر سعودی که روزه کرده از پیش ایشان
سیکریختند و با ایشان بمقتله و مقابله نمیتوانستند که پس مردمی از اندرون سر پرده سعودی او را زد و که ای اهل کوفه ما اینان هم خویشتر ایم آخر شرم دارید
و پامی در حرم ما ننهند و حصین بدین سخن التفات نمیکرد و مبارزت مینمود و از اهل شام هر کس که در پیش او میاید میکشت و میزاخت تا از اهل شام
جمعی کثیر گشتند پس سطر و منصور باز گشت و برجای خود آمد و با سواران دین کجی از شیعیان عثمان نام او اجیر در میان دو صف بیامد و با سواران

ورحمی خواند در وصف عثمان و بنابر درخواست کیسان نام از لشکر ولای امیر المومنین علی بگریز و بیرون آمد و با یکدیگر حمله کردند و اجیر او را زخمی زد و بکشت
 امیر المومنین بدکشته شدن کیسان بسیار غمناک و غمناک بود و از روی غضب اسب بر او انداخت اجیر ندانست که آن سوار کیست بشخصی برابر امیر المومنین ایچون
 نزدیکی رسید پسران گرمی دست بیازید و گریبان جامه او بگرفت و از زمین اسب بسوی خود فراکشید پس آنجا بلند کرد و چنانش بر زمین زد که عظام او جمله
 در سم خورد شکست و پسران حال جان او معویه انحال شده که غلامی داشت حریش نام و او سوار می بود نام او و بارها در نزد معویه بسیار زنها کرده و شجاعتها
 نموده گفت ای حریش این سوار حجازی که می بینی اجیر را بکشت پنج بتوانی که انتقام برادر خود را از اوستانی حریش گفت فرمان بردارم و آنچه شرط خدمتکاری باشد
 بجا آورم و اگر این مرد علی باشد او را زنده کن از من معویه گفت زنها را بهر کسی که میخواهی بکشت و لیکن خود را از علی بکار و پیرامین او مگرد و حریش چون از پیش
 معویه دور شد عرواح دست او بگرفت و گفت معویه میخواهد که ترا می آوای باشد که از جنگ علی باز می آید اگر تو فرصتی بانی و بتوانی که علی آبکشی و یا زخمی
 دوزنی انقضی کن که نامی پیدا کنی و آواز تو در جهان بلند شود و تو از علی ترس کنی تو هم مردی و علی هم مرد است حریش ازین سخن دلیر شد و در میدان آمد و مبارزه کشت
 امیر المومنین دانست این حریش غلام معویه است و او را با انتقام اجیر فرستاده اند و شادی زرد بر سر بست و بر کبشی سیاه نشست تا حریش او را باز نشاند
 چون حریش او را بدید و آواز داد که ای سوار علی ترا پیش من فرستاده اند با نجل پسر امیر المومنین فرمود سهل باشد مردان روزی بدینا آیند و روزی از دنیا روند و بنده
 حریش اسب برانگیخت و برابر المومنین حمله کرد امیر هم در شامی حمله او شیری بر او حمله نمود کاسه سر او را پراپند حریش بخواری افتاد و در سخت جان بمالکشت
 پسر معویه دانست که آن سوار علی است از کشته شدن حریش عظم و شکست شد و تا سفها کرد و عمر و عاص را اعلاست کرد که حریش را قوی بفرستی و در
 چکال شیر انداختی پس بسوی عمرو بن الحصین اسکونی روی آورد و گفت توانی که کینه حریش را زین سوارستانی عمرو یکی از سواران خستیداری بود عمرو ب
 برانگیخت و چند سوار از سپاه شام برافقت او اسب برانداختند عمرو از مقامی امیر المومنین در آمد و خواست که آنحضرت را زخمی کند معید بن قیس البهانی
 بدید دریافت که عمرو چه اندیشه دارد و امیر المومنین از او غافل بود و بمباران دیگر مشغولی داشت معید بانگت بر او زد و گفت ای کس کجا میروی بایست عمرو
 بسوی معید بانگست معید و از نیریزد و از سپش بلید اخواست چنانکه در حال جان بداد معویه از کشته شدن عمرو بن الحصین بلول شد و جرح بسیار کرد زیرا که او از معیار
 شام بود پس ذوالکلاغ حمیری را بخواند و فوجی از سواران را راسته از بنجه قبایل کند و لحم و جزام بدو داد و گفت از او آفته عمرو بن الحصین عظیم ریخته ام بخوابم این
 سواران کزیده بروی و معید بن قیس البهانی را با انتقام او بکشتی دل مرا از این درد شفای دهی ذوالکلاغ قبول کرد و با آن سواران که هزار مرد بودند رو
 بشکر امیر المومنین علی آوردند آنحضرت دریافت که آن سواران از بنجه از لشکر معویه اند و قصد قتل بهمان دارند و آواز داد که یا آل بهمان گوش و هوش
 با خود دارید که معویه این لشکر را بکشت شام فرستاده است معید بن قیس گفت یا امیر المومنین دل خود را فارغ دار و ما را با ایشان بگذار و تماشا کن پس قوم
 از آن سوی آگاه کرد و حجت بدیشان گرفت که موافق یکدیگر باشند و با قوم خود روی بدو و ذوالکلاغ و لشکر او آورد و برایشان حمله کرد و از جانبین حاکم و حجت بسیار
 رفت عاقبت دست مر قتل بهمان را بود معید بن قیس با قوم خود بران هزار سوار را سر پرده معویه بتاخت و چند هزار نفر می با از آنجا حجت بینداخت طاق
 ضرب تمام از شام برای بود از یکدیگر میکشیدند امیر المومنین آن محارب را پسندید داشت و معید بن قیس و آن قوم را پیش خود خواند و ایشان را شکست و بوعلام
 خوب بست و گفت آل بهمان شما را بجای جوش و خفتان و تیر و کمان پیوسته بشماست نظر بوده ام و اعتماد بشما داشته ام ای معید تو مرا بمنزله چشم نیانی دوست
 گیر و همه وقت در کار اعتماد بر شجاعت و مردانگی و حصانت و خردمندی تو کرده ام و الله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد من شمار ای آل قبیله بهمان
 در خوشترین موضعی و ظنه ترین جایی قرار دهم معید بن قیس البهانی گفت ای امیر المومنین ما این کار برای رضای خدای تعالی میکنیم بدان بروقتی نیستیم از برای
 تعالی ثواب و پاداش آن هر چه تماشا خواهیم یافت هر خدای که دشوار تر باشد ما را میفرماید و بجز جانب که دل تو میخواهد ما را میفرست که مطیع و فرمان بردار تویم
 و از دل جان ترا دوست میدارم امیر المومنین علی ازین سخن عظیم خوشدل شد و ایشان را شکست آن قوم خرم و سرور و نظیر و منصور بود تا قتل خود شدند
 روز دیگر که آفتاب طلوع کرد لشکر ما ساخته جنگ شدند و صفها را راست کردند امیر المومنین علی هم روی بایران خود آورد و گفت امروز قوی تر باشید و نبات
 و وقار شما خود را زنده و تما آنقوم بکشت با کشتند شما نیز روی بکار آید و اثرهای نیکو نمایند و چون ایشان استنفر کردند این نیز می آید تا برود و
 خسته کان و عاجزان را کشید و عورات را برهنه کرد و ایند و پرده میچس درید و بی دستوری من بچیدم و مال ایشان را از حرم بیرون میارید و
 غارت میکنید الا آنچه در شام محارب از مقتول میاید بستانید و اگر زن ایشان شمار و شام دیند و معایب شما و بزرگان شما بر شما اند و جواب
 ایشان را ندیدید که زن را عقل نباشد پس سواران شام از لشکر معویه در میدان آمدند و خود را بر دانی می ستودند و در مدح معویه بجز می گفتند از لشکر سپر
 المومنین نیز مبارزان بیرون فرستند و با یکدیگر بجنگ پیوستند پس ابو یثوب انصاری از لشکر امیر المومنین بیرون آمد و در میدان ایستاد و مبارزه خواست هر
 چند آواز داد از لشکر شام کس بجنگت و بیرون نیامد چون پیش مبارزه بجنگ محارب است و نکرد ابو یثوب هر کس برانگیخت و بر لشکر شام حمله کرد و میچکس

پیش حمله او نه ایستاد روی بر سر پرده معاویه آورد معاویه بر سر پرده خود نهاده بود چون ابو ایوب را بدید بگریخت و بر سر پرده درآمد و از دیگر جانب بیرون شد
ابو ایوب بر سر پرده ایستاد و مبارزه با معاویه جماعتی از اهل شام روی بجهت او آوردند ابو ایوب را ایشان حمل کردند و چند کس نامی از یابی در آوردند
پس بیست و یک گشت سبحانی خود آمد معاویه باروی زرد و رنگی تیره بر سر پرده خود درآمد و مردم خود را حلقه ها گفت که سوار می شوم نصف علی چندان بر شما تاخت
که بر سر پرده من آمدند شما را بگذرد و دستهای شما را بسته که هیچ یکی را یارای من نبود که شستی خاک بر گرفت و بر روی اسب و پاشیدی مردی را بل
شام نام او ترغیب بن منصور گفت ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و بر سر پرده تو آمد حمله خواهم کرد و بر سر پرده علی ابن ابی طالب حمله خواهم کرد
اگر علی را بکنیم و فرصت یابم او را زخمی کنم و ترا خنجر بدم که در انجم پس اسب برانند و خود را در شکله گاه امیر المومنین انداخت و بجانب سر پرده آنحضرت تاخت
ابو ایوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او برانند چون بدو رسید شمشیری بر کردن او در چنان که شمشیر از دیک سو بگذشت و از صافی دست و خنجر شمشیر
او همچنان بگردان او بود چون اسب او شکند روی خود بر او بیجا نیفتاد و تنه او بجانب دیکر آمد مردمان که در نظاره بودند از نیکویی زخم ابو ایوب تعجب نمودند و بر
وی شتاب بکنند پس جمعی از اصحاب امیر المومنین از قبیل طایفه پیش آمدند و در برابر او لشکر معاویه با ایستادند حمزه بن المکات الهذلی از لشکر معاویه بیرون آمد و ایشان را
گفت شما کیستید عبدالله بن خلیفه الطائی گفت ما جماعتی ایمیم از طایفه و هم از طایفه کوه و اصحاب طعن و ضربه و ارباب مبارزه و صرب و مردمان از صفح و کفاح و
سواران صباغ و رواج ایم حمزه گفت کجای ای مردمان طای خود را نیکو میستایید و خود را بر مردم نمایانید پس با قوم خود بر ایشان حمله کرد پس ایشان نیز شتابان و نیکو بودند
و از هر دو جانب کشتش بسیار رفت از اصحاب امیر المومنین بیشتر نهادت یافتند آخر محمد بن ابی بکر با فوجی از سواران ایشان را زد و کردند و از لشکر معاویه جمعی کثیر را بر خاک
پراک انداخت و بظفر و منقوش باقی خود را بکشتند و روز دیگر باز میدان آمدند و صفها را از سواران شکر معاویه میدان آمدند از فرق با قدم اسلامهای نیکو
پوشیده و چنانکه غیر از چشما می ایشان چیزی نیکو نمیدادند و از جانب امیر المومنین علی بن حنین جمعی از آستانه بجهت ایشان بیرون آمدند و از هر دو جانب زیاده از هزار مرد
دلا و بودند جنگ آغاز نمودند و چندان محاربه نمودند که جمله کشته شدند و ازین هزار مرد از هر دو جانب کشته شدند نماز پیش سیدان بن عمر الخطاب بمیدان آمد و هم
المومنین حسن بن علی را آورد و او گفت با تو سخن دارم اگر قدم رنجه فرانی با تو بگویم حسن احکام آنفا داد که بگریختند و از بجهت بخواهند سلاح در پوشید و بمیدان
آمد سیدان بن علی را آورد و او گفت چهره اسلحه آمدی ستاد اند که مرا با تو میقتی باشد بلکه خواستم که ترا بکشم و نصیحتی کنم و سخنی که دارم بعرض رسانم حسن گفت مبار
تا جداری عبید الله گفت پدر تو با قریش نیکو زندگانی نموده است از آنجمله مردمان او را دشمن میدانند و میگویند که عثمان را او کشته است مصلحت چنان نماند
که تو ترک علی بگویی و بنزدیکت مایابی تا با اتفاق خلافت بودیم و همگان را متابعت و موافق باشیم و این خصومت و نزاع از میان برخیزد حسن بن علی علیه السلام
گفت حسن ای عبید الله نیکو اندیشه کرده و صواب را ندیده چه گویی و از من چگونه چنین کار آید که بخدا می سجانه کافر شوم و خلافت و اشاره مصطفی صم
الله علیه کم و بر خلیفه وقت و وصی رسول بخی بیرون آیم زنهار که دیگر چنین گویی که طلبش ترا از راه برده است و چشم ترا از بینائی پوشیده و اعمال قبیله کردان
شعوف و شغول گشته در دل چشم تو بر آراسته و ترا بفریفته و از دین بیرون آورده و بخدمت این ظالم بکار و فاسق بکار باز داشته مگر فراموش کرده نسب
او را بدو را و ابو صفیان و برادر و خال و عم و جلد دشمن مصطفی بودند و هستند و اگر ایمان آوردند از رنجه مصلحت وقت کلمه شهادت بر زبان آوردند و دل ایشان
از مسلمانی بجهت نداشت و ندارد ایشان اسلام گویند بلکه مسلم خوانند و تو که پسر فاروقی از برای آن جناب میکنی تا کسی ترا ملائمت نکند تو خود میدانی که چه
کرده و با که پیوسته و یاری کسی میکنی که نه خود و نه پدر و نه برادر و اعمام او از اسلام بجهت و ر بوده اند ای عبید الله باز گرد و تا توانی در دشمنی و صحنه مصطفی و نفس

رسول خدا
قصه ملاقات هشام بن عبد الملك در شکار گاه با سپیری که از دقایق سوال جواب آگاه بود

آموده اند که روزی هشام بن عبد الملك در صحاری و بوادی بسیر مشغول بود ناگاه دید بخاری ساحل کشت ملازمان را به توقف امر فرمود و خود با کایت
علامه بجانب روان شد که روانی را دید که هر گونه متاع در بار داشتند چشم هشام بر پیری افتاد که بحسن بنظر از سایر قافله امتیاز داشت هشام از آن
پرسید که تو از کجائی و منشأ و مولد تو کجاست پیر جواب داد که منشأ و مولد من شمر کوفه است ترا این چکار ریز که اگر من از قبیل عربی غریز ترین عرب باشم
نفی بقایه نکرد و اگر قوم دلیل ترین استجاعت باشم ترا حاضر رز سواران امریکه ترا شفقتی و مصلحتی نیست چه پیری هشام گفت ازین سخن مرا معلوم شد که
ترا حیا مانع میباشد که مرا از حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام آنجول و کردی بنظر بود پیر در خنده شد و گفت من از رشتی صورت و کراهت هیأت
دماست نسب ترا دانستم و اگر از تعریف خویش چاره نباشد بدانکه من از فلان و فلان و فلان و فلان مردم اند هشام گفت ای مسکینان ما
سپندیده نسبی که تو داری و بر آن کس که از قبیل و عشیره تو نیست شکرم و از اجابت پیر گفت با وجود این طلعتی را چه چشم شما که تو داری می جایی آن دار که بجهت

آشتم کوفی

مردم کنی باری تو بگوئی که از کدام قومی حسب نسب چیست هشام گفت من مردی ام از قریش پرگفت قریش بنسب بزرگست و دران قبیل اکابر و اصحاب و اعا
و اذان بسیارند از کدام بطنی و چه نژادی هشام گفت من کی از اشرف و اعیان بنی امیه ام که یکپس در شرف و بزرگداری ایشان برابری نخواهد کرد و هیچ آفریده ازان طالب
انتقام نتواند کشید پس چون این سخن بشنید خنده بوقعه زد گفت هر چه بایست یا خا بنی امیه تا غایت پاک لب خود را پوشیده داشتی و مرا بر نسبت خود در غلط انداختی
نیکو کردی که این سخن گفتی و کرد این اندیشه اول من رفتی الحس نیکو نسی و گزیده تباری و ستوده خاندانی و رفیع دودمانی داری شمرست با داری بنسب بزرگ نشنیده که
بنی امیه در ایام جاهلیت را با سوز و زنده و چون سلمان شدند دست بحقوق خاندان نبوت دراز کردند راس و رئیس شما در ایام پیشین خناری بود و حال چنانست
فیلد تو در چهل سحر که پشت داده اند و روی به زمین آورده اند و مزاران خود را بیا و فنا داده اند آبروی خویش ریخته و از آفر و خشن کشش انتقام عاجز آمده خاکسار
جانشی که ایشان را مذنب نسبت این باشد و مردانگی و شجاعت چنین و مسح ذلالت بکوهایی سید المرسلین شما از اهل دوزخ مردان شما از غار نسب بیدار نتوانند
شوزنان شما از خشت طینت و غلبه شهوت سرخویش بالا نتوانند که دعت به که صاحب علم بود در روز بدر نسبت شماست و پسند که بجهت عیوب مصطفی
بود متعلق شماست و سخن بر حسب یعنی ابو سنیان که در ایام جاهلیت هم خوار بود و هم بیزار چون فی الجمله او را ترقی دست داد چنانکه نوبت شکر بچراک مصطفی
کشید و بعد از آنکه در حوزه اسلام انتظام یافت هر که بخواهد اعتقاد و توفیق بهم یافت از شماست و معویه که حضرت سالت به عنت نوبت با چنین و چنان نمود
راس و رئیس و پیشوا و مقتدای شماست و او با بن عم و وصی مصطفی که حرب نمود و زید و ولد الزمار در نسب با خویش ملحق ساخت و ذات القلایه را که منکوث
بود بطلای داد و بزرگوار ساخت و او را در اراقت و دلا و دلیر و مرض کردانید و بر شیعه علی بن ابی طالب تسلط داد و عقبه بن ابی معیط که نسب او را محمد رسول الله از قریش لغتی کرده
بود بحد ملحق ساختید و از قرای خویش او را زن دادید و وجود دین بود از اهل صغریه که امیر المؤمنین علی علیه السلام بفرموده بهترین خلائق کردش راز و عار از شما
رسانید و شخصی چنین ستوده و پسندیده شماست و پسرش لید که در کوفه خمر خورده با ما است نماز ما را قیام نمود و بجای دو رکعت چهار رکعت گذارد و او را
خدای تعالی در قرآن مجید خاسخ خوانده چیست قال ان من کان فاسقا لا یستون فصری و محمود شماست و عبد الملک مروان که فاضلترین
یاران و عادل ترین امیران و حجاج ملعون بود بزرگترین شماست و جماعتی بدکاران و خاسران و دغداران که اولاد پیغمبر را می کشند و تخلف نهاده سنگ و پلیدی بچنان
کعبه انداختند از جمله احوان و انصار شما بودند اقل شما بدکار و اوسط شما ظار و آخر شما سکار و شریف شما خمار و و ضعیف شما غذا راست و چون پیر از تقریر این
کلمات که تفصیل آن مسطور گشت فارغ شد هشام حیران مانده نداشت که در جواب چه گوید مخوم و مخوم عنان غریت بجا نسب پناه منطف کردانید با غلام
خویش گفت دیدی که ازین پیر بر با خنجر رسید هیچ انگشت او با دگر فتی که توانی گفت غلام گفت بجز اسو که که من از کلمات او مدیونم و متحیر شدم بنوعی که نام خود را
فراموش کرده بودم و ازان محلات یاد نداشتم گرفت و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش را بزنم زنی کافر بیکی و فنیج شکی و بیج مردکی که آن بود
هشام گفت که اگر بخلاف این بگفتی که دشت را می زوم زینهار که اگر بجا دلت تو چیزی از ان سخنان مانده باشد با کس نکوی که در عرصه طلف آئی و چون هشام به از ان
پیوست فوجی از ایشان را گفت که پیری این شکل و هیأت در فلان موضع است او را نزد من آورید و اجتماع دران صحرا و بیابان کبیتجی او بهشتال نموده
او را بنیافتند چه بعد از مراجعت هشام بر ضمیر پرگشت که آن سوار حاکم ایام است و بطلب می گسان خواهد فرستاد و لاجرم به تحصیل تمام روی پناه آورد که
طریق آمد و شد و بیسجیک از خواص و عوام بود و هشام بعد از ان در اندیشه گرفت که آن شیخ میبوی و بر آنچه آن روز فرصت فوت کرده بود و او را گرفته با سف
خود می غلام حکایت کرد که کیت حرف از گفته شیخ از خاطر من زفته بود و آن سخنان را بهتر از ان یاد داشتم که سوره الحمد را یاد دارم اما صحت آن ندیدم که در جواب
هشام انکار کردم و سالم ماندم و تا هشام ننده بود آن کلمات بیچکس انگفتم الله به زبیر سخن رویم سید الله چون این سخنان از حسن بن علی بن ابی طالب شنید
منفعل و ترسار بازگشت و گفتگو یکم میان او و حسن خنی الله عهده فرته بود با بنو دین سحویه جماعتی از اهل اهل شام بجا نند و بر جنگات اهل عراق تخریص نمود و گفت که بر لشکر
علی حمله کشید شاید که کاری توانید کرد که جنگ طول کشید جماعتی از اهل شام بر لشکر عراق حمله قوی کردند دران حمله بزرگ سواران لشکر امیر المؤمنین بیرون بودند
آنحضرت چون این حال را بدید بر پشت و جماعتی از اصحاب با او بر گشتند و با و از بلذت بگریختند و برایشان حمله کردند تا بجمع طاقت نیاورده پشت دادند آنحضرت
فرمود که این ناگسان را که دشمنان بواجبی و پدید اصحاب امیر المؤمنین ایشان را میزد و میکشتند تا دران یکت حمله بمقتصد مردان اهل شام بکشتند و بینداختند
منظور و منصور بوقاق خود باز گشتند روز دیگر چون آفتاب برآمد و صفها راست شد امیر المؤمنین علی علیه السلام پوشید و بر اسب مصطفی چهار بر پشت و در میدان آمد
و از او داد که ای پسر پند دست ازین بندگان خدا باز دار و خون ایشان را ریخته بگذار و در میدان آ می تا ساحتی با یکدیگر بگردیم و مبارزتی نمایم اگر دست ترا باشد و بر
من نظریابی جهان پیری اگر باری خالی مرا نصرت دهد سلمان از ریج و شدت باز دهند معویه و از امیر المؤمنین ابی العباس خاندان امیر المؤمنین علیه السلام بن عبد المطلب گفت
خویش را بر شکر و اگر پسر ابو سنیان و میکوی که مرا در شجاعت و مبارزت بصیرتی تمام است بمیدان در آ می تا در شجاعت و مبارزت تو شهادت کنیم

[illegible]

از کارزار برداشت و بازگشت چنین روایت کنند که چون امیر المومنین را در نماز نشاندند که روزگار بدست معویه افتاد و خالد بن سمیر بنزد معویه آمد و عورشی با او بهم بود چون معویه ایشان را هر دو با هم دید چنان گفت و دشنام داد و از پیش خویش برانید و جنگی که آنروز میگردید را ایشان را واداشت که اینست اندام معویه بن خویش فایده شایسته خالده زبان بکش و این قطعه شعر بخواند معاوی لا یجھل علیکنا قاتلنا نزل فی الحرب العسک معاً و یاً متی ندرع فینا دعوۃ ربیعہ یحییٰک رجال یحضون العوالم فان تصطعنا یا بن حرب یثلمنا بکن خیر من تلوعوا اذا کنت ذاعینا و کنت امرأ اھوی العیاق و اھلها و کنت حجازاً و لک شامیاً فلا یجھننا و اجمع الیک قلوبنا فانک ذو حلم و ما کنت جافاً و ذر عنک شیئاً قل مضی سبیلہ علی احوالہ مصیباً و خالطاً چون معویه این ابیات بشنید از سرگناه او در گذشت گفت از تو در گذشتم و عفو کردم و اشارت بسوی خازن کرد و گفت پنجاه هزار درم از خزانه من بستان و بوثاق خالد بر بست هزار خاصه و دست می هزار از این اقام و تا برای ایشان تقسیم نماید القصة با خبر سر سخن رویم روز دیگر ابوهریره و ابوذر و از لشکر امیر المومنین علی بیرون آمدند و بنزد معویه رفتند و او را گفتند ای معویه چرا با مسلمانان جنگ میکنی و چه سبب روا میداری که خون چندین هزار از اهل اسلام ریخته گردد و راستی گفت که علی بن ابی طالب در کار خلافت و لیتراست حکم سالفیت که در دین و فضیلتی که در اسلام او را حاصل است و غرض آنیکه در پیش مصطفی ص کرده است و از همه بجز خشن است و تو از همه عالم و سایل حمیده و سوابق مرضیه او بهتر دانی و بر علم و فضل خصال جمیل او از همه کان واقف باشی بدان حاجت نداریم که او را بر تو بشناسیم و محاسن اخلاق و مجادع اعراف و شرح دهم و تو با وجود او اهل خلافت نباشی پس چرا برای حطام دنیوی که لعنت خدای بر او باد با چنین مردی نزاع و مناجاست کنی و خلل در دین خود اندازی از خدا ترس ای پسر ابو سفیان و خدای سبحان و رسول خدا بر خود دشمن کن و ما این پسر ضالچ از برای می کنیم باقی تودانی در هر یکام دل سرافراشته کبر ملک عرب و عجم بخود دیکیم تا در تکی آنچه مراد دل بست برداشته کبر باز بگذاشته کبر معویه گفت من خود را بر علی ابی طالب ترجیح و تفضیلی نمیدهم و نمیگویم که من از او بدین کار سزاوارترم و فضل و علم او را کنار ندارم علی در این خصال پسندیده و مکارم و صفات ما ثرو است همچنان است که شما میگوئید بل زیادت از آن است ولیکن من از کشتن کان عثمان را طلب میکنم و او ایشان را نگاه میدارد و هر روز در صرست و جاه ایشان می افزاید و ایشان را بمن میپارد سبب جنگ و خصومت من با او این است اگر علی کشتن کان عثمان را بمن فرستد مرا با او هیچ خصومت و منازعت نباشد بخیر است او شام و هر چه مسلمانان دیکر با او کرده اند من نیز با ایشان در آن باب موافق باشم بلکه بجز از خدمات دیکر قیام نمایم ایشان گفتند بیرون این سخن که گفتی و کشتن کان عثمان را خواستی هیچکاری میگرداری معویه گفت بیرون این سخن غرضی دیکر ندارم ایشان گفتند این سهل کار نیست ما میرویم و همین ساعت این مهم کفایت کنیم و این خصومت و منازعت بمقطع رسانیم و آبی بر این آتش برنیم پس بر خواستند و نزد امیر المومنین علی آمدند و شرط ادب سجای آوردند و نشستند و گفتند امیر المومنین مرتبه فضیلت و شرافت تو بر همه معلوم است و علو شان و رفعت مکان تو از آفتاب روشن تر است و معویه مردی بیدین دنیا طلب است و جمعی از سنما و جنال طامع بر او جمع شده اند و تو خویش را در ریخ و شته و راهی در از پس پشت کرده و روی بچنگی نهاده و هر روز خلقی از جانبین کشته میشود و مسلمانان در ریخ و محنت اند و در بلا و مذلت اند و تو همه روزه کوفته خاطر می باشی و روزگار تو شومش میکند و معویه از تو کشتن کان عثمان را میخواهد و هیچ چیز دیکر نمیطلبد ایشان را بنزدیکت و فرست تا این بخار از خاطر تو بر خیزد و آتش این فتنه تشکین پذیرد ما نزد معویه بودیم و این کار را بدین پنج قرارداد دادیم اگر تو رضای دهی کشتن کان عثمان را بنزد او فرستی او بعد از آن بخیر است تو آید و با تو بهت کرد امیر المومنین فرمود ای صاحب سؤل معویه مردی مکار و فتنان و ذرا قیامت شما نمیدانید که در زیر این سخن چه غرض دارد و بر شما تمامی اهل اسلام معلوم است که آنروز که عثمان را کشتند من حاضر نبوده و تحقیق نمیدانم که قاتل عثمان کیست اگر شما میدانید بگوید کشتند ما شنیده ایم محمد بن ابی بکر از آن جماعت بوده است که قصد کشتن او داشتند و در سرای او رفتند و عمار با سرواشر سخنی و عدی بن حاتم طائی و عمر بن الحکم الخزاعی و فلان حضرت فرمود بر وید و انجمت را بیا و برید ابوهریره و ابوذر و از فرستند و این جماعت تا بگریختند و کشتند عثمان را کشته امیر المومنین علی فرموده است که شما را بکیریم و بقصاص او بار کشیم چون سخن گفتند از این لشکر آواز برآمد و در جوش و خروش آمدند و گفتند ای ابوهریره و ای ابوذر و از روز قتل عثمان همه مهاجر و انصار و جمیع صحابه کبار در مدینه بوده اند و او را یاری یاری نکردند و خاموش بودند زیرا که نه بر قانون شریعت میرفت هر روز از می اذ او و از حال ظالم و ظالمی که کس حمل آن نمیتوانست سینه با کینه داشتند از هر طایفه جمعی کثیر بر شورش و ریدند و ام المومنین غایب صدیق و طحیه و زبیر متفقاً آتش فتنه را دامن میزدند و اقول کسی بیام سرای عثمان رفت طحیه بود و زبیر و بر این عثمان کس نزد معویه فرستاد و از او التماس محاسنت نمود معویه او را اجابت نکرد و اگر میکرد البته عثمان را کشته نمیداد این احوال بر شما نیکو معلوم است معویه چون حق شما را معلوم دارد و شما را با این باطلیل فریب داده دست زین کار بردارد و اگر در این باب صبر نماید و طریق لجاج سپارید شما را بثمان میرساند ده هزار مرد و شمشیر زن در قتل عثمان اجتماع داشته اند چگونه شما میتوانستید و نفرما را کشت ابوهریره و ابوذر و این چون حال را بخند دیدند و تخیر و خاموش شدند بعد از آن از لشکر امیر المومنین بیرون آمدند و روی بشکر گاه معویه آوردند و در راه با یکدیگر گفتند این کار عظیم است هرگز بمخلص نرسد و آتش فتنه

حکومت بر خیز و بزرگ حکومت کرد که دیگری را که بهمانی و پرورش خلق و عدل کردن از تو بهتر بود بجای تو فرستاده آید و السلام و آن نام را همچنان سر
بهر نکرده بمن داد و عذر خواست و روی بسوی آسمان کرد و گفت با خدا یا ترا بر همه سزاوارتر است و از برای پوشیده بگویم تو آشکارا است و تو بر
من گواهی که من آن عامل را بظلم نفرموده ام و بر ظلم آن راضی نبوده ام پس راه خلع و خرجی راه بمن داد و مرا بخوشتنودی باز گردانیدی من بزرگیت آن عامل
آدم و نام را با داد و دم برخواند و بهر ساعت از ظلم و جفا باز داد و مرا خوشدل ساخت امعویه اکنون که علی از دنیا رحلت فرمود و خلیفتی بر تو مقرر شد
بالضرورت روی بجزرت تو آوردم عذرا را فرمای و منی که دارم طیفت کرم بر آوری یکی از بنشینان معویه گفت ای خاست منج نه این آیات در مرثیه علی
شعر آما هالکت ابا الحسنین قلتم نزل بالحق یعرف هادیا مهديا قاذب عليك صلوة ربك مادعت فوق العصور حماة قلما كنت
بعد محققا خلقا لنا اوصى الينا بينا فكننت و قينا فالیوم لا خلقی نومل بعدا فكننتا ام سنان گفت نیک
یا و گفته این آیات من گفته ام تو وقت مجال سخن بود و زمان گویا اگر امروز امید که بود ارمی معویه بدان و فاکنی در حق تو زیادت که نیم و نصیب تو از
مالی ما بیشتر باشد تا در خدمت کارانند که هر وقت در غیبت و حضور از این جنس کلمات میگویند و دل ترا با ما میگیرند و اگر جاعتی تو را امی معویه دشمن سیدان
ازین و امثال این است بزرگ این نوع خدمت کاران بگوی و دزبانان باطل و کلمات فخر و تمویهاست بی اصل ایشان بشنوا به بینی که در جهان ترا چندین
خواه واضح و دوست شفق و قرین و حلیم غافل حاصل شود معویه گفت تو در حق علی چنین اشعار میگفته و او را بچندین منافع و فضایل میپوشوده ام سنان
گفت سبحان الله علی ازین اشعار نتوان گفت و او را بچندین منافع و محامد نتوان ستود و مثل من چگونه دروغ گوید و از باطل عذر خواهد تو خود اعتقاد
داشته باشی که تا علی زنده بود ما او را از تو دوست و شتر داشتیم اکنون برحمت باری تعالی رسید ترا از دیگران دوست و شتر سیدان معویه گفت مرا از کدام جماعت دوست
سیدان معویه گفت از مروان حکم و سعید بن العاص و امثال ایشان معویه گفت بچه سبب مرا ازین قوم دوست و شتر سیدان معویه گفت من سنان بن جهم و
کرم عقیلی که خدای تعالی ترا ازین جماعت از بسیار خلق دیگر بدان مخصوص گردانیده است و متمیز و مستثنی کرده معویه گفت ای ام سنان بر سخن نیک نماند
و بیان دم و موج نیک جمع میکنی از سر آنچه گفته در گذشته و از جزم تو خودم و از آنچه در دست یافتمی آدم هر حاجتی که داری عرض کن تا با من بخرج آن مقرون
گردانم ام سنان گفت حاجت من این است که مروان حکم را مارت مدینه داده زندگانی نیکو نیکند و میان رعایا طریق عدل و انصاف سلوک
نمایند و در کشف عورات مسلمانان میکوشد و بتبع عشرت مومنان میکند خویش و ندی از ان من امجوس کرده است بزرگیت او شدم و او را شغف
کردم مرا بجانید و جفا می بسیار گفت من خویشترین نگاه نتوانستم داشت و را سخنها کفتم سخت ترا سنگت و تلخ ترا صبر بعد از ان ندیدیم و خویشترین
طاعت کردم و بهر تو آدم تا دوسم بستانم و مرا در این کار دوست گیری و از آنجا که کمال علم و فضل تو هست خویشا و ند مرا از جبرس انظالم خلاص فرمائی
معویه را سخنها و خوش آمد و بجنید و از لطافت بیان و فصاحت فان و تلجها کرد و گفت مقصود تو حاصل است باز گشته خویشا و ند تو نیز هم و او برایت
ساخت و میکنی ای و حجتی نخواهیم و مروان از جبرس خویشا و ند تو طاعت میکنیم و او را اطلاق مینمایم اگر چه مروان را خوش سخنها و ادب ام سنان گفت این
معنی از فطرت کرم و کمال لطف و وفور علم و شمول عدل تو بدیع و بعید نیست و آساعت که غریبت خدمت تو کردم بعفو تو و اذن بودم که در حق من چنین فرمای
که فرمودی معویه گفت از برای او مروان نشانی نویسد تا خویشا و ندان و از مجلس اطلاق کنی هیچ چیز قلیل و کثیر نخواهد بعد از این با تم سنان و خویشا و ندان
و تعلقی سازد و تعرضی نرساند و بهر وجه جانب ایشان مرعی ارد این مثال بنویسد و با تم سنان دید و او را بخوشتی باز گردانید ام سنان گفت چگونه باز
کردم که از اخلاص از اخلاصی فرو مانده است و زار دارد نماده معویه گفت راحله بدو و هدیه از دم ام سنان گفت تو از ان که میری که مرا بهر از دم بخشی معویه
بخندید و گفت ده هزار دم بدو و هدیه و راحله نیک و مبروخ جامه که او را باید ترقیب کنی و با تم سنان و هدیه تا بخوشتی باز گردانم سنان نشانی بروقتی را
خویشش و ده هزار دم و راحله بپرد و خوشدل شاکر بجانب مدینه باز گشت

الفصل فی شرحی از اشعث بن قیس سمع امیر المومنین علیه السلام رسانید
از ان بر بنجد و اشعث را از زیارت قوم او معزول کرد و علم از او بازگرفت و بجان بن مخروج الذبلی داد و متران قتیله اشعث و سادات و رؤساء که از
آن در شتم شدند و از امیر المومنین علی بیازدند و میان ایشان و خویشان خسان بن مخروج گفت و گوی بدیدام و بزرگیت بود که بجاربت و مقاومت انجاد
خویشان خسان که رؤساء و متران رعبه بودند بزرگیت سادات و بزرگان کند فکند گفت ندان سهل کار نیست اگر امیر شما اشعث بن قیس در جاهلیت ملکی و در
اسلام سیدی سروری ارد خسان که امیر است بهم مردی بزرگ و معروف است بیابانی مجبور نیست به ایتان یا مارت و ریاست که امیر المومنین
او را فرمود و ارد خسان قوم خویش را گفت بهشید تا من کلمه بگویم پس روی با شعث بن قیس آورد و گفت ای برادر دل خوش دار اگر امیر المومنین علی علم
تو من از برای داشت اینک علم من اینجا است بگریستن علم خویش بتو امانی داشتم و قوم خویش را که بهم تا لازم تو باشد و متابعت تو کنند تو ظم من میدار
من علم تو میدارم اشعث بن قیس گفت معاذ الله که من چنین کنم و بعضی علم خویش من تو بستانم معویه از اینجا است خبر یافت و بشنید که امیر المومنین

شعث بن قیس را معزول کرده است عظیم خوشدل شد شاعر خویش کعب بن جحیل را بخواند و او را فخر اندیش یعنی چند کوی و بدست بچولی بنزدیک است
 قیس فرست باشد که ترک علی کوید و بنزد آید کعب بن جحیل یعنی چند کفست در خولی هوا و نعمت و ولایت شام شرح داد و با کرد که عاری عظیم باشد که بدان
 دهر و راضی شود که علی او را معزول کند در خدمت معویه هم دولت است و هم حرمت و هم نعمت اینجا باید آمد در این معنی یعنی چند کفست و با شعث بن قیس فرستاد
 چون این شعث را رسید و سادات بن بشید شرح بن ابی المجدی بنزدیک است شعث آمد و گفت زینهار که هیچ اندیشه کنی و خویش را بشویش کنی
 معویه بخیر اید که میان و در اوردن ما بجم برادر و مناعت و عدوت اندازد غرض او این است که ترا جرحی زیادت یا نعمتی سببه باشد یا بدی که سخن او
 التفات کنی و ثابت قدم باشی و بر من ضلع معویه که دشمن خدا و رسول است فرو چاه نشوی و در جواب اشعار معویه قطعه گفت و سخنان در خدمت درج
 کرد و معویه فرستاد و معویه چون آن قطعه شعر را مطالعه کرد و دانست که افسون او در خدمت میسر نخواهد رفت دل از ان کار برداشت و لشکر را استعداد
 جنگ فرمود چون لشکر او صفها را ست کرد و در روی بیک لشکر امیر المومنین علی آوردند و با و علمها را ملنگر است علم قبیل قضاغه اندید غلامی که در
 خدمت او است و به بود گفت برو بنزد نغان بن جلد القضاغی و بگو چرا بیکت نیامده کایلی عادت گرفته و تقصیر میکنی و مراد از میاری که ترا از امیری فضیلت
 معزول و یکس از تو مشتق تربوی غیب تر و واضح تر و در کار با از تو بجز ترجیحی بشانم انعام بنزد نغان رفت و پیغام معویه برسانید و در ساعت لشکر قضاغه
 فوج فوج روان شدند و آمدند و بجایگاه خویشین است آمدند معویه در پیشان بیکر است آمد و دید که نغان بن جلد میآید چشم آورد و معویه از دور اثر غضب و غر
 بر روی او مشا پدید و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ شَرِّ لِسَانٍ هٰذَا الْقَبْلِ اِیَّیْ بِخَدَیْ بِاَمْرِ اَمْرٍ شَرِّ رَفَاقٍ اِیْنَ اَمْسَدَ چُون نغان بنزدیک معویه
 رسید از اسب فرو افتاد و نشست و دال شمشیر خویش برافرو کرد کشید و ساعتی سر در پیش افکند هیچ گفت معویه او را گفت یا ابا المنذر تو دانستی که مرا هیچ قوم از
 این لشکر اعتماد نباشد که قبیل قضاغه اعیان لشکر و وجه چشم و مبارزان خیل سروران سپاه من ایشان اندام و زهره علمها آمدند و روی بیکت دشمن
 آوردند و بر جایگاه خویشین بایستادند و آتشها که در آید موجب توقف و تاملی شما معلوم نمیشود و ندانم که چرا چندین تاخیر میانیید و کایلی میکنید نغان گفت
 اگر ما را برود و بخوانی نهاده و نعمت بسیار و مجلس شراب آراسته و شرابها خوش و ریاحین بسیار و الوان فواکه و ثمار خوانند و وقت در آمدن توقفی
 افتد فکرت که هر روز را بیکت مبارزان حجاز و یمن و امان عراق و تیر اندازان گوی و شمشیر زمان بصره و بیکت لشکر تحریص میدهند که سرور و سر جیل
 ایشان علی بن ابی طالب باشد این کار چنانکه تو اندیشیده بمرئوتان برو چه سینها فدای تیره و تیره گذران دهشتن و سر را در مقابل خشم شمشیر بران
 آوردن چنین کاری آسان نباشد و چشم مرا که بیکت چنین لشکری باید آمد لا بد کاری ساخته باید کرد و عدنی و آلتی مرتب باید کرد اندیش چنانکه تو حساب گرفته که
 همگان سلاح پوشیده باشند و میان بسته چشم کشاده و آوار طبل را کوشش نهاده تا بر فور که آوار طبل بیکت برآید و آن دو ان روی بجزب آوردند و خویش
 در دریای طمانند تو مرا پیغام میدهند که تو را از سرداری قضاغه معزول کنم و کسی دیگر را که از تو شایسته تر و واضح و مشتق تر باشد بجای تو بدارم بیکر اندیشیده
 دخی من است که بیکداری اگر من این بدیاء تو نفر و خسته بودی و اطاعت تو بر متابعت علی بن ابی طالب خستیار گردمی این چنین سخن شنید می جرم مرست
 که در حالتی که راه راست میدیدم آنرا بیکداشتم و بوفقی که رشد خویش میافتم از ان بگشتم ره را کرده ام از آنم کم عذر است که از آنم خوار تو دانستی که
 بیکس پیش از من در جنگ علی ترا اجابت کرده است همیشه در خدمت تو یکدل و بهوا خوا و مشتق بوده ام و از خویشین تقصیر نمیدانم که مستوجب چنین حال
 و مشتق چنین عتاب باشم معویه گفت یا ابا المنذر بر چه گفتی راست گفتی و حق با تو است در این مدتی تقصیر کرده و دادنا صحت و شفقت داده و از
 جانب ما به تقصیر بوده است الا یا م ایدینلا اگر عمر و فاکند عذر خواهیم و مکافات خدمتار پسندیده که بدان قیام ننوده هر چه بیکر بجای آریم آن پیغام
 که دادیم در ان بیش از ان عرض داشتیم باین حرکت بران افتادی و بجای شما خطایی بدیدی و در صورتی دیگر شدی انا آنچه میگوئی که راه راست از دست آوردی
 در روی بخدمت تو آوردی این سخن بهتر از این میباشد که ما حق نیاده از ان خواهیم بود که خون خلیفه مظلوم که او را بی جرم و حیاتی بکشتند طلب کنی و پیغام
 از ان جماعت ظلمه فسقه ناحق شناس میرجم باز خواهی نغان گفت سبحان الله طرفه حکایتی است که میگوئی بر من چگونه میتوان پوشیده داشت و
 حال نگار جمیع دقایق واقفم که مرا فراموش شده و وقتی که عثمان از تو مدخاست و رایاری کردی در وقتیکه میتوانستی او را از جنگ اعدا خلاص کنی امرو
 در طلب خون او برخاسته و حال نگار بودن علی که امر در خلیفه وقت است ترا نرسد که خون نغان طلب کنی تو ازین جنگ جز طمع ریاست چیز دیگر
 نمیخواهی و من در کار خویش تقصیر کرده ام و از رشد و در شد و راه آخرت غافل بودم و وطن خستیار کنم و بیایم و برای رضای تو با امیر عزم و وصی رسول خدا حرب
 کنم اول کس که محمد مصطفی ایمان آورد و اول کس که هجرت کرد و او بوده است اگر سن آنچه نزد تو آمدیم بخدمت او شدی امرو کار دین و دنیا بدار
 چشم روش تر بودی علی بن ابی طالب بر این از تو مهربان تر بودی و عطایای او زیادت و حرمت و جاه و دولت و دستکاه بیشتر داشته
 نیست بر من از تو بیشتر کم شده تدبیر و خطا کرده نغان معویه چون این سخنان بشنید سر در پیش افکند و هیچ سخن نخواست عمرو بن مرة الجهمی در محارت

نه بونجی گفت بلی عمر و گفت سید بر تو بیستم چند انگیزه خدای نیست که سخنی که کوئی راست کوئی او کرد و دوش و کلبیس نگر و می عمار یا سر کجاست گفت تا نکوئی که بچ
 سبب و رای پسری از حال او ترانه بزمی هم صحابه کبار و اخیار و ابرار با اسبها رند که چمد و محاربه با شمشیر و غالی تراز عمار رند عمر و گفت عمار را از آن میطلبم که شنیده ام
 که مصطفی او را گفته است که تو دوست جماعتی که اهل بی نبی باشند که از عمار رند و از عمر و غریب باشند که ترک ماکوید ابو نوح گفت الله اکبر عمار با ما است
 و او در جنگ تمام جدی عظیم دارد عمر و گفت چنین است که میکوئی عمار در جنگ ما با لغت میکند ابو نوح گفت والله که چنین است و عمار در محاربت شاربختی تمام
 دارد و در آن روزها که در حرب جمل بودیم کمر و زور گفت دل فارغ دار که ظفر مار را خاچه بود و دیروز مر می گفت که لشکر سحویه مارا بشکستند و تبارند تا خرابستانها و مدینه من بود
 آن که علی بر حق است و سحویه بر باطل پیس شک نیست و شبهه ندارد و یقین میدهم که کشته شدن ما بهشتی اند و کشتگان ایشان دور خیم و عمر و گفت ای ابو نوح میخواهم که عمار
 عمار را به نیم چرخ طریفی توانی ساخت که مرا با او ملاقات شود ابو نوح گفت این سهل در خواستی است که من و ذوالکلاع این اندیشه کرده ایم و عمار را گفته و اینست عمار با
 جماعتی از معارف صحابه مصطفی که نزدیک لشکر شماستاده است عمر و عاص چون سخن ابو نوح بشنیدیم در ساعت اسب برانداخت و در برابر عمار باستاد و طایفه از
 خاص سحویه با او بودند عمار را با سر چون عمر و عاص را دیدم روی را از عجب نفیس نام او عوف بن بشر نزد او فرستاد و عوف چون نزد عمر و رسید گفت عمار آنجا ایستاده
 است میکوید که سخنی داری پیشتر آبی و بگوی عمر و گفت با بگوی که من از عذر تو می اندیشم و از تو میبهرسم که پیشتر آبی تا سخنی هست گفته شود و تو ای مرد بچ و بزرگوار
 و بچکست سخنی نزد ما آمد که گام کس تو را دلیر گردانیده است عوف گفت خدای تعالی مراد لیر گردانیده است و برو و یاران تو نصرت داده و قوت و شجاعت کرات
 فرموده اگر خواهیم با تو مناظره کنم الله العزیزان کویا دارم و هم قوت جدال و هم نیروی قاتل عمر و گفت تو از کدام بتیست و نام تو چیست ای برادر زاده گفت مرا عوف
 بن بشر گویند مردی ام از عجب نفیس عمر و گفت میخواهی سواری را پیش تو فرستم تا با تو جنگ کند عوف گفت هر کرا خواهی بفرست و اگر تو دیر و آن میبقت و نزد دیگر
 عمر و گفت حال وقت قاتل نیست سبب سوال و جواب بسیار داریم این ساعت کسی نازد تو فرستم تا با یکدیگر مناظره کنند عوف گفت چنان کن پس عمر و روی
 بدان جهاست آورد که با او بودند و گفت از شما کدام کس با عوف سخن بگوید ابوالاعور سلمی گفت من با او سخن گویم عمر و گفت چنان کن ابوالاعور آمد و برابر او باستاد
 عوف گفت بگویم مردی را و در سبای می بینم که از ابل و دوزخ است ابوالاعور گفت فصیح فردی که توئی مرا چنان معلوم است که این زبان که تو داری ترا در پیش
 دوزخ خواهد گزند عوف گفت والله که صورت و زبان من مرا بهشت زده تا خواهد شد که من خرق نمیکوم و بیرون صدق بر زبان من هیچ سخن نرود طریقی من آنست که اگر از
 برادر است خوانم و از آن جنبه لطیف پروردگار را و انتم که چون با اهل ضلالت حرب میکنم و از اجاد میدانم بهشت روزی کند و چنانکه می بینم و در تو نظر میکنم عذاب
 خدای تعالی بر عنقا و خستیا ر کرده و کراهی و خواست را بر او راست بگردید بگوید که دیده بینا باشد باید گفت تا در ما و شما نکرد و سبای ما و سبای شما را مشاهده کند
 و دخی ما و شما استنود تا ظلمت افتاد و نور سبای ما و ظلم و بطلان شما و انصاف و برهان ما معاینه بیند و حقیقت بداند و با شما بازگویتا معلوم شود که فردا چه ترکی از آن
 بهترین کسی از شما بهتر باشد و مصطفی نزد دیگر ابوالاعور گفت سخن دراز شد و معلوم گشت که این کار دنیا ظرف من و تو بخاطر نخواهد رسید و وقت میکند برو و یاران خویش با
 بخان نام نیز یاران خود را آگاه سازم تا بیایند تا پیش از آنکه روز با خبر رسد سخنی که دادید بگویند و بشنود پس عوف باز گشت و عمار را خبر داد عمار با آن جماعت صحابه
 روی بگرد آورد و عمر و نیز از آنجا بیاوردان خویش روان شدند تا بهم رسیدند چنان نزدیک یکدیگر باستادند که گردنهای سببان از یکدیگر بگذشت پس فرود آمدند و
 بر زمین نشستند و عمار ابتدا سخن کرد و خواست خطبه بگوید گفت لا اله الا الله عمار سخن از زبان او بگرفت و گفت این کلمه مبارک هرگز بر زبان تو نرفته است امروز بدین
 چون افتادی خطبه برسم جا بهیست بگوی که مراد اسلام و مسلمانی خطی نیست این کلمات طیبه بر زبان هر کس نرود این نام بجز بر زبان در یخ نیست کلمه شما دست
 لاین حال من است من بگذار که آن کلمه پاکت بر زبان چون توانا پاک و بی باکی نرود و سخنی که خواهی گفت چنان کوی که در مذہب باطل خویش لیم و ذلیل باشد و دیگر
 و ضلالت را بر سر رئیس تو از آن طایفه که با مصطفی در جنگ کرده اند و بر روی مبارکت او شمشیر کشید و او را بچو گفته و بعد از وفات او است او را در فتنه افکند
 ابوالبرکات بگویند تا بده دشمن خدا و رسول بوده و دشمن خاندان نبوت عمر و عاص از سخن عمار در خشم شدند و او را گفت چنین پاکد اسن و پارسا و بی عیب بلی عوارفتی که در
 سلمانان طعن توانی کرد مرا حال تو معلوم است و ظاهر و باطن تو نیکو شناسم و اگر خواهیم که شمه از سبای احوال معایب احوال تو شرح دهم توانم و قوت
 و قدرت آن دارم و مرا از تو عجب میاید که چون انی که من بر احوال تو واقف باشم در روی من چنین خنیا کوئی و مرا ازین نوع عیبها کنی مگر آن سخن که اگر از حال
 تو خبر دادی بعد که باز تو نیار دارد شنیده عمار گفت تو مرا چه خواهی گفت و بچه عیب متوب توانی کرد اگر کوئی گمراه بودی خدای مراد او نمود و اگر کوسه
 و ضعیف بودی خدای مرا شریف کرد و اگر کوئی ذلیل بودی خدای مرا عزیز گردانید راست گفته باشی و نتوانی گفت که خدا و رسول او را خیانت کردی و یک ساعت
 بل لحظه و بیندکی او تعالی و دوستی رسول او محمد رسول الله خلی راه دادی در جمله بدین سخن چون افتادی یا تا سخنی گویم که بدان سبب بدینجا آمده ایم اگر خصومت
 خواهی که خصومت کنیم چنانکه حقیقت ما ظاهر شود و بطلان عوی تو بر من گردد و اگر خواهی که سخن تو باشد کنی ترا مستم کرد و که ما بجفتن از تو اولی تر باشیم و اگر نخواه
 کیت بگویم که میان من و تو بقطع رسد و پیش از آنکه ازین موضع بر پایی خبری کفر بر تو نشانم و هم تو مرا در آن تصدیق کنی باز و داری و بموجب آن

این فتنه بسیار دماغها تر خشک کرد و بسیار چشمهای ششاک تر شود و عمار بخندید و گفت ای پسرنا بفرما آنچه که علی ابن ابی طالب پایی در رکاب میکند تو یاد از جنگ میدی و از نیست و سنان تنگه میکنی بهمانند آن اژدها بخاری و مژده پلنگ بر سبکی چون سخن بد بخار رسید مردم شام برخاستند و بر نشستند و از قتال و قتال غمار بهی یاد کردند چون بزدلیت معویه رسیدند گفت بگویند ما چه کونه شدید و چه پاسبان گرفتید گفتند چگونه شما از غمار پسر شندیم که از شمشیر برنده تر و از زهر افشگر از زنده تر بودید و عاص با آن قوه تمثال در جواب او گلی مادر را در یا صورتی از جاما میسند و معویه گفت سوگند یا خدای که عرب بجله عرضه ملکوت و دمار کرد و اگر کار بعد و بدایین جبار سوگند و روی این سخن با عمار بن ابی ریش

فرار حصین بن مالک و حارث بن عوف از لشکر معویه به مصر و حمص

در سپاه معویه مردی از قبیل حمیر بود که او را حصین بن مالک مینامیدند اگر چه در لشکر معویه نیز نیست لکن روی او با امیر المومنین علی بود گاه و بیگاه از آنحضرت خبر میگرفت و فتنه حال او میکرد و روزی حارث بن عوف اسکی که با حصین در و حفا و تی کجالت داشت او را آگهی آورد که اگر شنیده باشی تقریر یافته که عمار یا سر و عمر و عاص مجلسی بسیار در کار علی و معویه با هم با حجاج سخن گفتند اگر خواهی در مجلس ایشان حاضر شو و کلمات ایشان را گوشه از حصین بن مالک گفت ای برادر بیم دارم که از خدایت پسرنا بفرما خلی در عقیدت من بدید آید لحنی سراندر پیشه فرو داشت و گفت ای حارث بیای تا برویم و سخن ایشان بشنوم روزگار نیست که من بر راه شریعت رفتم و عقیدت خویش استوار کرده ام اکنون پسرنا بدیده عقیدت مرا دیگر کون بخوابد که این گفت و در محضر حجاج ایشان حاضر گشت چون عمار را که در میان سخن باطل فضل الخطاب بود بشنیدند و عمر و عاص آمدند که در جواب چون کا و خراسان و خراسان ماند حارث روی با حصین کرده گفت هیچ نظاره کردی که پسر عاص در سخن چگونه بیچاره ماند اکنون براندیش که ما را ازین داییده همیا چگونه در پای نیست شود و البته باش که من میان آتش و دوزخ و نعمت فردوس مترد مانده ام اگر تقدیم خدمت امیر المومنین کنم اینجاست مرا دستخوش شاعت فرماید و اگر با معویه بیایم در آتش و دوزخ محله بمانم بهتر است که ازین جنگ و جوش گران گیرم و از پدر و لشکر بیکانه زیم حصین گفت نیکو رای ندوی و بر قانون خود سخن راندی من نیز بر این اندیشه ام که قوی پس بر دوش همداستان شدند و از لشکر کاه معویه فرار کرده یکی بمصر رفت و دیگری بمصر شتافت اکنون سخن عمر و عاص باز گردیم چون عمر و سخن با عمار یا سر بر پای بر دو و بال لشکر کاه معویه باز شد که وی از لشکر بایان بزدلیت و آمدن و گفتند ای عمر و تو ما را فرمودی که رسول خدای در حق عمار گفت بلد و الحق مع عمار و حقیقتا داد یعنی حق عمار و در روزی که عمار با شد گفت آری من چنین گفتم و این سخن از مصطفی شنیده ام شمارا چه افتاده که عمار از ما بیکانه خوانند ندیدید که عمار بن مالک آمد پس او را شمرده شود و ذوالکلاع حمیری گفت ای عمرو از خدا ترس و چندین غلامی و اغلو طرده این چگونه آمدن بود با بودیم و دیدیم که عمار بیاید و ساحتی با تو نشست و ترا باز هم زبان چنان بخت که با خیم سنان کس خسته نشود و تو چون کودکی نورس بلکه کاهوی اخرس در جواب او عاجز و کلمات ماندی اکنون این فضیحت را آمدن عمار نام نهادستی کاش بر گزینادی و این رسوایی بر ما نیاوردی اینوقت بعد از بن سوید سید قبیل حمیرش روی با ذوالکلاع کرد و گفت ترا چه افتاده که عمار بن مالک را با عمر و عاص از بهر محاوره و مناظره حاضر ساختی گفت از بهر آن حدیث که عمر و از رسول خدای روایت کرد که آنحضرت با عمار یا سر فرمود قَتَلَكَ الْبَغِيَّةُ پس چون عبدالل بن سوید بن بشیر این شعار از بهر عمر بن العاص انشاء کرد ما ذلت يا عمر و قَتَلَ الْيَوْمَ مُبْتَلًا تَبْنِي الْخُصُومَ جِهًا وَ غَيْرَ اِسْرَادٍ حَتَّى لَقِيتَ اَبَا الْيَقْظَانَ مُنْصَبًا لِلَّهِ دَرَأِي الْقِظَازِ عَسَاوِدَ نَحْجِ الْعِظَامِ يَنْزِعُ غَيْرَ يَكْتَنَارُ حَتَّى دَخَلَ بَلَدٌ فِي حَجْرٍ لَمْ يَحْدَثْ يَتَوْنِي بَلَدُ الْمَوْجِ هَذَا فَذَهَبَ اِلَى الثَّارِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْعَبَّاسِ كَمَا دَرَجَهُ شَامَ عِبَادَتِ وَ ذَهَابَتْ شَاخِطَةُ بُوَدُ وَ دَرَجَاتِ شَامَ مَكَانِي كَمَا لَدُنْكَ اَشْتَقُّ عَمْرُو عَمَارًا بَدَانَتْ اِنْ كُنْتَ لَبْتَ شَاكَا اَزْ لَشْكَا كَاهُ مَعُوِيَةَ كَبْرِيحَتِ وَ سِبَاهُ امير المومنين سُوَيْدَتِ وَ اِنْ شَعْرَا بَرْدُ وَ الْكَلَاخُ حَمِيرِي اِنْ شَاكَ دَرْدُ وَ فَرَسَا وَ شَعْرَا وَ الرَّاقِصَاتِ بِرَكْبِ غَامِذِينَ لَكُنْ اِنَّ الَّذِي جَاءَ مِنْ عَمْرُو لَمْ يَأْتُورْ قَدْ كُنْتَ اَتَمَّعَ وَ الْاَبْنَاءُ شَائِعَةً هَذَا اَلْحَدِيثُ قَتَلَ الْكَذِبُ وَ الزُّورَ حَتَّى نَلْقَيْتَ عَنْ اَهْلِ غَيْبَتٍ قَالِيَوْمَ اَرْجِعُ وَ الْمَعْرُودُ مَعْرُودٌ وَ الْيَوْمَ اَبْرَأُ مِنْ عَمْرُو وَ شَيْعَتِهِ وَ مِنْ مَعُوِيَةَ اَلْحَذْوِيهِ الْعَمِيرُ لَا لَا اَقَاتِلُ عَمَارًا عَلَي طَمَعٍ بَعْدَ التَّوْبَةِ حَتَّى يَنْفُخَ الصُّورُ تَرَكْتُ عَمْرُوًا وَ اَشْيَاءَا كَالْمَكْدَا اِنِّي بَرَكْتُمْ يَا صَاحِبَ مَعْدُودٍ يَا ذَا الْكَلَاخِ قُلْعِي لِي مَعَشَرًا كَفَرُوا اَوْ لَا فَدَنْكَ عَيْنٌ فِيهِ تَعْرِفُ مَا فِي مَقَالِ رَسُولِ اللَّهِ فِي رَجُلٍ شَكَّ وَ لَا فِي مَقَالِ الرَّسُولِ تَجِبُورُ بَا دَانِ مَعُوِيَةَ بَسْتَبِدَ وَ خَتَّ كُوفَتَهُ فَاطْرَشْتِ وَ رُوي بمر و عاص آورد و گفت چه غافل مردی بوده درین آن کمان ستوده من در حق تو مرا با طاعتی که ترا فرستی و کیاستی است اکنون چنینک بیکرم بزدلیت میاید که سپاه برین تابه کنی آخر ای مرد با خویش آری نه بر چه از مصطفی شنیده روایت باید کرد من نیز از مصطفی شنیده ام لکن مصلحت وقت از دست فرو گذاشته ام مصطفی را نیز مصلحت وقت چیزی فرموده است تو باری بخیری که نه بوقت

سئل است ایام جان نیست ای پسر اگر خواهیم که راضی گردیم خدمت معویه داریم شرح دهیم و انوار نعمت و رفاه نیست عیش که در شام است میان کم نومه
 برخیز یا تا ترا بخدمت معویه برم تا ازین بگریج و محنت و شغوات و شدت باز بری پسر گفت ای پدر دنیا گذرند است و چنانچه هست راحت باریج
 پسر آید کار آنجهان را کار فرما و هیچ و بیانی نغم آنجهان را و بشت جاودان را بهر از خدمت و متابعت امیرالمومنین علی نیست ترک نعمت فانی کو
 و بهمت برخیز یا تا ترا بخدمت امیرالمومنین علی برم تا سعادت اندی یابی و راحت دنیا و نجات عقبی ترا حاصل آید پسر گفت من هرگز
 خدمت علی نیایم و او را خدمت نخواهم کرد پسر گفت من هم معویه را بچشم نتوانم دید و هرگز پیش او نتوانم آمدید پسر گفت پس برخیز و بخدمت علی باز گرد
 تا من بخدمت معویه باز گردم چنین کرد و هر دو شک که در ایشان نظاره میکردند و سخن ایشان می شنیدند از آنجالت تعجبها نمودند و شب در آمد و هر دو
 لشکر باز گشتند با مداد که خسرو سوارگان از مشرق طلوع کرد و جهان الباس نوزانی پوشانید هر دو لشکر روی یکدیگر آوردند از لشکر معویه چهار صنف
 سیر و آمدند عیالها در سرچشمیده و دل بر مرکب نهاد و ابو الاغول استی در پیش آن چهار صنف می آمد و ایشان را بر جنگ ترغیب میداد و میفرمود
 میگردد و میگفت ای اهل شام از فرار خود گریزید که در آن عیبی و عاری عظیم است روی بجنگ لشکر عراق آید که ایشان اهل اتفاق و اهل شقاق اند از آن
 مغوف آواز بر آید که امروز از جنگ اهل عراق باز گردیم تا معویه را از خویش رانجی بخردانیم و او را خوشدل و شادمان کنیم چون سرخیان لشکر امیرالمومنین
 علی این حال مشاهده کردند و آواز مبارزان این چهار صنف شنیدند سعید بن قیس الهدان آواز داد و قوم خویش را از همدان بجا اند و عدی بن حاتم از
 اثارب و عشا و خویش را جمع کرد و دسترخویزانی بنی مدح ساخته و آراستگیش آند و پشت بر قیس سلاح پوشیده و لشکر خویش مرتب آراست گردانید
 به میان پیوست و دیگر سواران و سرخیان سپاه امیرالمومنین جمع شدند لشکر عظیم انبوه در هم آمد پس بیک جله قوم بران چهار صنف حمله کردند و
 ایشان را از آنجانب حمله آوردند و در هم آویختند جنگی سخت بگردید و نظیر نصرت اصحاب امیرالمومنین علی را بود و بدست از سه هزار مرد از آن چهار
 صنف در یک حمله بکشتند بعد روی به لشکر معویه آوردند و برایشان حمله کردند و ایشان را از آن بالا بکشتید آوردند و بران حمله از ایشان بسیار
 بکشتند و معویه فوج فوج سوار بعد فرستاد و ایشان را دل گرمی میداد و عمار را سازد و دیگر جانب لغز میزد و میگفت ای بندگان خدای صبر کنید
 و ثابت قدم باشید و یقین بدانید که بهشت در زیر سنانها و شمشیرهاست و قبل از عرب از مرد و جانب روی یکدیگر آوردند چنانکه بنی کنده در
 مقابل بنی کنده افتادند و طی در مقابل طی و مدح در مقابل مدح و تیم در مقابل تیم از روز و وقت نصف النهار تا آنجا که آفتاب غائب
 میشد این قابل روی یکدیگر آورده بودند و شمشیر میزدند و دادر می میدادند و بجای از مرد و جانب نما میشتند و نماز میکردند و آنست که از در که میگردد
 ایما را ششم بن مرقال آنروز جنگها سخت کرد و مردی بماند و در شام طعن و ضرب میگفت امروز از لشکر معویه جز آن بر خاک بیندازم و برهم زخم که امیر
 المومنین از من خوشدل گردد حکایت زرقا و دختر عدی بن سیرت الهدانی در میان صفها ایستاده و هجوم خویش را از قبیلهدان ستود و ایشان را
 بر جنگ تحریص مینمود و میگفت ای مردان میدان حرب و سواران طعن و ضرب و شیران و غا و مبارزان هیچا برین جنگ سخت صبر کنید و ثابت
 قدم باشید که این فتنه معظم و واقعه بهم کشف توانید کرد که این نه جنگی است که در آن افتاده اید بل با نیست که بدان گرفتار شده اید ای مردمان چراغ
 در آفتاب نورزند و ستاره در مقابل ماه نمایند و استر بر آب نشی توانید گرفت پس راجع آئین لشکا فدای هاجرو انصار و الصبر الصبر از جان نرسید
 از حرکت حرا میدان جهان پایدار نماند و بر کس استوار نکرد و لاجرم بر اعدای دین بازید و کار آنجهان بسازید با الحجاز زرقا بر این سوال کلمات سیر داشت
 و بطلان راستند جنگ میا خست و سخنان وی هر یک جدا گانه در خاطر معویه نقل مییافت و خست این بود تا نوبت خلافت معویه لغز میافت
 میزد و عمر و عاص و مروان حکم و ولید بن عقبه و عتب بن ابی سفیان و جبرایشان از صفها دید سپاه و بزرگان درگاه در خدمت او حاضر بودند و از هر که
 سخن میکردند تا کاهی که یاد از صفین کردند و کلمات زرقا را فریاد آوردند معویه گفت هیچ بخاطر سیر زید بخان او را که چند گرفته و دلخراش بود هنوز
 از خاطر من سترده نشده اکنون رای چیست اگر صلاح دانید و انچه بهم و کفر کردار دور در کنان و تخم مروان حکم گفت و جب میکند که فرمان کنی تا
 او را حاضر سازند و با حدود شمشیر کافات فرمایند معویه گفت بدین ای که ندی اصحاب جواب نکردی نیکو آنست که او را بخوانم و کوش دارم تا میگوید
 پس امیر کوفه را مشور کرد که زرقا را بخواند و هیچ راه کن و روانه درگاه دار امیر کوفه حکم معویه را باز قاطع باغ داشت زرقا گفت اگر مرا قاضی کوفه و عت
 شام مختار فرموده اقامت از سفر است ده سر دارم امیر کوفه گفت بر حسب فرمان بشام باید رفت زرقا از هرا و بهودجی است و از رویای نریز
 پوشش کرد و دیگر سازهای سفر از هر چه نیکو تر برداد و او را با چند تن از بنی عمان و خویشا و ندان روانه بشام داشت زرقا چون وارد شام شد خبر در برای
 معویه آمد و اجازت خواسته باریافت و بروی سلام کرد معویه او را جوابی نرزم گفت و پرسشی کردم نمود و از هیچ راه و رحمت سفر و عت زاد و پست
 را حله پرسید گفت امیر کوفه در انجام امور حضور می داشت و نیز تقصیری بخود کار زیادت و مرا بوجی نیکو روان داشت معویه گفت من نیز

چنین فرمودم اکنون ای خاله هیچ سیدی ترا از بھر چه خواندم گفت ندانم گفت ای تو آن زن سیتی که در صفین بر شتری سوزی بر شتی و بر قوم خویش همی
عجور دای و ایشان را بر سن بشویدی و بر جگت من بیافا لیدی و این سخن با بختی و کلمات او را لفظ بلفظا عادت کردی زقا گفت آن زن من بودم و
این سخن من گفتم لکن ای معویه صواب است که از روزگار گذشته یاد کنی و سخن چندی که از خاطر ما محو و منی گشته یا دستار آنکس که خداوند این آثار مستوده
بود از جهان بر رفت و آن آثار با ما خود بر و گردانی که این جهان گذرانست چه بسیار پهلوانان را که این خاک خون خاده بدم در برده و فرو خورده و
چه فراوان پادشاهان بر دست را که صاحب تاج و کلاه بودند این دنیای بی پایست کرد و تبا و ساخت هیچ عاقل را نمیبرد که از مگردت این
غدار غافل نید و هیچ دانشمند را نمی شاید که خویشش از خدایت این جاد و سار پس اند معویه گفت ای خاله نیکو نصیحت کردی و ما را بند و اندرزی بسزا
گفتی اکنون بکوی از آن سخنان که در صفین گفتی بیا و داری زرقا گفت آن روزگار سپرده شد و آن سخنان از خاطر سترده گشت معویه گفت آن بخله مرا
بیا و است سوگند با خدای آن خونها که علی ابوطالب در صفین بر سخت تر با او شرکتی تمام است و در آنجا آن بتمام شرکت کیفر خواهی یافت
زرقا گفت ای معویه مرا بسعادتی بزرگ بشارت دادی کدام دولت ازین بزرگتر است که من با علی مرتضی در آنچه کردی شرکتی داشته باشم و از
لوا سب آن خونها که بر سخت در آن سرای مرا حطی و نصیبی باشد معویه گفت شاد شدی و ازین شرکت فرستی بدست کردی گفت سوگند با خدای
هر چه تمامتر شداد شد معویه گفت مرا شکفت می آید که بعد از وفات علی ابوطالب و فای شمارا در محبت و زیادت می بینم زرقا گفت سوگند با خدا
که هر روز دوستی ما را با علی اندازد ندانسته معویه گفت دانسته ام که شما ترک محبت علی نخواهید گفت لکن چون بفرمان پهلوی در از پیچیده و محبت فراوان
بر خویشش نهاده حاجتی که داری بگوی تا با اجابت مقرون دارم زرقا گفت از من چنان میسر که اذن کس خاطرش بر سن تبا باشد اظهار حاجت
نکنم و از تو چنان میسر که بیرون سبک عطیت کنی و اسعاف حاجت فرمائی معویه گفت من از بهر این کار هستم و بفرموده او را عطا می گران و جامه
گران بهاداد و بنی عثمان و او را برایت جدا گانه عطیتی کردند و شاد خاطر بجانب کوفه روان داشتند اکنون بقیه صفین باز گردیم دیگر روز
معویه بر خواست و تقبیه لشکر راست کرد و بفرمود تا علما و نیکو ساخته کردند و بخار فزایش دادند چون عمر و عاص عبدالل بن عمر ابن الخطاب
و عبدالرحمن بن خالد و ولید و عنبه بن ابی سفیان و مروان بن حکم و بشر بن ارطاة و ضحاک بن قیس القدری و هشام اشباه ایشان اهل بیت خویش
نیامد و بدان سبب از معویه بیازدند و در آن معنی مشرک گفتند و شکایتها کردند معویه جانب ایشان را رعایت فرمود و دل ایشان بدست
آورد و گفت ثقات و خاص من با شما را بر کسی برابر نکنم چه نظام امور خویشش از شما برگرفته ام و وقتی که بخویشش جنگت خواهیم کرد شما را بخوانم اهل بیت بدر افتاده
خوشدل شدند و خاموش گشتند از انطرف لشکر امیر المومنین علی ع اذن تقبیه که معویه ساخت و معارف قریش را علم داد و جماعتی از اهل بیت از او دشمن شدند
و هر گونه سخن گفتند خبر یافتند سوزین جاد و العبدی بر پای جست و پیش امیر المومنین علی ع آمد و گفت یا علی سعادته که ما با تو از آن نوع سخن گوئیم که لشکر معویه با معویه
سیکند که با تو سخن خواهیم گفت چنین گوئیم که خدای تعالی ترا بما اهل اسلام امانی دارد و در کرامت و سترت و دولت و جشمت تو بیفزاید چه تو بفرماستی
صلاح و سعادت با یمن آن مقرون باشد اگر اجاعتی را از معویه مقدم کردی و اگر طایفه را باز پس داری تقدیم و تاخیر و انعام و حرمان و زیادت و نقصان تو بچنان
باشد که تو فرمودی و بر فرمان بردن و تو ما را بمنزلت پدشفتی و ما ترا بخل فرزندان میطیع اگر لغو یا بگذر از بجای رسد و عیاذ باللہ واقع باشد که هرگز آن روز بهاد
چشم ما نه بینا حسنین اندکافی در انباده جان داریم خدمت شما را که بنده و اطاعت و فرمان برداری شمارا واجب دانیم جمله لشکر و ضعیف و شریف از کلمات شکفته
خاطر شده او را تحسین کردند و ثناء گفتند و چون معویه تقبیه لشکر خویش داشت کرده بود روی بجنبت آوردند بشر بن ارطاة از جانب معویه بیرون آمد علی سیاه
که معویه او را داده بود بدست گرفته در میدان حرب ساعتی جولان کرد و بهار زخواست از طرف امیر المومنین عبید بن قیس بیرون آمد و دو بانیزه با یکدیگر حمله
کردند سعید و اورانیزه و بشر از آن زخم عظیم دست شد دست بداد و روی بجزیمت نهاد و بصف خویش پیوست و دیگر بار مروی از لشکر معویه بیرون آمد و دیدند
بایستاد و مبارز خواست مجربندی الکندی از ضعف امیر المومنین عبید بیرون شد و بر او حمله کرد و یکت زخم شمشیر سر او را بینداخت و جولانی نمود و مبارز خواست
الحکم بن الازهر از لشکر معویه پیش آمد و بر جزئی گفت و مجربندی پسر عتی داشت نام او بالک بن سهر بیرون آمد و پیش حمر بایستاد و شعری خواند و بمبارز
و مبارزت خویش مبارزت کرده شمشیر کشید و روی بجزیمت نهاد و حمر بر او حمله کرد و بضر شمشیر او را بینداخت و نعره زد و فخر می کرد و شعری خواند و بهاد
خواست سواری نام و راز لشکر معویه نام او عامر بن العامری بیرون آمد از سر پای با بن پوشیده بیرون چشم او بهیچ خیزیدند در میان هر دو صفت بایستاد
و شعری خواند و بمبارز و دلیری خویش فخر بسیار کرد و مجربندی عتی خواست که بر او حمله کند شتر پیش دستی کرده نیزه بر تیکه او زده که زره او را دیده نیزه به پهلوی او
رسیده عامر در حال بغایت و جان بداد هم در آن لحظه مبارز می دیگر بر شتر حمله کرده شتر جدا کرد می او را نیزه زد و بینداخت و دیگری بیرون آمد چنانچه چهار نفر را شتر
بکشت معویه از مشاهد این بیگانه شده روی پهلوان حکم آورد و گفت تا کی خواهد بود این شتر چه میکند هیچ علاجی توانی کرد که شتر او از سرین باز نی آید اگر میتوانی

۶۹

که از آن زخم سخت گرفته شد و باز گشت پس ابو الاحقر سحلی از لشکر معاویه میروان آمد و مینار رخاست زیاده بن کعب بن مرثد از لشکر امیر المومنین را و حاکم کرد
و او را نیزه زد و زخمی کرد آن یافت و باز گشت پس معاویه با و از بند گشت ایامی مثل شام دشمنان امیر المومنین و پس بیداریدان اند و وی برایشان آورد و جنگ ایشان
کنید سید بن قیس الهامی او را معاویه را بشنید بنی اعمام خویش را بخاند و اقارب و عشا و رسوالی خویش را جمع کرد و ایشان را گفت بیا یکدیگر بفرست
شام حاکم کنیم و طاعت جواد اند و بر جموع اصحاب معاویه حاکم کردند و بسیاری از بنیان ران لشکر معاویه را بکشد و آن جنگ ناما ز شام بداشت چون
شب درآمد از یکدیگر باز گشتند مردی بود از لشکر امیر المومنین علی علیه السلام که گشت او ابونماک از بنی اسد مطهره آب برگرفت و کار دی بدست در میان
کشکان جنگستان شکست هر شش که در او امین جیوه میباشند از ویر رسید که از دوستان امیر المومنین علیست اگر چنین میبود او را بازمی نشانده و رو
او را می شست و آب میداد و اگر خاموش بودی یا چیزی دیگر گفتی بدان کار داد او را تا کم کردی و امیر المومنین جانب قبیله ربه نیکت رعایت فرمودی
که ایشان او را عظیم دوست داشتندی و زیاده از حد خدایتها کردند می بیدار میضرا آنحال ناخوش آمد ربه را بد گفتند و بجا که رند و معایب و ساکو
ایشان گفتند که گفتند و آن گفتگوی را از کشت و آن مقاتلت نزدیک بود که بحار به انجام میسر جامعی از معارف و رؤسا در میان شدند و نامت بر آوردند
و ایشان را از مجاریست باز داشتند معروفی از بزرگان قبیله مضر گشت و ابو الطفیل الکنانی نزد امیر المومنین علی علیه السلام آمد و گفت با جماعتی را که خدای تعالی
ایشان را بنیجر و نعمت برگزیده باشند و بالوح اقبال و دولت و عزت مخصوص گردانیده خدایکیم اگر ایشان قدر آن دولت دارند و شکر آن
نعمت بکنارند و ربه بیدارند که ایشان از ما بهترند و بتوزدیک تر و ما را بنزدیک تو چندان حرمت و قرب نیست که ایشان است اگر صلحت
می بینی ایشان را روزی چند از جنگ معاف دارد و قوم ما را بجنگ میفرست که ما چون با یکدیگر با شارب می شویم مشبه می شود و ترا معلوم نیست که دو
کدام قوم از جنگ بهتر میکنند امیر المومنین گفت این سهل درخواستی است التماس شما با جابت مقرون داشتیم پس ربه را فرمود که روزی چند در
جنگ توقف کنند و خویشان را آسایش دهند ربه بر حکم فرمان از جنگ عیان باز کشیدند پس بنیجر بنی کنانه قاهر بن واثله با قوم خویشان دیدان
جنگ آمد و بر لشکر معاویه حاکم کردند ساعتی به نیره و ساعتی با شمشیر مرد می نمودند و جنگها میکردند ابو الطفیل الکنانی با قوم خویش حاکم کرد و امانت نمود و
جنگ ایشان آنروز را بداد تا نماز شام بداشت هر دو قوم باز گشتند ابو الطفیل بنجد است امیر المومنین آمد و گفت من از لفظ امیر المومنین شنیده ام
که چون سرانجام کار آدمی فاسد و بجهت حال شربت مرگ میباشید گشته شدن از مردن بهتر و در راه خدا جان دادن و درجه شهادت یافتن اولین
و هم از لفظ مبارکت تو شنیده ام که بهترین کارها صبر است ما صبر کردیم بر کشتن و بعضی از یاران ناگشته شدند و شنید گشتند و از شسته شنید گشت
زنده با کینه و رو کینه خواه و جز در راه خیر قدم نخواهیم نهاد و بسوی هوا میل نخواهیم کرد تا جان داریم دست ما و من تو امیر المومنین چون این کلمات
از زبان او بشنود او را دعا و شام فرمود دیگر روز سر در بنی تمیم عسیر بن عطار و با قوم خویش در میدان آمد و جنگها میکرد و قوم او مبارزتها نمودند و قاتل جمیع
ظاهر کردند و امانت شام در سر که با ایستادند و عسیر بن عطار از نماز شام بنجد است امیر المومنین آمد و گفت یا امیر المومنین مرا با قوم خویش در جنگ لطفی نیکو بود
آن لطفی مرا و هر تحقیق کردند و زیادت از آنکه ایشان را در حساب دهم مبارزت نمودند امیر المومنین گفت همچنین است تو و قوم تو همه وقت از
شما خوشدل بوده ام و امروز خوشدل زیادت است خدای تعالی شما را نیکو دارد و دیگر روز سرور و مهر بنی اسد قبیله ابن جابر با قوم خویش
گفت ای بنی اعمام من امروز میخوام که با اتفاق شما با این که ما که احزاب شیاطین اند دست در گردنیم و امیر المومنین با از خود خوشنود سازیم
شما درجه اندیشه اید همه با اتفاق نیستند هر چه فرمائی اطاعت کنیم پس قبیله بنیجر و بنی کنانه و نیره را است که در لشکر معاویه حاکم میکرد و بنیجر
و بنیکنان تا برضم نیره از خون سرخ گشت و قوم او آنروز جنگها و سخت کردند و نماز شام در طعن و ضرب بودند و از لشکر معاویه چند بار زانام بردار
میداختند نماز شام قبیله بنجد است امیر المومنین علی علیه السلام آمد و گفت آنچه در سخت و مس آمد از مبارزت امروز تقصیر رفت و قوم من هم تقصیر نکردند
و در هر امری خوشدل قویاید و دانسته ام که جیوه حقیقی در اینجا خواهد بود حیات دنیا مجاز است عزت هر و قائل در آن میدان که در جنگ تو خن را
ذلیل و از دو از طعن و ضرب اخراج نماید امیر المومنین سخنان او مستحسن کرد و مجاریست او و قوم او را به پسندید و شما گفت دیگر روز امیر و از بن
عبد الله قاهر بن طفیل با قوم خویش میدان حرب آمدند و جنگها کردند که لشکر معاویه از طعن و ضرب ایشان بفریاد برآمدند و آنجنگ بسیار ایشان
از ضحاک بار و اج بداشت چون شب درآمد عبد الله بن عامر باز گشت و پیش امیر المومنین علی علیه السلام آمد بعد از تقدیم رسم خدمت گفت امروز امیر المومنین
ما را در مجاریست دشمنان چگونه یافت و مکارا حتی که کردیم و مبارزیکه نمودیم مقبول افتاد امیر المومنین او را دعا و خیر فرمود و شما نمود و قوم او را بستود و ایشان را
خوشدل باز کردند و انیدام را و اعیان قبیله مضر بدین سخن که امیر المومنین که در حق ایشان فرمود شادمان و مستبشر و خرم گشتند و لشکران دعا اطفال
امیر المومنین اشعارها گفتند و عدو تیکه از قبیله ربه در دل ایشان بود زایل گشت و بموافقت و محبت بدل شد دیگر روز معاویه بر خاست و هم از

با روی با سعاد و کار آورد و لشکر را فرمود که ساخته شود و صفها را راست کند این کار را هرگز نکرده اند و سبب آنکه میبایست رفتی نمیکردند
 و سبب جراحت بسیار که داشتند در برقرار هم می آمدند معویه ایشان را گفت موجب تاخیر و توقف شما معلوم نمیشود کار بدین درجه رسید و خلق بسیار
 از هر دو جانب کشته شد که امروز در جنگ کشته شدند و تا آنوقت غنایم جرات خصم نداشتند و هر رنجی که تا امروز کشیده ایم همه ضایع کرد و هب
 منویش شود و عیبی غاری بر صفحات احوال نشیند که هیچ آب شسته نشود و روزگار کن کرد و ذکر آن تازه بماند و من خود از شما ندانم حساب دایم و کجاست این بشمار
 چنان بود که هر روز بل هر ساعت رغبت شما در طلب خون عثمان زیادت باشد و جد و جد شما در گرفتن خصمان و کشتن کشتگان او هر لحظه بسفراید اینوقت
 از جانب شما لاتی می بینم و کراهتی مشاهده میکنم که در حساب نداشته ام عجب کار است سرخیان و معارف لشکر چون سخن معویه را شنیدند با یکدیگر گفتند راست
 میگوید پس ساخته شدند و روی بیکت آوردند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام تعبیه لشکر ساخت و از صف خویش بیرون آمده نزدایت لشکرگاه بن می بود پس بران
 برانند و با ستماء و از بلند این رجز برخواند شعر انا علی قتلونی فخرنا ثم ابررذوانی فی الوغا و اذبرنا سیکفی حسام و سینا و یومئذ
 میتا النبی الظاهر المظهر و حنزة الحیز و متاجعفر لرجناح فی الجناح اخضرنا و فاطم عمری و فقهنا مفر هلا لهما و ابی هند جعفر
 معویه او از امیرالمؤمنین علی را شنید که این رجز میخواند با جماعتی که در برابر او ایستاده بودند گفت علی مرا بیکت خویش میخواند و چند نوبت همین سخن گفت و من
 بیرون رفتم مرا از این حال شرم می آید می اندیشم که بیرون کو هر چه خواهد که باشی اجل اندر جهان بیکس نمیرد برادر او عتبه بن ابی سفیان او را گفت زینهار که این
 اندیشه نکنی و خویش را در کمال شیریندازی و از کلام ربانی که ولا تلقوا بها یذکر الی التهاکمه بیدیشی یقین بدانی که مرد جنگ علی نیستی غلام تو حریف
 که سواری نامدار بود و در شجاعت و مردانگی بهمانند داشت دیدی که علی او را چه صفت بگفت و عمر و عاص که به پردل و بصیر و بصیرت در محاربت معروفند مذکور
 است و در میدان طعن و ضرب نشو و نمایافته است و در همه احوال سجدست و صراست شاردنار داشته و فضیلت و شجاعت بگشت غمی جهان
 دیگری که با علی در میدان مدح و تحسین و کلام نوع کبر و حیل که تا جهان باشد از آن خواهند گفت و بدان خواهند خندید از پیش او بگریخت و جان بگت پایی هر
 که بگشت بارخ زرد و برهنه کردن کون زحمت شیر خدا عمر و عاص آن ملعون ترا اگر جان بکاز نیست و بر خویش تو مار حمت نداری و از حیوة طول شد
 بسم الله در میدان شومانی آنچه دشمنان ترا پسندیم و اگر بخویش حاجتی داری و از جهان نوسید گشت و تر اندک و بسیار بجال فرزندان و برادران و عقارب و
 عشار پردل بگریخت خویش را نماندند و انکار که این آواز نمیشنوی چو مرک آسایشی نامحبوب و که خواجگاهی نامرغوب است و لذت حیات نامنایم نیست
 و آن راحت را که یکساعت حیات حاصل تواند بود صفت کردن و از آن خبری باز دادن نظری عظیم دارد و هیچ وصف تشبیه از اشل مل تواند شد در حال
 کمال قوت و شجاعت و وفور جرات و جلالت علی از آفتاب ظاهر راست و در این فرمها هیچ سوار نامداری و شجاع صفت شکنی با علی که هم ترا زود نشد مگر
 خاک هستی بپا داده از نظر ناپسند است و شیر سپهر بفرنگید و از خوف باس و آفتاب زتاب بجود و بحقیقت کثوری با دست برد او پایی نیارد و لشکر بخت بگیت
 حلا و کند چون عتبه بر این جمل فصل بگفت معویه را از اندیشه محاربت با امیرالمؤمنین علی بخی کرد جماعتی دیگر از اوقات شام و سرداران پاهایان مصلحت
 دیدند و معویه از آن دور نبود هر کسی بروفتی مراد و مذاق و دران باب بگفت معویه را عظیم موافق آمد و غنیمت بهار زنگ داشت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام فتح کرد و برشته
 این صباح بر پایی خاست و گفت که خدای تعالی او را آنچه بخواهد در این صحرایاکت خواهد شد و حکمی و تقدیر است که را نمیکند که این کار بمقطع رسد بگذارد اما معویه بخویش
 که سوار و با سوار رساند و چون علی او را بخواند پیش او رود با یکدیگر بازگوشتند تا دست گردا شد با هم حال یکی منصور خواهد شد و دیگری مقهور ازین محاربت باز جیم
 و ازین محنت خلاصی یابیم طراوی در عالم و عالمیان پیدا آید و نیم سعادت از غمب اقبال بوزد و نایره این فتنه تسکینی کرد هر کدام که منصور آید متابعت او را
 که خدمت بنسیم در طاعت و مطاوعت و بجان و دل کوشیم سخن ابر بهر بیعت با رک امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیده و از عظیم خوش آمد و سو کند با و در که تا باین حدود
 رسیده ام هیچ سخن نشنیده ام بهتر و با بضاف ترا سخن ابر بهر معویه گفت ابر بهر هیچ عقل ندارد و دعوی انش کند همیشه و لیکن هیچ ندانند همی که هیچ رسیده اند او را
 از صفها بیکدیگر بس نزدایت باشند و در کسند و بگویند تا در صف باز بینیم با ستماء تا از اینجا که می خود و سفا هست اوست بگفت که بگوید که هم ماران را کاه باشد اهل
 گفتند ابر بهر مردی بخت عاقل است و در خرد مندی و شمامت و دیت از قرآن متمیز و کشتی و لیکن تا از علی ابو طالب سیررسی و زهر و نمیداری که با او
 برابر شوی تا مردمان ازین بلا و محنت و عذاب و شدت خلاص یابند و جهان سظم و روشنائی گیرد و خونهای مسلمانان نارنجینه بماند معویه با نکت برابر بهر زو
 و گفت چرا حد خویش را نگاه نداری و تا چند بهیوده کوئی عمر و عاص او را ملاقات کرد و گفت چون میدانی که سخن تو معویه را خوش نیاید چرا مکرر میکنی و خویش را در
 معرض خطر میآوری معویه حال با پادشاه شام است و زیاده از حد طبیعت هزار سوار دارد و انواع عدت و آلات جمیع کرده است و اسباب محاربت و
 سنا عمت با علی ابو طالب مهیا گردانیده اگر خواهد لشکر را بگت فرماید و اگر خواهد صلح کند و اگر مراد چنان داشته بود که بذات خویش با علی صلح و حتی کند و بگت
 نمیدانند و قدرت و مکنات آن دارد تو بر چه کاری و در میان کدام فضاوی که او را رانی زنی و بگت علی مرتضی فرمائی بر و پس کار خویش بگتین و مصلحت خویش

نخه دار و آسرای خویش بینی و حرکت بلع بالی ابر بر ازان سخت برنجید و از سحر بر سرید و دیگر سخنی گفت بعد سحر و اور بخواند و مراعات کرد و خوشدل گردانید و آن وحشت و آزار از میان برد خواست الله تعالی بشارت اوطاعه غلامی داشت نام او لاجی مروی نیک کار آرزوده و تجارت روزگار با فتنه و خیر و شر احوال شاهانه کرده بشیر و جبهه شاد با غلام گفت خبری اندیشیده ام که اگر میسر گردد و مراد از آن عزتی و مغرانی و جیستی و شرفی باشد با تو مستور است بگویم تا به صلحت بستی لاجی گفت آن چه چیز است که اندیشیده نظر بیاورید و بشیر گفت علی ابوطالب معویه را مبارزت خویشین خواند و بر سرید و بجاریت او جرأت نکرد حال اراده دارم که با او در میدان حرب در آیم باشد که بر او ظفر بایم و او را بتوانم کشت تا نام من شجاعت و دلاوری و مردی و مردانگی منتشر گردد و ذکر آن بر روی روزگار باقی بماند برین جمله اندیشیده ام ترا صلحت میاید بانه لاجی گفت بزرگ کاریست که اندیشیده و خطرناک غریبی که کرده عاقل نیست که نظر از آن خاتم کارها قاصر نباشد و بصیر و بصیرت او با او اخرا اعمال محط کرد و شک نیست که محاربت با علی ابن ابیطالب که او را اسلحه و کینه خطر عظیم دارد اگر بر قوت و شجاعت خویشین اعتماد تمام داری و یقین میدانی که خطر خرابی یافت و عاقبت این مبارزت بنده است نخواهد شد کار را رها کن تا بدو و الا اگر مردی هست و خویشین در مثل این محاربت نیاز نموده و بروی خویش و ثوابی نداری زینهار که خویشین با در ورطه هلاکت نیندازم و فرمان ربانی که ولا تألفوا یا ایها الذین آمنوا لا تألفوا لکم الذین کفروا خود سازنی بشیر گفت ای لاجی تا چند ترسی آخر بیرون مرکب هیچ چیز دیگر خواهد بود خدا بر تبارک و تعالی برین مرکب مقرر کرده آخر در میدان در آید و ضرب چون مردان کشته شویم بهتر از آن باشد که چون پیر زمان بر جبهه خواب جان بدهیم لاجی گفت خدای تعالی ظفر و نصرت بدین اندیشه و غریبت هر چند من مخالف آنم مقرون گردانم پس بشیر در میدان آمد و ساعتی جولان نمود و هیچ سخن نیکو گفت از خوف امیر المومنین علی که نباید او را بشناسد و بداند که او کیست امیر المومنین علی دید که سوار می در میدان جولان مینماید بسته جنگ را ساخته بر او حمله کرد و نیزه حواله سینه بشیر نمود چنانچه بشیر از اسب جدا شد و بر قضا افتاد امیر المومنین خواست تا او را بتیغ در گذراند بشیر مرکب را سینه دید چون از در پای نداشت اقتدا عمرو عاص نموده بهر دو پای خود بلند نمود چون چشم امیر المومنین بر حوریت او افتاد روی بگردانید بشیر پای جیست تا بگریزد و خود از سر افتاد و یاران امیر المومنین او را بشناختند و او را ندانند که ای امیر المومنین او بشیر اطاعه است امیر المومنین گفت بگردید که لعنت بر او باد معویه از آن حالت میخندید چون بشیر پیش او رسید گفت سهل باشد ای امیر مبارزین من بشیر چنین اند که جان از دست علی کشف عورت میرسد آنچه امروز ترا افتاد دی روز عمرو عاص را افتاد است باکی نیست چنین دل در آن بسند جان باید سلامت باشد اگر عورت برهنه شود غمی نبود کمی از اهل کوفه و آواز داد که ای اهل شام آخر شرم دارید این چه رسم بی غیرت است که نما آورده اید مردان در میدان حرب دفع بشیر خشم سپر کنند تا بجورست گنبد و در حمله مبارزان سر بر برهنه کنند تا کوب برهنه کنند خوش حالتی و رسوا جلالتی که این است منتهی است که عمرو عاص در میان لشکر شام آورده و این جلالت زشت او گذاشته باقی جلالتها و کراماتی و چنین است و آن روز که عمرو عاص را افتاد و عورت برهنه کرد امیر المومنین روی از او برگردانید و عمرو بگریخت بشیر اطاعه از آن حالت میخندید و با عمرو و شبست میگردد چون بشیر از آن حالت بیفتاد عمرو و جواب او برخواست و خند زد و استخفاف با کرد لاجی بشیر گفت ترا هیچکس که تو مر علی ابن ابیطالب نیستی و طاقت مبارزت او را نداری چون نشنیدی نصیحت من زگرده خویشین همی برنج و بشیر همه وقت از آن حرکت که کرده بود و از آن حالت که افتاده بخل میزد و در میان هر فوج سوار که علی را دیدی بهلولی کردی و شرم داشتی که مقابل امیر المومنین باشی و لاجی غلام بشیر سخنی در داغ کرد و از خویشین کسی برخاست و اندیشید که آن حالت را تا در کی گذراند در میدان آمد و این بجز خواند بشیر قل یعیلی قولک و نافر ار میت شیخا غاب عنه ناصره از کدیت بشیر و الخاضع ثایره اشتر چون وارد میدان بدید بر او حمله کرد هم در آن گرمی نیزه بر سینه او زد که از اسب بیفتاد و ساعتی در خاک و خون میغلطید تا جان بداد پس جامع از اعیان و سرخیان لشکر امیر المومنین علی چون بشیر سخنی و شجاعت بن شمس و عدی بن حاتم الطائی و سعید بن قیس الهمدانی و عمرو بن الحکم الخزاز و سلیمان بن عمرو و حارثه بن قدامه سعدی با فرب هزار مرد از مبارزان جان و سرداران عراق روی مابشیر شام آوردند و برایشان حمله کردند و ایشان از جای برانند و باز پس بروند و جنگهای سخت کردند و سیر زدند و از ایشان میکشیدند و می انداختند تا خلق بسیار از ایشان میکشیدند و آن جنگ تا نماز شام میان ایشان بدشت چون شب درآمد از یکدیگر باز میکشیدند معویه از آن حالت که افتاده بود و چند نفر از معارف لشکر او کشته شد عظیم کوفه خاطر بود و هر چه می اندیشید و خویشانشان بیدار قرار و آرام نیکو گفت و خواب و خور از او برفته فرستاد و جماعتی از معارف قریب را بخواند چون حاضر آمدند ایشان را اطلاع میداد که گفت در این چند روز بیکسینه ام و او را قی احوال شما را مطلع کرده و بقیه سینه و که تا هیچکس از شما در این کار که مرا افتاده است بشفقت سخنی نخواهد گفت یا از راه و تشنگی با خلاص کاری خواهد کرد و بستی اتفاق و بیفتاد و هیچکس از ایشان سخنی گفت و نه کاری کرد که از آن بوی دوستی محبت بشام دل سبزی تا روزی از آن باز نمانست گفت که من روز حرب صفیچین کاری کردم و چنین سخنی گفتم و بعد برین عصبه گفت من هم از این قوم هستم که این سخن در حق ایشان بگوئی و از ایشان شکایت میکنی معویه گفت تو هم از این جماعتی و خودی کاری کردی که ای کلام روز سخنی گفتی که دل من از آن بیا سوزد و این ناخوشدلی و کوفتی خاطر که مراست بر تو متعصوب نیست دیگران که حاضرند و بعد برین شکایت مرا از همه

اگر مضاربه تو بهتر بر خفتی و با جده سخن گفتی نزد من عاجز گردانید پس با او جنگ کردی بدین نوع که برخی لعنت بر مجاربه و مجاوره تو گذاشتی که بر این کار نکرده و این را
نزد خسته گشت راست میگوید حق بدست نیست مگر تقدیر باری تعالی چنین بود بعد ازین بر کز این جنس کارها نیکم ولی اشارت تو در هیچ امری بهقت تمامیم
مروان حکم غصبه را بدین بنوعیت ملاستما نمود و شامت کرد و جماعتی دیگر از خویشان او چون ولید بن عتبّه و غیره او را بجوهای کشتند و ملاستما کردند و جده را
بدان محال جدال در خدمت امیر المؤمنین نمودند و تخمین آفرین شدند دیگر روز هم از با داد امیر المؤمنین علی تم تعجبید لشکر راست کرد جماعتی را از انصار بایان علم داد و
پیش فرستاد و سوره نازید گفت بجای میداند که این جماعت که امروز علیها پیش صفوف آوردند که ام قوم اند کشتند ما هم قوم انجیاحت را میدانیم ایشان را یافته اند
از انصار سعوویه هم در حال نمان بن شیر و سلمه بن مخلد را که از انصار بودند بخواند و گفت طاقت از خویشان شما برسد هر روز که بگرم اوس و خنرج را بعینم در میدان
حرب بستاده اند و شمشیر را بر گردن نهاده و سوار و خواجهند هر کس را که از لشکر خویش را بطلبیم بگویند انصار او را بکشتند تا که این سرخ می بینم و این غصه
میکنم که لشکر شما بکشتن جنگ بجفتی و با سرخ را خوردن و طفیل شدی تا من ازین محنت بر آسودم و ازین غصه خلاص یافتمی نمان بن شیر از ان در خدمت شد و کشت ای
سعوویه انصار را بر شجاعت و مردانگی ملاست مکن که عادت و طبیعت ایشان در حالت جاهلیت و اسلام این بوده است و بمدا و قات در هر کاری که بوده اند
مردانه و دلیر بوده اند و انواع مردانگی و سبازت که در خدمت مصطفی تم نموده اند دیده ام و تو هم مثل پاره کرده و اما خوردن خرم و طفیل خوردن خرم عادت عرب
است و طفیل طعام جهودان بوده است ما چون طفیل خوردیم و لذت آن بدینیم بر جهودان در خوردن آن غلبه کردیم و شما تا حالا دست خرم با چشیدید یا نگذاشتید و در
خوردن آن بر ما غلبه کردید این سخن که سعوویه گفت و انصار را ملاست کرد و کوشش پس بن سعد بن حبابه رسید انصار را بخواند و ایشان گفت که پسرا کلا الا کلا و چنان
و چنین گفته است و شما از این نوع ملاستما کرده و نمان بن شیر حواسب و باز داده و آنچه واجب میکرد گفته در جمله کینه که میان ما و آبا و اجداد سعوویه در جاهلیت
بوده است امروز تازه شد و آن عداوت قدیم از سر نو تجدیدی یافته و الحمد لله که ما اذان شکریم که در سایه آن علم جنگ کرده ایم که جبریل از دست راست آن
بوده است و میکائیل از دست چپ و سعوویه و قوم او در سایه علم شکری بوده اند که سرخ را در میدان بوجمل بوده است انصار گفتند حق بدست نیست
هر خطی نیک گفتی در جمله رئیس و پیشوا و سرور و مقتدای ما توانی و همه کان در خدمت تو بستاده ایم و مگر انقیاد بسته چشم نظر رکشاده تا بجهت که فرمان تو ایام
نمائیم و مستثال امر و انقیاد حکم ترا از فرایض و لوازم شماریم تو مرد اول ده و دلیس که بین رو به خویش خوان شیرای این پس قیس بن سعد دران معنی
شعری گفت و بعضی از معاویب سعوویه بر شمرد و بد فرستاد سعوویه چون نوشته قیس را مطالعه کرد از ان برنجید و کسی نزد یکت جماعتی از اعیان و معارف انصار که
در خدمت امیر المؤمنین علی بودند فرستادند و از قیس بن سعد شکایت کرد ایشان جمعی از مرد وفادار و معتدیان خود را نزد یکت قیس فرستادند و او را پیغام دادند
که سعوویه اگر چه دشمن ما است الا که بر کز ما را عیبی چیزی نگرفته است و بلکه پیش گفته این وقت کس نزد ما فرستاده و از تو شکایت میکند که تو او را بچه گفته و ساک و اخلاق
او بر شمرده و او را دشنام داده این نوع نیکو نباشد کار او را اینها گذشته که مردمان سلمان و دین را اخلاق نسیمه و رانند که نمایندگان مصلحت بینی زبان از
قدح او کوتاه کن و لعن او را حواله مکن که متقیان منافقین جواب داد که تا ندیده باشم او را دشمن دارم و بعد از آنکه از دنیا بروم در مصلحت این و با ملاکه و فرشته همدستان خاتم
بود نشوم خاضع عدد و هرگز و چه در آسمان کند مکن باز بخشش را بر در فرمان شیر و باه را مانند کردن در این سخن بودند که لشکر سعوویه در حرکت آمدند
و فوجی از ان و بسوی لشکر امیر المؤمنین علی روان شد قیس بن سعد از انکه سعوویه در میان ایشان است بر نشست و بر نفوج سوار حمله کرد و خویشان را در میان ایشان انداخت
و بر یکی از اربابان حمله سخت برد و پنداشت که او سعوویه است او را شمشیری زد و بکشت معلوم شد که او سعوویه نیست چشم بر سوار میگرداند اخفت دید که سلا حامی
بگوید پوشیده بود و شکل و منظری داشت قیس جان پنداشت که او سعوویه است بر او حمله کرد و او را شمشیری زد و بکشت و انست که این هم سعوویه نیست
بر شمشیر جب چند سوار نامدار را بکشت آخر الامر عاجز گشتند و سعوویه از لشکر گاه آواز میداد که ای اهل شام این سوار را شیر خرام گویند هر گاه که او را در میدان حرب
بینید بدانید که او کیست چون قیس را معلوم شد که سعوویه دران میان نیست عمان باز گشیده و بصفت خویش آمد مددی از لشکر سعوویه بیرون آمد نام او مخارق بن
عبد الرحمن سوادى نامدار و مبارزى جواد در میان دو صف با تباد و سوار زخاست المؤمن بن عسید المدائمی از لشکر امیر المؤمنین پیش او شد هر دو به نیزه جنگ
آغاز نمودند آخر ظفر شامی بود مؤمن را بکشت و فرو داد و سوار را باز کرد و روی او بر خاک نهاد و عورت او را برهنه ساخت و باز نشست و جولانی نمود و سوار زخاست
مسلم بن عبد رب الازدی از صف امیر المؤمنین علی بیرون شد شامی بر او حمله کرد و او را بکشت و با او همان معامله کرد که با مؤمن کرده بود دیگر نوبت مبارزه خواست
چهار نفر از لشکر امیر المؤمنین بکشت و با چهار عین معامله پیش بر و سواران از لشکر امیر المؤمنین از او احتراز کردند زیرا که از کشت عورت ایشانک بودند و او همچنان
جولان میکرد و سوار زخاست آنحضرت چون آنحال بدید دانست که کسی بمبارزت او رغبت نمیکند آنحضرت تغییر لباس نمود و ملکر و در بیرون شد شامی
نزد است حرف گشت با آنحضرت حمله کرد امیر المؤمنین با شمشیر او را بدو نیم زد که نیم تن او بر خاک دلت افتاد پس از سب فرو داد و سوار از او جدا کرد و برینا
نهاد چنانکه روی او سوی آسمان بود پس بر نشست و در میدان با تباد و سوار زخاست بمبارزى میکرد از صف سعوویه پیش او آمد آنحضرت از نیزه بکشت و فرو داد

و سر او باز برید و همچنان بنهاد و بر پشت و مبارز خواست تا هفت هشت نفر از سنان لشکر سعوید را آنحضرت بر خاک هلاک انداخت لشکر سعوید چون حال بدین
 سوال دیدند بر سر سینه دیکر کسی جرأت نکرد که بحرب او اقدام نماید سعوید غلامی داشت نام او حارث سوار می نامید بود او را گفت ای حارث بیرون رو و کار
 این مبارز را بکشتن کن که تقدیمی او از حد بگذشت دیدی که چندین سوار نام برد از لشکر من بگشت حارث گفت ای امیر من این مبارز را چنان می بینم که اگر حمله
 لشکر تو بر او حمله کند و او بکشد و باکت نداد و اگر من پیش او روم کشته خواهم شد اگر دل از من برگرفته مضایقه ندارم و فرمان بردارم اما یقین میدانم که کشته
 خواهم شد و اگر مرا نزد خود ارمی و بجنگت این شهر خشمناک نفرستی روزی باشکرت را بکار آیم باقی فرمان تراست سعوید گفت معاذ الله که من دل از تو بگیرم که خود ترا دارم
 چون حال چنین است توقف کن و بجنگت این مبارز رو و تا دیکری رو و حارث توقف کرد و امیر المومنین همچنان جولان میکرد و مبارز میخواست و هیچکس بیرون
 نمی آمد چون آنحضرت دید که کسی بحرب او رغبت نمیکند نگاه خود از سر برگرفت و با و از بلن گفت نعم ابو حسن حارث گفت ای امیر ما در ویدرم فدای تو باد و دیک
 فرست من تا چه مقدار بود که نفتم اگر همه لشکر بجنگت این مبارز ما در بیرون رو و همه بر خاک هلاک افتند اکنون ترا معلوم شد که حق بدست من بود و اگر من
 بچاره بجنگت و رفتی این ساعت همچون دیگران بر خاک مذلت افتاده بودم لطف فرمودی و در حق من شفقت کردی که مرا بحرب و نفرستادی حیاتی
 تازه بمن دادی پس مبارزی از سنان شام نام او کریب بن الحبحر بن ذی یزن الحبحری بیرون آمد و در میان هر دو صعب با ایستاد و مبارز خواست از ترغیب بن
 الوضاح الخولانی از لشکر امیر المومنین علی بیرون آمد شامی او را بگشت و مبارز خواست الحارث بن الحجاج الحکمی پیش او آمد شامی در آبگشت
 و مبارز خواست عباده بن سروق الهذلی بیرون آمد شامی او را بگشت و از اسب فرود آمد و آن کشتگان را بر زیر یکدیگر انداخت و باز بمیدان شد و مبارز
 خواست امیر المومنین در او نظاره میکرد و خوشتر گفت سوار می چابک و مبارزی پر دست بجنگت و بیرون آمد و در برابر او ایستاد و او پرسید که کیستی
 گفت مرا کریب بن الحبحر بن ذی یزن الحبحری و او گفت ای کریب از خدای تعالی تبرع بر باطل اصرار منای من ترا با کتاب خدای تعالی و سنت
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرا اجابت کن تا بحد و جان ترا بهتر آید و از ظلمت جلع ضلالت یعنی خلاص یابی و با انواع نعمت و دولت رسی کریب گفت تو کیستی
 که فرایین نصیحت میکنی گفت من علی بن ابیطالم تبرس از خدای تعالی و بر خویشترن رحمت کن که من ترا مردی لیر می بینم درینج باشد که بر پیروده هلاک شوی و در
 گرداب ظلمت و شقاوت بمانی کریب گفت من این سخن را نشنیده ام و در آن هیچ راحت و فایده ندیده ام ترک این کلمات بگوئی و پیشتر
 آتی تا ضرب مردان منی آنحضرت او را گفت و یک نوبت ترا نصیحت میکنم بسبب دوستی سعوید خویش را در پیش دوزخ میندازد و بنزدایت من نمی آید
 ای دای کریب گفت تا چند این سخن کوئی پیشتر آتی تا ترا معلوم شود که گنج بخت کد است و بد بخت کد ام پیش شیر کشید و روی با امیر المومنین آورد آنحضرت بسبب
 برانگیخت و شیر او را رد کرد و بعد از آن کریمی با ذوالفقار سردار پیرانید و در میدان حرب با ایستاد و مبارز خواست الحارث بن ذی یزن الحبحری بیرون آمد امیر المومنین
 علی او را بگشت مبارز خواست المطاع بن عبد المطلب العبسی بیرون امیر المومنین او را بگشت و همچنین مبارز میخواست و میگشت تا چهار مبارز را از اهل شام
 بگشت پس از اسب فرود آمد و آن کشتگان را بر یکدیگر انداخت و این آیت از قرآن برخواند الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ
 قَسْرٌ اغْتَدَى عَلَيْكَ قَدْ اغْتَدَى عَلَيْكَ مِمِّشِلٌ مَا اغْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ پس او را زد که انی سعوید بیرون آتی
 تا ساعتی با یکدیگر از کدوم و مبارزتی نمایم سعوید جواب داد که مرا جان بکار است و مبارزنت با تو هیچ حاجت ندارم امروز چهار مبارز ما را که از سباع عرب بودند به
 کشتی بدان قناعت کن تا آخر الامروه و این داود دشمنی را و از داد که ای سحر بوطالب اگر سعوید مبارزنت تو کراهت دارد من نمیدارم چندان با ایست تا برسم و ترا
 بیا سوزم که در آن جنگ چگونه باید کرد امیر المومنین باز گشت تا بر او حمله کند اصحاب گفتند یا امیر المومنین او را چه جدا باشد که بنفس خویش بر او حمله کند توقف
 فرمایند تا ما کار او را کفایت کنیم آنحضرت فرمود حق بدست شماست و او گفتون نیست اما چون مرا مبارزنت خواسته کار او بدیکری نکذارم و هم بدست خویش
 دمار او بر ارم پس بر او حمله کرد و غرود نیز اسب برانگیخت و بر امیر المومنین حمله کرد و شمشیری انداخت امیر المومنین او را فرصت نداده چنان برگردنش زد که
 سرش مانند کوی در میدان افتاد پس فرمود ای بر تو ای عروه برو و قوم خویش را از آنچه دیدی و معاينه کردی خبر ده بدان خدا نیکو محمد را برستی خلق فرستاد و گفت
 بوبال که در خویش با خود کشتی و با کشت دوزخ رسیدی و پشیمان شدی اکنون پیشانی چه سود دارد معارف شام با یکدیگر گفتند لعنت بر زندگانی با دو که در فراق
 عروه با یکدیگر داشت درینج که در همه شام نظیر نداشت پس مردی بود از اهل شام نام او الاصبغ بن ضرار شب کرد لشکر سعوید یکشتی و پاس میداشتی امیر المومنین
 حال معلوم گشت و او را کشت کوش میداد که فرصتی یابی او را بکیر و نزدن آرا اتفاقاً شب شتر فرصت یافت و الاصبغ را گرفت و خیمه خویش آورد
 او را محکم بست تا با ما در حضور امیر المومنین مرد این اصبع مرد فصیح بلیغ بود و شتر نیکو گفتی چون شتر او را بست و آواز بر آورد و قطعه شتر نیکو برخواند بر بنیاد شتر
 اَلَا لَيْتَ هَذَا اللَّيْلَ لَطَبِي سَرْمَلًا عَلَى النَّاسِ لَا يَأْتِيَهُمْ نَهَارٌ يَكُونُ كَذَا حَقِّ الْقِيَامَةِ إِنَّنِي أَهْلًا دُرِّي الْأَصْبَاحُ صَوِّفْنَا ذَا شَرِّكَ
 فصاحت و تعجب کرد و این قطعه شعر او را عظیم خوش آمد با خود گفت درینج باشد که چنین مرد فصیح بنرمند را بکشد و الفقه چون قتاب طلوع کرد او را بحضور امیر

المومنین علی بود و گفت این آن مرد پاسبان است که گرفتار او اشارت فرموده بودی دوش بر او دست یافتم و او را که فتنه بخیز آورده و بنده کردم مردی صبیح
است و شاعری ملج و بیکو بخار است قطعه شعر گفت که مرابان داشت که بخیم غرور و ملاحیت زلفان او را از آنحضرت انما سر نایم تا امیر المومنین
از کشتن او درگزنده و شعر او را بخواند آنحضرت را اشعار او خوش آمده فرمود که او را بخوبی بشنیدم خواهی کیش خواهی آزاد کن شتر او را بخیمه خویش آورد و آنچه از او
گرفته بود او را و او را استیلاست فرمود و بیکو می نمود و او را را که در پیش شکریا روی بجنگ آورد و معویه مروان حکم و ولید بن عقبه و عبداللہ بن عامر بن
کریز و طلحه و زبیر بن العوف را با علی عجب افتاده است بچاکس نیست در میان ما که نه بر علی کینه دارد و سخت سن که معویه ام علی عم
مرا و حال مرا کشته است و در ریختن خون جد من شریکیت بوده و اما تو که ولیدی علی پدر تو را در حرب بدر کشته است و طلحه هم ازین نوع شریکی چشیده
و ضرری دیده برادر او را در حرب احد و پدر او را در حرب جمل علی کشته است و برادران او را بکیم کرده و عبداللہ بن عامر را هم ازین سخت حصه و هم ازین
ملیت بهره ایست علی پدر او را بر گرفته و خاندان او را بغارت داده امر و نصیب فی وقیح اعلی از کتب علی مردانراست که باز آنکه سپهرم او را نشان
او کشته است چنین طلحه می چرخ و چینی شنیع بران خاندان دین و دیانت و دودمان خلافت و اما است رد او داشته و اشال این بسیار حرکات قبیح از او
در وجود آمده است و نه چندان زنان و فرزندان را بسوه و ولیم کرده که در سخت حصه و اوصاف آید بسیار از آن آتش شیخ آید او خشک کشته است و
بسیار چشما می که از دو دوش فتنه و دودمان ترشد بهم دوست کشد علی هم دشمن چه شکست و چه در تسمیای او امروز که جلیلا ساخته ام و با انواع لطا
چنین لشکری در این صحرای جمع کرده و عدت و اکت بسیار و سلاح و شوکت پیشار در بهم آورده و علی ابوطالب آمده در مقابل شایسته بچاکس را از شما
کینه ما و قیام که در سینه دارید در حرکت نیاید در سر بیان غفلت فرورده و بای در دامن کسالت کشیده زنی در زندگان بی حیت خبیثی شفقمان
با سپاسان چون معویه این فصل گفت و ایشان را بر آن کسالت است که مروان گفت همچنین است که امیر میفرماید حال استیلا می علی و بر خجالی که
از دست و زبان او بهار رسیده است ظاهر است و کینه ها نیکه از او در دلها مانده است از شرح مستغنی اکنون با را چه میفرمائی و در دفع او بچه نوع اشارت
معویه گفت در بعضی استکشاف حاجت نیست بخواهم که درین محاربت بجز تر ازین باشد و رغبت تر ازین روی کار آید و همگان نیزه بر گیرند و بر او حمله
کنند باشد که عالم و عالمیان را از ظلم و عدوان و جور و طغیان و خلاص نمایند مروان گفت معلوم شد تر از ما ملالت گرفته است و بر دل تو که ان
شده ایم بخواهی را از دهنه بی لایا بچاکش شیر زبان و از دهنی دمان میسپاری و چون میفرمائی که همگان بر او کینه دارند و خویشانشان بآیدان کینه مخصوص
کردانی و بیکو می که او برادر و خاله جد مرا کردن زده است و در خون جد من شریکیت بوده پس چرا خود بیرون نروی و کینه که داری با بنو نخواستی که بر تو سلاح
برگیری و در میدان روی و روی بدو آری من ولید و طلحه و عبداللہ درین محاربت موافقت کنیم و هر نوع سعی که ممکن باشد بجای آیم اما تو از جنگات
علی کریمانی و طاقت و منی آری چنانچه بکند و نوبت خویش را بیا نمودی و چون او را بدیدی پشت بدادی و چنان که سخی که روبا از شیر کیزد و اعیان و
سرداران و شجیان سپاه تو از ترس علی قدم در میدان ننهند و زیر و مشیر تو عمر و عاص که خود را در مردانگی و فرزندی در عالم قرین نماند چون در مقابل علی افتاد
و لیغان شمشیر او بدید از ترس جان کون خود برهنه نمود و گفت عورت که دما آنحضرت روی از او بگردانید او فرصت یافته روی بگریزند و خود را رسوا
جایمان نمود چون حال برینچال باشد و تو و عمر و عاص نه بره متقابل و متقاتله و نذارید از سعد و دی سه چهار چه کار بر خواهد آمد یکم هر چهار در میدان شدیم و شمشیر
کیشیم و ترک جان بکشیم و بر او حمله کردیم چون طاقت دست برد او را ندانیم و بیک زخم و زلفا هر چهار را از پای در آوردان ترا چه فایده باشد
و کشته شدن بر پیروده ما را کیجا بنشیند و از ابل عقل کدام کس را در این مبارزت سعد و عاص از این فصل در خشم شد مروان گفت هر گاه کان
نبوده بودم که بر آنچه خویشیت را در ورطه بلینازم و از پیش علی ابوطالب بگریزم و جان خود را از ضرب و زلفا را نگاه دارم کسی مرا سرزنش کند یا
بیبی منسوب دارد و الفراق لا یطاق سن یمن المرسکین هر که او را بقتل عجزه باشد و در بدو نیک جهان و جهانیان خوش کرده باشد و اندک و بسیار بخیر
یافته تا تو از خویشیت را نگاه دارد و او را بکیزد و خود را در معرض خطر و آفت نیندازد پس روی بولید آورد و گفت ای ولید تو که دعوی میکنی و لاف شجاعت
پردی میزنی اگر راست میکنی در میدان قدم نه و چندان در مقابل علی بالیست که لفظ او بر تو افتد اگر بعد از آن فوجی جیوه ششود می یا جهان روشن دیدی ترا
رسد که مرا ملاست کنی و در آن معنی قطعه گفت القصه معاویه یا اجتماع در گفتگو بودند که لشکر را در حرکت آیند و صفها نزوایت یکدیگر رسید
امیر المومنین علی با ششم بن عتبته بن ابی قحاص را بخواهد و علم بدست او داد و فرمود که در پیش رو این با ششم اعور بود که در لشکر عمر بن الخطاب در غزه بر سوگ
نیری بر ششم چپ او آمده بود و خلل کرده با ششم بر حکم اشارت امیر المومنین علی با ششم پیش برد و آن روز زنی فراخ پوشیده بود و دستش را از دیار بر سر بخاده
در میدان قتال آمد و مبارز خواست مردی از لشکر معویه نام او فلان بن جبل بود پیش او آمد و جوان میگردد و امیر المومنین را دشنام میداد و کلمات
قبیح میگفت با ششم گفت ای فلان از خدا میترسی امیر المومنین را دشنام مده که باز نشنود تو بخدای تعالی خواهد بود و بنده حال ترا ازین به مقام و از

این مقال سوال خواهد کرد و شامی گفت چگونه شمارا دشنام دهم و لعنت کنم که من چنان رسانیده اند که شما نماز نمیکنید یا بدین شتم گفت بخود و الله تا بحال بجنب ترک نماز نمیگویم چنانکه بنام خدا و در میان ما که در او انما تقصیر کند یا طرقت العیسی و اقامت آن فرایض تا خیری بر او وارد و چگونه توان گفت یا در خاطر توان آورد که امیر المومنین علی در نماز تقصیری کند اهل اسلام میدانند و دوست دشمن اعتراف دارند که او کسیکه با رسول خدا می نماز کند اهل است بچاکس و یونین و در فرایض سنن سید المرسلین از علی نه خسته تر نیست و رسول و صلی الله علیه و آله نزدیک تر و اغلب لشکر او حافظ قرآن اند زیرا که بنحی این جماعت بدست بخود و بسبب دوستی ایشان خویشتر و در تیره خلافت و بیابان حیرت نیندازی شامی از جواب با شتم تعجب کرده و اورا گفت والله که بهت میکنی و مراد دین نصیحت میکنی اگر تو بهی که از میان این لشکر بیرون آیم و بخدایت امیر المومنین آیم تو بهی من مقبول باشی یا شتم گفت بل هو الذی یقبیل التوبة عن عباده و شامی چون این سخن بشنید است با زبان زرد و لبشکر امیر المومنین علی آمد و در خدمت آنحضرت پیوسته با شتم در میدان جولان نمیداد و مبارزه میخواست چون هیچ کس رغبت نکرد با شتم اسب برانگیخت و بر لشکر شام حمل کرد و چند نفر را بر خاک هلاک انداخت و جمعی را مجروح کرد باز میدان آمد با شتم و با شام مبارزه می کردی اصحاب معویه نام او حمزه بن مالک الهذلی را و حمزه را شام روی بدو آورد و همزمان کردی و از تیر بر او و از اسب بنداخت و بکشت و بچین جسی ابر خاک مذلت انداخت جمعی کثیر اطراف او را فرو گرفتند و با شتم با هم میگوشتند و مبارزه می نمود عاقبت الامر در جبهه نهادت رسید رحمة الله تعالی بن ابی طالب العبدی از یاران امیر المومنین علی بزیایشان حمله کرد تا نگذارد که انقوم بیک سلاح و سلب از شتم بیرون کنند و علم او را بر زمین بسیار کردید تا علم با شتم از ایشان ببرد و با ایشان محاربه کرد تا گشته شد رحمة الله پس بر شتم عقبه علم بدر را برگرفت و حمله کرد و جنگ میکرد تا شهید شد پس ابو طفیل عامر بن واثقه الکسانی در میدان آمد و در جزی بکشت و بر اهل شام حمله کرد و چند نفر را زخم زد و در جزی ما بر خاک هلاک انداخت باز پس آمد چنانکه روی او سوزی لشکر خشم بود تا با شواقف خویش مسدود و با شام پس عبد الله بن بدیل دقاء الخراعی چون شیر خشم آورد در میدان آمد و ساعتی بر لشکر معویه حمله میکرد و ساعتی بر میسر و هر کس که پیش او آمد بکشت و در شام آن که در فرج جزی بکشت معویه او را زد که ای اهل شام این شیر نیست از شیران خزاعه حمله کنید و کرد او را در آید باشد که توانید او را کشت با گرفت و جزی از مبارزان شام اطراف او را گرفتند و او را تیر باران کردند تا شهید شد معویه از کشته شدن او نهایت خوشوقت شد و گفت بی خزاعه دشمنان مانده و اگر زمان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی تا بمردان چهره پس عمرو بن الحکم الخراعی در میدان آمد و شتری بر خواند و بر لشکر معویه حمله کرد و در آن حمله چند کس را بکشت و بکشت و بعضی خویش پیوست و تیر جنگ نامفته شد و اسبها و حرب در گردش آمد و اهل شام دل از جان بر گرفته غریبت حرب تصمیم کردند و حمزری از حمزری نام آن تیغ جو شب بن و اطلم در میدان آمد و جلان کنان در جز خوانان سلیمان بن ضرار الخراعی از صف علی بر برابر او آمد و بر او حمله کرد و نیزه بر سینه او زد که از پشت او بیرون آمد و جو شب بقتاد و جان بمالک دوزخ سپرد معویه از واقعه او سخت برنجید و تا صف بسیار خورد و با نالت بر لشکر زد که مان مرو اند با شید و رو بجار آید باشد که سلیمان با شتم اندک گرفت تا بقصاص جو شب او را بکشم و دل خسته خویش را بکشتن و راحت می رسانم و شامی هم و از دیگر جانب امیر المومنین علی با یاران خویش بر جنگ مخالفان شام تحریر کرد و انصار را نیز دلداری داد انصار بنیک بکوشیدند و لشکر معویه را باز پس بکشتند و باز پس بردند تا بحکم معویه رسانیدند و در آن حمله خلق بسیار بکشتند و چند نفر معروف چون ذوالکلاع الحمری امثال او بر خاک هلاک افتاد معویه مضطرب شد و جزان کشت پس لشکر امیر المومنین علی بر قلب لشکر معویه حمله کردند و معویه با طایفه از بزرگان قریش در طلب آید بود ایشان را از بجای رنجیدند اسب معویه را بر او آمد معویه بقتاد اصحاب امیر المومنین علی بدیدند و جدا کردند و او را بکشد لشکر شام کرد و او را آمدند و او را از اصحاب امیر المومنین علی نگاه داشتند و چند کس را بیری کرده و او را بر اسب اندازد تا غایت خوف و هوش گشته و عقل از او زایل شده پس لشکر با از یکدیگر باز گشتند و این روز کار را لشکر امیر المومنین علی بود و در آن محاربت آثار پدید آمده ظاهر کرد و در لشکر معویه جمعی از مرد و زن کشته شدند معویه چون بشکر لاد باز آمد از هر کس پرسید میگفتند کشته شده اند حال الحارث بن الموثل که یکی از سادات و اعیان شام بود پرسید گفتند کشته شده معویه گفت که ام کس او را کشت گفتند عبد الله بن شام معویه گفت آخرت عبد الله بن شام زخم داشت و شتم داشت و هم هفت هشت زخم دیگر و او رسیده بود الحارث بن الموثل با او بر افاق و جدا شد و از تیر بر او که بر خاک مذلت افتاد و جان بداد معویه سوگند یاد کرد که اگر ظفر مرا باشد و عبد الله بن شام را به نیم آنچه برای او باشد فرمایم القصة چون کار با معویه افتاد و چهار بالش امارت و خلافت او را شتم شاز حال عبد الله بن شام پرسید جماعتی از بزرگان و خاص نزدیکان او گفتند چنین شنیده ایم که او در بصره است در حبس یعنی ناحیه و پیره ننی او را تیر رسیده و او را جراحتها و او را علاج میکند معویه فرمود که با بر بصره نمائی نوشته که عبد الله بن شام را ببالعت تمام طلب کند و چون او بدست آید او را بکشد فرستد هر چه زود تر بکشد و بدست او را چون شام معویه با بر بصره رسید عبد الله را طلب فرمود چون حاضر آمد او را کشت معویه ترا خواند است عبد الله گفت فرمان بردارم اگر چه ضعیفی دارم من ساعت روان شوم چون نزد معویه رسید سلام گفت معویه جواب باز داد و در او کمر بست و او را ضعیف و نحیف یافت رنگ روی زرد شده و آثار شکستگی و کسر بر چهره او ظاهر گشته فرمود بنشین بنشین عمو و خاص در او کمر بست گفت امیر المومنین این آنز و محال عا است معویه گفت بل آنز است

سوال است که برزغان تو رفت اما علی بسیار برین اظهار میل و بقریبی و قرابتی که با رسول خدا می دارد از حد بیرون خدست سینما بدین شرح را طایفه گفتند حق
بدست اوست با این خصایل نیکو که او راست چه توان گفت شک نیست که علی را فضایل جمیده و مناقب شریفه بسیار است و اگر کسی خواهد که ما را در کار
او را بشناسد و محاسن جلال و سعادت درجه او را در تحت حصرو احصا نماید و عاقبت عاجز آید و بنهایت آن نتواند رسید بدو وسیله و سرور بی نام ششم بلکه نور
چشم اعراب و سید عرب و حشم زیرا که در علم و فقه است و سخاوت و شجاعت و زهد و تقوی در همه عالم مانند اوست اگر فضایل طبعش کوه بر شکر است
و خاصیتش کوه را بر آید بر اگر چه حال و فضایل وجود و شمایل علی را بخواهد بدست بل نیاید چون رضای تو بگوید و جانب تو رعایت نیکند ما از جمله تحسیری ضمای
تو و رعایت جانب و قضای حقوق تو با او جنگ نخواهیم کرد تا یکی از ما باقی ماند دست از شمشیر و آویز گردان و نخواهیم داشت تا او را بجای براندازیم یا جان بر سرین
کار نینیم معا و چون این سخن از بشرا برین اوطافه بشنید قوی دل شده و جرات او بیفزود و لشکر را حربه تخریص نمود و کلکاتی که میان معاویه و بشرا برین اوطافه
جمله سمع مبارک امیر المومنین رسید آنحضرت معارف لشکر و سادات حشم الشهنشاید قیس بن سعد بن عباد بن ابی طالب گفت با امیر المومنین زینب که از
گفتار سیرالکله الاکباد و اصحاب سخاوت بنیاد او چیزی فراخاظر تو نیاید و دل دشمنی آنحضرت نه بندی بخدا می که قادر بر کمال است که ما میدانیم که در خدمت
برکتی ایم و اگر ما بکنان را در خدمت تو بخواهیم و بکنیم از ما زنده نخواهند ماند باک نخواهیم داشت و روی از تو نخواهیم کرد و این در پای غم و غم و سرگردانم این
دست نیکم که از تو سرگردانم رویم نبود که از تو گردانم شست پشت از پیشتی که برگردانم امیر المومنین را سخن او خوش آمد و او را و قوم او را که از انصاف بودند
تحسین فرمود و دعا کرد و گفت ای باران را داده دارم که برین قوم حمله کنم میاید که همه قوم با اتفاق من روی بجای آید و بداند که فرمان بر دارم پیش سلاح بر
گرفت و با قوم خویش بر اهل شام حمله نمود و از لشکر شام چند نفر معروف را بیدار داشتند و باز گشته بجای خویش آمدند پس معاویه روی عبید اللہ بن عمر بن الخطاب
آورد و گفت امیر روزی در دست طبع میدارم که کاری کنی که اهل شام از آن شادمان گردند عبید اللہ بن عمر بیرون آمد و زره پوشیده و خودی نیکو بر سر و دستارهای
سرخ بران بسته و شمشیر بر خویش حرمین الخطاب حامل کرده بمیدان آمده مبارز خواست محمد بن الحنفیه خواست که مبارز است او بیرون رود امیر المومنین او را گفت
باز گرد ای پسر محمد گفت چرا باز گردم بخدا می که پدر او در میدان آید و مبارز خواهد جنگ او بیرون روم و باک ندارم امیر المومنین گفت خاموش باش محمد با شاکست
پدر باز گشت چون عبید اللہ دید که کسی بجست مبارز است او را نمیکند بر سر امیر المومنین علی حمله کرد و او را در زیر لشکر تعلق بر سینه ابن عبید اللہ داشت علی با
هر که اسید نیزه میزد و میگفت آنجا عبید اللہ متقی عنکر خنجر کش من مخصی و من خنجر پس عبید اللہ بن سوار عبید اللہ در برابر او آمد و در جری خواند عبید اللہ
بن عمر بر او حمله کرد هر دو با نیزه و با یکدیگر جنگ میکردند عاقبت الامیر عبد اللہ بن سوار بر او ظفر یافت و او را نیزه بر پهلوی زد که از اسب می افتاد و در حال جان بداد خلافت
با وصی رسول خدا و امان نداد حشر الدنیا و الآخرة و بعضی برانند که حرث بن خلد و او را بجست و در قبیله بیدان گفتند که هانی بن الخطاب او را بجست
و در قوم حضرموت گفتند که هانی بن عمرو ابی ابراهیم او را بجست و بنو بکر بن و ابل کونید محزون ابی ابراهیم او را بجست و شمشیر او را بر گرفت و قول صحیح است که عبید اللہ
بن سوار عبید اللہ او را بجست و شمشیر او بدست افتاد معاویه رسید و محاب معاویه او را می بسیار گفتند با لجه چون عبید اللہ کشته شد خط طبری در لشکر
معاویه پدید آمدند و خاطر ما شوکت و معاویه بر وفات او تحسیر بسیار خورده و جزع و فلق ظاهر گردانید و سوار لشکر و متقدمان سپاه و سرخیان حشم او حاضر شدند
و در طلب خون عبید اللہ و انتقام او فرو کردند و هم در ساعت هشتاد و علم پیش معاویه آوردند هر علی در دست مقدس بود از اخیان لشکر و با برادر سوار و پیاده و رئیس
سر و هشتاد و علم علی از بزرگان حمیر نام او اسبج بن ذی الجوشن و از دیگر جانب امیر المومنین علی علیه السلام لشکر خویش بخواند و فرمود ساخته کار بسته کار امیر را بجا
از سادات لشکر و امر او اخیان سپاه آمده در میان میدان با نیاد و مبارزان آواز داد و فوج فوج از سوار و پیاده از لشکر امیر المومنین بر او گردانند چون یکی باخته
شدند آواز بگیر بر آوردند و بر لشکر شام حمله کردند و جنگ آغاز نهادند میزدند و میکشیدند تا شمشیر با شکست و فوج و بکارش پس با نیزه رو آوردند تا نیزه با خیال
خلال شده از هم بر بخت الحگاه از اسب فرو آمدند و پیاده روی بروی هم آوردند و سنگ و خاک بر هم میاشتند کار بدان درجه رسید که با کار و با یکدیگر
در آویختند چون کار با شکست بدان یکدیگر را میگریزند و موی یکدیگر میکشیدند و میکشیدند آرزو از هر دو قوم زیاده از هزار سوار و پیاده کشته شد و جمعی
کثیر خسته و هجر ح کرده بر دو لشکر چنان سرگشته و خنجر کشته بودند که لشکرگاه خویش باز نمیشناختند عاقبتی از شامی می رسیدی و یکدیگر را نشان میدادند و از یاد
ناشناخته داشت چون شب درآمد از یکدیگر باز گشتند هر دو از بزرگان شام نزد معاویه آمد و گفت ما خوش کاری کردیم که ما را افتاده است و بی درمان دردی
که روی نهاده هر روز معروفان شام زیاده از هفتصد مرد کشته شده است و از لشکر علی مجولی چند بقیت آمد و ما این همه رنج و محنت و بلا و شدت از تو می بینیم
که جماعتی متعان و خواجگان را بر سر و والی گردانیده چون عمر و عاص و بشرا برین اوطافه و پس خالد و عتبه بن ابی سفیان ما را می آزند و در جنگ میا نازند و از دور
سپاه را نظاره میکنند اگر این طایفه را مغزول کنی و جماعتی را بر سر ما امیر گردانی که ما را مددگر آید و جنگ کنند ما این کار بر تو انیم بر و الا ما را بتو حاجتی
نیست دست از ما باز گردیم و بجا نماند خویش شویم و اسلام این سخنها بگفت و بشتم رفت معاویه فریاد او را باز خواند و مراعات کرد و گفت مراد چنان

رضای بیاید علی الخصوص رضای تو هر نوع کرد دل تو بخوابد چنان کنم و در هر معانی مضامی توجیم اگر چه از راه مشوش خاطر محصل رضای تو از همه مقدم میدارم
 باین همه آن کن که ترا می و هو است کین ساعت راحت تو آسایش است چنانکه بیکوئی و صلحت می بستی این قوم را که یاد کردی از امارت شما
 معزول کنم و جاعتی که صلاح میدانی سرخیل شما دهم و کل احوال بروفق مراد شما دهم ازین نوع ترو و تملق در میان آوردن آن مرد خوشدل بند و با سر رضا آمد دیگر
 روز امراء لشکر و مقدمان بجواند و ایشان گفت شفقش که میکشد و مبالغه کنی که در دفع خصمان نیلایند و جد و جدیکه در طلب خون عثمان پیش گرفته اید جمله میدانم و بصر
 قدیم که در این کار بر یکدیگر افتادیدم شکست فیهست که دیروز رنجها مارا رسید و چند کس از ما کشته شد و بسیار مجروح گشت بعلم اللہ بخاطر سن از آنچه رفت حل بسیار
 آمده است اما بی حکم و تقدیر ربانی نتواند بود و ذکر گذشته کردن و بر فتنه تاسف خوردن فائده ندارد و چه گذشته را باز نتوان آورد و رفته را در نتوان یافت اما ضعیف آ
 سیدر کت تدبیر مستقبل از محنت باشد و می رفت روز امراء و راست بخوابم که امروزر محاربت با ایشان گشتید و مجبور خویش میزدل اید و اگر التماس است
 و کسی را کاری ساخته بیاید که باز نیاید تا با بنج حرمقون کرد انم زیرا که رضای شما از لوازم و فرایض دایم آرزوی شما نیست آرام و بود در دمان شیر خورین
 اشعریان و جمعی از قبیله عک بر پای خواستند و گفتند ای معویه ما را با تو کاری دشوار افتاد است یقین میدانیم که تو بر باطلی و علی بر حق است برای رضای تو باطل اختیار
 کرده ایم و روی از حق برگردانیده و شب روز با علی جنات میکنیم آخر ما را ازین کار اثره باید دین بدینا چون در موافقت تو نیم و در روی علی شمشیر کشیم معلوم است
 که از دین بخیلی سزا داریم یا دین باری دنیا و می کم و بیش چیزی باید تا چون کافر و دلش بی بهره از دین دنیا نباشیم اگر در حق با حقانی سیفر مانی و ما را بوجه انعام
 اقطاع یا موجب چیزی میدی تا جان ابریم در خدمت تو بیاییم و در موافقت تو مجبور و بدل کنیم و لا خان بگردانیم و بجانب علی شویم اگر دنیا و می چیزی نباشد
 باری از دین خطی با بیم و چنان نباشیم که گویند نرم زد و خرپایه مانی صفا سوه گفت هر قبیله التماس کرد از مدعیین گردانند و آرزوینک دادند شرح گویند تا بونا
 رسام تم قبیل عک گفتند ما سواجب انعام سزا داریم و اشعریان گفتند سزا داریم که موضع خوزان غلبه بوجه سعادت ما را زانی داری چنانکه ازنده باشیم در سخت
 تشرف ما باشد و چون ما را وفات رسد بفرزندان ما میراث رسد معویه التماس ایشان با حاجت مقرون گردانند و آنجا حاکم را که انعام و موجب سزا هستند و زیاده
 از آن قطع میداشتند بفرمود و این دو موضع بوجه سعادت بران سوال کرد و دیگر طایفه درخواست میکردند ایشان استم داشت بفرمود تا نام ایشان مثال نوشتند
 این خبر فاش شد که معویه طایفه را سواجب انعام فرمود و دیگر بر سعادت قطع داد و اینجا خدمت امیر المومنین علی تقریر کردند و در لشکر منتشر شد جاعتی گناه اندیشه
 کردین کامل اعتقادی خالص و رانی صافی فکری صاحب انداشتند و سنی ال جا و ایشان از راه و برونجیست معویه میل کردند و کیفیت آنحال شایع شد و در
 زقانه افتاد المندوبین حفصه الهادی بنزد کیت امیر المومنین علی آمد و گفت بهما ناسمع امیر المومنین سیده باشد که قید عک اشعریان دین خویش بدینا فروخته اند
 و ضلالت با بر بدست خست ما کرده و از معویه چیزی خاصه و انعامی مواجی طلب داشته و اشعریان موضع خوزان و قبیله عیثت خواسته اند و معویه التماس
 ایشان اجابت کرده میباشد که بدین موجب هیچ چیز فرافا طر امیر المومنین نیاید که سجده در خدمت و موافقت تو عظیم دل خوش داریم در خدمت تو عظیم دل
 خوش دارم یا لیت که شایسته داشتی و از دنیا یک دنیا را بدین ترجیح نیم و قانی ابر باقی خست ما کنیم و باطل را بر حق برگزینیم و عراق را بشام بدیم و معویه را بر قبول
 گیریم چه حقیقت میدانیم که آخرت ما بهتر از دنیا ایشان خواهد بود و امام با فاشتر و بادی تر از امام ایشان است و عراق ما پرست تر و خوشتر از شام ایشان است
 همگان که برینک البته ایم و پیش تو ایستاده و چشم انتظار کشاده ما بخدمت که فرمائی قیام کنیم و بقدر وسع و طاقت در تحصیل رضای تو میکشیم پس در معنی شمری نشاء
 کرد و بخدمت امیر المومنین علی رسانید آنحضرت از نظم و نثر و خوش آید و او را پیش خواند و میان دو چشم او پیوسته و گفت خوشدل باش که امید چنان میدارم که فردا وقت
 در جنات التیم مجاور خدمت سید المرسلین و قائم التبتین محمد مصطفی ص باشدی پس لشکر بار و می بیکر کرد و زد و جنگ سخت پدید آمد و کوفی و غباری عظیم برخاست عمرو
 عاص پرسید که این غبار بدین بسیاری چیست و کدام قوم جنگ میکنند که چنین کردی برخاسته است گفتند هر دو سپه تو محمد و عبدالله در میدانند و جنگ میکنند
 موجب این غبار حملهای ستوا از ایشان است عمرو غلام خویش و دنان با و از بلند بخواند و گفت ای مردان زود تر باش و علم نزد کیت من آرمو یک گفت پسران توبه
 سلامت اند صفت جنگ شکن و خاطر پسران خویش تن مشوش کردان عمر و گفت ایشان پسران من اند پسران تو و چنانکه دل من بجای ایشان نگران باشد دل تو
 نباشد پس علم از مردان بستد و در میدان جنگ شد و با و از بلند بجزی بر خواند امیر المومنین آ و از او بشنید و در میدان جنگ خراسی و رجز را جواب گفت
 و اشتر را فرمود که با سواران کوفه حمله کن ایشان با مردان و سواران کوفه و بصره حمله کردند و امیر المومنین علی با سواران حجاز حمله کرد و هیچ صف نماند از اهل
 شام که نه بر هم شکستند و شامیان ز غایت جبرست و اضطراب چنان شده بودند که سخن نمیگوشتند گفتند و اصحاب امیر المومنین علی هم متفرق در میان
 لشکر در افتادند و امیر المومنین در انشاء آن کرد و فر و طعن و ضرب نزد کیت را یات ربه افتاد و آنجا با ایستاد و امراء و معارف لشکر او را طلب کردند و باز
 نمی یافتند و اشتر آنروز چند زخمی گران رسیده بود و غایت نشسته شد چنانکه از سورت عطلش زان از دمان بیرون کرده بود و دست گشته در بنجالت جنبش
 بر امیر المومنین افتاد که نزد کیت علماء و ربیده ایستاده بود از غایت فرج و خوشدلی بگیری بگفت پس با و از واد که ای امیر المومنین دل خوش دار که دست دست

است و فخر نزدیک تو سعادت بجای گاه خوش شو که جماعتی از اعیان و معارف ترا می طلبند و نمی یابند بدان سبب شغل و بی اشتغال است
 حسنین و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و جند بن جعفر و غیر ایشان را در اهل بیت مصطفی که می آمدند و شمشیر با خون خضاب کرده در حق ایشان شغری گشت
 و ایشان را با انواع بدایح بستود و عدی بن حاتم الظالمی امیر المؤمنین را گفت جماعتی که درین مصاف می صاحب تو بودند و در خدمت و موافقت تو دران
 سبازت جانها بر کف دست داشتند و آنچه در سخت قدرت و طاقت تو اندوید و بجای آوردند حتی عظیم تواند بود امیر المؤمنین فرمودم ایشان را
 زره و شمشیر و نیزه اند آن حق که امروز بنا بعت و موافقت من ثابت کرد و قضای آن فرضی است لازم می آید واجب است که از حق ایشان گذاره شود و واجب
 ایشان با حسن الوجه رعایت خواهد شد و الله ولی التوفیق چون شب در آمد شکر که از یکدیگر باز گشتند حکایت زید بن عدی بن حاتم الظالمی در بیان
 شکر کان سیکست و دیگر است تا کدام قوم اند که گشته اند اتفاقا فاطرش بر جاس بن سعد الظالمی که حال او بود که شمشیر یافت از گشته شدن او و تمام
 شده جز عمار که در بر او بایستاد و دیگر است و میگفت آداب دو چشم خون دل آوردن جان در سرامت تو خواهم کردن تا زنده بدی نمی خورم خودی
 تا زنده زیم غم تو خواهم خوردن کاشکی استی که کدام کس ترا گشته است و شخص عزیز ترا چنین بر خاک دلت انداخته تا کینه تو از آن بدر خاکسار خاستی
 و بزخم شمشیر آید و در مار از زنده او بر آوردی مردی از بنی حنظله که از جمله اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود گفت من او را گشتم و کشتن او را نزد خدای
 تعالی تقرب میجویم چو از اریان معویه و اهل بنی و فلق بود و تعدی او از حد گذشته و نیاز او را گفت اگر چه از اصحاب معویه بود آخر حال من بود میزدی بخون
 او ضایع نگذاشته و او را قصاص کنن این سخن گفت و شمشیر زد و او را بکشت و بر کفایت معویه شد معویه او را بنواخت و او را در
 خوب داد و بخنود او بکشت نمود امیر المؤمنین علی را از گشته شدن آن مرد و خطی در رفتن زید بن عدی پیوستن معویه ناخوشدل شد و زید را از آنچه کرده بود
 پشیمان گشت و پنجاه است که باز کرد و بخندست امیر المؤمنین آید بر بحال کرم و می حسن شیم و عمار داد داشت که او در گذرد و عفو فرمایند اما از پدر خویش
 میر سید بهمانجا مقام کرد و پدر او عدی بن حاتم بخندست امیر المؤمنین آمد و گفت از پسر من چنین کاری نکردی و حکمتی خارج از دور وجود آمد بدین
 سبب عظیم ناخوشدل شمر سارم که چنین امری بحال او و کار او راه یافت در این جهان بدنام و در آخرت عقوبت آید چه در این واقعه تفکر میکنم و تاملی
 که ترا در حضرت ربانی هست و قربت و قرابتی که در خدمت حضرت مصطفی را دارم پیش خاطر میارم و از لطف عنایت و کمال شفقت که بر من نای
 می اندیشم من خوش دل می شوم و یقین دانی شود که آن بجا زده را در زنیامت شفاعت کنی باشد که باری تعالی او را در گذرد و با تشرف و رخ که قرار نشود و ائمه را حسن
 الرجم که اگر ایستاعت پسر خویش را بیا بم او را بقصاص آن مرد خطی باز گشتم و اگر کسی خبر وفات او بمن آید هیچ اندیشه مندر نخواهم کرد زیرا وقت فرزند من بود که عاقبت
 خدمت و رضاء تو حاصل داشت و دوست من آنکسی تواند بود که دوست تو باشد و کسیکه برخلاف تو فتنی بر آید و بخدای تعالی که نیکت با برادر و ترجیح دارم
 چون بیدخواه دولت تو رسم که بکس دارم شکر کنم چون عدی در خدمت امیر المؤمنین این کلمات بگفت آنحضرت را عظیم خوش آمد عدی را شهادت داد
 و لطفها فرمود خوشدل شد و باز گشت دوستی ازانید حاضر بود این کلمات اصفا کرد و بگوشت نید رسانید خوف زید از پدر زیادت گشت و از معویه هم
 بگریخت و بگوهرهای قبیله طی النجا برد و آنجا در میان اقربا و خویش بیود تا او را فرمان حق رسید الفقه در اینا در این قتال و جدال کعب الاحبار را حاضر نزد
 معویه آمد معویه بقدوم او شادمان شده در حق او لطفها فرمود و او را تشریف داد و کعب هر روز بخندست او بر سید و او را بر حیا ربه با امیر المؤمنین علی را تخریب کرد
 از آنطرف امیر المؤمنین تعبیه لشکر راست کرد و وصفها مرتب گردانید و معویه نیز ساخته شده بود و میمند و میسر راست کرده و مهاران را از هر دو طرف
 روی میدان حربا و درند در آنوقت عمرو عاص پیش معویه آمد و او را گفت امر فرمود علی قوتی دارند از ربه و ایشان را خداوند یکتا میگویم که بروم و با
 ایشان کلمه گویم باشد که طایفه را سر بیا بم و در لشکر تو آرام و بخندست تو باز دارم معویه گفت یا ابا عبد الله این کار از آن گذشت که بگر و حیل اصلاح پذیرد و
 بزرگ و شعبه استیامی باید من و تو در این کار بچنانیم که گفته اند که عمرو و معویه الطوق را در آنچه بروی و با ایشان سخن گوئی چندان رغبت نیست و
 اگر ترا مصلحت برآید و صواب بیناید بروا تا بر چند باش و یقین میدان که مقصودی نباشد عمرو و بر رفت چون یکسره امیر المؤمنین علی را نزد کت رسید
 تا از بلند بر آورد و گفت ای خوششان مادر من نعم عمرو و عاص باشد سخن دارم می نزد من فرستید که او را عقلی و را می باشد تا کلمه که دارم بگویم مردی از عجب
 القیس نام او عقیل بن نویره پیش او آمد و عمرو پرسید که تو کیستی گفت مردی ام از عجب القیس و در حرب جمل سعادت خدمت و شرف موافقت امیر
 المؤمنین یافته ام و دران صحاف مرد بیا کرده و بهما زده تا نموده و امر و فرمانم که می بوده ام هیچ تغییر و تبدل بحال من راه نیافته است اگر در میان
 این لشکر انبوه یکسرس را دشمن ترا من بودی من پیش تو میامد می تو مردی بزرگ و پیرو مقدم قریش باشی شرم نذار می و از خدای تعالی منتری معویه را بر علی
 ابوطالب برگزینی و دین خویش را با یالت حضرت عمرو و شعی اخرا از معویه چه حساب برگزیده و از خدمت و متابعت او بکجا خواهی رسید کرم امارت
 حضرت تو رسد و حل عقد و قبض و ببط و عزل نصب آن ملک ترا تسلیم کرد و از فرعون زیادت سخاوتی شد اگر چه دران ملک سالها بهمانند و با دشمنان ایشان

است

حکایت زید بن عدی بن حاتم الظالمی

آدن کعب الاحبار بنده معویه

لی ملک مصر و چون اچکونه بنی امیه سپرد و دانست که آنکس دعوی آنرا بکلی بریده و صفحت او را در غرقاب فنا گشته فلما در کت العزقی کردون در
آفتاب سعادت که انشا الله کما فرج صبح اولش اندک بقا بخود خطا و روزگار بیای بیچسب پیرایه دوش که آنرا قبال کرد و قوی شنیده ام که وفادار در
دیده چشم خویش که در عهد ما که نیکبخت مبتل است که روی میان جهان آید و آرایش مزین را پیش پای اصل انجمن ایش است پای زند و متاع غرور که چون لعان بن
بنات و دوام است فرقیتم نشود و تو ای معنی از همه عالم بهتر دانی هیچگونه معلوم نمیشود که چرا با باطل نباشد و حق را از خویش دور انداخته پای از دایره مطاوعت
و صنیعتی خدا که با دی و مذهبیت بیرون نهاده و دست در دهن معویه طاعی باغی که هم ضال است و هم مضل زده فروات کند خوار کاشیستی عقل
بن نوره عمر و عاص از این نوع نصیحت میگردد و او خوشش نمیزد یا آخرت ای عقل دست ازین بندیدار و سعادت باز کرد و مردی میگردست که بر سن
چنین مشفق نباشد و چنین حکمت نداند عقل گفت هیچ مرد ازین شکر پیش تو نخواهد آمد که در دشمنی تو مثل من خواهد بود نه تو را بر طاعت و متابعت معویه
ماست خواهد کرد و بخت دست و مطاوعت علی خواهد فرمود پس باز گشت و بنزدیکت یاران خویش شد مردی از بنی امیه بیرون آمد و محفل بنی الاسود
عمر و عاص را و گفت تو کیستی ای برادر زاده گفت آن کس که گناه تو را بخون کند و عذر تو ندید و بر تو و فرزندان تو رحمت نکند و اگر در کشتن تو مجال یابد چندان
ترا محبت ندیده که آب دمان خویش فرو بری تو ای عمر و از او دانست میفکارد و دنیا فی فانی را بر آخرت باقی خست یار کرده و معویه را بر علی اوطالب بنحان
بناده و دست در دامن هواخت این کراه زده و پای از زنده فرمان آن زنده ایرار و اخبار بیرون نهاده عمر و گفت نه تو را بدین کار خوانده ام نصیحت از حد
بیروی و طاعت بنهائیت رسانیدی برو و سعادت باز کرد و در میان شما از قبیل عسیره اگر دیگری را نزد من فرستی روا باشد محفل بنی الاسود باز گشت و یکی را از
بنی عسیره بنزد عمر و فرستاد چون عسیری بنزدیکت عمر و رسید عمر و با و سلام کرد و پرسید گفت عسیری گفت مر حبا مر حبا جواب دهم اما سلام ترا نزد من چندان
محل نیست که سلام کوفی و اگر کوفی تفاق و بی تو نخواهد کرد زنده را در خاطر نیاری که من در دشمنی عداوت تو از ان دو شخص که نزدیکت تو آمده بودند باز گشتند که من ملک
من در دشمنی و عداوت تو از ایشان غالبترم و الله که عرض من از این آمدن بنزدیکت تو نیست که تا هر چه کوفی را بران طاعت کنم و جواب سخت گویم عمر و عاص
گفت تو خود از دیگران بهتر آیدی و در دشمنی من صلب تر باشی گفتن فایده نخواهد بود باز کرد و مردی از بنی امیه بیرون آمد و محفل بنی الاسود باز گشت و یکی از بنی عسیره
بنزدیکت تو آمد اتفاق این شخص را از خان عمر و فرستاد که گفت مشا هرت تو فعال گرفتم و از حضور تو فرحی و آسایشی یافته و بجز محفل غرض اثنی گشتم بیکم آنکه تو از جمله اخوان
سی و از همه اقربا تو را دوست تر دارم بعضی گفت سختی که داری بکوی تابش نوم عمر و گفت اشفای که مرا بر حال شما باشد و الله با شنید و شرح و بیان احتیاج
نمواند بود و بعد حال بعد از ما قریبای بسیار ذکر این محاربت قتال را خواهد کرد و جنگهای صفین که ما را با علی ابن ابی طالب افتاد بخواهند گفت و در دفا تر و روزگار
خواهند نوشت و بوجهی که خواهند خواند اگر کوهام الناس مدروس گردد لا بد سخن اشرف و خواص بگویند و آنچه کرده باشند از نیکت و بد گفته خواهد شنید و هیچ
وجهی و شوق و مدد من نکرد و هم عمر و خواهی شدن که ساز می از کرد و دل سپرد هم سخن خواهی شدن که بزمی از گیتی که جدا کن تا چون سخن کردی قوی
باشد سخن رنج بر تا چون بمر کردی بگو باشد عمر عرض از این سخن است که ترک موافقت علی بگویند و یقین بدانند که کار او را و نفی و طرداوی نیست و نخواهد
بود همه قوم بنزدیکت تا آیند و متابعت و موافقت را سلب بجات و درجات بشناسند هم در دین و هم در دنیا و این سخن محض نیکت خواهی و نصیحت دین
دوستداری و شفقت آید مرا و دین سخن بجز خوبی شما عرضی نیست اگر فرمان برید و این نصیحت قبول کنید و این سخن بسمع خود بشنید بمرات آن عاجز
و عاجزین حال شما گردد و موجب تضارت بود و طراوت اعمال شما شود و الا که هم بر ضالت خویش خواهید بود و بر باطل خواهید ماند حال باقی فرمان کلمات
شفقان بنده خواهند ولیک نیکت بختان بودند بنزد چون عمر و عاص سخن با تمام رسانید و هر تیزی که در جبهه تدبیر داشت بلند داشت و از کرد و جمل خویش
بر داشت مرد بعضی روی بدو آورد و گفت ای دشمن نفس خویش خدای تبارک و تعالی را دور شدی و عقلی بدو تا جمل را علم بخوانی و نصیحت را نصیحت ندانی و هیچ
صیغ کوفی چنین میدانم که عقلی داری و در کارها تجربه یافته باشی که گفته امروز چاقاب معلوم شد که اندر همه عالم از تو محقق تر نیست چون بگوئی که این ذکر
قتال جدال بر روی روزگار باقی خواهد ماند و مردمان آنرا چون من نه خواهند خواند ما بعد از آنکه حقیقت علی را دانسته ایم و مدتی در خدمت او روزگار گذرانیده
از دور مصالح معاود و محاش انواع که است که هر یک از این بمنزله سحره طایر و بریان لایح است دیده بی هیچیک از ترک خدمت او بگویم و پای از متابعت او
باز گشتم و دست در خدمت مطاوعت قاسمی که مردود خدا و رسول است زخم مردمانیکه حال مستند و از عقل بهره دارند و آنرا که بعد از ما خواهند بود چون بر
این حالت و خوف باند ما را چه کند و این انصاف انقطاع و اجتماع و اگر عیاد با بدست می گردد و بر سرین کاید و جیل تو فرو چاه بشویم چه محل ننهادن بخت خود
بگذر که رنج و راحت و بد و نیکت و هر نوع که باشد بگذرد و فراموش کردید در انجمن حکوم و بریدن از حق یعنی علی ابن ابی طالب و پیوستن باطل یعنی معاویه و بعد از
آیم عمر و گفت چنین است که تقریر میکنی و لیکن شرح جلیل بن ذوالکلاع الحیر میگوید که ایشان در جنگ کوفه داشتند و دیگران هم ازین نوع میگویند و شمارا
کس ننهادند و ازین سخن عار میآید بدین سبب شمارا میگویم که ترک علی و ایزان او بگویند و بنزدیکت معویه آید تا ازین سخنان رسیده باشند و سعادت

غزای بن
الادیم

و ملاست پیوسته بنهی گفتند و در شوک لعنت بر تو باد و در واد الکلاخ و بر این مختار که سیکوئی عمرو و خاینا خاسرا از گشت و طمع از ایشان برید و دانست که
 مستغنی و وی حاصل نشود و تبلیغ او فریفته نخواهند شد اما بن سخن که عمرو از پدر و الکلاخ حکایت کرد در پیچ راه و دوستی عمرو و خاص طمع افتاد و با یکدیگر گفتند
 که هر دو را صاحب سخنی که ذوالکلاخ حمیری گفته است ازجهت و دشمنی شده است و ما خوشدل گشته اگر چند با سعویا است یاری و میکند هنوز دل و با ما است
 مثل قیدی است که خون بپاراند و خویش هرگز چون بیکانه نباشد نعمان بن سبیر که شیبانی گفت زینهار که بر سخن عمرو اعتماد نکنید و بگریزید و حیل و مغرور نشوید و را
 بر هیچ شفقت نباشد و دل در کار هیچکس نبند و شکری در دلبان داشته باشد الماسی در ستمین اگر خوا و آدم زنده بودی بگریزید و دستمان را بپس
 بگرداند و دل خود را آدم کند و ساعش عاشق بر لبیس القصة بطولها ایشان درین سخن بودند که لشکر با هم نزد یکت رسیدند امیر المومنین علی را روی بقوم
 خویش آورد و گفت ای یاران و ای برادران من امروز روزیست که نام و آوازه شجاعت و بهادری شما در اقطار عالم گوش زد و خاص عام کرد و و بهشت را
 بر جنت ترغیب و ترغیب میکرد و میفرمود پیش روید بنام خدای تعالی و چون در مقابل ایستادید سکون و وقار رخسار خود را سازید و نه در صلاح و علامات ادب
 خیر و سرمایه و پیرایه روزگار خویش سازید و بدینکه با برین لایبر واکله الالکباد و عقبه بن الولید جنت یکسید من ایشان را بدین حق و راه راست سنجانم و ایشان مرا
 بخوردن حرام و پیرستیدن منعام سنجانند جاعتی فستاقی فچارند بندگان خدا را از راه بردند و در نشسته انداختند و شرایط اسلام و شعار دین و ایمان را بپای
 دادند اکنون آمده اند و روی بچنگ ما آورده سنجانند تا انوار شرایع دین فرو نشاند و تفرقه در میان است محترمون الله پیدا اند و الله تبارک و تعالی که کافران
 پس دست برداشت و این دعا گفت اللهم افلک حذکم و شقیق کلمه فانه لا یزال من ذالیت ولا یغیر من عادیت مبادی از اهل شام نام
 او و غزای بن الادیم بیرون آمد در میان هر دو صف ایستاد و بهادرت و شجاعت خویش فخر میکرد و در بر سنجانند و بهم آورد و سیطیلیه و در لشکر شام سوارانی
 وی قوی و جالاک و شجاع تر نبود چون لشکر امیر المومنین علی را حال او در کمال شجاعت و وفور بخت و فرط جلالت می شناسانند کسی رغبت مبارزت او
 نمیکرد القصة در اثناء آن که فرود آمد ازین و اذان سو قیاحت و مبارز سنجانست چشم او بر سوارانی افتاد از اصحاب امیر المومنین که او را العباس بن ربیع بن الحار
 بن عبد المطلب بن هاشم گفتندی غزای گفت این سوار کیست گفتند عباس بن ربیع الاهاشمی است غزای از او داد که ای عباس کیست گفت چه سنجان است غزای
 گفت رغبت مبارزت و ای عباس گفت چرا از من من خود ترا بچشم اگر صلاح دانی از اسب فرود آ می پیا ده جنت کنیم که پیاده را امید ملاست که باشد
 غزای گفت چنان کنم عباس در آن روز آسبی سیاه چون پر راغ بر نشسته بود و زبهری فراخ پوشیده بود و ششیری نیکو بدست گرفته و خودی مذهب بر سر
 نهاده هر دو چشم او از زیر خود میدرخشید چون دو چشم ما را در قلم چون برابر غزای رسید خوشتر از اسب در انداخت فلانی سیاه اذان عباس بدوید و سب
 او را بگرفت و غزای را از اسب فرود آمد و روی بعباس آورد و این بیت سنجانند ان تو کوا فکوب الخیل عادتنا او تنزلون فانا محسنون بول پس در من زده
 بگر زدند و روی بیکدیگر آوردند هر دو لشکر و دست از جنت برداشتند و در ایشان نظاره میکردند پس ایشان ششیر را کشیده بر یکدیگر حمله آوردند چون هر دو را زده
 های حکم بود تیغ بر ایشان کارگر نبود و امیر المومنین ایشان را سیدید و نظاره میکرد اما بار خویش را نیست شاخت و نیدانست که او کیست در اثناء طعن و ضرب
 چشم عباس بر بطلی افتاد که در زده غزای بود و پاره از زده غزای پاره شده حلقه های آن شست شده عباس چشم بر آن موضع بداشت تا فرصت یافت و با ششیر از غزای
 بدو نیم زد که آواز نیکو از لشکر امیر المومنین برآمد و لشکر سعویا خیل و شرسار گشته بکشته شدن غزای غمناک شدند عباس سب سنجانست و بر نشست و با صفت
 باز آمد ابو الفریقیم بن سیکوید که امیر المومنین ازین پرسید که این بهادر دلیر اندام قبیله بود که امروز مرا سرور کرد و اندید گشتم پیر خواجه العباس بن ربیع سپهر
 المومنین او را از او داد چون حاضر شد آنحضرت فرمود مرا عباسی عباس بن ترا و جد الله عباس فرموده ام که یحیو قمر کمال گذارید و جای خویش نگاه
 دارید عباس گفت ای امیر المومنین دشمن مرا مبارزت خواست شرم داشتم که بحرب او بیرون نروم حضرت فرمود اطاعت فرموده امام بهتر است از
 اجابت قول دشمن و خود را در ورطه هلاک اندازی پس امیر المومنین رو سوی آسمان نمود و گفت آلهما پروردگار اعلی امروز عباس را ضایع گذار و پاداشی نیکو
 او را عطا فرما که در راه تو جاد کرده و معویه از نزد یکان و خواص خویش پرسید که آن بهادر که ام کس بود که غزای را بکشت گفتند عباس بن ربیع بود و سعویا گفت خون
 بر روی چون غزای باطل نتوان کرد و نتوان گذاشت تا بدر شود هر کس میدان و دو عباس را بکشد و او را چندان مال هم که باقی عمر محتاج کس نشود و مرد از بنی الحکم پیش
 گشتند ما بدین خدمت قیام نمائیم و این مهم کفایت کنیم معویه گفت بهر کدام از شما در کشتن او بسفت کرد و او را بیست هزار دینار بهم بدیم و دیگر به هم چندان بفرمایم
 آن هر دو مرد خدمت کردند و در میدان شدند و عباس را بکشد و او را مبارزت خواستند عباس گفت من امامی دارم بی اجازت او کاری نمیکنم گفتند برود اجازت
 طلب کن عباس بنجدست امیر المومنین آمد و کیفیت حال تقریر نمود آنحضرت فرمود و الله معویه را آرزو نیست که از بنی هاشم ساکن داری و باطلی ناری نمائ پس
 گفت ای عباس بنجدست من عباس پیش رفت فرود از اسب فرود آید فرمود سلاح از من بیرون کن پس امیر المومنین سلاح خویش بعباس داد و او را
 پوشید و سلاح عباس را آنحضرت پوشید و بر اسب نشست و عباس را گفت بر اسب بنشین و در اینجا توقف میکنی تا من باز آیم پشت را بعه و لا قوة الا بالله

وفات کشتگان مانف خورده بمعالجت خشکان اشارت فرمود و شبستان کثیم رنجور بودند بدرجه که آواز ناله و زاری حستان لشکر معاویه بکوش لشکران امیر المؤمنین برسد و همچنین آواز ناله حستان سپاه امیر المؤمنین خبر می یافتند از شب معاویه اذ آواز ناله مجروحان عمرو عاص را گفت ای عمرو این جنگ ما را بخود و بزرگی مبارزان شام برسد و چنانکه نمایاندا شام خراب نشود و ولایت عراق بدست ما نخواهد آمد و عبدالله بن عباس که حال یاست و تقدم و سیادت او از شرح استغنا دارد و در وقت علی ابوطالب است و هر چه می گوید و مصلحت می بیند علی از آن میگذرد و اگر طریقی توانی ساخت و حیل توانی پرداخت و عبدالله را بتوانی فریفت تا علی ابن ابی طالب را بران آرد که روزی چند ترک جنگ بگوید تا این لشکر خسته استراحتی یابند بگو باشد عمرو عاص گفت تو حال عبدالله بن عباس از بهر بهتر دانی او چنان مردی نیست که او را بتوان فریفت اگر فریفتن او میسر تواند شد فریفتن علی ابوطالب هم شش توانی گفت که ایشان در غم و خفاقت و بصیرت بصارت و کمال براعت بلکه بزرگداشت اقداد اند معاویه گفت زبان تو خادداشت و خلی نخواهد کرد و دید و رتبه لطیف نویسی و بعضی از احوال در قلم آرمی تا بگویم که بر چه سوال جواب نویسد بر آنچه که جواب میدهم و عرض بش این که روزی چند دست از جنگ بدارند که لشکر و استراحتی و خسته گان را معالجه کنند و چهار پایان قوی گیرند عمرو عاص گفت اگر چه بدانم که قاید نباشد اما چون اشارت میفرمائی و این سخن مکرر میکنی جز استئصال و انقیاد و جوی ندارد و

ذکر مکاتباتیکه میان امیرالمؤمنین علی و معاویه و عبدالله بن عباس و معاویه (نامه عمرو عاص لعبدالله بن عباس)

عمرو عاص نامه نوشت بعبدالله بن عباس (آیا بعد خاص عام و وضع و شرف حال بزرگوار می در یاست و سروری و سیادت تو معلوم و متراست و همگان اتفاق کرده اند که در جمل عرب بعد از پیغمبر تو علی ابوطالب هیچکس از تو عالم تر و دگریم تر و فاضل تر و لطیف تر نیست و ما اول کسی هستیم که با تو بخشش کشیده است و از خویشان دور کرده و می بینی مشابهه میکنی که کار ما و شما درین مختص و محاربت کدام در چه رسیده است بیشتر از مبارزان لشکر ما و لشکر شما کشته شده است ما نیکویم که کاشکی این جنگ از سر گرفته نمی بل بگویم که کاشکی مرکز میان ما و شما این مبارزعت و مقاتلت نبود و در جمل این کار دور و دراز بکشید و کار در استخوان رسیده و کار چنان است که اگر میگفتند دیگر این جنگ بر این سوال با ناز و شما هیچکس نماند و درین معنی چند بیت گفته ام از بولطف و کرم مطالبه فرماید در معانی و مبالغاتی آن تا تل کریمانه واجب دارد شعر طال البلاد فما یزجی کذا سی بعد الا الله سوی رفیق بن عباس قول قول سرور بخطونه لا تنس خلقك ان التاديب الناس یا بنی الذی ذکر من سقی الخبیث اعظم بذلك من فخر علی الناس بشروا اصحاب بشروا الذین هم دار العراق رجال الهی و سواهم فقم عرات من الخیرات کلهم فایسادی هم خلق من الناس قالوا بیری الناس ترك العراق لکم و الله یعلم منا بالشام من ناس فند اللعاه و امیر لیس بنکره الا الجمول وما التوکی باکیاس انت الثجا و شجاها فی حلقهم مثل اللجا شجاها فی موضع کفلا فاصدح باکره کرام القوم انقمه احساس طرات طیر باخسار پس لطفه و این قطعه شعر بزرگیت معاویه آورد چون معاویه مطالبه کرد پس ندیده داشت و گفت غرابت شرو زلفت شعر ترا هیچ در نمی باید فرستاد چون این لطفه و شعر بنظر عبدالله بن عباس رسید و بر مضمون آن موقوف یافت بزرگیت امیرالمؤمنین علی آورد و برخود امیرالمؤمنین بخند و گفت قائل اینها بنافه این است بکار مردی که عمرو عاص است چه چشم در تو دیده است و طبع کرده که ترا بخواهد فریفت نامه او را بر تو بخند که مصلحت باشد و کلماتیکه متضمن صلاح تواند بود در قلم آرم عبدالله بن عباس نامه او را جواب نوشت بر اینها و ایا بعد چنانکه می ندیشم و هر چه بچسبکس از تو بخیر تر نمیدانم و مکار تر و عذر ترا از تو نمی بینم نزد معاویه رفتی و دین خویش بهاء اندک بدینای فروختی و بطبع ملک مردمان را و ظلمات ظلم و غمرات فتنه انداختی چون مقصودی نمیدیدی و مقصدی نیافتی حیل دیگر پیش رفتی چنانکه عادت کنه کاران و مجرمان و کسان باشد که از نیک و بد عالم خبر نداشته باشند دنیا را بزرگ شمردی و بعد از آن زهر و ورع ظا هر کرد ایندی و در زبانها انداختی که مرا بدینا حاجتی نیست دل دران بسته ام تا باشد که مردمان سخن تو فریفته شوند و پرستن خلع تو خویش را در چاه غرور اندازند ای عمرو و ترک این کرد و کید بکوی و اگر رضای رضای تعالی بطلبی از مسلمانان خبر داری ترک مارت مصر کنوی و دست از موافقت و متابعت معاویه بدار و روی بخیرت و ملا و محبت اهل طبت رسول خدا ای را آنچه از احوال اهل شام نوشته بودی معلوم است اهل عراق با امیرالمؤمنین بیعت کردند و او بهتر از ایشان بود و اهل شام بمعویه بیعت کردند و ایشان بهتر از معاویه بودند و من تو درین جنگ و محاربت با شما شدم از جده اگر غرض من درین مبارزعت و مقاتلت حصول رضای باری تعالی است و مقصود تو ازین مختص و محاربت حصول رضای معاویه و مسلم کشتن و ولایت مصر بجزیر که ترا ازین در اندازد معلوم است چون موافقت دوستی تو معاویه را دران چیر که ترا بمعویه بزرگیت که دانند معلوم نیست یعنی هر استوائی فریفت که اگر مرا ستوائی فریفت بمعویه بزرگیت شدی پس فضل ابن عباس را گفت شر عمرو عاص را جواب شعر عمرو عاص که فضل ابن عباس بگوید از زبان برادر خویش عبدالله بن عباس شعر باعتر و حبیبك من شذیع و سواهم فاذهب محالک فی ترک الهک ایس الا بواد ربیع فی غرور که شیخی الصد دهبانی

سان
مکاتباتیکه
میان امیر المؤمنین
و معاویه بن
ابی سفیان
رفت

ز خدای
جواب
عبدالله بن
عباس نامه
عمرو عاص
را

التفح اقلاس هذا الذی والذی بیفی جاحک حقی قطبوا علیا و ابن جابر اما علی قات الله فضله فضلا شرفا عال علی الناس از تفعلوا
 الخ لنعلمها محسنة اوتبعوها فانها غیر انکاس قد کان متا و متکم فی عجاجها من لا یقر لیک اللیک کما لحاس قتل العراق الثام معضلة
 هذا لهذا و اما بالحق من ناس لا کاد الله فی صر لقا جلست شر و خطک منها حشوه الحاس یا عمو و انک عار من مکایمها و الرضا لا ابواب الجنان
 کاس ان عادت الحرب عدنا فالتمس هربا فی الارض اوسکما فی الافق با قاس فضل چون این قطعه را با شارت و فرمان برادر خویش عباس بن عباس جواب
 شتر عمو عاصی نشاء کرد و نزدیک امیر المؤمنین علی علیه السلام عرضه داشت آنحضرت پسندید و فرمود که سخت نیکو گفته کجا چنان است که چون عمو این شعر را بر خواند از
 هیچ جواب ندهد اگر عقل دارد و بعد از آن عباس این شعر را با نامه جواب عمو عاصی فرستاد چون بدور رسید بر مضمون نظم و نثر و توفای یافت نزد یکت معویه برادر
 او خواند و گفت از چنین سخنان بی نیاز بودیم هر ساعت خوشیست با اباسیران عبد المطلب بر آذنائیم هر قدر گفتیم و مبالغت نمودم که ما را ببیداند عباس چیزی نباید
 نوشت که او را نتوان فریفت چون تو بها لعنت کردی شارت تو نگاه داشتیم لاجرم چنین سخنان سخت باید شنید معویه گفت راست میگویدی در ابتدا لعنت
 کردم بدان چندی چیزی بعد از آن عباس نفیسم و در آن جمعی ایشتم که آن روز مبارزان شکر پیشه پاک شده بودند نهایت پریشان بودم تصور نمودم که شاید در
 این نوشتن چند روزی جنگ تا خیر افتد و الا از نوشتن تو جواب عبد الله عباس مقصودی دیگر نداشتم و بیشک فردا با داد علی بسزجک خواهد شد و اگر چنین
 باشد کار برادر شوار کرد و اندیشه میدارم که خویش بعد از آن عباس چیزی نویسم و او را بنامه و نوشتن جواب مشغول گفتم باشد که فردا بسزجک نشود اگر مفید باشد مقصود
 حاصل گردد و الا نامه بعلی بنیویسم و او را در خواندن نامه و نوشتن جواب مشغول ارم کار برادر باشد و اگر جواب نگوید و نامه را ندانند بسزجک شویم و بکلی ترک
 نامه نوشتن بگویم و شبانه روزی بر محاربت سوا طبعت نمایم هر نوع که خواهد بود ظفر یا نریمت پاک ندارم باشد که این حادثه برین آید و نامه این نیستند
 شکین پذیرد و این کار بخصی مطلق ایضا مدتی نزد من این است که چیزی بهتر از این ترا فراموش میاید یک گفت عمو عاصی که میان تو و عبد الله عباس
 مخالفت صورت نمیداد و هیچ نوع با او برابری نمیداد و در مقام دوستی نبود که او در کاری بگریز است و تو در کاری بگریز و از جنگ است تا فانی
 شود و در جبهه شهادت یابد و مقصود تو از جنگ است تا فانی با تو با سپه را برایش ریاست بیکه زنی دیگر است که اگر عده ظفر یا بدو بر ولایت شام ستولی شود
 اهل شام این و فارغ اند و میدانند که علی برایشان ظلمی کند بلکه اگر ظفر یا بدیسان ایشان قاعده عدل و سبوت محمد کرد اند و طریق انصاف و سعادت مسلول کرد
 و اهل عراق بر تو امن نیستند و کجا این به چنان است که اگر برایشان ظفر یا بی بسزجک خواهد شد و آن سخنانی که گفته باشد با جواز است خواهی کرد
 و در مذمت انتقام و تقی غلو خواهی کرد و مرا چنان صورت میشود که تو میخواهی که علی را بطریقی و نه بجا ناکه او را بتوانی فریفت چه حال حدت خاطر و صفای
 و وفور علم و فرط شهامت علی معلوم است آنچه تو درین کار بخواهی اندیشه دیر باشد که علی اندیشه باشد مرکب خاطر تو هیچ نوع بگوید و بگوید ضمیر او تو
 رسید رسد و همت از دو اسبه رود در نکت مهمی بخار علی معویه گفت این چه سخن است که میگوید آخره ما هر دو از بنی عبد منافیم عمو عاصی تجدید و گفت بل
 شما هر دو از بنی نسب یار و یکر قنای عظیم دارد و او را با علو این نسب شرف قرابت خاندان بنو قحط جمع و با کمال این حسب جلال قرابت محمد مصطفی حاصل دارد و
 مقامات مشهور و سوابق مذکور که علی در خدمت محمد رسول الله دارد و بدین سبب است با دست از ان است که نتوان شود و بسیار چیزها و دیگر است از فضال
 خیر علی بان تخی است تو از ان باطل باشی و بسبب قرابت آنچه که فی ما هر دو از بنی عبد منافیم هیچ نوع با او برابری نتوانی کرد و ترا این معنی معلوم باشد و از همه عالم بهتر
 دانی چرا خویشش را در غلطی اندازی و با من است نیروی و مع ذلک اگر رای تو برین قرار گرفته است و میخواهی که بعد از آن عباس چیزی نویسی فرمان تراست
 بنویس من که عمو ام میگوید که زبانی دارم و هیچکس در شام است و کجاست مرا در شام تو انداخت با شارت تو چیزی نوشتم و خویشش را با او برآورد و دیدی که جواب
 به سوال نوشت و نیز بنویس و خویش را بیاد می آید تا تحقیقت حال معلوم شود و اگر شبهتی نامه دست بر خیزد پس معویه نامه نوشت بعد از آن عباس بنی من سوال
 آنجا بگفتی چند نامه نقل میکنم و می اندیشم هیچکس نمیدانم که در حق انصار امیر المؤمنین عثمان و اقربا و متعلقان و خویشان و در مدتی زیادت از ان به لعنت نموده است
 که انای بنی با شتم تعجل شمار تو بنی اعمال امیر المؤمنین عثمان و اقربا و از جمله عرب زیادت است و جد و جهد شما در فساد کار برایشان از همگان بیشتر که این به لعنت
 که در اجمال حقوق ایشان از جانب شما رفت و میرود از جمله استیلا ی بنی امیه بود هم دعوی پیش ازین بنی امیه همان استیلا داشتند و این ساعت می بینی که کار
 بجا رسید و درین جنگ که میان ما و شما قائم گشته است و چندین هزار مبارز را از اید و جانب گشته شده هنوز هیچ شخصی بدینست همان طبع که شما میدارید ما
 مبارزم و اگر یاسی در حساب میگوید همان یاس در خاطر ما پیدا بدین کار و دشمنی خوف و رجا و طریق بقا و فناء بر شده ایم آنچه از گذشته شدن مردان کار و ابطال
 رجا و اتفاق افتاد تمام است امید میدارم که بجز بکشته شدن و دلی نباشد که در کسب جنگ شویم چیزی غریب ظاهر نخواهد شد همان گشش و دوشان و خوشان خواهد بود و ما
 کی ما را این حالت ناخوش مشاهده عیا میگرد و عزیزان و متعلقان اگشته و در خاک زلفت افتاده و بسبب اید و یار خدای تعالی بر سید و شرک این محاصرت و محاربت
 بگویند و خوشان و عزیزان قریش را ریخته بگذارد که مردان قریش بیشتر پاک شدند و پنهان که دیگر کم از معارف قریش شش مرد پیش نموده است و شام

قصه
شهادت
زید و اجاره
ابراهم بن
یا سر حقه
الله

ایشان
سخن

خسوست خواهد کرد هر امیری که خلاص باشد شیعه او هم خلاص باشد پس گفت ای یاران و دوستان بیچاره از شمار زبشت طلب نیست و از دامن موافقت
گذر تا در سائیه نیزه و شمشیر بشت طلب کنیم یقین افش است که میایم امروز است که دیدن مبارکت مصطفی ص و شاهده دوستان را انقباض افتد
پس اسب از آن زد و در میدان شد و در جری بجفت و بر شکر شام حمله کرد علی الشاقب و التوال حمله میکرد و میگفت ای بل شام اگر شمار ما را نبرکت کشیده
بنازید ما بجز ناستانهای بجز برید شمار را بر باطل و خویشین ابرحق خواهیم دانست القصه چون عمار یا سردار از جان بر گرفته بود ولی تماشای حمله میکرد و جماعتی
از اهل بغی کرد و او را زدند و سر حیره کوفی نیزه بر تکیه عمار زد و عمار را از انگشت رنجور گشت و نصف خویش آید و آب خواست غامی داشت نام او را شنیدند
و قدحی پیاد و دو گفت اینجا جبین پیدل آب این شیر میاشام همانیکو باشد چون عمار آن قدح شیر را دید بگریخت گفت صدق رسول الله ص بر سیدند چون آن
و چگونه بوده است گفت روزی در خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله بودم مرا خبر داد و گفت ابعار آخر چیزی که از دنیا ریزی تو باشد قدحی شیر خاد بود پس
آن شیر را بنده و بیاشامید شیر از جرات و بیرون آمد عمار کلمه شهادت گفت و جان بدار حمد الله و بر گانه قل دو حد امیر المؤمنین از واقعه عمار خبر یافت بالین
او آمد چون او را باخات بدید از اسب فرو آمد و سر او را برانهد و این اشعار گفت شعرا الا ابنا الموت الذی هو قاصد ارجی فقد اقلنت کل
حابل اذ الک بصیرا بالذین احبهم کانت توحوهم یذکلیل پس فرمود هر کس از وفات عمار استنک نشود او را از مسلمانان نصیبی نباشد خدای بر
عمار رحمت کند آن ساعت که او را از خاک برانگیزد خدای عمار را بیا مراد آرزو کرد او را از نیکت و بد نیکت کند هر وقت که در خدمت رسول الله ص بر سیدند
عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس در خدمت عمار پنجم ایشان بوده است کیونست عمار را بشت واجب است بلکه دو نوبت و سه نوبت او را بشت واجب
گشته است خداوند او را در بشت عدن جای دهد او را بکشند و حق او بود و هم حضرت مصطفی ص فرماید الحق مع عمار و میتش ملاذ قابل عار و بر باید صلح
و سلب و آنچه نمار باشد نگاه روی ناز گذشته بان جانه که داشت بخاک سپرد و خبر است که عمرو عاص مجبور گشت مردم با عمار را بر آب بکشند گفت
چه زبان دارد گشته باشد عمر و گفت که نشنیده مصطفی ص بعمار گفت تقدلت الهنة البایغة یعنی ترا اهل بغی خواهند گشت معویه گفت انما قتلک امر آخر
کمیست از آنکه علی بن ابی طالب که او را بجنگ آورد بکشت این سخن را همی گفت که مردم شام را در جنگ امیر المؤمنین خلی ساجده را که کند عمار بن عمرو و
حاضر بود گفت بر این تقدیر واجب میکند که حمزه سید الشهدا را رسول خدای کشته باشد که او را بجنگ آورد و در قتل او وحشی را کن حی نیت معویه روی مهر
عاص کرد و گفت این سپهر سینه را که هرزه میلاید و بی اندیشه و رویه چری یکویار من دور کشید بودند و حربه همچنان پای بود اشته شخصی و شیش بن سعد بن عباد
و جماعتی از انصار بر قتل عمار و تخمین و غضبان بودند و آتش خشم کانون خاطر ایشان در چشم روی میرد خلهای سوار کردند و کرد و بی انده او سپاه شام بکشند
منیره بن حارث بن عبد المطلب و بر پیشین و می سپاه را زد و مردم را می لاد و در جنگ تخریب و ترغیب همی کرد کار بدین گونه رفت تا کاسی که سیاهی
جهان گرفت و بگویند آن بکشت شد که گاه و درین جنگ چندان کشته شدند که هیچ خیمه و مضاطی دیدار نماند الا اینکه طباب آن بردست و پای کشته مرده
بود تا قتل و مقتول شناخته باشد ابوسمان سدی کاردی و شکی از آب با خود برداشت و در میان کشتهگان و جراحت یافتگان جوید و او هر جا میخیزد
افتاده میدید که هنوز حاشا از جان با بود او را بر می نشاند و میسپرد امیر المؤمنین کیت اگر یکسفت علی است خون من او را می شست او را آب میداد
و اگر نام معویه بر زبان میراند کار او تمام میکرد ازین روی او را مخفی لقب کردند و مجروح را جفتش میداد و برینا ناله بجز از اهل شام مردم بسیار کشته شدند
اهل شام بر کشتگان خویش جری عظیم میکردند چنانکه آواز گریستن ایشان بطشگاه امیر المؤمنین میرسید یکی از عمارت شام نام او معویه بن خدیج الکندی
گفت ای اهل شام لعنت بر زنده گانی با که بعد از کشته شدن جوش و ذوال کلاع باشد بخدای خدای که اگر ما پس از هلاک شدن ایشان بر شکر عراقی طفر
یا پس آن طفر نباشد بلکه از هر نیست تر باشد برین بنش گفت و الله که راست میگویی ای پسر خدیج و هر کاریکه آخر او مانند اول نباشد و آن هیچ خبر نبود
صلحت آنست که ماترک مداوات گشتگان نمائیم و روی بجز آب ریختن نماند و این طفت منجلی کرد و اگر طفر مارا باشد بعد از آن گشتگان را
علاج کنیم و بر کشتگان بگرییم و اگر خصم طفر یابد و نصرت او را باشد حال خویشین را در عین ماتم نزاریم و عمر در جرح و کسیتن که کاری بیفایده است ضایع کنیم
این کلمات بکوش معویه رسید کس فرستاد و مرخیلان لشکر را بجا اند چون حاضر آمدند ایشان گفت کار محاربت چنین تواند بود که طفر نباشد گاه بر نیست و
خطر حرب نازکی مختص ظاهراست و فقط بران کار ازین وجان باشد اگر از مردمی چند از لشکر کشته شده است یاد است آن از لشکر ایشان هم
بقبل آمده است از کشته شدن مردان خویشین ما خوش ولیم و دست گشتگان را بچنین باشند و ما بخرج کردن و کسیتن و ماتم کشتگان داشتن از اهل عراق مراد
تر نیستیم و معلوم است که دست گشتگان ما تنف مرد را ضعیف گرداند کشته باز نارد و از جرح و کسیتن دشمنان شمانت کنند و شاد کام گردند و کشته شده
صبر کردن و بقضاء باری تعالی خداوند من واجب ثواب فرادان باشد و سبب دست گشتگان که دشمنان کرد و اگر ذوال کلاع از لشکر کشته شده عمار را بر
از لشکر ایشان پیش آمد و اگر جوشب واقعه افتاد ما شتم بن عتبیه هم کشته شد و اگر عجبید سعد بن عمر را بکشند سعد بن عقیل و در قمار نیز هلاک گردند و الله که زد

الکلاخ از عمارت بسیار بزرگتر بود و جوش آب شام قوی حال تر از جوش آب عین بن دریل شریفتر و لاکن امید عفو و آمرزش از برای تعالی توان داشت شمس را
 داشتگی نباید بود و جوش خورشید نباید بود و شکر نباید کرد که خدای تعالی ما را از دست دشمنان و از دست مبارزین بهمانکه در جنگ عرب عظیم الظیر بودند و علی با وجود ایشان
 استقامت تمام بود و هر کار که میکرد و بر پشتی و یاری و مدد و مساعدت ایشان میکرد و خلاصه او و میرنده از دست بردش که شربت فاجه شدند و در آنجا طعن
 و ضرب سواران ما جان یا دادند و اول عمارت را بر سرست و دوم ششم بن عتبیه سیم جلد بقی بن دریل بن و فار که او را فاعل الان فاعل گفتندی در راهی و تدبیر و
 بصیرت و مردانگی و شجاعت و فرزندی و حفاقت لشکرت غایب عرب بود اکنون سه شخص دیگر مانده اند شهر مخفی و اشعث بن قیس و عدی بن حاتم و
 هر یک از اینها در شجاعت و مردانگی و قوت و فرزندی و قبطی انداز علیه و گنئی اند شاربیه امید میدارم بغض فضل باری تعالی که فردا کار ایشان با خورسند و ما را از
 جان ایشان برآید چون سعید بن قیس گفت معویه بن خدیج که یکی از نخستان شام بود گفت اگر بنزویک تو مردان بجایان اند بنزما چنین نیستند خدای تعالی سبغ را
 در دنیا بقیه هم قوی بعضی در جات لشکرت بر دست یحسان نیست تا مردان چه رسد و الکلاخ و جوشب و عتبیه سیم بن عمر در بر یکی دامن است و
 و همی و قدمت و دومان و جوانمردی و کمال حریت و خردمندی و شهادت هرگز این سه شخص محتال و ستم فاسق بدافعال برابر نبودند بلکه هر یکی از ایشان
 بر آن شخص که قادر و در مقابل او نهاده می و در برابر او آوردی تفصیل و ترجیح بسیار است و تقدیم و تفوق بیشمار داشتند و در این شری بکشت و بخشیم بر
 خاست و بر رفت معویه کس نیستند و او را باز خواند و گفت اشعث قیس مردی است از کینه و ترا یا او خوشی است و هر مصلحتی که اشعث بیند و اندیشه
 که کند و رانی که در این کار را پیش آمده است بر خدای ابوطالب آن کند و و رای او را مبارک داد و بکمال قرابتی که میان شاهبست یقین دارم که اشعث سخن ترا
 بشنود و التماسی که کنی با حاجت مقرون گرداند و تو مشا به میکنی که این کار کجای رسیده معارف شام بیشتر ملاک شدند و از مبارزان لشکر که از ایشان حساسی جوان
 گرفت کسی نماند و آنکه مانده اند زخمها و گران دارند و نوبت دیگر بر جنگ شدن متعذر خواهد بود ترا شفقت بسیار کند که با اشعث چیزی نویسی حالات
 در قلم آرمی و التماس کنی که کشندگان عثمان را بجا دهند تا ایشان باز کشیم و این کار بقطع رسد و بخلص انجامد و همگان باز گردیم و بجانها و خویشی شویم که مقام ما در
 صفین از جد گذشت و طاقت از دما و بیت محاربت بر سر سعید معویه بن خدیج گفت چنین کنم و اگر چه میدانم که مقصودی نباشد و بواسطه کتابت بن شمش این
 ساخت فرو نشاند تا چون شاربیه سبغ را در حریفی چند بنویسم عنوان است باشد کاری برآید آنجا نامه نوشت با اشعث بن قیس بن مضمون آنکه انجل
 کلمه عرض خواهم داشت که مستقمن صلاح هر دو جانب است و التماسی خواهم کرد که اگر با جناح رسد چندین هزار خلق که در این صحرا در غین بلا مانده اند و در حیرت و
 محن و فقر افتاده باز بزنند و از شداید و سکا یا این محاربت و مجامعت خلاص بمانند و این ملتس نیز تو محلی نداری و چون با علی بن ابی طالب کوفی که صلاح
 در این است انست تصواب تو در نگرند و چهل و نزلت تو بنزد علی ابوطالب همکار معلوم است و علوشان و کمال منصب تو از شرح مستغنی و از ملوک
 جا بلیت بیرون تو و ذوالکلاخ حمیری کسی دیگر اسلام نیافته است ترا مقام در عراق اتفاق افتاد و ذوالکلاخ در شام مستوطن گشت و تو بجای مست علی ابوطالب
 التماسی ساختی و ذوالکلاخ بخدایت معویه متصل شد و قاعده حرمت و سیادت و اساس دولت جیشتم شما درین هر دو ولایت ناکیدی تمام و تمیزی شامل
 یافت و ذوالکلاخ را در خدمت معویه انواع نعمت حاصل گشت و در مدت حیات خویش تن از آن تمتع بسیار گرفت و چون اجل او رسیده بود در این محاربت
 کشته شد و امر و زاهد کار با تو افتاده است و هر دو لشکر بعد فضل الله صاحب انتظام احوال استیام اعمال خویشتن از حسن شفقت و مهربانماد که گرفته اند و
 انتظار یکسانند که قدم درین کار بخی و این فتنه را بنوعی برین آری التماس مالیش از آن نیست که کشندگان عثمان را که در خدمت علی اند بگیرند و بنزدایت بفرستند
 تا ایشان را باز کشیم هیچ التماس دیگر نداریم و منتها و همت غایت ما بر این طلب محبوب است و چون این التماس با حاجت مقرون گشت علی الفور
 مراجعت نمائیم و یقین و اشن است که از جانب تو در این معنی تقصیری نخواهد رفت چه بدینم که از عثمان هرگز نه رنجیده باشی و بیچوقت کاری نفرموده
 باشد و سخنی نگفته که از آن عبارتی بر خاطر خلیفه نوشته باشد و نیز چنان از علی ماضی نیستی که این سخن عنوانی گفت و منصب آن اری و مقصود ما حاصل توانی
 کرد از تو التماس میکنم که ترک خدمت علی بکوی دینزد معویه آیی و منبکوم که عراق را بگذار و مقام بستم آرم مقصود پیش از آن نیست که علی ابرار داری تا کشندگان
 عثمان را بگیرد و نیز ما فرستند که بر اینجی بفرمایند و لا و لا علی الفور بر جنگ شویم و اگر باقی عمر درین محاربت بیاید که داشت باکی نداریم و تا یکی از ما باقی ماند
 در طلب خون عثمان میکوشیم و از این غشیم تا کشندگان او را بدست نیاریم و بقصاص او باز کشیم و اسلام چون نامه معویه بن خدیج با اشعث بن قیس رسید بر
 مضمون آن وقوف یافت آنرا جوابی نوشت بر اینمذال آنکه بعد کتب مکتوب تو رسید و مطاوی آن معلوم گشت لطف کرده بودی و انواع نعمت با
 تعالی را در حق من شرح داده اند البتة لطف او را می تعالی بر روزگار من متصل و متواصل است و شکر آن لازم و مستحق بر شمرده آمدن تر اصناف الطاف بانی که
 احوال ترا شامل است بیاد تو میدهم تا شکر آن بگذار می و آسان تر از آن چیزی که از من التماس کرده من نیز تر آن میخوانم چنانکه نوشته در عراق مطاعم تو نیز
 در شام مطاعمی بر خیزد و نزد جماعتی شود از عمارت و انصار که در خدمت امیر المؤمنین علی اند و در موافقت معویه و از ایشان سوال کن که علی دلیر است یا معویه

ما
سعد
فا

جوار
اشعر
قیس
خیزد

گویند علی بدین کار از سعویه سرور تر است و شما علی آمد و گوئیم دوست در دامن متابعت از نیم و کم مطاوعت و بر میان جان بندیم و اگر گویند که سعویه
 بخلاف و امامت از علی اولیتر است ترک علی بگوئیم و روی بجدت سعویه آریم و دستمال و امر و نواهی او را از زحم فرائض تحریم اما آنچه نوشته بودی که
 یمانا از عثمان زنجیده باشی از علی چنانکه غلبه را رضی نیستی من از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی و از عثمان بی نیازه و جنگی که بایستی کنیم یمانا امیر المومنین علی میکنم
 که مهاجر و انصار را با او بخلاف و امامت معیت کرده اند و با طاعت او مشتق شده و جنگی که تو بامن میکنی با شارت مردی میکنی که اهل شام او را برادر ای
 خود کرده اند که او را در شوری خطی است و از خلافت تعلیلی دارد و اسلام چون نامه اشعث بن قیس سعویه بن قبیح رسید و مضمون آن آن وقت یافت در شمشیر
 و سعویه را گفت مرا این خطه از تو بیا بدید و این پنج از تو بیا بدید که شمشیر تو مرا در عرض این جناب آوردی و سران دشتی تا با اشعث نامه و توئم لاجرم چنین سخنان بسیار
 شنید عتبته بن ابی سفیان حاضر بود گفت اشعث بن قیس را باره عثمان فریفت و بدینچه سعویه بن قبیح کلمه چند سمود در قلم آورد یا بخاری چند حرف بر روی کاغذ
 نگار و او را در غلط خوانان گفتند این کار بجا طبعه بهتر از آن دست دهنده که بناظر آسان تر از آن میسر کرد که یکا تبه اگر سیفر مانی سن او را به یمن و در آنجایی بشاهجه با او کلمه
 چند بگویم و عتبته مردی فصیح و بزبان و سری و سخن دانی عبارت پردازی بسیار است که وی سعویه گفت رو با باشد پس عتبته بر پشت و روی بشکر گاه امیر المومنین
 علی آمد چون نزد یک رسید با سید و آواز داد که اشعث بن قیس نجاست اشعث خبر دادند و گفتند عتبته بن ابی سفیان آمده است و ترا طلب میکنند
 اشعث گفت عتبته مردیست اما نادان و اریا بدید و سخن او را بیا پیشند پس بر پشت و آمد تا برابر او باشد و گفت ای عتبته بگویم چه هم زنجیده و با من چه کار دارد که
 من تبه گفت اگر برادر من سعویه کی از آن معارف اعیان لشکر علی ابوطالب بدیدی و با او درین کار کلمه گفتی و معارف خود داشتی آن معروف تو بودی حکم
 اگر تو بهتر و سرور اهل عراق و یمن و سید و شترهای قبایل کنده و عثمان را در حق تو سوا لاف انعام و سوا حق اگر ام است و هیچ معروفی نیست از لشکر علی که تا و را
 در کار عثمان قصد نیست الا تو که ترا در آن واقعه شینع و داهیه عظیم هیچ قصد نبوده است نه بقول یا بفعل بلکه هیچ نوع تو با نزدیکان و ازگان و معارف و عیان
 لشکر علی برابر نباشی بل بزار مرتبه برایشان ترجیح و تفصیل داری اما بشتر سخن از جمله کشندگان عثمان است و همچنین عدی بن حاتم از آن قوم است که مردم را بر
 کشتن عثمان تخریب میکردند و بدست سعید بن قیس چیزی نباشد که بکار آید و شیخ بن ابی و بر جبر بن قیس در بند خوش آمد خویش باشد و قطع مراد و هوای خویش
 کنند و دل در کار هیچ کس نبندد کار تو نوعی دیگر است و محاسن شیم و اخلاق تو از افتاب واضح تر در این کار بسیار اندیشیده ام و نشیب و فراز آن بدیده ام از
 محقق گشته که این عصبه بسی تو کشاده شود و این هم خلیفه با تمام تو بخلص سد جماعتی باشد که از جبهه نام و آوازه کاری کنند و طایفه برای آن ذکر ایشان
 بگرم و بزرگاری در زبان خلق افتد و روی بهی از مد طبع میداریم که تو با ناز و غم نباشی و از جبهه نام و آوازه و ذکر باقی با اهل شام جنگ کنی و اهل عراق با حمایت نگرانی
 و از راه جمیعت جا بلیت محاربت اهل اسلام جستار نقر مانی ما را نمیکوئیم که ترک علی بجوی و اطاعت سعویه بنایم بل از تو درخواست میکنیم که صلاح مسلمانان نگاه
 داری و طریق سازی که این جنگ موقوف ماند و خون مسلمانان نارنجیده و اسلام چون عتبته بن قیس فصل گفت اشعث بن قیس جواب داد که آنچه گفتی شنیدیم ای عتبته سخت است
 و نیکو بوده اما این سخن که گفتی اگر سعویه کسی را ازین لشکر خواستی دید ترا دیدی این سخن چندان درونی نداند و اگر سعویه نزد من آمدی و او عظیم بنهاد می و بدان بزرگ نمکنتی و
 اما آنچه گفتی که تو سید و سرور اهل عراق و معتقد و مقدم قبیل کنیدی سیادت و محترمی و تقدم و سروری امیر المومنین علی است این وصف او را در دستم کن یا
 نزد که با وجود دعوی سیادت محترمی کند اما حدیث احسان و انعام عثمان روزی چند از آن بیمار داشتم مرا امرت طریقی فرمود از آن مرا هیچ رونق نبود و هیچ
 نیفرود دیگر آنچه از معارف لشکر یا کردی و هر یک را بعدی منسوب کرد اندیدی از آن ترانه زدایت من هیچ حرست و عزت حاصل نداشت محترمان را عیب کردن
 و مساوی اخلاق بر شمردن عادتی ناستوده و طریقی ناپسندیده است اما حدیث جماعت که فتن عراق هر کس که در ولایتی مقام کند یا در موضعی ساکن شود بر او
 واجب باشد که جانب مستقیمان آن ولایت و موضع رعایت کند و ایشان را حمایت کند و اما طریقی را خفتن که این جنگ باز پس افتد و خوننا نارنجیده بماند شما بدان
 محتاج تر از ما نید و مع ذلک در آن بنیدیشم و ثانی کنم نه است و الله تعالی چون اشعث بن قیس بن این جمله عتبته را جوابهای میگفت و او عتبته بی نیل مقصود باز گشت و
 بزویک سعویه شد و آنچه میان او و اشعث بن قیس فتنه بود باز گفت سعویه نعمان بن بشیر را بخواند و او را گفت بنده ام که بر خاطر تو از واقعه عمار یا سر جریا به پنج و
 اندیشه است و مع ذلک توقع میدارم که بزویک آن قوم شوی و با ایشان لکله کوئی باشد که این کار را روی و را می بدید آید و صلحی و صلاحی روی نماید و دیگر نسبت
 بر جنگ نیاید شد که الحی این محاربت دراز شد و این مقامت نهایت رسید نعمان بن بشیر گفت چنان کنم و بر آنچه لکله کوئی و سیفر مانی بروم و آنچه صلاح
 دانم با این جماعت بگویم پس بر پشت سعویه لشکر گاه علی روان شد چون نزد یک رسید و آواز داد که قیس بن سعد بن عباد که کجا است و را خبر دهید و گوئید که نعمان
 بن بشیر آمده است و با تو سخن دارد قیس را اعلام دادند در حال بر پشت و بیاید و در برابر او بایستاد پیش گفت ای بشیر بگوئی تا بچه هم آمده و سخن داری من
 گفت نصف القاره من اما کسی که با جماعتی که در تیر انداختن ما هر دو سیتاده باشند به تیر انداختن تو رو کند و کسی که جماعتی را که در خلافت افتاده باشند براه
 راست خوانند بهمه ضامن داده باشند ای انصاریان شما را در آنچه عثمان را محمد ذول گذاشته و انصار را در حوب جمل کشیده سعویه عظیم افتاده است و اگر بعد از آن

که عثمان را مخدول گذاشتند با علی بیعت کرده بودی و او را هم مخدول گذاشته بودی کار آسان بودی و لیکن شما حق را مخدول گذاشتید و با علی را ضرت ایدید
و برین پسندید که دیدید بر اهل شام ظلمتان شنیع کردید و با ایشان بجنگات بایستادید و مردان کار و سواران نامدار را بکشتید و سر ذلالت اگر از ان شایکی گشته شدی
و علی را ناخوشی افتاد و می بخدشت او می رفتید و دل و را خوش میکردید و او را بفتح و ظفر و عده میدادید و در این وقت که هم از شما و هم از خلق بسیار گشته شد و کار
از حد گذشت و کار را بدستخوان رسید و واجب دیدم آمدن این فال با تو گفتن تا در معنی اندیشه کنی و پیش از آنکه همه قوم در دست تویم در صلاح این کار فاسد سعی
کنی و در این باب شغفت نمائی و استلام قیس بن سعد بن عباد و سخن نعمان بشنید و بگو گفت هرگز مرا خیال نیامد که تو چنین کوفی و بر تقریر امثال بن متاکل
کنی اما حدیث مخدول که از عثمان کسان او را مخدول گذاشتند که از تو و پدر تو بهتر بودند و اما حدیث حرب صاحب جمل با ایشان از ان جهت جنگ کردیم
که ایشان با امیر المومنین علی بیعت کردند و عسکری بستند و بیعت را شکستند و مخالفت نمودند و از جنگات با ایشان واجب نمود و اما معویه و آنکه اگر جمله
عرب با او بجنگ افت بیعت کردند و عسکری را بر کردار و انکه از ان جنگ کردی و اما حدیث جنگها که افتاد ما چون در موافقت امیر المومنین علی
جنگت میکنیم چنان می بیندیم که در خدمت مصطفی صلوات الله علیه جنگت میکنیم و این جنگت بخیر است که در و رو میافزاید و بیشتر با ما می باشد و مقابل نیز با حق در
مراکز خویش قرار گیرد و ظاهر امر الله و هم کار بهتون و لکن امی نعمان به بین که با معویه غیر از طریق و احزاب کسی دیگر نیست و ما جز و نصرا بکجا نیند و در خدمت که ام کس شمشیر
نیز بنده معویه مثل تو و مسکین بخد و شما هر دو را هم سابقه در اسلام نیست نه از پدر و نه از عقیبن و امر و زاده و مرا محبت آوردی اگر چه صفت پدر خویش بکجا بدست
که پدر تو پیش ازین در سقیفه بنی ساعده هم ازین جنس کلمات گفته است و توباتی چند تقریر داده و در شان من که لعنت بر چون تو پس عمر باد و بر این سخنها که گفتی
بنحمان چون این کلمات از قیس بن سعد بخد و در مراجعت با خویش می گفت من ازین ملائمتها دور و از این بخان سخت استغنی بودم و کردم
که خود را در معرض سوال پس سعد بن عباد آورد و دوم قیس بن سعد باز گشت و در ان راه این ابیات می گفت و ان تراقصات یکل اشعث اخیر حوض الجیون
بحثها الکبات ما ان محله مغلیا اسکیافنا عن بخار به و الا لاینعان در بیان جماعتی که معویه پیش از ابرسالت نزد امیر المومنین علی علیه
فرستاد روز دیگر مردان دل بر جنگ نهاده بودند معویه اجازه داد و تقبیه جنگ نفرمود و جماعتی را از قریش چون عمرو بن العاص و عتب بن
ابی سفیان و عبدالرحمن بن خالد بن الولید و حاکم بن قیس و حبیب بن سلمه با جماعتی از اعیان شام بنزد امیر المومنین علیه السلام فرستاد و چون لشکرگاه رسیدند کس
فرستاده اجازه از خواستند آنحضرت ایشان را طلب داشت چون درآمدند سلام امیر المومنین علیه السلام را داد و مجلس و ان ساعت از مراجعت و انصرا را رسته
آنحضرت روی بدیشان آورد و فرمود چه سخن دارد یکدیگر و عمو و عاص گفت ای ابو حسن اولی تر آن باشد که تو بگوئی که من از کجای آمده ام و اولی تر است
اول کس که بخدای تعالی ایمان آورد و دست توبه داده و اول مردیکه بوجاهت و جل جلاله معترف شده توبی و اول کس که محمد را نبوت تصدیق نمود و هم توبی و اول
کس که روی قبیل کرد و دونا نگذاشت و توبه بودی بگو این سوابق حمیده و سواف رشیده کس از من که در خدمت تو فستاح سخنی که بجا بود آن نزدیکتر که مطلع سخن و
مستحق کلام زنجیر بپایان توباست امیر المومنین علیه السلام گفت اول سخن و فاستح کلام من در حال حیره و حمد و ثنای باری تعالی بوده است و خوا بدو و امید چنان دارم که
بعذر مات هم بخیرین باشد پس حمد میکنم و ثنا میگویم باری تعالی را جل جلاله جسع عافیت و انواع عطیت که مرا بران مخصوص داشته است و در سزا و سزا و سزا و سزا
و در زبان حمد و ثنای و تعالی جاری داشته ام و خوا هم داشت که ای سیدم که خدا یکی است و قادر بر کمال است و او اثر شایسته و شیر و معین و ظریف نیست
و خیر از آنکه سیده انبیاست سخی بخلاف فرستاده او را سبب حمت غالیان و خاتم پیغمبران گردانید و او از عده رسالت بیرون هر چه خدای تعالی و او را فرستاد
بود بخلاف رسانیده بشرا و نبوت و لوازم رسالت قیام نمود و خلافت را بر او راست خواند و او است بواسطه هدایت و سعادت ابدا می یافتند و از ظلمت
شرک و ضلالت کفر بیرون آمدند از خاک لاله رست عکس جمال و سجده برویش رکاب کمال و از شرق تا بغرب دم انزال نه بریده که دید
خطی امثال او حبلات الله و سلاسه علیه پس گفت از روزگار مبارک مصطفی و بعد از ان در ایام خلفا آسایش و ششیم و از بیمه با با و فتنه بار شده بودیم و چون جماعتی بر
عثمان انکار کردند و نجله و در ان فتنه سعی نمودیم و عثمان را از کجای انجا محنت نگاه میداشتیم عثمان سعی را با غرض از قمار و انجا مرد و کج و چیز با نیکه
بر قانون شریعت بود پیش از آنکه گوش بنحمان مردم بدکار داده نصیحت دوستان شفیق خیر خواه مانمی شنید چون دیدم که نصیاح من نمی شنود در خانه خویش نشسته در بر
خوابتم تا که عثمان بکشد و مرا در ان کار نه امری بود و نه قصدی بعد از آنکه او را مالک کرد و مذبیات مجموعی و می پس آوردند که مرا ایثار این کار بسیار داشت و مرا غریبی
نمود که بعد از مصطفی در هیچ حجتی از محامات او خض گشتم تا چه تا جبر و انصاف و اتفاق کردند و به ان نعمتا نمودند از روی اگر که رخصای ایشان نگاه داشتیم تا ایشان بطرح و
رغبت با من بیعت کردند بدان شرط که بکتاب خدای تعالی و سنت محمد مصطفی که اگر کم روزی چند با من موافقت نمودند و در جهات کوشش ابشارت و فرمان
من باشند بعد از ان بپوشی مخالفت آغاز ننهند و نقص محمد کردند چنانکه از هر من شش است احتیاج به بیان ندارد و شما با هم شنیده و دیده اید که این کار به کجا
رسید و حکم باری تعالی در حق ایشان بر چه منوال بود و امر و فتنه و دیگر دیدارنده و نایره حرارت آن بالا گرفته و برین در چه رسید که می بینید و سزا بد می کنید

سعد

که گفته

بسیار خوشنای عزیزان بر خاک ذلت ریخته شد و بنویشتند این فتنه فرو نشسته و بدو خوشتر از داغ جماعتی که میزدند بیرون نرفته و در سبزه بهیبت قرار آن بود که با کاذب
 غلامی کتاب خدای سنت مصطفی را که گنیم امروزها نیست که می بود همان سخن میگویم که گفته ام هر کس که مرا اجابت کرد و بدین حکم رضا داد و در دایره طاعت بهیبت
 آمد و خوشیش با زیادت به انواع سعادت رسید و هر کس که سر باز زد و بر عصیان طغیان اصرار نمود از راه راست دور خواهد بود و بجایالت ضلالت نژاد
 چون امیرالمومنین علی را این فصل بدین سوال بیان نمود عمر و عاص در سخن آمد خدی را حمد و ثنا گفت و بر رسول خدا درود فرستاد پس گفت خدای تعالی عثمان را بهیبت
 گرامت کن و او را بخواب و رفت کفارت کن با او و با وفا فاضله رحاب رسول خدا بود هم بهیبت هم بهیبت خاندان هم قدرت و دودمان و شرف
 و امامی مصطفی را داشت بهر ملائکه نبوت که بر کشتن پیمان دلیری نمود و چنان مخطوری رو داد است خدای تعالی حمایت کند او و نماست خود سرای او
 دهد و آنچه را حق اعمال او باشد فرماید خدای که ما سابق حمیده و وسایل مرضی که علی را در خدمت مصطفی است میدانیم و بر او ایل و او آخر آن از همه عالم و قوف مستیز
 داریم و آثار نیکوئی و مقامات شهنش که با او را در است از جواهر انوار انکار نیکیم و بغلیل و کثیر آن عالمیم و بر دقت و حلیل آن و قوف داریم و خود فضایل و مناقب
 و آثار و محاسن بی را چگونه انکار توان کرد فضایل مناقب که خاندانش راست بران پیر دلیل است و آفتاب کواه حکارم شیم و ما اثر سیر علی ابوطالب
 از شرح مستغنی و بدان حیناج غیبت که در تقریر آن خوضی رود و عرض از این نسبت و گفتن آنست تا باشد که این فتنه لشکین پذیرد و خون مسلمانان ناریخته بماند
 درین معنی اندیشه کرده ایم در آن زده میسر داریم که موفق افتد و توفیق رفیق آید و نوعی که منتظر خدای جانین باشد این کار بخلص رسد و صلح و صلحی و می نماید
 این ساعت اعیان شام و وزیر کان تو احوای عراق درین خدمت مبارک در حضور علی ابوطالب جمیع اندوخته بهیبت بسته اند که امروز این واقعه بقطع خواهد
 رسید و صبح راحت از مشرق سعادت خواهد رسید که اگر اجازت میفرمائی تا ششم از آنچه اندیشیده ایم بر برای عالی عرض داریم اگر موافق طبع مبارک افتد و
 المراء و الا بنوعی دیگر که مصلحت اندیش که آتش این فتنه لشکین باید پیش گرفته آید چون عمر و عاص این فصل گفتند امیرالمومنین علی فرمود که دست از کف آرایش
 سخن بردارائی که زده تقریر کن تا کیفیت آن معلوم شود و نیکت و بدان دانسته آید تر حلیل بن السمت الکندی سخن آغاز نهاد و گفت ای معارف عراق بدانید که خدا
 تعالی میان ما از جهت انساب ارحام حقوق بسیار ثابت گردانیده است که رعایت آن حقوق از لوازم و فرایض باشد و ما دانسته ایم ای ابوالحسن ترا با رسول خدا
 سابقه و قرابتی و قرابتی عظیم است و با ربی تعالی علم و فضیلت و علم و شجاعت داده است و با کمال تحریب بزرگی عزت و جود و سخاوت روزی کرده و خدای تعالی
 بسیارند و ترا هم معلوم باشد که ما این جنگ از راه جاہلیت میکنیم و چندین هزار خلق بیغایه گشته شده اگر این جنگ جبرین سوال هفت دیگر بماند ما ناخ و ماری و
 ساکن داری نمائند اندیشه کرده ایم که تو سعادت بجانب عراق و حجاز باز گردی و ما بجانب شام مراجعت نمائیم و دست ازین محاربت بیغایه برداریم تا
 خون ما مسلمانان زیادتر ازین ریخته نشود و زنان و فرزندان میوه و یتیم نگردد و این توشیش و اضطراب با خردمند و جان شوریده سکونی و آرامی یابد خدا
 تعالی علیم است و کفی بعلما که من این سخن خالصا لوجه الله نه نصیحت هر دو طرف میگویم و دران بیرون محافظت حقوق قرابت غرضی و مقصودی ندارم
 و ما التوفیق الا من عند الله اعظم چون شرح حلیل این کلمات تقریر کرد امیرالمومنین فرمود و الله که من درین کار بسیار بیغایه میشدم و پس پیش آن کریمم و ظاهر و
 باطن آن مطالبه کردم و در او ایل و او آخر و مطالع و مناقط آن تا تل شافی واجب انتم آخر چنان روی نمود که با شما جنگ کرد یا بد آنچه محمد رسول الله با آورده است
 که فرزند بخدای خدای که اگر در این حادثه جان من خدای جانها مسلمانان شدی و خونهای ایشان ناریخته بماندی و او اشتهی این ساعت مصلحت آنست که شما
 معویه را بگویند تا ترک عناد بگوید و با آنچه در جوار و انوار بدن رضا داده اند موافقت نماید و من نیز از خدای تعالی در خواهم که حق را بر مصلحت و بد بخدای خدا قسم که مرا
 چنان معلوم است که هر کس با معویه است و با دشمنی میکند روز قیامت جای و آتش و دوزخ است شمر حلیل چون این سخن از علی ابن ابی طالب بگفتند بر پاسب
 جست و باران خویش گفت چرا می نشینید بر خیزید تا برویم که با این مرد هیچ در سخا و بد گرفت و ما را بفرزاد و نیست مگر تشبیه استجاعت برخاستند و باز نشستند
 و با یکدیگر می گفتند بخدای محمد که پاک است از عیب برآمد و همچنان در سر این کار خواهم شد بهر این در دبی درمان و جنگ بی پایان نتواند کرد و مگر خدای جل و جلال
 چون بفرمود معویه رسیدند آنچه در خدمت امیرالمومنین علی را گفته بودند و جوابیکه شنیده جمله باز گفتند و کیفیت حال و چگونگی ما جو اخضر داشتند و معویه عظیم و لشکر
 شد و آتش خواب و قرار ازاد برفت و مگر نوبت هر دو لشکر دل بر جنگ نهادند و غیبت محاربت مصمم گردانیدند و آتش بجای کس خواب نیافت امیر
 المومنین علی چون ناخفتن بگزارد و خطبه گفت بر این سوال حمد و ثنا مر خدای اجل جلاله که قاعده تقدیر و اساس حکم و قضای خویشین چنان محکم و برتر
 گردانید که هیچ آفریده را که تا ما کن قدرت و توان آن نباشد که نقضی بقاعده حکم و قضی با ساس قضای او راه دهد و اگر خواستی هیچ دو شخص را در عالم با یکدیگر مخالفت نبودی
 و میان اینست تمناع و تخاصم بقاعده می و مفضل و فضل با حق نمودی و لو شاء الله ما اقتتلوا و لو کن الله یقتل ما یقتل و ما را تقدیر سابق
 حکم محکم و قضای برتر او بدین جایگاه آورده است و در این رطبه انداخته و میر نقش که بر می آیم و هر قدر می کشیم و هر کاریکه میکنیم قلیل و کثیر رسیده و خیر از علم او غایت نیست
 علی علم و بظنرت او با ما و خطوات اقدام محیط است و اگر خواستی بهم در دنیا جزای نیکردان و سزای بدکاران بفرمودی لیکن نیا را سرای اعمال کرده است و آخرت را

سرای قرار بجزای الدین ساء و ابعاد کما و ارجح الدین احسنوا باحسنتی با کثرتا فدا با دشمنان خویش جنگ بیاید که شب قدری میباراید و خدای یاکسید و نماز
کند و قرآن بخواند و از خدای تعالی ظفر و نصرت خواهد و فردا چون روی بکار آید جنگ بجایاید و صبر و ثبات را سبب فوز و نجات دانید می بینید که کار بیان
نمودن و دشمنان بکار رسیده است و تا که نام غایت کشیده از دشمن یعنی پیش نمائید است که کار ایشان نیکت خلل پذیرفته است امید چنان است که هر چه بیشتر ظفر بیاید مقصود
و طلب خویش رسیده است و کار بجا آمده است و هر کار که خاست آن مانند فاخته نباشد خبری در او نباشد و در اول کار جزد و جهل بلوغ نمود بدانگونه که کار با آخر میرسد
بیاید که هیچ و هر بن خویش با راه ندیده و دل بجهل و قضایای بی تعالی بنید که آفتو هم بر باطلند می بینید که چگونه جدینا میزند شما که بجا آمد بر حق اید میاید که جد شما زیادت باشد
باید که فردا علی تصباح روی بجنگت خواهیم آورد و حتی بحکم آید پسینا و بهو خیر آنجا که این چون امیر المومنین این خطبه بگفت شکر باین بر غبت تمام شغل کار سازی
تند و منظر که چه وقت صبح شده بود روشن کرد تا روی بجنگت آید و میدانست که چنانکه عظیم سخت خواهد بود یاران امیر المومنین آنشب بر این منزل بودند و بحکس
لحمه ننمود و لحه نیاسود و محویه از دیگر جانب بالشکر خویش سیفت امی اهل شام شمارا کار عظیم پیش آمده است که با برادران خویش جنگ بیاید که دو چون واقعه
این است و شروع کرده اید علی الضرورة با تمام بیاید رسانید شمار از دست کار یکی بیاید که دو و چنان تصور میکنیم که این جنگ برای رضای خدا می کشید با جماعتی که بر
شماستم میکنید چنان اند که قومی از ولایت بیکانه آمده اند و بدرفا نه شمار نزول ساخته و چنانکه شمار از اوطان مالتوف میرون کنند و خاندان شمار بدست فرو
گیرند و چنان خیال کنند که جماعتی آمده اند و قصد زن و فرزند شما دارند در صورت بخت ناموس خویش بکشید و جنگ کشید که از صاحب محویه این سخنان شنید
در سخن آنجنگ و احوال آن قطعه شعر گفته چند شعری از آن آورده شد که نهایت نیکو وضع است شعر **الاکت هذا اللیل اطلق سمرمدا علینا وانا لا ندری**
بعده غدا فان بک لیل جاننا بصباحه وحدث الی ابرج الکواکب مصعدا واما فردی فی البلاد فلیس قرار و لو جاوزت جالبق بعدا
جدار علی آتیه غیر مخالف به الذکر مالبی المسلبون موعدا **قل ابن هندما الذین انت صانع انت انت امریک یحکون فی الحرب فعدوا** این
شمار بسمع محویه رسید شما که آن شاعر را بکشید و گفت قاتل الله که بجا بقتل کرد و او را خایم شست آن شاعر چون بن سخن شنید و شب در آید بخت
و بخدمت امیر المومنین علی آمد و التماس آن سرور نمود و در کف حمایت او آید و شب محو عظیم دست نکست بود و از آن محاربت غایت ناخوشدل عاقبت شعری
بگفت و دل خویش راستی داد و دل بجهل و نقدیر مادی نهاد و جنگت اساخته شد چون آفتاب طلوع کرد در شکر با خطر ای زیادت پدید آمد بجهل آنکه اندیشه جنگ
بزرگ و سخت داشتند زیرا که مبارزان جدی یادت نمیدادند و مردان کار در ساختن کفیل بیشتر میکردند و مستعد کار میشدند و انتظار فرمان و اجازت میبوندند و
الغور را و در روز یک صغیرا آراسته شد و عزم جنگ مصمم شد و مبارزان هر دو شکر ساخته کار و آراسته کار را زار شدند امیر المومنین علی آن روز به صطفی میر بخاست و در
پوشش و شمشیر آنحضرت را حمل کرد و دستار رسول خدا را بر سر نهاد و بر اسب آنسر در نشست و میان هر دو صف آمد و در میان معرکه باستاد و با و از بلند گفت ای مردان
هر کس که امروز خویش را بجای فرزند سوگند که این روز نیست که این روز بسیار با زور بخواهند گفت بدن خدای که جان علی ابوطالب در قبضه قدرت و ارادت اوست که اگر نه
آن بودی که حد و دین را معطل میکردی و در ابطال حقوق سعی نمیدادند و ظالمان بجزایان کثرتی بودند ظاهر میشدند و شیطان بر سر و سوسه و ترغبات خویش بود
و این جماعت با بر کفران و عصیان که کتمان حقوق نعمتها باری تعالی و طغیان میداشت من هرگز قدم در این میدان ننهادم و جنگت جدال و نازعت و قاتل ابریش خویش و
آسایش حسیان نگردم اما چون کم کم ضرورت و لا بد این جماعت ضال ابراه راست بیاید آورد و بطریق حق شرایع دین میباید خواند و چون کار بدین درجه رسید
جز جنگت و محاربت این مهم کفایت نخواهد شد با لجه خضاب نمان خاست و خضاب مردان خون و از جمله کار با هیچ کار بهتر از صبر نیست علی الخصوص در موقف
سوارزنت و محاربت بجز و کابلی کس نام گرفته است او بار و حرمان با این در خصلت بکجا رود و بخت اقبال با حرکت و رنج کشیدن قرن باشد و صبر و نصرت
مقارن یکدیگر و از ثبات و وقار کار راه دشوار آسان گردد کردی که همی تلخ کند کام تو امروز فردا نمیدارد و من تو شکر فرخ بیاید که این کینهها هنوز از بقیایا
بدروا خود معادات جا بلینت که در سینه محویه بنگارن بوده است امروز میخواهد که آن کینهها باز خواهد و سینه خویش را از آن دردمار قدیم کینهها دیرینه شفا دهد و این
مطلب را در وایر حصول نمیدهد فقا نالوا ائمة الکفر ایضا ایمان لهم لعلهم یکنهون ما جرو انصار و معارف عراق حجاز گفتند ای امیر المومنین
ما امروز از جهه تقصیل رضای تو از سرفیقین و بصیرت ایقان واضح باین قوم جنگ میکردیم و چون عمار یا سرور خدمت تو از دست لشکر محویه شسته شد اگر اندک
شبهتی بود بر خاست حقیقت و اینیم که ایشان اهل لغی اند و لغین و بصیرت ما در خدمت و متابعت تو زیادت گشت بهکمان پیش نهادیم و ایم و ترابان
بسیکت گشاده و طاعت ترابان بسته سعادت در پیش روی تو متابعت تو کنیم و هر خدمت که آن دشوارتر ما را بفرمای تا شریک بندگی در تمام آن به تقدیم
رسانیم امیر المومنین چون این سخن از ایشان شنید نخستین فرمود و اسب برانداخته هر از هر دو تمام سلاح از سواران حجاز و عراق با شمشیر و کشته بر عقب او برشتند
امیر المومنین میراند و بر میخواند و عدی بن عاتم الطائی بر عقب رجز خوانان تا نزد یکت لشکر محویه رسیدند امیر المومنین فرمود که حمله خواهیم کرد شما حمله هز و نفرز
مواقت من و مواقت یکدیگر چنانکه از هم جدا نشوید و حمله شما چون حمله یکت میباشد حمله کس بدین سخن بگفت و حمله کرد و آن ده هزار مرد در متابعت آنحضرت

و موافقت یکدیگر کردند و یکبار بر لشکر شام زدند و پیچ صحنی نهادند و بکشدند و چندی غنیمت بدست و پای اسبان جمله از خون سرخ شد لشکر معاویه فرو
مروند و در ایشان قوتی و حرکتی نماند معاویه روی بپس برگرد و گفت ای ابا جعفر اهر روز وقت صبر است تا فردا فخر توان کرد عمر و گفت راست بگوئی ولیکن امروز
مرگ حق است و حیوة باطل اگر علی با آن لشکر همبرین حمله کند دیگر بکند ملک از ما و از باقی لشکر ببرد و شتر نخنی روی بپایان و حمزه و اقربا و خویش آورد و بگویند
یا آل مدح اگر شما سگت بدان گرفته اید خدا تعالی را هنوز خوشنود کرده اید و دشمنان خویش اثری از دهن و غل پدید نیارید و دشمنان جنگ استاید و از پستان
شجاعت شیر خورده اید و در میان طعن و ضرب نشو و نما یافته امی اصحاب رات و سواران صباح و دلیران جهان کجا اید امروز روز و رات است بگویند رضای
خدای تعالی حاصل کنی بدین جنگات بگفت و حمله کرد و خوشان و از قایل مدح با او هم حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان تفرقه گشتند و دست و پای ایشان از
کار گرفت و شتر و دوان روز براسی بزرگ سیاه برشته بود سبک تنگی که نکرد و زخم و بیدار و تیغ میانی بدست گرفته بفرگاه که از آنجا بجنبانیدی گمان فدا دی که
آن لشکر می است سوزنده و چون دست بر آوردی از شجاع آن چشمها خیره شدی انغوز با آندازان آب و رنگات تش فغل که با دهنش ساز و زناک رنگت ایم
بر چنین اسی ستوار حمله میکرد و با چنین شمشیری میزد و یکشت و مرد می افکند و خفای به و راه میافت و نه سبب را شکلی و نه نشی را غلی می خدای پس شیر در نیام کرد و
نیز برداشت و حملهای کران میکرد و مردان شام را می انداخت و نیزه او شکست چون نیزه شکسته شد بایستاد و در جری میگفت مردی از اربابان امیر المؤمنین علی
گفت نه در باطل یعنی خدای را این مرد با در این جنگ از سر رفتی خالص عقیدتی صادق میکند و لیکن مرا چنان فرخا طریقی که او این جنگ از جبهه روی و دریا می
بدان شما و محمدت خلق میجوید نه رضای خالق این سخن بسعشتر رسانید عظیم در خشم شده و گفت آیتها الجاهل المستی الظن مثلی یجود فیہ الظنون
لست بمن باع الهدی سهواہ ان من باع دینہ معیون آفرود که این سخن گفته بود چون شتر شتر نشود ایشان شد و گفت اصابت ظنونی فی
رجال کثیرة و اخطا ظنی فی اکثر مالک و ما کان فیما قلت اثم و انما قویبتہ ان لا اعود لذلک و این جنگ همبرین سوال بود اما آنجا بگفت
النهار رسید و وقت نماز پیش بگذشت نماز فوت شد امیر المؤمنین در چنین کارزار و در شام که در اضرار آواز میداد و میگفت در چنین کارزار و در شام که در اضرار
پشت بدین آوردن است و این آیت قراست فرمود قال عز من قائل و لنبأونکم حتی نعلم الجاهلین منکم و الضالین و نبأونکم اخبارا که اگر پشت
میطلبید و رضای خدای تعالی میجوید تا می و توقف در باقی می کنید و کار را بشد اول کسر بعد از استماع این مقال حمله کرد و ابوالیشم بن النبیان بود و در جری بگفت و تواتر
حمله میکرد و از ایشان میگشت تا گشته شد حمزه مدنی از اضرار و مار شیه خوش میگوید منع البوم ان اتذوق الرقادا مالک قد غنی و کان عنادا یا ابا الهیثم بن
نہمان اتی خیرت اللهم معیدنا و وسعدا اصبحوا عرضة لكل عقاب رحم الله علیکم الاجسادا پس خدیجه از ناست و الشهادتین رجی
بگفت حمله کرد و چند مرد از صف معاویه بگذاخت عاقبه الامر شید شد و خمر و منیعه و مار شیه میگوید شمس عین جودی علی حزمیة بالدمح قلیل الاحزاب
يوم الضرات قتلوا و الشهداء دین عیانا ادرك الله منهم بالتراب لعن الله معشر اقلوا و دماهم بالحرزى و الا فالت پیله بران بوالا انصا
یکی را نام خالد و دیگری خلد و در میان آمدند خالد حمله میکرد و میگفت هذا علی و الهدی بقوده من خیر عبدان خربش عوده و خلد و حمزه میکرد و میگفت هذا
علی و الهدی ما مامد هذا الذی تبئنا قدامه هر دو حملهای یکو بردند و چهل سوار از لشکر معاویه بگذاختند و عاقبه الامر شید شد و شهادت چشمیدند رحما الله شتر
در آنجا که برایت امیر المؤمنین بدید گشت خدای چشم ترا گریانا و چرا می کنی اشر گشت می بینم که جماعتی در خدمت تو گشته میشوند و شهادت میدادند و من همچنین
سیمام و سعادت شهادت میسایم که بر من سبب است امیر المؤمنین را و بیاخت و شما بگفت و بشارت دو و این دو بیت را پشت فرمود اخی
یوم یبک من الموت تفر یوم الحرقه و اهر یوم قلد یوم لا یجد ولا تخش الردی و عین المقلد و لا یغنی الخلد و قویم که در خدمت امیر المؤمنین علی
استاده بودند نظر میکردند جماعتی را دیدند از لشکر معاویه که بر بالای بلندی ایستاده بودند بی هیچ تانی تا نهند و برایشان حمله کردند ایشان را از آن بالا نیز انداختند
و جماعتی از ایشان را بگشتند المعبرین قال البجلی در آن معنی میگوید لست انی مقام غسان باللیل و لو عشت ما اخلل الغمام القضة انجکت همبران صفت
قایم بود تا سواران پیاده شدند و از او با بر زمین نهادند و روبروی شمشیر میزدند و عظمایا و کرد و بخاری عظیم پدید آمد چنانکه یکدیگر نمیدادند و نماز را فوت شد و روز
کسر فراغت نبود که نماز گذاردی شراط را کان نماز با بیا و اشاره و بگه میکرد و در دوطحن و ضرب با لشتر میکردند و دستک معاویه نیز میگوشتند و ثابت
قدم میبودند تا شب درآمد و جنگ همچنان قایم بود و سواران از یکدیگر باز میگشتند و بر فرار جنگ میکردند تا کار بدین درجه رسید که یکدیگر را بدست میکردستند و
میگشتند و یکدیگر را بدندان میزدند و امیر المؤمنین در این حال ساعتی حمله میکرد و ساعتی بر میآوردند و در آمان میگردید و این دریا میخواند یا الله یا رحمن یا
احد یا حمد یا الله یا الله تحمدا للکمالیات فقلت الاقدام و افضت القلوب و رفعت الایدی و امتدت الاعناق و شخصت الانبساط و
طلبت الخوارج انا لشکوا الیک عبدة یدینا صلی الله علیه و آله و کثره عذوقنا و کثرت اهواننا ربنا افتح بیننا و بین قومی بالحق و انت
خیر الخالقین اسی ندای حمدی آفریننده جان و خدای محمد بنانند کان بسوی تو کام میریزند و دعا بسوی تو را میجویند و دستها بسوی تو برداشته میزنند

حیدر
عمر و غاص دجانب
بیٹہ الہریہ و حسن
بہر نیرہ یا
کرون

سخنی میگفت اختلاف را بشد کی کیفیت را بکنایه ب خدا می بخواند اجابت باید کرد و طایفه می گفتند طاقت ما از این جنگها بردفت و سواران با مالک
شدند امروز که شخصی پدید می آید بر آن همه سپاه ببردفت تا باقی مردان با ملک نشاند و قومی میگفتند این صنعتی است و خدیجی را را همچنان که مدعی بود و این
جنگ میکردم امروز هم جنگ با یکدیگر بر کس سخنی میگفت در آنجا آن گفتگوی سخنان بن ثور البرکری برپای خاست و گفت ای بل عراق ما از آن خبر
با اهل شام جنگ میکردیم که ایشان را با کتب ب خدا می بخواند امیرالمومنین با ملک ب خدا می بخواند چگونه باشد که اجابت کنم
اگر اجابت نکنیم ایشان را احوال شود که با جنگ کنند چنانکه دیروز را احوال بود که با ایشان جنگ میکردیم این سخن در علی ابن ابی طالب اثری نمیکند و بعد از آن
حکم که ایشان را می بخشید لغات نیستند باید هم بر سر کار خویشتن است و ما را بجنگ امر میفرماید و ما بجنگ نیستیم که اگر مردان با یکدیگر ملک کنند بخت
دیوافت و مصالحت است پس که دوسرین بنی التکری برپای خاست و گفت تا ما از سویه تیرا گردیم و یقین میدیم که کشتگان با شهیدان روز نکاح
ابراو علی بر جاده حق و مناجات حساب است و من خود را کار ما جز انصاف دوست ندارم و بر کس که بر راه حق باشد منصف باشد در جنگ این کار چندان
مقال چیست با غیبت علی بر حق است و متابعت حق از لوازم باشد هر کس که با علی مباحث خلاص یافت و هر کس که مخالفت او را چشید از کوه با ملک
شد عتقا دین این است و السلام پس خالد بن ولید و سبی بر خاست که گفت ای امیرالمومنین اگر سخن میگویم نه آن است که کسی دیگر را سخن از خویشتن میرا و از قریش
در طبع لطیف آتش هست لیکت کم میگویم غیبت بر ما ب سخن و تا این غیبت نبودیم و می اندیشیدیم که چون مقصود حاصل است و ما بر ختم و از خدایت
متابعت تو همه سعادت حاصل داریم بقدر بیغایده چه حاجت باشد اما اکنون که جماعتی فصاحت کار میبرند و در سخن بر باسبقت میگردد و وقت مذکور که میگویم
علی الجودای را می نیست اگر صحت می بینی این جماعت را که مصاحف بر سر نیزه بسته اند و ما را بجنگ خدای تعالی میخواند اجابت کن و اگر ترا معلوم است که
آن خدیجی است و چنانکه بواسطه آن کیدت خویش را از دست تو خلاص میند از آن میندیش و برقرار میسر و بر سر کار خویشتن باش از دست لغت و متابعت
تو هیچ تردید داریم رای تو در هر چه فرمائی فاضله و صایب تر و السلام پس حمید بن المنذر که از آن سخن کو چکر بود برپای خاست و گفت ای مردمان باید که ما را این
دین بر تسلیم نهاده اند بقیاس خاطر خویشتن در آن شروع کنید و قاعده دین را بشکست و شربت خراب کنید و یقین شناسید که امیرالمومنین علی بر سر هر چه که گوید
صدق است مأمون اگر بر لفظ عزیز او را رود ما کویم لا و اگر از لجه مبارک او که نغم رود کویم نعم در کل احوال موافق و متابع او بودیم و هستیم و خواهیم و السلام پس رفاعة
بن شداد الجلی برپای خاست و این رفاعة از جمله فاضل اصحاب امیرالمومنین علی بود گفت ای مردمان هیچ چیز نفاقا ده است و هیچ واقعه نبوده این قوم امروز را با
کاری میخوانند که ما می ایشان را با آن میخوانیم بگویم اگر راست میگویند و در زبان کرمی و بوالعجبی ندارند ایشان را اجابت کنیم و الا اگر عرض چیز دیگر دارند و با امیرالمومنین
مواظقت نخواهند کرد و با ما است و خلافت او را می خواهند چنانچه ما همچنان بر سر کار خویشتن بشیرا کشیده در دست ما است نیزیم و ایشان را میکشیم تا آنوقت که برادر
راست آیند و با امیرالمومنین علی بیعت کنند و با طاعت او رضادهند و السلام هر کسی از کار بر حجاب و اعیان لشکر و معارف سپاه ازین نوع فصلی گفتند
و بعد از آن رومی با امیرالمومنین آوردند که رای را می نیست هر چه صلاح میرانی میفرمائی تا ما بدان قیام نمائیم و بیست هزار مرد بشیر زن از سر تا پای مسلح پوشیده
ششیرا کشیده و برگردن نهاده بجذمت امیرالمومنین ششیرا کشیده اند و سجده بر پیشانیهای ایشان ظاهر و با ایشان طایفه بودند از جمله قرا که بعد از آن شقاوت بر ایشان
غالب گشت و خارج شدند آن بیست هزار مرد بر این شکل و صفت و این نوع صورت پیش امیرالمومنین آمدند و مطاوعت نمودند تا یکی از آنجمله آن قرآن خوانان
که بعد از آن خارج شدند پیش امیرالمومنین آمد و گفت تو میدانی که ما از آن جهنم را بکشتم که او را میکشتم با ما بکتاب خدای تعالی کار کن و ابایم و امروز انجاست
ترا بکتاب خدای میخواند ایشان را اجابت کن و الا ترا بگیریم و بدیشان بهیم و اگر نه همچنان که عثمان را بکشتم ترا بکشیم ایشان انصاف تو بداند تو نیز انصاف ایشان
بدیه امیرالمومنین علی آن تاویل مختلف و کلمات متضاد می شنید و در آن مائل میگردد و تشجب نمید و خاموش میبود و بر آورد و گفت ای قوم آخره اول کس
کتب خدای تعالی اجابت کرد من بودم و در اول کار الی آخرین واقعه با ایشان همین سخن میگفتم و میگویم و ایشان را بکتاب خدای میخواندم با من توان گفت
که تو از حکم کتاب حق سبحانه عدول نمائی سخن من از روز اول با این طایفه همین بوده است و خواهد بود الا آنست که من در روز امیر بودم امروز ما مورد و بر روزی
بودم امروز منی در این سخن نیستیم گفت که تعدلات احوال شما می بینم و زبان من در این حادثه لکنت گرفت و خاطر کند کشت بر من سخن طبعست چون شما را گفتیم
که آن کس است که میگفت و میخواند ما بدان جمله از دست ما خلاص یابند شما قرآن میبرید و ما را شتم میبرید جز آن نیست که از جنگ سیر آمده اید و لعل کشته و حیوان
دو ششیرا کشیده خن بدست شما باشد من شارب کار می که که است سزارید بکلیف میگویم آنچه با شما گفتیم بعد از این شما دانید که بر وفق شاد است من برید سعادت
یابست با من و الا اگر بر هوای خویش خواست رفت شما ما منع نتوانم کرد و است تمام گفتند پس کس بفرست و شتر را بار خوان که او برقرار جنگ میکند و شتر
است در عین معمر که بود و حسن ظن را یافته و نزدیکت آورده که معویه را بشکند و لشکر او را متفرق و منظم کرد و امیرالمومنین علی بکس نزد او شتر فرستاد که
از بیست بار و باز کرد شتر رسول گفت برو امیرالمومنین با کوی که این ساعت و قتی نیست که باز توان گشت همین لحظه طفر خواهیم یافت توقف فرمای و مرا

از جوان رسول باز آمد و جواب اشتر را باز گفت و از آن موضع که اشتر حرکت میکرد و نعره مردان بلند گشت و غباری عظیم پدید آمد آنجا جماعت امیر المؤمنین را گشتند و از تو
درخواستیم که اشتر را بازخوان تا جنگ کند و او فرموده در جنگ با لعنت زیادات کن که رسول تو آنجا شد و باز آمد جنگ سخت تر شده است و جدا شد و در
نیابت کشته امیر المؤمنین گفت سبحان الله آخر در پیش شما با و از بلند رسول را گفتم که برو و اشتر را بکوی که دست از جنگ برد و باز کرد و سخن دیگر گفتم و با و جای خالی کردم
و چیزی بگوشت و گفتم شما را بچه چیز معلوم شد که من اشتر را بجنگ فرمودم ای فلان برو و اشتر را بازخوان و بگو که ترا جنگ نمیفرمایم و بخیل با زای که خسته پدید آمد و واقعه
افتاد رسول برفت و این سخن هم برین جمله با شتر گفت اشتر گفت که از جهت این صحاف که بر سر نیزه با بسته اند مرا باز بخواند رسول گفت آری شتر گفت و الله
و انتم که بدست بستان این صحاف بر نیزه با چه پدید آمد آخر نیزه اند که این از نیزه های عمرو عاص است که ازین جنگ بسلامت برهند و من آنرا بخی می بینم و این باعث
پیدا می شود که بنوازم شتر رسول گفت که طفر را بی و باز کردی و امیر المؤمنین را زنده بلخی چون با شتر گفت لعنت برین کار باد و الله که من همه جهان در زیر فرمان
خویش نخواهم چون امیر المؤمنین را سخا هم دید رسول گفت چنین است و کیفیت حال چنانکه آنجا هست جمله پیش امیر المؤمنین را با شتر گفتند که اشتر را با بخوانی
تا چنانکه عثمان را با شتر گفتیم ترا بکشیم شتر و خشم شده و تمشیر میزد اخلاصت و باز گشت و میگفت ای فلان عاقبت ای فلان و اتفاق دای اهل خلافت اتفاق این چه سیده است
که میگوید و این حرکت خارج است که می کشد حال که کار با مراد شد و طفر و نصرت روی نمود و چون فضل باری عرض مستعود در لباس هر چه زیاده تر دیدن
برود جلوه کرد شما گفته آنچنین و بسبب که و حید که پس را بفرمان ساخته است و دید که آن را خدای ترس بر او خسته سخن سیده گفتند مرا از جنگ باز خواندند آخر منی
و این که این خدای و اتفاق عمرو عاص است ازین شیوه و از رسول است که گاه چند گفت و خاموش است و داشت بر پیش گفت مایه و برای خدای با ایشان جنگ
میگردیم امر و زمام برای ترک جنگ ایشان را میکنیم شتر گفت از خبر خدای این سخن بگوئی و خود را در غلطی از و مرا یک ساعت مهلت ده که اگر طفر می بینم دست می
فرمای تا باز گردم و همین لحظه این کار بوجی هر چه نیکوتر بخلص رسا نم اشعث گفت تا جازت نتوانم داد چه صحت نیست اشتر گفت مرا چنانی جازت دهید که
یک میدان اسب برایشان تا دم بیش ازین منطلم که طفر یافته ام یقین گشته که اگر یک ساعت دیگر مرا بپسند بهریت شوند و فتح و نصرت روی نماید شعث و
دیگر این جواب دادند که در این جنگ که کنی بزه کار خودی بود و اگر ما ترا جازت بهیم در آن کنه با تو شریک باشیم اشتر گفت ما مثل شتر گشته شد و از اذل نمانده اند و
شما ما هر روز بر حق بودید از اکنون در باطل افتادید و بر سر پاید که بوال آن با خود شوید جماعت فراو غیر ایشان و از بر آوردند دست ازین سخنان بد برای شتر و صحاف
بر سر نیزه با بسته می بینم و تمامی شنیدیم که ما را با آن میخوانند ترا و علی ما فرمان میخوانیم برو و طاعت استخوانیم داشت اشتر گفت افسوس که شما را بفریفتند و شما فریفتید
و شما در کار این جنگ بحق در غلط افتادختند و شما را موافقتا در ترک جنگ بگفتند پس روی بدان جماعت آورد و گفت ما بیداشتم که آنرا رجوع بر پیشانی شما را
زاد دست در و نجا و شما را بدین شرفی نخواهد بود در آخرت موجب خدای باری سبحانه خواهد بود و امر و چون آن قتاب معلوم گشت که شما طالبان دنیا اید و دوست
شومت که رفتار شده اید لعنت بر شما باد که میان ما و شما دوری افتاد و کاشکی چنانکه قوم شود و پاک شدند شما را هم پاک بودی و ما از لوث خجاست جنبش عقیدت
شما خلاص یافتی بعد از آن زبان بدست نام ایشان برگشت و ایشان را دشمنان ما داد و ایشان هم اول و شما همه دادند و ما ندانید بر روی و از وند و اشتر تا ندانید بر روی
ایشان زود آخر قصد کشتن یکدیگر کردند و بنی انعام شتر بسیار می شتر بخوانستند و نزد یکت بود که فتنه دیگر پدید امیر المؤمنین علی را ایشان را استسکین و یکی از یاران آن
حضرت گفت ای اشتر امیر المؤمنین گفتار ایشان را قبول کرد و تو چرا خدا نمیدی اشتر گفت بجز امیر المؤمنین رضا و اوسن هم رضا دادم الفقه معویه را کار کام شد
و بعد از آنکه بجای یابوسس بلکه اسیر افتاد داشت بدن حیل منظر گشت و بعد از آن گفت اندک در آنوقت که اشتر جنگ میکرد و خواستم که او را بگویم مرا از علی امانی
بستان تا بچند دست و آیم و اندیشه که چنین داشتم اما مرا آن شعار که عمرو بن الاطنا به گفته است یاد آمد دل بر جنگ نهادم و ثبات نمودم تا آنکه علی اشتر را
باز خواند و او باز داشت چنانچه کار برداشته شعر آبی بی حقیقی و این بلائی و اخلاص الحید بالهمن الزیج و اعطانی علی المکروه مالی و صبری هاندا
البحل المبیج و قولی کما اختصت و جاشت مکانک تخدع و کسرتی لادفع عنک منافصا الحما و اکتی بکد عن عرض شیخ یذی
شطب کلون الملیح صاف و نفس ما تقر علی القبیح بر سخن آید پس امیر المؤمنین علی فرمود هر گاه ما را آنجا ب خدا می سخنانند اگر از سر صدق و
راستی باشد فریدی بیان نیست و من بر آنچه خوشدم و چنان میخوانم که زنده کنم آنچه را که قرآن نذر میکند و میرانم آنچه را که قرآن شسمی پیراند و تمارا معلوم است که
ما در خدمت مبارک حضرت رسول ام در حرب حدیده بودیم و صلح را نکردیم و میخواستیم جنگ کنیم معطفی هم ما را از جنگ نمی فرمود و این جماعت از امانت
خاطر ما را با کتب خدای تعالی میخوانند و ایشان را اجابت کنیم اکنون خاموش باشید تا بگرییم که ایشان چه خواهند گفت حرث بن جابر البکری برای
خاست و گفت ای مردمان سخن امیر المؤمنین بشنیدید سخن من نیز بشنوید که امیر المؤمنین ازین طار خالی بودی و اندک و بسیار دوران شروعی ندانستی واجب
آن بودی که در همه امور شمر با و شما درست کردندی و چون در ماندی پناه بدرگاه او بردندی فکینست که او قاید و سابق و والی و مسالین است و بدست
که لوازم این کار بوجه حسن تقدیم میکنید بالذکر الحسن الرحیم که امیر المؤمنین هر روز از ایشان پذیرد که همان که دیروز از ایشان بخوانسته است و اگر اندیشه بدل

کند و بوی دیگر از ایشان را خبی شود و باروشم کریم و میان با و آن کس که بر امیر المومنین طعن کند نیست مگر شمشیر جماعتی از بنی کربن و ایل برپای خواستند چون حضرت
بن خالد و خالد بن سحر و شقیق بن ثور و کدوس بن عبداللہ بن زید امیر المومنین آمدند و گفتند فرمان تراست که تو این قوم را حاجت میکنی ما هم حاجت میکنیم و
اگر بر ایشان الحاکم سیرمانی ما هم الحاکم سیرمانیم ما هم طبع تو ایم و در پیش تو بخت استاده ایم و کوشش با و مرد و نوایی تو نداده ایم هر چه بیفزائی امثال تلخی میکنیم و در
سطا و عت و متابعت تو ببالغت میکنیم امیر المومنین فرمود من سر از اترم بدایچه جماعتی را که سخن از کتاب خدای گویند حرمت دارم و بدایچه التماس کنند
اعانت نمایم اما معویه و عمر و عاص و سپر ابو عیث و حبیب بن مسلمه و جنحاک بن قیس و سپر ابی سرح اهل دین و قرآن نیستند و من ایشان را از ایشان نیکوترانم و همان
و احوال ایشان را نیکتر شناسم چنانچه عهد و عهد ما امروز با ایشان بوده ام و در سر او ضرا احوال افعال مشاهده کرده ام در حال طفولیت و شبان جوانی بودند و چون
بوقت رجولیت و ایام کمالات رسیدند هم در ایشان خبری نیافتم و برین یقین است که بستر صحافت بر سر نیزه مگر و خدایتی است که مرا با قرآن بخوانند حکم آنگاه
با ایشان ازین جهت گفتگو بود چنانکه میگردد و ایشان بچشم قرآن راضی نیستند و او امر و نوایی باری سبحانه و تقالی را با قتل تلخی نیستند و دند و کتاب خدا را
بر پس پشت انداخته بودند و من کار از روی دیکت آورده بودم که بمقطع رسام اما شما مرا موافقت نکردید و بغیر ایشان سفرو شده اند و راست انحراف بخود چون نما
مخالفات امر من کردید لا بد و لا علاج قبول کردم و مخالفت شما کردم زود باشد که ثمرین کار که پیش گرفته اید بر دارید و استقام جماعتی که حاضر بودند بعضی آنحضرت را
تصدیق نمودند برخی دعا و ثنا گفتند و زمره سرور پیش افکنده خاموش بودند و این مقال ابوالاعور است می رادیند که از روی دیکت معویه می آید براسی بنشیند
و صحنی بر سر نهاده بیاورد و در برابر امیر المومنین علی ایستاد و گفت یکی از ما دیگری را فرمان نمیداد و از هر دو لشکر خلق بسیار کشته شد و نیزگی از ما چنان میلند که او بر حق است
و خصم او بر باطل و آنچه ازین کار مانده است سخت تر و دشوار تر از آن بینا میگذشت و همه ما را روز قیامت ازین محاربت سوال خواهند کرد و ازین مقام که ایستادیم
باز خواهند پرسید و من در این کار اندیشه کرده ام که مستضی صلاح ما و شماست اگر بر آنچه که صلاح دیدم بروید میان ما و شما الفت و موافقت پیدا آمد و خونها نازیده
بماند و آتش این فتنه منکین باید سحلت است که دو حکم نصب کنیم که میان ما و شما بر آنچه که کتاب خدای تعالی است حکم کند که فیضان ما باشد و یکی از آن شما
از خدای مبرس ای علی و بر این جمله میگویم راضی شو و استقام از همه جوانب لشکر امیر المومنین و از برآمد که ما بچشم قرآن راضی شدیم ابوالاعور گفت الحمد لله
علی ذلک توفیق رفیق با و این فتنه بر این جمله با خورسای پس باز گشت و ما بشکر معویه شد و فقره کرد که چه کنم و اهل عراق چه گفتند مردمان خندیدند
و شمشیر در نیام کردند و مسلحانها دند و غزیت بر نصب حکامین محکم گردانیدند عمر و عاص معویه را گفت رای من چگونه یافتی در دریا و عراق خرق مشده
بودی من ترا نجات دادم معویه گفت راست میگوئی و بر حساب که از تو برگرفته ام چنانکه مراد بوده است باز خوانده است و بر سر هم که بر شورت و اشارت
تو اعتماد کرده ام فاخت آن سجود و عاقبت آن محمود بوده است بھر چه روی خشم یا بھر چه رایی کنم تو نیست دست مرا تا تو دستیار منی پس امیر المومنین علی
نارون شست معویه بر این سوال اما بچشم افضل آنچه مردمان بر آن مشغول شود چیزی باشد که هر کس بشنود آزار او نیکو شمارد و بچیت و بطلان مردم
در معرض هلاک و فتنه سازد ای معویه از دنیا بر حذر باش و دل بر جهان نهد و بدان که نعیم دنیا را بقا و ثبات نیست و با خات او چون برق بگذران و چون
باد پویان است و دانسته که هر چه خدای تعالی کسی انهداده باشد و او را حکم کرده بر نتواند گفت و بدان نتواند دید لباسان که نه بچ طلبکاری که دو بدان رسید و اگر
رسد روزی چند پیش بر داشت و متنی یافت و با قبت بعد غلبه ملاندا از آن روز پیش که عاقبت عمل خویش منی و بر سر چه شیطان با آن داشته باشد
مربک شده باشی ششمالی خوری تجت میکنم که تو مرا با حکم قرآن بخوانی و تو خود میدانی که از اهل قرآن و حکم آن نیستی و مرا نتوانی گفت که با حکم قرآن راضی
باشی چه آخر حال من ظاهر تر از آن است که بدین سخن استیلاج افتد اگر این سخن که میگوید خدایتی و کیدتی ظاهر است و بهنگان این کید و مکر معلوم شده است
اما چون بتسک کتاب خدای تعالی میکنی بران فرار دادم میان من و تو قرآن تمام است هر کس که بچشم قرآن راضی نباشد در ضلالت عظیم بود و اسلام
علی عباد الصالحین جواب معویه امیر المومنین علی ع را اما بچشم خدای تعالی ما را و ترا عاقبت دادم من که درین محاربت مبالغت مینوادم عرض طلب
خون عثمان داشتم و نخواستم که از آن کار بگذرمتی ثوب کردم و حتی عثمان فرو کردم و با خویش می اندیشیدم که ازین محاربت کینه عثمان باز خواهم و اگر قیتر نشود و در آن
آن کشته کردم سهل بود چه مرگ در نام نیکو بهتر از زندگانی باشد در خواری و حیثیت چون محاربت دراز کشید و از جانبین خلقی انبوه کشته شدند در مخلص و مقطع این
تفکر بسیار کردم در خاطر چنان آمد که جز قرآن میان من و تو حکم کند ترا با حکام قرآن خوانده ام و عرض اصلی و مقصود کلی است که میان ظالم و مظلوم فرق افتد و بلوایم
امر معروف و نهی مکر قیام نمایم و قرار آنست که هر چه قرآن ندهد کند تو نیز ندهد کنی و هر چه پیر اند میرانی با این کار بمقطع رسد شایسته الله تعالی پس امیر المومنین علی ع نامه
نوشت بمعروه عاص برین منوال اما بچشم دنیا بنمایش بی اصل اینکند و هر کس که از دنیا اندک چیزی بدست آورد حرص و زیادت شود و در غیبت او و صیغ و خا بر سر
گذرد چنانکه هیچ بیکند سیر نشود عاقبت او هر چه فراهم آورده باشد باید گذاشت و برفت چه باید باش باز پس از آن اقبال و ادباری که تا بر هم زنی دیده نه این
منی نه آن منی عاقل است که دل در حطام دنیا نهد و بر د خا رفت بی اصل او مغرور نشود و بهمت بر چیز باقی مقصور دارد و از دیگران بپند گیرد و نوای عمر و در حاکم

جواب
عمر و خاص
امیرالمؤمنین

قصه
حکایت

که در امری و نزاعی که چند دولت و ولایت پیش گرفته و اعتماد بر حصول آن بر او کرده در غلطی عظیم افتاده یقین بدان که آن ولایت اگر ترسکم شود یا بدست خود و غنیت زود زوال انقلاب بدان راه خواهد یافت که و بنا بر آن است بکس و نکره باست با تو چه نگذرت این معنی حقیقت دانی و بسبب آن جا به و ناکه سعویه با و کار باطل پیش گرفته است مدو و معاشرت کنی و سلامت جواب عمر و خاص را امیرالمؤمنین علی علیه السلام اما بعد کمال خطاب بر بنو امیه رسید و بشنیدن آن معلوم گشت و ضایع و مواعظا که فرموده بودی سمع طاعت و سباحت ستوده آمد الفت و موافقت میان ما بناگذاشته قاعده حق پیش خواهد شد و هر کس که در حوادث روزگار با خصم خویش بحکم قرآن ضار و اضرار خصم داده باشد و ما درین بنا رعایت که افتاده است بحکم قرآن ضار دادیم و سعویه بجهت که در این قرآن بر و خواهد کرد راضی شدای ابو الحسن تو نیز راضی شوی ما این بابا آخر رسد و مسلمانان زمین شداید و مکارید باز رسد و یقین بدان که ما ترا هیچ چیز اندک و بسیار ندیم و مسلمند و از یکتا آنچه خدای تعالی ترا فرموده باشد و از نفس کلام و بدل جلال معلوم کرد و التماس پیش داشت فیس نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و گفت ای امیرالمؤمنین چنانکه می بینم جلالت بحکم قرآن راضی شده و در این اندیشه که سعویه در غنبتی دارد و بدان خوش اند که مصلحت می بینی و غیره ای ما نیز سعویه روم و از ضمیر او استکشاف کنم و معلوم گردانم تا غریبت او بر چه جمیع قرار گرفته است و چه اندیشه دارد امیرالمؤمنین فرمود اگر دل تو بخواد و میل آن داری که بنزد سعویه روی و با او سخن کنی تو خود دانی اشعث فیس بنزد سعویه شد و او را گفت ای سس شما را با جایت مقرون گردانیدم و جنگ در توقف داشتیم اکنون مراد شما عیبت و چه مطلب سعویه گفت مصلحت آنست که دو حکم نصب کنیم یکی را شما که برادر اتفاق کنید و سسین گردانید و ما نیز یکی که نزد ما پسندیده باشد بر کاریم و قرار آن باشد که ایشان بحکم خدای تعالی که در قرآن بیان فرموده است کار کنند و ما بجهت که ایشان در اینجا و شکر کنند راضی باشیم اشعث گفت چگونه اندیشه است و بر این مزیدی نیست و باز گشت و بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و از آنچه میان او و سعویه گفته بود خبر داد و تقاضا بجا بازگشت قصه حکایت پس قرآن خوانان شام میان هر دو لشکر جمع شدند و سخنهایا و دند و بچنانند در معانی و معانی آیات منزل تا قل و لشکر میکردند عاقبه الامر اتفاق کردند که زنده کنند هر چه قرآن زنده میکند و میرانند هر چه قرآن میرانند این سخن با امیرالمؤمنین علی علیه السلام و سعویه و اعیان و معارف هر دو لشکر گفتند بدان رضای دادند و قرار دادند که دو حکم نصب کنند و ایشان را یکسال مهلت داده تا درین مدت و خبر و دشمنان کار کنند و صلاح و فساد آن را بیکدیگر بازگویند عاقبه الامر بر آنجا اتفاق کردند امیرالمؤمنین علی علیه السلام و سعویه راضی شدند که بر آن غیر اینند آنچه مصلحت دید ایشان باشد بر و نازل شام گفتند عمر و خاص را نصب کردیم اشعث فیس و آنجا است که بعد از آن خارجی شد گفتند با سعویه شری راضی شدیم که او را زحمت رسول خداست و صاحب مقام ابوبکر و عمر است سس امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت من در این حادثه با سعویه شری راضی نیستم و او را این ولایت ندمیم اشعث بن فیس و زید بن حصین و عبد الله بن ابی جهم و دیگر از اصحاب امیرالمؤمنین گفتند با سعویه سس این کار است و ما جز او را نخواهیم چه او را ما میترساند از انوائه که او در قرآن افتاده ایم امیرالمؤمنین گفت من بدو راضی نیستم و او را در انوائه حکم نمی کنم چنانچه او را من بگزیده است و نه تمام و غنبت من خلل در کار من میکند و مرا همیشه دشمن میداشته و مردمان را از متابعت و سباحت من نفرت میداده چنانچه بر شما مسلط است که همیشه از من پراسان بودند و او را این مردم و باز خواندم و سع و از هر وقت فرصت یافته مراد نظر مردم عیب میکرد و ما از من نفرت کردند و مرا دشمن دارند خود اضرار یافتند که نخستین شخص را بکینه این خود انعم و باین کار بر کارم هیچ چه با و راضی نیستم و این مهم را با و حواله نمیکم اشعث بن فیس و حصین چون بود با سعویه و عمر و خاص فریفته شده بودند در حکم بودن ابو موسی مبالغه که در امیرالمؤمنین فرمود اگر لابد حکم باید بجدانده عباس انجام است او حکم گردانید آنجا است گفتند درین کار تو و عبد الله یک حکم داشته باشی عبد الله از دست و تو از عبد الله ما و با هیچ نوع نخواهیم حاضر فرمود اگر بجهت فحاشا راضی نیستی بدین کار حکم کن اشعث گفت این آتش فتنه افروخته شتر است چگونه او را حکم توان کرد امیرالمؤمنین گفت حکم بودن شتر یعنی ندارد و او چه خواهد کرد که نه بر جاده قرآن خود را بگذشت گفت حکم شتر آنست که بگذارد تا او شتر میریزد تا این کار چنانکه مراد اوست بنشیند شتر گفت ای اشعث تو این سخن از آن جهت میگوئی که امیرالمؤمنین ترا از دنیا است معزول کرده است ترا بایست این کار ندانند اشعث گفت و الله که چون آن ریاست من داد خوشدل شدم و چون مرا معزول کردند و بکین شدم امیرالمؤمنین گفت سعویه عمر و خاص را درین کار زحمتی دارد که دوست که بر او اعتماد دارد که در کل احوال ضایع و مجرب و عمر و قرشی است قرشی با پدر ما در مقابل او با ستم و بر عبد الله عباس مزیدی نیست که هر کس که عمر و زنده بدارد آزار بکشد و هر کار که عمر و خاص حکم کند عبد الله از شتر است که و الله اشعث و جماعتی که با او بودند گفتند ما هرگز راضی نشویم که دو مرد مضری میان ما حکم کنند مردی باید از مضر و دیگری از من تا این کار را بشاید امیرالمؤمنین گفت من از آن نیز بیمم که این مرد میان ما را عمر و خاص فریب دهد که عمر و کار می عظیم است از دو وجه ابو موسی انبایه باین جمع بر کجاست یکی بسبب آنکه با من عداوت دارد و دویم آنکه او را از عقل بهره نیست باطل عمر و خاص در این کار چگونه تواند بر آید اشعث گفت اگر بنیادی مضری حکم چنان کنند که ما بعضی از آن موافق نیایم دو شتر از آن ابریم که بر دو مضری باشند و حکم بروتی مراد ما کنند امیرالمؤمنین گفت شما جز ابو موسی انبایه که گفتند از اولایق این کار است و بر او مزیدی نیست امیرالمؤمنین گفت چون بایست من کاری نیست شما ندانید هر چه خواهد بود میسختی با بر خدای تو گواه باشد کس از آنچه این قوم میکنند بیزارم و بدان راضی نیستم اخف بن فیس تمی آمد و گفت ای مردمان امیرالمؤمنین با آنچه میگوید بشنوی ابو موسی شری مردی است از من و غیره از بنی عم و اقربا و او در خدمت سعویه اند و عمر و خاص که در مقابل او نماند مردی سخت کار و در دین است مرا مصلحت

نیز که بر موسی شری رضایید مرادین که رسیدید سید چنان دارم که هر عقد که عمر و خاص بند بکشتیم و هر عقد که او بکشتید من به بدم و اگر مرا حکم نمیکند و گویی با من
فرمود در هر صورت بر موسی ضامنید امیر المؤمنین فرمود ای امین این قوم بغریب عمر و از راه راست مخرف گشته اند این تضایح در ایشان اثر نمیکند جز بر موسی را
نیخواهند و کوشش بکنند من ترک این سخن گشته ام ایشان هر چه خواهند میکنند و الله بالغ امره پس آن قوم کس فرستاد و ندوای موسی را بخواند و موسی گوشه گرفته
بود در جنگ و خوش نمیکردی از رسولان ابوموسی را گفت صلح کردند ابوموسی گفت آنحضرت عالمین گفت ترا حکم کرده اند گفت اما الله و اما الیراجعون پس
بشکر کرد و امیر المؤمنین آمدند شریعت استحضرت آمد و گفت بجزا قسم هر که چشم من بر عمر و خاص افتد او را بکشم در انما این سخن عبد الله بن حریث الطائی بنجد است
امیر المؤمنین آمد در حالتی که ضعف تمام داشت و خسته بود چون آنحضرت او را دید مر جا گفت و او را بنواخت و خوش پیرسید و گفت حالت تو
گفت چنین که می بینی ای امیر المؤمنین بخت ضعیف شده ام و آنچه از عمر من مانده است کم از آن است که بگذشته است و در چنین حالتی نیز تو آمدی تا من را
بگویم و حقی که گذارم امیر المؤمنین گفت بگو آنچه میخواهی بگو خداوند گفت بدو ما درم خدای تو با دایا حکمی دیگر است بعد از حکم قرآن و فرمان دیگر تو ندو بعد از فرمان قرآن
خونهای ما را میریزند میان ما و ایشان حکم خدای تعالی تمام نیست که حکمی دیگر میباید چیر تر بر آن داشته است که با این قوم صلح کردی و بجایی بنشینیدی بر سر
کار خویش باش و جنگ میکنی تا خدای تعالی بر آن تو و ایشان حکم کند جماعت فرمود چون سخن عبد الله بشنیدند و او را جفا نگفتند و خاک بر او پاشیدند و قبیله
او را که اندامیر المؤمنین فرمود دست از او بردارید که آنچه را بود گفت عبد الله در غایت ضعف و ناتوانی برخاست و بر رفت و پندران دوسه روز را وفات
رید رحمة الله علیه چون هر دو لشکر بر یکدیگر قرار دادند سلا حجاب نهادند و معارف و اعیان هر دو لشکر آمدند و بشتند و دینی طلبیدند عبد الله بن ابی رافع که دیر
امیر المؤمنین بود حاضر آمد آنحضرت او را فرمود بنویس که قرار دادند امیر المؤمنین علی و سعوی بن ابی سفیان معاویه گفت بدو می باشم که ترا امیر المؤمنین دانم و با تو جنگ
کنم امیر المؤمنین فرمود الله اکبر صدق رسول الله در آن روزیکه مرا بخاند و فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این صلحی است که محمد رسول الله میکند با اهل که بدو معاویه ابو
سفیان بن حرب گفت ای محمد اگر من بر سالت تو اقرار و شتمی با تو جنگ نکرد می بفرمای تا نام تو و نام پدر تو و نام من و نام پدر من بنویسند حضرت رسول فرمود
چنانکه او میخواهد بنویس من بفرمان رسول چنانکه ابوسفیان میگفت بنوشتم مصطفی مرا فرمود ای علی ترا همچنین روزی خواهد بود من پدر را بنویسم تو پدر را بنویس
چون مصطفی مرا از انجبال خبر داد دست اکنون چنانکه معاویه میخواهد بنویس عمر و خاص گفت یا سبحان الله را با کافران قیاس نمیکنی ما و شما نمونانیم امیر المؤمنین با یکدیگر
گفت خاموش باش ای پسر ابی لهبه تو دوست مشرکان بوده و دشمن مؤمنان در صلاست راسخ رسیستی و در اسلام دنبال خیس نه توانی جماعتی که با مصطفی
جنگت کرد و او را بچوختند و بعد از او امت او را در شسته افکندیدند تو بر سر استری دشمن خدا و دشمن رسول او دشمن اهل بیت رسول و بر خیزد این جایگاه که تو
اهل آن نیستی که در این جایگاه بشتی و سخن کوئی عمرو برخاست و خاموش گشته شد و پشت عبد الله بن حباب برای خواست او را ابطال حال از سو ازان نامدار
بود و فضلی سابقه داشت گفت ای امیر المؤمنین تو ما را در حرب جمل کارها امر فرمودی تا اقبال کردیم و اشارت ترا با مثال لغوی نمودیم و امروز با همان یاران تو ایم
کردی بوده ایم هیچ و حسن و خلل بحال و اعتقاد ما راه نیافته است و چنانکه می بینم تو این قضیت و حکم که در آن سخن میرو و کارهای و جانها و این قوم درین جنگ بشود
چون ایشان را صبری نماند بنا و بمعا حلف بردند و از بیم شمشیر و سنان ما دست در کلام خدای تعالی نهند و تو ایشان را اجابت کردی اگر بر خیزد نیروی ای
عالی تر چو تو اول کسی در اسلام و آخر کسی بدید مصطفی را که بر آن سوال که ایشان را اجابت فرمودی نمیزوی ما در پیش تو استیاده ام شمشیر را بگردان نهاده و نیزه را بر
گرفته با تو سعیت کرده ایم مطوع و رغبت هم بران قراریم و ازان عدول نموده ایم هر چه صلحت می بینی ترا مطیعیم و فرمان بردار و اسلام پس صحنه این صحنه
العبدی بر پای جیت و گفت ای امیر المؤمنین دلما می باطاحت تو نشر است و اجبار مرا در جنگ کردن با دشمنان تو افد تو و والی مطاعی و مرغیت و انعام
و تو انا دانا ترمی حکم و تقدیم بر خدای تعالی و از ما بهتری در اقامت تو از من دین و عظم تو مقدم ترمی و در تقدیم شرایع ایمان مقتدا و مستند ما می بعد از مصطفی تو
هیچکس بدو از تو نزد کبر نیست درین حادثه بر مقتضای ای خویشتر بود و اگر قضیت خوش نیاید دل در آن بند که نه بر تو ظلمی است و نه کسی در تو عاصی میشود و اگر
هم مردمان ترا فرمان نخواهند برد و مطیع و فرمان بردار تو ایم و خواهیم بود و اگر ایشان را درین کار که میگویند و ما را بدان سزا انداجاست میکنی ما ترا استاجت می نامیم
و اگر با سبکی ترا اطاعت می نامیم و استخارت کن چون عزم کردی تو کل بر فضل ما می تعالی کن و السلام چون صحنه این فصل بگفت امیر المؤمنین را عظیم
خوش آمد و راست و بر او شاکست پس سبزدین جا رود العبدی گفت ما سخن معاویه و عمر و خاص بشنیدیم در باطن و ظاهر متااست ایشان و اذقت گشتم آلا آنست
که چون کاری آید که از دفع توان کرد و واجب آن کند که بدان رضا دهند و ما را دل چنان میخواست که با این قوم کاری کردی که ایشان از این اشتی و ما را بعضی آن
سینه ختی بودی و این سخن که میگویند متضمن دو کار است مراد هر چه پیشتر حاصل شود و ما را دوی را خیر افتد که تو ای امیر المؤمنین اندیشه دیگر کنی که دل تو چنان میخواهد که
با این قوم جنگ کنی هنوز لشکر را چندان هست که دفع ایشان کرد و ایشان را مستور توان کرد و امید و ما را در هیچ کاری بر تو انکار طاعت و مطیع و ما را
مستقاد فرمان تو ایم و السلام بر پای جاست و گفت ای امیر المؤمنین در میان جماعتی اند که آنچه میگویند می کنند و فوجی اند که چیزی که میخواهند که

گفتند بنی نضیر که در آن وقت که در آن کس حاصل تواند بود که آنچه توانستند که بکنند و این طایفه نماندند و کسی نیست که بر قول او اعتمادی توان و ما را مخالفت
نخواهیم کرد و آنچه ترا برای خدای با سعویه جنگت کنی و میدنیم که سعویه برای دنیا با تو جنگت میکند اگر تو این قضیت که در آن سخن میرود که انبیت سیدری سخن ایشان قبول کنی آنچه
گذشت که زشت کار از سر گیریم و با ایشان جنگت میکنیم تا خدای تعالی بماند و ایشان حکم کند و اسلام پس هر کس سخنی که فرافطریا میکند تا شرکت الا عود الهی و
احنف بن حنیس و جارش بن قدامه السعدی برپای خواستند و در معنی قبول نکردن حکمین سخن گفتند و امیر المؤمنین با بر جنگت تخریص نمودند سعویه بر سید که بناید و کرد و حیل که
کرد و منشی نشود و اندیشه او امضا نماید و آن کار دخل میزد و در رویها و آن قوم یکبارگیست و یکبارگیست و ایشان خست و در خشم و کینه بود تا بعد از بن سوار برپای خواست
و این عبدالله آنکس است که عسید الدین عن الخطاب را گفته بود آن قوم را شکین داد و گفت خاموش باش و ساکت شو تا من امیر المؤمنین سخن بگویم پس گفت
ای امیر المؤمنین و الله که ما را بحقیقت معلوم است و بعین شناخته ایم که در کل احوال حق معانیت است و هیچ کار خوش کنی و از هیچ کار باز نگردی که نه نزدان
برمانی قاطع و حجتی ساطع باشد و ما آنقومیم که ایشان را کار فرمایند و ایشان را مطیع و منقاد باشند و آنقوم نیستیم که فرمان و فرمایند باشند اگر بر قضیت حکمین
که میگویند عزیمت درست کرده و امضا و آن مصلحت میدانی فرمان تراست ما مطیع و منقاد و اگر از آنکه اهیت سیدری بهم فرمان تراست این ساعت کار
مانعی دیگرند است و مشرب جوهر که در آن گرفته اهل بصیرت کشته شدند و تو سیکه صبر و ثبات از خصایص او صاف ایشان بودند و طایفه اهل شک و
غلل مانده اند و جمعی که انصاف دهند و در ناصیه ایشان خبری باشد اندک اندر جمله فرمان فرمان است هر نوع که میفرمائی و هر مصلحت که می بینی بران فرمیدی
ن تواند بود خیر و خیریت و صلاح و صلاح است بضمن اشارت تو مقرون میدانیم و مثل امر و مطیع فرمان تو ایم و السلام چون سخن بدین درجه رسید شتر تخی در خشم شده
برپای خواست و گفت ای سوار این چه تره است که میگوئی و این چه کلمات خفیه است که بر زبان میرانی و این چه رای ضعیف است که میزنی بجای خویش
خاموش باش آن چه صلاح و صواب است من عرض امیر المؤمنین برسانم عبدالله گفت خاموش بودم بگوئی تا چه خواهی گفت شتر گفت ای امیر المؤمنین بیان تو و سعویه
تفاوت عظیم است هرگز با تو برابر نمی تواند کرد اگر مبارزان لشکر او مانند مبارزان لشکر تو باشند صبر و ثبات و علم و شجاعت او مانند تو نباشد و بصیر و بصارت
تو برابر نباشد و این کار بقطع رسیده است چنانکه تو باشی ما از سر که را می نزنیم و مصلحتی بیندیشیم اگر این قضیه را که میگوئی قبول میکنی و ترا موافق بیاید تو ما می شیدی
و پیشوائی بنزد کوار و اگر از آنکه اهیت سیدری شش بر سر نیم و از خدای مدد و معاضدت یحییویم و با ایشان جنگ میکنیم و دیگریم تا خدای تعالی نصرت دهد و سیر
المؤمنین او را فرمود و بشین ای شتر که آنچه بر تو بود دیگر دمی و بختی و سعویه و عمرو و عاص و معارف شام حاضر بودند و این سخنها بشنیدند و خاموش میبوند و دم نمیزدند
چون هر کس سخنی که داشت بگفت امیر المؤمنین علی را و دیگر خویش را گفت بنویس که این قرار است که سید بندگان علی بن ابی طالب و سعویه بن ابی سفیان و ابو الا و ابی گفت
ابتداء ما سعویه را ذکر کن شتر گفت خاموش باش ای آنکس ترا نزد که چنین کنی اقول باید ابتدا بعلی بن ابی طالب که ذکر او بر سعویه و غیر سعویه مستم است سعویه
گفت ای شتر بگذار هر کدام خواهی مقدم داریم میریزد شتر این قرار است که سید بندگان علی بن ابی طالب و سعویه بن ابی سفیان و اهل حجاز و اهل شام از مشیخه
علی و متابعان سعویه که ایشان رضا دادند بر حکم خدای تعالی از فاخته آن تا فاخته و قرار دادند که هر چه در قرآن زنده میکنند ایشان زنده کنند و هر چه قرآن
میراند ایشان بمیرانند و عبدالله بن قیس و عمرو عاص را حکم کردند و هر دو یکجمله که ایشان گنهند راضی شدند و علی بن ابی طالب و سعویه بن ابی سفیان عهد خدای
تعالی و پیشوائی او بر عبدالله بن قیس و عمرو عاص کردند تا حکم کنند بدین آنچه خدای تعالی در قرآن یا کرده است و فرموده اگر در کتاب خدای تعالی آن حکم
نیابند بروی سنت مصطفی که که اجماع بران باشد حکم کنند و عبدالله بن قیس و عمرو عاص هر دو از هر دو شکرا این باشند و است محمد رسول الله
بران قرار که دهند و بران ایشان باشند و هر دو لشکر بدین آنچه ایشان حکم کنند اعتراض نکنند جمله هر دو لشکر بدین آنچه در این صحیفه نوشته است راضی شدند و قرار
است که اهل عراق بجانب عراق باز گردند و اهل شام بجانب شام و جمیع حکم بدو ته الجندل باشد و جملت دین حکم بران علی سعویه یکسان بود و السلام
و عبدالله بن ابی رافع و سیر امیر المؤمنین علی را ازین قرار نامه اهل شام را نسخ نوشته و عمرو بن عباده الکلبی و سیر سعویه اهل عراق را نسخ نوشته و اهل عراق بر نسخه اهل
شام کواهی ثبت کردند و اهل شام بر نسخه اهل عراق کواهی نوشتند چون هر دو نسخه نوشته شد و کواها با خط بران نهادند مردی از اصحاب امیر المؤمنین علی را از ربه
بر حجت و براسب نشست و گفت مرا ابی دهید آب بدو دادند بخورد و بر شکر سعویه حمله کرد و چون مجروح گردانید پس ایستاد و گفت مرا ابی دهید
چون آب بخورد و رجعتی دیگر گفت و بر شکر علی حمله کرد و ساعتی بر شکر سعویه حمله کرد و ساعتی بر شکر امیر المؤمنین و جنگهای سخت میکرد و با او از بلند میگفت ای
مردمان بدانید که من از علی و سعویه و از حکم ایشان برآردم حکم نیست که خدای جل جلاله فلان کوه را بشیر کند و در اثنا آنکه بر شکر امیر المؤمنین علی حمله میکرد و مردمان را
سخن میزد و میزد و کشته شد اول کس که خارجی شد این مرد بود القصة چون قرار نامه نوشته شد و کواها کشته شد و هر که در شتر تخی و عدی بن خاتم الطائی و عمر بن الحنف
الزاعمی و شرح بن ابی المذحجی و زجر بن قیس الحنفی و احنف بن قیس التیمی و جاعتی که که ایشان بودند از معارف شکر امیر المؤمنین علی را از جاسی جسته و بزرگ
سعویه شدند و گفتند زنی که با بزرگان حق خبری ما امروز میرانیم که دمی بوده ایم الا است که شما چون عاجز گشتید دست در صحف قرآن دید و ما را با حکم

قرآن خواندند و شمارا بابت کردیم اگر حکیم کسی که کند بر جاده حق باشد نیکو و الا یقین بدان که ما سر حاکم خواهم شد و خواهیم که مشبهه با یکی از باقی ماند ترک حرکت
نخواهیم گفت معویه گفت چنان کنید و آنچه مراد شما باشد بر آن عمل برید پس امیر المومنین فرمود منادی کرد که ای اهل عراق بسوی خانه و وطن خویش بازگردند و معویه هم
سنادی فرمود که ای اهل شام بجانب شام مراجعت نمایند پس ابوموسی اشعری بنزد امیر المومنین آمد و گفت عمرو عاص مردی عظیم کار است و دودین و دین از
کید و مکر و این ستم نباید که مرا غلوه دهد و در کاری نکنم که در آن از تو شرم زده شوم جماعتی از صحابه و خویشان با من بدو تهنه الجندل فرست تا از حال
من با خبر باشند و اگر دانند که عمرو مکر می نماید بدش و مرا در غلط خواهد افکند و خواهد فریفت تبسیمی واجب دارد و بدایتی کنند امیر المومنین شرح بن ابی رباح
پایند سوار بر فرستاد و شرح را مثال داد تا از حال او با خبر باشند شرح گفت فرمان بردارم و روان شدند و در اثنا راه شرح ابوموسی را گفت بدان که
کاری عظیم بازگشت که قبول کرده و امری خطرناک که خویش را در معرض آن آورده اگر ترا در گفتار یا کردار شکلی افتد یا بسوی کنی اصلاح آن هیچ چه دست
ند و جز آن خلل در هیچ کار خانه عقل متصور نکند و خوب میدان که تو را با کدام کسر سرو کار افتاده است عمرو عاص که از خدای ترسد که دین را بدینا بفروخت
بهیچ حال از تو نخواهد اندیشید نیک بر حذر باش و کوش باز دار تا آن طایع نگار دهم بریده و غدا نیکو نیامیزد و ترا در ورطه بیندازد و بر زبان تو حرفی نرود که روزگار
کس کند و ذکر آن تازه و نو باشد ابوموسی گفت تقصیری بکنم هر چه بود و جدا که امکان داشته باشد و حجت و مع و طاقت آورم و در این حادثه با من
رسانم و هیچ دقیقه فرو نگذارم امید چنان دارم که این کار چنان بقطع رسد که متضمن رضای بر دو قوم باشد در جمله ابوموسی و شرح با اصحاب و اتباع خویش
بسمت دونه الجندل روان شدند و معویه شرح بن ابی رباح را با فوجی انبوه از نواد و صحبت عمرو عاص روان کرد جماعتی از دوستان و خویشان ابوموسی
برسم و ادع با او میرفتند ابوموسی ایشان را گفت بسیار است باز گردید و یقین دانید که من در این کار هیچ تقصیری نخواهم و دقیقه از دقیقه را بوقت فرستاد و هیچ
کذاشت و نخواهم که کار را بخیرترین وجهی صورت دهم که رضای هر دو مشرک و هر دو گروه حاصل آید و چون لاقوه آلا باشد پس آنجا عت او را و ادع کردند
و احضرت بن شمس با ایشان بود ابوموسی را گفت باز که این کار میدان و یقین شناس که این کاری خورد نیست و از آنچه در این کار خواهی کرد و بعد از تو بسیار خواهند
بگفت و اگر غفلتی و در می و عراق را ضایع کردی بعد از آن هرگز بدست نیایم که در این کار دست آورده اند اگر از خدای ترسی و بعد از آن قتل و
تفکر قدم در آن نمی و در سطح و قطع آن نیک بیندیش تا اثرات آن عاجلا و آجلا بی درین جهان نیکو نام کردی و در آن جهان از ذمه نیک سختی آن حدیثان
باشی و اگر بر سن خدای و مکر عمرو عاص فرو چاه شوی هر دو جهان از دست تو بود و خیر دنیا و آخرت که دی زینها چون عمرو عاص و ابی در احترام مبالغت
نمای و ابتدا اسلام بکنی و بگذاری تا سخت او بر تو سلام گوید و اگر او ترا که بد بسیار باطن نشین فرمان دهنری و با او بهم شریکت در یکت بسیار نه نشینی که او
در زیر هر چه که گوید و کند صنعتی و بواجبی داشته باشد و زینهار با او در سر راهی که در آن خانه باشد نشینی و سخن نگوئی که بهمانا او مکر می کرده باشد و مردی چند را در آن
خانه نشاند تا هر چه که گوئی بشنوند و بر تو گواه باشند ابوموسی جواب داد که هر چه گفتی و فرمودی بغایت نیکو بود کلمات نصیحت آمیز تو شنوادم و نصایح تو قبول کردم
بسعادت باز گرد و خوشدل باش و یقین بدان که هیچ تقصیر نخواهم کرد و ان شاء الله بر افتد و آن که متضمن حصول مقصود باشد این کار بخلص برسد احضرت باز گشت و صحبت
امیر المومنین آمد و گفت ابوموسی و ادع کردم و بهر نوع کلمات که صلحت داشتیم با و گفتیم از عظیم سلیم القلب مردیست ندانم تا این کار چگونه بقطع خواهد رسانید
امیر المومنین فرمود چنین است که تو میگویی آنچه حکم و تقدیر باری سبحانه و تعالی باشد از آن خیر که من گذشت تو نیکو میدانی که من درین باب اضنی بفرستادن
ابوموسی نبودم و نیتم و اندیشه بالغ افراد الفقه مردان در موضع دونه الجندل جمع شدند و عمرو عاص پیش را ابوموسی بخیرید و بود چون ابوموسی نزد یکت رسید
عمرو او را بدید برخواست و او را استقبال کرد و بر او سلام گفت ابوموسی دست او بگرفت و بر سینه خویش نهاد و گفت ای برادر مدّت مفارقت دراز
کشید و استیلاقی بشاید تو غلبه گفت خدای تعالی آنچه صلاح و صواب است ما را میسر گرداند و پس عمرو ابوموسی را بر لب ط خویش نشان داد و روی بسوی او
کرد و ساختی با او از هر نوع سخن گفت و خوردنی خواست طعام آوردند ابوموسی با او می نشست کرد و هر دو چیز می بخوردند ابوموسی باز گشت و تا بنگاه خویش
شد هر روز نزدیکت میگرد میآمد و چیز می بخوردند و ساعتی در هر باب سخن می گفتند و باز می گفتند روزی چند بر اینمذال می بودند عدی بن حاتم الثقافی گفت ای
عمرو تو را متعبدی در غیبت چه غیبت تو خالی از عیب نیست و تو ای ابوموسی قدرتی نداری عاقبت کار تو بضعف برایت خواهد بود عمرو او را گفت ای
عدی ترا و امثال ترا در این امور دخل نیست دست از ما بدار و ما را یکدیگر باز گردان پس روی بسوی او آورد و گفت ای برادر کبریا حقائق نباشد که بدین مجلس
حاضر آید و در سخنی که ما میگوئیم خوش کند و مبالغت نماید الفقه سخن حکیم در اخلاص و هر کسی در کار ابوموسی عمرو سخن میگفتند و با یکدیگر می نمودند که می بینیم
و سخنان حکیم را می شنویم عاقبت ابوموسی فریب خورده علی را طلب کند و کار را از او بگرداند جمعی بکوش معویه رسانیدند که عمرو عاص این کار را از جهت خویش
میخواهد بجا نب معویه سبیل دارد و بجا نب علی معویه از آن لشکرت شد و پیغمبر ماند و دانست که چگونه و چه یکدیگر می بیند و این مشبهه را که از طایف برسم سلام و
سخنیت نزد یکت آمده بود بخواند و او را گفت امروز کسی مرا گفت که عمرو عاص این کار را ندانست و میخواست و این کار را ندانست و میخواست و این کار را ندانست و میخواست

خوبتر قرار بدتر این سخن چگونه می نماید غیره گفت که میتوانستی ترا بر این دومی یا صلحت بدی خود ترا در جنگ با علی موافقت کردی ولیکن اینقدر نتوانم که بد و نه الحاد
روم و حال عمر و ابوموسی معلوم کنم و باز آیم و آنچه معلوم کرده باشم ترا باز گویم معویه گفت نیکو سبکی بر تو رسد و حقیقت این معلوم کنی بشیخی منی که مراد این غصه
قرار و آرام نیست پس معویه بدو نه الحاد رفت و اقول بنزد ابوموسی درآمد و سختی گفت و ساعتی نشست و از هر نوع سخن بخت بد پس معویه او را گفت چگونه
در حق آن کسی که چون این فتنه پیدا شد برخاست و بگوشت نشست نه علی را یاری داد نه معویه را نه و کرد ابوموسی گفت سخت عاقل و کامل مردی باشد معویه و برین سخن
غیر خود و برخاست و بنزدیکت عمر و عاص شد و سلام گفت و ساعتی نشست میان ایشان هر نوع کلمات رفت پس معویه او را گفت یا اباعبدالله چگونه در
حق آنکس که دست خویش ازین خونها نجات یافته باشد و خویش را ازین محاربت و مکار و حشمت باز پس آورده و عزلت و انزوا اختیار کرده و عمر و عاص گفت
این کس از جمله مردان بد و اشرار است پس باشد نه حق را شناسد و آنرا حرمت دارد و نه باطل را بداند که آنرا انکار کند و از آن اعراض نماید معویه باز گشت و بنزدیکت
معویه شد و او را گفت بر ختم و همدردی و بد و سخنان ایشان بشنیدم در این هیچ شک ندارم که ابوموسی علی را خلق کند و او را ازین کار بری و آن آرد اما او را چنان
دیدم و سخن او بشنیدم که اندیشه کار می آرد و ازین سخن اندیشه و خاطر معویه زیادست گشت در آن معنی قطعه شعری بگفت و بعد و فرستاد که چنان چنین شنیدم
و با و در اندیشتم و یقین آنم که رضای من نگا هاری و هرگز آن نوع فتنه دینی عمر و جوانی نداشت و انکار می عظیم کرد و سوگند آن بر زبان براند بر این جمله نه بر زبان گذرانده
ام نه بر خاطر نه در حقیقت من هرگز آن سخنان بوده است چون روزها بگذشت و ایشان یکی بخود و مردمان طول گشتند عمر و ابوموسی گشتند این کار دور
و دراز گشت و شما هنوز سخنی نگفته اید و حکمی نگذرد اید از آن تیرسیم که مدت منقضی شود و کاری ساخته کرد و ما را دیگر نوبت بر جنگ باید شد چون این سخن بگفتند
عمر و برخاست و بنزدیکت ابوموسی شد و او را گفت من یقین میدانم که اهل عراق در طلب خون عثمان کم از آن غلوم نیستند که اهل شام و قو حال معویه و شرف
او می شناسی مرا راست بگوئی که دین کار چه اندیشیده و رای تو بر چه قرار گرفته است ابوموسی گفت اگر آن روز که عثمان محصور بود در سرای خود و از معویه بدو خواست
و او را مدد نکرد و حال آنکه می توانست او را حمایت کند اگر من در مدینه بودم می آردم و می دانی که علی در بنی هاشم از معویه در بنی امیه شرفیاز است عمر و گفت راست
میگویی ولیکن مردمان دانند که تو اهل عراق را صاحب ترا من نیستی که اهل شام را تو بر علی شققت نداری که من معویه را دوست دارم اگر کسی بگوید که معویه از خلفا است
و بد و احوال را راست گفته باشد و اگر دگر می گوید که علی گشتند کان عثمان بنزد خویش میزد و ایشان را مراعات میکند و انصار عثمان را در حرب جمل بکشت هم
راست گفته باشد و چگونه می صلحت باشد که من معویه را خلع کنم و از خلافت بیرون آرم و تو علی را و هر دو اتفاق کنیم و خلافت بعد از بن عمر الخطاب دهیم که او
مردمی عابد و زاهد است و غایت نیکو روزگار و درین محاربت هیچ مداخلت نکرد و است و زبان خویش ازین خونها نجات داده است ابوموسی گفت نه بر رخصت
بر تو با سخت نیکو اندیشیده و نهایت پسندیده را می است که زده عمر و گفت این سخن کدام روز گوئیم ابوموسی گفت فرمان تراست صلحت در توقفت نیست
اگر سخنی هستی فردا روز و شب و دو شب و روزی مبارکست عمر و گفت چنان کنیم فردا این سخن بگوئیم و باز گشت و بمنزل خویشین آمد و جماعتی از انصار این را از او
بگفت و ایشان با خجسته گویا ساخته کرد و دیگر روز بنزد ابوموسی شد و آن کو با آن را که ساخته کرده بود با خویشین بیرون چون بنزدیکت ابوموسی درآمد و جمعی بنده حاضر شده
تا بشنوند که ایشان چه سخن خواهند گفت عمر و گفت ای ابوموسی سوگند بر تو میدهم بدان خدا که می خواهم و خدای نیست که خلافت را آنکس لایق تر باشد که وفا کند
با آن کس که سزاوارتر باشد که مدد کند ابوموسی گفت این سوال چندان اشکال ندارد در همه کارها وانی بهتر باشد از آن در عمر و گفت ای ابوموسی چگونه در عثمان و اوطالم
گشتند با مظلوم ابوموسی گفت مظلوم عمر و گفت در حق گشته اند و چگونه و او را بقصاص عثمان باید کشت یا نه ابوموسی گفت همه حال گشته عثمان را باید کشت
عمر و گفت کدام کس را ولایت آن باشد که گشته عثمان را باز کند ابوموسی گفت ولایت عثمان این ولایت باشد حکم آنکه خدای تعالی سبکد و من فخر مظلوم افتد
جمله اولیه شفا عمر و گفت ای مردمان گواه باشید بر سخن ابوموسی و گواه بر سخن من میگویم سعاده از او و عثمان است ابوموسی گفت برخیز ای عمر و معویه را
از خلافت معزول کن من علی را معزول کنم که منم بر آن سخنم که دیروز بودم و با یکدیگر گفته ایم عمر و گفت سبحان الله چه حد آن باشد که پیش از تو سخنی گویم با کار
کنم خدای تعالی ترا در میان و هجرت بر من مقدم گردانیده است من چگونه قدم در پیش تو نهم خود بساعت برخیز و منی که دارم می مراد تو است بگوئی چون بروی مرا و
خویش سخنی گفتی من هم آنچه گفتنی است بگویم ابوموسی بر پای جبهت و باری سبحان الله و تعالی احمد و ثنا بگفت آن روز خلق بسیار جمع گشته بودند بعد از حمد باری تعالی
گفت ای مردمان بدانید که بهترین خلق آنکس باشد که نفس خویش را بر بهترین خلق کند و بهترین خلق آن باشد که نفس خویش را بر خورده و میداند که در این جنگ
چند هزار خلق کشته شده و من در میان گاه اندیشه کرده ام و را می زده که دشمن آن صلاح مسلمانان است و انش این فتنه فرو نشیند و خون مسلمانان که مانده اند را ریخته ماند
رای من نیست که علی معویه را از خلافت خلع کنیم و ایشان را ازین کار بیرون آیم و زمان این کار بزرگت را بشویم حال بداند ای مردمان که من علی را از
خلافت بیرون آوردم چنانکه انکشتی خویش را از انکشت بیرون آوردم و انکشتی را از انکشت بیرون کرد و خاموسر باستان پس عمر و عاص بر پای خواستند خدا
تعالی حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان ابوموسی شعری که وافر رسول خداست بجانب من و صاحب مقام ابوبکر است و عامل برین الخطاب حکم اهل خلافت این

ساعتی علی را از خلافت بیرون آورد چنانکه خبر شما دیدید و شنیدید و علی را از خلافت بیرون آورد و من معویه را بخلافت نصب کردم چنانچه انجمن خویش در انجمن کتوم
 شما که او را بشنیدین سخن بگفت و بنیت ابو موسی کنت لا والله بنحسین با هم قرار داده بودیم لعنت خدا بر تو باد ای مکار ای فاسق چنانکه کاروی بدسکال قحطال مثل تو
 چنان است که خدای تعالی در قرآن میفرماید مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِذَا جُحِلَ عَلَيْهِ لَهَيْثُ أَكَّ وَهُوَ كَرِهٌ لِّكُلِّ طَائِفَةٍ مِّنْهُمْ يُضَايِقُهَا فَنَنفِرُ عَنْهَا وَإِلَيْهَا لَنَنفِرُ
 سیکوی مثل تو چنانست که خدای تعالی در کلام خود میفرماید كَمَثَلِ الْخَافِضِ إِذَا جُحِلَ اسْقَادًا الْقَصَّةُ جَوْنِ ابْنِ مَرْثَدٍ وَتَوَقَّعَ يَافِثُ ابْنُ مَرْثَدٍ وَتَوَقَّعَ يَافِثُ ابْنُ مَرْثَدٍ
 و عمر و نیز ابو موسی را دشنام داد و کلمات محوش یکدیگر گفتند مردمان بهم برآمدند بعضی میگفتند که آخر عمر و ابو موسی افریبا داد و بنایستی که ابو موسی با حکم ساخت
 امیر المومنین عدوت و حقت او را میدانست لهذا راضی نبود که او را حکم سازد و از او قبول نکرد و در فرستادن ابو موسی اصرار نمودند تا بدین جا رسید که شامت
 دشمن با بدید و شنید مردم در این گفتگو بودند و غم و اندوه از میان بیرون رفت و بجای خوشتر شدن و این اشعار بگفت و معویه فرستاد شعرا تنک التلافة فی حذر دهان
 هَذَا مَرِيئًا قَفْزًا يَلُونَا تَرَقَّى إِلَيْكَ ذِفَانُ الْعُرُوسِ بَا مَوْنٍ مِّنْ سَعْنِكَ التَّارِعِينَا مِمَّا الْأَشْعَرِي يَوَارِي الزَّمَا وَلَا حَامِلٌ لِّلذِّكْرِ فِي الْأَشْعَرِي
 فقال قلت كنت أحرًا أرى الترفق بالحشم حتى ملينا فخذها ابن هند على رأسه فقلنا أفع الله ما نتخذ دينا وقد أفع الله عن شاكم عدوا
 شليئا وخذها بانيونا پس ایل شام خوشدل شدند و برابر عاقل شامت کردند و معویه بن قیس الهمدانی برای یاسست گفت اگر بزرگوار راست نمودی ما این
 قوم برقرار جنگ میکنیم و دیگر کمزار شامت ایل شام بنایستی دید و اکنون هم چیزی نیفتاده است بر ما واجب نیست که بجای عمر و عاص و حقت ابو موسی را درست است
 که از یمن بر ما و یمن بر ما که در یمن بودیم اعیان و معارف لشکر امیر المومنین یکیکت برای یاسست ازین نوع سخنان میگفتند که البته بدین حکم که حکم کردند و رضایستیم
 و بر سر جنگ نخستینیم حکم بزرگان سادات عرب بدان کلمه متفق بودند الا شمش قیس که خاموش نبود و اشتراک گفت ای اشعث نه تو این کار را کردی و این
 عیب عار بر مسلمانان روا داشتی و بکار حکمین خدادادی و ابو موسی را بر این کار کجاشی تا این کار بدین در جرد رسانیدی اشعث را این سخن خوش نیامد و در چشمش شد
 یکی از اصحاب معویه گفت از خدا ترسید و بر سر جنگ شوید که اگر نخواستید با الله باد و دیگر بر سر جنگ شروع میجاسست از ما و شما ندانند و مانند چون کیفیت حکم حکمین بمعین امیر المومنین
 علی رسید گفت من همین سخن آن روز که این قرار میدادند گفتیم و سباحت کردم که ابو موسی ایل این کار نیست شما لجاج کردید و گفتید که لا والله ابو موسی این کار را از
 همه کان لایق تر است و چون کوشش با شارت من نمیدانستید من لا علاج بقول شما را دم و این وقت باز بر سر جنگ رفتن خوب نیست صلاح است
 که همه کان ابو موسی خانها باز کردند و چون بیجا و مقر بگذرد و هم لشکریان آسوده کردند بر سر جنگ شروع میجاسست از ما و شما ندانند و مانند چون کیفیت حکم حکمین بمعین امیر المومنین
 اشعری نزد امیر المومنین علی بنیاد و از آنها بجانب کعبه رفت آنحضرت در حق ابو موسی این نظم برسد و عا کفشت یا دلب ان کان ابو موسی ظلم و خاندنی فی
 محکم جن حکم فاقه له لمجد من حشر اعلى اصم لا يطاد التمدك لا برى الا که گویند مردی از اهل کوفه از امیر المومنین پرسید که این جنگها که با ما ایل تمام
 کردیم حکم و تقدیر نداری تعالی بود امیر المومنین فرمود ای شیخ بدان خدا یکدیگر دان را بشکافت از نبات رو باند و آدمی ابیا فرید که هیچ آفریده قدمی برنگرد و نفسی بر
 نیارد و در کج حکم و تقدیر او جل و جلاله بی حکم و نیفتد بر کی زیج شاخ از جرم ناک تابجی که شتر سبت آن مرد کوفی چون جواب امیر المومنین شنید بگفت شعور
 انت الامام الذي نكحنا بطاعة يوم النشور من الرحمن غفرانا او صحت من دينا ما كان ملتبسا جزاك ربك عتافه احسانا نفسى فدا الخیر
 الناس كلهم بعد النبي على الخیر مولانا اخي النبي مولى المؤمنين معا واول الناس بضد بقا واهلانا ولحل بئنت نبی الله فاطمه اکرم
 بها شرفا سارا واخلانا تم وقایع لغفین و الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید الشهدین خاتم المرسلین و علی آل الطیبین الظاهرین

ابتداء غارات معویه بن ابی سفیان بلا و مسلمانان را بعد از مراجعت از جنگ صفین

همی گویند ابو محمد احسن اعظم کوفی که از شما بهر روایت است چنین میگوید که چون میان امیر المومنین علی ع و معویه در صفین محاربات افتاد و بر آنجمله که یاد کرده آمده است
 و شرح کیفیت آن داده که ابو موسی اشعری و عمر و عاص که حکمین بودند بر این سیاست که مذکور شد حکم کردند و شکر شام شام و شکر عراق بجانب عراق مراجعت
 کردند و امیر المومنین علی ع در کوفه و معویه در شام پس معویه ضحاک بن قیس النخعی که او را شکی و لایست شام داده بود و از انحراف و سرخیلان لشکرا بود و بخواهد و
 و فوجی سوار بدو داده فرمود که راه ماه ازنا جبت بنی کلب که بکوفه و مساتین و سواد آن میرسد نگاه دارد و هر چیز که در آنجا یا بد غارت کند و از آن سواران بدو ان شدا
 بمنزل تغلبه رسد و از آنجا برفت بر حد فقط نه فرود آمد امیر المومنین علی ع از آنحال خبر دادند مردی از اصحاب خویش نام او حجر بن عدی الکندی سوار شد و هزار سوار
 بدو داد و فرمود که تعقیب نما و شتر ضحاک را از آنجا دفع کن ضحاک و بر بنی کلب سیده بود و شغول قتل و غارت بود و در رئیس تغلبه عمرو بن سعید العلالی را که از احباب
 حسی امیر المومنین بود بگرفت و کشت ضحاک چون شنید که حجر بن عدی با هزار سوار بدو افتاد و میآید سیه خود را گفت ای سواد کوفه آمده ای و مردی از اصحاب علی

گشته ایم و قدرت آن نداریم که با حجر محارب کنیم چه صلاح می بینید بکلی گشتن که از این موضع کج کنیم اگر حجر در عقب بیاید لا بد با او محارب کنیم و الا سبقت
نزد معویه شویم و او را از کیفیت حال خبر دهیم ضحاک گفت نیکو باشد در ساعت بجانب شام روان شد حجر از که چنان ایشان خبر یافت بر غصب ایشان
شناخت در ناحیه بنی کلب بدیشان رسید ضحاک بایستاد و جنگ کرد و ده هفت نفر از سپاه و ضحاک گشته شد و چهار نفر از لشکر حجر عاقبت حجر شتراف
و ضحاک سترم گشت و بجانب شام برفت حجر قتیج او گرد و باز گشت و سترم امیر المؤمنین آمد و ما جرارا باز گشت چون ضحاک مغلوب با نزد معویه رسید
معویه مردی از سادات شام نام او یزید بن شجره الدماوی بخواند و او را گفت اینجا هم که بکوه رومی بنیاست من تجاج را شرایط حج با قاست رساننی و نایب
علی را از کوه بیرون کنی و همه در جاج که از اطراف و کنان می رسند به بیت من خوانی کاری کنی که از امانت علی بریزد و بخلاف من اقرار آید یزید گفت چنین
کنم که بیکوی معویه گفت مرا سدر سیرت و رشاد طریقت تو معلوم گشته و بر برای درویش تو قوف یافته ام از جهت محاربت ترا بجزم خدای تعالی نیفرستم بلکه از
آنجه ترا بران سمت روان میکنم تا مرما نیکه از اطراف بدان مکان شریف می آیند استقامت کنی و کلمات نیکو گوئی و ذکر بی آنکه شمشیر کشیده شود و خونی در حرم
بر بخته آید نایب علی را از کوه بیرون کنی که در بیرون کنی اگر بی منافق دست نخواهد داد او را هیچ تعرض نرسانی یزید گفت معلوم شد چنان کنم که میفرمائی پس آنکه دیشتم
که در حرم باری سبحانه و تنالی که آیه و سنن و ذکر لکان آتنا طرازا اعزاز و ست کسی با ترسایم معویه گفت سخن تو شنیدم و پسندیده داشتم از ایشان شام و ابطال
لشکر و آنچه مبارزان عرب ستره بر سر او بد و داد و دیگر فوشت و او را حجت گرفت و وصیت کرد و گفت ای یزید من شجره بدانکه ترا بکفر منم و مکر حرم خدای تعالی
است و مولود و نسا منی است اهل مکه قوم و عشیرت من انداز خدای تعالی ترس و ایشان امر رسان کن من در همه جهان صلاح و بقاء ایشان خواهم و رواندارم که هیچ چه
ایشان را بنی رسید این وصیت که از جهت ایشان کردم نکا پار و از آن عدول نمای و تو کل بر فضل باری سبحانه و تعالی کن و بعد از آن روان شو انشا الله یزید چون این
کلمات بشنو و گفت اللهم انی است اعظم مجاهده من سعی علی خلیفک عثمان و هتکت حرته و لا انا بدیه من بنی علیه مجاهده و خذک اللهم فان کنت فضیلت
بین هذه الجیش و بین اهل حرکت حرما فانکنتی ذلک معنی چنین باشد که ای بار خدای من کسی که در خون خلیفه تو عثمان سعی کرده و پرده حرمت او دریده و بر او ظلم روا
داشت و او را فرو گذاشت حرمت نیدرم و او را بتعظیم یاد میکنم بار خدایا اگر کسی تکی کرده که میان این لشکر و میان اهل حرم تو جنگی شود مرا از آن نکا پار این عا کفست
و بجانب که روان شد آنوقت قثم بن عباس بن عبد المطلب از طرف امیر المؤمنین علی آمد و در کوه بود چون یزید بکوه نزدیک رسید قثم بن عباس مردمان را حاضر
کرد پس برخاست و باری تعالی را حمد و ثنا بگفت و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان فوجی از لشکر شام که ظلم و فساد در طلبیعت ایشان مذکور
است و هر که کرد عدل مروت نکردند اینک می رسند و مراد ایشان آنست که شرایع دین بگردانند و تغییر و تبدیل بشمارند چراغ دیند که چاندینشند و اینها را
جنگت خواهیم کرد و یا صلح مردمان خواوشش آید و ندو بچاکس قثم را جواب ملا قثم گفت حال معلوم گشت اگر چه بجا سر جواب نیکو می معلوم میشود که در دل چه دارید
و خیال شما چیست من از شهر بیرون خواهم رفت و دین کو بهما که نزدیکست خواهم بود تا خدای تعالی اچ حکم باشد شمشیر بن عثمان البغدی گفت ای قثم تو امیری
و ملکیت و بهمان ترافران برداریم اگر این لشکر که می رسند جنگ میکنند یا تو موافقت میکنی و اگر صلح میفرمائی بران انکار می نداریم و در کل احوال ترا مطلع
و نیکو داریم بر آنچه صلاح میدانی بیرون و استلام قثم گفت بهیاست ای اهل کمن سخن شما فریفته شوم و دانم که هر چه گویند بدان فاکننید و چون در شما کسی نمی بینم
که از و کار می آید صلحت دران بنیم که بامیر المؤمنین علی هر چیزی نویسم و او را از کیفیت حال خبر دهیم و بیرون روم و در میان کو بهما باشتم اگر مراد وی فرستند
که باستظهار ایشان دفع این جماعت شامیان تو انم کرد بیرون آیم و دفع ایشان کنم و اگر دمی فرستند و یا فرمایند که چکار باید کرد بر آنچه که اشارت
او باشد با منی بر سرانم و استلام انشا الله العزیز الوعید حذری گفت ای امیر حرم را هرستی عظیم است و این جماعت شامیان چون رسند در جنگ تعجیل
کن ساکن باش و از شهر بیرون مرو چون جماعت برسند که خود را از ایشان قوی تر دانی بیرون رود دفع ایشان کن و الا شهر بکبار و چنانکه میگوئی در میان
کو بهما که نزدیکست ایستایم هر وقت که سخا بی بیرون توان رفت انوقت توقف اولیتر قثم گفت نیکو میگوئی و بر حسب استصواب
برفت و در کوه مقام کرد و امیر المؤمنین با اذ حال یزید بن شجره آمدن و با فوج لشکر سجالی که خبر داد چون این خبر بامیر المؤمنین رسید بر بنبر شد و خطبه بگفت و خدای تعالی
حمد و ثنا بگفت انواع سوا هب و جل فکرمه یا و کرد و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان من چنان رسانیدند که معویه لشکری از لشکر شام که ایشان را نه کوشی
سند و چشمی بپایست بگر فرستاده و گفته که مردمان را با طاعت و بهیت او خوانند و بنیاست او مراسم حج اقامت کنند و نایب مرا از تقدیم لوازم
حج باز دارند و او را از شهر بیرون کنند و لشکر شام جماعتی ظالمان و سفید اند خدای را باطل می پوشانند و مخلوق را در نافرمانی خالق می دارند و اولیاء شیطان را رجیمند
و نمایان از احزاب بدعت و ضلالت و مخالفان را با ب دین و دینت و ما را بهمه حال دفع ایشان میاید که رساخته شوید و در دفع آنطایفه تعجیل و مسارعت نمایند و
و خلیفتن را در این مجاهدت نام نیکو و ذکر باقی و شمار عا جل و ثابا جل حاصل کنید معقل بن قیس را که مردی متقی و دین است و با و فخر خرم و اصابت
رای شجاعت و صراحت آراسته است بزیفت عفاف و صیانت متحلی نامزد این کار کرده ام و سر و در جماعتی که در این امر موافقت خواهند کرد و داد میباید

حوس بدو و بسوسه شیطان خویش را در باطل بندازد و کند بخودم بخدا نیکی جز او خدای نیست و این سوگند است بخورم که مرا و ترا در آنرا جمع کنند میان من و تو کف
 سخی کنند انشاء الله بذا که این نامه بدوست معوی که موافق منست میفرستم و غرض اصلی این است که امیرانیکه از طرفین در دست من تو حبس اند خلاص یابند و سلامت
 چون بعد بنزد معویه رسید و او را رسالت نمود معویه بر کس را که در زندان بودند از اصحاب علی آزاد کرد و چون این خبر با امیرالمؤمنین رسید فرمود تا کسان معویه را
 که در حبس بودند را با ساغند بعد از آن مکان مردم چنین بود که بعد ازین معویه دست تعرض کوتاه دارد لکن هنوز یکماه نگذشته بود که معویه یکی از امرای خود را که
 سفیان بن عوف نام داشت با فوجی انبوه به سمت عراق فرستاد که آن نواحی را غارت کنند و سفیان علی را هر کجا یابند بکشند سفیان بروفق اشاره
 معویه بر جانب عراق و آن شد تا بشهر هیت رسید کیل بن زیاد از اصحاب امیرالمؤمنین آنجا بود چون خبر یافت که از جانب شام لشکر میرسد و قصد
 هیت دارد مردی از اصحاب خویش را با پنجاه پیاده در هیت بگذاشت و بیرون رفت که جلو لشکر شام را بگیرد چون کیل از شهر هیت برفت سفیان بن
 عوف در رسید و هیت و اطراف آنرا غارت کرد و هیچکس نبود که او را مانع آید از هیت بجانب انبار روان شد مردی از اصحاب امیرالمؤمنین آنجا
 آنجا بود نام او ابی برش بن حسان البکری نامی ناخوش که سفیان او را گرفت و بکشت و چند نفر از تابعان امیرالمؤمنین را نیز بکشت و شهر را بیاغارت و تاراج داد
 از قلیل و کثیر هر چه یافت بر گرفت و بجانب شام بازگشت این خبر به امیرالمؤمنین علی رسید اندیشه کرد که خویشین بروود و تدارک آن حادثه کنند بعد از آن هیت
 ندید که خود بروود و سعید بن قیس را بجا اند و فوجی از سواران کوفه بدو داد و فرمود که بر عقب سفیان بن عوف بروود و جدا کنند باشد که او را بگیرد سعید بر حسب فرمان و
 انشاء است امیرالمؤمنین آن بر سعید بن قیس روان شد و در طلب سفیان بر رفت تا برین مقام رسید او را نیافت پس بان او کوفه و مردان جستند آنگاه یکی را
 از سواران لشکر خود نام و هانی بن الخطاب با فوجی از سواران و اسب طلب او را فرود کرد و هانی بر جناح استعجال روان شد و تا نزدیکی دیها شام نیافت و
 از آنجا تا بصغین رسید از سفیان اثری ندید بازگشت و بنزد سعید بن قیس آمد و حال تقریر کرد سعید گفت زیاده در جستجوی آن ملعون فایده نخواهد بود آنگاه باز
 گشت و بنزد امیرالمؤمنین آن مدوما جارا بازگشت و رفتن کیل بن زیاد از هیت عرض نمود امیرالمؤمنین آن نامه نوشت بمکیل بن زیاد و او را بر توضیح شهر
 هیت ملاست کرد و بعد از روزی چند معویه یکی از معارف شام نام او عبدالرحمن بن الاشتم بالشکری را مسته نامزد و ولایت جزیره کرد و فرمود که بروود و هر کس را
 از اصحاب علی که آنجا بیاورند بکشد و آنجا را غارت کند عبدالرحمن بروفق فرمان معویه بجانب جزیره روان شد و در ولایت جزیره آنوقت مردی بود از جماعت
 امیرالمؤمنین نام او شقیث بن عمرو این شقیث جد خدیج بن علی الکرخ بود که میان او و نصر ستماء در خواسان محاربتها افتاد و مقام در نصیبین دشمنی بنی هاشم
 صدره از اصحاب امیرالمؤمنین آن چون خبر عبدالرحمن بن الاشتم شنید که قصد ولایت جزیره دارد نامه نوشت بمکیل بن زیاد و او را خبر داد که عبدالرحمن بالشکری
 جرار و عدت و آلت بسیار از شام بیرون آمده قصد این ناحیه دارد کیل بن زیاد در جواب او نوشت اما بعد مکتوب تو رسید مضمون معلوم گشت در
 این کار بسیار تامل کردم رای من برین قرار گرفت که بنزد تو آیم این نامه نوشتم و بر اثر نامه میرسم و السلام پس کیل عبداللہ بن وهب را اسبی در حیت نایب
 خویش گردانید و چهار صد سوار بدو داد و از هیت بیرون آمد با چهار صد سوار دیگر روی نصیبین آورد و بشقیث پیوست و شقیث شش صد سوار داشت
 چون کیل بدو پیوست از نصیبین بیرون آمدند و بدفع عبدالرحمن روان شدند عبدالرحمن آنوقت در شهر کفر قونا بود بالشکری آراسته از اهل شام عبدالرحمن
 چون از حال ایشان خبر یافت از شهر بیرون آمد و روی بدیشان آورد و چون یکدیگر نزدیکت رسیدند کیل بن زیاد در جزئی بگفت و برایشان حمله کرد و شقیث
 نیز با فقت کیل حمله برد از هر دو جانب کوشش بسیار رفت و دو نفر از اصحاب کیل بن زیاد عبداللہ بن قیس و مدرک بن شیر الغفیری کشته شدند از اصحاب عبدال
 الرحمن جمعی بقتل رسیدند عاقبت الامیرکلیب و شقیث طغیان یافتند و لشکر شام با قح و جحی روی بگریز نهادند و عبدالرحمن به بدترین حالتی بجانب شام روان شد
 بمکیل بن زیاد سپاه خویش را گفت چون کار برادر شما شد بر عقب ایشان مروید که ما را بجهاد نظر روی او اگر بر اثر ایشان برویم زیاده فایده نخواهد بود پس از آنجا
 مراجعت نموده نصیبین آمد چون این خبر با امیرالمؤمنین علی رسید نامه نوشت بمکیل بن زیاد بر این منوال تا بعد حمد مرادی را جل و جل که احسان نماید
 در حق بنده گان خویش چنانکه خواهد و کس را که خدا بد نصرت عزیز کند فتم المولی و نعم القهید مددیکو تو مسلمانان اودی و معونتی که کردی و طریق فرمان برداری امام و
 مقتدای خویش سلوک داشتی معلوم شد هدیه گان من تو همین بوده و هر حساب که در انتظام جهات از تو گرفته ام خدای تعالی جزای تو بخرد و جماعتی که
 بیاری تو آمدند و بذل جان نمودند خدا آنها را جزای نیکو دما دین توست که بی اجازت و استیذان من آن کار کفایت کردی خود نگو آمد تا سیباید که بعد ازین
 هر هم که پیش آید و هر کاری که در آن قدم خواهی نهاد نخست مرا از کیفیت آن خبر دهی و دستور می خواهم تا آنچه صلاح کار باشد باز گویم و از نیت و بدتر خبر
 دهم خدا کفایت کند ظلم ظالمان اند عزیز حکیم و سلامت قصه اهل مین و حرکت شیعه عثمان بن عفان در اثناء این حالات و محاربات که میان
 اصحاب امیرالمؤمنین علی و متابعان معویه می افتاد و خبر رسید که شیعه عثمان بن درین سرش برآورده اند و مخالفت امیرالمؤمنین جنس را کرده و از آن
 حضرت تبرا نموده و آنوقت عبید اللہ بن عباس بن عبدالمطلب از قبل امیرالمؤمنین آن عامل مین بود و چون مقام داشت کس فرستاد و جمعی را از

ایشان را که می گفت ظاهر گردانیده بودند بخاندان ایشان گفت این حسب که در هیچ نایره فتنه دامن نبردند و در فساد و خلاف کثرت شمار را بطلب خون عثمان
چه کار بود و چه تعلق ارید شما جمعی رعیت اید چنان زندگانی کنید که باید کرد می گویم که شما غارت و تاراج آرزو میکنید اما هر روز در خانه نشسته بودید و دست در
شاخ طاعت متابعت زود اکنون چون داد غارت و تاراج برآمد برآوردید و خلاف امیر المومنین ظاهر گردید و طلب خون عثمان ابراهیم ساختید پس بفرمود تا
چندکس را از انظار بگریزاند و حبس کردند و دیگران چون خبر یافتند نماند نوشتند بحسب عید العید بن عباس که اگر انقوش را که از خویشان و متعلقان آنکه مجوس داری
اطلاق کنی قبیله و آلان را طاعت کنیم و امیر المومنین را عید العید ازین سخن ابا نمود و گفت ایشان را از حبس برآوردیم تا فرمایند امیر المومنین در این باب برسد بر آنکه
عل شود اهل بن چون رفتند که مقصود حاصل شود بد شد خلافت امیر المومنین آشکارا نمودند و زکوة باز گرفتند عید العید بن عباس آنحال امیر المومنین علی آن نوشت و
کیفیت عصیان اهل بن و مخالفت اهل صنعا بشرح و تفصیل خبر داد چون نامه عید العید بن عباس با امیر المومنین رسید برید بن انس الراجی را بخاندان و ادرا گفت خبر
داری که قوم تو در عین و صنعا چون فتنه و فساد پیش گرفته اند و برین و عامل من بیرون آمده برید گفت ای امیر المومنین من بقوم خویش این گمان بد نبهرم که چنین
خلافی کنند اگر سیفر مانی آنجا روم و کیفیت حال معلوم کنم و یا آنکه نامه نویسم و از ضمیر ایشان مشکاف کنم که بواسطه نامه بر سر طاعت و متابعت آیند و فرمود
و الا خود بروم و ایش ترا چنانچه باید است کنم و همگان با طاعت امیر المومنین آرام آنحضرت فرمود من خود بدیشان نامه نویسم و حقیقت حال معلوم کرد انهم
پس نامه نوشت بر اینمقال اما بعد بر چنان رسانیدند که از طریق طاعت عدول نموده اید و نایب من عید العید بن عباس را گذاشته و راه خلاف پیش گرفته
بعد از آنکه در بقیه طاعت و معیت آمده اید چنین عیبی شنبی بخوشتن باد داد و اید از خدای تعالی توبه کنید و بر طاعت و متابعت موافقت کنید و متقاعد گردید و اید با جایت
سفر و شناسید و طریق عدل و سیرت بیان شما مسلک دارم و جرم و خیانت مجرمان و کلاه کاران عفو نموده و بر سر گذشته نشوم هر کس که این نصیحت قبول کند همانانی
در حق خویش کرده باشد و هر کس که نماند بویال کرد و گفتار خویش را خود کرد و داد و نماند بیک بظلالم للعیب و السلام پس مردی را بخاندان اهل همدان نام او حسین بن
نوف بن عید و این نامه را بدو داد و فرمود که برو این نامه را با اهل بن رسان حسین بن نوف نامه را برگرفت و برگشت و با اهل بن رسانید و برایشان خواند و از آنجا
بشهر و دیگرین شد که آنرا چند خوانند و اهل چند نامه نوشته بودند بمجوبه و اخلاص خویش را عرض داده و التماس کرده تا امیری فرستند که در حوادث روزگار بدو رجوع کنند
و حمایت و مصالح خویش بر رایی و عهده دارند و در انشای انجام حسین بن نوف سوار امیر المومنین برسد و نامه آنحضرت را برایشان خواند و تقریر کرد که چون خبر عدول شما از
طریق طاعت و متابعت بسمع امیر المومنین رسید نماند پیشه کرد که برید بن انس الراجی با لشکری بانوه بشمار فرستد بعد از آن فرمود که در محاربت مسارعت نباید نمود
این نامه نوشت و مرا نزد شما فرستاد و ما بر این اندیشه فاسد کرده اید شما را ملاست کنم و آنچه از راه محبت اخوت و دین دیانت واجب باشد از نصیحت و شفقت
سجای آدم از خدای تبارک و تعالی بگریزید و در شرارت خون سیختن نگردید و بر امام و وقت که بعظم محمد صطفی و وصی رسول خداست خلاف کنید
چون حسین بن نوف ببلخ رسالت نمود و این کلمات بر وجه نصیحت گفت جاختی از اکابر و اشراف و معارف و مشاهیر و سخن آمدند و بعد از گفتگویی چند مخلص
سخن باین آوردند که برو ما را از ان بیش با طاعت علی خوان که ما علی را متابعت نخواهیم نمود که ما هنوز بر سر معیت و طاعت عثمانیم و با تو باخت جنگ شده ایم
و تو نیز لشکر که خواهی بر ما بفرست که حکم میان ما و تو بشیر است ما را فی صابری چون کردیم شکر و خواهی همه باران شود خواهی همه برفت این سخنان گفتند و رفت
آنحضرت را بنا خوشدلان که گردانیدند و بهم در حال نامه نوشته بودند بر این مضمون نامه اهل چند مجوبه اما بعد بداند امیر المومنین بحویه که علی اب طالب چیزی بسیار
نوشته است و حسین بن نوف را بر نالت نزد ما فرستاده و ما را با طاعت و مطاعت خویش خوانده و فرموده که اگر در مطاعت و عت من با نماند لشکر فرستم
آنچه برای شما باشد بد ما رسول در جواب سخت ایدم و او را بنا خوشدل باز گردانیدیم حال اگر عالمی بر ما بفرستی که بتواند صیانت جان ما را نماید و ما را از تعرض
لشکر عراق محافظت کند فرموده و اگر دست حمایت از ما باز داری لا علاج کس فرستیم بنزد علی اب طالب از کما خویش عذر خواهیم در این کار تعجیل باید کرد
و الا خنریب لشکر عراق بر سر ما ختن خواهد کرد و السلام چون نامه اهل چند مجوبه رسید بر مضمون آن واقف گشت بشیر بن رطاه را که یکی از فراعنه نام بود بخاندان
گفت بدان که اهل بن علی اب طالب خلاف کرده اند و در متابعت و متابعت با غنبتی صادق و حوصی غالب نموده و در کل لایست من شما را طاعت ظاهر
گردانیده و همین ساعت سوار ایشان سیده است و نوشته آورده شمل برپا خواهی اطاعت اهل بن التماس امیری قوی حال تا اگر علی اب طالب قصد ایشان کند
آن امیر و قبیله آن کند و من کفایت این مهم را هیچکس از تولا قی تر نمیدانم که برق فون سیاست ملک داری آراسته بعد از تامل و تدبر تو را لایق این کار دیده نخواهم با
لشکری آراسته بد آنجا روی چنانچه باید خاطر را از ان فارغ کردالی که بران نرسیدی نتواند بود چهار هزار سوار آراسته تودادم بعبادت بر نشین و بجان من و ان
شود و بنده خلع که امیری با اهل اب طاعت من بخوان معیت من میان براه که و در نبرد و آنجا را نیز با طاعت و معیت من بخوان از طاعت علی بیرون کنی شیع
علی را سخنامی ارشت کوی کار برایشان سخت گیر و در قتل و غارت ایشان کوتاهی مکن از وضع و شریف هر کس در و اید و طاعت ما اید و را نیکو دار و بوعده
جمل مستطرد گردان هم برین سوال میر و بشیر بن رطاه با چهار هزار سوار از شما بطرف من روان شد و اول نرسید رفت آنوقت عامل مدینه از طرف امیر المومنین ابوب

سین
ایل

انصاری بود چون از آمدن بشر خبر یافت بگریخت چون بشرف نزدیک رسید اهل مدینه از بیم جان استقبال آن میروند چنانچه بشر ایشان را بید بانکت برایشان
و گفت شایسته توجه بینی زشت و ناخوشش شود این درویش را در میان شما در قرآن فرموده است بخت قال عز من قائل ضرب الله مثلا قنفذاً
كانت امته مطمئنة يا ايها الذين آمنوا ان الله فاذ الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون میفرماید که وی
بود از بس سگت از تنه خالی و طعن هر روز علی و اوم از هر طرفی روزی فراخ بدیشان میرسد و نیت از حسب است بر احوال ایشان میوزید قدر آن نیت
ندانستند و شکر آن میوه است نتوانستند که از آن نعمتها و او جل فرمود و ناسپاسی پیش گرفتند خدیقالی بسبب کفران نعمت و عصیان آن نعمتها را بر
ایشان بزوال آورد و لباس خوف که سنگی در ایشان پوشانید این مثل در حق شما درست است این لباس بر بالای شما چست و حقیقت شما اهل این مثل را بد حکم
انگیز منبر موضع هجرت و محط رحل سید المرسلین است بعد از آنکه خلفاء راشدین و شما شکر این نعمتها نگذاشتید و حقوق الله و پیشوایان بواجبی غایت نکردید
و کار بد انجام رسید که خلیفه خدا را جل جلاله در میان شما بکشند و شما در خون و وسی گردید و او را محذول گذاشتید و یاری ندادید و زبان بطعن و شتم و برکتش و زمره چشم بر
آن داشتند که او را بکشند و خلافت بدست آورند و از حیض محنت مذلت با وج نعمت و عزت سبب بخدای با شما کارها کنیم که تا جهان باشد از آن که میزدای
اشرار انصاری را می دودان جهودان ای جماعتی که شما را الهیت احرار نداده اند شما را بنو نجار و بنو بنو سالم و بنو زریق و بنو عجلان بنو طریق خواندایک آمده ام
بدان خدا بکه قادر بر کمال است که شما را در کرد الی اندازم که سینه منوسان اگر کسی دیرینه شغلی را تمام کرد اخل در مدینه شد و هیچ منزل فرود نیامد تا بمسجد مصطفی
رسید و بر بنبر شد و هم ازین نوع سخنان گفت اهل مدینه را ملاست و گویش شما را کرد و بدان ثابت که ساکنان شریک معینان مدینه جمله بر سیدند و اندیشیدند که همه را
بخواهد کشت در شاه این تهدید و طعنه بن عبد العزیز برای خامست گفت ای امیر آسمانه باش و آتش خشم را بآب علم فروشان و با خوششان و دودشان و باران و
هفتلین از این بهتر باش را بکی باز ده که تا همگان بر عفو ت برینا آیند این جدا و سیاست و خنثی است با دیروز کن زمره ت جمع کردی بجا آنکه خاک را
جز با بدو اندر پریشان داشتن اینقوم را که در این مسجد نشسته ای بسنی و چشم غضب و تنور بدیشان میگری می بجا مصطفی اند و سرایت از ایشان بنوعی که از بارگاه
نبوت تشریف یافته اند و منظور نظر مبارک او بوده جمیع انصار در قومی مهاجر طایفه خزیمه اسرارند و فرقه سدره زوار چشم نگه در ایشان میگردانند و ایشان را سپاسی متورس و غنی
بدیشان میبری خلاست ایشان کشند کان عثمان بن عفان از خدای ترس ای بشر و بیش از این را مر سجان چون سخن جویطیب بشنید خاموش است و سماعی ماکت بود
بعد از آن سر بر آورد و فرمود تا سراهای قومی انصار را آتش در زدند و از آن طایفه را خراب کردند پس مردمان به بیعت معویه خواندند که میخواستند و اگر نه طوعاً او کره با معویه
بیعت کردند پس کس فرستاد و جابر بن عبد الله انصاری را بخواند عید الله اجابت نکرد زیرا که مردی بزرگوار و سحر بود و بشر قصد کرد که او را بکشد تا دم سلطه زده و حضرت
رسول از آن خبر یافت کسی نزد بر فرستاد و او را مانا خاست بر گفت لا والله و امانان دهم تا آنوقت که معویه بیعت کند جابر بن عبد الله از راه ضرورت با او
بیعت کرد و بشر چند روز مدینه بماند تا از همگان بیعت بستاند پس منادی فرمود مردمان بخوانند چون حاضر آمدند گفت از شما عفو کردم که چه شما اهل عفو نیستید بکم آنکه جماعتی
که خاموش باشند بدان تن در دهند که امام و مقتدا ای ایشان را در حضور ایشان هلاک کنند اهل عفو و همان نباشند و اگر شما را درین دنیا برین جایست عفو ت
کرد می هم سرا و اردوی با الجمل این مرا عفو ت و تعذیب شما در گذشتم و غنیمت که دارم ابوهریره را نایب خویش که دانیدم عیاد که کوشش با شارت او داریده
و او را مطیع و متغدا با شمشیر و از خلفا و پیر میز کشید باین خدا نیکو کیست که اگر بفرمان برداری عصیان نشوید باز کردم و جل را کرد در غم چنانکه شمشیر قطع کرد و دو
السلام پس از مدینه بجانب کربلا روان شد و قثم بن عباس بن عبد المطلب آنوقت از طرف امیر المؤمنین در کربلا بود چون شنید که بشر غنیمت که دارد از آنجا بیرون رفت
چون بشر بمکه نزدیک رسید و از جکان و شایخ و اشراف و اکابر بگریه استقبال میروند چنانچه بشر ایشان را بید بانکت برایشان انداخته و ایشان را و ششاهای قبیله را
بس گفت بدان خدا نیکو و جلالت صفت اوست که اگر آن کلمه که معویه مرا گفت و بدان صیت که مانع نیامدی هیچکس از شما را زنده نگذاشتی اشراف مکه
بیکت جمله از آنجا آوردند و گفتند ای امیر از تو چشم آن نداریم که این چنین سخنان در حق ما که قاریب عتاب بر تو ایم ازین جنس سخن کوئی و ما را این نوع تهدید کنی انتفا
تیرس و حسرت منور و ولایت خویشان و عشایر کجا دارد و روا مدار که از تو در تقدیم و قایق تعظیم اهل حرم خدای تعالی و حرمت رسول و محمد بن عبد الله خلق افتد و دهنی
بقاعه توقیر و احترام کعبه راه یابد بر چون سخن معارف اکابر مکه بشنید خاموشی ایستاد چون از بنبر میون بگذشت مردمان را دید که از پیش سیکر یزید و دو کودک
زیرا صورت لطیف خلقت را دید که بر خنجر سبالغت زیادت نمید و بدش گرفت این دو کودک را که سیکر یزید پیش میآید چون ایشان را پیش او آوردند پرسید که شما
کیستید یکی از ایشان گفت من قثم و این دیگر برادر من است عبد الرحمن بن عبد المطلب استم بشنید گفت الله بکرم مقصود خویشین با فیم
این دو کودک از آن جمله اند که بر خنجر خون ایشان بحضرت باری سبجانه تقرب بچشم پس بفرمود تا ایشان را بکشند رحمة الله علیهما ما در ایشان در مکه از اینوا قوه خبر یافت
چندان که بیست که هیچ که بکشد را نشان نداده اند و حاکم و ورثه ما گفت و هیچ سود نداشت لا مرد لفضا الله و لا محقق حکم مدد و شادی عددی های غیر
ز تقدیر حکم خداوندان اگر کنی کوشش خرج از بیخ نداد و ترا سود دکن از این القصة بشر مکه درآمد و طواف کعبه بجای آورد و در رکعت نماز بگذارد پس گفت حمد و ثناء

خدا می اجل فرمود که ما را بروشنان نصرت داد و ما را عزیز گردانید و دشمنان ما را مخدول و مغلول منهدم بماند و ایستادن را گرد جان برانگیزه و متفرق گردانید
 علی ابو طالب درنا حقیقی است از نواحی عراق قنق و ذلت او را در یافته و از عطا یا بر جزیل ابدی سبحانه که در حق او متواتر و متقاطر بودی و محروم گشته و کار بر دست
 معویه آید و خلافت او را ستم گشته طریق عدل و انصاف سپرد و خون عثمان طلب بنماید با او بیعت نماید و صلاح خانمان و زمان و فرزندان خویش نگاه دارد
 مردمان از روی محض طاعت از روی خستیا بر معویه بیعت کردند و در آن بیعت از بنبر عظیم ناخوشدل بودند از جهت آنکه بنبر زبان و بیعت با امیر المومنین علی را دراز میکرد
 بنبر روزی چند در مکه مقام کرد بعد از آن بنیینه بن عثمان العبدی را بخواند و او را بر که غیبت خویش گذشت پس گفت ای اهل مکه بدانید که من غنیمت قلع و استیصال شما
 داشتم و بنحو ستم شما را الشی نیکت بدیدم اما این ساعت زحمت اینجا معظلم از شما عفو کردم اندیشه چنان است که بطایف روم و حال آن بقبحه باز دادم میاید که بر جاده
 بیعت معویه ثابت قدم باشید و کرد خلافت کردید البتة که سر از خط فرمان بردارید و پای از دایره متابعت بیرون نیندازید و اگر دم و خور و بزرگ شما را از بنبر
 گذرانم و خانمان شما را بیدار و تاراج دهم و سرهای شما را خراب کنم و آتش در زخم شما ساکن در می افشانم و از این نگرانی کلمات بگفت و اهل مکه را ازین نوع تهدید
 نمود بچایب طایفت و آن شد چون نزد یک شهر رسید مغیره بن یحیی با استقبال او بیرون آمد و از جهت قوم خویش سخنی بگفت و شفاعت کرد پس گفت ای امیر
 تو از شما میروم آمده از حال تو بپرسیدم و چون انشم که طلب خون عثمان میکنی بدان خوشدل بود و ما و شما با گفته ام چه هر وقت که دوستی دشمن نزد تو میکنی
 باشد ظلمت راه یا بد و دستا از آن تهدید عده معصدا وقت نفرت افتد و دشمنان اجماع عداوت کردند و جرات بیفزایدیم از وجه شرعیت بهم طریقت سزای مثل بد
 بر او لازم آید بنبر چون سخن مغیره بشنید خاموش ایستاد و سخن بگفت و هیچکس از اهل طایفت را نرنجاند و کلمه ناخوش نگفت چون از شهر شد یکی از بزرگان لشکر دورا
 بخواند و او را گفت جمعی با خود برگیر و بجانب شما لشکر جماعتی از مجتبان امیر المومنین که در آن موضع انداختل رسان او بموجب فرموده بنبر بدان ناحیه شد و جمعی از یکنان
 بعضی دوستی امیر المومنین بگشت و مراجعت نمود و تیر تیر آن فتنه مردی بزرگوار از اصحاب معطفی آید و او را پیش از اسلام بجهلاندان میگفتند چون خدمت
 حضرت رسول یافت آنحضرت او را عبد الله نام نهاد پس از خدایرس او را بخواند عبد الله و اکت پس او هر دو پیش بنبر آمدند بفرمود ما هر دو را گردن زدند و کس را نه بود
 نبود که بر عبد الله بگریه سر می داشت این بیت بگفت و کلام آن اخاف صیال بشیر بگفت علی بنی بن عبد الله الان پس اهل بخران با بگشتن تهدید ما کرد و ایشان را
 با نواع رنجاند و گفت ای جماعتی که مخالفت با جودان دارید و مجالست با ترسایان شما را دشمنان می خراب شما طین میاید خانه که ازین دیانت بر شما
 اثری نیست بدان خدا اینکه جان بهر در قبضه ارادت اوست که اگر بعد ازین بشنوم که شما متابعت علی کرده باشید و در راه او قدم نهاده باز گردم و همه گان را به
 شمشیر در گذرانم اکنون شما داند آنچه بر من بود بنمودم و قد عذر من اندر و استلام پس از بخران بجانب همان روان شد طایفه از بنی راحب که دوستان عثمان
 امیر المومنین علی را بودند در اینجا مقام داشتند ایشان را بخواند چون حاضر شدند جلد را بگفت پس از آن سمعت شهر خندان و آن شد و از شیعه امیر المومنین علی را طایفه
 انبوه بودند هر گرفت و بگشت پس از شما بر حسب صناعت و عید الله بن عباس بن عبد المطلب از طرف امیر المومنین آید و چون خبر بشنید از طایفه شدند
 که غنیمت صنعا دارد و مردی را از اصحاب خویش نام او عمرو بن اراکه بخواند و بجای خویش نصب نموده بطرفی بیرون رفت چون بنبر صنعا آمد عمرو بن اراکه را گرفت و او را
 و فرمود که دوستان امیر المومنین در صنعا طلبگر دند هر که یافتند پیش او آوردند و او همه را بگشت دیگر از شیعه امیر المومنین در صنعا نشان یافت پس از آنجا
 بخضرت رفت چون آنجا رسید در حال هر کس میرسد هر کس ازک یا بسیار با امیر المومنین تعلقی داشت یا او را بدوستی امیر المومنین منسوب میداشتند
 تا خلق بسیار گشته شد یکی از پادگان حضرت نام او عبد الله بن ثواب از خوف بگریه بصحرا ری برده بود بنبر او را سوگند داد و او با او عهد کرد که چون از
 حصار بیرون آید و بقدی کند چند نوبت عهد در میان آمد تا مگر زاده سخن او فریفته شد و اعتماد کرد و از حصار بیرون آمد بنبر فرمود او را بگشتند پادشاه زاده گفت
 من خویش را کن ای بنیادم که بدان سبب گشتن بر من واجب شود بنبر گفت بلای این کنه هست پرسید که بیان کن تا چه کنه دارم گفت دوستی علی ابو
 طالب تریج نهادن و بر معویه و بیعت نکردن معویه پادشاه زاده چون انت که از دست او خلاص نخواهد شد گفت مرا چندان حمت ده که دور گشت
 نماز بگذارم و عمر را بدان ختم کنم بنبر گفت بگذار بنبر از نماز فارغ نشده بود که او را پاره پاره کرد و در جمل الله چون این اجازت رسید امیر المومنین علی را رسید عظیم شکست
 شد و فرمود که ساد می کردند و مردمان را بخواند چون حاضر آمدند آنحضرت بر بنبر رفت و خطبه بگفت و خوارا بگفت و بر محمد درود فرستاد و گفت ای
 مردمان بدانید که هر چه میکانند از خیر و شر در شب در روز اندک و بسیار آن بر خدای تعالی پوشیده نیست ای بندگان خدای از و برتر رسید و در امر و پویی او
 تقصیر کنند بدانید که معویه بنبر را طایفه را با لشکری انبوه بین فرستاده است و فرموده که از راه حجاز رود آن دشمن خدای بر وفق سخن معویه بگردد و مدینه رفته
 خلقی بسیار گشته و خانهای سلیمان را پس از غارت سوخته و خراب کرده این ساعت دفع او از لوازم و فرایض است کیست که رنجبت جهاد از دست
 بایستد و روی بدفع بسراورد و هر کس که توانائی غزا و جهاد داشته باشد و خود را برکت این غزا و جهاد بگوید خلقی بدین و دیانت او را به امیر المومنین این کلمات چند
 بر زبان مبارک راند و هیچکس او را اجابت نکرد و در آن مجاهدت رنجبت نمود امیر المومنین آید گفت شما را چه بوده است که جواب سخن من نیندیشید شما را بجهاد و

سجای و در و بران حسن اتفاق مکرر کرد و آنکه گفتی الله المومنون القتال رخاوند و بجانب مکرر بازگشت چون در شهر که شد از روی شرم با اهل آنجا سخن آغاز نهاد و گفت
ای اهل مکه از آن نیز شرم که شما همان صفت داشته باشید که خای نعل در محض مجید بیان میکنید و از حال جامعی منافقان خبر میدادید و آنرا قایل و اذ القوا
الذين آمنوا قالوا ائنا اظلمهم قالوا ائنا معكم انما نحن مستشققون سنی چنین باشد که چون جماعت منافقان بنویسند که بنده ایمان
آورده ایم و شما در بکست ملکات نظم کشته و چون حمران پیشوایان خویش را ببینند معاذ الله که ما دین خویش را بگذاریم و باین طایفه موافقت نمائیم اگر ایشان غنی کنیم در آن
مصلحتی بکار در غنیمت و برایشان استهزا میکنیم دل بشارت داریم و از قاعه مذنب خویش عدول ننمائیم ای اهل مکه از خدای برتر سید مردمان چون در اعظم شما که
دیدند از در سعادت بیرون آمده با ما است و خلافت امیر المومنین سبقت گردید چون جاره از ایشان سبقت بستند بجانب ثلث روان شد و چون آنجا رسید
مردمان استمال دادند با ایشان ملاطفت نمود و از ایشان سبقت گرفت و رویشان نهاد و وصایت امیر المومنین علی را بکار داشت و در راه اجازت نهاد که لشکر بر این
گشتند و مردم شنیدند و بجهت غلو فیه هیچ آفریده نداشتند و چون رسید مردمان امرایات بسیار کرد و سخن گفت که موجب حقیقی یا که استی با شرف و رفیع
که میرسد بجهت امیر المومنین سبقت نیست یا هیچ آفریده را گشت که جسمی از جود آن که اسلام آورده بودند بعد از آن بر تکت بخت جو و در اجابت نموده ایشان گشت
چون از حرات بلادین تاریخ گشت بجانب مکه رفت و بعد روزی که تمام کرد و بعد سبقت نمود همچنان سخن از اطاعت نمودند چون از مکه فرار گشت یافت روی
بجانب مدینه آورد و چون نزد یکت رسید مردمان مدینه او را استقبال نمودند و او را نشناختند و از ایشان بگفتند که ای اهل شرب سیدم که در میان شما جماعتی هستند
که شما را شهادت میکنند باینجه پس برین راه را کرده است و بدین جهت و این سجده ای خدا که حقیقت استقامت است که گشت بنابر سبقت ماکشیشان کرد و می آید چون چنین
نمودم خضر بنی که در بعد از این معلوم شود آنچه مرا و جوامعی که با شما باشد رسانیده پس از اهل مدینه سبقت بست و بجانب مدینه رفت و بخدمت رسید
المومنین بازگشت و چون سعادت خدمت امیر المومنین رسید در میان هر چه کرده بود در ولایت مکه و مدینه و اینها را گفت آنحضرت پسندیده داشت و
او را تحسین نمود چون موسی که نزد یکت رسید آنحضرت کس نزد عبد الله بن عباس فرستاد بصره و فرمود که بگرد و و حجاج بیت الله که موسی که میرسد با ما است
کند و مشایخ حجاج با قاست رسانند و عبد الله بن عباس آنوقت نایب امیر المومنین بود در بصره و چون بر خنمون خطاب امیر المومنین و قوف یافت ابوالاسود و در میان
ابید و بخواند و گفت من بکم و اشارت امیر المومنین علی را که خواهم رفت تا بشرایط امانت قیام نمایم و سراسر گشت حجاج با قاست رسانم شما هر دو را در تقدیم مقامات
مصلح دین و دیانت نایب خویش گردانیدم ابوالاسود بشرایط نماز و لوازم با ما است قیام نمایند و زیاده کمات ملکی مالی که در شهر و معین است بیدارید که هر دو
یکدیگر باشند و در رعایت جانب غایب با لغت نمایند و چنان کنید که در غیبت من هیچ خلل با اعمال دینی و دنیاوی راه نیابد بل چنان بیدارید که بواسطه اینها تمام
هر روز و روزگار با میفرایند و میبایست موافقت شما مصالح دین و دنیا هر روز نظم تر باشد ابوالاسود و زیاده گفتند چنان کنیم انشاء الله عبد الله پس از او و اع کرده
بجانب مکه روان شد و روزی چند میان ابوالاسود و زیاده مدونی بود و موافقت یکدیگر مقامات ملکات را تمسکیت میدادند تا آنکه میان ایشان کدورتی شد و سناخت
پدید آمد ابوالاسود زیاده را بچوی گفت زیاده بشنید و چشم شد و او را دشنام داد ابوالاسود در بصره و در مدینه و بچوی میگفت زیاده از آن عظیم تر بود و برادر
ایشان فحاش گفت پدید آمد معارف بصرو خواستند ایشان را بشی و هند و آن غبار و نقار از میان ایشان برگزیدند و میسر نشد تا عبد الله عباس از حج باز رسید زیاده
از ابوالاسود شکایت کرد و بچوی میگفت او را گفته باز گفت عبد الله عباس کس فرستاد و ابوالاسود را بخواند و او را مقامات کرد و گفت الله که اگر تو از اینها بودی بهتر بودی اگر
شتر باشی بودی چندان تمیزنداشتی که شتران را بکنام گاه و آنشور بردی ترا با بچوی بزرگان و آذاده مردان چکار بچو قوت و کدام قدرت زبان طعن و دم برابر است
عقل و اصحاب علم در از یکدیگر سخنانی نشانایت میکنند در خود و تحیرم که چگونه منصب است بتو و آدم خلق را نیاز تبار که دم و بچه عذر عذر بگویم چرا خویش گاه خدا
بر بزرگوار پیش من در روش و هر کجا خواهی بود ابوالاسود بر خاست و بچوی دل گرفته خاطر از نزد عبد الله عباس میروان مدینه روزه در کار خود و تحیر بود بر خوشتر نمی
بچید و صلاح کار خویش از هر نوع جلای اندیشید عاقبه الامر دل بران قرار داد که با امیر المومنین چیزی نویسد و حال خویش را عرض دهد و پس نامه نوشت امیر المومنین
علی را بر اینمناوالا بعد ای امیر المومنین خدای تبارک و تعالی را در حق تو انواع عطا یا است و فنون مواهب مناجیح اگر خواهی که آزار بشاری در سخت حصه و حصا
آری ما را ما غیر نشود و آن بعد و نعمه الله لا تحصى با و از خصایص آن مناجیح جزیل و مواهب جمیل یکت است که ترا مقتدای عالمان گردانیده است و زمام خلق
و قبض و بسط آدمیان بدست علم و عقل تو داده و ترار اعی و در کار و والی مومنین گردانیده و نیست که این خدمت کار نظاره احوال تو میکنند و چشم استخوان در صحنه نمود و انما
میگرد و یکت و اوراق کتابی و تو فقت مطالعه میکند جمله اعمال احوال ترا بر جاده عقل و منباج رشا و سوسه بسیار بجانب است محمد رسول الله ص الحسن الوجه و رعایه
سبکتی و از حال خود و بزرگ وضع و شرفی در پیش تو اگر با خبر باشی هر یک با باز داری و امرات فراموشی هر یک را موافق منصب و رسائی و در اقامت مقامات
دنیوی که مسلمانان را می افتد طریق عدل و انصاف پسری که پیش مردمان ترا در راه حق و اسیر نماید و دل تو بر خوار فانی نماید که اید و الله الحمد علی کت حمد طبع با کت
حال میرسم تو عبد الله بن عباس بر خلاف این است بخت بر جمع حطام دنیوی مضور گردانیده و دست اسرافت بل غیت المال را در کرده بخور و نه حق در کارها بیکه

قانون شریعت در اوست رواست و در این حال توقف داشتم از خود وضعت نیافتم که از تو پرسیده دارم شتی باز نمودم و عرضه داشت آنچه امیر المومنین فرماید
 عین صلاح و صواب باشد و السلام چون امیر المومنین این نوشته را مطالعه فرمود در جواب نوشت آن بعد نوشته تو رسید بر من معلوم گشت و بر حسن سیرت و
 صدق و یاست تو و توقف با فم از تو و امثال تو چنین توقع باشد که طریق ما نیست پسند و هیچ و قیقا از تو باقی نصیحت فرمودند و آنچه ما را معلوم کرد در صلاح مسلمانان از
 امام و مقتدای خویش پرسیده مدار و باز فرماید آنچه نوشته بودی از تو نوشته تو بر سر علم خویش عبدالله بن عباس نوشتیم و از تو هیچ ذکر نکردم اکنون بنظر خواهی بود اما چه
 جواب نویسد باید تو هم برقرار بمانی و آنچه را معلوم شود باز دانی و غیره آن عاجل و اجلایی السلام بعد از آن نامه نوشت بعد از بدین مضمون **أما بعد** بعل
 عبدالله بن ابی طالب که از هر نوع سخن مختلف بهما رسانیده اند و خدای تعالی بحقیقت آن عالم تراست اگر چه آنها گفته اند راست است از تو غریب است و ناسپیده و
 اگر دروغ است با آن برگردن آنها کنند چون بر منم که کتب اقصی میاید که مرا از حال مال بصره که از کدام و از کجا گرفته چه مبلغ شده و در کدام وجه صرف شده
 است اعلام دهد و بتفصیل باز نماید تا توقف افتد الله تعالی **أما بعد** خطاب امیر المومنین علی سید و شریک عظیم تجلیل تقدیم افتاد آنچه فرموده بودید که ازین
 سخنان گفته اند مرا معلوم است که کدام کس ازین این مضمون آنها کرده است آنچه گفته و نوشته دروغ و بهتان از راه دشمنی و عداوت است و توقع از حضرت امیر المومنین است
 که سخن اصحاب غرض از در حق من نشنوند و بغیر و سعایت مردمان غماز و بد سیرت بر من کمان شفق گفته نگردد اما حدیث مال بصره که امیر المومنین فرموده چندان محل ندارد بخدا
 که اگر جمل زو و سیم که در روی زمین است بدست من نبند و در آن تصرف نامشروع ننم و در عرصه قیامت از عهده حساب آن بیرون باید آمد دوست تر از آن دارم که بگریز
 خیانت کنم تا این غایت چنانچه تو نوشتی بدین عمل که مرا فرموده بودی مام نمودم اکنون بگویم که شرایط این عمل بجای آید چون امیر المومنین بر مضمون نامه و توقف با یکدیگر
 بصره فرستند تا بتو آن عمل مهیا شود و لازم آن با مضامین ما که کس ترک نکند و بگویم و خویش را از آن دور داشته و سلام این نامه با امیر المومنین آید فرستاد و مردمان را گفت
 که من بعد در مال بصره دخل نخواهم نمود تا از زبان مردم آسوده باشم و برفت در خانه نشست چون نامه عبدالله بن عباس با امیر المومنین علی رسید و از مضمون آن توقف
 یافت آنحضرت اندیشمند شد و چون روانه شد گفت که عبدالله از ما خوشدل باشد هم در حال در جواب عبدالله نوشت **أما بعد** و او استال داد و گفت که ما این قدر که نوشته بودیم
 از غایت اعتمادی بود که بر تو کمال شفقت حسن اخوت و صدق مناصحت و سید شایسته بدین قدر در خشم نبایست شد و ترک عمل بصره نبایست گفت تا چون اقیاب معلوم
 است که آن سخن که نوشته بودند و تقریر کرده دروغ محض است ل فارغ باید داشت و برقرار نمود بر سر شغل و عمل خویش میاید بود که ما در جهان ضایع باید و استلام
 چون خطاب امیر المومنین بدو رسید و مطالعه کرد از انواع طاعت که در حق او فرموده بود خرم گشت بر سر شغل و عمل خویش شد **القصه** پیش از واقعه خنجرین امیر المومنین علی **رحمته** بن
 را شد بر امارت شهر اهواز مقرر نموده بود که بد آنجا رفته آن واحی مطبوعه دارد و مهابت آنولایت را سرانجام نماید و از وقت که از صفین بجای کوفه بازگشت **رحمته** بن
 را شد در اهواز از حکم حکمین خبر یافت و از موافقی بنیفا دشگری جمیع کرده و بر امیر المومنین عاصی شد و مال ولایت اهواز را در هم آورد و مابست کرد و خلافت عصبان تمام کرد و اند
 حضرت امیر المومنین **رحمته** مردی از اخیار اصحاب نام امعقل بر پیش از ما ز فرمود و چهار هزار سوار بدو داد تا برود و حرث را بگیرد و ولایت اهواز را بدست آورد
 چون معقل بدست اهواز را دان شد و حرث خبر یافت لشکر خود را عرض داده هزار سوار و پیاده در شمار آمد و مستعد کار شد و در مقابل معقل رفت چون یکدیگر رسیدند
 معقل او را آواز داد که حرث کجا است پیشتر آید که با او سخن دارم حرث چون آواز بدید بنیاز نیان قوم بیرون آمد و در برابر او بایستاد گفت ایست منم حرث معقل گفت
 و یکجاست یا حرث چرا بر امیر المومنین عاصی شدی و مردمان را بر قطع و بیزاری از تو غیبت آدمی از انواع الطاف که در حق تو فرموده است اصناف لطایف که در باب
 تو از آن داشته و بر تو در کمال احوال اعتماد کرده و ترا بر وجه و محل رفیع رسانیده همه را فراموش کردی و حقوق تربیت احسان و ضایع گذاشتی مرا این معافی از حسن سیرت
 و لطف شبت تو غریب و غیب نباید حرث گفت این معافی که بشنیده ای از انواع ایادی که در باب من فرموده است یاد کردی و همچنین است بن یاد است و لیکن او چرا
 در کجا که حق بدست او بود حکم قرار داد معقل گفت و یکجاست ای حرث آیا تو از جمله مسلمانان هستی یا نه اگر هستی استرین معنی آنو بگویم حرث گفت بلی استم و تغییر می
 بکمال من راه نیافتم و در اعتقاد من هیچ خلل نبوده حتی که در این اندیشه خواهی گفت فی المثل تو مردی مسلمان بی هیچ میروی در حرم جدی که خدای تعالی از گشتن او منی
 فرموده است گشتی آیا بر امیر المومنین **رحمته** ای و این مسئله از دیربسی تا او چنانکه حکم شریعت باشد ترا جواب که بدیانه حرث گفت یقین دانم که آنچه گوید و فرماید بر جاده
 صدق مناجاج صواب باشد که مصطفی **رحمته** در حق امیر المومنین **رحمته** فرموده است اقصا که علی یعنی یکپس بر ما و در مصداق احکام شریعت از علی **رحمته** و اقصی تربیت معقل
 چون او را علم ناس قرار دادی حکم او را ضعیفی نمی شوی حرث گفت بدان سبب که من پیچ آفریده و امیدم که مکی قرار دهد در کار می که حق او باشد معقل گفت چیز دیگری ترا
 معلوم نیست زیاد است از چیز نبایست که معلوم است نه تو بهیچ چیز را استواری دانست و نه خاطر تو بهیچ علوم را ادراک تو اندک در هر حکمی که امیر المومنین **رحمته** در مقامات
 فرموده و در وقایع و حوادث که ما را بدان ضابطه باشد چرا خوشتر از تربیت می انگنی و کرد و مخالفت میکردی ترک این لحاج بکوی و بر سر تاعت و موافقت آید بر چه سیر
 المومنین که بد و فرماید قبول کن حرث گفت لا والله هرگز از حقیت نتوانم شد و روانه دارم که بچنین ملمات تن در دهم تا از من در قبال
 عرب سینه کار ای بی اصل روایت کنند ثار و علی انصیت نزد من که شمشیر این سخن بگفت و با و از لبش شکر خویش را بسجذا اند

نامه
 امیر المومنین **رحمته**
 عبدالله بن عباس
 رضی
 جواب
 عبدالله بن عباس
 نامه امیر المومنین
 علی **رحمته**

او معقل
 باشد قبول
 کنم معقل گفت

فصل
در بیان
شیب

در مصقل جمله که مصقل چون چنین بدیشگر خوش را امر نمود که بجایک اقدام نمایند و روی بجا آید و بر جرئت دشمنان و حمله کرد و هر لشکر روی بهم آوردند مصقل در آنجا آمد و آن کتو
 ز قزحست یافته در بیان جرگاه بر جرئت و چار شد و بر حمله کرد و او را بضرب شمشیر رخاک مذلت انداخت اهل ایوان و بنی ناحیه را که مرد و را جمع شده بودند و در
 بهم حید و بسیار می انداخت و اسیر گرفت و آن اسباب ایشان در هم آورد و بخدمت امیر المومنین بآورد گفت فقهه مصقل بن هبیره اشیبانی و کربن و
 دقن و بنو موسویه مصقله از طرف امیر المومنین علی عامل بر ایوان بود چون دید که مصقل کار خیر است را بکوه بخلص رسانید و بر چرخ بنی ناحیه را اسیر کردند و میا و در تبر رسید مصقل را
 گفت شفق کن و این اسیران را بمن بفروش که اگر تو ایشان را پیش امیر المومنین فرستی شاید بجا بگشت مصقل گفت باز خرمال حاضر کن امیران اسیر مصقل گفت فردا جمله مال
 بگذرانم مصقل اسیران را بدو تسلیم کرد مصقل هم در حال جمله را آردا کرد و اسیران توقف نگارده با و طان خویش باز گشتند چون شب درآمد مصقل بکربخت و بصره شد و دیگر روز
 مصقل تفحص کرد معلوم شد که بجات بصره رفته است نامه نوشت بعد از مدتی عباس اود از کیفیت حال خبر داد و بعد که مصقل را بیکروز و پانصد هزار درم بستاند جدا شد
 او را بخواند و مال طلب داشت مصقل گفت بر سامع بر سر چشم مصقل میخواست که این مال از من بستاند و در مصالح خویش صرف کند مردل سخاوت که مال و دشمنی کنم اگر من
 چون تو طلب میداری بجز بر سامع و منت دارم بعد از مدتی عباس گفت سخن در ادعای مال سیبا بد مصقل گفت فردا جمله مال بگذرانم چون شب درآمد بیکربخت و بکوه شد
 نامه نوشت امیر المومنین و صورت حال مصقله را بیان نمود و کربخت بصره و اندیشه بکوه آمدن جمله را باز نمود امیر المومنین چون بر جا خبر یافت کسی ستاد مصقل را بخواند و مال طلب
 داشت مصقله جواب داد که مصقل و عبداللہ بن عباس این مال از من طلب داشتند من چنان استم که از امیر المومنین پرسشیده خواهند داشت و مال حق امیر المومنین بود بر
 گرفته ام و بخدمت آنحضرت آوردم هر وقت که فرماید تسلیم کنم آنحضرت فرمود این ساعت تسلیم کن مصقله گفت کسی بفرستید تا بد و سامع الفقهه آنروز صد هزار
 درم بگذارد و چار صد هزار درم برواتی ماند چون شب درآمد بیکربخت و بنزد موسویه رفت روز دیگر امیر المومنین او را طلب کرد و معلوم شد که نزد موسویه رفته آنحضرت فرمود
 که امیران بنی ناحیه آردا و مال بر ذمه مصقله ماند برادر مصقله نعیم بن هبیره که در خدمت امیر المومنین جرحی و مکناتی داشت از حرکات برادر خویش بخل و شرمند گشت و
 او را ملاستما کرد و این دو بیت در نامه نوشت و بنزد برادر فرستاد و ترک گفت ایما آنجی بکربن و ایل و اخفتت سببنا من لوی بن غالب و خالفت خیر الناس
 بعد از آنجی لیلای قلبی لا تحال لثردا هبیر و خویشان را از بر سر آنحالت عظیم ناخوش آمد و همگان او را بران حرکت ملاستما کردند و مصقله از قن بنزد موسویه پشیمان شدند و نامه
 نوشت برادر خویش نعیم که در خدمت امیر المومنین علی بسخن آردا و گوید و عذری خواهد و اجازت حاصل کند تا بخدمت آنحضرت باز گردد و چون نامه مصقله نعیم رسید ابنا و نعیم
 خویش بنی ازی بنی بکر و ایل بخواند ایشان گفت برادر من مصقله بدین مضمون نامه نوشته است و میخواد که بخدمت امیر المومنین بآید باز کرد و دو مرا حیا مانع است که در خدمت امیر
 المومنین بسخن او را گویم شمارا لطف میباید کرد و وقت فرصت اینحال برای امیر المومنین عرض داشت اجازتی حاصل کرد تا بد و چیزی نویسند و او را باز خوانند
 ابنا و نعیم او گفتند چنین کنیم و این حال عرض داریم پس بخدمت امیر المومنین علی آمدند و از حال نعیم و خجالت او عرض داشتند و از مصقله سخن گفتند که از اجاب امیران
 او را استمالت کنند و باز خوانند که انوس باشد که چه او مدعی در خدمت موسویه بگذارد آنحضرت فرمود چنان کنسید بنویسید تا مرا چنان بجا طریا بد که فاده نباشد مصقله
 باز بنی الحصین بن المنذر السدوسی گفت امیر المومنین شمارا اجازت فرمود که بمصقله نامه نویسد و نامه را بمن نمایند تا من چیزی نویسم باشد که در او اثر زیادت که ابنا و نعیم
 او گفتند حصین بن المنذر نامه بنویسد بمصقله حصین کلما فی چند نوشت بدین مضمون اما بعد که خوبش نعیم ای مصقله از بنی بکر بن ایل یلیم که تو در آنچیز نزد موسویه شدی
 و بدو التی بزمی عرض نمودین او بدو دینیا می او در غن سخاوتی که علی بیکربخت علی باز کرد و در برادر خویش بجهت القدر مال که نسیب بایست گذارد ترا از رفتن
 بنزد موسویه مصقله نمود و بعد از آن چون در اندیشید می دانستی که بدین محقر مال این حرکت نمیشایست کرد و موسویه را بر علی و شام با عراق و سکا سکت بر بر سر بدلی بایست
 گرفت بدان هر چه برضای خدای تعالی نزد کیست از نزد موسویه دور است خویش را در محنت غربت بنداز و خاطر شوش مدار بر خیز و بشد و ولایت خویش آبی لطیفان
 که امر و زبانی بهتر از آن باشد که فردا با زانی از امیر المومنین بخرم نمیباید داشت چنین بایست که لعنت بر کاریکه نه راحت این جان باشد و نه سعادت آن
 جان و استلام چون نامه بمصقله رسید و آنرا مطالعه کرد رسول گفت این سخن حصین بن المنذر میباید که رسول گفت چنین است که دانسته این نامه او نوشته
 ای مصقله تو طلب بدیای آنجی صلاح دنیا و آخرت شدت چنان کن هر کس نوشته است سخن راست صدق است قاضی کار خویش باش بنگر تا از که ام کس
 انفصال کرده و بگذارد کس انفصال جسته و ترک کرد که ام گفته و دست در کدام کار زده و عراق بهتر استام علی این ابی طالب گزیده تر یا موسویه میبایست که با جواد انصار
 پسندد یا مجاورت طلفا و ابنا و طلفا تو در عراق مخدوم بودی در شام خادم باید بود مصقله چون این سخن از رسول شنید سر در پیش آنگذره هیچ نگفت و نامه بر
 گرفت و بنزد موسویه برد چون موسویه آن نامه را بخواند گفت ای مصقله کار بیان من حق تو از آن گذشته که در باب تو مرا شبهتی باشد مرا بکمال خرد و حضافت تو اعتماد
 بایست که از عراق بنده نامه نویسد بدان محتاج غشی که بنزد من آری من مالی مصقله یوناق خود آمد و رسول گفت من که از علی ابی طالب بگریختم که از بر جان خویش
 سیر رسیدم و تابش ام آمده و آنکه که بر زبان من در حق او بجز نیکی نرفته است که از آن عیبی بجا نباشد و باز کرد و تو بنزد من آمده و در جواب بستان باز کرد و رسول
 گفت چنان کنم پس مصقله جواب آن نامه را باز نوشت برین مضمون اما بعد نامه شمار رسید و بر مضمون آن و موقوف یافت حقیقت حال است که هر کس که او را

حسین پس حضرت امام حسن مردمان را بخواند چون حاضر شدند بر سر شد و باری سبحان و الحمد و ثنا گفت و بر صطفی هم درود فرستاد پس گفت ای مردمان دنیا سرای با
 رفتند است هر چه در دست از اوقاع غم دوی بردن انتقال اردو خدای تعالی باران کفایت حال دنیا خرداده و وعده و وعید فرموده تا عبرت گیریم و از ظلم و فساد
 محرز باشیم و در آخرت بار بار رجوعی نباشد دل بر دنیا نمی پاید و بسبب بندگی و محبت بر خیر باقی مقصود دارید حال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب پویشیده نسبت خوشی میباشند
 و کمال علم او را دیده اند و دانسته اند که بدست جیوه با سبکمان خدای تبارک و تعالی کند و چون اجل محموم فرا رسید مرضی الاثر محمود و سیر شربت شهادت چشید و اهل بیت خود را
 در میان شما گذاشت مگر که حسن بن علی بن ابی طالب امیر المؤمنین را در میان جمعیت یکم و در سر او خنجر دشنده و در خاطر طریقی یکم بران قرار که شهادت نامن برین منوال دید با هر کس که جنگ کند جنگ
 کنید و با هر کس صلح کند صلح کنید از اطراف و جوانب مسجد آورید که سمعوا و اطعوا یا این رسول الله آنچه بر زبان مبارک شما سرور و راضی و او را و ابی و در کار کشتن البته ایم
 بر خیزدست که فرمایند شرط است بجا می آید و در تحصیل مطالب و مقاصد آنحضرت خویشین را می کشد و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را در کار کشتن البته ایم
 آمد و در تمام درگاه مقام کرد و بعبودیت خویش و کسی با و فرستاد و در رفتن بجانب شام بر زبان فرمادند از بصره نامه عید بن عباس برسد بر این منوال بسم الله
 الرحمن الرحیم این نامه است بنویسد عبد الله بن عباس امیر المؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب آقا بعد از این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از دنیا بردند و بعد از آنکه
 بیعت کردند با طاعت تو را خدای گشتند در خانه نشسته و حق خویشین از بیعت طلب یکنی بر تو نگارید و دادند و میاید که در طلب حق خویش از بیعت چه وجهی دارد و جگت او را داده
 شود و جانب اصحاب اربعه خویش مرعی اردو در ستمات اما سبب لغت نماید و ارباب کفایت اصحاب شرف و اهل بیعتان نیکو دارد و در شافعی اعمال که لایق ایشان
 باشد بر ایشان اتقوا یعنی کند و بدان سبب ایشان دوستدار خویش گرداند و دلایلی است که بدست آرد چه او را معلوم است که پدر او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در دنیا به طریق
 راستی فرمودی و طبعی که ارباب کفایت اصحاب شهادت ای بیعت را بودی برینا و دوی و لیس را در عطا یا دیگران برابر داشتی و لاجرم از آنحضرت برگشته
 و موجب رفتن ایشان از نزد او و پیوستن به بیعتی بود و توان طریق سپردن و عنان عطا به یگان فراموش کرد و در اصلاح ذات البین به لغت نمایی سبیل حال جهان دلایلی
 خواص عوام بدست آید یقین شناس که جز بملازمت کافران خردمند و دایمان نپزند و اصطلاح اصحاب شهادت و حمایت ارباب بدین دیانت تر این کار
 بیکر کرد و چون موعوبه خصمی جز بقتل این شیوه این مهم انتظام نپذیرد و میاید دانست که تر با طایفه مجادبت خواهد افتاد که ایشان در بد و ظهور اسلام بعد از کثرت محاسن
 مجادبتها کردند و هرگز در جبهه خلافت داشتند در روی سید المرسلین و صحابه و او که مفاصحت جنت بودند انداختند بعد از که سیدها از کینه های برین سپرداختند و ایشان را
 حقیقت نبوت و صدق سالت و صلوات الله علیه معلوم و محقق گشت اسلام آوردند و بواسطه گفتار کلمه شهادت که بر زبان میگفتند و ولما و ایشان از آن خبر
 نداشتند و یقیناً توان با حق الهی هم حال نیست فی قلوبهم صفات ایشان مد خویشین در حرم امن و امان پناهی طلبیدند چون قرآن خواندند می شربا تعظیم کلام
 ربانی بجای میآوردند و بگویند که ما دست ایشان را بختناخت است و بودی چون وقت نماز آمدی برخوایستندی از سر کراهت طاعت نماز گذاردندی خویش از دینی ابرار و اخیار
 آورده بودند و در لباس عشت صلاح بخوانی بنمودند و عظمیایست الله متصرفون را ای امیر المؤمنین با چنین طایفه در معرض محاربت باید مدول قوی داد و با تفریق صاوق
 و غمی یافت روی بجار بست ایشان را و بگویند که پیشین فریفته نشوی که اینها همان جماعت اند که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب حکیم مجبور کردند و گفتند که ما خواجای موسوی شری
 در مقابل عمر و عاصخ اهریم و در این کار حاضر اند و ندانم آنحضرت از روی گراه رضا داد بران شرط که حکم حکمین از خود دور باشد چون عمر و عاص ابوموسی البقریفت و بر آنجا که مستند
 حکم کردند آنحضرت بدان ضایع و بر جنگ خواست شدن چون غم محاربت انقووم مصمم کرد و خواست متوجه تادیب کرامان شام شود بدو فریفته شهادت سبب و
 بجا آورد و کار انتقال فرمود ای امیر المؤمنین امر و زول در کار خلافت بنده و متهم اساس است که کسب است و استحقاق از آن است بکین و مقامات دین و دولت و مصالح
 ملک و ملت را در قبضه تصرف خود آرد و از آن است فعل انیک بعد از وفات امیر المؤمنین با طراف حاشی خلافت امامت راه یافته است نمی کن اطلاع فاسد را از خویش
 از هم خلافت که حق نیست بریده گردان و السلام چون نامه عبدالله بن عباس امیر المؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب را در دست داشت که عبدالله بن عباس بخلاف او را خدایت
 و طریق شفقست خواهد بود و حقوق قرابت غایت خواهد کرد و میر خویش را بخواند و نامه نوشت بمعبود بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین حسن بن علی بن
 ابی موسی بن جعفر اما بعد خدای تبارک و تعالی محمد بن جعفر را پیغمبری داد و از جبهه جمیع عالمیان برگزید و بواسطه و اساس دین محکم گردانید و دنیا و دین را در یک دست و رقم عزت
 بر لاهی خواص عوام کشید و جماعتی را که خواست از میان اعزب شرف عزت زد و دیگران محترم زد و گردانید و او را بکتابی چون قرآن مخصوص گردانید چون ایام حیات او
 با خود رسید از دنیا می رفتی و جمیع جا و دانی انتقال فرمود و در کار خلافت امامت بختبارفت جماعتی در آن مهم طریق ساز عمت پیشین که فتنه طایفه از انصار و زمره از خوارج
 گشتند که هر یک از ما را خلیفه باید نامشیت امور خلافتی که قبیل قریش جواب دادند که با تمهید این قاعده انشا و لیتیم چه اولیا و عشار و اقارب و نیم واجب آن کنند که شادین
 کار خلافت نمایند و در حق ما با مسازعت کشید و ما جبر و انصار گفتند همچنین است و بر قریش در ان باب اعتراض کردند بعد از قریش طریق جود پیش گرفتند و از طریق
 انصاف انحراف و رنیده جانب را فرو گذاشتند و اصبر را شمار و در خویش ساخته از دنیا عزت و محاصمت بر نیامدیم تا مبادا خللی در دین اسلام راه یابد و بوفقت
 نمودیم الحال در هر عالم را بر و ن پیچ چنانچه فدا شدست عجب در دم که ترا در دین باقیه نیست و در اسلام اثری محمود نداری چرا ما با دین حق با مسازعت میکنی و میان ما و تو حکم

مواخفت

نامه

عبد الله بن عباس

حضرت امام

حسن

نامه

حضرت امیر المؤمنین

حسن بن موسی بن جعفر

ابی سفیان

باری سبحانه و تعالی است و بتضرع و ابتهال از وجوه جلاله خواسته ایم و بخوابیم بار از زخارف نبوی نباشد که موجب حجاب نعیم آن جان باشد و چون امیر المومنین علی
در حین استیصال امر خلافت بمن سپرد امر و خلافت امام است هم از وجوه جلاله است و هم از طریق میراث حق بن است و از انجیل معلوم از خدای بزرگسای سعید و دست
از اعلا فرموده است و انشالله بطل بر او جانب است سید المرسلین و رعایت کرد در آن کوثر که خودنا پسلمانان بخند نشود و کار ایشان ظلمی نظامی کرد و صلاحی مسامحتی روی
نمایند ان شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله و السلام پس نامه را بدو نفر از اصحاب خویش یکی حبیب بن عبد الله و دیگری الحارث بن سید تمیمی داد و فرمود بنزد سعید رود و ادا در دست
نموده باشد و بگوید که او را مناجات و مطاوعت من تحریر نمائید باشد که از سرنا نعت بر خیزد و بشا همراه هدایت آید گفتند چنین کنیم که امیر المومنین سفیر مایه پس می بجانب شام
نماید و چون بنزد سعید رسیدند سلام کردند و نامه را بداد سعید چون از خویشی آمد و واقف شد در جواب گفت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد نامه تو رسید و بر مضمون آن
وقوف حاصل گشت آنچه از منسوب و فضایل مصطفی یا کرده و تمتی از علو شان و در قلم آورد و بنویس بل جان است و زیاده از آن سبک عالمیان بر دو روز جلالت و سمو
مرقت و علو منقبت او مشتاق اند و در رایج اوصاف و نظرها گفته اند و بزبان اخلاص بگویند ای نام تو دوستی گیر آدم و می خلق تو پای مرد عالم فراش درت کلیم عمران
چاو تن هست مسیح مریم از نام محترمت مستی حلقه شده این بلند طارم تو در عدم و گرفته قدرت اقتطاع وجود زیر خاقم در خدمت نهیما شرف در حضرت
اولا کرم نابوده بوخت خلوت تو نه عرش نه جبریل محرم نایافته عز انصاف پیش تو زمین آسمان هم در جلالت و صف آن صدر بر عالم زیادت
از آنست که در تحت عبارت و قلم تو اند آمد یعنی از ترجیح مستغنی است فصلی از تنازع امت در کار خلافت درج فرمود بودی و از کار قریشین بترخیص کنایت بکایت
کونه کرده اگر چه آن نکایت ظاهر در قلم نیارده بود و کسی اشکوه هستی بهترین کرده اما از ضمن کلمات و سیماقت سخن و معلوم شد که کار و ارکان صحابه را چون صدیق
و فاروق ابوعبیده و طلحه و زبیر و علی و مهاجر را در آنچه بعد از انتقال مصطفی به بخار رحمت باری تعالی خلافت را بر پیر و علی رضی فرموده و هر از تو یعنی امی ابو محمد
غریب و حبیب بنود حکم آنکه ترا معلومت که بعد از مصطفی میان امت قریش در کار خلافت از دیگران اولیتر است بموجب آنکه آنحضرت قریشی بود بعد از آن هم انصار و
ارباب فضل و علم و صحابه و غیره و معروف صلیت جهان دیدند که خلافت کسی هند که عالم تر و خدای تر و در اسلام مقدم تر باشد ابو بکر صدیق که بدین اوصاف موصوف
بود خستیار کردند و با اتفاق که دیگر خلافت بدو دادند و اگر از ابو بکر کسی فاضل تر و عالم تر و حرم اسلام را حافظ تر بدین می و دوستی خلافت بدو دادند می و هر دو خال میان من تو
همین مزاج دارد اگر دوستی که از من بدین کار سرزد و بر من قیام توانی نمود با تو هیچ مضایفت نکرد می خلافت بر تو مقرر دانستی اما یقین بر اینم که بدین کار چنانکه باید قیام نتوانی نمود
و دشمنان که بر کناره اند چشم خلافت دوخته چنانکه من توانم دفع کرد و نتوانی کرد و اگر این کار بتو تسلیم کنیم عتات سلمان معطل عمل باز و ظلمایان راه یابد و که امر و دعوی
سیداری که خلافت حق نیست میتوان است که بجهت ارشاد این سخن بگوئی حق خویش سبطی میدانی که پدر تو بعد از محاربات بسیار و کجا و حات بسیار که در معین جهان باو
اورفت بران قرار شد که میان من و او و نفر حکم هستند و بدانچه حکم کنند از جانبین بدان ضابطه حکمین بعد از تا قتل تمام او را خلافت بر من آورده حال چگونه خلافت بر تو
تواند داد چون او را در این هیچ حق نماند بود و تو امر و چون که نه حق او را از جبهه خویش طلب اتی کرد که او را حق نبوده این سخن که سبک و فی این دعوی که سیداری ترا حق نیست درین کار
بتر ازین عینیش که اگر این کار بدست تو افتد بدان قیام توانی نمود پس اذی آنست که از این امر دست کوتاه کنی و دست سلام بر نامه را بر سر روان امیر المومنین حسن داد و ایشان را
با کرد اندیشه پس ضحاک بن قیس القدری بخواند و بنیابت خویش در ولایت شام بدشت جمیع آوری است که نمود با شصت هزار سوار و می بجانب عراق نهاد امیر المومنین
حسن ازین حال خبر یافت فرمود تا لاجال و نواب و بهر طرف مشا لها نوشتند و از حرکت سعید اعلام دادند و فرمود که ساخته شود تا بجا بکشد که این شام رویم چون لشکر جمع شد
چهل هزار سوار و پیاده برآمد بنیفره ابن نوفل بن الحارث بجای خویش در کوفه بگذشت از کوفه بیرون آمد روی بجانب شام نهاد تا بدید عبد الرحمن فرمود آمد چون کوفه زیارید
فتیس بن سعید بن عباده را بخواند و دو هزار سوار و از من و فرمود و گفت ترا در مقدمه باید رفت و پیش سعید را باید گرفت فتس فرمان بردارم یا امیر المومنین
و از آن رات فرات بجانب شام روان شد و امیر المومنین حسن از آنجا کوچ کرد و بسا باط مدین فرود آمد روزی چند آنجا مقام کرد تا لشکر بان از سرخ راه بر آسودند
چون خواست که از آنجا روان شود امر او عیان لشکر را بخواند چون حاضر آمدند بر خاست و خطبه گفت بعد از حمد سبحانه و تعالی و در دو بر توحید مصطفی ص فرمود الحمد لله
ثم انما من بعیت کرده اید که با بر کس صلح کنم صلح کنید و با هر کس جنگ کنم جنگ کنید بخدا اینکه در بیکال است که مرا با هیچکس بغضی و کینه نیست و از شرق تا
غرب عالم از هیچکس که امتی و از آزاری ندارم و بصیعت و الفت اسن سلامت اصلاح ذات البین و متر دارم از پریشان و نفرت و دشمن سیدارم دشمنی دعا دوستی
و السلام چون مردمان این کلمات را از لفظ امیر المومنین حسن شنیدند دانستند که او ترک خلافت بجای هد گفت و بمعویه صلح خواهد کرد و عظیم دشمن شدند و بهم برآمدند
و کار بدان درجه رسید که قصد او کردند و جامه بر تن او درینند و مصلی از زیر او بر بودند و اسباب او را غارت کردند و میرند و لشکر متفرق گشتند امیر المومنین حسن چون
حال بن خوال کفایت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس دست نکست و پریشان خاطر براسبشت و برآمد مددی از بنی اسد نام او سنان بن الجراح از پیش او براند
و در سا باط مدین در خانه تاریک مخفی شد چون امیر المومنین حسن بر او بگذشت از خانه بیرون دوید و با حریه که در دست داشت زخمی بران او و امیر المومنین حسن
از اسب افتاد و بهیوش ماند چون بدوش آمد از خون بسیار رفته بود و ضعیف شده جراحت او را به بستند و او را به مدین آوردند و سعید بن سعید لشکری عزم مختار بن ابو عبیده

سم

آب
امام
از

ن

ذکر احوال امیر المؤمنین حسن بن علی

اشتم کوفی

و بعد از لرز لرز بسیار حق در مرکز خویش قرار یافت و غرض از مشرب طما که در مبدء این کار کردم لغت و میافخت و اجتماع کلمه امت بود چون پیشانیها
زایل گشت و نایر فتنه فرو نشست و دعوت ما عزیز شد بر شریک کرده ام و روز مردود است و هر وعده که داده ام سرشته آن بدست دارم و از هم بدان
کنم و خواهیم شمارا محال انگار نباشد شمارا اطاعت و متابعت باید و تسلیم مردمان را بختن معویه هم برآمد و در شمشاد و اورا دشنام دادند و قصد زخم او
کردند و نزدیک بود که آتش فتنه افروخته شود و خونها ریخته گردد و معویه تیر رسید و از گفته خویش ایشان شد پس سبب بن خجسته الفزاری برخاست و بنزد امیر المؤمنین
حسن آمد و گفت چنانکه تا قبل سکنیم هیچ نوع امر این شکل جل نگیرد و بخت بن از تو باختر می رسد که چرا بمعویه صلح کردی و چهل هزار مرد و شش هزار در خدمت تو این چه کار بود که در
و مع ذلک نفس خویش و فرزندان و اهل بیت و شیعه را از وعده می ظاهر شد می صلح نامه نوشته که میان تو و میان دوست دیگر مردمان چنانکه میباید از ان خیزد اند و بدین
سبب است که معویه بر بنبر و و میگوید عده می که کرده ام اختیار بدست من است خواهیم بدان فاکم و خواهیم کند در حضور تو چنین سخن میگوید و الله که این سخن با تو می گفت با هیچ دیگر
نیگفت معویه بزرگ ترا افتاده عاقبت انگار خیر و امیر المؤمنین حسن گفت راست میگوئی ای سبیب این کار که کردم معویه عظیم است اکنون تدارک آنرا چه تدبیر میدی گفت
تدبیر آنست که ازین صحت و مصالح که کرده بازر گردی و لبر کار خویش شوی و او را بگوئی که تو عده نگستی و در حضور من گفتی که خواهیم بعد و فاکم و خواهیم نه امیر المؤمنین حسن سبیب را
گفت من لایق ازین کار بزرگ تمام عذر از من نمیگویند و فاکم مرضی ندارد و اگر من خواهان حرمت جا بود می معویه را انجیل نبود می که در برابر من بایستای چون در کل احوال بسیار
اعمال صورت گرفته است قدم ترا بشم تا بخت چه رسد و لیکن من بدین مصلحت که کردم صلاح کار مسلمانیان و خواستم شما نیز بقضا و بار تعالی را رضی شوید و این کار با او که از بد طریق
سناقت و منازعت میسرید تا مصلحان بر آسایند و از عسکران باز بپند و رانند و اینحال که امیر المؤمنین حسن سبیب این کلمات می گفت مردی از اهل بصره نام او عبید بن
عمرو الکندی در آمد و شمی ناخوش بر روی داشت امیر المؤمنین حسن او را پیشان ازین نعم مردی و ما همه پاک شد می و این روز را ندید می امروز کار ببرد اول ختم شد و ما دست نکشت
قیس بن سعد را رسیده است خبرین عده الکندی گفت کاشکی تو آنروز ازین نعم مردی و ما همه پاک شد می و این روز را ندید می امروز کار ببرد اول ختم شد و ما دست نکشت
خناک بدانیم مرک ما را ازین زندگانی بهتر و خوشتر چون این سخن را بگفت امیر المؤمنین حسن با ناخوش آمد و افسرده خاطر بوماق خود مراجعت فرمود و کس فرستاد
و حجر بن عدی ابجاند چون حاضر آمد و مراعات کرده تظلم نموده گفت من شفقت تو را دانستم و عقاود را معلوم دارم آن سخن که در مجلس معویه گفتی
جایی آن نبود و بخوایم که بعد از آن مجلس ترا دلاری و هم اما جماعتی بیکانه حاضر بودند و فارغ دار و ما خوشدلی بخویش را و ده من ازین کار که کردم جانب شمارا انست و در شتم
ما شما آسوده با شید و خون سلیمان ریخته کرد و من ازین دنیا می غذا و طمع جا و زیاده دنی مال نیارم لهذا عده بزرگ خلافت از دست خویش بر گرفتم و بر
دوش و نهادم تا بعبادت خالق پردازم شمارا رضای من باید داشت امثال این سخن نمی باید گفت امیر المؤمنین حسن با حجر بن عدی این سبب است که سفیان بن
عیل التیمی را مد و گفت اسلام علیک یا مدل المؤمنین سلام بر تو ای خوار کننده مؤمنان این چه بود که کردی دلهای ما را به گشتی و سلیمان را در خواری و لذت انداختی
جنگت میبایست کرد ما و تو به هر دریغی این خواری ندید می امیر المؤمنین فرمود ایخا بختن من بشنود که رسول خدا از دنیا بیرون نشد تا حال ملک بنی امیه کثوف گشت
و بدید که بنی امیه بر بنبر و میشدند و سخن می گفتند امثال بردل و سخت آمد و بغایت ناخوشدل شد خدای تبارک و تعالی از جهت تطبیب الح استرجاح خاطر او
این آیه فرستاد اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِی اَیْکَلِهَ الْقَدْرِ وَ مَا اَدْ رَیْکَ مَا لَیْکَلِهَ الْقَدْرِ لَیْکَلِهَ الْقَدْرِ وَ حَیْثُ مَکِنَ الْفِی شَیْءٍ قَدَرٍ بَیْتٍ اَزْهَرَا مَادَ اَزْ مَلْکَتِ بَنی
امیه باشد پس امیر المؤمنین حسن این سخن را بگفت و روی بصحابه نمود و فرمود شمارا صبر باید و رضای بخوایم سبیب سبیب گفت کار ما سهل تر است معویه با
محتاج باشد و علی الضرورت جانب ما مرغی باید داشت دل مادر کار شما می بند از ان می اندیشم که بمبادا معویه نقض عهد را دارد و جانب شما معلی
لذا در برین فصل سخن باختر رسید و هر یک بمنزل خویش بازگشتند و معویه با لشکری که همراه داشت مراجعت نمود و امیر المؤمنین حسن با یاران خویش بجانب مدینه بازگشتند
در آنوقت شعیبی (اشت) فتنه اهل بصره و خلاف ایشان با معویه بن ابی سفیان (چون اهل بصره یافتند که امیر المؤمنین حسن بمعویه بیعت نمود و خلافت باو گذشت
ایشان را عظیم ناخوش آمده مردمان شوش خاطر شدند و گفتند ما رضایندیم که معویه بر ما خلیفه باشد چنانکه بن بان که از معا رت بصره بود مردمان شکین داده
شهر را از حجت امیر المؤمنین حسن مطبوع داشت و مردمان را به بیعت آنحضرت خواند ظالیفه او را مطا و ست نمودند و هوا خواهی آنحضرت ظاهر کردند چون
این خبر به معویه رسید عمرو بن ارطاة را بخاند و لشکری بنوه بد و داد او را فرمود که بصره رود و آن فتنه را تدارک کند چون عمر و بصره رسید جماعتی که بر حمران
ابان جمع گشته بودند متفرق شدند عمرو بن ارطاة در بصره آمد و در قصر امارت فرود آمد و آنروز سخن گفت دیگر روز بمسجد آمد و بر بنبر شد و امیر المؤمنین علی را و فرزند
و اهل بیت را است و شما را داد و سخنهای متبع گفت پس گفت ای اهل بصره سوگند بر شما میهم که اگر اندر است میگویم مرا نقدی کنید اگر اندک در شی
میگویم بگوئید که در شی میگوئی شخصی از اهل مجلس خواست و گفت دروغ گفتی ای سخن خدای علی و اهل بیت رسالت از تو بهتر بود لعنت خدای بر تو و بران
کس با که ترا فرستاد که بر بنبر سلیمان بالار و می و بخاندان نبوت دشنام دهی عمرو غلامان خود را گفت اورا بگیر و بخوانان خدمتکاران عمرو قصد گرفتن او کردند مردی از
ضیه خویش را بروی انداخت و او را از چنگ غلامان عمرو بن ارطاة بیرون کرد عمرو بن ارطاة شهادت در بصره بود و بعد از ان معویه او را معزول کرد و بعد از ان عثمان بن معویه

یا بازاریست و ای بسج آفریده از سبزه آن نبود و ای که از ابر داشتی البته قرض آن نکردندی صاحبش باز آمدی متاع خویش بگرفت برین چو عدل انصاف پیش گرفت و سوتی
در دل اختیار و ابر جای گرفت و در دامن شیرین از دهر اسان شدند و بسبب سیاحت او ولایت بصره و حور گشت و مردمان در خصب لغت افتادند و در لبا و کبریت
و تنی قرار گرفت و شجره در مرغ او قصیدها گفتند (خطبه زیاده بن امیه که پیش از وی چاکر مثل آن خطبه گفت) و ارشاد آن عدل انصاف یکر دزد و زیاده و سواد می
فرمود و خلق را بسج جاسخ خواند چون حاضر آمدند زیاده بر بنر شد و بار می بستند و در مقابل را احمد و شاکر گشت و بر بنر مصطفی هم در و در فرستاد و پس گفت ایردمان شما در عظیم
غلط کردید و محل آن خور خاطر حسن بختی المعترف بشناخته بد و چنانچه در جالبیت جلال در ضلالت عیال بر کتاب عظیم و کبار جلال و دلیری می نمود و ایاه و مرد جهان شود پیش
کرفته اید و بر تنگ استار و اظهار خویش سر نیاید مگر ذکر پیغمبر مرسل نشود اید و نصایح و زو اجرتا بن منزل ندانسته و بر ثواب کرم و عذاب الیم که اهل
طاعت و معصیت را فرموده است و قوف نیافته دنیا می فانی را بر آخرت باقی نیست یا کرده اید و با قوا عجمت در کار رست و قوف و پیش گرفته اید شما را
عقلی است که از تقدیم ابر اعمال سر و اشغال باطل مانع آید و نه دینتی دارد که دزدان را از شرب فتن و قرض اموال مسلمانان کردن باز دارد و غافل از زندگانی می کنید
و دستور دار روزگار سیکندارند از خواست غایت کارها مناشیست نمی آید سید و از چوین و زقیامت که بهمه حال اینجا بود و از فقر و فقیه خواهد رسید زهی دلیر
جامعی که شما اید و زنی غافل طایفه که اینجا نشسته اید قبیله ات هیچکات یما تفرق و خلوت طعام و شراب بر زیاده و حرام با و اگر این شهر را با زمین برابر کنند که جز این طایفه
نیت و این ابر بجز با درشتی و عفت منتهی نتواند شد سوگند میخورم بخدا اینکه صفت دوست که در این شهر و لی اکرم ولی کرم و عظیم را بعضی مسافر و مقبل را بعضی
مدبر و تدبیر است را بیدل بیار تا خلایا زایل کرد و کارها استقامت پذیرد و بداند که دروغ و االی ولایت پوشیده نماند اگر این دروغی شود و شما را حلال باشد که درین خانه
شود ای اهل بصره شما را میفرمایم که کیش در سر راه را بلندید هر چیز را شما مسفق و شود و من ضامنم که باز دهم و چون در مسجد امانت بخشید که باز ای سید یا که بر ای خویش شوید
و بیرون نیاید و در کوچه و بازار زکریا چهره فرموده ام که هر که در در شب در کوچه و بازار ایستد خون او بریزند و باید از عادات جاهلیت پر بریزند چون یکدیگر را آواز
سید میگویند یا فلان یا فلان بنی فانی آن رسم بگذارید و در این معنی بر شما حجت میگیرم که هر کس که رسم جاهلیت بخواند فرمایم تا زبان و دایره و می خیم که شما رسوم محدث می کنید
و قاعده ایست ازین معهود بنوده است ظاهر سیکندارین شود و اعراض نمائید و هیچ رسم محدث نمید و بداند که هر کس که ای که شما در وجود آید و حقوقی بعین کرده ام و هیچ
نوع از آن عدول نتایم هر کس کسی را و آب خرق کند و او را خرق کنند و اگر کسی را بسوزند او را بسوزند هر کس در خانه کسی لقب زنده فرموده ام که در شکم و لقب نند و هر کس که کفن
نیت بدند او را زنده و در کور کنند و دست و زبان از کجا بدارید تا از دست و زبان من خلاص باشید که از هر آفریده که خلاف ظاهر شود و ضعیفا کان و شریفا فرمایم
تا گردن و باز بزند و بداند که هر دین شهر را بسیار کس عداوتها بود و در دل ایشان کینه و دیند و انشم و چون ولایت بدست من افتاد و بواسطه غایت و اشارت امیر المومنین
فرمان من دین شهر را گذاشتند منم که همه را گرفته کینه خویش را بخوام و دل خویش بر ایشان پاک کنم آقا عفو و اولی دانستم و ذکر آن عداوتها کردم و بسر گذارتم منم که هر کس که
طریق احسان سپرد و در مقابل آن احسان بنده و آن کس که در بدی عداوت و دشمنی کرد و سزا می خویش بنید این جمله راست بداند و حقیقت شمارید و در ابواب احسان
میفرمایند و ترک اسادت و بدی بگویند و بداند که من بجا جهان شایم با سستی لای که خدای من داده شما را از لواجب نگاه دارم و انواع شایید و مکارید شما دفع کنم مرا بر شما
فرمان برداری و مطاوعت است شما برین انصاف معدلت چنانکه شما در طاعت متابعت میافزایید من در عدل انصاف میافزایم و دینی لایست را در
دل جای هیچ و بر طاعت محبت ایشان ثابت قدم باشید که ولایت در حوادث زمانه پناه و ملاذ و لجا و وسع و شما باشد و بوقت حاجت و افتقار شما را استقامت
بکان ایشان تواند بود و زینهار که دشمنی لایست در آن گیرند که خشم ایشان بر شما بسیار شود و مدت حزن و اندوه شما طول گیرد و سخن من این است و نصیحت من شما را چنین
و استغفر الله العظیم و لکم الله القادر الرحیم و الغفور الکریم چون زیاده بن امیه ازین خطبه فارغ گشت مردی زایل بصره که او را عبد الله بن الانعم گفتندی بر پای حسبت و
گفت که ای سیدیم که امیر را خدای تعالی فضل و حکمت پیغمبر داده پس زیاده از منبر فرود آمد و بقصر عمارت شد و کار شهر بصره استقامت تمام یافته و طراوتی
عظیم بدید چنانکه گویند که آنوقت هر سال هشت هزار دردم خرج بخزانة زیاده بن امیه میرسیدی و شش هزار دردم بهشکر میداد و شانزده هزار دردم بر فرزندان خویش
خرج میکرد و دو بار هزار دردم بر عمارت خرج میکرد و دو بار هزار دردم در بیت المال از خیره میبنداد و باقی را بمعوی میرفرستاد چون شماست و کفایت زیاده بمعوی رسید
و نیاز ب انصاف او بر اینجا پیش آمد که او را بران سیر و رضیت و سنن حمیده بخیر شما فرمود و کوفت معصنات آنرا در ایالت او افزود و کار زیاده و رونق و نصارت تمام یافت
و لغایت القصد می خوشدل شد و در عدل انصاف میفرمود و ششماه در بصره مقام میکرد و ششماه در کوفه اقامت مینمود اخبار و احوال خراسان در اقام خلافت معویة
ابن ابی سفیان (بنی از اصحاب امیر المومنین علی نام او خلد بن عمر و از خدمت او عودی و در صغیرین جنگها کرده بود و آثار خوب بنظر آورده چون امیر المومنین علی بدرجه
شهادت رسید و امیر المومنین حسن بمعوی صلح نمود و خلافت با و او بر آنجمله که مذکور شد خالد بن عمر و الا عور بن عبد الله لایبشی هر دو بخداست معویة آمدند چون بدرجه
رسیدند و اجازت خواستند چون بجا بس معویة درآمدند رسم خدمت بجا آوردند معویة ایشان را بنگر پرسید و بقدوم ایشان متبشار نمود و اندیشه کرد که اگر امارت خراسان بجا
بر عمر و اتمام در آن ساعت معید بن عثمان نزد معویة آمد معویة او را بنواخت و بنزد خویش پیشان دین روی بد کرد و گفت ای معید بن چه سخن است که از تو بیستم ما میرساند

و بیت پسران طوکت سجا را بکروگان بستند و خلعت خاتون و انواع تخت و پادشاهان را در آن چندید و سعید از آنجا بجانب سر قندروان شد
چون بمقصد رسید فرو آمد و در سر قندروان وقت خلعتی انبوه بود از مردم خود بر تنش بیرون آمدند و میان ایشان سعید جنگ عظیم گرفت و خشنیدن مارک پادشاه سمر
قندلر خویش را بر جنگ سعید تحریس نمود و از هر دو جانب مکار و حجت بسیار رفت و گشتن بی قیاس افتاد و در آنجا مکارها بر زمین از لشکر سمر قندروان بدرجایی زدند
چون انبوه بسیار از آنجا است از لشکر سعید که در نیت نکرده در مقابل او در دوازده و سیصد سالک بن الویب پرسید که این مرد که در میدان آمده چیست و گفت که بسیار
سیخه است و چنانکه نیست از شما که پیش و شود و با او جنگ کند گفتند همگان باز و پیوستند و کمر از نه آن نیست که با او بمبار زنت بیرون رود مالک گفت این عیبی بزرگ
باشد کی از یاران مالک او را گفت ترا رغبت می افتد که بیرون روی و با او جنگ کنی گفت بل اسب را تا زیاده زده در میدان تاخت بران مبارز سعیدی حمله کرد و بر
په نیزه آغاز جنگ نهادند مبارز سعیدی نیزه بزد کرد که بر کوه زمین مالک آمد و زمین شکست مالک از اسب بقیما دور در حال رجعت و با نیزه مبارز سعیدی از اسب بیداشت
سعیدی خواست که بر نیزه مالک در وید و خویشین را و انداخت و او را برگرفت و بدوید تا او را پیش سعید آورد و بر زمین انداخت سعید او را تحسین کرد و گفت هر چه خواهی
او کن مالک او را شکست و چهار صد درم با قوم او فروخت اسب مسلخ او را به پست شصت درم باز فروخت آن دو پیشک سعید و سمر قندروان جنگ سخت افتاد و تا نماز شام در
جنگ بودند چون شب درآمد از یکدیگر باز گشتند و بجای تمام همچنان میان ایشان جنگ می افتاد و هر روز طغیان سعید می نمود و از ایشان خلق بسیار کشت و برده بسیار گرفت
و مالک بن الدیب که هر روز پیش سعید مبارزه می نمود و هر بار میگرد و سعید را دلبری و شجاعت و عظیم خوش میاد تا او را هیچ تشرف میداد و در حق او انعام میفرمود مالک
اتحالت خوش آمد و طبع انعام و حسنی میداشت چون فانی شد در آن معنی قتلعه شعر گفت از سعید شکایتی کرد سعید آن شعر شنید اتفاقا نکرده بعد از آن مالک او را همچو کشت
سعید اراده کرد که او را بکشد از آنجا که صاحب او احترام کرد و او را بخاند و تشرفی نیکو فرمود و جایزه سنی داد و عذر را خواست مالک عذر را قبول کرد و سعید همچنان
بر ظاهر سمر قندروان و جنگ میفرمود و روز و شب نمی آسود عاقبت چون آنست که سمر قندروان بکشت نتواند گرفت ایشان صلح کرد و اهل شهر بمصلح راضی بودند و پانصد
هزار درم قبول کردند و شرط نمودند که در وازه شهر را بکشند تا سعید از یک در وازه در آید و از در وازه دیگر بیرون رود اهل شهر مال مصالحه را بدادند و سعید چنانکه گفته بود
از در وازه شهر داخل شد و از در وازه دیگر بیرون رفت و ملک سمر قندروان را تحفه و هدیه فرستاد و سعید همرا با قبول کرد و لشکر را مواجب بداد و کار ساخته کرد و از سمر قندروان
سجایا باز گشت چون سجایا رسید روزی چند در آنجا مقام کرد که سجایا کس از سعید فرستاد که با بقول خویش فاکردیم تو نیز فاکر کج پسران طوکت را که بگوید داده ایم هر شخص فرمای
سعید با نموده آن پادشاه زادگان را باز زندان و از آنجا برخاست و بر جوی بلخ بگذشت و بمرو آمد مالک بن الدیب در مرو مبارزه و عظیم بنوگرشت چون آنست که از آن
بیاری بر سخا اهدا مست تمسک گفت که تا هنوز بر زبانه جاریست و دولت از آن ثبت افتاد و شعر الکلیت شعر عری هل ابکین لیکنه بوا دی القضا ارجی
القلل النواحیا اکثرنی بعث الضلاله باطلدی و آصحت فی حبش بن عثمان غازی و این قصیده سخت معروف و مشهور است مالک را در مرو وقت
رسید و قبر او در وزیرت گاه شکر گیسو معین چون بر اینویلا یافت و مال بسیار او را حاصل گشت بجانب مدینه باز گشت و نامه نوشت بمعویه و از امارت
خراسان استعفا خواست بمعویه آنست که مراد او چیست یعنی مال بسیار بدست آورده است و میخواهد که بعد از آن سفر کند از امارت داشت و بمعویه بدین مقام کرد
و آن ملک زادگان را که بکروان آنجا آورده بودند بقتل و خدمت خرماتسانا و خویش شمول گردانید ایشان عظیم ناخوش آمد چه دهنفت کار ایشان نبود روزی سعید بطریق
خرماتسانا و خویش شده بود و آن ملک زادگان و افراد و گرفتند و بکشتند و بکشتند و بپناه بکوهی بودند از کوههای مدینه جمعی ایشان با تعاقب نموده تا آنها در آن کوه از
تشنگی و گرمی بگذشتند و سمر قندروان که از آنجا میفرستاد و از سرای بیرون فرستاد و گفت هر کس بر
مراد و بیت مرثیه گوید که مرا پسند افتد این کنیزک را بهر زور و زیور و جامه که در بر اوست بدو بخشم شعرا مدینه حاضر آمدند و اشعار را گفتند دختر سعید را موافق نیفتاد و آنکه
مردی از عید بقیس بیاید و گفت من مرثیه بدو تو چنانکه ترا خوش آید بگویم دختر گفت اگر کبکی چنانچه گفته ام کنیزک و آنچه با اوست ترا باشد از مردمان دولت که ثبت میشود
گفت یا عین اذ دبی دمنه و ابکی الشهدا بن الشهدا قلقلد قللت بغرة و جللت حقلل عن یعبید دختر گفت است و نیکو گفتی هر چنین
دل خواست کنیزک را بدو بخشید ذکر فتوحای خراسان بعد از سعید بن عثمان بن عثمان (چون سعید بن عثمان را بکشتند و خراسان را میری مقتدر بنو معویه نامه
نوشت بر بادین اسمیکه کار خراسان ضایع و همتا آنجا میمیل است کسی را که املیت خراسان باشد به آنجا بفرست چون نامه بمعویه بر بادین ابیر رسید و بر شمول
آن خوف یافت فلامی از آن خویش را گفت برو و حکم بن بشر الشقی را بخوان چون غلام را سهو افتاد حکم بن عمرو القطار را بخواند چون این مرد نزد بادین آمد و دانست که غلام
سوکرو است بخندید و گفت من چیزی سخا بهم خدای تعالی بخیر آن سخا به حکم حکم باری سبحانه را باشد ای حکم ساخته تو کار امارت خراسان را بتو دادم و ترا بر عمارت با اهل
عده ان تحصیل سوال و الی آنجا گردانیدم و این حکم بن عمرو و دی بود از عباد الصالحین سعادت خدمت مصطفی چه بافته بود بر تنی با دیچ الحاکم و دشال بستد و از نزدیک
زیاد بیرون آمد و سنادی کرد که هر کس را بخت غراست ساخته شود و بجانب خراسان با بد شد خلقی انبوه بر او جمع شدند زیاده را مواجب و از رزاق بفرمود و حکم
بن عمرو بالشکری آراسته بجانب خراسان و آن شد از راه فارس روی بجانب قصد نهاد و یکایت شهر را مال می ستد تا بمرو رسید آنجا مقام کرد و چون لشکران

ذکر کیفیت وفات امیر المومنین حضرت امام حسن

اعظم کوفی

نیز که یکی از شریف و صالح آن بود که معویه در وقت وفات امر خلافت بشوهر می کرد و هر یکی همت متوجه هم قصر حیات آن صدر نشین ایوان داشت گشت و مروان بن حکم که طریقه سین عالم بود بدین ارمال نمود و منتهی بهر آلوده و محسوس بود و گردانیده گفت باید که بهر تدبیر باشد چنانچه بهشت اشعث بن قیس را که زوجه حسن است فریب دهنی تا بعد از مباشرت وجود حسن باین منتهی پاکت سازد و از طرف من قبول کن که چون این کار را ختم شود و حسن وفات نماید پنجاه هزار درهم بود و هم او را با فرزند خویش نکاح بدم مروان بفرموده معویه بدین ارمال و انواع مکر و حیله چیده را بفرهنگیت تا بموجب مدعا معویه عمل نمود و زهر بود و حسن بمریت کرده با السلام رحلت نمود و جمعه بطبع باخ امید وصال آن سرد فرزند ضلال فرشته شد چنانچه از شیعیه اقدام نمود چون زهر در اندام آن امام عالی مقام افتاد و زهر بخوری افتاد از عمر بن ابی سحی روایت میکند که در آنوقت من یکی از رفقای من بعبادت امیر المومنین حسن رفیقیم چون بنزد او در آمدیم سلام کردیم و بنشینیم شنیدیم که با شخصی مکلفیت پیران من چندی که بجای جواد که تا خدای تعالی ترا عاقبت نهد بنهرم باز آن مرد گفت پیران من پیش از آن که محل سوال نمائید آن شخص همان جواب گفت امیر المومنین حسن فرمود چند نوبت مرا زهر دادند و این نوبت نفع و دیگر است روز دیگر چون بخدمت آن سرور رسیدیم امیر المومنین حسین بیابان آنحضرت نشسته دیدیم که میگفت برادر که ترا زهر داده کجاست میگفت آنحضرت فرمود اگر با تو گویم او را خواهی گشت جواد بی انصاف و فرمود که اگر ازین میرزا دنیا بروم شدت نکال و کمال ضلال و بیش خود را بدو و اگر زنده مانم رواندارم که کس بکینه کشته شود بعد از آن چنان مرض آن امام عالی مقام زیادت شد و آنست که وقت آنحال است امام حسین و وصیتها کرده ام را ماست را بدینجانب تفویض نمود و فرمود که مرا بعد از طول اجل نذر رسول خدا صه دهن کن اگر خوف خون برتخن نباشد و الا در بقیع غرقه دفون کرد و آن در چون ظایر روح مقدس امام حسن بکاتب ریاض خرابان بر داند و بعد از غسل و تکفین جنازه رحمت اندازده آنحضرت را بر دوشان بجای روضه متقه سه حضرت رسول روان شد تا برادر بزرگوار خود را نزد یکت جد عالی مقدس دفن نماید معیدین ابی العاص که والی مدینه بود کس نمود و بعد فرستاد تا با مقدم محامضت پیش از آنکه امیر المومنین عایشه بر استری سوار گشته با جمعی از عثمانیه منع مشغول شد بد بعضی از شیعه آغاز خوا کرد و گفتند روزی بر شتری نشسته چهار بخت کنی و امر وزیر استر شده بر سر جنازه نبیره پیغمبر نماز عت نمائی و گذاری که او را نزد جدش دفن کنند و مردم متفرق بد و فرمودند بد جمعی جانب عایشه را گرفتند و نزد یکت بدان رسیده که قتل جویع انجام داد امام حسین جسد برادر عالی که خود را بنا بر وصیت زوجه خود فاطمه بخت اسیرین با شرم دفن نمود چون خبر وفات امیر المومنین حسن بمعویه رسید والی که وعده کرده بود نزد جده فرستاد تا با نرید انفعونه تا بکاخ خود در مدینه وارد و شخصی را و الا در بقیع خود را آورد و او را اولاد پیداشدند و هر که میان ایشان و قریشیان گفت و شنیدی واقع میشد بران طعن ایشان را می گفتند یا بنی ممتنه الا ازواج روزی این نجاس در مجلس معویه بود معویه بران شامت گفت ای ابوالعباس شنیدی که حسن بن علی بکت بر ملکت جستار کرده روی بعالم آخرت در داده است بعد از آنکه بکلمه استرجاع گفت ای معویه خضره که دران جهان از برای تو تقدیر شده بمرگت حسن رسد و نخواهد گشت و تو در عالم ثانی بر سندان کافری باقی نخواهی ماند که اهل بیت مصطفی ایم پیغمبری ازین عظیمتر گرفتار شده ایم نزد خدای ما را ازین ثواب فرجی روزی کند و انجا دین عباس بر خواسنه میروانفت و معویه از سرخت جواب و بر وفق صواب تعجب نمود و گفت من بعد خویش حاضر جواب و عاقل تر از جلد بدن عباس است کسی ندیده ام چون خبر وفات امیر المومنین حسن در اطراف شایع گشت عمو عاص شنید بنزد معویه آمد و گفت ای معویه امیر المومنین حسن بن علی ترافغان حق رسیده و عرصه خالی شد و خلافت بی سنازعت ترا و فرزندان ترا ستم گشت اکنون مصلحت آنست که بی اذ اهل بیت خویش والی عهد کنی چنانکه رضای مردمان آن مقرون باشد تا بعد از تو تیمار این کار بداد مروان و دست بخت نمایند تا بعد از وفات در خاندان تو با معویه گفت نیکو میگوئی در این کار اندیشه کنم ولی عهد کنی این خطیرا تواند بدست گرفت و از وعده بر آید نصیب خواهم نمود و قضی الله فی ذلک تا شجاعت رضی الله عنده از آن معویه بآل نواب خویش نوشت که اراده چنان است که بریزد والی عهد خویش کرد و اعم و این خبر با طراف رسید مروان بن حکم و معیدین العاص و جلد عامر در جواب نوشتند که در این کار قاتل کند و بخیل نماید خدا را با اهل مدینه برین معنی مشا و رفتی و د معویه بر حسب ایامی که آن متوقف شد و بریزد در آن ایام است مکه آمد و بجهت تحصیل نام نیکو اموال بسیار در مکه و مدینه خرج نمود و دلها بدست آورد و نام او بجا و دست و مرقت در افواه افتاد چون مروان با معلوم شد که معویه بریزد و بعد خویش خواهد کرد دران معنی هر نوع سخن میگفتند و بعضی از خویش یزید خاموش بود معویه بر کس را بر فرار از منصب او داند کار او مراعات کرد و مروان را بر بعیت یزید بخت میداد و جاسان مدبر میکرد و دلهای بیشتر سهارف را دران باب بدست آورد پس کس فرستاد و جلد یزید را بجا آورد و در آن باب شاورت کرد و جلد گفت برادر تو آگس باشد که سخن حق را بگوید در این کار پیش اندیشه کن که اگر او والی عهد کنی پشیمان نشوی و من در اینکار از مدینه غرض ندارم و این سخن انگار سخا احم کرد و بجز مرابجا طریب بر در سر با تو میگویم معویه چون سخن او بشنود و بختد و گفت ای برادر زاده تو دیر سیری شجاعت بیاموخی این شجاعت که بمنای بر برادر خویش یزید را پسندیده عظیم دلیری میکنی که این سخن بگوید پس معویه کس فرستاد و اخف بن قیس را بجا آورد و در کار رتبه با او مشورت کرد و اخف گفت اگر راست گویم از تو میترسم و اگر دروغ گویم از خدای تعالی میترسم دست ازین برادر و ازین برادر است معز در هر هفت سال این مدینه در تبعید بود درین بیفت سال مروان را بر بعیت یزید تحریک نمود و ترغیب میداد چون سال خمس و شصتین از هجرت مصطفی هم در آمد معارف و بزرگان بر شهر را بجا آوردند و کوفه و بصرو و مصر جمعی از شاهی مدینه حاضر شدند و از سایر شهر بزرگان و اعیان بنزد معویه جمیع آمدند معویه با ایشان در کار بعیت یزید شاورت کرد و مردی را ناهل مدینه نام محمد بن عمرو بن جرم برای خاست و گفت ای امیر یزید را در کم و مرقت و کثرت مال شدت حسب هیچ در نمی باید و تو او را درین باب پرورده و تعلیم داده و اهل این کار راست است که تو در این جرم بهتر یزیدیشی و

بیت علی بن ابی طالب علیه السلام بر سر است معطفی الی نبیائی فی خدای تبارک و تعالی ولایت را در دست داشت از اموال رعیت نوال خواهر کرد و چون معویه بن صفیل شنید که سر کشیده
گفت ای پسر عمر و تو مردی نیکو خواهی و منی که گفتی بر انداز عقل و حصاقت خویش گفتی الا آن است که از پسران صحابه معطفی بنی مروان را پسران جمعی هستند و من پسر خویش را از پسران
ایشان دوست تر دارم فرمان چون معویه بدین سیاق گفتند خاموش شدند و باز گشتند و دیگر در معویه شاک بن قیس را که ششم نام بود بخاند او را گفت امروز مرا
و اعیان اطراف که در این جا حاضر آمده اند بخوانم و بخش یکم از جبهه یزید دارم بخوانم گفت چون همه حاضر شوند مجلس خاص کرد و اگر من خاموش باشم باید که تو مرا به سخن آوری
و بروی عید کردن یزید تحریص نمائی و در آن معنی کلمه چند نیکو گویی ضحاک گفت فرمان بردارم چون مرا می اطراف کن گفت و اعیان لایق حاضر آمدند و نشستند معویه سخن آغاز نهاد
استدخیم گفت و اصناف شوم و انواع غایات باری سبحانه یا کرد و بر مصطفی هم درود فرستاد پس معنی آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول اوفوا له امرکم کلمه بن گفت پس
سخن بزرگتر بکشید و فضل و شجاعت و علم و بهادرت و یاد کرد و ضحاک فرصت یافت بر پای خاست روی معویه کرد و گفت یا امیر المؤمنین چون پسر کی می مقصود رسیدی
در کمر که حال جان و جهانیان کردانت و سر انجام کار آدم فحاشت لابد مردمان را دالی باید که بعد از تو کار خلافت و دایع خالی اند قیام تواند نمود و را و پسر کی باید که نماز جماعت
مصلح عالمیان بدارد آنچه معلومست امروز یزید بحسب سیرت و بمن سیرت و وفور علم و علم و سخاوت و شجاعت بر یکنان جهان دارد و او را و پسر کی خوش کرد و ان ما را مایلست
و موافقت و طاعت و مباحیت او فرمای تا بعد از تو عالمی از راهی و در حوادث امور و نواصب احوال پناه باد و یزید در شایع اجماع است حاج آمل خویش حساب از تو کرد و بواسطه
باری سیاست او را بهما امن مصلحان آموخته باشند و معاندان فایده و ضحاک این فصل گفت خاموش شد پس معیذ بن الجاحی پای خاست گفت پسر امیر المؤمنین معویه توان
کری است که از او امید توان داشت معشری است که از او اسیران بود مردی مذکور بخاوت و معروف شجاعت مشهور بعد از سیاست اگر از عدل طلب کنی میایی و
اگر از خوفا و قهری پناه بدرگاه او بری هم ترا اس کرده اند و هم ترا بی نیاز کند امیر المؤمنین با خردندی خلف است و در شکیست خلافت معویه او را گفت پیشین بر تو باد و دیگر هیچ
باقی نگذاشتی و هر چه گفتی راست گفتی آنگاه یزید بن سفیع الکندی بر پای خاست گفت ای امیر المؤمنین و معیذ بن الجاحی است و اشارت کرد به یزید و اگر کسی خدا ندانست و اشارت
از شمشیر معویه او را گفت پیشین که سخت نیکو گفتی پس همین بن پسر بر پای خاست گفت ای امیر المؤمنین الله که تواند بنیاد بر وی یزید را و معیذ نگردد باشی است محمد ضایع کرد
پس معویه بجانب الجاحی بن قیس التفات نمود و گفت یا ابی الجحی نیکوئی اخف گفت تو با حوال یزید و داخل و خارج او را عالم تری و او را استوار ما ششمانی که رسیدانی که شمار
خلافت چنانچه متضمن بر ضمای خدای تعالی است و فرغت امت محمد مصطفی هم باشد می تواند داشت در کار او با هیچکس مشورت کن و خلافت بدو داده و اگر دانی که بدین کار
چنانچه باید قیام نتواند نمود دنیا را بدو داده و خود را در عذاب آتجهان بیندازد و برایش از گفتن بمعنا و طاعه نباشد معویه او را گفت حسنت یا ابی الجحی خدای تعالی تو از
سمع و طاعت خبر کن و پس هم تو هم بخلافت معیت کردند و در خواستند و معویه نامه نوشت بمروان حکم بدین در معنی معیت یزید بر این نوال که سلم الله الرحمن الرحیم یا بعد
بدانکه شایع مصر و متعارف شام و بزرگان عراق و اعیان بلاد جزیره بنزد من آمدند و جمله فرزندان یزید بخلافت معیت کردند و من و او را معیت خویش کرد و اندیم چون بر یمنون
نامه واقف شود باید که از اهل مدینه معیت ستاند و السلام چون این نامه بمروان حکم رسید معیذ بن معلوم کرد که در کس فرستاد و وجود بدین را بجا اند چون جمیع شد بدین سرشت
و خطبه گفت و باری تعالی را بستود و بر مصطفی هم درود فرستاد و گفت ای مردمان امیر المؤمنین باضعف پیروی اثری تمام کرده و از جهت کار خلافت اندیشه نیکو کرده چنان
ستفمن به جنای خدای تعالی و صلاح است مصطفی است را بجز طاعت و انقیاد چاره نیست گفتند چه اندیشه کرده است گفت اراده میکند که یزید و او را و پسر کی
خستیار نمود و باشد چون که یزید شود خاموش آید و بعد از حسن بن ابی بکر گفت دروغ میگوید ای مروان و آنکس که تو را برین سخن دلیر گردانیده هم دروغ میگوید بخدای که
یزید را این افعال نیست و خصال پسندیده که بر شرمی نثار و با مخالفت او را ضعیف توانیم شد مروان در شرم شد و گفت این شخص که این سخن میگوید چنان بزرگوار مرد نیست که
خدای تعالی این آیه در شان او فرستاده است وَالَّذِي قَالَ لِوَالَيْدِهِ اِفْكًا كَأَنَّهُمْ جُدُلٌ لِّهٖ طَرَبٌ لِّمَا يَدْرُسُ و گفت کار تو بد اخبار رسید که تو قرآن در حق من نوال که
ای دشمن خدا توان کسی که مصطفی هم تو را و پدر تو را از شهر بیرون کرده است پس برخاست پای او را بگرفت گفت ای دشمن خدای ازین سر فرو دای که اهل آن هستی که پسر روی
سخن کنی چون عبدالرحمن بن سخن گفت و او را از پسر فرو کشید جاعتی از بنی امیه که حاضر بودند هم برآمدند و خواستند که قصد عبدالرحمن کنند عایشه صدیقه خرمشدا بجزه بیرون
آمد و چادری فراخ پوشیده با جاعتی از زنان در خدمت او میبودند مسجد آمد چون مروان در آمد بدین رسید پیش او شد و گفت بگویند بر تو رسیدیم ای در مومنان سخن که کنی جن کولی
عایشه گفت من جز حق گویم که ای میبدم که رسول خدای بر تو پدر تو لعنت کرده است و طریق بن طریقی ترا آتجهان باشد که با مروان بن این سخن کولی مروان خاموش است و
هیچ جواب نداد عایشه باز گشت مروان نامه نوشت بمعویه و آنچه رفته بود باز نمود چون نامه مروان بمعویه رسید و معیذ بن معلوم گفت شمشینان خویش را گفت مروان که را عید
از حسن شجاعت نوشته عبدالرحمن پیر شده و خوف گشته است آنچه گفته نه از خویش گفته کسی دیگر او را بران داشته باشد واجب میکند که از تو تحمل کنیم و او را زنجاریم چه مردی بزرگ
بزرگ نداده است هیچ خبر نوشت در جواب نامه و خود غریبست حج رفتن مصمم گردانید و بران هست روان شد چون بنزدیک مدینه رسید جمله مردمان و استقبال
کردند و امیر المؤمنین حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالعزیز بن ابی بکر و استقبال کردند و چون معویه ایشان را بدید روی ترش کرده گفت من شمارا بحد و عدوت نیکو شام امیر المؤمنین
حسین فرمود است به باش ای معویه که اهل این سخن بنیتیم معویه گفت اهل این سخن بنیتیم بلکه برادرین هم در سخن درستی نمود و گفت شما کاری بخواستید و خدای تعالی غیران خواست

خداست بدو تسلیم کرد و قهر چنین کن بدان شرط که با قریای خویشیت از پسران عیسی نسیب هیچ اگر این باب هم ترا موافق نمی افتد چنانکه عمر بن الخطاب این کار بشور می گذاشت
و شش تن از عارف صحابه بنحیین کردند تا با یکدیگر در آن باب بشاورست کردند چنانچه صلاح دانستند قرارداد و نیز نام این کار و گرفت کفایت تهمان نهادند و عمر
پسران آثار داشت که همه را اهل بیت خلافت بود و چنانچه پسران از فرزندان و خویشان بنحیین کردند و هم کج این کار بشور می گذاشتند معویه گفت این کار که فقر بر کوی
تسلیم و بدست بیرون این کرداری عبد الله گفت نه چنین است این هر سه هر کدام را که خواهی چنانکه کن معویه روی بدیگران آورد و گفت شما هر سه همه یکدیگر کنید و
دادند اما بن سیکویم که عبد الله نیز گفت معویه گفت ای من چنان است که باز کردم تا پیش از آنکه روان شوم اندیشه دارم که بر بنبر شوم و کلمه چند بگویم و بعد مان پندی بهم در جمله
عاقبت آنست که خویشیت دار باشد و خود را از تقام خطر و خوف مانجا و در دوسن بر شما انابل شام میترسم و قدر قدر کن اندر عاقبت خیر باشد پس برخاستند و بازگشتند و کردند
معویه مسجد آمد و سادای کردند و مردمان را بخواند چون حاضر گشتند حسین بن علی و عبد الله الرحمن بن ابی بکر و عبد الله عمر و عبد الله زبیر همه میآمدند و نشستند معویه بر منبر نشد و
خطبه گفت و خدای تعالی الحمد و شاکست درود بر محمد مصطفی و فرستاد بعد از آن در شوره مواظب و نصیحت خوض نمود و بتدریج سخن بمقتصد گفت و گفت از مردمان هر نوع
سخنمانی شنوم اما از اغیره نبات و درو چنان شنیدم که جماعتی از مردم که با یکدیگر می گفتند حسین بن علی و عبد الله الرحمن بن ابی بکر و عبد الله عمر و عبد الله زبیر از بزرگ
راستی نیستند و با اوجیت بخودند از سخن ایشان تعجب نمودم این چهار بزرگ بزرگ ناده و عبادند و سادات مسلمانان من ایشان را بزرگیت خویش خواندم و چون
سبب بزرگ ایشان گفتم لطفا فرمودند و با پسرس بنید عجب نموند چنانچه این سخن اسن در حضور ایشان بگویم اگر کسی را شکلی و ششبهی هست بر خیزد و لیکن و اندک این بزرگ
بازید عجب کرده اند و موافقت نموده اند و معارف شام که در آن مجمع حاضر بودند دست ببقانه شمشیر برده از نیام برگشتند و گفتند ای امیر تکی تو این چهار کارگانه را
و ایشان عظمت میبندی چندین عظمت ندارند و سوری و ناهمین جمله هر چهار را کردن نیم اگر بر سر جع با بنید عجب می کنند و لیکن و اما عجب خفیه پنجاهم و مع ذلک در کار بزرگ
و استیلا و او که بجهلند و در و کمال عظمت و سلطنت بدین چهار شخص چه حاجت خواهد بود و سوری ده تا هر چهار را بگویم معویه گفت ساکت باشید و شمشیر در نیام کنید سبحان
الله مردمان چگونه خواندند و بر بختن خون جگر عیسی از خدای بر رسید ای اهل شام فتنه می انگیزید که کشن ایشان کاری صعب است چه دم بنای ابی تعالی
سبب است نبات و از اتباع بود و قصاص خواهند بخویش است از اسکیس داده و فرمود تا امرای شام شمشیر در نیام کردند و آن جوش و خروش فروشت حسین بن علی و آن سه
غزیر دیگر حیران ماندند و نشدند بکچنه با خود اندیشیدند که اگر کونیم عجب نگرده ایم در حال را با کشند و فتنه عظیم پدید آید خاموش بودند و هیچ گفتند معویه از بنبر فرود آمد و مردان
ستفرق شدند مردمان را چنان که آن چهار بزرگوار با بنید عجب نکردن نهادند اندیس معویه بر پشت با کوبه سخت آراسته روان شدند اهل مک روی بهر چهار آوردند و ایشان را
مستها کردند و گفتند روز اول که شمار را بخواند و از شما عجبیت یزید خواست خدا داد و بعد از آن در خفیه عجبیت کردید ما را این حالت از شما عظیم تعجب آید حسین بن علی فرمود
والله یا بزرگ عجبیت نکردم با هم نه در سر و نه در علمانید و لکن معویه را را بفرقت و کلمه چند پیشین بر دزد که بر بنبر شد گفت و امرای شام چنان غلوی کردند و شمشیر با کشند با ترسیدیم
خاموش بودیم صدق حال این است مردمان از کوه خدایت معویه تعجب کردند الله معویه در مقامی مراجعت در موضع ابو ازول کرد در میان شب بقضاء حاجت بیرون
آمد آنجا چاهی بود که از آنجا آب کشیدند معویه بدان چاه فرو نکشید بخاری از آن چاه بر روی او زد و او را علت لغوه افتاد و سخت رنجور شد بجهت تمام بخوابگاه باز آمد
و بر جاده خواب افتاد و در روز مردان خبر یافتند فوج فوج بیبادت او می آمدند معویه گفت سبحان و علما که مردمان افتد و نفع باشد یکی بسبب کنایی کرده باشد خدای تعالی
ایشان بالعقوبت کرد و تا دیگران از آن عبرت گیرند و گرد آن نکند و دیگر نفع غنایتی باشد تا روزی چند رنجی کشند و بدان ثواب یابند اگر امروزه را بران ثبات بماند که در دنیا
کرد و اگر بیک عضوین بپارشد الله الحمد بکرا عضما بسبب است اگر روزی چند تا آن با شم اگر مقابل روزهای آرام که تندرست با شم آیام مرض اندک نماید و آیام سخت
زیادت باشد و مراد خدای تعالی هیچ باقی نمانده است چه در سخن نه چندان انعام ارزانی داشته است که شرح نیافتم داد عمری در از در دولت و نعمت که است
کو و امر و دیگر این پنج افتاد و سال عمر بهشتا در رسیده است خدای تعالی بر مسلمانان رحمت کند که مراد عاکی گشتند تا خدای تعالی هر صحت عافیت روزی کند جماعتی که
حاضر بودند و دادا گفتند و از بار می سبحانه صحت عافیت و را خواستند و از پیش او بیرون آمدند معویه چون تنها ماند دست نکست شد و بگریست مردان در آمد گفت
ای امیر سیکویم گفت نمیکویم الا آن است که بسیار کار با بود که عیون است که در مردم اذان سبب دست نکست می شوم و بران تقصیر مایک کرده حسرت میخورم و دیگر اگر این علت
بر عضوی از اعضا من ظاهر شده که پیوسته گشاده باید داشت و از دیگر اعضا میگویم تر باشد و میترسم که بسبب علی ابن ابی طالب که خلافت از کونم و حیرت عجمی و اصحاب را
بکشم خدای تعالی این با نازل گردانیده باشد و هر بقوه مت اجل طعی کرده من این همه از دوستی یزیدی بنیم کرده و دوستی ابو بکر را راه است میدیدم و رند خویش شش ختم
آندوستی یزید مردمان حرکات و سکنات و محاربات داشت تا آنکه دشمن برین خنید و دوست که سبب از این نوع کلماتی چند گفت پس فرمود که از آنم و مع
کج کردند و میرفتند تا بنام رسیدند و در سرای خویش فرود آمدند و آن علت قوه گرفت و آنرا رخنه متولی گشت و هر شب خوابهای شوریده میداد و از آن میترسید که
گاه باین میگفت و آب بسیار میخورد و تشنگی او تشنگین نمیدانست و هر دفعه او را بیوشی میآید و چون بیوش آید با او از بلند گفتی و چه افتاده بود و بنوای حیرت عدی چنانچه
بود و با تو ای عمر و بن الحنفی چه را تو خلافت کردم بتو ای امیر ابی طالب الهی اگر در عقوبت کنی ستوجه عقوبت و اگر عفو فرمائی بیا مرز می تو خداوند گری و رحیمی معویه بر بستر

نخبر می برنجاست میوزید بن ابی ایمن و غایب شد در شامی این خبر را می اورا خشی کران فتا و زنی از زنان قریش را خبر بد گفت امیر معاویه بن ابی سفیان را که در وقت
و ان مات مات الجود القطع الذی من الثامن الا من قبله بنصره پس دست برد و قعودی که در گردن است بخت عینا خست این بیت بر خواند و اذا
المذنبات اطفاها الفیت کل بمحصنة الا بفتح در شامی خالت برید گفت ای امیر معاویه ای با من محبت کن تا مردمان بشنوند که صلحت از این است
که اگر الدیاد با حال نوعی دیگر شود و کار من بچشم کرده باشی من ازال ابوزاب رجبا میم معاویه بن ابی ایمن شنید و خاموش بود و کرد و کرد و چهارشنبه بود که من استبداد امیر معاویه
و مخلصان خوش بخواند چون حاضر شدند حاجب فرمود که هر که آید با جاز دست که در آید و بچاکس را از در آمدن درین سرای منع کن مردمان چون شنیدند که منع نیست می
آمدند و بر معاویه سلام میکردند و در او میکرستند چون او را بغایت بخور رسیدند باز یکشتند و نزد خفاک بن قیس که نایب شد بود می آمدند و میکرستند و میکرستند و میکرستند
رجز راست نه تنها که از این بیاری سلامت یا بد بعد از و خبیثه که ام کس را بد بود مصلحت می بینی که خلافت از خاندان ابی سفیان برود و در دست و تصرف ال ابوزاب
افتد و از این معنی هرگز را خشی بنای شیم جمعی کثیر و خفاک بن قیس و سلم بن عبید المزی جمع شدند و گفتند شما هر دو مخلصان و محرمان امیرید و کار او با من در جبهه رسید که
می بصلحت است که شما هر دو نزد یک او شوید و او را که حاجب افتد لطیف و نهید و از او در خلافت بیدار شوید تا خلافت بدست خود بریدار زانی از آنکه ما همه او را
سجوا بهیم خفاک بن قیس و سلم هر دو بنزد معاویه آمدند و سلام گفتند امیر معاویه و بگویند است هیچ آسوده تر نیست معاویه گفت از کنایان عظیم که ما را دم و از عقوبت خدای تعالی
بسیریم و بر حمت او امید و ارم خفاک گفت کلمه برای امیر معاویه میارم مردمان چون امیر را بخورد دیدند و شکست شده اند و شورش ظاهر گشته اند و نزد کشت که از خلافتی
پدید آید چون امیر بگذارد بنزد در حیات است ازین نوع ظاهر میشود اگر حادثه باشد بگویند خواهد بود پس سلم بن عبید گفت یا امیر مردمان اینم بدل بریزد قر اگر گفته است بهیچان
او را بخوانند و امیر را کار بریزد کشتی تمام بود و امرو ز رجوز است و ندان است که حال چون باشد مصلحت است که پیش از آنکه رجوزی پیش کرده و آنوقت سخن
نوالی گفت باز بدیعت کنی و کار او با تمام رسائی معاویه گفت است میگوئی ای سلم ما همیشه همین آرزو در دل بود که بریزد بعد از من خلیفه باشد تا شکلی خلافت تا روز قیامت
در خاندان من فی بماند و فرزندان ابوزاب را بر فرزندان من زود و دستی نبودی و لاکن امروز چهارشنبه است کران باشد هر کار که یک روز چهارشنبه است عاقبت آن محمود و بد
تا فردا توقف کنید تا یک فردا قوی بایم و این کار تمام کنم خفاک و سلم گفتند مردمان جمع شده اند و بر سر می ایستاده و با شمشیر گردن تا بایزید بیست کنی معاویه گفت
جامعی که بر سر ایستاده است و دستور می میدهد تا در آید خفاک و سلم بیرون آمدند و از معارف حشران شام میقتادند و خستیار کرد و دوش معاویه آوردند چون درآمدند
سلام گفتند معاویه با و از ضعیف جواب ایشان داد و گفت ای اهل شام از من خوشتر هستید چه گفتند راضی ایم و زیاده اندر رضا شکر ما داریم و در حق ما بلکه در حق عموم مردم
شام شکر شما فرمودی و احسانهای کامل کردی لطفا و انعامها بجای آوردی ازین نوع ندان گفتند و امیر معاویه بن علی آرا و دستها دادند و خفاک خندان بر فرق و دامن خند
مخیتند و نفس رسول انما انزلت و بجهه خوشدیدی معاویه و بریزد و دینای لی را بر پشت باقی خستیار میزدند و گفتند علی ابوطالب از عراق لشکر کشا کم کشید و مردمان را
بکشت و ولایات را خراب نمود بناید که فرزندان او را خلافت کنند مردمان آن است که بریزد خلیفه باشد بر این اتفاق کرده ایم و بهیچان عداوت داده اگر جانمایی را درین کار
سجوا شد باک نخواهیم داشت معاویه از سخن ایشان خوشدل شده و باز نشست و حاجب خویش گفت جمله مردمان را از آزار حاجب مردمان را بخواهند طعن بسیار در منزل
معاویه درآمد چنانچه سرای پر شد معاویه گفت ای مردمان شما دانستید که غنیمت کار دنیا زوال است سر بچشم بگرد می فاش است امروز بر این صفت می بینید و را
نفسی چند پیش نموده است و اهل شام که ان ارم کسی که سجا همه بگویند خلیفه گردانم و عهده کار بر گردن و بنم جوهر مردمان یا و از این گفتند با بریزید هیچ مزیدی نیست و
جز او را نخواهیم چون معاویه بن ابی ایمن در شیوه سبانه بشنید خفاک را گفت باز بدیعت کن خفاک بیعت کرد و بر حمت و سلم بن عبید بیعت کرد پس مردمان بماندند
و باز بدیعت میکردند با جلد بیعت کردند و بیرون شدند پس معاویه بریزد و فرمود که جازه خلافت بپوشید جازه خلافت پوشید و دستار معاویه بر سر نهاد و در اعدا
پوشید و اکثری را واکشت کرد و پیراهن عثمان که او را در آن کشته بودند و بخون آلوده بود بر روی در اعدا پیر پوشید و شمشیر بر حایل کرد و بیرون آمد و بهیچان
و بر بنر شد و خطبه گفت تا وقت زوال انبهر فرود نیاید فرخ بختنا سیکست باقی مردمان شام که حاضر بودند با و بیعت کردند و وقت زوال از بنبر فرود آمد و بر سر بالین بر
شد و او را دید در حالت بر خود می چسپید و هیچ عقل ندانست چون پا در آید از شب بگذشت بهوش آمد چشم از گردن بریزد و بر بالین خود نشست دید گفت ای امیر معاویه که می گفت
مسیح رفتم و بر بنر خطبه گفتیم همه مردمان بطوع و رغبت با من بیعت کردند و خوشدل شدند و مردمان با کشتند معاویه خفاک و سلم را بخواند و گفت کاغذی زیر بالین است این
آری کاغذ را بر گرفتند معاویه پیش از آن با م بریزد چیری نوشته بود بر اینم زوال خفاک کاغذ را بر گرفت و بر ایشان خواند صورت و صفت نامه معاویه با بریزد
علیه (یا علیهم) السلام الله الرحمن الرحیم این تقد عهده بیست که معاویه ابن ابی سفیان می بزند و با و بیعت میکند بخلاف و خلافت بدو میدهند تا شراط
آن بر جا و عدل انصاف قیام نماید خفاقت بدست سلم کرد و او را امیر نام نهاد و او را فرمود که سیرت اهل عدلت و رضا را لازم باشد و محرمان ابغدر حرم و جنایت
عقوبت کند و اهل صلاح و علم را نیکو دارد و در حق ایشان احسان نماید و جانب عموم و قبایل عرب علی الخصوص جانب قریش مرعی اردو گشته دوستان از
خود و در او فرزندان مظلوم مقتول را یعنی عثمان بن حنیس شهنزد بکشت کرد اند و ایشان ابرال ابوزاب مقدم دارد و بنی امیه آل عبداللهم بر بنی اشهم و دیگر مردمان قدیم

۵

دارد و هر کس که این عهدنامه را خواند و امیر خویش را بنیدار طاعت دارد و متابعت برین پیش گیرد و بر جابه و اهل و هر کس که سر باز زند و انکار کند دستور است که شمشیر را بر او کار فرماید و ایستار است که تا آنوقت که با ما رست و خلافت او اقرار دارند و طبع و فرمان بردار شوند و استقامت من بدی کنایه فتنه پس این عهدنامه را می کرد و مهر خویش بر نهاد و بختناک داد و گفت فرما با ما میاید که بر بنبر شویم این عهدنامه را با ما بشانی بر مردمان خالی چنانکه خورد و بزرگت ضعیف و شریف جمله بخت خود خفاک گفت چنین کنم پس معویه روی بریزید آورد و گفت ای پسر من در میان است چگونه زندگانی خواهی کرد و بر چه سیرت و نوال خواهی نیست آیا بر سیرت ابو بکر خواهی بود یا نه بزرگ گفت من توانم که بر سیرت ابو بکر و ام و لاکر آنچه در قوه داشته باشم بر آنچه با خلافتی زندگانی کنم معویه گفت ای پسر توانی که با مردمان بروی سیرت و طریقت عمر خطاب روی که عمر شهر را گرفت و مجبور گردانید و در راه خدای جاد کرد و لشکر را فرستاد و قتل کرد و چون از دنیا بر رفت مردمان از دراضی بودند و او از مردمان راضی بود بزرگ گفت سخن خویش گفتم نتوانم که بر سیرت عمر بن الخطاب بودم آثار و فتنه کتاب خدای تعالی و سنت رسول و محمد مصطفی ص بر عالمان زندگانی میکنم و خواهم که معویه گفت بر سیرت عمر بن خطاب گفت مردمان توانی رفت کرد در حال حیات زخافات حلی و افرید داشت و خویش از تعلقات خود را از بنیت اهل سستی کنی گردانید و ایشان را مالهای و افرید بخشید و میرانی گران بجهت فرزندان خویش سحای گذاشت و منی داشته را ذلیل و ذبون داشت بزرگ گفت مکت و دو نوبت سخن خویش گفتیم و آنچه بود جواب داد که بر قدرت و طاقت خویش توانم رفت و فرمان خدای تعالی و سنت محمد مصطفی را امام و عتدای ساختام معویه چون سخن او شنید آهی سرد اندل برید و بر کشید و گفت ای پسر من سبب هستی تو دنیا را با خرت برگردم و خوشی کنی ابی طالب را برگردانیدم و با گناه بر پشت خویش نهاد بجهت تو آخرت خود را تا که مردم از من تیرسم که نصیحت من قبول نکنی و قوم خویش را بکشتی و روی بجرم خدای تعالی آوردی ابل جرم حکمت کنی و ایشان را با حق بکشی از آن جهت از مرد و زندگانی بر نخوری و لذتی را باخته ازین جهان بروی حسد الدنیا و الآخرة فلک منور الحسین من از شفت پدیری پیچ فرو گذاشتم و مال و مکت دست آوردم و بجهت تو فرزندان تو که داشتم اگر عقل داشته باشی با خویش و فرزندان خویش نگاه بدارم الا آنچه بر من بود بگردم بگردانیدت بعد از این تودانی و این ساعت ترا وصیت میکنم اگر قبول کنی و انما است مرا امتداد ساندی تا فتح کار تو و خاتم روزگار تو بخیر و سعادت مقرون باشد بجهت الله عز و جل و بت و اهل بیت و دشمنان خویش قدم در میدان طعن و ضرب نمی میاید که چون بشیر دلیر باشی چون و با به بدل آن بخر ترا بجمع مال هیچ است با جمی نیست چنانکه بخوای از در سرخ و اصناف جوهر و انواع سیسها من سرخ به کشیدم و جمع کرده و الحال بود میگردم و دست خالی بگردم و ترا خا طرد را که و بلاغت کل و متصاف شایع بصیرتی با و ایل و اواخر خدای تعالی داده است دل در بند و این خبر را که داری هر یک وقت و محل و بجا بکار که از فرمای من در چنان روز که میدانی علم و حلم کار بستم و گردنهای گردان عرب با پای سپردم و شتر با نیکه در استیلا کلام و حسانت نظیر داشت سخن نیکو حسن خلق بسیار بدست آوردم و دلای شمنان امیدل معروف است احسان افریدوستی خویش منظمی گردانیدم با هر عالم بها ختم و کس رشته من توانست بافت تو هم دیده و شنیده علم و تواضع و قنوت و مروت من انشته همان شیوه لازم باشد من کار با که بر تو آسان باشد همان پیش گیر و کرد دشواریها که با تا با همی آنچه دشوار باشد هم بر تو آسان کرده باشد که خلافت خدای تعالی در سعادت و در زمین کاری خود و نباشد و بدان قیام نتوانی نمود که بترس جز در فراخ و دستی بخشنده و خوشی نیکو و سه چیز دیگر علی ظاهر و ش بد و زیبا و روی کشاده و با این شش چیز ده دیگر باید صبر و دانائی و قنوت و مکتب و زراعت و مروت و جواد می و دلیری و سخن رعیت بر خست شنیدن و آنچه که میداند کرد و محبوب از ایشان تحمل کردن و توفیق الله استی پسرک من که مثل من در خلافت مثل کسی بوده است که هم که رسیده باشد و هم سیر با ما و بر خویشی بر همه خدمت بدست آوردن ناشکیبا بود می و شبا انکار که در جانه خواب شد می ناشکیبا بر بود می اما گاه که اهل طول شد می و سیر بر آدمی در جسد میگویشیدم و هیچ میکشیدم و چه بیکردم و مروت میورنیدم و حلم و تواضع را سیر بایه کار با میا ختم تا آنوقت که دل مردمان بدست می آوردم و مرا بدوستی خود گرفتند و در طاعت و متابعت من سارست نمودند ای پسر ازین دنیا بجمال قانع باش و پیر من حرام کرد و تو در میان رعیت قاعده انصاف مروت پدید آوردن بر تو در کار خلافت از چهار کس میترسم و افریش از پسر ابی بکر بنی الحارث از پسر عمر بن خطاب عبدالله و از پسر زید بن ابی طالب حسین اما پسر ابو بکر و می است که هست او بر با نر زمان مختور است و در یاران و دوستان خویش میبست که بر خیزد یاران و کشته همان کار بدست گیرد و از دیدار زنان بشکند دست از دیدار و هر چه او کند او را بدان گیر چه حال بدیدار و در فضل و بزرگوار می شنیده و از جهت دل بدکوش با جوال پیر با تو دار و جانب دار عایت کن اما پسر عبدالله مرو می سخت نگیست از مردمان خوشی دارد و بطاعت عبادت با می تعالی پسر که فتنه است و ترک دنیا گفته و سیرت پدید رود و در کم از از می معجانات و صلاح و ذمات هر گاه که او را بیتی سلام من بدورسان و او امرات کن و عطا یا می افر فرست اما پسر زید بر تو بسیار میترسم زیرا که او مرو می سخت مجمل و مکار است و ای ضعیف نشسته باشد و قوی با خلل کار با از خبرد و او را صبر و شهادت مردان باشد گاه همچنان در روی تو جهد که شکر گشته و گاه چندان روبا به بازی سپیش آرد که از تو تعجب نمائی با و چنان زندگانی کنی که او با تو کند کرد و دوستی نبخت نماید و با تو صفت کند و انکار او را نیکو و بر فرار بکار اما حسین بن علی آه ای زید چگونه در حق از نینهار و از نرنگانی و کذا می که هر جادال و بخواه برود و او را مرعجان و لاکر گاه که بدید می میکنی بنهار در روی او شمشیر کشی بطعن و ضرب البته با او دیدار نیائی چنانکه توانی او را حرصت آرد و اگر کسی از اهل بیت او بزرگت تو آید مال بسیار بدوده و او را را نمی خوششال را گردان ایشان اهل بیته اند که جز در حرصت و ترسالت فتنه زندگانی نتوانند کرد و نینهار ای پسر چنان باش که بختی تعالی در حق خویش بدیدار کردن داشته باشی که هلاک از تو بر آید نینهار و الله نینهار که حسین بن علی را نینهار و الله نینهار که او فرزند رسول الله است حق رسول الله را بدیدار

ی پیر و اندک نوید و شنیده که بن برنج که حسین در دی بر کتی چگونه تکل کرد می حکم آنکه فرزند مصطفی است آنچه در غنمی واجب بود گفتم و بر تو حجت گرفتم و ترا برسانیم
و قد اعذر من اندر پس سعید روی بجنبه ک کرد و گفت شما هر دو بر بنی گیرید اگر گفتم گواه باشد بخدای تعالی سوگند می خورم که اگر حسین هر چه در دنیا از ان بهتر باشد از من بگیرد و
چهاران بر بنی است با من بگذارد و تکل کنم و من از ان کس نباشم که خون او در گردن بختی ربانی و م ای پسر وصیت من بشنیدی و فهم کردی و بدستی یزید بگفت گفت نعم
پس سعید گفت جانب اهل کوفه و مدینه نگاهدار که ایشان اصل فرخ تواند هر کس از ایشان نزد تو آید مراعات کن مال بخش و آنکس که غایب شود او را بر سران و بدانکه
اهل عراق ترا هرگز دوست ندارند و بیکخواه تو نباشند حال ایشان این است میدان و ایشان مدارا می کنند و اگر از تو هر روز اسیری حاکمی خواهند چشیدن و اسیر و دیگر را
بفرست که عالمی اسیر و ک و ن آسان ترا داد که هزار کس با شمشیر کشند که در برابر خویشین و بدین ای پسر جانب اهل شام را نگاهدار که ایشان دوستان نهانی و آشکار تو اند
من ایشان را بارها آزموده ام و مردان خیر خست بارند که ترا غمیت محاذی افتد و خواهی که دفع دشمنان کنی و افتاد بر شکر شام کن چون باز گردی پیش از آنکه داری بر آید
بر کشید و او را غشی و می داد چون بوش آمد گفت آه جاء الحق و دبتوا الباطل پس و ایستاد و این مناجات بگفت پس در ابل طیب و پسران غم خویش بگریست و ایشان را
گفت از خدای تبرسمه چنانچه باید تبرسمه که ترسمه ان از خدای تعالی حقیقتی محکم است و ای بران که از خدای و از خضاب و ترسمه پس گفت روزی من در خدمت
مصطفی صلی الله علیه و آله نشسته بودم آنحضرت ناخن سحر بر پایی ناخن مبارک آنند و در برابر گرفت و در پیشگاه شاهنشاه و چون مرادفات رسد مرا بشنید و گفت
پیشیدان پارهای ناخن مبارک آنحضرت و چشم و گوش و دماغ من بنده و بر من نماند که از دید و دشن کشید و کار من بخدای غفور گذارید پس از او و منقطع گشت و دیگر
سخن بگفت یزید از نزدیک او بیرون آمد و بنگار رفت موضعی از شام که او را حوران نمید که یزید و خضاک را گفت من بدان موضع میروم و علی التواتر حال امیر را خبر مید
و دیگر روز سعید را وفات رسید و یزید نزد یکت او حاضر نبود و در خدمت خلافت پادشاهی و نوزده ساله شده بود و او را در شوق وفات رسید و روزی که یزید از جبهه
سیر و او چنانچه در هشت سال عمر داشت و اندک علم و حکم پس خضاک بن تیس از سرای سعید بیرون آمد و کفشهای سعید در دست داشت با کس سخن نمیکفت تا مسجد عظم آمد
و مردمان را بجا اند چون حاضر آمد بر سر شد و حمد و شایاری تعالی بگفت و درود بر مصطفی و فرستاد پس گفت ای مردمان سعید را فرمان حق در رسید و فرست
فرا چشید و این کفشهای او است و این لحظه کار او ساخته خاتم کرد و او را در خاک خواهیم نهاد باید که نماز مستحبه نماز دیگر حاضر آید ان شاء الله تعالی پس از سر فرو آمد و
نامه نوشت میزید بر اینم و ان شاء الله الرحمن الرحیم حمد و ثنا استغاثی را که بقای ابد صفت است و خاصیت بندگان و در حکم منزل جنس میفرماید کل من علیها
فان و یغنی و یجوز بک و ذوالجلال و الا که اتم این خدمت که یزید خضاک بن تیس بنویسد و حسب تنبلیت خلافت رسول بودی این که منزل آسان بد شد
و تعزیت بو فات سعید انا لله و انا الیه راجعون چون یزید بر بنیون نوشته فکرت اوقت شود بر بیدل تعزیت باز کرد و آنکه یزید از مردمان خلافت بیت مجد و سبانه
و السلام چون این نامه یزید رسید و خواند و برای جیت و فریاد میکرد و میگفت چنانچه بر سر آمد و اسبابان را نکام کنند و این بر بنیون بر نشست و بسوی
دشمن روانی بعد از نه روز از وفات پدر بر شوق سید مردمان و او استقبال که دند هر کس که مدحی بر بنیون است گرفت بر گرفته و استقبال آید و چون بدو رسید بگریست و
بر خضاک پدر شد و آنجا نشست و بسیار گریست مردمان در موافقت او بگریست پس بر نشست و روی بقبه خضر که پدر او بنا کرده بود آورد و آناعت عمائم خضر براه
بر سر بسته بود و شمشیر بر حایل کرده میان مردمان قبه رسید و فرو آمد مردمان که از راست چپ و سیاه و از بنده و سر پرده و قبه بای میبازده بودند چون یزید در
قبه خضر آمد جا حرای بسیار دید که بروی یکدیگر گسترانیده بودند چنانکه پای بر گریه بسیار بسیار نهاد تا بران خضرها توانست نشست یزید بر نشست بران خضرها نشست و
مردمان ضعیف و شریف قوم قوم در بر آمدند و او را بخلافت تعزیت و وفات پدر تعزیت میگفتند پس یزید فصل بگفت بر اینم و ان شاء الله تعالی با شام که خاتم که ختم
انصار و شیم و خیر و سعادت همیشه در میان نمایانم باید که هم درین نزدیکی میان سر اهل عراق توانستی خواهد بود چه درین دو سه شب که که شت بخواب دیدم که میان
سر اهل عراق جوئی تازه از خون بودی و من بخوابم از ان جوی گذرم نمی توانستم بیدار می نمودم و پشیم من از جوی بگذشتی و من در او گریستی اگر بر شام گفتند اجل در
پیش تو کمر بسته و اویم متمثل امروا شده و بطبع فرمان تو ایام هر که فرمائی هر جانب که فرمان دهی بریم و در خدمت تو اثرهای خوب نمایم اهل عراق را آزموده اند آن شمشیر را که
در صفین با ایشان جنگ میکردیم هنوز در دست داریم یزید گفت سیمان سر من که بچرخ است من حساب امور خویش از شما برگرفته ام پدر من شما را بچه پدید میباید بود و در
بجای من پدر من بجای و مروت و فتوت بزرگوار می برابری توانست کرد و بلاغت او را بخیر نمید و در سخن هرگز نکستی بدو راه نیافتی تا اوقت که از دنیا بیرون
بر من سوال نمود و از دور ترین پنهان مردی و از داد که دروغ گفتی پیش از این که سعید بن مصطفی است و تو اهل بیت و تو ازین صفت دانی
چرا دیدم مردمان چون این سخن از ان مرد بشنیدند بهم بر آمدند و آمدند و بهم جان خود را از میان آن از دحام بگذاشتند و می کشیدند و قدر تخلص نمودند و از این شمشیر شگفت شدند
مردی از دوستان یزید نام ادعای بن ابی صفین بر پای خاست گفت ای امیر و در سخن دشمنان بنده و خوشدل باش که خدای تعالی بعد از پدر ترا خلافت کرد تو امر و
خلیفه مائی و بعد از تو پسر و سعید خلیفه تو باشد و او بر تو و بر او هیچ مزیدی نیست یزید را سخن او خوش آمد و او را عطای حسنی فرمود پس خاست و حمد و شایاری تعالی بر
زبان اند و بر سر مصطفی و درود فرستاد پس گفت ای مردمان سعید بنده بود از بندگان خدای تعالی خدا را عزیز گردانیده بود و زیادت بزرگ بود از ان کس که بعد از ان

و بر ولید سلام گفت و تعذیرت از دست فرستاد و ولید را در نیکو برید و هر سنی تمام داشت و تعظیم و تحیل فرمود و آنحضرت را به پهلوی خود بنشاند اما حسین را از پسر سید گفت
 حال چیست خواندن من با سبب چه بود و ولید جواب نیکو داد مروان حاضر بود پیش از آن میان مروان و ولید حشمتی که راستی افتاده بود اما حسین را مروان با آنجا بدید
 فرمود موافقتی در میان شما پیدا کرده است و بخار و خوارگی که بود برخواستند و در میان خود نشستند اما حسین گفت منم و حسین فرمود درین روز
 آواز نه تا وقتی سحر میرسد از حال و چه خبر دارید و ولید گفت ترا عمر با سعویه فوت شد و بر صحت باری پیوست و اینک نامه زید است که رسیده و ما را از کیفیت
 آنجا حال غلام داده سعویه ترا عجمی مشتاق بود یا با عابد و هم والی نیکو بود اما حسین فرمود آنا الله و آنا الیه رجعون خدای تعالی شما را بروفات او ثواب جزیل که است کند
 اکنون بگوید مرا چه کنم طلب داشتهاید و ولید گفت از جهت آنکه با زید معیت کنی که جمله مسلمانان بدو راضی شده اند با او معیت کرده اند اما حسین فرمود این کار بزرگ است
 و خفیه راست نیاید فردا که این خبر فاش گردد و از مردمان معیت است مانند آنکه ما را بخوانند آنچه صلاح باشد بجا آریم و ولید گفت یا ابا عبد الله سخن نیکو گفتی و کمان من بفضل و
 کمان زید کور می تویم پس بود سعادت باز گرد تا فردا در مسجد خدایتی جمع شوند مروان گفت ای امیر ترا سعویه فتاد دست از دودار هین ساعت او را محبوس کن یا بنشینان کردن
 بزنی که اگر حسین ازین سرای بیرون شود بعد از آن بر او قادر نشوی اما حسین بخشم بجانب او بازگشت و گفت که ام کس را زهره آن باشد که تند درین کجروی پس زن نگار
 تو را کردن بی با فراموشی بر خیز و خود را بنای تابانی بعد از آن روی بولید کرد و فرمود تو نیندانی که ما اهل بیت رسالت و خانه ما محل رحمت و جای آمدن فرشتگان باشد
 زید کیست که با او معیت کنم مرد می است خمار و فاسق لکن آنچه گفتم فردا با ما جمع حاضر خواهیم شد و بر سخنی که باید در برابر مردم بگویم این سخن باید از بلند میفرمود اصحاب آن
 حضرت که گوش بر او از بودند چون آواز آن سرودند شنیدند شمشیر را از زیر جامه بیرون آوردند و قصد کردند که خلیفتن در سرای ولید اندازند اما حسین بیرون آمد و
 ایشان را فرمود باز جای خود نشاند اما حسین بمنزل خویش آمد مروان و ولید را گفت سخن من گوش نکردی و با شاربیت زنی حسین را حبس نمودی و ای که اگر او را حبس با قتل
 میکردی ازین دغدغه فراغت می یافتیم این سخنان در میان بود که غوغائی برخاست و جمعیتی از اهل مدینه نزد ولید آمدند و گفتند بچه حرم و حیانت عبد الله مطیع را حبس کرده
 بگوی تا او را اطلاق کنند اگر بر او حتی ارید بکوبید تا بدانیم و شمار ابدان محذور داریم و اگر بروی حتی نثارید و او را جرمی و خیانتی نیست بحال باطلی که شما را افتاده است و او را
 محبوس کردهاید و بدان تن در ندهیم و او را لعنت از زندان بیرون بزم مروان گفت او را فرمان یزید مجوس کرده ایم صلحت آنست که ما چیزی یزید یوسیم و شما هم
 بنویسید هر آنچه او گوید بران جمله رویم ابو الجهم بن حذیفه العدی برپا می جست و گفت شما و ما نامه نویسیم یزید و ما کسی بشام رود و باز از عبد الله مطیع در زندان بلند خوشان
 عبد الله مطیع برپا می جست و گفتند ما بکرانکه ایم که او در حبس باشد پس روی بزدان آوردند و عبد الله مطیع را از محبس بیرون آوردند و هیچکس از اهل مدینه ایشان نشد و ولید از آن
 بجز متنی که است نکات شده غم کرد که آنجا را یزید یوسید و ازین مدتی تکلیف کند بعد از آن صلحت نید و هیچ چیز نوشت دیگر روز امام حسین از سرای خود بیرون آمد تا معلوم
 فرماید که چه چیز است مروان در کوئی آنحضرت رسید گفت یا ابا عبد الله ترا تفهیم میکنم و در آن جزئی که غرضی ندارم صلاح تو در است که با زید معیت کنی تا ترا بخیر زند
 و آتش این فتنه فرو نشاند و چون زید بشنود در حق تو همان فرماید در جمله اگر صلحت من قبول کنی درین دنیا ترا بهتر از امام حسین فرمود آنا الله و آنا الیه رجعون
 امروز اسلام ضعیف شده مسلمانان بیگانه شده اند ای مروان زید کیست که تو مرا بمعیت او بخوانی و حال آنکه بیدانی شراب خوار و فاسق است این سخن سخت نا
 اندیشیده و قبیح گفتی من ترا بدین نصیحت که از هر ارامت پیش است مذمت نمیکم که از تو بهین آید تو هنوز از مادر زاده بودی که حضرت رسول ص بر تو لعن کند از تو چه باب
 بر توان گرفت ای دشمن خدای بنیدانی که ما اهل بیت رسول خدایم و همیشه حق بر زبان رفته است و من از جد خویش محمد رسول الله ص شوم که او گفت خلافت تو را نیست
 با آل ابی سفیان و بر طلقا چون سعویه را بر بنهرین پیسید شکم او را پاره کشید بخدای که اهل مدینه او را بر بنهر جدین بدیدند و هیچ گفتند و او را هیچ تفرص نرسانیدند و اشارت
 جدین نگاه داشتند خدای تعالی ایشان را بریزد مبتلا گردانید مروان از سخن امیر المؤمنین حسین ص در خشم شد و گفت و الله من دست از تو را نگفتم تا وقتی که با زید معیت
 که شما را ای آل ابی تراب سخن نیست گفتن پیشا است و شما بر دشمنی آل ابی سفیان منطوی و در آن دشمنی حق نیست شما است امام حسین فرمود که دور شو ای دشمن خدا دور
 شود از تو و من ای اهل بیت طهارت خدای تعالی این در شان فرستاده را عاقلان بدانند که الله یذهب عثمکم الرجس اهل الکبیت و یطهرکم و یطهرکم مروان سرور
 پیش افکند و هیچ سخن نکفت امام حسین ص ای پسر زید قباشرت ترا از رسول خدا ص روز قیامت بهر چنان محذور و مکره باشد که برین زید و زید سؤال کند که بچه موجب حق
 حسین را از تو بگردانید مروان فتنه گرفت و بنزد ولید آمد و هر چه از امیر المؤمنین حسین ص شنیده بود او را حکایت کرد و آنگاه نامه نوشت یزید و او را از کیفیت حال مردم
 مدینه و اقوال امام حسین و پسر زید و حدیث نکستی بزدان بیرون آوردن عبد الله مطیع جمله شرح داد پس ولید کس فرستاد و عبد الله زید را بخاند عبد الله رسول را گفت
 چنان کنم امیر را بگوئی بانگ می آید رسول مرا جست نمود و سخن او باز گفت و ولید دیگر نوبت کس فرستاد و او را دفع میداد و ولید پیاپی کس فرستاده تا کار بدان درجه
 رسید که خدمتکاران را لید و او را صحرایا میگفتند بیا بنزد امیر و با او معیت کن و الا لعنای ما ید تاکه و نوز بر بنزد عبد الله جعفر نزد ولید آمد و در خواست نمود که در
 طلب عبد الله تعجل کند که چون بر تو اترو تعجل او را خانه پاره شیش خاطر است ترسان گشته ام و زید که از خدمتکاران از در سرای او باز خواند فردا با ما بنزد ولید
 نو آید و ولید گفت این سسل است مثل من بر او تو همچنان است که خدای تعالی میفرماید ان مع عظیم الصبح الصبح بقرب پس کس فرستاد و خدمت کاران را که

الطلب عبدالله بن سیر فرستاده بود باز خواند چون شب درآمد عبدالله بن سیر را در آن خویش را گفت صلاح در آنست که بگریزم و بگویم شما را بشارع عظم روان شود و من از سیر راه روان شوم
چو یقین میدانم که ولید بن مطلب من کس فرستد چون مرا نیرید پسندد بختش برآید با روان حسب الاشارة او از راه راست بسوی مکر روان شدند و عبدالله بن سیر را در خویش جعفر از سیر راه
برفت دیگر روز ولید عبدالله را طلب کرد و یافت معلوم شد که گریخته است و ولید در خشم شد و دست نکشت مروان گفت چون این نصیحت ناصحان گوش کنند ایشان
اورا مصلحتی نیست و راضی صاحب زندان و بر حسب استصواب ایشان نرود و چنین باشد عبدالله بن سیر هیچ موقع نرود و بجز مکر مردی چند را بطلب و باید فرستاد اما ورا
بگریزد و بیاورد پس سی جازه سوار را بطلب و فرستادند از مولی بنی امیه ایشان را در زندان شتر میانه تمام کرد و لاکن او را نیافتند و آن روز ولید بجبهه طلب گاری عبدالله و
برادران و صحبتهای پیرداخت کس فرستاد و خویشان و دوستان خدمت کاران او را بگریختند و مجوس کرد و باین نحی بود و از آن و که او را عبدالله بن سیر مطیع نگفتندی مادر او را عجب بود
و خنجر بر من فضل بن عقیف او را نیز بگریختند و دیگر جماعت متعلقان عبدالله بن سیر مجوس کرد و دیگر از خویشان او نرود و عبدالله بن سیر و ولید عبدالله بن سیر را مجوس کرد و بی گناه و
بی جرمی کوفه را و بیرون نیاردی و بخود برویم و جنگ کنیم و بکشیم تا آفت کشد که او را از زندان بیرون آوریم و اگر جانهای ما در سر این کار شود پاک نداریم عبدالله بن سیر ایشان گفت
تجمل کنید و وقتیکه نیرید تا من در این کار اندیشه کنم پس کس فرستاد و مروان را بجا اند چون حاضر آمد و نصیحتها کرد و گفت بنی امیه را ظلم نیست باید کرد که عاقبت ظلم و ستم
و در کار خویش بد و معاشرت از خدای تعالی بخواهید و مردمان این پیمت میکرد که بر اینچله و دید خدای تعالی بار و حسین شما باشد و الا شما را با شما گذارد و عبدالله بن سیر را مطیع چرا کرده است
و چه جرم بر او ثابت کرده اند که او را مجوس نموده اند در این حکایت بود و مذکور است که جواب نوشته ایشان از نیرید رسید بدین مضمون که نامه شما رسید و مطلب معلوم شد که شت از
اجار ابل مدینه و رغبت کرد و در رجعت من بود که در دیده و انشته شد و بدید که دیگر نسبت ایشان را بخوانی و از بجهت تاکید حجت بر ایشان بگری و بجهت ستانی دست از عبدالله بن سیر
باز کرد و او هر جا باشد اثر خطا بد و در سربا و از جهات کجا گیرد و با جواب این نامه سر حسین بن علی از برای من فرست که بر این جمله که فرموده ام اقبال نمائی و انا ذات و فرمان مرا
با لیت و طاعت مقرون کردی و برابر من جایزه بزرگ باشد و سرخی سپاه انبوه بتو دهم تا خداوند دولت و نعمت و آخر کردی و استلام نامه نیرید بولید رسید و بر خواند چون
بر مضمون نامه توقف یافت عظیم دست نکشت و گفت لا حول الا بالله اگر نیرید و دنیا را با انواع زخارف من و دهن بر کرد و در خون فرزند رسول خدا شریکیت نخواهم شد

خدا بگویش و ذکر شکایت امیر المؤمنین حسین بن علی بر سر ترسست حدیثی که در کتب معتبره و در عالمیان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله شریفها امام حسین

از سیر می خویش بیرون آمد و بر سر و خنده سطر حضرت محمد مصطفی ص رفت و گفت السلام علیک یا رسول الله منم فرزندان طه و تو فرزند آن کسم که مرا و وقت فتن از
دنیا بامت گذاشتی و ایشان را بر عایت من و حرمت داشت من و صحبت فرسودی بدانکه ایشان گوش بوجیت تو ندانستند و جانب من فرو گذاشتند این شکوه من است
از امت تو که امشب با تو گفتم و چون بنورم و ترا ملاقات تمام آنچه در آن ارم بگویم و شرح دهم این سخنان گفت و برخاست و در نماز ایستاد و همه شب در گریه و سحر و سجود بود و
کس فرستاد و از حال حسین بن علی تحقیق نمود و کجا است معلوم شد که در سمرقانیست و ولید گفت نیرید الحمد که آنحضرت از این شهر رفته باشد تا اگر نیرید مرا میفرماید از دست من نرود و
خدای تعالی مرا از این بلا خلاصی دهد چون صبح طلوع کرد حسین بن علی باز گشت و برای خویش آمد دیگر شب هم بر اینچله و در سمرقانیست و مقدس مصطفی ص آمد و در کعبی چند نماز کرد
چون فایده شد با حق سبحانه و تعالی اساجات کرد و گفت ای بار خدایا این خاک پیغمبر است محمد و من پسر و خردا و یم و مرا چنین افعه که تو از آن آگاه هستی آمده است
و تو عالمی بر عالمی من و ضمیر مرا تو دانی که در حرفت و دوست دارم و بخی است که مرا یا ذوالجلال الا که ارم بحق این خاک پاک و بحق آنکس که در این خاک خفته است که آنحضرت را
و رضای پیغمبر تو باشد مرا ایست که ان پس بسیار که نسبت و سر بر خاک پاک پیغمبر خدا نهاده در خواب شد چون بخواب رفتم جد خود محمد مصطفی را دیدم و با او گفتم ای محمد
از دست است و جمعی از دست چپ و فوجی از پیش رو و زمره از پس پشت او بدین صفت نزد یکت حسین آمدی و او را کوفتی و بسینه خویش نهادی میان هر دو چشم او دیده
دادی و او را گفتم که منم که درین نزدیکی جاعلی که دعوی اسلام می کنند ترا در دیده که با ما باشند و تو نشسته باشی ترا ارب ندانند باین همه امید دارند که ایشان را روز قیامت
تغایت کنم خدای تعالی ایشان را شفاعت دهد و ایشان را در آن جهان هیچ حظ و بهره نباشد و دوست من حسین بدانکه پدر ما در تو نزدیک است من و در آرزوی تقای تو
میشانم و ترا در بهشت در جاتی است که شاهدات نیایی بدان درجات و منازل رسید و حسین بن سید و خواب سکفیت یا جدا هر از خویش نگاه دار که مرا ابراجست بدینی حاجتی
نیست فرمود که ترا عیال که سعادت شهادت در بابی آگاه با نوع درجات و ثوابی که باری تعالی عده داده است بر منی خدای تعالی مرا و پدر و مادر و در درگاه و در شرف خواهد کرد
و پیغمبر بهشت خواهد فرستاد پس حسین بن علی از جواب میداد شد متحیر و حیران انخواه با ابل طیب خویش باز گفت و محنت دست نکشت و میبوید چنانکه آنروز بهیچکس از اهل بیت او نخواهد کرد
نبود پس حسین بن علی گفت که در کجا است که در دو و نیم شب بر سر و خنده مقدس مصطفی ص آمد و در کعبی چند نماز کرد و در خویش را و داغ کرد چون صبح شد بر آبی مادر محترم حنفیه حاضر
شد و از گفت ای برادر جان من فدای تو با هیچکس و در همه عالم از تو دوست تر ندانم تو بر من از جان عزیز تری و من بگریخت نصیحت از تو باز نگرفتم اما امروز هم با تو نخواهم
گرفت بکمال اخوه که ما هر دو از یک صلبیم و تو در این صبر و بزرگوار ابل طیب است امروز تو و انا و اهل بهشت خدای بودی و نخواهم که ترا نصیحت کنم و تو آن نصیحت از من قبول
کنی اما من هرگز فرسودگی ای برادر تا چندان پیشیده داری که تو را در بار من اغرض خالی باشد محمد گفت مصلحت آنست که تو خویش را از نیرید و از شهر ما بگریزد و نزدیکت باشد
دور اندازی چنانکه توانی مردمان را بر بهجت خویش خالی کرد و مان با تو بهجت کنند و ترا متابعت نمایند باری تعالی را اگر گذاری بر من مصطفی ص و سیرت علی مرتضی ص کند

عبدالله زید کرد و آیت باشد از آن تیرم که دلین جامعیتی بر عتبات افرستد چون بر جاده عظیم با شیم ماردار یا بندو کار و دشوار شود امام حسین فرمود این علم شایع عام و جاده راست و دشوار
و تیرم از آن راه روان شیم و چشم بکارهای که میداریم و آنچه حکم و قضای باری تعالی است خود میآید پس از راه معروف روان شدند چون فرسخی چند بر پشتند عبدالله بن طلیح
الدوی پیش آمد و گفت جان من فدای تو باد ای فرزند رسول خدا ای امیر روی و چه غمیت داری فرمود حال غمیت که دارم چون آنجا رسم در کار خود اندیشیدم آنچه صلاح و صلاح
نمایان گریم عبدالله گفت خیر و صلاح و سبب است اندیشه و غمیت تو مشغول و با در اخیری بخاطر میرسد که فراموشی لغرض سامع امام حسین فرمود چه چیز است که باید گفت گفت
فرمود عبدالله گفت چون میگوشی بهم آنچه میگویم شومساکن باش و سخن اهل کفر را نپذیر و عجب ازمان تو امروز سرور و سید و بهتر و قتر عربی در حرم خدا کن باش و بر اهل کفر فتنه دینا شد و عهد و
سپاهان انقوم را استواران که اگر لغو بالله را واقعه افتد جمل اهل بیت تو هلاک شوند حضرت اورد و عای فرمود و روان شدند چون نزد بایک که رسید و کوههای که پدید آمد آنرا
بر خواند و آنجا توجه یافتند و آن عسکری رفتی آن بقعه ای مواء السبیل چون وارد گردیدند بای که بقعه و آنحضرت استنشاق تمام نمودند و بغایت خوشدل شدند
و شب و روز بخت و میآمدند عبدالله زید را که بود و او را حضور آنحضرت موافق نیفتاد و حکم آنکه طبع میباش که این کلمه با او بیعت کنند تا هیچ ظاهر نگردد و هر روز بخندست
ایرالمومنین حسین میآید و در نماز او را با آنحضرت میکرد و در خدمت او می نشست و سخن او را می شنید و میدادست که حضور آنحضرت بچاکس و بخت میبخت او کند در جای امام
حسین در مکه ساکن شد که روزی چند از راه شعبان مانده بود و ما و رضوان و شوال ذی القعدة مقام در مکه گد و عبدالله عباس و عبدالله عمرید و در مکه بودند و ایشان را غمیت افتاد
که بجانب مدینه بازگردند چون عزم ایشان حتم شد بنجد بیست امام حسین آمدند عبدالله عمرید آنحضرت گفت یا ابا عبدالله ترا عداوت اهل کفر که با خدا نماند و خدا دوست دارند
صلوات مستطیبا بر اینک است و دوستی با ایشان کجا داری و بقتل آنقدر نوشی و دیگران که مردمان بایزید بیعت کرده اند اهل کفر بسبب زید و عیسم میل بریزد کنند و ترا فرو
گردانند یا بکشتن و یا بکشتن تو هلاک از اهل بیت تو بر آید باری در خانه خویشان بجایست نشین و آنکه گوی بگو از همه باها رسته باش آنحضرت فرمود چه بایست هیبت یا علی
انقوم که گذارند که من در خانه خویشان نشینم و مرا قرض رسانند و اگر غایب شوم مرا طلب دارند و با که بر بیعت بریزد دارند که با ما نمانیم یا عبدالله از حسن تو شنیده که بنی اسرائیل
از آن ساعت که صبح دیدند و وقت طلوع افتاد و پیغمبر را بکشتند پس ساکن و فایح در بازارها بنشینند و برقرار خرید و فروخت میگردند و خدای تعالی ایشان را بران
کتابان بزرگ در عقوبت مهلت داد و در عذاب تعجیل ننمود اما عقاب لامر ایشان بگرفت اخذ غیر ذوالاستقام از خدای تبرس یا ابا عبدالله از حسن و ترک باری و معادنت من
نگوی و در ایام داد و دعوات آخر ملعونه خویش بدنام و اگر این سعادت ترا عذری هست و با من موافقت نتوانی کرد عذر تو قبول است باری در دعای خیر تقصیر کن و با فر
پنج نماز که گذاری مرا بدعای یاد آور و در بیعت با آنحضرت شجیل کن و چندان توقف نهای که ترا خفت این کار معلوم شود عبدالله عمرید گفت خدای تبارک و تعالی قدر امیران
دنیا و آخرت خستیار کرده و ترک دنیا گفت و تو فرزند صطفی ص میباشی بخدا که از دنیا بهره نیابی و بچاکس از اهل بیت تو نیابند که دنیا را از دنیا محجوب کرده اند و آخرت که بهتر است
شمارا ذخیره نهاده پس بکسیت آنحضرت را و او را که پس امام حسین را روی عبدالله عباس که دره فرمود تو هر علم پدری و پدری بر پیش از رای صاحب تو مدد گرفتی چون عزم رفتن بجانب
مدینه تصمیم گردانیده بعد از آنکه روان شود از اخبار و احوال آنحضرت بمن اعلام میدهند من در مکه متوطن خواهم بود تا آنوقت که اهل او مراد و مستعد باشند و باری
دیند و چون منم که اعتقاد بدین که دیند و مرا فرو خواهند گذاشت بدان که اگر ابراهیم پیغمبر از تو که او را با شش میآید داشتند میگفت خستینا الله و انعم او لکلی تنگست فرمایم و بجای دیگر
روم پس هرگز که نیستند و عبدالله عباس و عبدالله عمرید او را و او را که دند و بجانب مدینه روان شدند و امام حسین در مکه مقام کرد و بناز و روز مشغول شد

ذکر ارسال رسل و رسائل بامیر المومنین حسین ابن علی ابن ابی طالب علیهم السلام

[illegible]

گرفت بود و هلاک ساختن این محال که شرح قبض حال و ذایم خصال و ترحم عنوان داری رضای ستمنا ن بر سر ایشان مارت میکرد و بهترین امت را میکشید بدترین را
زنده میکرد استمال خدا را بر اجل و جلالت میمان جبار بر متفرق ساخته بود و بعد از کجاست ثمره و لاله الحمد درین ساعت از میان برخواست و اکنون چنان میشنوم که پسر حسین او کار
فرا دست گرفته است با سخاوت امارت او را غنی نمیشد و هرگز رضا نخواهیم بود و شعیان و مجانبان پدر تو بود ایم و امروز دوستدار و شیعۀ تویم چون بر شمعون این نامه
واقف شوی در زمان دولت و کثرت سعادت حرکت کنی شادمان مسرور و خوشحال بنزد آتی تا مادر امیر باشی مطاع و خلیفه مائی امروزه از مادر امیریت نه امانی و در جنت
و احاد و سایر صلوة بدو افتد و تو انیم کرد و نعمان بن بشیر از دست یزید بختی است او را حرمی و جاهی نیست ستمها در کشتن امارت نشسته نه خراجی بدو میدهند و نه خدمتی
او را میکنند اگر کسی را بخواهد جایت کند از دست حیرت اگر تو را ارجاست خواهی کرد و بنزد کجاست خواهی مدعا و از این ولایت بیرون کنیم و چون بسات بر سر لشکر در
هم آیم جمعیستی تمام مباریم و روی بشام آوریم و دفع خصم بد کمال کنیم ان شاء الله که خدای تعالی کار ما را بواسطه توفیق و نظافتی میدیاید و دست تمام علیک و رحمة الله وبرکاته
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس نامه را طی کرد و در محضر بر بناد و دو و مرد را بجا انداختی بعد از آنکه بیع الهی و آن یکم بعد از آنکه بیع الهی و آن یکم بعد از آنکه بیع الهی و آن یکم
سجده است امیر المومنین حسین فرستاد و چون برگرداند و نامه برسانید امیر المومنین حسین نامه را مطالعه کرد و بر شمعون آن توفیق یافت خاموش بود و رسولان هیچ گفت جواب
نامه نیز نوشت و فرستاد و کان را خوشدل از فرستاد چون برگرد رسیدند و حال بگفتند حاجتی از عمارت نسکوفه چون بیست بن جهر الصد و الی و بعد از آنکه بن عبد الرحمن را بر
و عامر بن عبد الله بن عبد الله بن الی التیمی و جمعی دیگر که زیاده از صد و پنجاه نفر بودند و بخت است امیر المومنین حسین آن نامه را دید و با هر کدام دو سیه
نامه بود از اعیان که فکرمه است دعای مدنی که فکرمه کرده بودند نامه را دادند و آنرا سر کردند که بجانب کوفه آید بلکه باقی ایشان روان شود اما هم حسین توقف میفرمود و در
رفتن بکوفه اهل نبود و جواب ایشان نمیداد پس آن دو رسول دیگر رسیدند کوفه و نامه را آوردند و این را خواند و اهل کوفه نوشته و التماس قدوم آنحضرت نمودند
بانی بن ابی اسبی و سعد بن عبد الله البغی این مضمون نوشته بودند و التمیم بن علی بن ابی طالب امیر المومنین بن شیعۀ الله امیر المومنین علی اما بعد بدانکه امیر المومنین که اهل کوفه مطلقا
قدوم تو را میکنند و همگان برخاسته و یکجمله شده اند و از ایشان بر امارت تو قرار گرفته است هیچ توقف نمینمایند کرد و در آمدن تعین میباید کرد و این ساعت وقت
آمدن و لشکر کشیدن است صحرایا سبز و میدها سبزه و همه مواضع کیه بسیار روئیده و عبادت حرکت باید فرمود و درین باب اهل کوفه را چون بگفتی لشکر را بیک
ازجهت تو ساخته اند در خدمت تو جمع شوند و کفر خدمت جان نثاری بر میان بندند و السلام علیک و رحمة الله وبرکاته اما هم حسین بن علی در سعید را گفت کدام جماعت این را می
نوشته اند که شما آورده اید گفتند این رسول الله شلیت بن ابی مجاز بن الحجر و زید بن الحارث و زید بن برم و عروۀ بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن حمیر و این جماعت اتفاق
کرده نامه نوشته اند که امیر المومنین حسین بن علی بر خاست و وضو ساخت و میان کن و مقام نماز کرد و چون از نماز فارغ شد دعا ها کرد و از خدای تعالی در اتمام آن توفیق
خواست فائده ولی ذلک و انقاد علیه پس حجاب نامه اهل کوفه را بر زمین نهاد و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم حسین بن علی بن ابی طالب امیر المومنین اما بعد بدانکه بانی بن
بانی و معید بن عبد الله رسیدند و نامه شمارا و نامه بنده مضمون آن معلوم شد در آنچه مطلوب و مقصود شماست تقدیر سخاوتهم کرد و برادر و پسر عجم خویش مسلم بن عقیل بن ابی طالب را
فرستاد و نامه آنجا آید و کیفیت حال صدق مقال شما معلوم کند و چون آنجا او را بر احوال خویش اطلاع دهد که هم بر سران قولید که در نامه نوشته اید با مسلم بیعت کنید
یاری دهید و او را فرود کنید که اما سیکه کتب خدا می تعالی کار کند و عادی عالم باشد با اما سیکه ظالم و فاسق باشد برابر بایه خدای تعالی ما را و شمارا راه راست و تقوی
جمع کند و الله سمیع الدعاء و الفاعل علی باشد و السلام علیکم و رحمة الله وبرکاته پس نامه را طی کرده مهر بر نهاد و مسلم بن عقیل را بجا نمود و نامه بدو داد و فرمود نماز کرد و کوفه را
تا بیوتی و حال ایشان را تحقیق معلوم کنی که زبان ایشان را آنچه درین نامه نوشته اند مقابل است یا نه چون بگفتی در سرای سیکه معتقد باشد و در وستی ثابت
قدم نشانی فرود آمدی مردمان را به بیعت و طاعت من خوان و رخت ایشان از آل ابوسفیان بگردان اگر دانی که سخن ایشان صلی اردو آنچه میگویند و میگویند بدان
و فاخر این که هر چه پیشتر مرا خبر دوی و آنچه دیده باشی شرح و تفصیل از نمائی امیدوارم که خدای تعالی ترا و مرا بدرجه شهادت رساند پس او را در کن گرفت و یکم کرد و دلخ
کردند و بگریستند و مسلم بجانب کوفه روان شد در خیمه کاسی از بنی امیه را معلوم نشود که در حال سیر نیامده نویسنده و احوال آنها گشتند مسلم چون بدین رسید سجد رسول خدا
فرود آمد و در کشتن نماز کرد و پس شیب خوششان را قریب خویش را و دوا و دلیل راه دان گرفت از قیس بن شیلان تا او را از راه نهره ببرد و بگفت رسانند و هم در شب روان
شدند چون پا روی راه برشتند و دلیل سرگردان شدند و راه را غلط کردند بطرفی افتادند که آب نبود عاقبت الامر هر دو دلیل از تشنگی هلاک شدند مسلم نیز رسید بهر جانب تا خست
عاقبت آب در موضعی که آنرا مضیق گویند آب جز در میان خود و چهار پامان آب داد و ساعتی در آن موضع بیا سوید پس نامه نوشت یا امیر المومنین حسین و جمله احوال
بشرح تفصیل باز داد و گفت این مفر را بیا نزلت نیامد و احوال دیگر فتم که صلحت میسند و از این مفر سحاف اردو و السلام چون نامه مسلم با نام حسین رسید جواب
نوشت بر این بنوال بسم الله الرحمن الرحیم بن حسین بن علی امیر المومنین الی مسلم بن عقیل اما بعد بدانکه نامه او رسید و مضمون معلوم شد آنچه نوشته بود که مرا ازین مفر سحاف
دارا دوی غمگین و سیدم که او را بد دل و کابل بیکتا است این نامه داشته دل فتمی ارم و سرس و کاری که تو را فرموده ام با تمام رسان اسلام علیک و رحمة الله وبرکاته چون
مسلم نامه ام حسین را بر خواند گفت امیر المومنین حسین بر این چیزی منسوب گردانیده است که هرگز آنچه در خویشین ندیده ام بدلی کامل بن جواد کرده است سبحان الله

عشقم کو قی

مر کجا باطل در کدام موضع بد دل آمده است تا بن چنین نویسد بر خوش است و بجانب کوفه روان شد در شامگاه راه مروی دید که شکار میکرد آهویی بی حرکت و بیذاخت و بکشت سلم
اتصال افول نیکی گرفت و کشت انشا الله بکشم دشمنان خویش را چون کوفه رسید در سرای سلم بن سب فرود آمد و آن سرای محتاب بن ابوجبیده ثقفی بود شیعه سرالوئین علی بن خرقه
نزدیکت او آمد سلم نامده حسین ابراهیمان خواند چون نام حسین را نام علی شنیدند با و از بلند بگریستند و اشواقه الی لقاه بر زبان را ندید پس مروی از بل جده نام او عباس بن
ابی یسب بن سلم آمد و گفت من اعتماد و خیار مردم را ندانم سخن که گویم از خویشتر تو ام گفت دل جان من بر دوستی فرزند رسول الله و خشت سجده که چنین است در پیش تو خوارم بود
و سببه خوارم زد و دشمنان شکار خوارم کشت تا آنوقت که تمسک من پرده پاره شود و جز از قضیه در دوست من چیزی نماند و بن دوستی خدمتکاری جز رضای خدای تعالی چیزی
دیگر نخواهم پس حبیب بن مظاهر لاسدی بر پای حبست گفت و اندک من در دوستی اطاعت ناپسندم باشم که عباس گفت و تقریر کرد پس فوج فوج از شیعه میآمدند و بن
نوع سخن میگفتند و در برایت متماثلت غلو میخواندند و سلم را هم که سخن میفرمود و سلم هیچ چیز قبول نکرد و نه بن بشیر که آنوقت از جانب یزید اسیر کوفه بود از آمدن سلم خبر
یافت پس جمیع آمده مروی از آنجا که چون حاضر شدند بر بنبر شد و خطبه گفت پس گفت ای مردمان کوفه تا کی فتنه انگیزید و منافق کینه از خدای نپسندید و نمیدانید که در هیچ
فتنه فرقت و بلا و مفلکت ما را باشد و جان مال در سر فتنه شود از خدای نپسندید و بر خویشتر رحمت کنید و کوفه نگردد و بداند بن با کسی جنگ کنم که با من جنگ کند فتنه را
بیزانم و بیدار را ترسانم و بطقت و تمسک هیچ آفریده را نگیرم تا شما که هر خویش شما را کردید و عیب و نقیصه خویش را دادید و خویش را از اطاعت یزید سیر و آن و دید اگر ترک
فتنه بکنید و بر طاعت آید از شما خوارم و آتایا باند اندکی لا اله الا هو که شمشیر را کار فرمایم و بنیز غم و یکشم و شمشیر را بکار گیرم که چه تنها باشم از این جنگ و از این شمشیر باک ندارم مسلم
عبد الله بن سعید الحسی بر پای خاست و گفت ای که امیر میزند را می متضعان است و قوی نذار و دو تو اینکه میگوئی بکنی و متوالی کرد دشمنان با بکت براورد و گفت در طاعت خدا
تعالی از مستضعفان باشم بهتر از آنکه در محبست او از کلام بن باشم این سخن بگفت و تنبیه کرد و از بنبر فرود آمده بقصر امارت شد عبد الله بن سلم که از دوستداران یزید بود در
حال نامه نوشت برای متوال بسم الله الرحمن الرحیم عبد الله یزید امیر بن شیعه بن اهل الکوفه آتایا بعد بداند که سلم بن عقیل کوفه آمده است و خلعتی بسیار از شیعه علی بن ابی طالب حسین
با او سبیت کرده اند بجهت حسین بن علی اگر تر که کوفه حاجت است و بنیویس از دست تو بشود مروی قوی حال بدین جا فرست تا در تغذیه امر و اشارت تو بهما لغت میکند و در
دفع دشمنان بر حسب اشاره تو میرود که دشمنان بن بشیر مروی ضعیف اگر ضعیف نیست خویش را مردمان ضعیف نیامید و السلام و عماره بن ولید بن عقبه و عمرو بن سعید بن مینوال
نامه نوشتند چون نامه یزید رسید و بر دشمنان آن وقت شد غلامی از یزید خویش نام آن سرجون خواند که گفت ای سرجون واقعه افتاده است سرجون گفت چه واقعه یزید گفت
سلم بن عقیل کوفه آمده است جماعتی از شیعه علی بن ابی طالب بر او جمع شده اند و از بن حسین بن علی با او سبیت کرده اند تا مدت این کار چگونه میباید کرد و مروی تو حسیست
سرجون گفت اگر بر حسب اشارت صحابه بدین بخوابی فت تراسخی گویم گفت که بیا یکفت سرجون گفت شکر بصره را بعد بداند که جماعتی از دوستان ما از کوفه نوشته اند و
فایده رخ کرد و دشمنان او دفع کنند یزید گفت نیکی که مروی تحت خواست پس نامه نوشت بعد بداند که جماعتی از دوستان ما از کوفه نوشته اند و
اعلام داده که سلم بن عقیل کوفه آمده است و جماعتی بر او جمع شده اند از بن حسین بن علی با او سبیت کرده چون بر این نوشته واقف شوی هیچ توقف کن و بکوفه رو و
آتش این فتنه را فرو نشان و این کار را کفایت کن پیش از این ولایت بصره و جوده بودیم اکنون کوفه را بنوا ازانی داشتیم و آن ولایت را در عمل تو آوردیم و سلم بن عقیل را
چنان طلب کن که مروی زری را که از او پیغیه طلب کند چون او را بدست آری هم در حال کبش و سر او را نزد من فرست و یقین بدان که از تو هیچ مدد قبول نکنم و نخواهم کرد
و در امتثال و اطاعت این شایسته تعجیل کن و السلام نامه سلم بن عمرو الباطل داد و او را گفت در رفتن بغیر بنیویس موضع توقف نگذما بصره و رسد و نامه بعد بداند که
و پیش از این امیر المؤمنین حسین نامه نوشت بدو و بهما رفت بصره چون اخف بن قیس و مالک بن سنان و منذر بن الحارود و قیس بن مخطم و سعود بن عمرو و عمرو بن عبد الله و ایشان را
با طاقت و سبیت خویش خوانده و ایشان را جمعی نام حسین را پنهان کرده بودند الا منذر بن الحارود که دختر او حربه در حاله نکاح عبیده الله زیاد بود و منذر از او سخت نرسیدی
نامه نوشت که آنحضرت بدو نوشته بود و بهما رفت و بعد بداند که عظیم دشمنان ندادی کرد و منذر را گفت این نامه را کدام کس آورده است منذر گفت یکی از اموالی حسین بن علی
که او را سلیمان گویند عبیده الله گفت برو و او را بیا و روی سلیمان در خانه یکی از شیعه علی پنهان بود چون او را پیش عبیده الله آوردند با او هیچ سخن نگفت بفرمود تا در حال او را
بکشتند و بردار کردند چون سلیمان بکشت بر بنبر شد و حمزه ثمالی گفت پس گفت ای مردمان بصره امر و در حال یزید رسیده است ولایت کوفه را بن ابراهیم داشته است و فردا
روز بصره بکوفه خواهیم رخت برادر خویش بنان را و الی تمنا کرد اندیم باید که او را هر چه است و در کل حال از او در نکند و زید و اخبار را جاف و در شکستید بدان خدایک که خدای تعالی نیست
که اگر بکنم که گشتی قدم از جاده موافقت برگرفته باشد و طریق مخالفت سپرد او را و هر کس که بدو باز خواند شمشیر پاره پاره کنم دشمنان بدوست بگیرم تا آنوقت که به پنج اشق
بایستد محبت بر ما بگیرم و نیزه را و الف نیزه را که در مخالفت نکردید مرا شناخته اند نم سپرد که غم و خال من از شناخت پر بهر گشتند و السلام پس از بنبر فرود آمد و دیگر روز به
جانب کوفه روان و از معارف بصره سلم بن عمرو الباطل و منذر بن الحارود العبیدی که ترکیت بن عبد الله الحارود الهذلی را با خود میرد چون کوفه رسید فرود آمد و توقف کرد تا اتفاق
نایب شد و بکشت از شب گذشت پس نامه سیاه بر بر سب و شمشیر حایل کرد و کمان در بازو افکند و کیش و قربان بر سب و قصب در دست گرفت و بر ستر
فکلی نشست با حجاب خدم و ششم روان شد و از راه میان کوفه شد و شمشیر و شمشیر بر ستر روشن میافت مردمان در حجاب داشتند که حسین بن علی بخوار رسید چون کوکبه

[illegible]

کفر قاری از تو بخیزد هر که تو را حاضر کنی هیچ عیب و نقصت نباشد مانی گفت و آمد که بنابر عیب عار باشد من هرگز بدین سوائی تن درندهم و سیمان زمین را می پرور
پسر رسول خدا را پیش خیم بناورم تا زنده باشم و دست توان جسته باشد و باران اخوان داشته باشم بخدا که همه تنها باشم هیچ یار و معجب و دوست و مددکار نداشته باشم
هرگز بدین عیب و نقص را نمی شوم مسلم بن عمرو داد و این عیب را آورد و گفت چگونه نصیحت با او در سخن اندک رفت و مسلم بن عقیل را بدست با زنجیر داد و چشم
عبید الله زیادت شد گفت و آمد که اگر او را پیش من نیاروی گردنت را زخم مانی گفت که از هر دو آن باشد که با من این معامله تو اندک و اگر این اندیشه کنی بساگت آن که از خیمه
خون من بر خیزد و گرد سزی ترا فرو گیرد عبید الله گفت تو مرا از خصمان خویشان خویش میترسانی ندیده چنین پیش او نهاده بود بر گرفت و بروی مانی زد بکشت بروی و بینی او
بکشت بر چنگی از آن عبید الله شمشیری در دست در حضور عبید الله ایستاده بود مانی دست بزد و قبضه شمشیر او را گرفت و خواست تا بکشد سرش بکشت یک در دست
او را گرفت عبید الله با دوازده نفر گفت یکدیگر را و در خانه از خانه های این کوشک اندازید و در راه بنید اسما بن خادج بر مانی خواست گفت ای میرا فرمودی تا
این مرد را بزد بکشت تو آوریم پیش از آنکه ما او را بیاوریم درختی او مواجید خوب میفرمودی چون پیشانی او زخم و غضب رفتی و بینی او را بکشتی بروی و بینی او را بکشت
کردی و او را بکشت فرستادی از کمال که تو بمنی سخت بیدارست رخ ذلالت میفرمائی که او را بکشد هم کشت این کار بهتر از این میباشد عبید الله در خیمه شد و امر کرد که او را بچندان
بزد که در او امید حیات نماند اسما گفت ای آیه و آیه الیک رجوع مانی خبر مرکت تو میرسانم این کار درست در خواست بکشت بنی منج که اقربای مانی بودند جمیع برخاستند
و بدر قصر آمدند و غلبه میکردند و با و از بلند با یکدیگر سخن میگفتند عبید الله پرسید که این چه شور و غوغاست گفتند خویشان و اقربای مانی را که صورت شده است
که اسیر مانی را کشته است جمع شده و بدر قصر آمده اند عبید الله شریح قاضی گفت برخیز و در آن خانه شو و مانی را بدین پس از آن زکوه کشت بیرون شو و اقربای او را بکوی که
مانی است است شکار چاقاده که فریاد میکنند و نظم میداد و در تیغ فتنه بنا لعل نماید که کشتی گفته که امیر مانی را بکشته در رخ گفته است شریح از کوه کشت بیرون آمد و بن
فصل با اقربای مانی گفت لغوم باز کشته عبید الله بیرون آمد و مسجد جامع شد و بر سر گرفت و حمد و ثنای بگفت پس چه راست گفتات نمود سر چنگل خویش را
دید ایستاده و شمشیر را گردن زد و بدوش نهاده عبید الله گفت ای ابل که در دست در طاعت خدای تعالی حق و شان زنده و سقنت محمد مصطفی و روش خلفا و اطاعت
و متابعت او و الا مر خویش نماید و کرد و فحاشی گفت که دید که پلاک شوی و فتنه و فساد میکنی که بشیان کردید و دود و دهنی حتی بر تناسی گیرم و شمار ازین زیاده بترسانم و قدا عذر من اندر
اشنای خلبه او از بلند شنید گفت این چه آواز است گفتند ایها الامیر الحذر الحذر که مسلم بن عقیل جماعتی انبوه که در بیعت و متابعت حسین بن علی آمده اند حال خروج
کرده است و قصد تو را دارد عبید الله بتخیل ازین خبر و آمده و بدر قصر آمد و رفت و گفت تا در راه فرستند و مسلم بالشکرا است و سلاح پیراسته اند و تلکام در پیش او میآوردند و زیاد
از پیچیده هزاره و در خدمت او خروج کرده بودند و روی سوی قصر زارت نهاده و عبید الله و پدر او را دشنامهای بی شج میزدند پس شکر عبید الله میفرستاده در برابر
الشکر مسلم آمده و در میان ایشان جنگ عظیم گرفت عبید الله و اصحاب الکابره کوفه بر بام کوشک ایستاد و نظاره میکردند بی نصحاب عبید الله نام او که شیرین شهاب زکوه کشت
آواز میداد و میگفت ای مردمان ای شیعه حسین بن علی دای مسلم بن عقیل بجای تنای خویش بر سید و بر زن فرزند خویش رحمت کنید که لشکرای شام میروند و امیر عبید الله
با خدای تعالی عهد کرده است که اگر شما امروز تا شب جنگ کنید و باز نرید و مردان شما را که سپاهی اند از شهر بیرون کند و بشام فرستد و بکینا راه با حرم
کنه کار بگیرد حاضر را بدل غایب عقوبت کند چون اجتماعت که با مسلم بیعت کرده بودند این کلمات بشنیدند عظیم تر سیدند آتشیستند و نفرمیت نفران پس
سیکایت کردند و با یکدیگر میگفتند ما را چه افتاده است که با قلند را یلیا بدید شد برویم و در خانه های خود بنشینیم و نظاره میکنیم که این کار بجا رسد القصة بنو افتاب غروب نموده بود
که آن پیچیده هزاره و در کتب که در رکاب مسلم بن عقیل آمده بودند و بکینه بکینه گفتند که احدی از اجتماعت بر جای نماند چون مسلم بن عقیل خود را تنها و بی یار و یاور دید گفت لا حول ولا
قوة الا بالله چشید و بکینه گفتند این همه مردم آگاه بر اسب بر نشست و بکوی چای کوفه فرو شد و محله بکینه گفت بد سراسی پیر زنی رسید که او را طوعه گفتند ای در
فرزدان اشخت بن قیس کنی بود بعد از آن مردی از حضور موت او را در جاله کاخ در آورده پس زنی اشخت نام او اسد از زن برادر سراسی ایستاده بود و مسلم بر او سلام کرد و آن
زن جواب داد و گفت چه کاره مسلم گفت مرا شربتی آب ده که بغایت تشنه ام از زن برفت و او را که زه آب و در مسلم از اسب فرو داد و برادر سراسی و نشست و آن
آب را بخورد و از زن گفت اکنون کجا خواهی شد و حال تو چیست مسلم گفت در این شهر خانه ندارم که پناه ببرم و اینجا خبرم و بدان دوستیانی که داشتم ترک من میکنند و بجا
من فرو گذاشتند و من فردی هستم از خاندان شرف بزرگواری که در رخ من جهان کنی مرا در سراسی خویش جای دهی در دو جهان نزد خدا و رسول ضایع نشود از زن گفت
را بکوی که تو کبیتی مسلم گفت ای زن ترک تقصص کن زن گفت حال خود را باز گوئی از زن پرسشید و مدار که مرا معلوم نشود که تو کبیتی ترا در سراسی راه ندیم که در این شهر
فتنه عظیم پیدا شده است و عبید الله بن زیاد و کوفه آمده مسلم گفت این را که مرا بشناسی یقین دارم که مراعات کنی و مرا در سراسی بر بی لطفها فرمائی منم مسلم بن عقیل بن ابی
طالب یاران من مرا امروز فرو گذاشته بکینه گفتند چون تنها ماندم اینجا افتادم از زن گفت مر جبا و اهل باخیزد و در سراسی آبی مسلم بدرون رفت از زن او را در خانه آورد و چرخ
پیش او نهاده و طعام آورد و مسلم هیچ چیز نخورد و بعد از آن ساعت سپرد او آمد و در اید که در خانه میرفت بیرون میآمد و بیکریت پرسید که این چه حالت است زن گفت ای
پسر مسلم بن عقیل نزدیک آمده و پناه بیا آورده اینک در آن خانه است من او را خدمت میکنم و از خدای تعالی طمع ثواب میدارم پس فراموش ایستاد پس از لحظه سر بر آورد

و گفت ای و ز عید الله مراد می کرد مردمان ای مسجد جامع خواند و خود مسجد آمد و بر بنبرفت و حمد و ثنای گفت پس گفت ای مردمان مسلم بن عقیل که در کوفه
 او را کار می از پیش رفت بگریخت چنانچه میخواست با سید بنده و یقین دارم که ازین شهر بیرون نرفته است و در سرای خرنده با سید یقین بداند که در سرای او را بازایم فرمان هم که صاحب
 بیت با خون بریزند و مالش با غارت کنند پس هر کس که او را نزد من آمد و یا خبر او را بمن رساند او را انعام و جمان که میخواستوان ای اهل کوفه از خدا می ترسید و که در مخالفت کردید
 پس که زیارت گفت بر کس مسلم را نزد من آورده هزار دردم بدو دهم و او را نیز بزیارت حرمی و جایی عظیم باشد و هر حاجتی که داشته باشد روا کنم پس ازین فرود آمد و حسین بن
 نمیر بخواند و گفت برو و جملہ سرایای کوفه را بدین تاکه مسلم را بیست آری حسین گفت فرمان بروم در آنوقت محمد بن اشعث نزد عید الله گفت مر جانا وقت
 آمدی تا با تو مشورت کنم محمد بن اشعث گفت ای احوال را سیر بفرما آنچه در نظر آید بگویم عید الله گفت مسلم در این شهر است و یقین دارم که از شهر بیرون نرفته بچه بیز
 او را بدست برم خود در خدمت عید الله بنشیند در آنمندی با یکدیگر سخن میگویند پس آفرین که مسلم در خانه او بود و عید الله بن حسین بن محمد بن اشعث را از حال مسلم خبر داد و عید الله بن
 سید و آن سخن گوش پذیر خویش محمد فرو گفت عید الله گفت این چه سخن بود که پسر تو در کوفه گوشت محمد گفت اصلح الله الامر البشارة الغنی عید الله پرسید چه
 بشارت است که همه وقت از لفظ تو بشارت شنودیم گفت پسر من میگوید که مسلم بن عقیل در خانه زنی است از انوالی که آنرا طبعه گویند عید الله عظیم خوشدل شد و گفت تا برون
 بزرگ و جوان و افراد عطا راست برو و آنرا پیش من آید و چون حریص المخروجی که نایب او بود فرمود که سید مرد را در عارف سپاه با محمد بن اشعث بفرست تا برود و مسلم
 بیا و ندانید محمد با سید مرد روان شد چون نزد یک آنرا می رسیدند که مسلم در آنجا بود چون مسلم آنرا دید همه و صدای تم سوزان شنید و انست که طلب و می اند
 برخاست زده پوشید و اندوخته بدر سرای سید انداخت بر در سرای دندان زد مسلم چون چنان دید غم کرد و با خویش گفت ای نفس مرگ با آماده باش که سر انجام
 و عاقبت فرزند آدم انست پس زن گفت خدای تعالی ترا بیا مراد و جزای تو خیر کن پس زنای قوم ظالم از خدا پیچید و سر بر زمین آورد و بفرمود سرای با زن کن زن در
 کشت و مسلم چون شیر خنجران خود را از آن مرای بیرون انداخت و بر آن قوم حمله کرد و در آن حمله مرد را بفرست شمشیر خنجران مذلت انداخت پس ازین خبر عید الله زیاده
 برد که مسلم شجاعت پیش آمده چنانچه خبر را بگشت عید الله گفت و محمد بن اشعث فرستاد و پیغام داد که ترا با سید کس فرستاده که یکدیگر را بگیرد و پیش آری چرا
 که داشتی تا او شجاعت برخاست و چند کس را بگشت این چه عجز و ضعف است مسلم اگر چه مردی است که آخر یکدیگر پیش نیست محمد جواب داد که تو را صورت عید الله که مرا
 شجاعت بقای فرستاده و الله که با هزار مرد و در اندر برابر است اگر چنین کس را یاری مددکاری میبود و ز براتر و میبایست مسلم را بدین سانی توان بدست آورد و ندیدی
 با یکدیگر عید الله کس فرستاد و پیغام داد که او را مان و آسان توان گرفت که جز با مان و را نتوان گرفت پس محمد از داد که ای مسلم خوشتر است در ورطه هلاک مینداز
 ترا مان است شمشیر بیدار و نزد یکت سانی مسلم گفت لعنت بر تو و امان تو باد ای که در وفقه فخر محمد گفت چنین کوی و بر جان خویش شوم کن بر قول من اعتماد نمای
 و با مان کن نزد من آئی مسلم گفت لا والله شما را نه عید الله نه و نانی و نه دینی و نه آئینی آخر چادر روی من سنگت اندازید چنانکه در روی کا فرمان اندازند شما میدانید
 که من از اهل بیت رسالت و از خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از شما را از مسلمانان بجزده بودی با من چنین معا مله کردی پس مسلم از بسیار می غم کرد و بر بدن مبارکش سید و بود و ضعف
 شده برایشان جمله کوه و اینان را باز شکست و باز شکست و پشت بر در سرای نهاد و می گفت ساعی جاک سوخوب دارد تا با او سخن گویم پس نزد مسلم آمد و با سید
 و گفت و یکت سانی مسلم خویش را بکشت تو ایمنی قبول کردم و پذیرفتم که ترا بخا بدارم و ترا در مان خویش آورم مسلم بن عقیل گفت ای پسر شمشیر ترا خیال میاید که تا نفسی بر عقیل نام زد
 و ست بشما و هم و اندر کین هرگز نتواند بود پس بر او حمله کرد محمد از پس شد و مسلم باز شکست و بموقت خویش آمد و میگفت ای اهل کوفه از تشنگی هلاک شدم آخر شربتی آب مرا
 دهید چنانکه پس راول پس مسلم هم نیا که شربتی آب بدو و بفرمودی بدان قوم آورد و گفت این غار می عظیم است که با این همه جمعیت با یکت کس بر نیایم و را نتوانیم گرفت
 چنان که با یکت جملہ بر او حمله کنید و او را بگیرد پس همه با اتفاق بر او حمله کردند و او پست را با نیزه دفع میداد و مردی را زایل کرد که او را بکین الحیران میگفتند و او را و شمشیری بر
 لب زمین آورد و مسلم هم در آن گرمی شمشیری بر شکم او زد که از پشتش بیرون آمد بگریخت و جان با لکت و دوزخ سپرد پس یکدیگر از پس پشت مسلم درآمد و او را نیزه بزد که مسلم
 برو در افتاد و او را بگرفتند و سب و سلاح او را بگرفت و بردند شخصی از بنی مسلم نام او عبد الله العباس عامه او را بگرفت مسلم میگفت مرا شربتی آب دهید مسلم بن عمرو ابوالبابی
 گفت و طعام آب بخشی که آنکه مسلم مرگ پیشی مسلم گفت و ای بر تو این است ناخوش سخن و خست ل مردی که نوی گوایی سیدم که اگر ترا بفریش باز خواند بفرماند باز خواند
 و هرگز از قریش را پندارند مسلم بن عمرو ابوالبابی گفت مرا بگوی که تو کیستی مسلم بن عقیل گفت منم آن کس که وقتی حق بستانم که تو کار داشتی و وقتی امام وقت اطاعت
 داشتم که تو غاصی بودی منم مسلم بن عقیل ابن ابی طالب حال بر که تو کیستی چه نام داری گفت مرا مسلم بن عمرو ابوالبابی گویند مسلم بن عقیل گفت یابن ابوالبابی تو بچشم
 حمیم از لیری پس گفت ای اهل کوفه مرا ای هدیه غلامی از آن عمرو بن الحریث الخزومی بیا و دو سبوی آب بیا و دو قدی از آن آب مسلم داد و مسلم آب بدان
 نزد یکت بر دوزخ پر خون شد و دندانش آن در دوزخ افتاد و نتوانست آب خورد و ترک آن بجفت و او را پیش عید الله بن زیاد آورد و ندید که او را گفت بر اسیر
 سلام کن مسلم گفت اغو با الله و امیر نسبت که من بر او سلام کنم و دیگر آنکه در اینوقت سلام مرا چه سود دارد اگر مرا بائی گذارد بعد از آن بروی سلام کنم عید الله آنجا و
 لبشید گفت سهل است اگر سلام کنی و اگر کوئی کشته خواهی شد مسلم گفت اگر مرا کشتی بدر از تو بسیار کس بهتر از من کشته اند عید الله گفت یا عاقی یا شاق با امام

وقت بیرون آمدن اجماع امت و مسلمانان خلاف کردی فتنه انگیزی مسلم گفت دروغ میگوئی ای پسر زید و هرگز معویه با جراح امت خلافت مسلمانان را
بلکه حمزه و نقیب بر دوشی بنحیره و آمد و نصب خلافت از کبرفت جان بدیدیم همچنان است اما فتنه و انگیزی و پیش از تو پدر تو فتنه انگیز است ای پسر زید و هرگز معویه با جراح امت خلافت مسلمانان را
شهادت روزی که بر دست بدترین خلق خدای بخدای که من بر جاده راهتم پیش غیر و تبدیل احوال خویش را نداده ام و در طاعت حسین بن علی امیر المؤمنین
جانشین بنحیره و امام و فتنه خدای مسلمانان است ثابت قدم هستم و معویه و یزید را از جمله فتنه خیز میدانم عید الله گفت معویه را فاش بخدای و حال آنکه تو در مدینه حرم خودی
مسلم گفت ای کتاب بن کتاب خمر انگیز خرد که خدای مسلمانان را بنا حق میریزد و از کانه ندانند و دران خوش و خوش طبع میباشند چنانکه کوئی هیچ گناه نداده
عید الله گفت ای فاش کاری پیش که فتنی و پنداشتی که ترا میسر خواهد شد چون اهل آن نبودند خدای تعالی ترا روزی بخرد و آن کس را میسر کرد که اهل آنست مسلم گفت الحمد
خدای تعالی بیان ما و شما حاکم است روز قیامت عید الله گفت کجای میبری که حسین را از خلافت نصیبی تو اندو مسلم گفت آنچه در حساب داشتم کجای نبود بلکه اعیان بود
عید الله گفت خدا بکشد مرا اگر ترا کنم گفت کشتن بنا حق از اند تو خبیث طریقت و شریر سریرت غریب نباشد بخدای که اگر ما من ده مرد موافق بودی و شریری
آب یا فتنی ترا بیا رنج رسیدی و این قصه ندیدی بحقیقت آنکس که این قصه را بنا کرده است ملعون بوده است اگر حال مرا میگشتی بر این راه و به صحنی مردمی از قریش
پیش من فرستاد و صحنی که دارم با او بگویم عید الله عین سعد بن قاهر از نواد فرستاد و صحنی که دارد با او بگوید چون عمر سعد نزد مسلم آمد و گفت هر صحنی که دارم با
من بگو تا بدان قیام نایم مسلم گفت تو میدانی که میان من و تو چه خویشاوندیست امروز مرا با تو حاجتی و وصیتی است و بر تو واجبست که سخن مرا گوش داری و حاجت
من را کنی عمر سعد گفت راست میگوئی بر من است که وصیت تو عمل کنم اگر چه تو بر خویش ظلم کرده اما پس عمر منی گفت بگو آنچه فرمائی مسلم گفت درین شهر هفتصد درهم فرم
دارم چون مرا بکشند اسب سلاح مرا بفروشد آن اماد کن و بعد از آن حسین بن علی را چیزی بپوش و او را ز حال من خبری بپی از زبان من کوئی که درینهار تا بعراق بپای
تا بتوان رسد که من رسیدم سعد نزد عید الله آمد و گفت مسلم جهان چنین میگوید و وصیت میکند عید الله گفت اما حدیث اسب سلاح و باز دادن اماد را ما را
کاری نیست و کس مانع آن نیامد اما حدیث جبهه او چون دراکشیم حکم جبهه و ما را باشد هر چه خواهیم گفت اما در باب حسین بن علی اگر او فتنه انگیز باشد و فتنه انگیزیم و اگر دارنجی
رساند در جمع خلافت ما با منازعت نماید ما دران خاموش بنشینیم و تو ای پسر عقیل تقریر کن که چرا بدین شکار آمدی بعد از آنکه احوال اعمال این شهر منظم بود و پریشان ساختی
مسلم گفت نه من بجهت متفرق کردن مردمان این شهر اینجا آمده ام و لاکن چون شما توانین بدینا دید و رسم فراغند و مردم و ایران پیش گرفته با مردمان ندگانی
خلاف سنت میکردید و امر معروف و نهی منکر بود کسی از مکر نمیکنید و امیر المؤمنین حسین را بدینجا فرستاد و ما را رسم امر معروف و نهی منکر را احیانم و هم مردمان را بحکم
خدای تعالی و سنت محمد مصطفی و خاتم حکم آنکه بعد از او فتنه امیر المؤمنین علی را خلافت حق ماست و شما را انحال معلومت خواهید راضی میشد بر این سخن خواهیم
بناشید و قول کس بر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که امام بر حق و غلبه مطلق بود بیرون آمدن شما بود و مثل شما همچنان است که خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید و قسید الله
الَّذِينَ ظَلَمُوا أَوَّلَىٰ بَغْيِكُمْ إِنَّهُمْ لَأُولَىٰ بَغْيِكُمْ إِنَّهُمْ لَأُولَىٰ بَغْيِكُمْ إِنَّهُمْ لَأُولَىٰ بَغْيِكُمْ إِنَّهُمْ لَأُولَىٰ بَغْيِكُمْ إِنَّهُمْ لَأُولَىٰ بَغْيِكُمْ إِنَّهُمْ لَأُولَىٰ بَغْيِكُمْ إِنَّهُمْ لَأُولَىٰ بَغْيِكُمْ
و مسلم و شما و دشمنان شما را گفت مسلم فرمود خاک برد بان باد تو پدر تو و آنکس که ترا امارت داد بدین سخنان مرا و ایدای دشمن خدا پدر ترا زاید پدری نبوده
آنکه معویه با زبانه سلطانی بیرون نهاده زبانه را زبانه را بخود ملحق ساخت معنی الخبیثات للخبیشین بطور آ و دو آنچه خواهی بکن و بگوئی از اهل بیت نبوت میباشیم و
بلا یا همیشه بر سر ما موکل است بدان اضی میباشیم عید الله گفت و ابرام کوشاک برید و کردن برین مسلم گفت اگر تو از قریش بودی و میان من و تو قرابتی صورت
بستی مرا چنین بخشیدی و اگر تو پسر پدر خود بودی چنین عداوت با خاندان نبوت روا داشتی از این سخنان خشم عید الله زیادت شد فردی از اهل شام که مسلم در انشاء
مخاربه او را زخمی بر سر زده بود بخواند و او را گفت مسلم را بگو و پیام کوشاک برود دست خویشین کردن و در بزن و کینه خویش از او باز خواه آمد و مسلم را دست گرفت
و بر ابرام کوشاک بر مسلم در آب تیسر میگفت و کلمه استغفار بر زبان میراند و میگفت اللهم اکرمکم بیننا و بین قومنا از خود تو ناس شامی و اربابش اند و مر بار کش از
تن جدا کرد و رحمة الله علیه آنکه مدیونش از ابرام فرود آمد و فرزند پسر زیاد شد عید الله چون او را بدان حال دید گفت ترا چه میشود مسلم را گشتی گفت بلی گشتم اما مرا عجب غارت
پیش آمد چون او را کردن دم مردی سیاه فام که میسر را دیدم که لب خویش بدندان گرفته و بخشم درین میگویم و با بخشش من اشاره میکرد چنان فرزند پسریدم
چنانکه از هیچ چیز در عمر خویش چنان فرسیده بودم عید الله بخندید و گفت این کاری بود که هرگز نکرده بودی از ان سبب پریشان خاطر شدی سهل باشد دل بخویش از
و ترس پس از ان فرموده ای را از زندان بیرون آرند و فرزند مسلم فرستند محمد ابن ابراهیم گفت اصلاح الله امیرانی هر دست تحت بزرگ و معروف و منزلت و کلمات
او در بصورت اسلحه است اقرار با عتبار بسیار دارد و قوم او میداند که من و اسامه خارج او را بنزدایت تو آورده ایم مرا از ان سخت ناگوار است تو را بخدای تعالی بگویند
میدیم که او را بخش و ما را نزد القوم شرمسار کرد و این بابت بر او زد و گفت خاموش باش تا چه کوئی پس امر کرد تا ما را از زندان بیرون آرند و ما را باز برودند و در
کوئی قضا بان که کوفه سفید فروختند بدشتند باقی دانست که او را بخواند کشت فریاد برآورد که و اعشیر تاه پس است او که باز بسته بودند باز کردند فریاد برآورد
که آخر سلاهی این پسرید تا این بار از خویش دفع کنم پس در کبر فتنه و دیگر نوبت ستمهای او را بستند و گفتند که درن برافراز گفت نیکو کاری که مرا میفرمایید هرگز این کار نکنم

ذکر رسیدن خبر کشته شدن مسلم بن عقیل بحسین علی

اعظم کوفی

و بر کشتن خویش خود باری می نمودیم پس بعد از آنکه یاد فلانی داشت نام او را شنیدیم شیری بر کردن بانی روز نبرد بانی گفت **إلى الله المتعلق المتعاد الأمتة إلى نجاتك**
و رخصاً نأنت اجعل هذا لكم كفاً في الدنيا و بعد از آنکه گفت پس این یاد فرمان او که مسلم و بانی با هر دو نگوینا برادر گردند و سرای ایشان را با نامه
نیز بفرستند و بنشینند تا بعد از آنکه بسم الله الرحمن الرحيم می خوانند و بنشینند و بعد از آنکه بسم الله الرحمن الرحيم می خوانند و بنشینند و بعد از آنکه بسم الله الرحمن الرحيم می خوانند و بنشینند
او گفت است کرد خبر رسیدیم امیر را که مسلم بن عقیل کوفه آمد و در سرای بانی بن عروه منزل ساخته و خلق را به جمعیت حسین بن علی می خواند و جاسوسان بر کاوش می نمودند و بعد از
جنگ و محاربت ایشان را بدست آورد و هر دو را گردن نهاده سرهای ایشان را به صاحب بانی بن جد الوارعی و دبیر بن الارواح القیمی بانی برود و مردان اهل طاعت و اهانت
امیر ایشان را بانی گرد دارد و دستام چون این دو شخص با نامه و سرهای می شنیدند بنزدید رسیدند و سرها را تسلیم کردند و بنزدید نامه را مطالعه کرد و فرمود تا سرها را بر زور و آزار
بردارد و دند جواب نامه پیرزاد را بر این بخواه نوشت اما بعد از آنکه تو رسیدی و سرهای مسلم و بانی را در دست خویش داشتی شدم تو نزد من چنان پسندیده و چنانکه دل
من خواسته است بر تو هر چه میزید غیبت و هر چه کرده و نیکو کرده آنچه از حال سوالان یاد کرده بودی هر یکی را از ایشان دو هزار درهم بخشیدم و ایشان را خوشدل بنزد تو فرستادم
و دستام و چنان بشنوم که حسین بن علی آنکه میروند آمد و عزم عراق را بدید یک نیکو است و کثیری و بر حدیثی سر راهداران کا هادی و هر کس را که مایه فتنه دانی بکشد
یا جس کن و هر خبر که از حسین معلوم گردد و در زبور و شرح تفصیل بر من عرض داری و مرا از احوال و علی التواتر اعلام دهی و دستام خبر کشته شدن مسلم بن عقیل بن
ابی طالب با امیر المؤمنین حسین بن علی آنکه چون امیر المؤمنین حسین از کشته شدن مسلم خبر یافت و کیفیت حال چنان بود که مردی از کوفه بنزد او رسید و نام
حسین آنرا پرسید که از کجا می آیی گفت از کوفه می آیم پرسید که تو مسلم بن عقیل چه خبر داری گفت ای پسر رسول خدا در آن ساعت که از کوفه میروند می آمد مسلم و بانی بن عروه را
عبد الله بن یزید و برادر کرده بود و سرهای ایشان را بدست بنزدید فرستاد امیر المؤمنین حسین چون سخن بر این منوال بشنید سخت بر گریست گریستنی شدید بعد از آن فرمود تا نامه
و اما بعد از آنکه پس غیبت بجانب عراق محتمل که دانید عمر بن عبد الرحمن بن الحرث بن هشام الخزومی پیش او آمد و گفت ای پسر رسول خدا ترا نصیحتی و در آن هم
رعایت جانب تو کنیم و در عمر خویش هر که کیست جانب ترا فرو گذارنده ام و جانب نگرفته ام و امید دارم که این نصیحت از من بشنوی که کمال خلاص من نسبت بخود باشد
و اگر صحت دانی بر آنچه می گویم امیر المؤمنین حسین گفت که باید فرمود هر چه صواب بینی که در ضمن آن خیر و فلاح باشد عمر گفت بشنوم که غیبت عراق اری و من در این غیبت
و این ضرر بر تو می رسد چه بدان شهر که میروی مرا ندانم و مال بسیار دارم و مردمان همه بنده دارم و دیار مذمب و اگر بسبب دوستی از تو و بیم باین امر ایام را بشوند و قصد تو کنند از جان
خویش ترس خود را در ورطه هلاک بیندازد و هم در این حرم با من فایده مقام کن امیر المؤمنین حسین فرمود سخت نیکو گفتی و میدانم که در این نصیحت طریق شفقت می سپری و در آن
پس عرض فرماری اگر خدا می تالی کلی کرده است و بر سر قضای تو نوشته اند اگر نصیحت تو را قبول کنم و اگر قبول نکنم دفع نخواهد شد بلی نصیحت بجهنمیک بدخان کشتن خلق
بدان لیل که تدبیرهای جمله خطاست عمر خاموش شد پس از آن باو گشت در آن شا عبد الله عباس علیه السلام که آمده بود بنزد امیر المؤمنین حسین آمد و گفت جان من فدای تو باشم
رسول الله میشنوم که غیبت عراق اری بچه سبب آنجا خواهی رفت و چه اندیشه داری مرا بگوئی تا بدانم آنحضرت فرمود غیبت که در خاطر من افتاده و اندیشه دارم که بجانب
عراق بروم عبد الله عباس گفت تو اهل عراق را میدانی بهم دیده و میشناسی با کس فاکو و اند و سخا و هند کرد و حال آنکه دیروز پدر و برادر عزیز ترا در عراق کشتند و امروز
عبد الله بن یزید و آن مرد فخر شریف و دال لشکر زیاد از طرف یزید آنجا است چنانچه پیر عمر ترا گرفته بکشت و مردمان را بچشش درم و دینار با خود یار کرده و همه عالم بنده
درم و دیارندان میترسم که قصد هلاک تو کنند بر خویش ترس بدان جانب مرد و هم درین حرم ساکن باش امیر المؤمنین حسین گفت مرا بکشند در عراق دوست تر از آن دارم
که در مکه بکشند و هر چه در آنال فدا است بر این راه خلافت ایام دید غیبت و مسد زکات دین می اندیشم و سخا و می کنم و بران جمله که در ایم بران قرار گیرد با مضار سالم بعد از
آن عبد الله بن یزید نامه حسین آمد و سلام کرد و نوشت پس از ساعتی گفت و الله که اگر مرا در عراق ده یکت آن دوست دارم و هوادار بودی که امر و زور است من بگریز در مکه
مقام نکردی که تو برانی روی چنان انهم که کار و بالا کرد و مقاصد تو بحصول وصول شود چراغ بخواری در بایده و دینی امیر را تو افصح باید نمود آخره ما فرزندان مهاجرانیم و ایشان
فرزندان فاسقانند و این سخن از اخلاص و شفقت میکند بلکه سخا است که حسین بن علی آنکه در مکه نباشد ما اهل مکه با او جمعیت نکنند و امیر المؤمنین حسین مطلب او را دریافته
و عرض سخن او را دستگیر هیچ جواب نمیکند دیگر روز عبد الله عباس بنزد حسین بن علی آمد و گفت مرا دانی در کار تو فراخ طامد اگر قبول خواهی که بگویم امیر المؤمنین حسین
فرمود تقریر کن که هر چه کوئی شخص شفقت باشد عبد الله عباس گفت صحت است که بجانب مین وی که در آنولایت دوست دارد و هوخواه تو بسیار است آنولایت
عمره دارد و چون ششم شوی با طرف نهادن و سر مردمان با طاعت خویش و عت کن امام حسین بن فرمود ای پسر عمر محبت تو نسبت بمن مرا معلومست و اعتقاد تو در حق
خویش و الهه ام و غیره تو را شناخته دارم اما غیبت کرده ام و با دل خویش مقرر و مخبر گردانیده ام که براق و دم هیچ نوع آنفرم را فسخ نمونم که عبد الله عباس ساعتی سر و پیش
انگشت پیش گفت اگر غیبت با بعضا خواهی ساینده و هیچ نوع ترک نخواهی گفت باری عورت و اطفا و متعلقان و اقربا را با خویش سبر که از آن میترسم که العیاذ بالله ترا
بکشند و فرزندان تو ضلع بمانند و هلاک شوند و الله که چشم عبد الله بن یزید را با مضار این غیبت از مکه بیرون رفتن روشن خواهی کرد و او را مقصود و مطلوب خواهی ساینده
چهارم و که تو در مکه کن و او نمیکند چون تو از مکه بیرون روی فی الحال مردمان را بر جمعیت خویش خواند و سر بریاست برادر امیر المؤمنین حسین گفت اندیشه کنم و از خدا تعالی

خیرت خواجه عبدالله عباس از نزد آنحضرت بیرون آمد و میگفت درین اوج حسین هزار دروغ لا چار دل را زانو بر گزینم سیدم که عاقبت کار او در عراق چگونه خواهد بود و در این
آنکه سیرت بعد از آنکه بگذشت او را گفت قدحلت لان رایت معاشری مالک ابن قیس بمعجری حلالک الخو قیضی اصغری ای سهرنیز خوشدل باش که
حسین عزیمت حرکت بجانب عراق مصمم گردانیده است در همه حال بخوابد رفتن حجاز را بخوابد گذاشت عرصه را خالی بواجب یافت عبدالله زیر سیخ میگفت چنان
خبر نیست امیر المؤمنین حسین بدین رسیده بعد از آنکه جعفر را نزد فرزندش حسین بن علی بفرستد و بگوید که عزمیت عراق اری مصلحت نیست بگویند بر تو میگویم که ابراهیم را
و در کوفه تمام کنی که این خیال که داری بر تو میسر نمیکند ترا پاک کنند و اهل بیت یاران و تعلقان توست تا مسلک گردند اگر نفوذ با الله ترا بکشند و از اسلامی فرود نشینند و اسیر بای
مسلمانان که در تو بسته اند منقطع گردد و بر جان خویش بخشایم و در رفتن بجانب عراق تعیل مکن من ترا ازین بد و از جمله سببی میدانم تا غمناک فارغی از محرم خدای تعالی بسربری و
اهل بیت و فرزندان در پناه امان زندگانی کنند مصلحت این است نه این که از جمله عدول نمائی و دست تمام چون این امر با امیر المؤمنین حسین رسید و بر بعضیون آن وقت
یافت جواب نوشت برین جمله آن بعد مکتوب تو رسید و شفقت و محبت تو در بار من معلوم است الا آن است که من از جد خویش محمد مصطفی چه شنیدم که میفرمود که اگر تو
در سواد خنجر کشی که ایشان ترا بیرون آورند و بکشند و در کشتن من بچنان نگویند که جودان در روز نشیند که دزد و عمو بن سعید العاص از مدینه بدو نوشت تا بعد چنان بماند
آنکه ترا عزیمت عراق است ازین عزیمت روی بگردان که مصلحت نیست چه پیر خرم تو مسلم بن عقیل را دین روزگار دگر گوشت نه ازیر تو میترسم این نامه نوشتم و برادر خویش
سبحی بن سعید را بخدمت تو فرستادم مباد که در صحبت او بدین آئی تا بهمه وجود او من ساکن باشم اهل بیت را امان است بهم بر او احسان بهم صلوات و حسن چار و الله پیش
علی شهید و وکیل و راع و کسب است سلام امیر المؤمنین حسین جواب نامه نوشت بر این منوال تا بعد که کسی مردمان العبادت خدای تعالی و ملت محمد مصطفی خواهد هرگز با او
خلاف کنند و تو نصیحت کردی که مرا بر او احسان و صلوات و امان خواندی بهترین ما را امان خدای است عزوجل هر کس از خدای نرسد و در دنیا روز قیامت امان نیابد و
من خویش و ترا از خدای تعالی عملی سخا هم که متضمن ضمای و باشد خدای تعالی جزای تو در این جهان و در آن جهان خیر کند و التمام در اثنای این حال از جانب بریده نامه رسید اهل مدینه
نامه منظوم شعری غایت نیکو هر نوع سخن در آن شعر درج کرده بودند و ذکر حسین بن علی به نیکویی کرده و خویشا و ندی قرابت خویش با او برتر کرده و ثمة از غایت و فضایل و
شرف خاندان و محاسن اخلاق و مکارم اغراق حسیان شرح داده و التماس موافقت و فرو نشاندن آتش جنگ و بسردوستی و رضا آمدن این معنی در شیوه اطاب بر داشته اهل
مدینه چون این نامه منظوم بر خوانند بر دست معتمدی امیر المؤمنین حسین فرستادند چون این نامه بحسین بن علی رسید دانست که آن اشعار ازیر زیادت است در جواب آن آیتی از
کلام الله نوشت بسم الله الرحمن الرحیم فان کذبک فقل لی علی و لکن کذبکم انتم بر بنیون حیثا اعملوا انا جری حیثا تعملون چون امیر المؤمنین حسین
حجاب خویش را جمع کرد و هر کس که با خویش خواست بعراق بر دوده و بار و زور و شتری بدو واپس از آن کرد و صفا و کعبه مرده طواف کرد و از حجه اهل بیت خویش که با او
ترتیب داده و روز سه شنبه که روز ترویج بود و هشت روز از ذوالحجه گذشته بود از مکه بیرون آمد بهشت او و کس بودند از مولی و شیعه و مصلحان که در خدمت او روان شدند
چون بدیات عراق رسیدند مردی از بنی اسد پیش امیر المؤمنین حسین را از او پرسید که از کجائی می آئی گفت از عراق می آیم پرسید که چه خبر داری حال چگونه است گفت
دلایم ای ایسان انبشت و شمشیر با بنی امیه و فرمان فرمان خدا را است جل جلاله امیر المؤمنین حسین فرمود راست گفتی یا حاجی اسد گفت ای ایسان و تو میگویم که یارید اسدی
گفت یا بنی اسد معنی این است چه باشد تو میگویم که اناس با ما هم آنحضرت فرمود ما هم دو است ما نیست که براه راست خواند و اما بسکه بغیرالت خواند و او آن
طایفه که اولی اجابت کنند اهل و نزخ باشند انقضه چون خبر امیر المؤمنین حسین و رفتن بر عت عراق بولید بن عتبیه رسید نامه نوشت بحسین بن علی سلام الله الرحمن الرحیم
تا بعد از آنکه حسین بن علی بر عت عراق روان شد و او پس فاطمه است و فاطمه دختر محمد مصطفی است که او را هیچ زنجائی که دنیا و دین بر خویشش نیان آوردی و قتل کمال خویش
راه دهمی که هیچ چیز اصلاح پذیرد اگر در حق او بدی فرمائی تا دنیا بماند بر خاطر خاص و عام نشی کرد و دست سلام ببیداند بنانه و لید التفاتی نکرد چون امام حسین بمنزل خزیمه رسید آنجا
شبانه روز تمام کرد و دیگر روز غیب خواهر امام حسین آمد و گفت ای برادر و دشمنانی عجیب شنیدم آنحضرت فرمود چه شنیدید گفت از بنی امیه و فرمود که با خود در نظر بوم
که ناکا آواز ما نشنیدیم که این دو بیت برخواند الا یا عین فاطمه یحیی و من یبکی علی الشهداء بعدی علی قویم نشو قویم المکنایا بمقتل اری انجان
و عبد امام حسین فرمود ای خواهر هر چه قدر بر با نیست خواهد شد رضا بقضاء الله و از آنجا برخاستند تا بمنزل ثعلبه فرود آمدند که نگاه روز امام حسین سر ببالین نهاد و ساعتی بماند
بعد از آن بیدار شدند در غایت اضطراب اشک از دیده جاری علی اکبر سپهر آنحضرت پرسید و گفت ای برادر جان من ایضا ای تو با دگر کز ساد که چشم تو بگریه که از چیست ازین
خوابی بدوم و در این وقت هر روز خوابی که نمینید راست باشد من درین لحظه که خواب شدم سواری دیدم که میاید و نزد یک من بایستاد و گفت ای حسین شبانه رفتن
جانب عراق شتاب میکنی و مرکب بعتب شام عتار و زنجیل سیاید تا شمارا بهشت برود انتم که اجل از من و یک سیه است علی اکبر سپهر او را گفت ای پدر نه با بر حقیقت
امیر المؤمنین حسین فرمود علی بر حقیقت و حق است علی اکبر گفت ای پدر چون بر حقیقت از حرکت باکت نباشد امام حسین فرمود ای پسر خوشدل کردی مرا خدای تعالی جزای تو خیر کند و دیگر
روز با مدد مردی از اهل کوفه که نامش ابو هرة الا از دی نزد امام حسین آمد و سلام گفت پس گفت ای پسر رسول خدا آقا از محرم خدای تعالی از محرم جد خویش بیرون آمدی
امام حسین فرمود یا ابهره بنی امیه مال را بر دزد میگردم حق را بگریختند صبر کردم مراد شما مراد دادند صبر کردم خواندند که مرا بکشند که بختم بخدای ابهره که برود

اهل بقیه کشته خواهند شد و چون مرا بکشند خدای تعالی لباس خاری بدست در برایشان پوشاند و جماعتی قوی مست برایشان مسلط گرداند تا ایشان را خوار گردانند چنانکه
خوارتر از خودی باشند که پادشاه ایشان نباشد و برایشان کمال جان حکم کند و ایشان علی الصلوة فرمان برند پس با حسین از آن منزل برفت و در حله سقوف فرود آمد و فرقی
شا عریش آنحضرت آمد و بر او سلام کرد و دست او را بگرفت و بوسه داد امام حسین را و گفت از کجای میایی چرا بدو که از کوفه میروی پس پرسید که حال مردم چیست چگونه دیدی
گفت نمای ایشان بخت و شمشیرهای ایشان بانی منته و قصاص از آسمان میاید و خدای تعالی آن کند که خواهد امام حسین فرمود راست گفتی آن الله یفعل و ایشان و کل یوم
هو فی ثمان فرزدق گفت یا بن سؤل الله تو چرا کوفه میروی چه سبب برایشان نهاد میکنی اهل کوفه غمنا در نشاندن نشنیده که بر چه جفت مسلم سپر خرم ترا کشند امام حسین السلام
برگشت و گفت و حمد الله مسلما قلند صهارالی روده و ریخته و جثه و غفرانه آنچه بر او بود بجای آورد و پس تسبیح تقدیر کرد پس فرزدق امام حسین را وداع کرد و برفت آنحضرت از آن
منزل بخت بمنزل قصر متاعل فرود آمد سر پرده دیوار داشته و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری آویخته و هپی برآورد بسته امام حسین پرسید که این سر پرده و انگیزست گفتند
از آن مردیست از اهل کوفه او را عبد الله بن الحر الجعفی گویند امام حسین یکی از خدمتگاران خویش نام او حاج بن مسروق الجعفی نزدیک او فرستاد و او را بخواند حاج بنزد آمد
و سلام کرد و گفت خدای تعالی دولتی رو به تو فرستاده و سحر حقینی نعمتی سنی روزی کرده عیب بدین امر گفت آن چه چیز است که خدا را روزی کرده است حاج گفت
امیر المؤمنین حسین فرزند رسول خدا را اینجا فرود آمده است با اهل بیت عسایر و شیعه خویش ترا میخواند که اجابت کنی و او را یاری نهی ثوابی عظیم اگر کشته شوی در زمره شهیدان
محبوب شوی عیب بدیده گفت من بجهت آن انکه فدایم گردم که بپادار کردنم و امام حسین را آنجا آید اگر خواهیم او را یاری جم نتوانیم بکیم آنکه اهل کوفه جمله اعتقاد بدید کرده اند
سبب دوستی نبی عیب بدیده اند و پیوسته اند بساعت باز کرد و سلام من برسان و او را از اینجا بخوده حاج بنزد آنحضرت آمد و آنچه از عیب بدیده شنیده بود تقریر کرد
امیر المؤمنین حسین برخواست با جماعتی از برادران اهل بیت خویش بنزد عبد الله شد چون چشم عیب بدیده را بر آنحضرت افتاد و بر پای حبت خدمت کرد و دست او را
بگرفت و در صدر مجلس نشاند امام حسین حد و ثنائی گفت پس فرمود ای عیب بدیده مردمان شریف و قسمن در اینا نمیشوند و صحوب جمعی از اعیان معارف بمن فرستادند
و گفتند ما همه احوال انصار و یاران و دوستان تو ایم بنزدیکت آتی من در این امر جاهل نموده جوابی نمیدادم تا آنکه این عینی نگه یافتم لابد بعد و پیمان این کرده ترک حرم
خدای گفته روی بدین جانب نهادم حال کار چنان می بینم و سپر خرم من مسلم را بعد از آنکه بجهت هزار نفر با او سعیت کرده بودند و خروج کردند و وقت به صاف جانب او را
را کردند و او را تنها گذاشتند و بدست پسر زید دادند او را بخواری کشتند می شنوم که این وقت در طاعت یزید پسر زید میل کرده اند و بدو پیوسته اند و تو ای عیب بدیده
دانسته که هر چه کرده باشی از نیک و بد بدان شب و معاقب خواهی بود و من این ساعت ترا بوقیه بخوانم که چنانکه بان تو آمد زنده شود و اگر اهل بیت سید لاغیا محض صطفی ام
یاری نهی درین کار با ما موافقت کنی چنانکه قدرت داشته باشی در دفع دشمنان با کوششی عیب بدیده گفت ای پسر رسول خدا اگر ترا در کوفه انصار و احوال بودی که در حبت
توسل و گفت کردنی من بیش از همه در راه توجیحات که در می لاکن انصار و احوال و شیعه تو جمله اعتقاد بدید کرده اند و عیب بدیده زید پیوسته تو عیب بدیده که این اسب
مادیان که ملحقه نام است و بخدای که او را بعقب هر جا دوری که ناخته ام او را در پا فته ام و چون بران نشسته و تا خه ام مرا هیچکس در نیافته است این شمشیر بران که بر
هر چیز زده ام از آن بگذشته است اینها را از من قبول کن آنحضرت فرمود که من بطرح شمشیر و اسب بنزد تو نیامده ام بلکه بدان جبهه آمده ام تا در موافقت من مرا هفت ثنائی
و او را بر دشمنان مدد و وسع و منت کنی اگر بنفس خویش یا با نجلی میکنی یا با مال حاجی نیست من از جد خویش محمد مصطفی سه شنیده ام که هر که فریاد یاری خواستن اهل بیت
من بپشت دو ایشان یاری نهی بد خدای تعالی او را در آتش و دوزخ بر روی انگذ این سخنها بگفت از جای برخاست بمنزل خود مراجعت نمود و دیگر و دیگر کرد و بسوی کوفه روان
شد عیب بدیده بعد از آن پشیمان شد و در آنچه در خدمت و موافقت او لغوا غدر زنده بود تا متعاضد خود در شامی راه امیر المؤمنین حسین لشکری دید که روی بدو دارند چون نزدیک
رسیدند نیزه را بر او بردند با سلاح تمام و عده مالا کلام آنحضرت کس فرستاد که سر او را شکست گفتند خبر بنزید الریاحی آنحضرت او را نزدیک طلبید و فرمود ای سر
بد آمده یا او را ده جلالت با ما داری حرکت عیب بدیده را بجلالت شما فرستاده است آنحضرت چون این سخن از خرسند فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون وقت
نماز پیشین رسید حضرت فرمود و حجج سر و قی که بانگ نماز بگوئی قامت کن تا نماز گذاریم چون حجج بانگ نماز گفت امام حسین آن و از داد ای سر تو آنجا با حاجب خود نماز
میگذاری و من اینجا با اصحاب خویش یا اقمه ای میکنی حرکت اقامت ایما میکنم حجج اقامت گفت امیر المؤمنین حسین هر دو شکر را ما مست کرد و نماز گذاردند چون از نماز فارغ
شد برخاست و نگه بر شمشیر که در خطبه بگفت و بعد از حمد و ثنائی بابی تعالی و در و در محمد مصطفی سه گفت ایردمان از نهته عذر خواستن از شما بر پای نخاسته ام و روی بدین شکر نیارده ام
و غمیت اینطرف نگردم تا آنوقت که نادیده من رسید مشکل بر استمداد آنحضرت در سالان شکم که بکشی بودند از اعیان معارف فلان فلان صحوب مکتوب بابی کوفه بنزد رسید
و گفتند که در آمدن کوفه تعجیل نایک ما را امامی نیست که در نماز با اقامه کنیم و مصالح و عفات ما را اصلاح فرماید چون تو حاضر آئی باشد که خدای تعالی بواسطه تو کارهای
بریشان را را نظم گرداند اگر شما بران عهد و قول ثابت قدم هستید اینک آمده ام اگر بر شما اعتماد است تا در شهر شایم و اگر از آن قول بگشته اید و پشیمان شده اید و قدوم مرا
که نیست بنزد اید تا باز گردم و بگویم جمله مردمان آن سخن از آنحضرت شنیده سر را بریزانند و خاموش بودند و یکس چوایی نمیداد و خرف فرمود تا خیمه او را بنزد درون
خیمه شد و نشست حسین بن علی در مقابل او دست او بود و دیگران هم بیتا ده بودند و غنایای اسبان برست گرفته در شامی اینجا آمدند که در رسید بدست خرد دادند

مفسرین گفته چون بر این کتب واقف شوی حسین بن علی و اصحاب او را محاصرت کرده اند و در وقت که او را بنزد من آوردند و آورنده نامه را فرموده ام که ملازم من باشد و از تو بپرسد تا آنوقت که آنچه فرموده ام تمام رسائی و مثال مرا با طاعت مقرون کردانی چون این نامه بخیر رسید اصحاب خویش را بخواه و ایشان گفتند این محذور است و در وقت که حسین بن علی را گرفته پیش او بریم و چند که در این کار اندیشه میکنیم از خویشین باز نمیبایم که سخنی گویم یا کاری کنیم که حسین بن علی را خوش آید و در این کار عظیم فرموده ام پس مردی را صاحب خرم نام او را بشماروی رسول عیسی بفرستد آورد و گفت در وقت و در فراق تو با آنچه کار آمده خواهد داد که امام خویش را طاعت داشته و بر بیعت خویش و با کرم و نامند میر خویش بزرگوار آوردم انوشیروان گفت سبحان سرین که درین طاعت که امام خویش را ستا بخت کردی در رضای تعالی عاصی شدی و خویشین را با طاعت کردی و دنیا و آخرت خود را فساد آوردی آتش و تیز را برای خود عیب داشتی صفعت امام تو این است که خدای تعالی در صحیف مجید میفرماید و جعدا ان هوسر آیتة یدعون الی النار و یقوم القبیحة لا یتضرر فناء ذلک و یکنو بود که در وقت نماز دیگر رسیده و امیر المؤمنین حسین بن علی فرموده با نکات نماز و طاعت بخت میر المؤمنین حسین بن علی را امامست کرد و چون از نماز فارغ شد بر پای خواست حمد و ثنای بکفایت پس گفت ای مردمان ما اهل بیت پیغمبر شما هستیم محمد رسول الله و از این جماعت که امامان نیست بکفایت نذر شکر شما را دست و خلافت او تسلیم اگر از خدای تعالی بترسید و حق را بشناسید خدای تعالی از شما را خلیفه شد که قدم مرا اگر امامت در او بگذارد و ما نوسشتاید و خوب بخواهیم و فاما میکنید شما حواری نیست و شما را کفایت میکنیم صریحا بگوید ما باز که دم و بگر و دم خرین بزرگوار محل بشکر بود بیشتر اند و گفت یا ابا جعفر اند و بوقت که گاهها و رسولان را بظن مبارکت شمارفت و من از آن خبر ندارم که امامها را کدام جماعت نوشته اند و رسولان کدام طایفه بوده اند امام حسین غلام خویش که او را حقیقت بن سلمان خوانند می بخندد و او را گفت آن خویشین که امامهای ایشان در آنست بیا و در عقبه رفت خود چنین بیا و در و ما را بپروان کرد و پیش ایشان بر زمین نهاد و باز نشست سحارف لشکر خویش آمدند و عنوان امامها را بدیدند و خرین بزرگوار بیداد آنجا گفتند ما از این قوم نیستیم که این را بجا نوشته اند عیسی بفرموده که ترا پیش او بریم امیر المؤمنین حسین بن علی بخدمت و گفت نه شما را این یعنی بپرس که او پس فرمود که عورت را در کجا و با نشتانند و فرمود سوار شوید تا بنگریم اینها چه خواهند کرد و برون رفتی ایشان را رستگاری برفتند و عیال اطفال را در بازداشتند و روان شدند لشکر کوفه راه ایشان را بیدیدند و گداز شدند که بروند چون ایشان را فتح رفتن اهل بیت شد امیر المؤمنین حسین بن علی دستش بر زد و گفت ای پسر بزرگوار اینها گفتم که آنجا بخت برنده در دست بجزایت نشینند حرکت بکنند تا بن رسول الله که دیگر کس نام نادر من بختی با بخش جواب او را دادمی اما حرکت تو پدر تو و مادر تو بزرگ است و از آن چاره ندارم مگر آنکه ترا نزد عیسی بفرم امام حسین گفت من نیایم و از سخن تو بلند شدم چه جوابی کردی حرکت که جان من و ما را من در سر این کار شود سهل شادم و لابد ترا نزد عیسی بفرم امام حسین فرمود از میان لشکر خویش بیرون آمی و من هم از میان لشکر و اصحاب خود بیرون آمی و با یکدیگر در میدان بگردیم اگر تو مرا میکشی مراد تو امیر تو را مید و اگر من ترا گشتم زندگان خدای تعالی از تو باز دارند حرکت یا ابا جعفر الله عر القتل و قاتل او را فرموده اند بلکه گفته اند تو جدا نشوم تا ترا پیش عیسی بفرم و الله که من که امامت میدارم که سخنی گویم یا کاری کنم که ترا خوش نیاید اما ما نورم اما نور محمد و اما چگونه با این قوم بیعت کردیم و به فرمان ایشان پیش تو آمده و میدارم که حلقه طایق را در قیامت شفاعت جد تو حجتی حاج خواهد بود و من بر اسامی و میرسم که نباید با تو جنگ کرد آنجا چگونه امید شفاعت داشته باشم و العیاذ بالله که حرکتی کنم که رنجی بر تن بزرگوار تو رسد آنجا خسر الدنیا و الآخرة باشم و اگر ترا پیش عیسی بفرم هیچ نوع در کوفه نتوانم شد جهان فراخ است یا دیگر شوم بهتر از آن باشد که در قیامت بخود بالله از شفاعت جدت محروم مانم تو بعد از دست از راه شایع از راه منبر بجای میگردی و من عیسی بفرم که حسین بن علی بگرفت و او در نیایم باری تا بشفاعت جد تو امید بماند و سوگند بر تو میدهم ای حسین که بر خویش حجت کنی و بگو که نزدی امام حسین فرمود ای حواری بزرگوار سخا بخت که این سخن میگوید حرکت کنم یا بن رسول الله دین هیچ نسکی نیست و شهادتی ندارم که بسعادت بجانب که باز کردی امیر المؤمنین حسین بن علی را از خویش گفت هیچکس از شما بدشایع عظیم که بفرمود و هیچ راه دیگر میداند طراح من مدعی گفت یا بن رسول الله من را و دیگر میدارم امام حسین را و گفت در پیش من و ما را طایفه ای کن از آن راه که میدانی روان شویم طراح در پیش رفت امیر المؤمنین حسین بن علی بیت و اصحاب در عقب او رفتند و در و در طراح ایشان بمنزل عدلیف محاسن رسایند چون آنجا فرود آمدند گاه دیدند که خرابی لشکر خویش را بن منزل امیر المؤمنین حسین فرمود موجب آمدن تو بر عقب حاجت آخرت تو گفتی که از راه منبر سجا بیک دل نرسید و روان شد چون با من میرز من مدیم چرا بر اثر بایبادی حرکت گفت چون از آن موضع رفتی نامه عیسی بفرستد و مرا الضعف و بدلی شوب کرده و سرزنش نموده و طاعتها فرمود که چرا بکذاشتی تا حسین بن علی برفت و او را پیش من بنادیدی امام حسین فرمود اکنون که از راه بدیده غلوی شویم حرکت نتوانم کذاشت کار اند دست من فدا است آنکست رسول الله است که با من است و فرموده است که ملازم من باشد هر چه گویم و کنم باز کرده و عیسی بفرستد که باز کردی امام حسین بن علی را از اصحاب امیر المؤمنین حسین بن علی او را بر پیشین ایلی گفت یا امیر المؤمنین که از این قوم حجت کنیم که ما را با این قوم حجت کردن آسان تر از آن باشد که بالش که بعد از این آید آنحضرت فرمود است میگوید ای پسر و لاکن من بیکت ابتدا نخواهم کرد اگر ایشان حجت ابتدا کنند آنجا بفرع ایشان بر زمین و این باعث صلحت است که بجانب که باروان تویم جواب فرایت بدان موضع نزدی نیست بلکه متصل اب فرست که ایشان با حجت کنند با ایشان حجت کنیم و از خدای تعالی مدد و مساعدت خواهیم پس آب از چشمهای آنحضرت روان شد و بعد از آن موضع فرود آمد و در مقابل او با هزاران منزل که امیر المؤمنین حسین بن علی قلم و کاغذ برداشت و بجا خستی از اشرف کوفه که از ایشان توقع دوستی و متابعت میداشت

شقت این نوع سخن می گفت و می گریست سارایل بیت برافت و دیگر استندام کثوم می گفت و امیر او اعلی بن ک یا ابی عبد الله نام حسین ایشان را و لداری همد و دیگر مورد
حکمرانی و خبر و بقضا و خدای تعالی ارضی باشد که خدای تعالی هیچ آفریده را در زمین و آسمان حیات نمانده و نخواهد داد و همگانی شدند کل شیئی با کشتار آن وجه خدای تعالی را
بکمال قدرت و بیافریه و محبت و ارادت خود نیست خواهد کرد و آنچه هر چه و بد و دمار و برادران بن و عزیز تر بود و همچنان طعم مرگ چشیده و بریز خاک شدند جمله عالمیان را که
از وفات محمد مصطفی برانگشتند مرگ بردل ایشان خوش شود پس فرمود ای خدایا این ام کثوم و ای زینب ای فاطمه چون مرا بکشند زینهار زینهار تا جامه پاره کشیدند و روی
من را کشیدند و منی که بایک گفت که در آن ضای خدای تعالی نماند در ثانی انحال می آمد و در برابر شما ای آنحضرت منزل ساخت و چیزی نوشت و بسید الله بن یزید و از فرود
آمدن حسین بجزای کربلا و از خبر داد و عید الله نام نه نوشت با نام حسین بر این منوال تا بعد از حسین شنید و ام که نزدیکی کربلا منزل ساختی امر دزدید من نام نه نوشته است و فرموده
که بهایو بر جامه خواب تنم و طعام ندیدم خرم تا آذوقه که ترا بخدای تعالی سامم کر که بحکم او ارضی شوی و محبت کنی و السلام چون نام حسین بن علی را رسید و مطالعید کرد
از دست بیداشت و گفت هرگز فلاح نیابد و میگوید بخدای تعالی را بر رضای مخلوق اختیار کنند رسول عید الله جواب نام را خواست امام حسین فرمود هیچ جواب
نیت و قد حقت علیه کلیمه العذاب سؤل جواب نام نه باز گشت و آنچه شنیده و چه سید الله را باز گفت عید الله در ششم شد اصحاب و اتباع خویش را بجا آورد ایشان را
گفت همه حال حسین بن علی را میاید گشت کیست از شما که قبول این خدمت کند و او یکشت و در مقابل هر شهر و ولایت که بخواهد بدو بیجا کس جواب نام نه داد و همد
روز عید الله عمر سعد را مثالی نوشت و شمری مضافات آنرا بدو داد و او را فرمود که بدانجا شو و دفع دیالیه میکنی عمر سعد مثالی بستر و خواست که بد آنجا بن رویان
این را بد گفت ای عمر دیدی که کسی بیجا کت حسین بن علی نیست مگر مصلحت است که این جم را تو ساخته کنی و بیجا کت حسین بن علی بعد از آنکه دل را از جانب او فارغ کنی
روی با ولایت شهر می نهی عمر بخود بگریزد و گفت ای امیر اگر مرا از جنگ حسین بن علی را معاف داری احسانی بزرگ باشد پس زیاد گفت ترا این کار معاف است و اشتم
بشرط آنکه مثالی ولایت می بماند و در خانه نشینی زیرا که ولایت می خاص کسی است که کار حسین بن علی را کفایت کند عمر گفت امر و فراموشی ده تا در این کار
بیداریم گفت چنین باشد عمر بخانه آمد و باد و ستان و متعللان خویش در این کار مشا در است کرد و بیجا کس مصلحت نمیدید که او کشتن حسین را قبول کند همگان او را بر سرانید و حرمه
بن المغیره که برادر کوچکتر او بود روی بدو آورد و گفت پنهان که جنگ حسین بن علی را قبول کنی که خویش را در کار ناپی بزرگ اندازی و الله که اگر ترا در دنیا هیچ چیز نباشد بهتر از آن
که بدان جهان روی خون حسین بن علی را در گردن داشته باشی عمر خاموش بود اما هیچ نوع دل از ولایت می بر نمیخواست گفت دیگر در باره و بدو یکستان بن دنیا آمد
عید الله داد و پرسید که ای عمر چه اندیشه کردی گفت ای امیر تو انعامی فرمودی پیش از آنکه بحث حسین بن علی را در میان آید مردمان مرا نمیت گفتند که امر و فرمایش
از من باز است مانی خلی شوم لطف کن مرا بقبال حسین بن علی مفرمای آن ولایت را بر من مقرر دار امروز در کوفه جماعتی هستند از اشراف چون اسام بن خاره و حجر بن
شعث و کثیر بن شهاب و غیره بهر یک از ایشان که این خدمت فرمائی منتها پذیرند و خاطر امیر را اذان خنده فارغ گردانند از راه گرم و حسان مرا از کشتن حسین بن علی را
این امیر ابی طالب معاف را بر سر زیاد گفت معاف کوفه را بر من بشار می خود ایشان را می تخم کرد دل مرا از کار حسین بن علی فارغ کنی دوست عزیز باشی و الا مثالی می باز ده و در
خانه میشن تا ترا با گاه و تکلیف بر هیچ کار ندارم عمر خاموش شد و چشم پیر زیاد دت شد او را گفت که روی پا حسین بن علی را جنگ کنی فرمان من در کار او
با مضامین زنی انقباض نام که در آن ترا بزند و سرای ترا غارت کنندم چه خواهد کرد باش عمر گفت چون کار بدین درجه رسید و ضرورت پیش آمد چنان کنم که امیر سیفر یاید
پیر زیاد او را تحمید گفت و در عطای او و بیفزود و چهار هزار سوار ملازم او کرد و ولایت می را بر او مقرر داشت آن بد بخت شقی بسبب دوستی ولایت
می و لغات امر چنین کاری قبول کرد و با آن لشکر روی بیجا کت امیر المؤمنین حسین آورد و آسمان زمین از آن کجاست تعجب بدندان گرفتند و بر او چخندیدند بلکه لعنت
سکند و کوش او فرو میخاندند این شعر را کیرم که روزگار مرا میری کند آخره مرگ نامه عمر تو طی کنند کیرم فرو ن شوی سلیمان ملک مال با او وفا کرد و جهان با
تو کند و آن ست نیای فانی بچیده ملک مال نه انداختم و نه از خدمت رسول خدا پاک بچین امیری شیع اقدام نمود که تا دنیا برقرار است مورد طعن و طعن ملائکه
مقررین و نسبیا و مرسلین خواهد بود و آن مغرور و بیخبرید انست که کجا میرود و چه میکند و عید الله زیاد و آن بد بخت ملعون می شوم را گفت زینهار تا کداری که حسین بن علی را و صاحب
او کرد فرات کردند و یک شربت از آن آب بخورند عمر گفت چنین کنم البته چون چهار هزار سوار و عمر سعد یکبار رسیدند خبر با هزار سوار بدو پیوست عمر یکی از اصحاب
خویش نام او عروه بن قیس الاحمری را بجا آورد او را گفت نزدیک حسین بن علی شو و دانو پیر که چرا از آنکه که حرم اسن و امان است بیرون آمدی و درین صحرائی که بلا منزل ساختی
عروه گفت ای امیر بیان من حسین بن علی را در این قتلگاه شقی بوده است و هر نوع کلمات در معنی و ستی نوشته ام و چون بوقا مقرون نشین ساعت شرم دارم که
میش او روم عمر گفت ترا معاف استم پس شخصی که او را فلان بن عبد الله سب می گفتندی و مردی دیرو مردانه بود او را گفت نزد حسین و و از و پیرس که بچه موجب است
که که حرم اسن است که زشته برین که بلا آمده مرا تو طعیت چه عرض داری که اینجا منزل ساخته سب می ملعون که دشمن خاندان رسول خدا بود گفت چنین کنم پس برخاست و بس
خیام آنحضرت رواند چون نزدیک رسید و با او تمامه تعاضدی او را بدید و از آنحضرت آمد و گفت با ابی عبد الله جان من فرمای تو باد دشمن ترین من فلان بن سجاد و مصطفی
بدترین خلائق است یا یا امام حسین بر پاشی غاست و در او کر سبت بود و اما او را گفت شمشیر نه و بشیر و رو سخن که داری بگری سب می گفت من بر سولم و پیغامی دارم اگر بکشند

[illegible]

یا رشید و شمشیر کشیده و روی برآوردید و آب از فرزندان و باند و شهادت فرات که منفعت او عام است جهودان و ترسایان و مجوسان و جش و طین این بیابان و از آن بخورند و شامکان و دو آب را از آن آب در برابر ایشان میدهند و نمیکند از یک که اطفالی فریت پیغمبر ازین جوی آب فطره بچشند و ازین ملکات خواهند شد این چه طریق باشد فردای قیامت بحد مصطفی جواب چه خواهد داد و این کنه را چه عذر خواهید آورد ما لکم الاستقامه اندویم القیمه فکس القوم انتم جمع از لشکر عمر آواز دادند که ای بریره ما نمیدانیم که تو چه میکنی بریره گفت هر چه باشا میکنم خلافتش را زاده است بصیرت من بر کارشما بیشتر ای بار خدای ترا معلوم است که من ازین قوم میزدم بار خدا یا دارا از ایشان برآورد و سرای این افعال هر چه بیشتر ایشان را من انقوم دست بچکان برد و چند تیر نیاپی در روی بربر انداخته بر بار داشت و باز پس آمد امیر المؤمنین حسین بن علی بیشتر را ند و در برابر انقوم بایستاد و بجانب لشکر که گفته گریست عمر را دید در میان سران لشکر بستهاده ساعتی بچشم تعجب در ایشان نظر کرد پس گفت الحمد لله که دنیا سرای فناء و زوال است و دنیا است و گذرنده است و محنت و نعمت با نایده نیک است است که دل بر نمایش ای اصل او ند بند و بر خارف ناپایدار و فرغیده نشود و بدست است که بنعمت فانی او یسل کند و روحانی او کسب دوزد و پندارد که انواع نعمت او را بقای تو ثباتی خواهد بود و ازین نوع سخنان باو خوشتر نیست با و از ایند ایشان باو غشی و تعجبی کرد خطبه طبع بر زبان اند و بایات و اخبار مژگن کرد و این عمر سعد گفت سخن بر او قطع کنیده که او پس بر خویش است اگر او را بخش بگذارد پشیمان و در روزها سیکه بدو هیچ فرو نماند و نمی آید و چون پیش آمد و گفت ای حسین چند کوفی از این اطباء و تطویل چه میخواهی حسین گفت سیکه من فرزند مصطفی ام جوئی ندارم حال را احرام کرده ام و حرامی احوال نموده که بدان کشتن من واجب شود دست از دامن مبارک و مرا مرخصانید و بگذارید تا یکبار کرم و اگر مرا نمیشناسید یا دیگر نوبت شده از حسب نسب خویش باین کنم من پسر فروم که اول کس که بخدای تعالی ایمان جست و رسالت محمد مصطفی را تصدیق کرد او بود ما درین فاطمه زهرا است دختر پیغمبر شایسته باشد که در حق من برادر من فرموده است که حسن و حسین سید شباب اهل الجنه و الاخرین حلال التمسیدن المرسلین شمری الجوشن آواز داد که من میدانم که تو چه میکنی حسین بن علی جواب داد بشما خدایتان شد حلیب بن سنان گفت که من یقین انتم را خدایم را بر یک حرف نمی پستی بلکه بر هفتاد حرف می پستی گوی سیدم که تمجید الی که چه میکنید و خدای تعالی عمری بر دل نهاده است امیر المؤمنین حسین گفت به نکت آمدی تمام شده آنچه بر تو گفتی این خنما در ایشان اثر نخواهد کرد و قضا نیست و حکمی رفته تعقیب و تبدل نخواهد کرد مرا بحد دست جد و پدر و مادر و مشایده روی برادر و اسلاف و اعتقاد خویش هشیاق بسیار است باری تعالی در حق من شک کند یا است هیچ جازان عدول نتواند نمود و آنچه در ازل فتره است مرا پشیمان رضایا بداد و بقضا و تقدیر او جل و علا رضی الله عنه و راضی ام و له الحکم و الیه ترجعون پس عمر سعد پیش آمد و در برابر امام حسین بن علی ایستاد و تیری بر بچکان نهاده برگشتید و گفت کواه باشید و مرا پیش عیب میداند که ای مهد که اول کس که تیر در لشکر حسین انداخت عمر سعد بود این بخت تیر انداخت آن تیر در برابر حسین بن علی بر زمین افتاد و آنحضرت عیان باز کشید پس لشکر عمر و یحیی بن اصحاب آوردند و تیر باران کردند از این حسین بن علی باران خویش آورد و گفت این تیر را رسولان مرا کند که نزدایت می آیند و از مرگ چاره نیست و لابد مرمک بیای چشیده امی ایران ساخته شود و دل بر رضای ربانی بنید القته اصحاب امیر المؤمنین حسین بن علی شهادت دو و مرد بودند لشکر عمر کم بیش هشت و دو هزار سواره و پیاده بودند و روی بچکان آوردند و حجاب امام حسین برایشان حمله میکردند و از ایشان می گشتند تا پنجاه کس از ایشان کشته شد امیر المؤمنین حسین بن علی فرمود خدای تعالی بر کبران از آن سبب خشم گرفت که ایشان قاتل ماه و آتش اسب و سوار ساختند و اگر کشتن خشم خدای تعالی بر این قوم بسیار خواهد شد که راههای ایشان بر کشتن فرزند دختر پیغمبر ایشان قرار گرفته و الله که ایشان در مردی که دارند اجابت نخواهد کرد و همچنان روی بخون خضاب کرده بحضرت باخی خواهم رفت پس آواز برداشت فرمود که هیچ فریادی نیست که ما را فریاد رسد و هیچ دغ کنند نیست که اندیشه تحمیل رضای خدای تعالی دشمن با انا بلایت پیغمبر دفع کند و برین یزید الی حاجی آواز امیر المؤمنین حسین را شنید اسب بر انجخت از لشکر عمر میرون باخت پیش امیر المؤمنین حسین آمد و گفت با من سحر اول کس که بچکان تو میرون آنگاه این ساعت بخدایت تو شتافتم اول کس که در کاب تو کشته شود من باشم که در روز قیامت جد تو مرا شفاعت کند اول کس که در میدان مدو با این قوم جنگ کند و برین یزید بود و بر خیز گفت و با ایشان جنگ میکرد و حمله می نمود و تیر میزد اسب او را پی کرد و اسب بیغاده و روی پیاده بماند و روی از انجماعت نکرد و ایند و برایشان حمله میکرد و شمشیر میزد و مردان میکوشید تا چند مرد و از ایشان بنیداخت عاقبت زخمی کران یافت و می بار گرفتند و نزد امام حسین آ و رند و او را رمقی نماند بود آنحضرت بدست مبارک که در از روی او میزد و میفرمود ما در آنرا غلط خوانم کرده است در اینجا نام تو خود بود و در اینجا انرا تشری و دوزخ خواهی بود و حرا این بشارت شنید و مرغ روحش جانب بهشت پرواز کرد و رحمه الله علیه پس برین غضب الهی آمد و عا بداد در میدان آمده بران قوم حمله کرده مبارزتا نمود و راشای آنکه حمله میکرد و میکشت پیش سن ندای کشندگان فرزند پیغمبر مردی از اصحاب عمر نام ابو بکر بن اوس را حمله کرده او را شمشیری دو و بنیداخت بر بر رحمت باری تعالی پیوست بعد از آن بکیرا طاسها کرد که بر بر کشته و حال آنکه او عباد الصالحین بود پسر عمر او عید بن جابر او را بر کشتن بر ملاستها کرد و آن بدست پشیمان شد و وقتی که پشیمانی ناسود می نمود و در آن پشیمانی بر دوش عقیب او مردی نام او عمر بن خالد ازادی میروان مد و جنگی سخت کرد و آخر در جه شهادت دریافت پس سلم بن عجمه الاسدی روی بدان قوم و در جنگی سخت کرد و دغی کران یافت و بعاقت شمشیر شد و رحمه الله بعد از آن مالک بن اوس المالکی شمشیر کشید و روی با طایفه آورد و چند بار زامی بنیداخت و بعا

در عهد شهادت سید و بجزار خدای تعالی پیوست پس ابی طالب بران زمره اشقیاء حاکم گرد و میزد و میکشت تا بیفتاد در عهد الله پس جناب بن ابی طالب را از انصار می بران شکر
تا مدت و ساعتی با ایشان بازگوشید تا شاید ششاد پس مرد بن جناده بران قوم حاکم گرد و اثر می خوب نمود عاقبت شهید شد رحمه الله علیه اقول کسی که درین عصا بکمر
بنگشت آن قوم فاسق و ظالم بیرون شد عبدالله بن مسلم بن عقیل بودند چندان مردی کرد و اثر می نیکو نمود و وصف آن توان نمود عاقبت الامر شهید شد بعد از آنکه جماعتی را از
فسق و فحش نیزه و شمشیر میزدانست رحمه الله علیه بعد از آن جعفر بن عقیل بن ابی طالب دیدن آمد چنان کنان در رجز خوانان با این قوم فاجر مردانه می کشید و از ایشان
میکشت تا شاید رحمه الله علیه پس برادر او عبدالله بیرون آمد و رجز می گفت و بر آن قوم حاکم گرد و جنگ می مردانه نمود عاقبت او را شهید کردند پس از آن عبدالله بن حسن
بن علی بن ابی طالب سلاح در پوشید و بر پشت او جوانی صاحب جمال در حسن و ملاحت بی نظیر ترویج بان قوم آورد و نام خویش گفت و شعری برخواند و ساعتی با
ایشان جنگ کرد آن جماعت ظالم از خدا ترسیدند و چنان جوانی ابد رجز شهادت رسانید رحمه الله علیه نام حسین چون او را کشته دید عظیم ناخوشدل شد و
بگریست و بر دفات او تا شفا خورد و او را زد و او را زد که ای اهل بیت من بر این واقعه که مرا افتاد است و بر این محنت و بلیت که پیش آمده صبر کنید و خوشدل
باشید که بعد از این پنج همه راحت و بعد از این مذلت همه عزت خواهد بود و اقول برادر می که از برادران امام حسین بنگشت آن قوم می شوم بیرون آمد و بگریستن علی بود نام او عبدالله
ما و او را بلیت بست سعد بن خالد بعد از آن که در رجز می گفت بران قوم ظالم حاکم بود و چند نفر را بدار البوار فرستاد و در انشای می کرد و در رجز بران صاحب عمر بر او حاکم
کرد و او بگریستن با او میکا و حجت نمود عاقبت بدست آن ملعون شهید شد رحمه الله علیه پس از آن برادر دیگر او عمر بن علی ساخته جنگ شد و در میدان آمد و رجز کرد برادر او
کشته بود و بیمار زنت خواند رجز بر او حاکم کرد و عمر بن علی در فرصت نداده بیکت زخم شمشیر بر او را میزدانست چنان لانی نمود و بیمار زخواست و بیکت بیمار از کمر برید و بیمار
میکشت و می انداخت تا چند بیمار را بکشت عاقبت شهید شد رحمه الله علیه پس برادر دیگر او عثمان بن علی که ما و او امام حسین و خضر حرام بن خالد العاصمی بیرون آمد و بر آن قوم
حاکم کرد و با ایشان بکوشید و از آنکه میزد و میکشت تا شاید رحمه الله علیه بعد از آن برادر بطنی او جنگ آغاز نهاد و چند کس را از ایشان بکشت
و عاقبت شهید شد رحمه الله علیه پس برادر دیگر او عبدالله بن علی بیرون آمد و با آن قوم جنگ می مردانه کرد تا شاید رحمه الله علیه بعد از آن جناس بن علی آمده قتال کشته
بر اهل بنی حاکم کرد و مراحم جد و جد بجای آورد و جمعی از شجران شکر عمر را بکشت تا شاید شاد چون جناس بگریستن حسین عظیم ناخوشدل شد و سخت
بگریست و فرمود که الان آنکه نظر منی و قلت جنتی پس علی بن الحسین بن علی روی با آن قوم آورد و آن جوانی تازه پیچیده ساله بود بر آن قوم حاکم کرد و حسین بن علی چون
خویش علی را دید که بان قوم جنگ میکرد دل آنحضرت در خطر آب آمد چشم مبارکش گریان شد دست برآورده گفت اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فکذبوا بالحق
عظیم انکبته الناس خلقا و خلقا و منطلقا رسولک یعنی ای بر خدای بر این قوم که با من این ساعت کودکی با این گروه بیگانه است می کند که در خلق و خلق و منطق و
شکل حکیم رسول تو چنان نماند غیر او می بر خدای بان آسمان و بر کائنات زمین از این فاسقان باز دارد ایشان را در روی من تفرق گردان از زنان فرزندان بخورداری پس از
برداشت و عمر سعد را بخواند و او را کشت خدای تعالی رحم تو را بریده کند و بر تو کس ستم کند که در جاده خواب بکشد و بکشد پس با و از این آیت از قرآن بخواند ان الله
اصطفى ادم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه بعثنا و الله منهم علیهم پس علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب با آن قوم ظالم جنگ میکرد و
حکام می متواتر نمود تا که دشمنان و بیکصد و بیست نفر رسید آن قوم بفریاد آمدند و او را چند زخم کردان رسید و عطش بر او غالب گشت بازگشت و بچند دست پدید آمد
و گفت یا ابتلا عطش از تشنگی هلاک می شوم هیچ مشربی آب نیست که بمن بی تادیب این طایفه فحش فخره آرم و ما را از ایشان برآرم امام حسین بگریستن گفت ای جان
بر احوال بر تو پوشیده نیست صبر کن که همین ساعت از دست جد خویش میراب خواهی شد علی بن الحسین بازگشت و بال نشسته بر سر جنگ شد و بر آن قوم میزد و
میکشت تا شاید رحمه الله علیه پس حسین بن علی تنها ماند و با او هیچ کس دیکر نبود که برادر زاده هشت ساله که عمر نام داشت غیر و پدر دیگر و شمشیر و آنحضرت بسبب
در خیمه زنان نه و گفت آن برادر زاده را بمن دید تا او را به بنیم و دوداع کنم آن طفل را بر دست دادند امام حسین او را میزدانست و بوسه میداد که گاه تیری آمد و بر سینه آن
طفل نشست در حال جان بداد امام حسین فرمود ای بر این قوم از خصمی جد من ممتصطفی پس از آن آب فرو داد و شمشیر خویش کوری حفر کرد و آن طفل را مدفون ساخت بعد از آن
طفل شیر خواره خود را که علی صغیر نام داشت از تشنگی اضطراب نمود در پیشین بن گرفته میان هر دو صف برد و او را بر آورد که ای قوم اگر من بزم شما گناه کارم این طفل
گناهایی نمکده او را جگر آب دهید چون او را حسین را شنیدند یکی از آن گروه تیری بسوی آنحضرت روان کرد آن تیر بر کتبی طفل شیر خواره آمد و از آن سوی برانوی حسین
رسید آنحضرت تیر را بیرون آورد و همان آن طفل جان بداد آنسر و آن طفل را آورد و با درش داد و فرمود بکبر فرزند خود را که از حوض کوثر میراب کردید بعد از آن روی بشکر عمر سعد
آورد و این بجزای این فرمود کفر القوم و قد ما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلين مثل القوم علیا و ابیه حسن الخیر کرم الاکوبین حنقا منهم و قالوا اجعلوا
لکم خافوا الله فی سفک دمی لعن الله لکافرین و این سعد قدامانی عوفه بجنود کو کوفها طلبین لا لشمه کان منی قبل ذل
غیر فخر منی بضیاء النیرین یعلی الخیر من بعد النبی و النبی القرشی الوالدین خیرة الله من الخلق الی ثم اقی قاتلین الخیرتین

در خون بین یالید و شبیه میزد چون خواستند که او بگیرند بکشتند و گردنهایشان میگردید و شبیه میزد چون اهل بیت حسین جدای مسب آنحضرت را شنیدند بگریه
که حسین از میدان مراجعت کرده طفلان خوهران آنجناب از خیمه بیرون دویدند دیدند که اسب حسین بی صاحب غرق بخون دانستند که حال طسیت آورد
زنده و فریاد برآوردند و زینب نوکر میگردد و طها بنجر بر روی میزد و میگفت و امجداه علیک السلام هانا خبر نداری که با حسین تو چه رفت و بر چه صفت او کشته اند
جسد مطهرش را در صحرای مذاخته و امجداه اهل بیت تو اسیران شده اند و فرزندان تو در صحرای فریاد و رس مانده و دشمن دوست برایشان میگردند پس شریار و در جوانی
خیمه های عودات بایستاد و شکر را گفت فرود آیند و در خیمه ها روند و هر چیز که بایند بگردند لشکرمان خود را در خیمه ها اختند هر چه یافتند از قلیل و کثیر برگرفتند شمرند
الجوشن در خیمه که علی بن الحسین در بستر بیماری نمیده داشت در آمد و شمشیر کشیده خواست که او را بقتل رساند جمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر قتل این جوان بتر
اگر زنده میماند است شکر گفت فرزند عسید الله چنین است مسلم گفت و ای بر تو جواب محمد مصطفی را چوئی آخر تو میدانی که اینها اهل بیت پیغمبرند ازین سخن غفل
سند و برگشت و از سر قتل علی بن الحسین در گذشت حکم کرد تا آتش بخیمه اهل بیت رسول خدا زدند و بسجستند و دوازده دمان نبوت برآوردند و الله تعالی
و کس از اهل بیت قربانان صحاب امیر المؤمنین حسین در کربلا بدرقه شدادت رسیدند و از اموال آنحضرت در آنروز دو کس نجات یافتند یکی مرتضی بن شامه اسدی دیگر
علامه ام سبکینه از اولاد آنحضرت و دو نفر باقی ماندند یکی علی بن الحسین که مرضی داشت و دیگر عمر بن الحسین که هفت ساله بود بعد از آن عمر سعد سر مبارک امام حسین را
عسید الله فرستاد بر دست شخصی که نام او کبریا مالک است چون سر حسین را پیش عسید الله نهاد گفت ای دل در کانی فتنه و ذهابا اینی قتلت میبد آنجناب
قتلت خیر الناس ابا و ابا و خیرهم اذ یسئلون النشیا معنی چنین باشد که مرا زویم بیای بخش و بکن کاب مرا از طلا و نقره که بقتل آوردم پادشاه عظیم الشان را
که بجنب و نسب از هم کس شریتر و نجیب تر بود و چون نسب عالمیان یاد کنند از همه عالم بدو مادر بهتر باشد کشته ام و سر او را پیش تو آورده عسید الله چون
بر او شاربشند دشم شد بگر گفت چون میدانستی که حسین چنین است و او را کشتی دانستی از سر بیسج خیر نیای و ترا نزد کس آوردی ستم پس امر کرد تا گردن او را بزنند
الله تعالی چون آن عامعینان نام حسین را شنید که دند و سر او را پیش عسید الله نهاد و فرستاد و خود را لشب در کربلا توقف کرده روز دیگر بجانب کوفه بازگشتند
و اهل بیت آنحضرت را بکوفه آوردند جماعتی از ایشان را زانجا کرده بودند بنیات دستکات بودند و در راه نوها میگردند و دیگر میستند و بر سر میزدند و شبیه میزدند و علی
ابن الحسین که در آنوقت ضعیفی داشت ناتوان بود چون دید که اینجماعت میگردند گفت چون اینها برگشتن پدر و برادر و ابنا و عم من چنین میگردند پس که ام جماعت شایرا
بکشدند الله چون عمر سعد سر مبارک امام حسین را بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد بعد از آن غم بازگشتن کرد و روس شهدار را بر قبایل تقسیم نموده فرمود تا آنها را بر سر نیزه
کرد و طسیت و دوسر هوا زن و چهارده سر به بنی نهم که سر در ایشان حسین بن نمیه بود و بقتلید کشته که حتر ایشان تیس بن اشعث بود و حال رفت و شش سر به بنی اسد
که سر در ایشان جلال بن اسود بود مغضوب گردانید و پنج سر بقتلید که از دسپرد و دوازده سر دیگر بقتلید سلیم که در سواد اولاد و جوار می امیر المؤمنین حسین را در محله ها و کجا و
نش نده روی بکوفه آوردند بعد از مراجعت عمر سعد بکوفه اهل قریه حاضر حیرت و شهدار را هم در آن سرزمین دفن کردند چون شکر شقا و شاعر عمر سعد سجای کوفه
رسیدند ابن زیاد امر کرد که سر حسین بن علی را با استقبال لشکر بزنند و با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده بشهر درآوردند و فرمان بران آن شقی بدجست برین جمله عمل نمودند سرهای
شهدار را بشهر درآوردند و در کوفه و باز را کوفه میگردانیدند و چون سر آنسر در باز بزدان بن زیاد بردند برداشته در روی موسی و لیکر کسیت ناکا لرزه بردند شامی شوش
افق و آن سر که تم را بر روی انوی خود نهاد و قطره خون از گلو می آن سر در چکید از جامهای مملعون در گذشت و انش را سوراخ کرده چنانچه ناسور کشته متعفن شد
و هر چند جزا خان سعی نمودند معالجه آن علت نشد لا جرم ابن زیاد و پیوسته مشک با خود نگاه میداشت تا بوی بد ظاهر نشود الله تعالی چون امام زین العابدین و اهل بیت
به مجلس ابن زیاد آوردند آغاز شامت کرد و میان نینب خاتون و ابن زیاد و علی بن الحسین مناظرات واقع شد آن لعین قصد قتل علی بن الحسین نمود و بنا بر اضطرار نینب
خاتون از سر آن فعل منکر در گذشت و جمعی از نوکران خود را گفت مرا از ابرام این جماعت نجات دهی ایشان از این قصر بیرون برده در فلان سرای منزله میدهند
فرود آید و آن را چون به حب فرموده آن ملعون بتقدیم رسانند بعد از آن ابن زیاد امر فرمود بر جبر بن قیس و محضر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن تا علی بن الحسین را نزد رات سرا
برده عسیت را با روس شهدا بدشت پیش بربند و آن را محیرین عامعینان را بوجه فرموده آن لعین متوجه شام کشتند پس از آنکه بدشت رسیدند روس شهدا و علی ابن
الحسین و محضر رات اهل بیت را نزد بربند و آن لعین شامت کرد تا سر خیل آل خیر البشر را در طشتی ذرین نهادند و کیفیت حال را از فرستادگان ابن زیاد سؤال کرد
شمر ذی الجوشن تبصیل و اقدار تقریر نمود گفت ای امیر حسین بن علی با هیچکس نفر از اهل بیت و شخصت نفر از اصحاب خویش کربلا رسیده ما با لشکری کران متوجه حرب
شدیم چون ملاقی فریقین روی نمود با او غم یا حکم عسید الله رخ داده یا جنگ یا ساخته باش و قتال را حبت ما کرد و سورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود
تا چاشت کار مانند بایا بر آنها فرود آیدیم و بازگشت فرصتی ما را از روزگار ایشان برآوردیم اکنون اجساد الله تعالی در صحرای فساد و بوجن غشته آفتاب ایشان را
میگرداند و باد خاک ابر الله تعالی در پرستان ایشان کرکس عتقاب است یزید چون این سخن بشنید مرا عتی سردر پیش افکند و بعد از آن سر برآورد و این اشعار را بخواند
شعر یا غراب البین اسمعت فقل انما اتندب مرا فقل ان الخیر و اللشر مک و سواد قبر مشر و مقبل کل خیر و نهم زائل و بنات الله

یابین بکل ابلاغ احسان عتیقه فقرض الشعر یسقی العسل کدوی بالحر من ججیه واکثافا قذا اقرتک ودرجل ودر اهل حصار شفقت
عن حکماء غودروا فی المنزل کز قلنا من کرم سید ماجد الجدید مقدما برطل صادق النجدة قمر باع غیر ملطاط لدی فتح اللیل
فیل المراس من ساکنه من کرادین هام کالجلی لیت استیاخی بیکر شهید جنج الخریج من کلاسل حین حلت لقباء برکها
والتجر الفیل فی عبد الاشل تو حقا عند ذاکم قصا رقص الحفان تقدوا فی الجبل فقتلنا النصف من ساداتهم وعدلنا میل بدفاع عند
لا لوم النفس الا اننا لو کدنا لقتلنا المقتل بسیوف الهند غلوا همهم تبرد الغیظ ویشفین الخلل لاهلوا واستهلوا فرحا
لثقا لویا یزید لا قتل لست من ختیه ان لدا انتقم مریضه احمد ما کان فصل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل
وامام بن العابدین علیه السلام ولبعضی از خدوات سراپه عصمت و طهارت در آن روز بارید منا طرت کردند و عثمان زشت اورا جوابهای درشت گفتند چون
بزرگشید که مردم بر قتل امیر المؤمنین علیه السلام نفرین میکنند و همایان واجب ظاهر خشوت کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قتل حسین علیه السلام را نمی دهم
سخت بر سر بر جان باد که بر چنین امری شنیع اقدام بنمود انگاه اسباب مفر علی بن الحسین و اهل بیت طهارت را تا درک دید سر برآوردند از ابدان برآورد
و انان بن بشیر الانصاری را با سی سواد همراهی الظایفه و انجب التقطیم ماور کرد و اند و علی بن الحسین با خواهران و عذرات و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه گشته و بریم
کصفه سر مبارک امیر المؤمنین حسین و سایر شهدا را بآیدان ایشان ملحق ساخت و از آنجا بمرتب مقدس جد بزرگوار خویش شتافت و در حل قامت انداخت

بسم الله الرحمن الرحیم

ایمانه رنگین و دلشین حمد حکیم علیم و حکم قدیم است که در لفظ کتب کثر افتخا سخی فاعلمت ان اعرف هو بداساخته و از چهار کوهر عناصر با گلشن ایجا و پرداخته
احمال اتمس از بهمت بدایت نزه و کمال صفاتش از صفت نهایت مقدس وجود موجودش از نسبت زمان و مکان بری و معالی و وجوب وجودش از
شایسته تشبیه و تشبیل عاری و خالی جل جلاله و تعالی شأنه عما یصفون بار خاند کهرش و متین نعت نبی رسل و رسول افضل است که لوی انا فصح الانام در میدان
بلاغت افراخته و ندای او کثرت جوامع الکلام در صواعق ملکوت انداخته ظهور نورش مشکوه کمال استی است و نور ظهورش مرآة جمال حق برستی از شمع شریعتش
او خاک تا لنگره افلاک روشن و آراسته و از صفای طینتش صفی کون و مکان از خس و خاشاک شک و شرک گلشن برآسته نافه مشکی که پرده مشکوی
محبت است نه آورده آهوی بخت با در درود و سلام نذر و نثار خلق و خوی و شوق و کلام اولاد امجاد و حجاب او تا و اباد مادامت التطور منقطعه
بالحروف و الایات مجتمعه بالوقوف بعد الحمد و ثناء باهر ترین حکمتی نزد فرقه حق شناس بنور مار داغ البصر و ماطنی از وی بجزیه و قیاس روشن است که چون
ذو کنت دنیا در دست مرد قبل آید مطلوب و وجانش حاصل آید مدتی که از عمر مقدر مهلتی باید بر دو خایر احوال خبر شناید دنیا را مردی بقی پذیرد تو شه و الاخره
خیر و باقی برآورد و چون از سر چرخ غور کند نام و لث ان بگو گذارد مصداق این مقال بالکان فی خبره معظم اند و سالکان این و تیره محکم از مولف و ترجمه و تصحیح و تحفه
و چون جوهر گیر نیاید و مشهور تر از آفتاب است موسوم بتاریخ فتح عثمان کوفی که اکبر از مطالع مطالبش لفصاحت جاسمه المعنی باشد و هم از اسم مزاهر
مضاهیهش بقوه سامعه صمیمی گردد جدها من حجج او کتب و طبع مرجاس من سمع او قرا و اذنیه از لواعج تمدن اسلام و شکوه و شوکت اسلامیان گوش بیوش عالمیازا
طوف خری میهد و از شوارق تهذیب کرام و آئین و قوانین محمدیان چشم و دل آدیان را عجب نصیری و عجیب تراژی می بخشد که بیکه مشاعر جسمانی از آثار دور
مبانی او استقامت گرفته و مدارک روحانی از نور صور معانی او استنارت پذیرفته هر طبعی که شایسته است شحون از لالی معارف و هر گوشه اش کجینیه
معاون جواهر عوارف الخی مجزیت معتبر و بشری خوش خبر که در جنب او این همه کتب سیر از دیانی نمی است و از کجی در می با وجود عتبارات آن عجمات
دیگر از کتب بی با نیست و ادب جری جانبی فتوحیت بر حقیقت اخبار پیغمبر دارد و معیشت صاحب کبار و مثل بر مروت و فتوت اهل بیت نبوت و کواشف
طوائف عزوات و فتوحات مجاهدین بن برادر و غازیان راه خدا و سایر حوادث و وقایع و عجایب و بدایع روزگار که بعد از رحلت حضرت رسالت دارد
عمره سلام بشود آمده و مصنف منصف و علام زبیه کلام را با قطرات اقلام و رشحات غنیمت فام از شواش رب و تعصب و معایب تخلف و تقلب
بصفا نموده مطالب دلی تکلفانه افاده فرموده تا مومنین روشن ضمیر و عاقلان دین پرور و ایمان پذیر از احوال غازیان ماضی و تازیان قاضیه معلوم دارند
و از آثار و انجام امت مرحوم خود را محروم شمارند (الحمد لله و الله دین زمان من و امان که دوران یالت جناب جلاله تاب و نیت نصایب
نواب مستطاب الاخطاب) لار دوزخ من صاحب (فرمان من برای کشور بند و ایام حکومت جناب صدارت القاب و وزارت
انتخاب) لار دوزی امی صاحب (کور زو ملک آرای بند بر مبسعی است ادا م الله اقبالهم از سنه مسیحی هزار و هشتصد و هشتاد و هشت جاور

در خاتمه تاریخ فتوح عثمان کوفی

و از تاریخ محمدی صلی الله علیه و آله و سلم هزار و سیصد و پنج این کتاب بلاغت آیات که محرز در تحریر سیع کلمات آن موافق اصل نسخه و
تسلیم خود را طرز مسموده و مطابق نوشته و بسی ملیح و اہتمام تمام این مسئلہ بدکان آقا میرزا محمد شیرازی المعروف بکات الکتاب
این کتاب استطاب را از جملہ کتب سیر و فائزہ شہر انتخاب داده بصرف سالن خطیر و زحمات کثیر و دار الحکومت بمبئی مطبوع نموده و مطو
بیدی و بسی و اہتمام جناب خیریت مآب علی بابائی شرف علی در چاب خانہ محمدی واقع در بند سمور بمبئی بکلیہ طبع و راہ بہر ضحی
خداوند تبارک و تعالی تمام پذیرفت ترجمہ تاریخ عثمان کوفی پیدا قل بدکان بت جلیل میرزا داود شیرازی خلف المصدق
عالیجناب فضایل مآب کھنہ الحاج حاجی محمد جیم طلال اللہ عز و جل تحریر شد بتاریخ غرہ شہر ربیع الاول سنہ کھزار و سیصد و پنج
ہجری نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ بموجب قانون بیت و پنجم سنہ کھزار و ہشتصد و شصت و ہفت عید می
در دفتر رجبتری کورمنت سرکار ہند و عثمان ثبت گردید کسی بدون اجازت نقل کتاب یا
میرزا محمد شیرازی المعروف بکات الکتاب طبع نشد نماید ہر کس طالبی راغب
این کتاب استطاب بودہ باشد در عسیر کاری از نزد بابائی ہذا طلب دارد
و داشتہ باشند طالبان و راغبان این کتاب استطاب کہ
درین زمان سعادت نشان کہ ثانیاً چاب شدہ است
بخط بصیرت و کوشش فراوان در تحقیق و مقابلہ
آن سعی و وقت بیشمار رفتہ است
کہ انشاء اللہ ہمگی بفضیلت
کاملہ برسند اللهم اغفر
للساعی ابائی
والآثم